باب اول

بعون الله الملک الوهاب مشتمل بر بیست و پنج باب افتاد اتفاق زارا مردی
در بیان آنچه دانستن آن موقوف علیه حفظ صحت و دفع مرض است به وجه کلی چون طبیعت و مزاج
و علامات ماهیة امزجه طبیعت و تغیر و تبدل مزاج و اخلاط اربعه و اعضای مفرده و بعضی از مرکبات
و اولیه این مفردات و ارواح و قوی افعال بدنیه و اسباب حدوث کیفیات در بدن مطلقا و دلالت
نبض و نفس و قاروره و براز و عرق بر حالات بدنیه مطلقاً اما طبیعت بدانکه طبیعت آن چیزی را گویند
که بالذات مبدا اول باشد مر حرکت و سکون آن چیز را که این طبیعت در او حاصل بود یعنی اجسام طبیعیه
از بسائط فلکی و عنصری و مرکبات و متعلقات و اطلاق و ترکیب در عناصر و بر مزاج در مرکبات اگرچه
مجوری باشد در عرف اطبا و غیرهم بسیار واقع است و عمیت طبیعت ظاهر است در اکثر طبع نیز بمعنی طبیعت
مستعمل بود چون جسم آدمی را چنین مبدای حاصل است جمله اموری را که بمنزله مواد تواند بودن مر این جسم را
مثل ارکان و اخلاط و ارواح و اعضا و بمنزله صورت تواند بودن مر این جسم را مثل مزاج و قوی و افعال
مبادی مذکور منسوب سازند یعنی جمله را طبیعیه گویند و بعضی طبیعت انسانی را قوت مدبره بدن گویند جهت مدبریه
مذکور و هم طبیعت را بعضی بر غش و لین شکم اطلاق نمایند باستعاره و بعضی طبیعت انسان را گویند قوتیست که از
شان وی باشد حفظ کمالات چنانچه هست مر بدن را بقدر طاقت بشری و اما مزاج بدانکه مزاج کیفیتی را گویند
حاصل آمده از کیفیات عناصر اربعه که آن آتش و آب و هوا و خاک است در حالیکه متصغر اجزاء مماس
بعضی ببعضی تا فعلی و انفعالی در میان آن اجزا واقع شده باشد چنانچه نفس کیفیات فاعل بود یعنی تاثیر کننده
و صورت کیفیات منفعل بود یعنی تاثیر پذیرنده و کیفیات بسیطه چهار است حرارت برودت رطوبت یبوست
و بلکه آب را حاصلست رطوبت و خاک را حاصلست و کیفیات مرکبه نیز چهار است گرم و خشک سرد و خشک گرم و تر سرد و تر و مزاج
معتدل حقیقی که در جمله عناصر بکمیت و کیفیت برابر یکدیگر افتاده باشد موجود نیست و برهان بر استحاله آن در کتب طبیعی مذکور است
لیکن کیفیت متعقل آن مقیاسی بود مر امزجه منحرفه را که متفاوت در انحراف یکی بموازنه آن معلوم گردد اگرچه امزجه طبیعیه بود
فاما اعتدال که مشتق از عدل در قسمت بود یعنی فرا رسیده مرکب را از عناصر بکمیت و کیفیت قسطی که لایق
حال او بود در مزاج آن موجود باشد هشت اعتبار یکی باعتبار نوع قیاس یا خارج چنانچه مزاج انسانی که نسبت
با هر فردی الیق است در دیگر انواع امزجه دوم باعتبار نوع قیاس یا داخل چنانچه مزاج هندی نسبت با هر فردی
از اهل هند الیق است بدو از مزاج انسانی که در فردی اتم است الیق است بدو از سایر امزجه افراد سوم

باعتبار صنف قیاس با خارج چنانچه مزاج سائر اصناف انسانی چهارم باعتبار صنف قیاس با داخل چنانچه
مزاج هندیت چنانچه در فردی از هنود دائم باشد الیق است بدو از مزاج سائر افراد اهل هند پنجم باعتبار شخص قیاس
با خارج از نفس او وداخل در نوع وصنف او چنانچه مزاج زید مثلا از آن حیثیت که زید ست الیق است بدو از
امزجه اشخاص دیگر ششم باعتبار شخص قیاس باحوال نفس وی چنانچه مزاج شخص در افضل احوال او الیق است
بدو از مزاج سائر اوقات او هفتم باعتبار عضوی قیاس باسائر اعضا چنانچه مزاج عضو معین لائق بدو والیق است
بدو از مزاج سائر اعضا هشتم باعتبار عضو قیاس باحوال نفس وی در اوقات چنانچه فهم شده واقرب امزجه
معتدل حقیقی سوی صنف مزاج انسان است بواسطه تعلق نفس ناطقه که اشرف اکمل ست بدو واعدل اصناف
انسان ساکنان حوالی خط استوی اند بواسطه تساوی لیل ونهار وحر وبرد آنجا وبعد از ان ساکنان اقلیم رابع اند
بواسطه تعادل فصول آنجا ودر انسان اعدل اعضا پوست سر انگشت سبابه بود پس پوست سر انگشت دیگر
انگشتان پس پوست باقی اطراف انگشتان پس پوست راحه پس پوست کف پس پوست باقی دست پس پوست
باقی تن وباقی اعضای مفرده ومرکبه بعد از اینها بعضی بیک کیفیت غالبه وبعضی بدو کیفیت غالبه اند
اعلم واما علامات ثانیه امزجه طبیعیه حاصله بدانکه دلائل طبائع وامزجه بسیار ست از طبیعی وغیره ومشترک
بینها چنانچه عنقریب مبین گردد انشاء الله تعالی لیکن آنچه دلالت آن بر امزجه طبیعیه ثابت ومعین است پوست و
شحم وملمس وموی وبعضی ملکات نفسانی واصحاب تجارت چنان یافته اند که سرخی لون تن وکم شحمی وگرمی ملمس
وبسیاری موی با سیاهی وکثافت وبذل وتهور وکثرت غضب از گرمی مزاج بود وسفیدی لون وبسیاری شحم
وشحم وسردی ملمس وکمی وباریکی وسپیدی وزردی موی وبلادت ووقار از سردی مزاج بود وسیاهی لون و
عدم پیه وشحم ونحافت وسختی گوشت ودرشتی ملمس وجعودت وبهم شکستگی موی وثبات نیات وتحفظ وقساوت
از خشکی مزاج بود وسرخ سفیدی لون وغلبگی گوشت ونرمی ملمس وسیگونی موی وسرعت زوال صور ورقت والفت
از تری مزاج بود وسرخی لون باتیرگی خوش آینده وزیادتی گوشت بر پیه وفربهی ونرمی وگرمی ملمس با
غلبگی وسیگونی وهمواری موی وشجاعت ومروت از گرمی وتری مزاج بود وسرخ سیاهی لون وکم گوشتی
وبی پیهی وگرمی ودرشتی ملمس وسیگونی موی باندک وجعودت وبخل وحقد وحسد وگربزی از گرمی وخشکی
مزاج بود وگندم گون لون وبسیار پیهی وسردی ونرمی ملمس واندک نرمی وهمواری وسفیدی موی
وبلاهت وجمود وکاهلی از سردی وتری مزاج بود وسیاه زردی لون واثمری وتیرگی آن وسختی وعدم

مقدار گوشت و سردی و درشتی ملمس و قامت و در هم شکستگی و غلظت موی و جبین و سوء ظن و نفرت
از سردی خشکی مزاج بود و مخفی نماند که هرگاه این دلائل متفق واقع شوند و کیفیات مدلوله غالبه کماہے
ملحق خواهند بود والا حکم بر قرب اعتدال در کیفیات مدلوله غالبه باید کرد و حکم الوان و موی چون
باختلاف هوای بلدان مختلف میگردد در احکام ملاحظه آن لازم بود و وجوه ملازمات این دلائل بتقریب
معلوم گردد بدانکه بهترین امزجه مفرده انسانی گرم ست که در سائر کیفیات معتدل باشد زیراکه اگر چه
در جوانی گرمی از خشکی بروی غلبه کند لیکن پیری بروی دیر پدید آید و دران سن زود ضعیف نشود و بدترین امزجه
مفرده انسانی خشک ست که در سائر کیفیات معتدل باشد زیراکه در بالیدن ضعیف افتد و در جوانی از غلبه خشکی
بدحال شود و از امزجه مرکبه انسانی بهترین گرم و تر بود زیراکه جوهر طبیعی روح و حیوة ست و بدین جهت قوت و صحت
وی بیشتر باشد و پیری وی دیر و نیکو پدید آید و بدترین آن سرد و خشک باشد زیراکه بر طبع موت ست و قوای
او متکاسل بود و پیری زود و بد پدید آید والله اعلم و اما تغیر و تبدیل المزاج بدانکه هر شخصی صحیح را مزاجی بود بحسب
لائق و وافق حال او حاصل گشته از تعادل کیفیات اخلاط و اعضا و همچنین هر عضوی را خواه مفرد و خواه
مرکب مزاجی حاصل بود بدرجه حال وی بر وفق اقتضای مصالح بدنیه چنانکه بمحلش مبین گردد انشاء الله تعالی
پس هرگاه که مزاج شخصی لائق وی و یا مزاج عضوی لائق وی ازان درجه مقرر بطرف افراط یا تفریط
میل کند خواه بیک کیفیت خواه بدو کیفیت آنقدر که تغیری در افعال طبیعیه وی پدید نیاید آنرا تغیر المزاج
گویند و اگر این تغیر تدبیری واقع شود آنرا تبدیل المزاج گویند و اگر این تغیر بسبب تغیر در افعال طبیعیه شود
آنرا سوء المزاج گویند و اگر این تغیر تدبیری و سبب این اگر کیفیت ردیه اخلاط بود آنرا مادی گویند و اگر
آن نباشد آنرا ساذج گویند و گرچه تدبیر این تغیر پذیرفته باشد و اقسام هر یکی از تغیر المزاج و تدبیر المزاج باعتبار
کیفیات از هشت بیرون نباشد و اقسام هر یک از سوء المزاج همچنین بود و لیکن آنچه بیکی کیفیت غالب بود
آنرا مفرد نامند و بدو کیفیت غالب بود مرکب نامند و آنچه صاحب سوء آنرا در نیابد متفق خوانند و آنچه
از اسباب خارجیه افتد مختلف نامند و هر سوء المزاجی را علامات چند خاص بود چنانچه معلوم گردد انشاء الله
تعالی و بعضی هر مزاجی را که از اعتدال حقیقی اطرافی دارد اگرچه طبیعی بود آنرا از سوء المزاج ساذج شمرده اند
و لیکن بثابت تخصیص کرده اند و بعضی غیر سن جوانی را بنسبت بان هم از سوء المزاج ساذج ثابت [illegible]
کرده اند والله اعلم اما اخلاط اربعه بدانکه هر غذای یعنی هر ماکولی و مشروبی که تغذیه بدن را لائق باشد

چون وارد شود بر بدن تا آن وقت که جزو تمام بدن گردد او را چند استحالت و نضج در چهار محل از بدن واقع
شود که هر یکی به هضمی تعبیر کنند اول در معده دوم در کبد سوم در عروق چهارم در تمام اعضا و این چنان
بود که خوردنی اولا چون بمعده اندر آید حرارت معده و معونت حرارت اعضائی که در گرد وی اندر آمده اند
چون جگر از جانب راست و شرائین که از سپرز است از جانب چپ و عضلهای شکم از پیش و حجاب که از
دل بمجاورت گرم میشود و از طرف بالا اندران ماکول اثر کند و اگر آنرا چون کشکابی غلیظ سازد و آنرا کیلوس گویند
و گواریدن و هضم معده این بود و در بعضی موضع دهن نیز مدد و مبدا این هضم باشد بعد ازین آنچه ازین کیلوس
پخته تر و لطیف تر بود جگر آنرا بخود در کشد از راه رگهای باریک و جگر بتمامی حرارت خود دران اثر کند و طبخ
هضم نیکو یابد و اندرین طبخ سه بهره شود بهره از ان بهیچ کشکی شود که از وی بقعر معده و روده های بالائین متصل است
و آن عروق را ماساریقین گویند و این کیلوس چون بجگر رسد بعرقی که آنرا باب الکبد گویند در آید و از شاخهای
باب در جمله اجزای جگر پراگنده شود که بر بالا ایستاده و آن صفرا بود و بهره از ان بهیچ در دی مترتب
گردد و آن سودا بود و بهره تمام و صافی بیالوده ماند آن خون باشد و اگر در طبخ جگر تقصیری افتد چیزی
از ان خام بماند و آنرا بلغم گویند و این کم باشد تولد بلغم بیشتر اندر معده بود و اندر روده های بالائین و
بنادر در موضع دیگر افتد چنانچه تولد صفرا بیشتر اندر جگر باشد و بنادر در رگها و معده افتد و تولد دم اندر
غیر جگر بنا شد و بعد ازین هضم خون با بعضی از دیگر اخلاط از جگر رگی که بر محدب او طالع است از ان
در آورده که از ان اشنبت ست منقسم شود بجداول و رده اید و رد و از آنجا بسواقی جداول در روده
از آنجا بمواضع سواقی در روده و از آنجا بعروق لیفیه شعریه که نهایت عروق ست منتشر در جلد و اعضا
در روده و جمله این عروق طبخی و هضمی دیگر یابد و تشابه و مناسبت مزاجی با هر عضوی درین رتبه آنرا حاصل گردد
و بعد ازین از افواه این عروق باعضا مترشح گردد و غذا دهد و ازینجا نیز نضجی و هضمی دیگر یابد و کمال قابلیت
قبول صورت عضوی درین هضم از واهب الصور بران فائض شود و بعد ازین کیلوست تا این غایت آنرا
کیموس و خلط خوانند و در هر هضمی از غذا چیزی ناگوارنده بماند که آنرا فضله گویند اما فضله هضم اول که در معده
واقع است ثفل بود که در امعا مندفع گردد و برازان است فضله هضم دوم که در جگر و باب واقع است بیشتر مائی
بود که با غذا آمیخته بدرقه آن میشود و بگرده و مثانه منجذب گردد و بول است و بعضی از صفرا بود و آن بر مره
منجذب شود و بعضی از سودا بود و آن بسپرز منجذب گردد و فضله هضم سیم که در رگها واقع است و فضله هضم چهارم

که در اعضا حاصل ست بعضی بتحلیل رود و بطریق بخار و بعضی بعرق چرک از راه مسام تن برآید و بعضی مائی بود که
از خون جدا گشته رجوع قهقری بعروق جگر باز آید و از انجا هم بکلیه منجذب گردد و بمثانه رود و بول شود و بعضی
از منفذ گوش و بینی بچرک و غیره پدید آید و بعضی غذای ناخن و موی گردد و بعضی ماده منی گردد و بعنوان طبیعی نیکو
و باوعیه آن منجذب گردد و بعضی شیر شود و براه پستان ببالا آید و بعضی حیض شود و از راه رحم مندفع گردد
و بعضی در اعضا محتبس شود و بآماس ظاهر گردد و بدانکه ازین اخلاط بعضی طبیعی بود که طبیعت با آن بر حال لائق
خویش بماند و بعضی ناطبیعی بود که طبیعت با آن از لائق حال خود بگردد اما خون طبیعی بطبع گرم و تر بود
و در رقت و غلظ قوام معتدل باشد و شیرین و خوشبوی و سرخ بود ولیکن آنچه در اورده و جگر باشد سخت سرخ بود
و آنچه در دل و شرائین باشد سرخ درخشان و تنک قوام بود و نسبت بخون کبدی گرمتر بود بزیادت حرارت دل
و خون طبیعی از غذای قریب باعتدال بیشتر خیزد و منفعت وی آنست که بدن غذای تمام یعنی بدل
ما یتحلل اغلب از وی گیرد و ازان پرورش و نمو و زینت یابد و اکثر بران رفته اند که جوهر روح از وی
خیزد و اندر شبان و سن پیری تن را گرم دارد و بحرارت قوتهای طبیعی و حیوانی را یاری دهد و بجوهر خود بوی
و لون را بارونق و از جهت این منافع بزرگ افضل اخلاط باشد و تولد خون در بهار و در سالهای کودکی
و از پس شتابها و حرکتهای معتدل و غذاهای گرم و تر حیوانی بیشتر آید و خون ناطبیعی که این منافع نرساند
و در اوصاف مذکوره مختلف باشد خواه در جمله و خواه در بعضی دو گونه بود یکی آنکه مزاج آن بخود متغیر شود چنانچه
گرم و تر و یا سرد و تر از آنچه باید شود و یا تعفن پذیرد دیگر آنکه بمخالطت خلطی فاسد متغیر شود چنانچه گرم و تر
یا سرد و تر و این مخالطه مفسده گاهی بعضی هم از دم متعفن باشد و بدبوی و لون و مزه بدان گواهی دهند گاهی
صفرای فزونی دهد و تلخ طعم باشد یا شوری و رقت قوام و روشنی لون بدان گواهی دهد و گاهی سودای فزونی دهد
و ترشی طعم و سیاهی لون و غلظت قوام بدان گواهی دهند و گاهی بلغم فزونی بود و قلت طعم و لون بدان
گواهی دهد و باشد که شورتر و غلیظتر از جمله باشد اگر حرارت قوی با این بلغم بوده باشد و اگر حرارت ضعیف بود
ترش بوی بود و بوی ترشی دهد اما بلغم طبیعی بطعم بطبع تر بود و سرد و معنی تری یعنی بله و سهولت قبول اشکال
ترکیب و سردی بود قیاس با گرمی خون و صفرا و اما قیاس با بدن اندکی مائل بسردی باشد و بلون سپیدی و بطعم
مائل بحلاوت و بقوام قریب بخون معتدل بود زیرا که خونی باشد تمام ناگوارنده و بلغم را مفرغی و خزانه خاص چنانچه
جهت صفرای زهره و جهت سودای سپرز واقع ست نباشد بلکه همچو خون در همه عروق تن پراگنده بود و تولد وی

اندر معده کم حرارت و از غذای سرد و تر اندر شتا و بعد از افراط سکون و تعطل بیشتر افتد و منفعت وی آنست
که هرگاه بسببی غذا ببدن کمتر رسد حرارت اصلی بدن و قوت هاضمه اندران اثر کند و آنرا غذای اعضا گرداند
و بختی از وی با خون غذای اعضای که مزاجش مناسب آن بود گردد چون دماغ و خون را لزوجتی دهد تا با اعضا
نیکو بچسپد و بندگاه ها را گرم نرم تر دارد تا بسبب حرارتیکه از حرکت و مصاکت پدید آید خشکی و نافرمانی دران پیدا نشود
و بلغم نا طبیعی یا متعفن بود و یا متغیر بقوام و طبع و یا متغیر بطعم و طبع و یا متغیر بجمله و متعفن اما متغیر قوام نیز
چهار گونه بود یکی سخت رقیق باشد یعنی تنک قوام و بی مناک و آنرا مائی گویند دوم آنکه سخت غلیظ بود و بسبب آنکه
دیرگاه در بندگاه منفذها مانده باشد و حرارت لطائف آنرا تحلیل کرده همچو کچی در آب آغشته شده و آنرا جصی گویند سوم
آنکه لزوجتی و کثافتی مطول نگردد و پیدا کرده شود و بقوام آبگینه گداخته مشتبه گشته آنرا زجاجی گویند چهارم آنکه قوام او
مختلف بود و بر دو قسمست یکی آنکه اختلاف اجزاء آن مشاهده بود همچو مخاط و آنرا مخاطی گویند دیگر آنکه مستوی القوام
بماند ولیکن بعضی از اجزاء آنرا عوض در جسم قابل همچو آب مثلا امرج از بعضی دیگر باشد و آنرا خام گویند اما تغیر طعم وی
نیز از چهار گونه بیرون نباشد یا حامض بود و یا مالح یا عفص یا ممزوج اما سبب ترشی وی چند چیز بود یکی آنکه بلغم
بوده باشد و تغیر در رقیق و سودائی بادی مختلط گردد و آنرا ترش سازد و دیگری آنکه حرارت غریزی ضعیف بود
و طبخ آن نتواند کردن و آنرا متحمل و قابل برد خارجی سازد و بدان ترش گردد و ازین مخالطه چنانچه از حال میوه های
نپخته که حرارت ضعیف نضج آن کند مشاهد میگردد و دیگر آنکه بلغمی رقیق حلو بوده باشد و حرارتی غریب در آن
اثر کند و آنرا بجوشاند و از ان غلیان حرارت غریزی آن تحلیل پذیرد و برودت بران مستولی شود و ترش گردد
چنانچه از حال عصارات در صیف محسوس میگردد و دیگر آنکه برودتی از خارج بران مستولی شود و حرارت غریزیه
آن اطفا کند و ترش سازد چنانچه از حال عصارات در شتا محسوس میگردد و طبع بلغم ترش مطلقا مائل بسردی و
خشکی باشد و اما سبب شوری بلغم دو چیز بود یکی آنکه بلغمی تفه رقیق بوده باشد و صفرای محترقه بادی مختلط گردد تا آنرا
و آنرا شور سازد و اگرچه طعم صفرا شور نیست لیکن اختلاط مائیت با اجزاء ارضیه یابسه تلخ طعم فی الجمله سبب شوری
آن میشود چنانچه از مرور آب بر زمینهای سوخته تلخ طعم در نمکسارها و از جوشانیدن نوره و خاکستر در آب مشاهد میگردد
و اختلاط زیاده از اعتدال سبب تلخی میشود و آن نیز مشاهدست در اصناف صفرای غیر طبیعی بلغمی غلیظ را که بکثرت
اختلاط صفرای سوخته تلخ گردد مذکور شود دیگر آنکه حرارتی غریبه ناریه غیر منضجه دران نیک اثر کند و آنرا شور سازد چنانچه
از حال لون آب بحر مشاهدست و طبع بلغم شور مطلقا مائل بگرمی و خشکی بود اما سبب عفوصت که آن بازا

بهم کشیدن بود و جز باشد یکی مخالطه سودای عفنی و دیگری آنکه بردی بروی مستولی گردد و مستحیل گردانند
آنرا با رطوبت و عفونت پیدا کند چنانچه از حال سودا در اول ظهور مشاهده گردد چه حرارتی هنوز در آن اثر
نکرده که آنرا ترش کند یا نضج دهد و طبع بلغم عفن مطلقا مایل بود بسردی و خشکی لیکن ترشی بسبب جمود
مائیه زیاده از حامض باشد اما سبب سبزی عدم مخالطه است با دی طعمی چنانچه معلوم شد و عدم تعفن و
و سائر متغیرات مذکوره و طبع مسیح در غایت برودت باشد بجهت فسردگی که از طول خفتن پیدا کرده
و در خامی از همه اصناف بلغم فزون بود و جمله در سفیدی لون و قلت بوی مشارک آید مگر عفن که در بدبوی
مخالف بود اما صفراء طبیعی بطبع گرم و خشک باشد و رطوبت جسم وی فضلی بود چنانچه تری جسم سودا
بطعم تلخ و تیز و بلون زرد مایل بسرخی بود همچو شعر زعفران و بوزن سبکتر از خون باشد و بقوام تنک تر بود
و تولد طبیعی اندر جگر معتدل باشد نوعی از صفراء طبیعی بود که اطبا آنرا احمر گویند بجهت سرخی لون وی و آن
صفرائی باشد با خون آمیخته و بطبع و طعم از خالص فروتر باشد و بلون تیره تر و بقوام و وزن بیشتر بود
و تولد صفرا از خوردن چیزهای گرم و خشک اندر تابستان و از پی تعبها و غضب مفرط بیشتر باشد و منفعت
وی آنست که خون را رقیق سازد و در مجاری تنگ اندر برد و بختی با خون غذای اعضای شود که مزاج
مناسب آن باشد چون شش و زهره و بختی از خالص وی با معا رود و آنها را از ثقل و بلغم لزج بشوید و
عضلات مقعد را خبر کند تا بحاجت برخیزد و بگرمی مقاومت یا برد خارجی نماید و اما صفراء نا طبیعی آنچه بنفس خود
متغیر شده باشد یا متعفن بود و یا محرق و این سوختگی صفرا چون بسیار نباشد آنرا کراثی گویند بجهت مشابهت
در لون بکرات تازه و چون سخت آنرا زنجاری گویند بجهت مشابهت لون بزنجار و این صنف از غایت
حدت و لذع و حرارت کیفیت مثل سموم بود و تولد این نوع بیشتر اندر معده و رودهای گرم باشد و اظهر آن
بود که صفرای محی سوخته گردد و کراثی شود و کراثی سوخته تر شود و زنجاری شود و گاه بود که خون در جگر گرم سوخته
گردد و لطیف آن صفرائی بود سوخته و کثیف آن سودای بود سوخته و آنچه بمخالطه خلط دیگر متغیر شده باشد
اگر آن مخالطه بلغم رقیق باشد آنرا مره صفرا گویند و لون آن زرد روشن بود و اگر بلغم غلیظ باشد آنرا صفرای
محی نامند بجهت مشابهت در لون و قوام بزرده تخم مرغ و تولد این دو صنف بیشتر اندر جگر بود و آن مخالط سودای
سوخته بالختی از صفرای سوخته بود آنرا صفرای محرقه گویند و این صنف دوم در حرارت کیفیت و خواص بدتر از
صنف مخالط سودا بود و صفرای محرقه در لون مایل بکبودی بود و جمله اصناف صفرا در حرارت و یبس و مرارت

و رقت قوام مشترک هستند و اگرچه در لون مختلف باشند لیکن هر یکی را درین عروض ثلثه تفاوتی بدرجهٔ لائق
حال خود حاصل بود چنانچه تحقیق آن بر اذکیا مخفی نخواهد بود اما سوداء طبیعی بطبع سرد و خشک بود و بلون سیاه
و بطعم شیرین باشد و خالی از عفوصتی نبود و بوزن گران تر از جمله اخلاط طبیعی بود و در بقوام غلیظ تر و
منفعت او آنست که خون را متانتی و غلظتی پدید آورد تا در حین رسیدن آن باعضا قبول صورت عضویه
و انعقاد را شایسته تر باشد و از تاثیر محلل دور بود و بنهاد اعضا را نیز بدان پایداری و استواری باشد و فعل آن
شبیه بفعل الفحه بود در شیر و نیز بحتی از آن با خون غذای اعضا گردد که مزاجش مناسب آن بود چون استخوان
و نیز قدری بفم معده آید و آنرا تقویت نماید و دغدغه کند و اشتهای طعام بجنباند و تولد سودا در فانیر و از اغذیه
سرد و خشک و کثیف و اندر سن کهولت و از عقب اشتهای عرق ریز بیشتر باشد اما سودای ناطبیعی بیشتر از
احتراق اخلاط اربعه پدید آید و جمله احتراقی را مره گویند و گاه بود که از وردی خون ناطبیعی حاصل گردد و گاه بود که
از بلغمی بحت فشرده پدید آید بواسطه بردی از خارج بدن یا از داخل و تولد این صنف بیشتر اندر جگر سرد بود
اما آنچه از احتراق خون حاصل شده شور بود و باندک شیرینی گراید و آنچه از احتراق بلغم رقیق حاصل گردد نیز بود
مایل بشوری و آنچه از احتراق بلغم غلیظ حاصل گردد تیز بود و مایل بترشی و آنچه از احتراق صفرا حاصل گردد
در غایت تلخی و حدت بود و آنچه از احتراق سودای رقیق حاصل گردد بغایت تر بود و ترش باشد چون بر زمین
آید همچو سرکه بجوشاند و مگس هیچ بران ننشیند و بر مجاری بگذرد آنرا بسوزد و بخراشد و آنچه از احتراق سودای
غلیظ حاصل گردد بدان رداءت و حدت نباشد و ترشی آن بی عفوصتی نباشد و طعم آن دو قسم دیگر مفصل بود
مایل بعفوصت یا ملوحت و ازو فاسد و افسد این اصناف آن بود که از احتراق صفرا یا از احتراق سودا
رقیق حاصل شده باشد لیکن در قبول علاج بهتر از سایر اصناف بود و فرود تر در رداءت و فساد در وی
خون ناطبیعی باشد دوم محرق و آنچه از بلغم یا از سودای غلیظ حاصل شده باشد متوسط بود در فساد لیکن
در قبول علاج و تحلیل عاصی تر از جمله اصناف بود و تمامی این سوداها در لون و قوام قریب بیکدیگر باشند
ولیکن در کیفیات مختلف باشند بدان مقدار که مناسب ماده هر یک بود و غیر آن بعد از وقوف بر مسائل سابقه
بر اذکیا مخفی نخواهد بود و بدانکه برودت بلغم طبیعی زیاده بود از برودت سودای طبیعی و رطوبت بلغم طبیعی
زیاده بود از رطوبت خون طبیعی و یبوست سودای طبیعی زیاده بود از یبوست صفرای طبیعی و حرارت
صفرای طبیعی زیاده بود از حرارت خون طبیعی و حکما هستند که صفرا و سودا را گوشید و بلغم را از رطوبات مائی

بدرقهٔ غذا و مقدار است و دم و باد شناسند و خون را مادهٔ روح و حیات و قوام بدن دانند و بادر را از فضلات
دانسته بعضی آنرا هم خلط نامند و بنا برین در استفراغات و تحلیلات از تقلیل دم منع نمایند والله اعلم
اما اعضاء مفرده و بعضی از مرکبات اولیه این مفردات که جملهٔ اینها اساس و مقوم بدن اند بدانکه تن آدمی
چیز ملیست ترکیب یافته از استخوان و غضروف و رباط و عصب و عضله و وتر و غشاء و گوشت و پیه و شحم
و ورید و شریان و پوست و این جمله در اصل خلقت از منی پدر و مادر در رحم متولد شوند بعضی بواسطه و بعضی بلاواسطه
باخلاط طبیعیه و رطوبات صالحه پرورش یابند بغیر از گوشت که آن از متین خون متولد شود و چنانچه حرارت
طبیعی آنرا منعقد کند بتحلیل رطوبات زائده آن و بغیر از پیه و شحم که از رطوبت و چربی خون متولد شوند بدان نوع
که رطوبت آبی را برودت طبیعی آنها را منعقد کند اما استخوان بطبع سرد و خشک باشد و منفعت وی از روی کلیه آنست
که همچو اساسی و قوامی بود مر بدن را و عمادی مر اعضای نرم ذی حرکت را چه ظاهرست که حیواناتی که استخوان ندارند
مثل کرم در حرکات بغایت ضعیف اند ازین جهت صلب مخلوق گشته و پاره پاره بودن آن جهت سهولت
حرکات و استطاعت افعال که از عظام منافع بدنیست و همچنین مجوف بودن استخوانهای قوی
جهت سبکی یافتن غذا و حفظ امری واضح است و نیز اگر جمله یک وجه بودی چون آفتی ببعضی از آن رسیدی
همه تن از آن مضرت یافتی و این استخوانها بعضی بمنزله سپر و عاد نگاهبانان و غلاف اند مر بعضی اجسام
عزیزی بدن را چون قحف مر دماغ را و مهرهای پشت مر نخاع را و استخوانهای سینه و پشت و پهلو مر جگر و دل
و غیر آنها را از احشاء و بعضی بمنزله خدام اند چون استخوان دندانها در طحن و مضغ غذا و بعضی بمنزله سلاح
اند جهت دفع موذی چون سناسن که از دو طرف مهرهای پشت برآمده و بعضی بمنزله متعلق اند مر اجسامی را
که بعلاقه محتاج اند چون عظم لامی مر عضلات حنجره و زبان را و بعضی بمنزله قالب و ستون اند که خیمهٔ بدن بر
پای دارند چون استخوان ساق و ران و بازو و انگشت و مهرهای پشت و گردن و مجموع استخوانهای
تن سوی عظم لامی و عظم سمسمانیه که دندانهاست زیر بعضی استخوانها جهت تنگی عقد و رباط دویست و چهل و هشت
پاره است بعضی متصل بیکدیگر شده و بعضی منفصل و بهم مربوط گشته بر جمله بدر بار و مفصلها بود و ازین جمله
هفت پاره استخوانهای سرست دو پاره از آن استخوان قحف بود و از چهار درز اکلیلی و لامی و سهمی
و قشری هر یک را چهار حد پدید آید و چهار پاره از آن دیوارهای سرست که یکی استخوان پیشانی ست و دو استخوان
بناگوش و یکی استخوان پس سر و یکی پاره از آن استخوان وتدی ست که حامل سر و قاعدهٔ دماغ ست و [illegible]

استخوانهای سر بدو پیوسته است و چهار پاره از مجموع استخوانهای صدغین است از هر صدغی دو پاره و چهارده پاره
از مجموع استخوانهای فک بالائین است و دو پاره از آنها اصل بینی است و دو پاره از مجموع استخوانهای
فک زیرین است و سی و دو پاره از مجموع استخوانهای دندان هاست که بر هر دو فک نهاده است و هفت
پاره از مجموع مهرهای گردن و دوازده دیگر مهرهای پشت است و پنج دیگر مهرهای کمرگاه است و سه دیگر مهرهای
سرین است که نشستگاه مردم بر آن است و آنرا عصعص گویند و جمله سی مهره بود و بیست و چهار پاره از مجموع استخوان
پرهای پهلوهاست و جمله آنها بمهرهای پشت باز بسته است و هفت از آن از جانب راست و هفت از آن
از جانب چپ باستخوانهای سینه هم پیوسته بود و هفت پاره از مجموع استخوانهای سینه است و دو پاره از مجموع
استخوان چنبر گردن است و دو پاره از مجموع استخوان شانه راست و چپ است و دو پاره از مجموع استخوان سرهای کتف
است که آنرا قلة الکتف خوانند و دیگر حیوانات را نباشد و شصت پاره از مجموع استخوانهای دستهاست بر هر دستی
سی پاره چنانچه بازو یکپاره ساعد دو پاره خرده دست هشت پاره و استخوانهای پشت دست که آنرا مشط گویند
چهار پاره و استخوانهای هر انگشتی سه پاره و ابهام بخرده متصل بود و چهار دیگر بمشط و دو پاره از مجموع استخوانهای
تهی گاه است و شصت پاره از مجموع استخوان پایهاست بر هر پایی سی پاره چنانچه ران یکپاره و ساق دو پاره
و آئینه زانو یکپاره و شتالنگ یعنی کعب یکپاره و پاشنه یکپاره و استخوان که بر کف پاست آنرا زورقی گویند یکپاره
استخوان مسدسی نردی که بر جانب وحشی قدم نهاده است یکپاره خرده چهار پاره و اگر نردی را داخل وی ازند
وسه پاره باکعاره ازوی دارند استخوانهای پشت پای که آنرا هم مشط گویند پنج پاره استخوانهای انگشتان
چهارده پاره هر انگشتی سوای ابهام سه پاره و ابهام دو پاره و جمله اینها بمشط مربوط گشته اند و تفصیل نهاده هیأت
هر یکی از کتاب تشریح باید طلبید اما غضروف که بعضی جایهای آنرا فرچنه گویند و آن نرم تر از استخوان و سخت تر از
باقی اعضا بود و بر سر استخوانها روید و قوام گوش و بینی و حنجره و قصبه شش و پلک چشم بر آنست بطبع هم سرد
و خشک بود و منفعت وی از روی کلیه آنست که واسطه باشد میان استخوانها و اعضای نرم چون عضله و غیره
تا پیوند نرم با صلب بتدریج و نیکو آید و نیز در اعضای متحرک سر استخوانها را نرم دارد تا از صلابت آنها در حرکت
گوشت و پرده و پوست که ملاقی آنانند نرنجد و آزرده نشوند چون غضروفی که بر سر شانهاست و غضروفی سر شفت
و همچنین مفاصل را حفظ کند تا در حرکت بیکدیگر سوده و کوفته نشوند و نیز اعتمادی باشد مر اوتاد عضلاتی را که
بر استخوان ندارند چون غضروف جفن مر عضلات آنرا و نیز وقایه بود مر بعضی اعضا چون غضروف حنجره

نرم معده را و نیز در اعتمادات ضروریه بدنی کوفتی و آسیبی نرسد باعضای صلب و نرم چون غضروف گوش
بوقت خواب و بند مهرهٔ نشستگاه در حین نشستن اما رباط که شبیه است بعصب در سفیدی و نرمی و کشیدگی
و صلابت در انفصال و لیکن حس ندارد و از سر استخوانها رسته آنرا باستخوان دیگر یا با عضله دیگر ربط کرده بطبع
هم سرد و خشک بود و منفعت آن از روی کلیه آنست که بستن بعضی اعضای صلبه بعضی بدان مستحکم و نیکو
آید و نیز شقوق و دندانهای آن با شقوق و دندانهای عصب بهم نیکو پیچیده و مؤلف گردد و از آن ترکیب
سر هر عضله و تری پدید آید و نیز با آنها هم آمیخته شود و فرج و حشو آن از گوشت آگنده گردد و بغشا
پوشیده شود و از آن عضله پدید آید و نیز لیفها از آن برخیزد و بخود در هم بافته شود با لیفهای عصب نیز
بافته گردد و از آن غشای پدید آید اما عصب که آنرا پی گویند بطبع هم سرد و خشک بود و منفعت آن از روی
کلیه آنست که حس و حرکت ارادی اعضای حساسه و متحرکه را بوسیله آن پدید آید زیرا که نفوذ روح خاص قوت
حس و روح خاص قوت حرکت از دماغ در اجزای عصب مستولی بود و بنابر این اعضای که عصب در جرم آن
داخل نیست نه حس دارند و نه حرکت باراده چون جگر و سپرز و امثال آنها و نیز گوشت را باختلاط عصب
قوتی در جرم پدید آید و نیز از بافته شدن لیفهای آن در یکدیگر چنانچه با رباط غشا متکون گردد و با نهایت
شاخهای باریک آورده پوست تن متکون شود و منفعت تولد عضله از آن در رباط معلوم شد و جمیع اعصاب
حس و حرکت از دماغ و از نخاع رسته اند در بدن پریشان شده و در پوستها بنهایت رسیده اند و نهاد رستن
آنها چنان بود که یک شاخ عصب از جانب راست دماغ یا نخاع بیرون آمده بود و یکی از جانب چپ
در مقابل آن با یکدیگر جفت جفت گشته مگر یک عصب که فرد و نهایت همه رسته و مجموع سی و نه جفت
و یک فرد بود و هفت جفت آن از نفس دماغ رسته است و اکثر آن از منفذهای استخوانهای سر بطرف
چشم و گوش و صدغ و روی و حلق و بینی و غیره بیرون آمده و درین اعضا و اندر قصبه و شش و حلق و دل
و معده و احشا و حجاب پراگنده باشد شده اند و هفت جفت از اوائل نخاع رسته و از مهره های گردن
بیرون آمده و دوازده جفت از اواسط نخاع رسته است و از مهره های پشت بیرون آمده و پنج جفت هم
از اواسط نخاع رسته است و از مهره های قطن کمرگاه بیرون آمده و سه جفت از اواخر نخاع رسته است
و از مهره های عجز بیرون آمده و سه جفت دیگر از اواخر نخاع با نهایت آن رسته است و از مهره های
عصعص بیرون آمده و یک فرد از منفذ مهرهٔ آخرین که منفذ نخاع است بیرون آمده از سر نخاع رسته است

اما آنچه اعصاب حس فقط اند در طبع قریب باعتدال باشند و بدین سبب حکم آنها در ملموسات صحیح بود
و این اعصاب چون حاکم افتاده اند بجسم نرم و لطیف مخلوق گشته اند تا بزودی قبول اثر کنند و آگاه
سازند و آنچه اعصاب حرکت فقط اند قوی و صلب مخلوق شده تا اندر کار خویش عاجز نیایند و آنچه
مرکب اند متوسط واقع اند در صلابت و لین و از مجموع اعصابی که از دماغ رسته اند جز اعصاب سر و روی
و احشا حس و حرکت نیابند و باقی اعضا حس و حرکت از اعصابی یابند که از نخاع رسته اند اما عضله که
بعضی بزرگ آنرا پیک گوشت خوانند بطبع مائل باعتدال بود در گرمی و تری و منفعت وی از روی کلیه اینست
که بگرمی و احساس یاری کند بعضی اعضا را و نیز تحریک اعضا بحسب اراده بفعل او تمام میشود چنانچه هرگاه
مردم خواهند که عضوی را سوی خویش آورند یعنی بمبدأ نزدیک سازند قوت محرکه بمیانجی عصب در عضله آن
عضو حلول کرده است جهت حرکت آن عضو آن عضله را متشنج سازد یعنی اجزای آنرا باهم در نشاند و کوتاه
گرداند تا وتر او بدان عضو پیوسته است کشیده شود و آنرا بخویشتن کشد و هرگاه بخلاف این اراده کنند
آن عضله را نرم گردانند تا وتر آن بجای خود باز رود و عضو بجای خویش باز آید و اگر عضوی باشد که بجوانب
مختلفه حرکت تواند کرد و آنرا عضلات مختلفه باشد که چون قوت محرکه بر وفق اراده آنرا بجانبی تحریک نماید
بانقباض عضله موافق آن حرکت از جانب آن مخالف عضله آنرا منبسط گرداند و علی هذا القیاس و گاه
بود که بعضی از عضلات بی اراده نیز تحریک عضوی برای مصلحت بدنی نماید چنانچه حجاب حاجز که از
عضلات سینه است آلات دم زدن را در حالت نوم و غشی تحریک کنند برای تنفس و مجموع عضلات
که جهت این منافع مخلوق گشته اند و بر اعضا قسمت یافته پانصد و بیست و نه عدد بود و نزد ابن ابی صادق
پانصد و هیجده باشد از آنجمله یک عضله تمام پیشانی است و دو عضله رخسار از سر و روی یکی و چهار عضله خاصه
لبها و دو عضله بینی و بیست و چهار عضله هر دو چشم و پلکهای آن از هر چشمی دوازده و دوازده عضله
فک زیرین یعنی دو عضله سر و گردن هیجده از آن خاصه سر و بیست و هشت عضله حنجره و حلق و عظم لامی
شش از آن خاصه عظم و شانزده خاصه حنجره و باقی از حلقوم و نه عضله زبان و دوازده عضله کتفها
از هر کتفی شش و بیست و شش عضله حرکت بازوها از کتف هر بازوی را سیزده و هیجده عضله ساعدها
هر ساعدی را نه عضله و بیست و شش عضله خورده وسط و انگشتان دستها از هر دستی سیزده و دوازده عضله
باسطه و آلات تنفس سینه که حجاب از آنهاست و هشت عضله قابضه سینه و آلات تنفس و هشتاد و هشت عضله

میان استخوانهای پهلو از درون و بیرون طرفین چه آنها دو نوع واقع شده اند و چهل و هشت عضله
است و هشت عضلهٔ شکم و چهار عضلهٔ قضیب و چهار عضلهٔ خایهٔ مردان اما زنان را دو عضله بود و چهار عضله
مقعد و یک عضلهٔ مثانه و دو عضلهٔ حرکت رانها از هر سرین یازده عضله و حرکت دهندهٔ عضله حرکت ساق از زانو
هر ساقی را نه عضله و بیست و هشت عضلهٔ قدمها از هر قدمی چهار ده عضله و دو عضلهٔ خرده و انگشتان
هر پایی را بیست و شش عضله و تفصیل نهادن این عضلات را بسطی عظیم است و حوالهٔ تحقیق آن بکتب تشریح
اولی مینماید و اما و ترکون و طبیعت منفعت آن از تقریرات سابقه فهم شده و اما غشا که آنرا پرده گویند در
سطوح ظاهر اعضا و داخل گسترده بود و تکون و طبیعت از تقریرات سابق معلوم شده و منفعت آن از روی
کلیه آنست که نهادن اعضای را که بدان پوشیده باشد بر حال خویش نگاه دارد و منع آن سطوح از آفات
فی الجمله بکند و وصل بعضی اعضای را که از عضوی دیگر آویخته شده چون کرده محکم دارد و نیز اعضای که
حسی ندارد بوسیلهٔ غشا مصاحبت ادراک حسی کنند و نیز واسطه شود میان جسم نرم و صلب تا نرم
از صلب متضرر نگردد چون پردهای دماغ و نیز جدا کنند بعضی اعضا را از بعضی تا در آلام شریک نباشند
چون غشای منصف دماغ و نخاع و نیز منع حرارت غریزی از تحلیل یافتن فی الجمله بکند چون صفاق شکم
و نیز منع وصول بخارات کدر بعضی اعضای شریف بکند چون حجاب حاجز که میان شش و آلت غذا
واقع است و نیز منع بعضی اعضا از ملاقات فضلهٔ غذای آن بکند چون غشاء عنکبوتی و تحقیق اغشیه بتقریر
بیان اعضای مرکبه و معالجات واقع شود ان شاء الله تعالی و اما گوشت آنچه غیر غددیست بالطبع گرم و تر
بود و منفعت آن از روی کلیه آنست که خلل و حشو اعضا را پر سازد تا بر وضعی که لایق آنها باشد محفوظ ماند
و نیز بدن را گرم نگه دارد و جمع حرارت طبیعی در بدن و حفظ آن از تفرق بکند و نیز بحسبی منع ضرر سقطه و ضرب
از بعضی اعضا نماید و نیز منع نفوذ حر و برد خارجی از باطن بکند و نیز منع ضرر ملاقات صلب از بعضی اعضا
نماید چون گوشت پشت عروقی را که بران میگذرند و نیز تکیه گاهی بود بعضی اعضا را چون گوشت ران
و هر شکل را نیکو دارد و اما لحم غددی که در پستان و خصیتین و شیب زبان وغیره واقع است بالطبع تر بود
مائل بگرمی جهت ترکیب آن و اما پیه که آن بعضی بر پردها و اعضای عصبانیه منتشر و طبیعت سرد و تر بود
و منفعت آن از روی کلیه آنست که بدسومهٔ خود نرم دارد و بعضی اعضای خشک مزاجی را که ملاقی
آنانند تا جفاف در حرکت و تعب مفرط بر آنها راه نیابد و نیز اعانت نماید هضم بواسطه قبول او حرارت را

اسخری بی جسم و حفظ بر وجت آن بر دخت قوام و اما شرحه که آن بر غشاء عضلات میباشد و بر روی گوشت
ظاهر است بطبع سرد و تر بود و منفعت وی از روی کلیه آنست که اعضای با نسبه ملاقی را از نرم دارد و طراوت
در بدن پدید آورد و از نکایت حر و برد خارجی و مصادمات فی الجمله صیانت نماید و اما ورید و عرق که آنرا
رگ گویند مخصوصاً آنچه غیر جهنده بود طبیعت آن گرم و خشک باشد و گرمی آن مکتسب از خون بود که دائما
اندر وست و الا جوهر آن چون شبیه است با عضای عصبانی برودت بر آن انسب باشد و منفعت آن
از روی کلیه توزیع خون است بر اعضا و انتشار قوتهای طبیعی در تن و جذب و هضم غذائی الجمله و مجاری
بودن مر فضلات را و اخلاط را جهت صلاح بدنی و تجمیع اورده از جگر رسته اند بعضی از جانب مقعر جگر
و بعضی از جانب محدب وی و اصل جمله در عرق است و اما آنچه از جانب مقعر رسته آنرا باب گویند و
و بیخ وی را اندرون جگر پنج شاخ بود و هر شاخی شاخهای بسیار کرده همچو بیخ درخت در زمین و در اجزای
جگر منتشر شده و یکی از آن شاخها بزهره رفته و آنچه از جگر بطرف معده بیرون آمده هشت رگ از وی برخواسته
و بلغت یونانی اینها را ماساریقا گویند و هر یکی از اینها شاخها زده اند بعضی بقعر معده در رود با پیوسته و
بعضی باسپرز رود و بر بفم معده در رفته و آنچه از جانب محدب بار رسته آنرا اجوف گویند جهت گشاده تر بودن جوف
آن و بیخ آن نیز را اندرون جگر شاخهای بسیار باریک کرده و سر شاخها و بیخ هر دو قسم را اندرون جگر
بهم اتصالی یافته اند و در بعد گر گشاده شده و آنجا که از محدب جگر بیرون آمده دو شاخ شده و از هر شاخ
رگهای بسیار برخواسته شده و رگهای یک شاخ بنیمه بالائین بدن بر آمده و بتوسط غشا و حجابها و عضلها
و غیر آن و جسدانه اینها اندرونی و بیرونی آن نصف پراگنده شده اند و رگهای شاخ دگر بنیمه زیرین
بدن آمده و هم بتوسط مذکورات و همچنان اندر همه اندامهای اندرونی و بیرونی این نصف پراگنده شده و
و حجاب ورید و یک نوع مخلوق اند الا یک شق از اجوف که بطرف بالا بر آمده و در حجاب سینه گذشته در غلاف
دل شاخها برده و بدل اندر آمده است و این را ورید شریانی گویند جهت مناسبت با شریان در دو نوع
بودن و اسامی و اقسام شعب این عروق از قوی یا ضعف یا العروق لیفه شعریه در بحث اخلاط مذکور شد
و اسامی عروق فصدیه در بحث فصد مذکور گردد ان شاء الله تعالی و تفصیل اورده و هر وریدی هر عضوی از کتب
تشریح باید جست و الله اعلم و اما شریان که آن رگهای جهنده بود که بطبع هم گرم و خشک باشد و گرمی آن هم
مکتسب از خون و روح بود که اندر وی جاری است و الا جوهر آن چون شبیه است بر باطنیات برودت

بود و انسب باشد و منفعت وی از روی کلیه توزیع روح و حرارت غریزی بود در اعضا و منفعت انبساط
و انقباض آن در نبض معلوم شود انشاء الله تعالی و اصل جمله شرائین دو شریان است و آن هر دو
از تجویف الیسر دل رسته اند و آنجا که از دل برآمده اند منشعب شده اند و در اعضا متفرق گشته اما از آن
دو اصل آنچه کوچکتر است و ازرق اجزای دل برآمده بنوع نرم مخلوق گشته و ریه و غشاء را پوشیده شده است
و این را شریان وریدی گویند بمناسبت یک طبقه بودن وی و این شریان منشعب خود از دل منشعب اندر
رفته باشد جهت استنشاق دل نسیم را بوسیله آنها و غذا یافتن شش از دل بواسطه آنها و اما اصل بزرگتر
که ارسطو آنرا اورطی خواند آنجا که از دل برآمده دو شعبه شده است و از هر شعبه شاخهای بسیار برخاسته است
رگهای یکشاخ به نیمه بالائین بدن برآمده است و دران اعضا متفرق گشته و رگهای یکشاخ نیمه دیگر به نیمه زیرین
بدن فرود آمده اندران اعضا متفرق شده است و دو شاخ ازین هر دو اندر اجزای دل پراگنده شده است
و این جمله دو طبقه مخلوق شده تا روح حیوانی و حار غریزی که قوام حیات بدانست در ظرفی مستحکم باشند
و محفوظ مانند از تحلیل محل تفصیل ورود هر شریانی بهر عضوی از کتب تشریح باید جستن و اما پوست بطبع قریب
بمعتدل بود بجهت تعادل گرمی عروق و خون با سردی عصب و شاهد اعتدال آن آنست که از ادراک
کیفیات معتدله متاثر نمیگردد چنانچه بسیار بود که خون معتدل در گرمی از عضوی بر پوست فرود آید و ازان آگاه
نمیگردد چندانکه بسختی سردی هوا اندران اثر کند و بنابرین است که حکم لمس را بتخصیص بسینه انگشت سبابه معین
داشته اند و منفعت وی در حفظ و صیانت اعضای ظاهری و سطح ظاهرین و ادراک امور ملموسه واضح است بدانکه
گرمترین این اعضا گوشت بود و پس ازان عضله پس ازان شریان پس ازان ورید پس ازان جلد کف و سرد
ترین اعضا عظم بود و پس ازان غضروف پس ازان رباط پس ازان وتر پس ازان غشا پس ازان عصب
پس ازان شحم پس ازان جلد و ترترین این اعضا شحم بود و پس ازان پیه پس ازان گوشت پس ازان
عضله پس ازان جلد و خشک ترین اعضا عظم بود و پس ازان غضروف پس ازان رباط پس ازان وتر
پس ازان غشا پس ازان شریان پس ازان عروق پس ازان عصب حرکت پس ازان عصب حس پس ازان
جلد مطلقا والله اعلم و احکم اما ارواح بدانکه روح نزد اطبا جسمی لطیف است بخاری که از لطافت اخلاط
بتخصیص خون طبیعی متکون گردد چنانچه اعضا از کثافت آنها متکون میشود و روح سه قسم بود اول طبیعی
و محل آن جگر بود و دوم حیوانی و محل آن دل بود و سوم نفسانی و محل آن دماغ بود و منشاء مولد روح مطلقا

دل باشد و این چنان بود که لختی از خون طبیعی نضیج از جگر بدل اندر آید و در جوف ایسر دل نضجی دیگر یابد و لطیف
گردد و جوهری شود بخاری نورانی پس قسمی از آن در دل و شرائین بماند و آنرا روح حیوانی گویند و آن
با حار غریزی از طریق شرائین باعضا رسد و قسمی بجگر اندر آید و آنرا روح طبیعی گویند و آن با خون از
طریق عروق باعضا رسد و قسمی بدماغ اندر آید و آنرا روح نفسانی گویند و آن از طریق اعصاب باعضا رسد
و هر یک ازین اصناف ارواح عامل بود از انواع قوای بدنی چنانچه تفصیل بعد ازین مبین گردد
جهت احتیاج این حوامل در حرکت از مبادی بمقاصد بمحرک و احتیاج آن کیفیات که قوتهای حالت اند
درین محل بحاملی در انتقال از مبادی بمقاصد والله اعلم و اما قوی بدانکه قوت نزد اطبا ماهیتی ست نهانی
در جسم حیوانی که بآن افعال حیوان بالذات صادر گردد و جمیع قوتهای بدنی بمناسبت ارواح که حاصل
اند سه قسم اند طبیعی و حیوانی و نفسانی و اما قوت طبیعیه که محل آن روح طبیعیست دو قسم بود اول قوت متصرفه
در غذا باشد از جهت بقا یا کمال شخص و این تصرف اگر برای غذا دادن بدن بود چنانچه جوهرے قابل از
غذای بالقوه تحصیل نماید که آنرا کیموس و خلط گویند و آنرا باعضا بچسپاند و باجزای شبیه گرداند برین اعتبارش
قوت غاذیه نامند و اگر تصرف برای ازدیاد بدن بود در طول و عرض و عمق بنسبتی که مقتضای نوع ست
بدین اعتبارش قوت نامیه خوانند دیگری قوت متصرفه در غذا بود بلکه در رطوبات مایه از جهت بقاے
نوع و این تصرف اگر بر وجه تولید منی بود چنانچه جدا کند از امشاج و مختلطات بدن جوهر منی را بدین اعتبارش
مولده مطلق گویند و اگر بر وجه حاصل گردانیدن امزجه مختلف ضروریه بود در منی چنانچه در هر جزوی از آن
مزاجی که لائق عضوی از اعضا بود در جنین پیدا آید در و بدین اعتبارش هم مولده دانند و اکثر مغیره اش
اولی خوانند و اگر تصرف بر وجه تشکل باشد چنانچه در منی مستقر در رحم تخطیط اعضا و تشکیل و تجویف و ملاست
و حشویه و مقادیر و امثال اینها باذن خالق اشیا مقدس و تعالی پیدا آورد بدین اعتبارش قوت مصوره
خوانند و شیخ ابو علی میگوید که نوعی از قوت طبیعت هست که خاصه فعل آن حفظ نوع ست و آن متصرف است
در امر التناسل چنانچه فاصل سازد از امشاج بدن جوهر منی را و بعده تصویر کند آنرا باذن خالق تبارک و تعالی
و مسکن این نوع و مصدر افعال این انثیان هست و بدانکه فعل این قوت مصوره باستخدام قوت غاذیه نامیه
تمام میگردد و فعل قوت نامیه باستخدام قوت غاذیه تمام میشود و فعل قوت غاذیه باستخدام چهار قوت دیگر
تمام میشود که آن قوت جاذبه با نفع و ماسکه و ملیق و هاضمه بانضاج و دافعه ما فضل و بصرنت فعل

این چهار قوت باستخدام کیفیات اربعه مفرده بدنیه تمام میشود خواه غریزی و این قوای اربعه مخدومات کیفیات
در هر جزئی از اجزای بدن حاصل اند و استخدام هر کیفیتی از کیفیات هر عضوی در محل لایق بحسب اقتضای
طبیعت می نماید اما قوت حیوانیه که محل آن روح حیوانی ست قوتی ست که آماده میگرداند اعضا را از برای
قبول قوای نفسانی و طبیعی و حیات بدون این قوت نمی باشد لیکن بی قوای دیگر میباشد چنانچه در عضوی
مفلوج بی قوت نفسانی و در سن وقوف بی قوت نمو و در وقت انقطاع حیض بی قوت مولده و در سوء المزاج
صعب که در عضوی افتد چنانچه قبول غذا نمیکند بی قوت غاذیه اما قوت نفسانیه که محل آن روح نفسانی ست
بر دو قسم بود یکی قوت تحریک آلات بدنیه و آنرا محرکه گویند دوم قوت ادراک معقولات و محسوسات ظاهری
و آنرا مدرکه گویند و قوت محرکه را دو مرتبه است یکی باعث بودن بر تحریک در حین تخیل یا توهم مرغوبی یا مهروبی
بدین اعتبارش شوقیه و نزوعیه نامند و باز شوقیه را بنسبت امر مرغوب و مطلوب شهویه گویند و بنسبت مهروب
و مکروه غضبیه خوانند دیگری فاعل بودن تحریک آلات را چنانچه متشنج گرداند عضلات را در جذب مبدای
و ارخا نماید در خلاف آن چنانچه در بیان عضلات گفته شد و قوت مدرکه را هم دو مرتبه بود یکی ادراک امور
ظاهری و آن بحسب مدرکات خارجیه پنج قسم شود اول مدرک الوان و اضوا و اشکال و آنرا قوت بصر
گویند و موضع آن دریدان دو عصب مجوف بود که از ایمن و ایسر مقدم دماغ رسته بطرف چشم آمده اند و بهم مختلط
گشته اند در قرب عینین و باز متفرق گشته و ایمن بچشم راست و ایسر بچشم چپ اندر آمده و ادراک باصره
بران وجه است که شبح مرئی واقع میشود بر روحی که ثقبه عنبیه ازان مملوست و آن روح آنرا بمحل تقاطع و
اختلاط عصبین مذکورین میرساند و قوت مدرکه آنرا در می یابد و وجوه دیگر در کتب بتفصیل مذکورست دوم
مدرک اصوات و آنرا قوت سمع گویند و موضع آن عصبی است که بر نهایت سماخ که آنرا سوراخ گوش گویند
گسترده شده و ادراک آنچنان بود که هوا متکیف متموج از کوفتها بدین عصب رسد سوم مدرک روایح و آنرا
قوت شم و شامه گویند موضع آن دو عصب زائده ست بر مقدم دماغ رسته است در نهایت منفذ بینی بجانب
دماغ شبیه بدو سر پستان و ادراک آنچنان بود که هوا متکیف از ذی رایحه بدان زایدتین رسد چهارم مدرک
طعوم و آنرا قوت ذوق گویند و موضع آن عصبی ست بر جرم لسان مفروش شده و ادراک آن چنان بود که
رطوبتی لعابی که از لحم غددی زبان حاصل میشود با اجزای ذی طعم مختلط گشته بدان عصب رسد و متکیف شده
و ادراک آنچنان بود که رطوبتی بی اختلاط رسد پنجم مدرک حر و برد و رطب و یابس و خشونت و ملاست و صلابت

ولیس بماست وموضع آن پوست است با گوشتی که در تحت آنست دیگر ادراک امور باطنی واین نیز پنج قسم
ست اول مدرک وجامع صور جزئیه محسوسات یعنی هرچه حواس ظاهر دریابند بدو رسانند آنرا حس مشترک
گویند ومحل او در بدن مقدم بطن اول بود از دماغ دوم حافظه آن معانی صور مرتسمه در حس مشترک و آنرا
خیال گویند ومصوره نیز گویند بجهت استحضار بعضی صور بعد از غائب شدن و آن بمنزله خزانه است مر حس
مشترک را ومحل آن موخر بطن اول بود از دماغ سوم مدرک معانی جزئیه که قائمند بهمان صور مذکوره و آنرا
وهم و واهمه ومتوهمه خوانند وبعضی تخیل نامند ومحل آن دوده است که در مقدم بطن وسط دماغ ست چهارم
حافظه آن معانی جزئیه مدرکه وهم و آنرا حافظه گویند وبعضی متذکره هم گویند جهت یاد آوردن بعضی صور ومحل آن
بطن موخر دماغ پنجم ترکیب دهنده بعضی صور با بعضی دیگر معانی با بعضی دیگر یا بعضی صور با بعضی معانی
یا تفصیل کنندهٔ اینها و آنرا متصرفه گویند وبعضی آنرا بتصرف در معانی باستخدام نفس ناطقه متفکره خوانند
ونظر بتصرف در صور و معانی باستخدام وهم متخیله خوانند ومحل آن موخر بطن اوسط است از دماغ و اطبا
از قوی جزئیه اصلا تعیین نکنند چنانچه حس مشترک و خیال را یک قوت دانند و وهم و حافظه را یک قوت دانند
و متصرفه را یک قوت دانند ومحل هر قوتی را باختلال آن قوت از اختلال همان محل شناخته اند و مراد حسن
کتابت این قوی چنان الهام رسید که ورای این قوای مذکوره قوتی دیگر در جمله بدن هست که بدان قوت
طبیعت بخشنده تعطیل و فراغت میطلبد در امور جزئیه تخصیص شاقهٔ اعیانیه و تسمیه این قوت بمعطله مناسب بود
و همین قوت ست نفس حیوانی که چون غلبه میکند بر دیگری قوی تعطیل کلی و ترک تدبیر عرفی باهتمام لازم می آید
و مرگ حاصل میگردد و اما افعال طبیعیه بعضی مفرد اند که بیک قوی تمام میشود چون دفع بدافعه و هضم بهاضمه
و جذب بجاذبه و امساک بماسکه و بعضی مرکب اند که بدو قوت تمام میشود و یا به بیشتر از دو قوت چون ادرار بجاذبه
طبیعیه که از معده هست و بدافعه ارادیه که در عضل از دراز دست و چون تغذیه بقوت محصله غذا مر جوهر بدن را و بقوت
ملصقه غذای بدن و بقوت مشتبه غذا ببدن والله اعلم بالصواب و اما اسباب حدوث کیفیات در بدن
مطلقاً یعنی طبیعی و غیر طبیعی بدانکه سببها که تن مردم را گرم کند ده نوع ست اول خوردنیهای معتدل و بگرمی
مائل از غذا و چه از دوا دوم حرکتهای معتدل و قریب بتعب چون ریاضات و صناعات غیر شاقه و مائل بمشقت
سوم مالیدن باعتدال و قریب بمشقت چهارم ضمادها و داروها و روغنهای معتدل و بگرمی مائل از خارج بکار
داشتن و محجمه برنهادن بی ارزون پنجم گرمابه معتدل و بگرمی مائل ششم هوای معتدل و بگرمی مائل هفتم خواب و بیداری

معتدل هشتم غسل بآبهاکه پوست را محکم کند و حرارت اندرون تن بماند نهم سرمای که مسام را ببندد و حرارت را محتقن کند دهم بعضی اعراض نفسانی معتدل چون غضب غیر ممتد و تفکر ممتد یازدهم دم گرفتن دوازدهم عفونت و یا سم حیوانی که زهر گرم دارد و لکن گرمی عفونت و سم ناطبیعی بود چنانچه حمی که از افراط جمله این اسباب مذکوره افتد و اما سببهای که تن را سرد کند یازده نوع ست اول تعبها جهت تحلیل حرارت غریزی اگرچه در اول حال بختی انتعاش آن میکند دوم بعضی از اعراض نفسانی چون حزن و غم غیر ممتد سوم سکون مفرط جهت فرو ماندن حرارت غریزی و احداث رطوبات فضلیه و خامی اخلاط چهارم خوردنیهای سرد پنجم خوردن بافراط جهت آنکه چون نیک هضم نشود حرارت را فرو گیرد و مهر کند ششم نایافتن غذا از جهت آنکه ماده حرارت و حار غریزی گسسته شود و تحلیل یابد هفتم هوای سخت گرم جهت بسیاری تحلیلات و کم شدن ماده حار غریزی و یا خرج شدن مواد گرم از مسام هشتم بسیار نشستن در گرمابه و آبهای گرم هم بدین سبب نهم بسیار رفتن در سرما جهت فرو ماندن مر اندر حرارتهای بختی دهم استعمال ضمادات و اطلیه و ادویه سرد از خارج یازدهم سده از جهت بسته شدن راه مواد گرم کننده این طبیعت بود که در بعضی عضو افتد همچو مفاصل که از افراط بعضی ازین اسباب مذکوره افتد دوازدهم افراط استفراغات جهت افراط تحلیل سیزدهم خامی اخلاط چهاردهم غلبه اخلاط سرد و رطوبات فضلیه پانزدهم گزیدن حیوانی که زهر آن سرد بود و این سردی هم ناطبیعی بود و اما سببها که تری فزاید یازده نوع ست یکی دعت و سکون بافراط جهت عدم تحلیل رطوبات و جمع شدن آنها دوم بسیار خفتن بر پری معده جهت همین سبب سوم قلت استفراغات و تحلیل چهارم استفراغ صفرا پنجم استبقاء اغذیه لذیذه غیر یابسه جهت حصول رطوبات ششم خوردن میوها و نواکه بافراط هفتم تدهین بادهان معتدله جهت حفظ رطوبات و تقویت اعضا و ترطیب هشتم گرمابه معتدل بعد از طعام جهت جذب رطوبات بجلد و عدم تحلیل آن نهم هوای تر معتدل در سردی و گرمی دهم ضمادها و طلیهای سرد جهت منع رطوبات از تحلیل و حبس بخار یازدهم شادی معتدل اما سببها که خشکی فزاید دوازده نوع ست اول خوردن آبها و غذاهای شور دوم خوردن غذا و دواهای خشک و قابض بافراط سوم کم خوردن تریها چهارم بسیاری حرکتها متعب محلل پنجم غلبه استفراغات ششم بیخوابی بافراط جهت تحلیل یافتن رطوبات دماغی هفتم کم یافتن غذا جهت قلت بدل هشتم افراط غم ممتد نهم استعمال کمادات و ادویه خشک و گرد و غبار از خارج دهم اغتسال بآبهای قابض یازدهم سرمای مفرط که یکبارگی بعضو تن

جهت منع از کشیدن غذا آورا ز و هم سده و این هر دو خشکی ناطبیعی بود و اسباب حدوث مرکبات این
کیفیات مرکبات این اسباب بود و بودن اکثر این اسباب حدوث کیفیات اربعه بلکه ثمانیه موجب
حدوث فضلات اخلاط اربعه امری واضح ست و حاجت بتصریح آن نباشد والله اعلم اما دلالت حالات
نبض بر حالات بدن مطابقاً یعنی مستحق و مرضی به آنکه نبض و حرکت و ضعیفه او عمده روح را گویند که ان شرائین
ست جهت تعدیل روح بنسیم و اخراج فضلات آن و تفصیل این معنی در بیان احوال و امراض قلبیه
کرده شود و این حرکت که صورت نبض ست مولف بود از انقباض که آن حرکت مستقیم ست شریان را
از محیط بمحور و از انبساطی که آن عکس انقباض ست و از دو سکون که در میان این حرکت واقع ست و اطلاق
اسم نبض بر محل آنکه شریان ست در عرف اطبا شایع بود و شناختن حالات بدن از حالات نبض از آن جهت
بود که چون فاعل نبض قوت حیات بود و ماده آن روح حیوانی ست و خونی که حامل آن روح و حار غریزی ست
و منبع این جمله دل ست و حامل نبض و وعای روح و حار غریزی خاص شرائین اند که از دل رسته اند
پس بلاشبهه نبض خبر دهنده بود از حالات روح و حرارت غریزی و حامل و منبع آنها بالذات و خون حامل
جمیع قوای بدنی روح ست و قوام حیوة و تن بدان و بحرارت غریزی ست پس بیشک حالات آنها خبر
دهنده بود از احوال و قوتها و زندگی و از آن احوال کیفیت تولد اخلاط و کمیت و فساد و صلاح آنها
بتوان شناختن و از آنها کیفیت مزاج تن و اعضا را و در ضمن تفصیل احوال نبض این معانی بهتر تفصیل یابد
و حالات کلیه نبض که آنرا اجناس اوله او گویند باستقرا ده حالت بود و در تحت هر یکی از آن انواع بود چه
اما حالت اول مقدار جهنده از شریان نبض بود بر ساعد و در تحت این جنس نه نوع بسیط بود و بحسب هر قطری
سه نوع چون طویل و قصیر و معتدل بینهما بحسب طول اله و عریض و ضیق و معتدل بینهما بحسب عرض اله و شاهق
و منخفض و معتدل بینهما بحسب سمک اله که آنرا عمق گویند و مقیاس معتمد در معرفت این انواع و غیرها اگرچه
مقدار نبض معتدل نوعی یا صنفی یا شخصی بود ولیکن چون واسطه ادراک پوست سر انگشتان دست ست
از جهت در تشخیص با ملاحظه آن نسبت اضافه بمقادیر اصابع نیز کنند چنانچه طویل آنرا گویند اندر درازی رگ
هر چهار انگشت را از دست معتدل در کوچکی و بزرگی از آن صنف آگاه سازد و قصیر آنرا گویند که سر انگشت را
پیش آگاه نسازد و معتدل بینهما آنرا گویند که از سر یک انگشت بیشتر و از سر چهار انگشت کمتر آگاه سازد
و عریض آنرا گویند که در پهنا از عرض سر انگشتان خیلی فرا گیرد و ضیق آنرا گویند که اندکی را فرا گیرد

آنرا دقیق نیز نامند و معتدل بینهما ظاهرست و شاهق یعنی عمیق آنرا گویند که در انبساط چنان بسر انگشتان بر آید
که گویا غوص خواهد کرد و آنرا مشرف نیز نامند و منخفض آنرا گویند که در انبساط سخت اندک نماید و معتدل بینهما
ظاهرست و چون این انواع تسعه را باید که ترکیب کنیم بشبکه تحسب هر قطری خالی از احوال مذکوره خالی
نخواهد بود مجموع این بیست و هفت قسم مرکب ثلاثی از ضرب سه در نه حاصل آید برین وجه اول طویل عریض شاهق
و این را در عرف اطبا عظیم گویند دوم قصیر دقیق منخفض و این را صغیر گویند سوم عریض شاهق قصیر و این را
غلیظ گویند چهارم مشرف عریض معتدل در طول و قصر و این را نیز غلیظ گویند پنجم طویل منخفض ضیق و این را
دقیق گویند ششم منخفض ضیق معتدل در طول و این را هم دقیق گویند هفتم طویل عریض منخفض هشتم طویل
ضیق عمیق نهم طویل عریض معتدل در عمق دهم طویل ضیق معتدل در عمق یازدهم طویل معتدل در عرض و عمق
دوازدهم طویل شاهق معتدل در عرض سیزدهم طویل منخفض معتدل در عرض چهاردهم قصیر عریض منخفض پانزدهم
قصیر عریض معتدل در عمق شانزدهم کوتاه تنگ معتدل در عمق هفدهم کوتاه شاهق معتدل در عمق و عرض
هژدهم قصیر منخفض معتدل نوزدهم قصیر معتدل در عرض ضیق بستم قصیر معتدل در عرض و عمق بیست و یکم قصیر
عمیق معتدل در طول بیست و دوم عریض معتدل در طول و عمق بیست و سوم عریض منخفض معتدل در طول
بیست و چهارم ضیق معتدل در طول عمق بیست و پنجم شاهق معتدل در طول و عرض بیست و ششم منخفض معتدل در
طول و عرض بیست و هفتم معتدل در اقطار ثلثه اما حالت ثانیه کیفیت کوفتن شریان بود در انبساط بسر انگشتان را
و این سه قسم بود قوی و ضعیف و متوسط بینهما اما قوی آن بود که کوفتن او بقوت باشد و اگر انگشت بر وی
فشارند حرکت او باطل نشود بلکه چنان نماید که در می آید در گوشت سر انگشت و آنرا از خود دفع میکند گویا
ضعیف مقابل این بود و متوسط ظاهرست و افضل احوال نبض در هر جنسی حد اعتدال طبیعی بود الا در جنس
که افضل قوی بود و جهت دلالت بر وفور قوت اصلی که مطلوب کلی است و لازم نیست که هر نبضی قوی عظیم بود
و بر عکس زیرا که بسیار بود که قوت غالبه باشد ولیکن آله از جهت صلابت نکو مطاوعت انبساط نکند
و آنجا نبض قوی بود و عظیم نباشد و بسیار بود که رگ نرم بود و سببی که آنرا فرو گیرد نباشد و باندک قوتی انبساط
تمام کند لیکن چون بسر انگشت آنرا اندکی فرو گیرد کوفتن آن قوی نباشد با وجود عظم اما حالت ثالثه زمان
حرکت بود و این نیز سه قسم باشد سریع و بطی و متوسط بینهما اما سریع آن بود که زمان حرکت او بتخصیص در انبساط
کمتر باشد از زمان حرکت نبض معتدل و بطی آن بود که زمان حرکت او بیشتر باشد از زمان حرکت نبض معتدل

ومتوسط آنکه زمان حرکت او قریب بود بزمان حرکت معتدل و بدانکه در احساس حرکت انقباضی جهت تعذر
ادراک آن اختلاف کرده اند و در اکثر احوال این ادراک ممکن نباشد لیکن آنجا که پوست تن نرم و گوشت
آن منبع کم باشد و نبض قوی و صلب و بطیء الانقباض بود ظاهر باشد نزد ذکی الحس و مثال این نبض
چون حرکت ست از یکی ازین اقسام ثلثه بیرون نخواهد بود و بمقابله انبساط که تعیین گردد لازم نیست که تمام
حالات او موافق بود با حالات انبساط فلهذا چون حالات هردو را باهم ترکیب نموده ملاحظه کنیم
نه قسم حاصل گردد اما حالت رابعه قوام شریان بود و این نیز سه قسم باشد صلب و نرم و متوسط بینهما
اما صلب آن بود که چون سر انگشت در حال انبساط اندکی بر وی فشار دهند فرمان نبرد و فرو ننشیند و نرم آنکه
نیکو فرمان برد و متوسط ظاهر است و فرق میان صلب و قوی آن بود که باز کوشیدن شریان در حال انبساط
با سر انگشتان اندر نبض صلب نه با قوت حرکت باشد و انگشت را از خود دفع بکند و در سکون بر صلابت
اندر رگ باقی بود و اندر نبض قوی بخلاف این باشد و ادخال این جنس در اجناس نبض بجهت آنست
که حال نبض بسبب آن شریان ست اما حالت خامسه زمان سکون بود میان حرکت انبساطی و انقباضی
آنجا که حرکت انقباضی محسوس بود چنانچه در اصول این علم مبین گشته است که میان هر دو حرکت متضاده
لا بد ست از سکون و آنچه بعد از انبساط بود و آنرا سکون محیطی و خارج گویند جهت بعد از مرکز و محور شریان و آنچه
بعد از انقباض بود و آنرا سکون مرکزی و داخل گویند جهت قرب بمرکز و محور شریان و آنجا که حرکت
انقباضی محسوس نباشد معتبر زمان سکونی بود که میان دو انبساط واقع ست و این حالت نیز بر سه قسم بود
متواتر و متفاوت و متوسط بینهما اما متواتر آن بود که زمانی که بین الحرکتین در احساس حرکت شریان
نمیشود کوتاه تر بود از زمان سکون نبض طبیعی و این را متدارک نیز گویند و متفاوت آنکه آن زمان اطول بود
از زمان سکون نبض طبیعی و این را متراخی و متکاثف و متخلخل هم گویند و متوسط آنکه قریب بسکون
طبیعی بود و چون این سکونین لازم صورت نبض اند بدان سبب این جنس در اجناس نبض داخل گشته
و فرق میان نبض متواتر و سریع آنست که در متواتر زمان سکون سخت کوتاه بود خواه زمان حرکت کوتاه باشد
و خواه نه و در سریع بر عکس اما حالت سادسه ملمس شریان نابض بود و این نیز بر سه قسم ست حار و بارد و معتدل
بینهما اما نبض حار آن بود که ملمس آن گرم و تر بود و قیاس با ملمس نبض طبیعی گاهی که نافعی و سببی جدا از خارج در نحو
نباشد و در اکثر حالات این ملاحظه را دخلی هست و بارد آنکه اندکی از آن بمقیاس فرو تر باشد و معتدل آنکه

و گرمی از جانب افراط قریب بقیاس بود و اما حال این جنس در اجناس نبض بجهت آنست که حرارت الغریزه که
ظاهرست و درین تاویل حاجتی تامل ست و اگر نبض را جای تقسیم کنند این اعتراض اضافت مدفوع بود
اما حالت سابعه مقدار رطوبتی بود که در عروق نابض ست و این بر سه قسم بود ممتلی و خالی و متوسط بینهما
اما ممتلی آن بود که رطوبت جوف آن زیاده از مقدار طبیعی معتاد محسوس گردد و خالی در مقابل این باشد
و متوسط ظاهرست و چون اختلاف حالات نبض بسبب این حال بسیار واقع ست آنچنین در اجناس
نبض داخل گشته اما حالت ثامنه استوی و اختلاف بود در پنج حال ازین اجناس مذکوره که آن ماسوی
لمس و مقدار رطوبت داخل عرف ست و این دو قسم بود مستوی و مختلف در تحت هر یک اصناف بود اما مستوی
آنرا گویند که کوفتهای آن سر انگشتان را بیکدیگر مانند باشد در احوال خمسه معلومه و مختلف در مقابل این بود
پس اگر در جمیع احوال بیکدیگر مانند باشد آنرا استوی صحیح مطلق گویند و بهترین نبضها این باشد جهت دلالت او
بر عدم اسباب غیر طبیعی و اگر در جمیع غیر متشابه بود آنرا مختلف مطلق گویند و بدترین نبضها این باشد جهت
دلالت بر کثرت اسباب غیر طبیعی و اگر در بعضی متشابه باشند و در بعضی دیگر غیر متشابه آنرا نسبت با متشابه
مستوی در آنحال گویند و نسبت با غیر متشابه فیه مختلف در ان حال نامند و هر یک ازین استوی
و اختلاف گاه بود که در دو سه انبساط و انقباض و سکنات آنها واقع باشد و گاه بود که در تمامی یک نبض
واقع باشد و این قسم اخیر گاه بود که در تمامی اجزای شریان که در شیب انگشتان ست واقع باشد چنانچه
احساس هر یک از انگشتان موافق احساس دیگرها باشد و یا آنکه هر یک بوجه دیگر احساس کنند و گاه بود
که در یک جزو از ان شریان واقع شود چنانکه اول انبساط و آخر و وسط از ان در شیب یک انگشت یکسان
محسوس گردد و یا آنکه بوجوه مختلفه محسوس شود و فی الجمله اختلاف نبض منقسم بدو قسم بود منتظم و غیر منتظم
اما منتظم آن بود که در ما بین اختلافات آن ترتیبی واقع باشد چنانچه اختلافات با فراط و تفریط و در هر حالی
از احوال خمسه اگر تدریج واقع باشد بوسط مستقل شود و بجانبین برسد بدفعات و این را منتظم متصل خوانند
و اگر غیر تدریجی باشد در تحت دوری واحد نامتعدد محفوظ بود و مثل آنکه سه نبض سریع بود و یک نبض بطی
و بهمین ترتیب عود میکند و یا آنکه بعد بطوی نبض دیگر سریع بود و یکی بطی و باز باول عود کنند و بدوم نقل کنند
بترتیب و برین قیاس کن باقی حالات را و همچنین قلت و کثرت ادوار و عدد نبضات را و غیر منتظم
آن بود که این ترتیبات معلومه در وی نباشد و گاه بود که در بعضی حالات اختلاف منتظم افتد و در بعضی

غیر منتظم و آنجا منتظم و غیر منتظم بالنسبه پدید آید چنانچه در مستوی و مختلف دانسته شده چون این انتظام و عدم
آن از اوّل جمیع اجزای شریان و در بعضی از آن باحوال خمسه ملاحظه کرده شود نسبت بسیار در تحت اختلاف
پدید آید و از نبضهای مختلف بعضی اطبا اسمی نقش کرده اند مناسب وضع وی از آنجمله یکی ذنب الفار است
و این چون در نبضات متعدده افتد چنان بود که نخست نبضی قوی یا سریع یا عظیم یا غیر آن آغاز کند
و بتدریج ضعیف یا بطی یا صغیر و غیره شود چنانکه گوی مخروطیست و یا برعکس آن از نقصان بزیادتی ترقی
نماید و این قسم اوّل از سه حال بیرون نباشد یا در تنزل بحدی رسد که آنرا نتوان یافت و این را ذنب
منقضی گویند و یا بحدی رسد که بتوان یافت و از آنجا بتدریج باز گردد و بحال ابتدا رود و این را
ذنب متراجع و عائد گویند و این از سه حال بیرون نباشد بتمام حال اوّل باز آید این را تام الرجوع
گویند و یا زیاده بر حال اوّل شود و این را زائد الرجوع گویند و یا بحال اوّل نرسد این را ناقص الرجوع گویند
و یا در تنزل بحدی رسد از صغر و یا ضعف و یا بطء و غیره و بر آن حد مستمر شود و آنرا اقاری ثابت گویند و آنچه
ابتدا تنزل و دفعةً ترقی کند بحال اوّل و یا بعد ترقی دفعةً تنزل کند بحال اوّل آنرا اقاری گویند مطلقاً و ذنب الفار
چون در نبضه واحده افتد اگر در تمام محل نبض باشد چنان بود که انگشت اوّل انبساط آنرا عظیم یا قوی یا سریع
یا غیر آن دریابد و دوم کمتر و سوم کمتر از آن و چهارم کمتر از آن و یا برعکس اگر در یک جزء نبض باشد چنان
بود که مبدای انبساط آن جزء در نسبت یک انگشت زیاده یا ناقص نماید و بتدریج تا آخر انبساط ناقص یا زائد
گردد و دیگری مسلّی انست و این شق ثانی بود از ذنب الفار که باز از حد ترقی متناقص شود و بتدریج با نقصان
مبدا رسد و از اینجهت اورا تشبیه کرده اند بدو ذنب الفار که از طرف زیاده بهم متصل باشند و در حد
انفصال در نبض منشاری او را لازم بود و دیگری منقطع است و این اندر اجزای نبضه واحده افتد چنانکه
ابتدای انبساط را مثلاً سر انگشت اوّل دریابد و نیز دیگر انگشت منقطع گردد و باقی انگشتان تمام آنرا
دریابند دیگری مطرقی است و این نیز در یک نبض باشد چنانچه بانبساط سر انگشتان را بکوبد و هنوز از آن
تمام باز نیاید دیگر بکوبد شبیه بفعل مطرقه که بر سندان زنند بدست نرم داشته لیکن آنچه حرکت دوم در وی
باشد کمتر از اوّل بود و بدین اسم مخصوص باشد و آنرا ذو القرعتین نیز گویند و آنچه حرکت دوم در وی زیاده باشد
از اوّل آنرا غزالی گویند جهت مشابهت بحرکت آهو بره و دیگری متخلل است و این بر دو وجه بود یکی آنکه
آنجا که حرکتی متوقع باشد سکون بجای آن افتد و آنرا ذو الفترة گویند دوم آنجا که سکون متوقع باشد

حرکتی بجای آن افتد واین را واقع فی الوسط گویند و فرق میان این و مطرقی بعد تمامی حرکت اول بود
در مطرقی و عام آن در واقع فی الوسط و متخلل در نبضات ظاهر گردد و دیگری مرتعش ست و این چنان
بود که شریان با حرکتهای که میکند مضطرب و لرزان باشد و دیگری متشنج و ملتوی ست و آنچنان بود
که رگ با حرکتها که میکند گویا بر خود همی پیچد همچو رشته که کشیده باشد و دیگری موجی ست و این نبضی بود نرم
و پهن و متواتر و حرکت آلهٔ او اندر طول باشد شبیه بموج بود چنانچه بعضی اجزای آن بر بعضی مقدم
جویند در یک حرکت و بعضی منخفض و بعضی مشرف نمایند دیگری منشاری ست و این نبضی بود سریع و متواتر
و صلب و در شهوق و غور و تقدم و تاخر و لین و صلابت اجزا چنان نماید که گویا چون دندانهای
ارهٔ ناهموار پیدا دارد و دیگری دودی ست و این نبض بود شبیه موجی در حالات مذکوره لیکن از جهت صغر
با تواتر شبیه بود بحرکت کرم بسیار پای و چنان نماید که گویا سریع ست و نباشد و دیگری نملی ست و این
نبضی بود شبیه بدودی در حالات مذکوره لیکن از غایت صغر و تواتر و ضعف بحرکت مورچه ماند اما حالت
تاسعه وزن نبض بود که آن عبارت ست از اعتبار نسبت مقایسه بعضی با بعضی و این بر دو قسم باشد
حسن الوزن و ردی الوزن اما حسن الوزن آن بود که زمان حرکات و سکنات آن با یکدیگر مناسب
افتد تناسب طبیعی ملائم و این را مستقیم الوزن نیز گویند و ردی الوزن آن بود که زمان حرکت و سکنات
آن با یکدیگر مناسب باشد اما غیر طبیعی و منافر بود و فی الجمله تحقیق این معنی آنست که حرکات و سکنات
شریان شبیه اند بزخمات اوتار که مولد نغمات اند و سکنات آن که ما بین زخمات و نغمات اند و هر گاه
تکیف نغمات که آن صداهای اوتار اند در مراتب بلندی و پستی که آنرا احده و ثقیل گویند متفق واقع شوند و
همچنین ادوار و نسب و ایقاعات آنها که زمان حرکت و سکون اوتار ست طبع ازان متلذذ گردد و آنرا
ملائم و موزون گویند و هر گاه آن نسب تالیفی و ایقاعی غیر متفق باشند طبع ازان متنفر گردد و آنرا منافر
و غیر موزون گویند و در نبض قوت و ضعف و مقدار همچنان ست که بلندی و پستی نغمه و سرعت و بطوء
و تواتر و تفاوت همچنان ست که ایقاعات آن پس هر گاه نسبت قوت و ضعف و طول و عرض و عمق نبض
و همچنین نسب زمان حرکت انبساط و انقباض و سکون محیطی و مرکزی آن بر مجرای طبیعی چنانچه لایق سن و
فصل و صنف و سحنه و بلد و غالب تدبیرات است واقع باشند وزن آن نیکو و درست و طبیعی بود و
اگر غیر ازان باشند وزن آن بد و نادرست و ناطبیعی بود و آنچه در بعضی موافق لایق و در بعضی مخالف باشد

بنا الیب باز خوانند و نبض جد و وزن سه گونه باشد یکی آنکه وزن وی مشابه وزن نبض سنی باشد که نزدیک بود
بسن صاحب آن چنانکه کودک را مثلاً وزن نبض لائق حال جوان حاصل بود و بر عکس و این را متغیر الوزن
و متجاوز الوزن گویند جهت آنکه وزن نبض از آنچه لائق بحال وی بوده و برین قیاس بود متجاوز وزن نبض
لائق فصل بوزن نبض لائق فصل قریب و متجاوز وزن لائق فربه بسر برد و بر وزن لائق فربه بحر و متجاوز
وزن نبض لائق اهل بلد بوزن نبض لائق اهل بلد اقرب دوم آنکه وزن وی مشابه وزن نبض سنی یا فصلی یا بلدی
ابعد بالطبع باشد چنانکه کودک را مثلاً وزن نبض لائق حال کهول و بر عکس حاصل بود یا بر وزن نبض لائق
صنف در صنف مشابه وزن نبض لائق حال ربیع و بر عکس باشد یا وزن نبض لائق اهل سردسیر مشابه
وزن لائق حال اهل گرمسیر باشد و بر عکس و برین قیاس بود تباین در صنف و سحنه و تدابیر و این را
مباین الوزن خوانند سوم آنکه وزن آن بهیچ وزن طبیعی انسانی شبیه نباشد و این را خارج الوزن گویند
ولیکن ناموزون مطلقاً نگویند جهت آنکه هیچ نبض خالی از وزن نباشد بزعم اطبا و بدترین اقسام ردی الوزن
این قسم بود و کسی را که اصول درست و از علم ادوار با خبر باشد تمیز میان نسب و احوال نبض بود آسان
بود و مخفی نماند که این اجناس تسعه را چون با یکدیگر ترکیب نمود و ملاحظه کنند اصناف بسیار از نبض پیدا آید
اکنون چون اقسام نبض بوضوح پیوست بدانکه سبب اصل نبض سه جز بود اول دل و شرائین و آنچه
در شرائین ساریست و اینها را آله گویند دوم قوت حیوانی و آنرا فاعل گویند سوم جذب هوا از راه مسام
جهت ترویح روح و بیرون کردن بخار دخانی بعد و آن جهت تعدیل روح چنانچه بتقریب معلوم گردد و آنرا
حاجت گویند و این جمله را که داخل اند در تقویم نبض اسباب ماسکه نامند و تغییر نبض از حد اعتدال نوعی یا
یا شخصی حاصل نشود الا بتغیر سببی ازین اسباب ماسکه از حد اعتدال لائق و اسباب تغیرات اینها اگرچه
بسیار اند لیکن مجموع آن بسه نوع باز گردد نوع اول اسبابی بود لازم چون سالهای عمر و نری و مادگی
و فصلها و سحنه و بلد و اینها را اسباب لازمه طبیعیه گویند نوع دوم اسباب بود غیر لازم که از خارجی پدید آید
چون بیماریها و اسباب آنها و اینها را اسباب غیر طبیعی خارجی از طبع گویند نوع سوم اسبابی بود مشترک میان
طبیعی و غیر طبیعی بدان معنی که هرگاه آنرا چنانکه باید در آنوقت که باید و چندانکه باید بکار دارند موجب حالت طبیعی
گردند که تندرستی عبارت از آنست و هرگاه بر خلاف این وجوه بکار دارند موجب حالت نا طبیعی گردند
که مرض عبارت از آنست چون ضروریات سته که در حفظ الصحة مذکور گردد و اینها را اسباب مشترکه

بسته شود و بیماری گویند و یا آنکه بسبب افراط حاجت یا غلبه حرارت بود خواه غریزی و خواه غیر غریزی یا نقصان
جوهر روح و یا کثرت بخارات دخانی بواسطه حصول حاجت یا قلت حرارتین بود و سببی از این اسباب
لازمه یا غیر لازمه یا متوسطه و سبب تفریط بواسطه سببی از این اسباب مذکوره و یا قلت بخار دخانی و یا لطافت
روح و یا بخار دخانی [illegible] جنس نفس و سبب صلابت آله یا بردی متجمد باشد یا تمدد در عروق بخواهد
چنانچه در اوقات سجده آنها واقع میشود و یا قلت رطوبت غریزی و غریب بواسطه حصول سببی از این اسباب
مذکوره و سبب لین آله عدم برد و تمدد بود و کثرت رطوبات نرم کننده بواسطه حصول سببی از این اسباب
مذکوره و سبب وفور قوت حیوانی غلبه حرارت غریزی بود و عدم حرارت غریبه و مدد و یا قلت جوهر روح
بواسطه حصول سببی از این اسباب مذکوره و سبب ضعف قوت حیوانی قلت حرارت غریزی بود و یا غلبت
حرارت غریبه و نقصان یا قلت روح بواسطه حصول سببی از این اسباب مذکوره و سبب غلبه رطوبت حامل
روح در شرائین و سبب قلت آن از امتلا است و خلو بواسطه حصول سببی از این اسباب مذکوره فی الجمله
بوضوح پیوست و تفصیل جمله این معانی عنقریب معلوم گردد انشاء الله تعالی و بعد تحقیق این مسائل باید دانست
که سبب طول نبض کثرت اشتداد احتیاج و وفور قوت و مطاوعت آله بود و تخصیص آنجا که کثافت گوشت
و سختی پوست مانع باشد از عرض و شهوق و سبب قصر بر عکس این بود و تخصیص آنجا که تخلخل گوشت و لین
جلد مانع باشد از ضیق و انخفاض و سبب عرض خلاف عرق بود و چنانچه طبقه بالائین شریان بر طبقه زیرین
نشیند و یا بسیاری نرمی آله و سبب ضیق امتلا بود و یا شدت صلابت آله و سبب شهوق شدت حاجت
و مطاوعت آله بود و سبب انخفاض قلت حاجت و عصیان آله بود و سبب تمامی مرکبات این اصناف
متغیره چون عظیم و صغیر و غلیظ و دقیق و غیرها هم از اینجا معلوم گردد و حد اعتدال چون از باب تغیرات نیست
و ظاهر است که سبب آن اعتدال اسباب خواهد بود احتیاج بتصریح آن نباشد و مخفی نماند که هر تغیری از
چون جمله اسباب آن حاصل باشد بحد کمال بغور ظاهر گردد و چون بعضی اسباب آن حاصل بود بمقدار
آن ظهور یابد و اما سبب قوت نبض وفور قوت حیوانی بود و سبب ضعف نبض ضعف قوت حیوانی بود
و سبب سرعت نبض شدت حاجت است تا زیاده بر آنچه موجب عظم باشد چه طبع ترویحی که بعظم نتواند
حاصل کردن بسرعت خواهد که حاصل کند لیکن چون حرکت انبساط اسرع بود سبب وفور قوت
بتجدید نسیم باشد و چون حرکت انقباض اسرع بود سبب وفور حاجت باخراج دخان و بخار عفن باشد

وچون هر دو حرکت سریع بود وسبب وفور احتیاج بجبر نقصان روح باشد وسبب بطوء قلت حاجت بود
وضعف قوت ویا کثرت قوت که بعظم مستغنی گرداند از سرعت وسبب صلابت ولین همان ست که
معلوم شد قبل ازین وسبب تواتر یکی شدت حاجت شد وبود زیاده بر انچه مقتضی سرعت بود چه ترویحی
که بسرعت حاصل نباید بتواتر حاصل گردد ودیگری ضعف قوت از احداث سرعت وعظم وسبب تراخی
ضعف مفرط بود وقلت حاجت وقوت غالبی که بعظم مستغنی گرداند از سرعت وتواتر وسبب حرارت
وبرودت ملمس وخلاء وامتلاء آله بسیار پوشیده نبود بعد از معرفت دلائل مذکوره وسبب استوی در هر حالتی
بودن اسباب آن حال ست قریب باعتدال طبیعی وسبب اختلاف بر خلاف این وظاهر ست که این حکم
از روی کلیه ست واما از روی جزئیه سبب اختلاف یا غلبه ضعف قوت بود در حین کوشش طبع یا مریض
یا بروحی که خواهد ودر وقتی که خواهد تحریک آله نتواند کردن واحوالش ناهموار شود یا قوت واحتیاج
یا اشتغال طبیعت مثل غذای وشرابی یا همی ویا اعراض نفسانی ویا خلطی غالب در امتلاءات گفته که
چون خلط بد در معده بسیار گشت کند اختلاف لازم بود وباشد که خفقان پدید آید ونبض خفقانی شود و
سبب ذنب الفار ضعف قوت باشد لیکن انچه زائد الرجوع باشد دال بود بر قلت ضعف واشتغال طبع و
حدوث قوت وانچه تام الرجوع بود دال باشد بر قلت ضعف واشتغال بلا حدوث قوت همچو قاری مطلق
ومنتظم متصل وموزون حسن الوزن وانچه ناقص الرجوع باشد دال باشد بر ضعف وحدوث ازدیاد آن
وانچه منقضی بود وسبب آن کمال ضعف باشد ودال بود بر قوت سقوط تمام وآن در قرب هلاک افتد
وقاری ثابت متوسط بود وضعف میان منقضی وناقص الرجوع ودر مسلی قوت دو چندان بود که در ذنب الفار
چه از ضعف بنیاد میکند وچون بغایت قوت میرسد بتدریج آسایش می طلبد لیکن احتیاج در ذنب کمتر ست
وبنا برین هر یکی را بر دیگری فضلی بود از وجهی وسبب ذو القرعتین وغزالی بسیار حاجت وتوانائی وقوت
وصلابت آله باشد چه بمقداری که قوت بر انبساط تکلیف میکند آله فرمان نمیبرد یا یک ضرب را بلا انقباض
بدو دفعه اتمام میکند لیکن در غزالی احتیاج بیشتر باشد وسبب ذو الفترة مانده شدن قوت واستراحت
طلبیدن آن بود در اثنای تحریک وگاه بود که عارضی که نفس وطبع را یکبار مشغول کند بدو آید وفرقی
در حرکت افتد وسبب واقع فی الوسط شدت احتیاج بود وسبب مرتعش وفور قوت وسن وصلابت
آله وشدت حاجت بود زیاده از انچه در ذی القرعتین وغزالی ست وکوشش طبع یا غلبه علت بار تعا

و متحجر گشته و بسبب ملتوی همین ست لیکن در ملتوی آله چون متشنج بود در حرکت بر نتواند آمدن و بر خود پیچد
و بسبب موجی ضعف قوت بود که تمام رگ بیکبار انبساط نتواند کردن جزء جزء را در تحت انگشتان می جنباند
و گاه بود که قوت سخت ضعیف نباشد لیکن اجزای شریان بسبب غایت نرمی اندک اندک بر یکدیگر تقدم
کند در حرکت و شهوق و بسبب انتشاری اختلاف اجزای عرق بود در صلابت و لین و با اختلاف اجزای
رطوبتی که در عرق است بعفونت و نضج چنانچه اجزای عفن و پخته بملمس نرم نماید و غیر عفن و خام سخت نماید
و یا در میان باشد در اجزای عصبانیه که لیف عصبانی که عرق پوشیده است بسبب آن تمددی پیدا نماید بملمس و
بسبب دودی و نملی غایت ضعف قوت باشد که هر جزو وی بوضعی جنبد و بسبب ار دی الوزن آنجا که
نقصان در زمان سکون باشد زیادتی حاجت بود و آنجا که قدر در زمان حرکت بود ضعف قوت باشد
و یا عدم حاجت چون این دلائل بوضوح پیوسته بباید دانست که نبض لائق صبیان سریع متواتر و
معتدل در عظم بود و لین جهت کثرت حاجت ایشان بترویح بسبب غلبه بخار دخانی که از پیوستگی هضم اغذیهٔ
مختلفه متوالیه در بدن ایشان پدید می آید و جهت توسط قوت و غلبهٔ رطوبت و نبض لائق جوانان عظیم و
قوی بود و معتدل در لین و صلابت و سرعت و بطوء و مائل بتفاوت جهت وفور قوت و کثرت حاجت
در سیدگی اندامها و اعتدال رطوبات نبض لائق کهول متفاوت بود و مائل بصغر و بطوء نسبت با نبض جوان
جهت ضعف فی الجمله و قلت حاجت بواسطهٔ برد لازم و نبض لائق پیران صغیر متفاوت بطی بود جهت غایت
ضعف ذاتی و قلت حاجت و باشد که بسبب غلبهٔ حاجت رطوبات غریبه لین نیز باشد و هر آن هنگام
بی اختلافی باشد و نبض لائق مردان بغایت قوی و عظیم بود و بطی متفاوت جهت وفور قوت حاجت بسبب
گرمی مزاج و میشاید تتمیم عظم و قوت کامل را در تنگی نیکو مطلوب بود و نبض لائق زنان در جملهٔ این احوال
انزل بود جهت انزل ایشان در جملهٔ اسباب بنسبت با مردان و میشاید سرعت و تواتر آن تدارک عظم کند
و نبض لائق خنثی مشکل متوسط بود میان نبض مردان و زنان و از اندک اختلافی باید که خالی نباشد و نبض لائق
صحیح گرم مزاج قوی بود جهت وفور قوت و حاجت و اگر با مطاوعت آله باشد عظیم نیز گردد و نبض لائق
صحیح سرد مزاج صغیر بود و یا بطی یا متفاوت جهت قلت قوت و حاجت و نبض لائق صحیح تر مزاج عریض
بود و یا موجی جهت غایت لین آله و ضعف قوت فی الجمله و نبض لائق صحیح خشک مزاج دقیق بود و صلب
جهت قوت و یبس آله و قلت رطوبت نبض لائق باقی امزجهٔ صحیحه مرکبه بعد از معرفت مفردات ظاهر بود

ونبض لائق فربه تين که مزاج یک نصفش سرد بود و یک نصفش گرم بود از هر شقی مناسب مزاج آن بود و اختلاف لازم بود و نبض لایق مردم لاغر عظیم بود و بطی جهت عدم مانع طول و عرض و شهوق و ته نیز عظیم و نبض لائق مردم فربه مایل بصغر بود جهت وجود مواد مانع عظم لیکن قوت نبض مردم لاغر گرم مزاج بیشتر از قوت نبض فربه گوشتین بود و قوت نبض فربه گوشتین بیشتر از قوت نبض مردم فربه بسیار پیه باشد زیرا که مزاج فربه بسیار گوشت بگرمی مایل بود و مزاج گرم بطبیعت اقرب بود از مزاج سرد و نبض لائق فصل ربیع قوی بود و معتدل در باقی حالات جهت اعتدال اسباب فی الجمله از جهت اعتدال مواد و نبض لائق صیف سریع متواتر صغیر و ضعیف بود جهت کثرت حاجت و قلت قوت بتحلیل مفرط از حرارت خارج و نبض لائق فصل خریف فی الجمله ضعیف و مختلف باشد جهت کثرت استحاله مزاج عرضی بگرمی و بر ودت اختلاف متوالی و جهت اختلاف طبع این فصل با طبع حیوان بقلت حرارت و غلبه یبوست و نبض لائق فصل شتا متفاوت و بطی و صغیر باشد جهت قلت احتیاج بواسطه برد هوا و بهم در نشستن گوشت و پوست و گاه باشد که گرم مزاج را حرارت با جهت برد هوا در درون مختنق شود و مجتمع آید و برودت را از غور دافع آید و قوت زیاده شود و نبض قوی گردد و حکم نبض سایر امزجات حکم نبض لائق اوایل فصل یلی فصل موسوم از آن باشد و حکم نبض در بلاد معتدله ربیعیه حکم نبض لائق ربیع بود و در بلاد حاره صیفیه حکم نبض لائق صیف و در بلاد بارده شتویه حکم نبض لائق شتا در بلاد یابسه خریفیه حکم نبض لائق خریف و نبض لایق صاحب تدابیر گرمی فزا و سردی فزا و خشکی فزا و تری فزا جمله برین قیاس معلوم گردد و نسبت بیان نبضهای طبیعی که موازین نبضهای غیر طبیعی توانند بودن و چون از پیش معلوم شد که اعدل امزجه مزاج نوع انسانست از ینجا باعتدال لایق نبض نوعی مفهوم گردد و میزان و مقیاس کلی خود آن بود و بدان که اختیار جستن احوال نبض از عرق ساعد بجهت آن کرده اند که این عرق مجاری دل و دل قریبست و نسبت با بسیاری از شرایین ظاهر اعدل نزدیکتر است و از بخارات چنان مملو نیست که شریانهای صدغ و گردن بواسطه بودن آنها بر اعالی قلب و غلبه صعود بخار بجانب اعلا و در گوشت نیز بسیار پوشیده است چنانکه دیگر شریانها و غیره و در کشف آن لمس حواس با استحیای زیاده که موجب تغییر نبض باشد واقع نیست چون عرق صدر و تجربه نیز استشهاد آنرا اصح یافته اند و اعلم علم ها دلالت حالات نبض بر حالات بدن بدانکه سبب اصل دم زدن بر سینه چیزیست قوت حیوانی فاعل و حاجت او خالی هوا و اخراج دخان قلب و آلتی که قصبه حلق و حنجره و شش و حجاب

و عضلهای سینه است و هرگاه حال یکی از اینها از مجرای طبیعی بگردد حال دم زدن نیز از مجرای طبیعی بگردد
و هرگاه این جمله بر وضع طبیعی باشند نفس نیز طبیعی باشد پس تغیرات دم زدن تغیرات را خبر دهنده بود
از تغیرات اسباب بواسطه تغیرات لازمه و غیر لازمه چنانچه در نبض مذکور شد و بدین جهت اکثر احوال
بدنی که از نبض شناخته میشود از دم زدن نیز شناخته شود و چون میان حرکت آلات تنفس و حرکت
شریانی تباین و توافق دائمی نیست پس میان مقارنات نبض و تنفس ملازمه کلیه نباشد بلکه آنچه باهم واقع شود
اتفاقی بود چه بسیار بود که دم گرفتن را مقارنت در آن اثنا در نبض بسیار تغیر پدید آید و در نفس تغیری نشود و
نیز بسیار بود که در بعضی سوء المزاجات نبض متغیر بود و نفس طبیعی باشد و تغیر حال دم زدن بتغیر حال اسباب
ثلثه چنان بود که هرگاه یکی ازین جمله ضعیف باشد اگرچه باقی بر قرار طبیعی باشند دم زدن صغیر باشد زیرا که
با شدت حاجت فاعل و آله هرچند قوی باشند تحریک باندازه حاجت نکنند و با ضعف قوت آله و حاجت
هرچند قوی باشند تحریک باندازه قوت میسر گردد و با ضعف آله قوت و حاجت هرگاه حاجت بسیار بود
و قوت قوی باشند تحریک باندازه قابلیت آله میسر گردد و از آله انبساط دم زدن عظیم بود و هرگاه حاجت
بیشتر گردد و هم باقی بر قرار باقی دم زدن سریع شود و چون احتیاج سخت غلبه گردد متواتر شود و باشد که ضعف قوت
و قلت انبساط بجهت آله باشد حاجت در تواتر افزاید و صغیر بوده باشد که بدان حد رسد و سریع و صغیر بود و هرگاه
حاجت اندک و قوت ضعیف باشد دم زدن بطئی و صغیر بود و باشد که قوت غلبه کند و بطئی و عظیم شود و باشد
که متفاوت بود و بالجمله نفس در اکثر احوال شبیه بود به نبض و از حرکات سینه و پوست شکم و منفذ بینی و در آمدن
و بر آمدن هوای مستنشق و بودن نفخه و عدم آن تمامی کیفیات نفس را بتوان شناختن و سبب دم زدنهای
مختلف و ناطبیعی و دلالات آنها جمله بتقریب مبین گردد ان شاء الله تعالی اما دلالات حالات بول بر حالات
بدن بدانکه بول که آنرا دلیل و تفسره نامند چون فضله هضم کبدی و عروقی است و گذرا و بر گرده و مثانه است
و در آن موضع نیز مکثی دارد پس بالذات خبر دهنده بود از حال آن اعضا و مجاری و همچنین از حال اخلاطی
که در آن اعضا و مجاری با آن مختلط بوده اند و بواسطه آنها از ذکر احوال بدنی از امزجه و کیفیت اعضا
خبر دهنده و اشهاد او بشرایط اظهر بود و دلیل طبیعی مرکب بود از مائیت غالبه که از کبد و عروق بکلیه و مثانه
منجذب گشته و از قلیلی از آثار اخلاط و از ثفلی که از عروق آب رجوع کرده و آن گاهی در ته آب نشیند
و گاهی بر سر آب ایستد و گاهی در میان آب قرار یابد و جمله آنرا رسوب گویند جهت قابلیت ترسب

و حالات کلیه بول که آنها را اجناس اولی گویند بحکم استقرا هفت حالت بود اما حالت اول رنگ دلیل بود
و اصول رنگهای آن چهارست بعدد و مناسبت اخلاط اربعه زرد و سرخ و سیاه و سفید و از ترکیب اینها
رنگهای بسیار پدید آید و یکی ازین بسائط را چند مرتبه است اما مراتب زرد شش است یکی تبنی ست که مشابه است
برنگ کاه یا به آبی که از کاه پاک جدا شود و بعد از مجاورت معتدل و سبب آن در اکثر اوقات برد مزاج بود که
صفرا کم متولد شود و قصور هضم آنرا لازم باشد و گاه بود که بارد المزاج را بمعنی بسیار مجاری بول میل نموده
یا آن نضج گشته باشد و رنگ او را کم ساخته و گاه بود که محرور را از جهت میل صفرا بجانب اعالی رنگ بول
چنین بود دوم اترجی ست که شبیه است برنگ پوست ترنج و سبب آن اعتدال حرارت و برودت مزاج بود
و همچنین تولد صفرا باعتدال لائق و نیکی هضم آنرا لازم بود ولیکن اگر بقوام رقیق باشد هنوز در اخلاط ناگواریدگی
و خامی بود و طبیعت این لون بجهت آنست که لختی از صفرا لابد است که بمثانه منصب شود و از زهره تا مثانه و
آلات بول را بلذع بیالاید که زردی آن اندکی مائل بسرخی و درخشانی بود و سبب آن زیادتی حرارت و
غلبه صفرا باشد سوم نارنجی ست که حمرت آن بیشتر از شقرت ست و سبب آن افراط حرارت بود چهارم
ناری ست که برنگ آبی بود که از زعفران گیرند و سرخی وی زیاده از نارنجی بود و شعاعی با آن باشد
همچو شعاع آتش و سبب آن شدت حرارت بود پنجم سرخ ناصع ست که بلون شعر زعفران بود و سرخی آن زیاده
از نارنجی باشد و سبب آن شدت حرارت و غلبه صفرا باشد و جالینوس بول صحیح معتدل آنرا یافته ست که
میان نارنجی و ناری باشد و شیخ بول اترجی را یافته ست و محمد ذکریا میگوید که بسیار را دیدم که روز اول
که تب پدید آید بول اترجی بود و بران حال بماند و بیشتر از روز چهارم هلاک شد و بدین جهت میگوید که
مرا بتجربه معلوم شده که اندر آب زرد حرارت بیشتر از آنست که اندر آب سرخ و اندر مائل بسرخی و اشقر
درخشان را گرم تر از جمله یافته ست و بعد ازان ترنجی را و آنچه مائل بسرخی ست فرود اینها یافته و حق آنست
که آنچه با اشراق و شعاع بود گرم تر از جمله الوان باشد چه اشراق نمی باشد الا از حرارت صفرا و اما مراتب
سرخ چهارست اول اصهب آنست که هنوز تمام سرخ نشده مابین حمرت و شقرت ست و سبب آن در اکثر
حال غلبه حرارت بود ولیکن آنچه از تراکم صفرا حاصل شده باشد گرمی آن بیشتر بود که با آنچه از رقت و حدت
دم حاصل شده باشد زیرا که گرمی از صفرا زیاده بود از گرمی خون دوم وردی ست که بلون گل سرخ
بود و سبب آن غالباً غلبه خون باشد و در حرارت اول از حرارت اصهب است سوم اقتم ست یعنی اغبر

که حمرت آن بسیاهی وغبرت مائل بود چون رنگ پشت بازی وسبب آن غالباً غلبهٔ خون سوداوی
بود وحرارت بیشتر از حرارت وردی ویا بلغمی عفن بود وبحرارتی اقل از مرتبهٔ اول چهارم سرخ قانی ست
که برنگ خون طبیعی بود وسبب آن نیز در اکثر حال غلبهٔ خون وکثرت حرارت بود وبسیار باشد که سرخی
بول بسبب ضعف کبد ویا گرده ویا عروق ربا ریش مجاری ویا بجهت درد صعب وشدت وعفونت خلط
پدید آید وآنچه از ضعف کبد باشد آبی ماند که گوشت خام دران شسته باشند اما مراتب سیاه نیز چهار ست
اول مائل بزردی ست وسبب آن سوخته شدن صفرا ویا خون بود وبعقبت بدبوی شاهد آن باشد
دوم مائل بشقره است وسبب آن غلبهٔ خون سوداوی باشد سوم مائل بخضرت ست وسبب آن غلبهٔ سوداء
صرف بود چهارم مائل بسفیدی ست وسوداء آن بلغمی بود که بجمود ماده بلغم حاصل گشته وتقدم عدم بوی
وقلت لون شاهد آن باشد وافسد این جمله صنف اول بود خصوصاً که بران حال بماند وگاه بود که در حین
بحران بول سیاه شود وسبب حرکت خلط سوداوی که از کوشش طبیعت در وقت بحران وعلامات آن
شاهد آن بود وگاه باشد که از فرط مردن حرارت غریزی بول سیاه شود وضعف شاهد آن بود اما مراتب
سفیدی دو ست یکی سفیدی حقیقی که بلون شیر بود وسبب آن غالباً یا غلبهٔ بلغم بود ویا برودت غالبه
وغلظت ومخالطت شاهد این دو بود دیگر گداختن پیه وشرحه بحرارت غالب وجمود آن در قاروره شاهد آن
بود ویا گداختن اعضای اصلیه وذبول شاهد آن بود دوم سفیدی مجازی که شفاف باشد بلورین مفرق
بصر چون کاغذ سفید وسبب آن غالباً یا عدم تصرف طبیعه در آب بجهت برد مزاج ودر اینجا نضج طبع
بباید دانستن ویا سده که منع نفوذ صابغ بود ووقت شاهد این هر دو بود وگاه باشد که بسبب میل مواد
بدماغ لون سفید شود واین در امراض گرم با اختلاط عقل افتد وگاه باشد که بسبب بحران مرض بلغم لون
سفید شود چه ماده با درار مندفع گردد وگاه که بسبب ریش مثانه وآلات بول دلیل سفید شود ومخالطه ریم
بدان شاهد بود وگاه باشد که بسبب حدوث سنگ بول سفید شود وگاه بود که بسبب گرمی گرده زود
بیرون آمدن آب بول سفید شود وعلت ذیابیطس شاهد آن باشد اما رنگهای مرکب ظاهره ده است اول
فستقی ست وسبب آن احتراق صفرا باشد دوم کراثی مادی ست وسبب آن زیادتی
احتراق صفرا است سوم زنجاری ست وسبب آن شدت احتراق صفرا است وافراط
حرارت خود جمله را لازم چهارم آسمان گونیست وسبب آن برد انجماد ماده بود ویا خوردن زهری

پنجم سبز نیلگون است و سبب برد و انجماد اخلاط بود ششم زیتی است که شبیه بلون روغن زیت و یا شبیه
بقوام آن و یا بمجموع بود و خالی از چربی نباشد و سبب آن گداختن عضوی از کثرت حرارت و یا استفراغ
ماده چرب بود و بسیار باشد که از کثرت جماع چربی پدید آید و غالباً هفتم ارغوانی است و سبب آن احتراق
مرهٔ صفرا و سودا بود هشتم کدر است که مشابه بلون و قوام شراب کهنه بود و سبب آن آماس احشا و
یا حمل باشد نهم کدر است که شبیه بلون و قوام نخود آب باشد و سبب آن نیز همین است که مذکور شد دهم
غسالی است که شسته گوشت ماند و سبب آن بتقریب معلوم شد و بر اذکیا مخفی نماند که حکم برین اسباب
گاهی صحیح آید که لون بواسطه منافی از واردات خارجیه نباشد چنانچه مثلاً خوردن زعفران و صبر و خیارشنبر
و زرنبد و زرد چوبه و شراب سرخ کهن آب را زرد کند و خوردن تره آب را سبز کند و خوردن آبکامه
آب را سیاه کند و تره و بستن حنا بر دست و پا آب را سرخ کند و حیض و نفاس بمخالطه آب را سرخ کنند
و همچنین خوردن روناس و شراب در اکثر حال آب را بلون خود مائل سازد و بسیار خوردن آب و تریها
لون را کم رنگ و سفید کند و افعال خفیف و کثرت احتباس بول لون آنرا بزرد و سرخ مائل سازند
اما حالت ثانیه قوام دلیل نضج بود و این بر سه قسم است رقیق و غلیظ و معتدل اما سبب رقت قوام عدم نضج
بود چه در صحت و چه در مرض و یا وقوع سده باشد در مجاری که حبس اجزاء غلیظه کند و یا بسیار خوردن آب
و تریها چه در صحت و چه در مرض و یا ضعف گرده مجاری بول که جذب نکند مگر رقیق را و یا سردی
و خشکی مزاج و یا میل مواد بجانب غیر مجاری و یا استفراغ رطوبات رقیقه و اما سبب غلظ یا عدم نضج باشد
و تقدم بول اغلظ شاهد آن بود و یا غلبهٔ خلط و امتلا بود و یا نپخته شدن خلطی در غایت غلظ و دفع طبیعت
آنرا و عدم تقدم بول اغلظ شاهد آن بود و یا ضعف و بطلان حرارت باشد و اما سبب اعتدال قوام نضج ماده
باشد چه در صحت و چه در مرض اما حالت ثالثه صفا و کدورت بول و توسط در آن بود اما سبب صفا نضج
ماده بود و تابع بود آنرا اعتدال و استوی قوام و سکون و ترتیب اخلاط و اما سبب کدورت عدم نضج بود
بیشک ماده ریحی با آن بود که اجزای ارضیه را که مخالط آبست نگذارد که مترسب گردد و بزه دارد آنرا
و گاه باشد که سبب کدورت سقوط قوت باشد بجهت حرارت غریزی و گاه بود که سبب آن ورمی بود باطنی
و گاه بود که سبب بدی هضم باشد که بسبب ناگوارندگی اجزاء غذا نیکو متمیز نگردد و فرق میان غلیظ و کدر
آن بود که غلیظ مستوی القوام باشد و کدر مختلف القوام باشد و گاه بود که غلیظ منع نفوذ بصر کند

همچو بیاض بعض بخلاف کدر که منع نفوذ بصر جز بتفریق وی بود وی و بتفتیش بعضی نتوانند شدن بسبب توسط
کدورت قلت اسباب آن باشد وابتدای نضج اما حالت رابعه بوی بول باشد واین هشت قسم بود
یکی بی بویی است و سبب آن یا برد مزاج و خامی اخلاط بود و عدم تقدم نتن و حمی شاهد آن بود و یا سقوط
قوت و عجز طبیعت از مقاومت با مرض با تقدم نتن و بقای حرارت شاهد آن بود دوم نتن یعنی
گنده بویست و سبب آن عفونت غالبه بود در عروق و یا حدوث قرحه در مجاری و تقدم آثار نضج و علامت
قرحه شاهد آن بود سوم ترش بوئی ست و سبب آن استیلاء حرارت غریبه بود در خلط بارد و یا قوت
حرارت غریزی و حمی شاهد آن بود و گاه باشد که بسبب غلبه سودا باشد و لون شاهد آن بود چهارم
شیرین بویی ست و سبب آن غلبگی خون بود پنجم تلخ بوئیست و سبب آن گرمی و خشکی مزاج و غلبه صفرا
بود ششم ماهی بوئیست یعنی بوی ماهی خام که گرم شده باشد و سبب آن استیلای حرارت غریبه
بر رطوبت نضج باشد هفتم تیز بوئیست و سبب آن حرارت و گرمی مزاج بود هشتم بوی معتدل است که
نتن آن بدستور نتن بول اصحا بود و در سن لایق و سبب آن نضج است و عدم اسباب غیر طبیعی
و این احکام نیز گاهی صحیح اند که از خارج چیزی که مغیر بوی باشد وارد نشده باشد چنانچه مثلا خوردن
خردل بوی بول را تیز میسازد و اکثر آنچه بوی غالبی دارد چون زعفران و جوزبوا و عصاره برگ
شفتالو و اشباه آنها بوی بول را شبیه بوی خود میسازند اما حالت خامسه کفک بود که بر سر آب
می ایستد و سبب حدوث وی مخالطت باد با رطوبت و استدلال بدان از چند وجه بود
اول از لون وی اما سبب زردی و سیاهی غلبه صفرا و سودا باشد و منذر بود به یرقان و سبب وی
برنگ کتان نیز در بول زرد گونه مرض شش بود و سبب لون دیگر ها واضح باشد دوم از بسیاری وی
اما سبب آن غلبه نضج و خامی خلط باشد سوم از بزرگی وی چهارم از دیر ماندن وی و سبب این
هر دو لزوجت و غلظت مواد بود و قلت وی و تجمیع این وجوه دال بر نضج باشد اما حالت سادسه
مقدار بول بود و این سه قسم باشد قلیل و کثیر و معتدل طبیعی معتاد اما سبب قلت یا بسیاری
تحلیل رطوبات بود از تعب سابق و یا از حرارت حاصل و یا از خوردن چیزهای خشک و کم خوردن
آبها و تریها و یا کثرت اجابت شکم و یا سده که مانع خروج غلیظ باشد و تمدد موضع سده شاهد آن بود و میل
مواد مائی بجانب جلد چنانچه در استسقا یا ضعف قوت هضم و نضج و دفع و اما سبب کثرت یا بسیاری

خوردن آب و تریها یا استفراغ فضول در بحران بقوت طبیعت و حصول خفت و راحت متعاقب آن شاهد آن
بود و یا گداختن اعضا بود و حرارت محرقه شاهد آن باشد و سبب طبیعی ظاهرست اما حالت سابعه
رسوب بود و استدلال بدان از هفت وجه باشد اول از جوهر رسوب ست و آن هفده نوع بود
نوع اول طبیعی ست که سپید و متشابه الاجزا و متخلخل متصل بود و شبیه برسوب گلاب و سبب آن هضم و نضج
طبیعی باشد نوع دوم خراطی ست که اجزای آن از کثرت عرض و ثخن تراشه چوب ماند و این یا سفید
بود و سبب آن تراشیده شدن و ریش مثانه باشد و یا سرخ بود و غیر تیره و سبب آن تراشیدن
و ریش گرده بود و جمله اینها بواسطه حرارتی زاید و یا ماده حاده مفسده بود و نوع سوم فلوسی ست که شبیه بود
بفلوس ماهی و این یا تیره رنگ کمد بود و یا نیلگون و سبب هر دو تراشیده شدن اندامهای اصلی
باشد و بدترین اصناف رسوب اینست نوع چهارم نخالی ست که پارهای آن کوچک تر از خراطی بود
لیکن ستبرتر باشد و سپید گونه بود و شبیه بسبوس ستبر و سبب این جرب مثانه یا عروق بود و یا گداز ش
اعضا لیکن آنچه از گداز ش باشد اندکی بود و حرارت و ضعف غالب شاهد آن بود و آنچه از جرب باشد
کننده بود و تقدم ریم و خارش بن قضیب شاهد آن باشد نوع پنجم قشوری ست که به پارهای پوست
درون بیضه ماند و سبب این اکثر ا و یا جرب و ریش مثانه و کلیه بود و نوع ششم صفائحی ست که شبیه بود
بصفائح خرد و در ثخن فزون بود از قشوری و سبب این اکثر سبب خراطی باشد و گاه بود که سبب آن
سوخته شدن خون باشد اندر جگر یا اندر گرده و سرخی و تیرگی شاهد آن بود و یا اندر سپرز و لون آن بغایت
تیره باشد و سرخ و خلاص صاحب این بول ممکن نباشد نوع هفتم کرسنی ست و اجزای آن بزرگتر از
نخالی باشد و سرخ بود و بغایت ثخین شبیه بکرسنه و سبب این یا سوخته شدن خون باشد اندر جگر و گرده
و یا سوخته شدن اجزای جگر و یا اجزای گرده بجهت حرارت عظیم و آنچه از جگر آید سرخی آن بسیاهی زند و
آنچه از گرده بزردی گراید و نادر اً بسیاهی مائل باشد و حال صاحب آن هم بغایت بد بود و حق آنست
که این جمله مذکور اصناف خراطی اند نوع هشتم سویقی ست و او را دشیشی نیز گویند و اجزای آن خردتر از نخالی
بود و نسبت با یکدیگر مخالف باشند در صغر و کبر و سبب وی یا گداز ش گوشت بود و از حرارتی قوی که نخست
آنرا بجهت زرد بی کند آنگاه خشک گرداند و همچو سویق سازد بلون زرنیخ سرخ و یا سوخته شدن خون بود و سرخی
لون و تیرگی شاهد آن بود و یا گداز ش اعضای اصلیه باشد سپید لون اندکی و ضعف شاهد بود و یا جرب

مثانه باشد و شاهد آن مذکور شد نوع نهم لحمی ست که پارهای ریزه گوشت ماند و اگر بدست بمالند دیر از هم
جدا شود و سبب این بیشتر گدازش گوشت گرده باشد و گاهی از جگر نیز باشد نوع دهم دسمی ست
یعنی چرب و سبب این بیشتر گداختن پیه و شحم بود و آنچه با آب آمیخته باشد از غیر حوالی گرده از
دورتر آید و گاهی استفراغ فضله چرب باشد نوع یازدهم مدّی ست و مدّه ریم را گویند و سبب آن
سرکردن قرحه بود در مجاری بول نوع دوازدهم مخاطی ست و سبب این بیشتر سردی مزاج و کثرت رطوبات
خام بود در تمام بدن و یا در آلات بول که بقوت طبع مندفع گردد و گاه باشد که بحران عرق النسا بود
یا بحران وجع مفاصل بود و خفت متعاقب آن شاهد بحران باشد و مخاطی بی نتن بود و در اجزای آن
از هم اگر متفرق شود هیچ مخاط تحلیلات مدی و آنچه از مخاطی لطیفت باشد در وقت نضج پدید آید امید
خیر باشد نوع سیزدهم شعری ست که در طول بشعر ماند و سبب این بسته شدن رطوبات مستطیله بود در
مجاری ضیقه بقوت حرارت عاقده و آنچه سرخ بود از گرده آید و آنچه سفید بود از آلات بول آید و گاه
بود که بدرازی شبری باشد و جالینوس گوید که این نوع رسوب را خطر نباشد نوع چهاردهم رملی ست
که بریگ ریزه ماند و سبب این ریزه شدن سنگ گرده و مثانه بود و یا بسته شدن اندر انها آنچه
سرخ بود از گرده آید و آنچه سفید گونه آید از مثانه آید نوع پانزدهم رمادی ست که بخاکستر ماند و سبب این
بسیار ماندن بلغمی پاینده باشد در عضوی تا بدان جهت لون او گشته بود و اجزای آن از هم گسسته و گاه بود
که حرارتی در آن نیک اثر کرده باشد و آنرا چنین ساخته نوع شانزدهم علقی و موی ست که با خون آید و
یا خون بسته ماند و سبب این یا ضعف کبد بود و نیکی ممازجت رسوب و خون با بول شاهد آن باشد و یا جراحت
مثانه و مجاری بول بود و تمیز خون از بول شاهد آن باشد نوع هفدهم مشابه خمیر مایه ها ست و سبب این ضعف
معده و ناگواریدن طعام بود و بسیار باشد که سبب این بسیار خوردن شیر و پنیر شده و وجه دوم از کمی
و بسیاری رسوب ست اما سبب بسیاری آن غلبه فضلات باشد و غلیظی ماده و سبب کمی بخلاف این باشد
و چون بغایت کم بود دلالت بر عدم نضج کند و یا بر سده که مانع نزول آن بود و جوانان و اصحا و مردم لاغر
را اکثر رسوب کم باشد و بسیار بود که در امراض جوانان و صفراوی صرف رسوب محسوس نباشد و اگر اندکی
محسوس نباشد و اگر اندکی محسوس شود تمام وضع بود و وجه سوم از کیفیت رسوب ست مثل لون و بوی
و سبب آنها از مباحث سابقه فی الجمله معلوم شد و تفصیل بتقریب مبین گردد انشاء الله تعالی

وجه چهارم از موضع رسوب ست شکل رسوب است که آن تشابه اجزا را گویند و سبب آن در رسوب محمود تمامی نضج بود و در غیر محمود عجز طبیعت از تصرف در ان و شکل ملاست که آن اتصال اجزا را گویند و سبب آن در رسوب محمود عدم ریح و نیکی هضم بود و در غیر محمود عجز طبیعت از تفریق آن و شکل تشتت که آن عدم ملاست را گویند و سبب آن در محمود و غیر محمود عکس سبب ملاست بود وجه پنجم از مکان رسوب است و رسوب باعتبار آن سه قسم بود یکی غمام که بر سر آب ایستد و آن را سحاب و ضبابه و طافی نیز گویند باعتبار رقت و غلظ و سبب این قلت نضج و تصعید با دبود دوم رسوب راد و هم معلق که در میانگاه آب قرار یابد و سبب آن نضج فی الجمله و قلت ریح متصعد بود سوم راسب که در ته آب نشیند این از عدم ریح و نضج تام است و مخفی نماند که در رسوب تیک استدلال برین وجوه صحیح و تمام بود و لیکن در رسوبهای بدترین وجوه درست نیاید بلکه راسب از آنها اکثر بسبب حرارتی محرق باشد که ثقل را بتحلیل لطایف کرده و از جهت آن گذاشته و یا جهت رسوب که انجماد و تکثیف آن کرده و معلق اکثر بسبب ضعف این اسباب مذکوره بود و گاه باشد که با وجود قوت اسباب مذکوره با دی قلیل بسبب تعلق آن شده باشد و غمام اکثر بسبب نهایت قلت آن اسباب مذکوره باشد و گاه باشد که حرارت قوی اندران کثائف اثر کرده بود و احراق لطائف آن نکرده باشد و آن را اشباه بر آورده باشد همچو تصعید ادخنه و غیرها و گاه بود که با وجود قوت اسباب با دی بسیار باشد که اتفاقا آن را بر سر آب آورد پس ازین دلایل واضح شود که بدترین اقسام از رسوب بد راسب بود و بعده معلق و بعده غمام که آنها را ریح قوی یا قوت حرارت تصعید نموده باشد و بهترین غمام بود که از غیر ریح باشد و بعده معلق که نه از ریح بود و از رسوب آنهاست بهترین راسب بود و پس معلق که در وسط قاروره بود و پس غمام وجه ششم از زمان به ته نشستن و بهم در رسوب آمدن بود و اما زود به ته نشستن و بهم در آمدن رسوب قوت طبیعت و نیکی نضج و لطافت خلط بود و سبب دیر بهم بر آمدن و دیر به ته نشستن بخلاف این باشد و لیکن باید که بر هیئت مخروطی بود وجه هفتم از هیئات اختلاط رسوب با بول ست اما آنچه بسختی آمیخته با هیچ ممیز نگردد و سبب آن در کبد و اعضای بالائین باشد و آنچه بغایت متمیز گردد سبب آن در تغیرات اعضای قریب بدان باشد و آنچه متوسط بود در تمیز و عدم تمیز سبب آن در اواسط بدن باشد و چنانچه سائر احوال بدان اشتها دنمایند آین ست فی الجمله بیان اسباب حالات بول و طریق استدلال احوال از آنها و تحقیق اسباب مرکبات اجناس اینها بتقریب معلوم گردد ان شاء الله تعالی و بدانکه بول لائق حال اطفال سپید شیر گون بود مناسب خورش و مزاج ایشان و بول لائق حال کودکان غلیظ تر باشد و سحاب

مضطرب پراگنده باشد که تیره بود و جمله بواسطهٔ ضعف قوت مزاج ایشان باشد در جدا کردن رسوب از
آب و غلبهٔ فضلات خام در بدن ایشان از جهت پرخوردن و حرکات بی ترتیب از اینجاست که گفته اند که
بول کودکان را در احکام اعتمادی نیست و قلت سبب تولد صفرای صابغ و بدبوی گندیده در بدن اطفال
کودکان واضح است و بول لائق حال جوانان معتدل القوام بود مائل به نارنجی و بول لائق حال کهول
مائل بسپیدی و رقت بود و باشد که بواسطهٔ بسیاری فضلات که در تن ایشان پدید می آید غلیظ گردد و کمی آب
و غالب آید و بول لائق حال پیران سفید رقیق بود و بسبب سردی مزاج ایشان و ضعیفی مثانه و اندر بیشتر وقتها
با وجود سپیدی از شائبهٔ سیاهی خالی نباشد و هرگاه بول پیر سخت غلیظ شود دلیل است تولد سنگ باشد و بول
لائق حال زنان در جمیع احوال غلیظ تر و کم رنگ تر و بی رونق تر از بول مردان بود و مراد از بی رونقی
کم صفائی و کم درخشانی است و جمله بواسطهٔ آنست که هضم ایشان ضعیف تر و فضلات ایشان بیشتر است
منافذ و مجاری فضول گشاده تر و پالودن فضول ایشان از منفذ بول هم بیشتر است و فرق میان بول زنان
و مردان بود که بول مرد را هرگاه که بجنبانند تیره شود و تیرگی آن میل سوی بالا کند و بول زنان از جنبانیدن
تیره نشود از بهر آنکه ثقل بول ایشان با آب نیکو آمیخته بود و اگر اندکی شود تیرگی آن میل بقعر و سوی کند
و اندر بیشتر حالها بر سر بول آن کفکی بود و کف بسیار بود که چون مرد جماع کرده باشد اندر بول وی ثقلی چون رشتها
اندر هم شده و این غیر از رسوب شعری بود و طریق گرفتن بول جهت ملاحظه نمودن چنان بود که
شیشهٔ سپید نازک صافی بشکل مثانهٔ بزرگ چنانکه تمام بول اندر آن گنجد بدست آورند و آن شیشه را قاروره
میگویند آنگاه از پس آسایش خواب تمام و هضم شراب و طعام در آن بول کنند و بدست یکساعت نجومی
تقریباً آرام دهند تا قرار گیرد و خیر و شر آن تحقیق و منقح باید آن هنگام بطبیب عرضه کنند چنانچه حرکت
نکند و باید که شیشه را از آسیب و اثر گرد و باد و سرما و گرمای مفرط و حرارت آفتاب حفظ کنند تا بسبب تاثیر
آنها در دلیل تغیرات پدید نیاید و بعضی گفته اند که مدت چهار ساعت بر آب اعتماد باشد و تغیر نشود و تا قریب
شش ساعت تجویز کرده اند و حق آنست که بعد دو ساعت آب متغیر میگردد و احوال آن معتمد نبود
و تا قریب ساعتی که هنوز قرار نیافته باشد احوال آن هم معتمد نبود و مخفی نماند که این در جملهٔ احکام شرط
است که هم متغیرات خارجی و داخلی مثل صداع و اعراض نفسانی و امثال آن و جماع و تحلیلات مفرطه با استفراغات
و غیرها و کثرت احتباس و اشتباه اینها همه را با دلالت حالات بر از بیه حالات بدن بداند که بر اثر چون تشخیص

هضم معده است و گذر او بر امعا واقع است و دران موضع کثی نیز واقع است پس بالذات خبر دهنده بود
از حال معده و امعا و همچنین از حال بعضے اخلاط که دران اعضا با آن مختلط گشته و بواسطه این احوال
از اکثر حالات بدنی خبر دهد چنانچه بتقریب مفصلاً معلوم گردد انشاء الله تعالی و حالات کلیه براز که
آنرا اجناس اول او گویند نه است اما حالت اولی لون براز بود و از جمله الوان وی طبیعی نارے
خفیف النارية باشد زیرا که ثفال چون از معده با معا نزول کند و مدتی آنجا مکث نماید حسب اقتضائے
طبیعت تا بقایای لطایفی که در وی باشد از ماساریقا بجگر منجذب شود و بسبیل مص رطوبات لزجے
که بر سطوح امعا لاینده شده است تا مضرت ثفال را از امعا باز دارد و در وو ها را مانع آید از ادراک
فساد و تعفن ثفال که بمکث حاصل شده فلهذا الخنی صفرا از زهره بر روها منصب میشود و با ثفال مخلوط گشته
امعا را بلدع آگاه می سازد تا دفع ثقل کنند چنانکه در بول معلوم شد و از مخالطه ثفال کیلوسیه سفید گونه
با آن صفرا این لون پدید می آید پس افراط براز درین لون بی شبهه بواسطه حرارت و غلبه صفرا بود
و تفریط و بیاض آن بواسطه برد مزاج و قصور هضم و یا بلغم و سده در مجاری انصباب صفرا و انچه بمدة
و تیج ماند سبب آن دبیله باشد در امعا و گاه باشد که بسبب کم ریاضت کردن ثفل شبیه بمده و تیج شود
و آن نافع شود و دفع تزحل کند و فی الجمله اکثر اسباب تغیرات لون براز اسباب تغیرات لون بول بود و تعیین
هر یکی بشواهد توان نمود و حاجه بشرط بود و بعد مزه رود حصول فع خارجیه و اما حالت ثانیه بوی براز بود
و این نتن یا بیشتر بود از نتن براز طبیعی و سبب آن یا ذوبان عضوی باشد و یا کثرت اخلاط عفن و
یا بدی هضم و یا غلبه حرارت و یا خوردن منتنات و یا خود کمتر بود از نتن طبیعی و سبب آن سرعت خروج
بود و بواسطه زلقی در امعا یا به ترشی مائل بود و سبب آن غلبه بلغم ترش باشد و اما حالت ثالثه مقدار براز بود
و این یا بیشتر بود از مقدار طبیعی و سبب آن کثرت فضول غذائیه و غلبه قوت دافعه باشد و یا کمتر بود
و سبب آن غلبه قوت جاذبه جگر باشد و یا ضعف قوت دافعه امعا و یا غلبه احتباس آن در رودها و
یا خوردن کرمان آنرا و اما حالت رابعه قوام براز بود و این یا رقیق تر بود از قوام طبیعے عسلی و یا از معهود
و سبب آن یا ضعف هاضمه بود و یا ضعف جاذبه کبد بسبب سده ماساریقا و یا فرود آمدن نزلات
از سر بمعده و فساد و ساختن غذا او فرد لغزانیدن پیش از هضم تا معده و مص ماساریقا و یا نه زود بیرون آمدن
غذا بسببی دیگر مثل تناول مزلقات و یا خشک تر بود و سبب آن یا تحلیلات باشد بواسطه تعبها و یا حرارت

که نشف رطوبات کند تخصیص در کبد و گرده و یا کم خوردن آب و تریها و یا خوردن غذاهای خشک و یا بسیار
رفتن بول و یا بسبب ریاضت ثقل در امعاء و یا خشکی مزاج و یا لزج القوام بود و سبب آن یا لزوجت غذا
باشد و یا خلط لزج و یا گداختن عضوی اصلی و غلبهٔ نتن و سقوط قوت شاهد این بود و یا مختلف القوام بود
مختلط از رقیق و کثیف و سبب آن کشودن اثفال یا بسبب محتبسه بود و بواسطهٔ مفتحی و حدوث اسباب ترقیق
بعد القبض بغتة و لغزانیدن اثفال خشک را و اما حالت خامسه کثیف براز بود و استدلال از انتفاخ
آن کنند چنانچه ثفلی که شبیه بود بزبل گاوی در بوی و خفت اجزا و سبب آن غلبهٔ بادها باشد از جهت قلت
حرارت نضج کننده و اما حالت سادسه وقت خروج براز بود و این یا زودتر واقع باشد از زمان خروج آن
طبیعی یا از مدت معتاد و سبب آن بسیار آمدن صفرا بامعا باشد یا ضعف ماسکه و یا دیرتر واقع باشد
و سبب آن گاهی که ثفل خشک باشد یا برد امعا و ضعف هاضمه باشد و یا ضعف دافعه و اما حالت سابعه
کفک براز بود و سبب شدت آن حرارتی باشد که موجب غلیان آن باشد و عدم قرار این را لازم بود و
یا کثرت مخالطت ریاح و قرار این را لازم بود و اما حالت ثامنه چربی براز بود و سبب این گاهی که چربی
بسیار خورده باشند و عمل نکرده که گدازش اندامهای اصلیه بود و اما حالت تاسعه آواز بادها بود که با براز
برآید و این با بقبقه باشد و سبب آن اختلاط بادهای بسیار بود و یا رطوبات مائیه که با براز ست و قرار قصد
این را لازم بود و موجب حدوث ریاح بمحل خود مبین خواهد شد و دلالت این حال بر قلت حرارت معده
تمام بود و یا آواز قوی کند و سبب آن غلظ ریاح و تمامی قوت دافعه بود و یا آواز ضعیف کند و سبب آن
رقت باد و ضعف قوت دافعه بود و مخفی نماند که حکم بر جملهٔ این احوال گاهی صحیح آید که مغیرات خارجه و ممدات
وارد نشده باشد چنانچه در بول و غیره این قید مبین گشته و تحقیق احوال مرکبهٔ این بسائط و اسباب سابقه
و لاحقه و دلالت آنها بتفصیل از مباحث معالجات و غیرها معلوم گردد ان شاء الله تعالی باید دانستن که
لازم نیست هر برازی که مخالف بود در حالی با براز طبیعی مفهوم از بیانات اجناس موجب حالی ناطبیعی باشد
زیرا که هر شخصی را برازی ست مناسب مزاج و سن و فصل و بلده و تدابیر و طبیعی نسبت بحال او برازیست که
غالب احوال صحت بران کیفیات و کمیات باشد و این هنگام براز طبیعی حقیقی نسبت بحال و مزاج او
ناطبیعی بود پس بقیاس اگر معتاد غالب صحی را دارند معتمدتر بود و آنچه بقراط حکیم گفته ست که من کان بطنه
فی شبابه لینا فانه اذا شاخ یبس و من کان فی شبابه یابس البطن فانه اذا شاخ لان بطنه بیان همین اختیار است

طبیعی میکنند و مخالفت اهل گرم سیر اب و اهل سرد سیر اب و اندر فصول در این امر اکثر را معلوم است اما دلالت
حالات عرق بر حالات بدن آنست که عرق چون فضله هضم عروق و اعضاست که از راه مسام دفع میشود و مسام
منفذهای تنگ را گویند در جلد که موی از بعضی از آنها بیرون می آید و مرکب است از فضلات رطوبات مائی
خلطی پس بالذات خبر دهند و بود از حال هضمها و فضلات اخلاط بواسطه اینها از بسیاری احوال دیگر
خبر دهند و باشد چنانچه تفصیل آن بتقریب معلوم میشود و حالات کلیه عرق که آنرا اجناس ادله او دانند هفت بود
اما حالت اول مقدار عرق است و سبب بسیاری آن در غیر تعب فرو رود در معرقات یا دفع طبیعت بود
چنانچه در بحرانها و خفت متعاقب آن شاهد این بود و یا ضعف ماسکه و یا گشادگی مسام و یا کثرت رطوبات
و ضعف هضم و یا رقت فضلات و ضعف متعاقب آن شاهد آنها بود و سبب اندکی آن یا ضعف قوت دافعه
بود و یا تمامی قوت ماسکه و یا خامی خلط و یا غلیظی فضله و یا تنگی مسام و یا قلت رطوبات و سبب نبودن
آن یا استحصاف جلد بود یعنی بسته شدن مسام بسبب بردی که از خارج بود و یا قوت طبع بود بر دفع و یا قلت
رطوبات بغایت و یا توجه طبیعت بشغلی داخلی و یا خامی اخلاط و کثافت آنها و اما حالت ثانیه لون
عرق است و این یا زرد بود یا سپید و یا چرکن و یا خونابه مانند اما سبب زردی غلبه صفرا بود و سبب سپیدی
غلبه بلغم و رطوبات بود و سبب چرکنی غلبه سودا بود و سبب بودن آن بلون خونابه ضعف قوت ماسکه رگها بود
دیگاه بود که خون بسبب غلیظ و فاسد بود و غذائیت را نشاید و اندامها آنرا قبول نکنند و طبیعت دفع آن طلبد
و عرق بگونه خون باشد و اما حالت ثالثه بوی عرق است و این یا ترش بود و سبب آن ترشی بلغم باشد
و یا تیز بود و یا تلخ و سبب این هر دو غلبه و حدت صفرا باشد و یا گنده بود و سبب این عفونت اخلاط باشد
و یا کم بوی بود و سبب آن خامی خلط و یا ضعف قوت باشد و یا خوش بوی بود و سبب آن پاکی بدن باشد
و اما حالت رابعه طعم عرق است و اسباب طعوم همین اسباب بویها باشد و اما حالت خامسه کیفیت عرق
است و این یا سرد بود و سبب این در تبهای حاده عجز طبیعت و حرارت غریزی بود و از دفع و نضج خلط خام
و غلبه و عدم وفای قوت بمدت لائق برای طبخ و تحلیل آن بواسطه غلبه حرارت غریبه و اندر تبهای آهسته خامی
خلط و عدم وفای قوت بمدت طبخ و تحلیل آن و در غیر حمی ضعف حرارت بدنی بواسطه ورود سرد است و در حین
گشادگی مسام و یا گرم بود و سبب آن در جمله احوال قوت طبیعت و گرمی مزاج و اخلاط باشد و اما حالت
سادسه قوام عرق است چون لزوجت و سبب آن لزوجت مواد بود و مثل غلبه رقت و سبب آن رقیقی

مواد بود ویا تنگی مسام بسبب کثافتی حادثه از بردی ویا از دوائی ۵ اما حالت سابعه قوت وضعف بیرون آمدن
عرق ست وسبب قوت آن غلبهٔ قوت دافعه بود وسبب ضعف آن غلبهٔ قوت ماسکه بود و اسباب ترکیب
این احوال هم مخفی نخواهد بود و زیادتی وضوح بتقریب حاصل گردد ان شاء الله تعالی بشرط صحت و اعتماد این
دلائل هم همانست که در دیگر انواع دلائل گفته شد والله اعلم بالصواب

باب دوم در بیان حفظ الصحة

که اعظم مقاصد طبی آنست بدانکه صحت عبارتست از هیئت بدنی که بواسطهٔ آن افعال بدنی بسلامت
باشد یعنی بر وضع طبیعی صادر تواند شد و مرض در مقابل این بود و حفظ صحت عبارتست از مدد دادن
مر طبیعت و مزاج صحیح را ابتدا بحیثیتی در استقرار آن هیئت مذکوره تا حالت ناطبیعی بالنسبه الیه را قبول نکند
بسهولت و افتتاح این باب تبرکاً و تیمناً بفرائد و فواید کلمات و اشارات حضرت خداوندی الوهی پناهی
خلدت برکات هدایاه میشود قوله ظله العالی قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم المعدة بیت کل داء
والحمیة راس کل دواء بدان اسعدک الله تعالی فی الدارین که معده خانه علتها بدان سبب است که طعامهای
مختلف و آبهای مختلف در وی منهضم می شود و طبائع مختلفه و کیفیت متضاده در وی جمع می آید و هضم مختلفات
و جمیع متضادات بوی بوی دشوار میگردد و بدان سبب اکثر مردم را معده ضعیف و علیل باشد مگر کسانی را که
خوردنی کمتر یافته باشند و آنچه خورده باشند نیکو منهضم شده باشد و هضم پسندیده عادت کرده باشند اما هر چیز
هضم وی معده را عادت شود دشوار نباشد پس در معالجه جمیع اعضا عادت را تقدیم
باید کرد و چیزیکه در تندرستی عادت هضم آن نکرده باشد در بیماری هضم نکند و حصر باید از معالجه بدان و اثر
عادت بمرتبه الیست که هر که زهر خورد ن عادت کند زهر در بدن او نفاذ زهر شود و انواع مرضها بعادت
زهر خوردن از وی دفع گردد که غیر زهر بهیچ دوائی دفع نتوان کرد بدانکه هر غذا که غلیظ تر باشد و جوهر وی
متین تر خورنده و عادت کننده آنرا عمر درازتر و مرض کمتر بود زیرا که از قبول آثار ضد و تغییر بعید تر باشد
و غذای و شربت لطیف اگرچه زود منهضم شود معده را ضعیف کند مثل کشتی گیری که با کودکان کشتی گیرد
و کم زور شود و خوب بازی که با کننده بازی باز دو کم باز شود و سخت کمانی که از نرم کشیدن و کاهلی نرم کش شود
و اگرچه غذای محمود و فصل محمود حاصل میشود لیکن زود متاثر و متغیر میگردد و موجب مرض میشود

و مستلقیان و صحرانشینان از اتراک و اعراب را و دیگران می بینید که قوت بسیار و عمرهای دراز دارند و اکثر اوقات
تندرست می باشند و شربت خواران را و کسانی را که بغذای لطیف معتاد ند می بینند که ضعفا و قوی اند و بامراض
گوناگون مبتلا و از غلط فاحش خود هیچ متنبه نمیشوند با وجود که در کتب مسطور ست که هرچه لطیفست زود متاثر از غیر میشود
و هرچه کثیف ست دیر متاثر از غیر میشود و همین مسئله را دلیل ساخته اند که هرچه کثیف ست دیر و بد هضم می شود و هرچه چنین شد مولد
مواد و خلط بد و علت گردد و حال آنکه این مسئله نسبت با غیر معتاد ست اما چون عادت شود نیک و زود هضم شود
و هرچه چنین باشد مولد خلط نیک و مدد صحت شود و بسبب کثافت دیر متغیر گردد و دیر تحلیل پذیرد و موجب
عمر دراز شود ان شاء الله تعالی مسئله هر غذا که مزاجش محکم تر بود بهتر بود اما چون عادت نباشد بد هضم شود
و زیان دارد و هرگاه عادت شود نیک هضم شود و سود دارد و عادت ابوین هم دخل تمام دارد زیرا که
اجزای اصلیه بدن و روح از غذای پدر و مادر ست و عادت مرضعه نیز دخل تمام دارد و عادت را تاثیر
بسیار ست مثلا کسی که هیچ رنجی و مشقتی و ریاضتی نکشیده باشد او را باندک حرکتی تحلیل مواد بسیار شود و ممکن
که بمرض انجامد و کسیکه مشقت بسیار کشیده باشد هرگاه ترک حرکت و ریاضت کند بیمار شود و کسانیکه خوردنی
کمتر یافته باشند هرگاه نعمت بسیار یابند و بدان طریقی که در کلیات طب گفته اند حفظ صحت نکنند بانواع مرضها
مبتلا شوند که اطبا از علاج آن عاجز آیند و این هنگام اگر کسی نظر بعادات مریض کرده علاج کنند زود
صحت یابد و ایشان حیران مانند و ندانند که سبب مرض چه بود و بچه صحت یافت فلهذا قال رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم العادة طبیعة خامسة بدانکه در طب اصل جمیع معالجات تجربه است پس در حفظ صحت نیز
تتبع تجربه بهتر و معتمدتر بود از باقی استدلالات و هرگاه از احوال مردم باخبر میشویم اصحا اصحاب ریاضات
را می یابیم یعنی معتاد آنرا که بجهت ریاضت و عادت اندک مشقتی بر نفس خود تحمل کرده باشند و جمعی که
از حقیقت این مسئله خبر ندارند گمان برند که گرسنگی کشیدن ریاضت ست و این باطل ست چه ریاضت
عادت را گویند اگر بگرسنگی و تشنگی کشیدن عادت کرده باشند مرتاض باشند چون دیدیم که اکثر مرتاضان
صحیح میباشند دانستیم که ریاضت حافظ صحت ست و غذای اصحا غذای مرتاضان بود و اکثر غذای
ایشان غذای غلیظ و پر قوت میباشد و کشتی گیران و زورگران این مسئله را نیکو میدانند و چون در تعب
مرتاضان نیز افراطی واقع شود بیمار شوند و در مخاطرات افتند زیرا که تعب مفرط بیرون از عادت ست
و غذای این طائفه قلیه بغذاهای چرب و قلیه برنج بریان و گوشتهای بریان فربه و نانهای فطیر و برای

ثانیه

وکبابهای نیم خام وکماجهای وخاگینهای ماست وقروت بود وشیرینیها کم خورند که حرارت را برافروزد
وبیم تب باشد وشیرینی خود اکثر مردم را زیان دارد وصحت را بشیرینی حفظ نتوان کردن مگر آن که
بسالهای بسیار عادت کنند وبیمار بسیار نباشند واگر جان بسلامت برند صحیح شوند چون عادت شده باشد
موجب حفظ صحت گردد واکثر غذای اصحابی که غیر زورگر اند نانهای جو وفطیر یا گندم یا جاورس
وگاهی غیر فطیر بود با دوغ وماست ویا پنیر وآشهای نذیه وبا روغن وبسرکه فائق گردد ویا دوغ
وقروت واشباه آن فافهم دوغ وماست جمیع اصحاء را موافق بود چه مناسبت طبع حیوانی اکثر مردم را
مناسب آید وکسانی که بکتب طب نظر کرده اند مقلد اند دوغ وماست وسرکه وسائر ترشیها را منع می کنند
خود اکثر مریض باشند وکسی بحفظ صحت بطریق ایشان تندرست نباشد واین غذاها که عد کردیم بحسب تجربه اکثر
مردم را حقیقت اینها معلوم گردد وجمله غذاهای غلیظ است واین هنگام بحسب این تجربه تتبع اگر کسی گوید
که حفظ صحت بغذاهای غلیظ می باید کرد صحیح بود ولیکن قبل از تمهید این مقدمات این سخن پس عجب می نماید
فافهم واتبع ومیوه خواران کم درست باشند واکثر جاهای که میوه بسیار بود بیماری بسیار بود اما اگر کسی
بیک میوه ویا دو میوه عادت کند وبرسبیل ریاضت خورد ممکن که مدد صحت گردد مثل انگور که در بعضی
ممالک سال بسال بماند وخربزه وانار تخصیص خربزه خوب که نفع بسیار دارد وخواص نیکو بسی است
اما هر میوه که هر سال نگاه نتوان داشتن عادت را نشاید اما علاج مرض را شاید بحفظ صحت واو میوه خشک هم
را چون همه سال نگاه میتوان داشتن اگر عادت کنند زیان ندارد فاما آنچه مشاهده است میوه خوار وشیرینی خوار
صحیح طویل العمر کم یافته است وغرض از شیرینی خوار ومیوه خوار نه آنست که گاهی خورند چه این خود اکثر
مردم را میسر است واصل غذای صحیح نان بود واش آرد نیز ونخینه اما صحت برنج خوار کمتر از صحت جو خوار
وگندم خوار بود وبر بعض دوا اما عادت کردن چون زرنیخ ورسل در بلاد رو وامثال آنها حافظ صحت را
جائز است بلکه او را ناچار است از دوائی که در او تخدیری ویا امساک قوی باشد بسکر وغیر آن چه تحلیل بسیار است
وچنانکه غذا بدل می باید تحلیل قوی بدن نمی باید پس چیزیکه حفظ قوتها کند بدین نوع مذکور تواند بود وافضل همه
سموم است پس چیز ماثل پس چیز بوا او ما اشبهها لیکن بزرگید والاختصار اولی باشد برسبیل عادت وهر غذا که
حافظ صحت خورد باید که هنوز اشتهای تختی باقی بود که بس کند وآیه کریمه کلوا واشربوا ولا تسرفوا بدین معنی
شاهد است وکم خواران باختیار بغیر افراط واتم تندرست باشند وحجام حافظ صحت را مضر است وخواب در

بسی زیان دارد و شب بسیار خفتن هم زیان دارد و خواب و بیداری هم بر سبیل ریاضت و عادت باید
و جماع هم زیان دارد و بلا خلاف مسئله آنچه گفته اند که در زمستان طعام گرم بالفعل باید و در تابستان سرد
بالفعل باید حق ست که طعام سرد کرده خوردن اکثر اوقات سود دارد و آنچه گفته اند که الوان اطعمه جمع کردن
طبیعت را متحیر سازد راست اما آنچه گفته اند که دفع مضرت حلو بحامض و حامض و تفه بحالح و مالح بتفه و حامض
کنند بعینه همان جمع الوان اطعمه است و مضر بود و آنچه گفته اند که پرهیز در صحت همچو ترک پرهیز ست در مرض
یعنی معتاد که در مرض ترک بعضی عادات کرده باشد باز بر سر کار خود رود در صحت و پرهیزی که در مرض فرموده بود
ملازمت نکند نه آنکه هر چه خواهد کند و آنچه گفته اند که غذای صحیح صفراوی مبرد و مرطب بود که هر خلطی را غذای
مخالف فرموده اند چون دانستی که صحیح را بمعتاد حفظ صحت باید اصلا التفات بدین سخنان منمای چه این مسئله در
دفع مرض مناسب بود نه در حفظ صحت زیرا که مردم گرم سیر اب گرم مزاج اند و هندیان اکثر ادویه حاره خورند
و دایما حفظ صحت بدان کنند و باقی گرم سیر اب بر خرما و امثال آن مواظبت می نمایند و این خود از مشهورات است
و مردم ترکستان و کوهستان و سائر سرد سیراب اکثر بدوغ و ماست و سرکه و امثال آنها مشغول اند و حفظ صحت
بدینها می کنند و تدبیر مشروب چنان باید که آب در وقت تشنگی خورند و بی ضرورت نخورند و بعد از حرکتهای
عنیف چون جماع و غیره نخورند و اگر میسر بوده باشد آبهای که مردم آزموده باشند بهتر ست که خورند و اگر با آبی
که معتاد بود و بهتر است آنرا بهوا با سے قوی را ملازمت کنند بر سبیل عادت و از هواهای سست و عفن و بلاد
طوالعین پرهیز واجب دانند اللهم وفقنا لهذا و شراب مسکر در حفظ صحت هیچ نفع ندارد زیرا که از خمارش درد سر
خیزد و مرض چگونه حافظ صحت تواند بود فعوذ بالله من الفوائد تدابیر الحرکة والسکون اما حرکت و احتمال اندک
تعب و مشقت در حفظ صحت مددی بزرگ ست و این امر مع اقتدا بمردم معتاد باید کرد و مثل هوای معتدل دریا
رفتن و کمان کشیدن و غیرها و حرکت بر سیری و تعقب طعام زیان دارد چنانکه برگرسنگی اما از عادت غافل نباید بود
که بعضی را عادت چنان بود که سیر خورند و سوار شوند و بسیار تیار زند و همیشه صحیح و پرقوت باشند و بر سیری انس طعام
جماع مضر بود بمعتاد و غیر معتاد را لیکن معتاد را کمتر ضرر کند و برگرسنگی و تشنگی هم مضر بود و آنکه او را جماع کردن مضر نکند
هم یافت می شود و بالکلیه ترک جماع مطلقا او را مضر بود و آنگاه باشد تا در هیچ طرف مبالغه نکنی و بعضی ریاضتها است
که مفید ست معتاد را لیکن با خطر ست مثل چوگان زدن و اسپ تاختن و در کشتی نشستن و بر سوا ختم رفتن
چون نردبان و بالای درخت رفتن و از ریسمان بتعلق بازی کردن و سیاحت و در غرق آبها کردن و بر روی

پیچ دویدن و از بلندیها جهیدن و امثال اینها و بهر حال ترک این جمله اولی بود و آنجا که بالضرورة واقع شود احتیاط
بسیار باید کرد و ذلک در حفظ صحت مدد وی بزرگ ست والسلام آنچه سعادتمند چون طالب فطن و مبین مسائلی
که حضرت مدظله العالی افاده فرموده اند نیکو تامل نماید و بر طبق حکمت بعمل آورد مقصود حاصل گردد و از طول
و عرض تقریر اطبا فارغ شود و خیر الکلام ما قل و دل و اگر مزید بدین بسط خواهی بدانکه حفظ صحت میسر نخواهد شد
الا بتقویت مزاج صحیح و کمال این حال حاصل نشود الا بعادت فرمودن طبیعت بحفظ قوی از تحلیل مفرط و
اخلاط و از قبول فساد و خروج از مقدار ضرورت و مقصود بقراط حکیم از آنچه گفته که الطبیب خادم الطبیعة اینست که
مادام که این ملکه طبع را حاصل نشود بادنی سببی متغیر گردد و ازالة آن بزودی متعسر بود چون این مسئله نیکو فهم شد دانسته شود
که آنچه اطبا فرموده اند که تنقیه کنند باستفراغات و رعایت مزاج باغذیه و اشربه متضاده و تبدیل طبیعت تقصید جمله
آن عادت فرمودن طبع ست بتغیر و ضعف بلکه تولید و تحریک اخلاط بر وجه تغیر طبیعی چه محسوس ست که مردم چون
در ارتکاب امور شاقه مثل کمان سخت کشیدن و با خصم بقوت کشتی گرفتن و حمل اثقال نمودن و امثال آنها بکار
بخود خود اشتغال نمایند چون عادت شود بسهولت صادر گردد و از آن هیچ کلفتی و وحشتی در نیابد چون
بمدد دیگری باشد تنها نتواند مرتکب شدن و اگر شوند تعب و وحشت یابند و همچنین چون بسر تراشیدن و چرک
از تن دور کردن عادت کردند هرگاه از موعد اندکی وحشتها چون صداع و خارش و تمدد غیره پدید می آید و اگر بدینها
عادت نشده باشد زیاده وحشتی ندارند پس بدین قیاس کن عادت فصد و حجامت و قی و اسهال و غیره و تناول
اغذیه و اشربه متضاده و ادویه مغیره مزاج را و مخفی نماند که هر شخصی را مزاجی لائق حال وی واقع ست و تبدیل اعتدال
شخصی لائق حال وی جهت حفظ صحت موجوده وی باطل ست چه مزاج معتدل حقیقی که از تعادل ارکان مشتق
باشد موجود نیست و نمیتواند بود و آنچه از عدل در قسمت مشتق بود و هر شخصی را نسبت بحال خود واقع ست خواه آنکه
صفراوی بود و خواه دموی و خواه بلغمی و خواه سوداوی چنانکه در باب اول معلوم شد و تبدیل این امزجه از صاحب
او اگرچه با حسن باشد نسبت بامعتدل حقیقی رفع صحت حاصله لائق وی بود نه حفظ مائل با آنکه مزاج مبدل در آنجا
رجوع باصل می طلبد و حفظ وی ممکن نباشد و هر این مسئله را التحقیقی بتقریب خواهد شد انشاء الله تعالی اما اگر طبیعت
بدانچه معلوم شد عادی گردد مرض را از و دیگر در راه ندهد بلکه اگر بسبب قوی از خارج انحرافی در طبع پدید آید بزودی
دفع آن توان نمود چنانچه بعضی مردم قوی مزاج معتاد الصحة هستند که زهر القوت مزاج بی تریاق دفع می کنند
و در عفونات در می آیند و مضرت نمی یابند پس آنچه اطبا فرموده اند در رفع مرض و دفع حالت ناطبیعی

از فزونی اخلاط وغیره بیکار شود نه در حفظ صحت دانچه قبل ازین از کلام حضرت مدظله العالی فهم کردی از
حفظ الصحة بادویه مقویه مسکره و یا مخدر و نه عادت فرمودن طبع سست بعجز و ضعف وغیره دانچه آنهاست
ممد و حافظ قوی اغذیه دافع مرض و متغیر مزاج بکیفیت وغیرها بدانکه درین تقویت و اعتیاد مذکور رعایت
هفت چیز واجب بود اول هوای خوب که احتیاج بدو بیشتر است زیراکه روح چون جوهر لطیف
سهل التحلیل است اگر یکساعت باستنشاق هوای لائق تعدیل نیابد و بخارات و دخانیه که در حین
طبخ روح در دل متولد شده آن هوای مخالط با روح از راه مسام آنها را جدا نسازد و بر و تنفس
برنیارد بیشک مزاج روح فاسد گردد و خلل در قوی و حیات پدید آید بلکه از راه حدت و حرارت
آن او خود روح بسوزد یا تحلیل رود و حس و حرکت و حیات باطل شود چنانچه از حال مخنوقین مشاهدست
و علامت خوبی هوا که قوت مزاج و طول عمر ساکنان آن موضع و قلت وقوع امراض و عفونات در وی
بود چون هوای قهستان و قاین و جبال رستمدار و بعضی از جبال و حوالی لرستان و کردستان و بادغیس
هرات و بعضی از خراسان و ماوراءالنهر و امثال این مواضع چون مشاهده نمایند اکثر جاهائی که هوای
بغایت خنک و غلیظ داشته باشد آن علامات مذکوره در وی بهتر یافته شود و ظاهر است که روح را تعدیلی
و راحتی که از هوای خنک باشد و از هوای گرم نمیشود و نیز مردم را قوتی که در حین خنکی هوا باشد در حین
گرمی نباشد و فزونی قوت و طول عمر اهل جبال در اکثر مواضع نیز معلوم است و هوای لطیف همچو
غذای لطیف زود از کیفیات رویه متاثر میشود و تغیر می پذیرد و بلا شبهه مزاجی که نشو و نما و پرورش
در وی یابد همین حال دارد اما اگر اتفاق افتد که علامات مذکوره با هوای لطیف جمع شود و ملازمت آن
هم نیکو آید و رعایت هوا نسبت بابدن چنان باید که در حین اشتداد حر و برد قبل از عادت بگرمی و سردی
وی تن را از آن حفظ نماید تا بواسطه افراط حر خون در رگها بجوش نیاید و گرمی نفس نشده روح را گرم نسازد
گرمی ناطبیعی و اخلاط را فاسد و متعفن نگرداند و یا بواسطه افراط برد خون در رگها فسرده نشود و در آن هنگام
مجال حرکت روح نماند و از آن حالت ناطبیعی پدید آید چنانچه تحقیق آن در امراض کرده شود ان شاء الله تعالی
مدافراط و تفریط خود در جمیع احوال از حکمت دورست و ضرر آن نسبت با غیر معتاد ظاهرست و بالجمله هر چند
که عادت واقع باشد تن را از ادراک حر و برد در زمان قریب حفظ باید کرد که تواتر امور مختلف البته
متحیر سازنده طبع و متغیر مزاج است و حافظ صحت را چون اعتیاد تدریجی است پس حذر از چنین حالات واجب

فلهذا از مواضع گرم چون حمام وغیره یکبار بهوای بغایت خنک نقل نکنند وبعکس وشبیه بدین حالت است
هوای فائز راکه روز بغایت گرم است وشب سرد با وجود آنکه نقل از بحالتین دفعی نیست اما چون روز مسامات
بجهت حرارت هوا گشاده بود واز بخره وتحلیل می رفته سرمای شب چون بتن رسد وسد مسامات واحتقان
بخار واقع شود وابخره محتقن گردد واز ان حالات نا طبیعی پدید آید چنانچه بتجربه معلوم گردد انشاء الله تعالی
وبجهت این اختلاف اکثر جا بها امراض درین فصل بیشتر از فصول دیگر افتند وحفظ سر وسینه وپشت
واسافل از سرمای شب فائز واجب بود ونقل از هوای سلاق بعلاق یکبار احتراز عکس بود زیرا که در شب دوری
روح متوحش ومتنفر بود ودر عکس ومتروح ومتلذذ وسرمای بهاری در همه جای تن را مفید بود ودوا امراض
درین فصل کمتر افتند وحدیث استقبلوا برد الربیع فانه یفعل بابدانکم کما یفعل باعضائکم مصرح این معنی است وجمعی
که بخوردن افیون ومقویات گرم عادت می کنند ایشان را حالتی بحمد سباع پدید می آید که از سرما هر چند عظیم بود
زحمت یابند واز گرما هر چند اندک بود مضرت یابند وآنانکه بمقویات خنک معتاد تر بعکس واز اینجا واضح گردد
که تاثیر اختلاف هوا وافراط کیفیات آن در امزجه غیر معتاده وتقویت تامه نیافته واقع وبیشتر ست در آبا
شخصی را دیدم که زمستان در میان آبهای یخ نشستی وتختهای یخ را سوراخ کرده در گردن افگندی ودر لب
در شهر سیر کردی در صباح تا وقتیکه یخ بسته برهنه لنگی زده ومروحه بدست وظرفی پر آب در دیگر دست داشتی
وآب بر سر ریختی وبمروحه خود را باد زدی واز موهای ریش او یخ بسته آویخته بود ومع ذالک اظهار گرمی هوا کردی
وچون هوا گرم شدی بتعجیل دیگر چند جامه وپوستینی پوشیدی ومتصل خود را بآتش گرم کردی وچنان معمول
که سی سال زده سالها بود که بدین نهج گذرانیدی تندرست وخوش حال بود اما عادت بهوای متعفن ومختلط باغبره
وادخنه ردیه همچو عادت نمودن بسموم ست واگر بحکمت میسر گردد واز ان مضرت نباشد واولی حذر بود واز ین جمله
وهمچنین از استنشاق هوای سخت گرم که مضعف دل ست واگر چه بعد ما هو العاده بسیار ضرر نکند دوم آب
گوارنده خوش که بعد هوا اکثر احتیاج بدو واقع ست چون ترقیق غذا تا بعروق دقیقه گذر یابد وطبخ آن در
معده وغیره نیکو واقع شود واز فساد وسوخته شدن محفوظ ماند وترقیق فضول تن جهت دفع شدن بسهولت
وتسکین لهیب حرارت وترطیب بدن واگر چه گوارندگی وخوشی طبع آب بهضم زود وقوت دریافتن
اما آنچه آزموده وسنجیده بود معتمد باشد چه آب بسیط موجود نیست ومرکب را بجهت اختلاط اشیا
با اجزای ارضیه خواص مختلف ست وغیره وتمر آن بر همه کس واضح نیست وغایت خوبی آب هم کیفیتی

قوت مزاج وطول عمر شاربان اعدم آن تولید امراض منسوبه به آب بود چون رشته وغیره خواه آب
چاه باشد وخواه آب کاریز وخواه آب نهر وخواه آب چشمه وخواه آب باران وبرف وخواه آب صهریج
وحوض؛ بالجمله آب نهر که از دور آید وتیز رود وبر سنگریزه گذرد وعلفهای خبیث بر کنار آن نباشد اگر نیک
خاصیت بود ودر رعایت آب چنان بود که از پی طعام گرم آب سرد نخورند واگر صبر نتوانند کرد جهت گرمی
معده آهسته آهسته اندک اندک تجرع کنند بلکه هر وقت که رغبت آب باشد چیزی باید خوردن واحتیاط
بدین نوع اسلم بود وهمچنین در اثنای طعام گرم هم آب سرد نخورند زیرا که معده را سرد میسازد وهاضمه
را ضعیف می سازد وغذا را خام میگذارد وبرهم میزند ولیکن مردم گرم معده وجگر را که بر تشنگی طاقت
ندارند وبدین نوع عادت کرده باشند مضرت نکند بلکه منفعت رساند جهت مقاومت با حرارت معده
وجگر ودل وترک مضر بود وبعضی هستند که قبل از طعام مادام که آب سرد نخورند اشتهای طعام پیدا نکند
واین از غایت گرمی جگر بود ومعده بسبب داخلی یا خارجی وغیر اینچنین کسان را جهت سرد شدن معده مضر بود
وعند الضرورة تجرع بروجه مذکور در جمله هیچ قصوری ندارد وبحفظ دندان واعصاب هم انسب واولی بود
وبعد از حرکتهای عنیف چون جماع وغیره وبر ناشتا وبر سر میوه تر وبعد حمام گرم وبعد مسهل قوی ودر میان
خواب کردن ودر اول استخواب وبر عطش کاذب وبغیر تشنگی آب بتخصیص آب سرد نباید خورد زیرا که بعد
از جماع چون اعضا گرم شده ومشتاق برد گشته وبسبب استفراغ رطوبات منی جذب اعضا مر رطوبات را
بیشتر وقوی تر گشته ومنافذ گشاده شده وآب را بخود زود کشد تعدیل نایافته وانطفای حرارت غریزی
از سردی آب لازم آید وهمچنین بعد از حرکتهای عنیف مطلقا وبعد حمام نیز لیکن بر حرکتهای عنیف اضر باشد
جهت تحلیل قوی وضعف حرارت غریزی بغایت واما بعد مسهل قوی چون افواه عروق گشاده وجذب بیشتر است
وضعف حرارت غریزی به تحلیل واقع مضرت آب تعدیل نایافته باعضای رئیسه زودتر رسد وبیشتر بود دیدم
حکمای هند را که مسهل خورده را چون افراط اسهال میشد ویا مسهل بخون آوردن می انجامید آب سرد ودوغ
سرد کرده کاوی میخورانیدند وحال مستفرغ ازان باصلاح می آمد وهیچ مضرتی نیافت جهت غلبه حرارت دوای
واما بر ناشتا جهت آنکه نفوذ او باعضای رئیسه بصرافت اسرع بود وبرد معده وبرهم زدن اخلاط البته بعد التحلیل
منصب گشته واقع شود وازان وحشتها پدید آید شخصی در قاین بود به صد سال قریب شده واکثر اوقات
تندرست وباقوت بود ومزاجی گرم داشت ودأب او آن بود که هر شب چند عدد بیخ کاسنی را اشکسته و

حکایت

و نیم کوفته در کاسه پر آب افگندی و در هوای بیرون نهادی تا سرد شدی علی الصباح بر ناشتا صاف
کرده آن را در کشیدی و نفع عظیم یافتی و تدبیر کلی او در حفظ الصحة همین بود و همین التعدیل و اما پس میوه جهت
اجتماع و تحریک رطوبات مفسده در معده و بد ساختن هضم و با خر به هیضه بسیار
کشند و اما در وقت خواب کردن و در اثنای اوقات خواب از جهت تحریک رطوبات و صعود
بخارات نیز مفسد دماغ زیاده از مقدار حاجت مگر وقتی که غیر گرمی یا خشکی فزاینده خورده باشد
و بغایت تشنه شده که آن هنگام صبر مضر بود و اما عطش کاذب جهت آنکه هر چند آب خورند ماده معطش
قوت گیرد و از آبهای وارد زاید سیلان نوع و جشهای مذکور پدید آید و اما بغیر تشنگی جهت آنکه چون
اعضا مشتاق آب نیستند جذب نکنند و مکث هضم آن در معده رطوبات را بر هم زند و معده را سست
کند و فساد هضم و سستی مزاج پدید آید و بسیار باشد که سینه متحجر گردد جهت یافتن آن اخلاط را در معده
و بر هم زدن و افساد معده و آنرا که بجهت ضرورتی بدینها عادت شده باشد یا گرمی معده و جگر و دل
غالب بود از خوردن آب سرد در اکثر این حالات کمتر ضرر یابد در همدان شخصی را دیدم ملا کرزه نام
که او هزال بود و منظم هزال او آن بود که بر عدی آب غلبه خوردی بهر محل که فرمودندی چنانچه عادتی
بدان رسانیده بود که قریب یک خیک سقای آب در کشیدی و اگر گاهی تابیدی بعضی را در کردی
و باقی باد و رار دفع شدی و اشتهای طعام بسیار داشت و هضم او در اقصور می شد و از آن فعل مضرتی نمیافت
و حکمای هند ارسال مرطبات بر بدن بتخصیص آنچه سرد بالفعل و غیر مغذی و یا قلیل التغذیه باشد کفایت
میکردند و در حفظ الصحة عادت بتقلیل استعمال آن اشارات کنی بزرگ میدارند زیرا که پیش همه ثبات و بقا
در رطوبت قابل عفونت و فساد و تبرید مطفی حرارت طابخه و غریزی نه بینی که مردمی که فی الجمله سوداوی
و مالیخولیایی پیدا کردند با وجود که یبس نا طبیعی در مزاج ایشان پدید آمده اکثر دراز عمر می باشند
و از پی طعامهای خشک شد و غلیظ آب سرد خوردن مضر نباشد بلکه غذای غلیظ را زود نیکو هضم گرداند
خصوصاً آنچه معطش باشد چون پنیر و کشک و امثال آن و از پی شیرینها اگر چه عطش غالب باشد
صبر اولی بود زیرا که شیرینی رطوبات را تلطیف و ترقیق میکند و قائم مقام آب میگرداند و هر گاه
آب خورند از جهت غلبه اشتیاق طبع و محبوبیت در وقت شیرینی محکم بود که بعضی اجزای آنرا با آب
هضم نایافته بعروق منجذب شود و از آن فساد است تولد کند و درین فعل هیضه بسیار واقع شود و در آنجا که

قوت مزاج و طول عمر شاربان اعدام آن تولید امراض منسوبه به آب بود چون رشته و غیره خواه آب
چاه باشد و خواه آب کاریز و خواه آب نهر و خواه آب چشمه و خواه آب باران و برف و خواه آب اصطخر
و حوض و بالجمله آب نهر که از دور آید و تیز رود و بر سنگریزه گذرد و علفهای خبیث بر کنار آن نباشد اگر نیک
خاصیت بود و در رعایت آب چنان بود که از پی طعام گرم آب سرد نخورند و اگر صبر نتوانند کرد جهت گرمی
معده آهسته آهسته اندک اندک تجرع کنند بلکه هر وقت که رغبت آب باشد چیزی باید خوردن و احتیاط
بدین نوع اسلم بود و همچنین در اثنای طعام گرم هم آب سرد نخورند زیرا که معده را سرد میسازد و هاضمه
را ضعیف می‌سازد و غذا را خام میگرداند و برهم میزند ولیکن مردم گرم معده و جگر را که بر تشنگی طاقت
ندارند و بدین نوع عادت کرده باشند مضرت نکند بلکه منفعت رساند جهت مقاومت با حرارت معده
و جگر و دل و ترک مضر بود و بعضی هستند که قبل از طعام مادام که آب سرد نخورند اشتهای طعام نیاید [illegible]
و این از غایت گرمی جگر بود و معده بسبب داخلی یا خارجی و غیر آن چنین کسان را جهت سرد شدن معده مضر بود
و عند الضرورة تجرع بر وجه مذکور در جمله هیچ قصوری ندارد و تحفظ دندان و اعصاب هم انسب و اولی بود
و بعد از حرکتهای عنیف چون جماع و غیره و بر ناشتا و بر سر میوه تر و بعد حمام گرم و بعد مسهل قوی و در حین
خواب کردن و در اثنای خواب و بر عطش کاذب و بغیر تشنگی آب بتخصیص آب سرد نباید خورد زیرا که بعد
از جماع چون اعضا گرم شده و مشتاق تر گشته و بسبب استفراغ رطوبات منی جذب اعضا مر رطوبات را
بیشتر و قوی تر گشته و منافذ گشاده شده آب را بجوزند و گشته تعدیل نا یافته و انطفای حرارت غریزی
از سردی آب لازم آید و همچنین بعد از حرکتهای عنیف مطلقا و بعد حمام نیز لیکن بر حرکتهای عنیف اضر باشد
جهت تحلیل قوی و ضعف حرارت غریزی بغایت و اما بعد مسهل قوی چون افواه عروق گشاده و جذب بیشتر و سست
و ضعف حرارت غریزی بتحلیل راتع مضرت آب تعدیل نا یافته باعضای رئیسه زودتر رسد و بیشتر بود و دیدم
حکمای هند را که مسهل خورده را چون افراط اسهال شد و یا مسهل بخوبی آوردن می انجامید آب سرد و دوغ
سرد کرده گاوی بخورانیدند و حال مستفرغ از آن بصلاح می آمد و هیچ مضرتی نیافت جهت غلبه حرارت دوائی
و اما بر ناشتا جهت آنکه نفوذ او باعضای رئیسه بسیار افتد اسرع بود و بر دو معده و بر هم زدن اخلاط [illegible]
منصب گشته واقع شود و از آن وحشتها پدید آید شخصی در قاین بود به صد سال قریب شده و اکثر اوقات
تندرست و با قوت بود و مزاجی گرم داشت و دأب او آن بود که هر شب چند عدد یخ کاسنی را اشک [illegible]

ونیم کوفته در کاسه پر آب افگندی و به هوای بیرون نهادی تا سرد شدی علی الصباح بر ناشتا صاف
آنرا در کشیدی و نفع عظیم یافتی و تدبیر کلی او در حفظ الصحه همین بود و همین تعدیل و اما پیر سیده جهت
اجتماع و تحریک رطوبات مفسده در معده و بد ساختن هضم و با خربزه هیضه بسیار
کند و اما در وقت خواب کردن و اثنای اوقات خواب از جهت تحریک رطوبات و صعود
بخارات نیز مفسد دماغ زیاده از مقدار حاجت مگر وقتی که چیز گرمی یا خشکی فزاینده خورده باشد
و بغایت تشنه شده که آن هنگام صبر مضر بود و اما به عطش کاذب جهت آنکه هر چند آب خورند ماده معطش
قوت گیرد و از آبهای وارد و زاید بر آن انواع وحشتهای مذکور پدید آید و اما بغیر تشنگی جهت آنکه چون
اعضا مشتاق آب نیستند جذب نکنند و کشش هضم آن در معده رطوبات را بر هم زند و معده را سست
کند و فساد هضم و سستی مزاج پدید آید و بسیار باشد که به سینه منجر گردد جهت یافتن آن اخلاط را در معده
و بر هم زدن و افساد معده و آنرا که به جهت ضرورتی بدینها عادت شده باشد یا گرمی معده و جگر و دل
غالب بود و از خوردن آب سرد در اکثر این حالات کمتر ضرر یابد در همدان شخصی را دیدم ملاکرزه نام
که او هزال بود و معظم هزال او آن بود که به عمدی آب غلبه خوردی به هر محل که فرمودندی چنانچه عادتی
بدان رسانیده بود که قریب یک خیک سقای آب در کشیدی و اگر گاهی تا بیدی بعضی را رد کردی
و باقی با دوار دفع شدی و اشتهای طعام بسیار داشت و هضم او در اقصی نهایت و از آن فعل مضرتی نمییافت
و حکمای هندوستان مرطبات را بدین تخصیص آنچه سرد بالفعل و غیر مغذی و یا قلیل التغذیه باشد کفایت
میکردند و در حفظ الصحه عادت بتقلیل استعمال آنها رکنی بزرگ میدارند زیرا که سبب مدد ثبات و بقا
در رطوبت قابل عفونت و فساد و تبرید مطفی حرارت طابخه و غریزی تبیینی که مردمی که فی الجمله سودا
و مالیخولیائی پیدا کردند با وجودی که سبب نا طبیعی در مزاج ایشان پدید آمده اکثر دراز عمر می باشند
و از پی طعامهای خشک تشنه شود و غلیظ آب سرد خوردن مضر نباشد بلکه غذای غلیظ را زود نیکو منهضم گرداند
خصوصا آنچه معطش باشد چون پنیر و کشک و امثال آن و از پی شیرینیها اگرچه عطش غالب میشود
صبر اولی بود زیرا که شیرینی رطوبات را تلطیف و ترقیق میکند و قائم مقام آب میگرداند و هرگاه
آب خورند از جهت غلبه اشتیاق طبع و محبوبیت و رقت شیرینی ممکن بود که بعضی اجزای آنرا با آب
هضم نایافته به عروق منجذب شود و از آن فساد است تولد کند و درین فعل هیضه بسیار واقع شود و از آنجا که

صبر نتوان اگر اندک برف یا یخ بکار دارند مناسب بود و میوهٔ ترش هم تسکین حرارت عطش جایز باشد
و اگر بدانها تسکین نشود و اندک اندک آب تجرع کنند و در حین خنکی هوا هم از شراب و مایعات بغایت
سرد کرده اجتناب نمایند تا بواسطهٔ جمع برد خارجی و داخلی بحرارت غریزی و اعضای رئیسه قصوری
نشود و بر عطش صادق صبر کردن جگر را مضر بود و افنای رطوبات نافعه واقع شود لیکن مردمی که
تشنگی عظیم کشیده باشند نشاید که آب سرد بیکبار در کشند زیرا که حرارت غریزی ایشان بغایت ضعیف گشته
همچو مردمی که آب بسیار خورده باشند و بیم بود که بقیه حرارت بدان فعل بیکبار فانی گردد و ایشان را اول
مضمضه و غرغره بسیار باید کردن و اندک اندک تجرع نمودن و بالجمله ایراد آب و مایعات سرد بیکبار و غلبه بر بدن
باجماع مضر بود و اصحاء و اکثر مرضی را دو بیم وقوع حالات مذکوره باشد خواه معتاد بود کسی و خواه غیر معتاد
و اما استعمال آب سرد از برون در گرما بغایت مفید بود جهت منع اخلاط از تحلیل مفرط و تعدیل حرارت
دل و ازالهٔ غشی و کدورات ظاهر اما بشرطیکه بسیار سرد نباشد چنانچه تن را ازان نفرت بود و مکث
دران بسیار واقع نشود که مسام بدن مسام حسی کند همچو هوای سرد و از آب گرم باب سرد و بر عکس نقل کردن بیکبار
همان حکم دارد که در هوا مذکور شد و در زمستان استعمال آب گرم مناسب بود و در بیرون بشرطین مذکورین
و در حمام نیم گرم زیرا که از آب گرم تفتیح مسام جلد و تحلیل ابخرهٔ محتقنه میشود و بدن را ازان راحتی میرسد
و کثرت آن بسبب تحلیل مفسد بود و در خریف و بهار استعمال آب فاتر گاهی مناسب باشد لیکن در بهار
مایل بسردی و در خریف مایل بگرمی و در محل محفوظ نه دیده بخلاف تابستان که در وی زود نزد و استعمال
آب مناسب بود و طبع حیوانی خود مقتضی آنست چنانچه از اکثر حیوانات این حال مشاهده است و اما استعمال
آب معادن نیکو و آبهایی که ادویهٔ نافعه دران جوشیده باشد از خارج بدن مر آن اکثر اوقات حافظان
صحت را بغایت مفید بود جهت منع عفونات و تقویت اعضای ظاهری و شعر چنانچه در بحث معالجات
بتقریب معلوم گردد انشاء الله تعالی سوم غذای به قوت که بدل ما یتحلل شود و غذا چهار قسم بود یکی آنکه
اثر او در بدن بماده فقط باشد بآنکه حاصل شود از خلطی که قبول صورت عضوی تواند کرد چون نان و گوشت
پخته و امثال آن و این را غذای مطلق گویند دوم آنکه اثر او بماده و کیفیت هر دو بود و آنرا غذای
دوائی گویند چون کاهو که بکیفیت تبرید میکند سوم آنکه اثر او بماده و صورت نوعیه هر دو بود و آنرا غذای
ذو خاصیت گویند چون تفاح که بخاصیتی که لازم صورت نوعیه اوست تفریح میکند چهارم آنکه اثر او بجمله بود و

دا آنرا غذای ذو خاصیت و دوای گویند چون خمر که بماده بدل شود و بخاصیت تفریح و دفع عفونات میکند
و بکیفیت تن را گرم میسازد و اینجا مراد از غذای مطلق غذا است نه غذای مطلق و مراد از پر قوت
کثیر الغذا است یعنی باکثر اجزای خود مستحیل شود و ضعیف در مقابل این بود و اغذیه قویه بعضی از صدر باب
معلوم شد و بعضی دیگر بتقریب معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی و رعایت غذا چنان بود که چون اختلاف
احوال قوای بدنی در ضعف و قوت و تفاوت استعداد آلات قابله حس و حرکت و حامله قوت با از هضم
و دفع و جذب و امساک و غیره بحسب اسنان عمر از بدو طفولیت تا آخر شیخوخت مشاهد و مقرر است پس
تدبیر ایصال غذا از ابتدای نشو و نما که غایت ضعف قوی است تا محل وقوف که کمال قوت است تدریجی باید
چنانچه قوت و غلظت غذا باید که بمقدار قوت هضم بود و اولا از غذای معتاد ابوین و مرضعه و آخر از انچه
معتاد وی و معتاد اصحابی آن موضع باشد همچنانکه در عادت روز زیاده کردن بازیها و افعال و ریاضات
بتدریج واقع ست تا چنان شود که در کمال قوت بدنی کمال قوت هاضمه حاصل شده باشد و غذاهای قوی
غلیظ را نیکو هضم نماید و در هضم اغذیه و اگرچه ناگاه مختلف و یا بسیار واقع شود عاجز نگردد و طبع را تغیر
فساد و مراد از غذای غلیظ آن بود که از آن خون صالح غلیظ متولد گردد که تغیر قبول صورت عضوی
و تحلیل کند و بعد ازین چون بمراتب کهولت انبیا و ضعف طبیعی شود هم بتدریج تلطیف غذا و تقلیل آن نماید
تا چون بغایت هرم رسد غذای او قریب غذای اطفال شده باشد و بسیار مردم دراز عمر هستند که اکثر
اوقات تندرست بوده اند و غذای ایشان از اول عمر تا آخر عمر برادینه و گاهی برنجینه و نان و دوغ
و یا ماست و یا پنیر که مقرر بوده و مراعات حال غذا بتقلیل و تکثیر میکرده اند و نه تکثیف و تلطیف این نوع
خود اکثر خلق را واقع ست و طریق عام و مجرب ست و باید که غذا به اشتهای صادق خورند تا طبع از انکه
تلقی نماید و بگوارد و بر بالای طعام ناتمام هضم نیافته و بی اشتها بهوس طعام نخورند که چون طبع از هضم سابق
باز نپرداخته ست از هضم آن عاجز آید و فاسد گردد و فساد کند و حدیث من اکل الطعام لشهوة حرم الله تعالی
الحکمة علی قلبه مشیر بدین معنی ست و بر اشتهای صادق صبر نباید کرد که اخلاط به بدل غذا منجذب گردد
و اشتها را باطل کند و طبع را متغیر سازد و بسیار صفرا منجذب گردد و از جهت سهولت قبول انجذاب
در حین ثوران حرارت معده بجوع تخصیص در گرمی هوا و تلخی دهن و تبوع و زوال اشتها را آن گاهی دهند
مگر وقتی که بگرسنگی کشیدن معتاد باشند که آن هنگام مراعات عادت مضرت نرساند و بر اشتهای کاذب

طعام خوردن حکم بی اشتهاء دارد و تجاوز از معتاد و بغیر معتاد چیز بر سبیل اعتیاد و تدریجی نتوان که از آن
مضرات کلیه پدید آید چه معده چون هضم آن و طبیعت بقبول آن معتاد نباشد نیکو هضم نشود و بدن آنرا
نیکو قبول نکند و طبیعت آنرا تلقی ننماید و دیدم کسانی را که آردینه خورد قولنجش گرفت و در روز خراسانی
را که دیدم که برنج خورد قولنجش گرفت و شخصی را دیدم که شیرینی کم خورده بود و پدران در رضعه او نیز
بدان عادت نداشتند هرگاه شیرینی خوردی مرضی چون صداع و تب و خارش پیدا کردی و امثال
این حال بسیار است و در حین و بعد بول و غائط هم چیزی نباید خوردن تا طبیعت میان دو حالت
متضاد متحیر نگردد و هضم بد نشود و مدت طعام خوردن را بسیار دراز نباید کردن که حکم ادخال طعام
بر طعام نیم هضم گیرد و طعام کثیف را ناخائیده فرو بردن عاجز کنند و با هاضمه و مولم [illegible] بود و بسیار
خائیدن طعام عادت فرسودن معده بود و هضم چیزهای نرم و ضعیف مطبوخ و خفت پیده طعام خوردن
هضم ناهموار افتد و مضر بود و خوردن اطعمه مختلفه بود و چون فرو آیند زمان طویل واقع شود و طبیعت را
متحیر سازد و هضم بد افتد بتخصیص که اختلاف طعم و قوام آنها بسیار بود و باید که از جمع اطعمه که بخاصیته
یافته شده باشند که از جمع آنها مرضی در بدن حاصل میشود چنانکه از جمع ماهی تازه و شیر فالج و جذام و از جمع
عسل و خربزه و شیر برنج شیرین و خربزه و هریسه و از جمع دو آس و شیر درد مفاصل و اعصاب و از جمع
ماست و تخم مرغ و بیض بهق و کلف و از جمع هریسه و انار فساد معده و از جمع سویق و شیر برنج قولنج و از
جمع دوغ با غوره درد مفاصل و لکهای سفید و از جمع شیر و چینه لکهای پلید و از جمع بهشت و باقلاهای
تر درد شکم و از شیر و شراب النقرس حذر واجب دانند و بسیار دیدم که مردم از جمع اینها حذر نمیکردند
چون معتاد شده بود هیچ ضرر نیافتند و بسیار دیدم که غیر معتاد میان اینها جمع کرد و مضرت یافت و
و اعتیاد بجمیع این مذکورات بر سبیل حکمت تدریجی و غیره حکم اعتیاد طبیعی دارد و نیکو بود چه گاه باشد
که بالضرورت اتفاق افتد و چون عادت بود و مضرت نکند و آنچه جمع آنرا این حالت باشد حکم طعامی
داشته باشد که از اجزای مختلفه پخته باشند بلکه در اکثر خورشها جمع مختلفات غیر مضر واقع است و در دیگ
معده هم حکم چلی و مفرحی یا نیز یک وضع پیدا میکنند و معده تصرف در مجموع می کند نه در هر یک
علیحده لیکن اشیاء لطیفه نشسته اول منحدر باید که شود و از مجموعه از جمیع لطیفه و کثیفه فراد اراد
تقدیم لطیف لازم داشته اند و هضم درین وجه بهتر افتد و باید که در جمیع اغذیه معتاد را با غیر معتاد

اعتدال پدید نیا سیر ند زیرا که طبع از هیچ چیز چنان متلذذ نگردد که از معتاد فلهذا آنرا تلقی کند و از غیر معتاد
چون متنفر بود نیک تلقی نکند و هضم مختلف افتد و ضرر کند و باید که قطع طعام با شتها شود و قطع اشتها
طعام تا هضم سریع بود و معده را قوت و این رعایت بیشتر تا سن زمان صحت بود و آمردم
گرسنگی کشیده را نشاید که طعام یکبار بمقدار خواهش خورند زیرا که حرارت غریزی و قوتهای ایشان
ضعیف شده تاب آن بار نیاورد و ازان بیم هلاکت بود و باید آنکه غذای خنک کرده در گرمی هوا
بجهت آنکه معدل حرارت فاضلهٔ قلب و کبد و معده است محبوب و مرغوب طبع بود و همچنین غذای
فی الجمله گرم در سردی هوا بجهت تقاوم و تعارض با برد نفس و خارج و هرگز طبع از محبوب و مرغوب
مضرت نیابد همچنانچه از معتاد و این رکن بزرگ است در حفظ صحت و دفع مرض و خلاف کردن این
مضرات کلیه آورد و مناسب آن بود که حافظ صحت چون صباح از خواب برخیزد بخوردن دوای
علی الریق معتاد نباشد سه لقمه نان خشک و یا سفوفی که بجای آن بود بخورد و بعد ازان بمهمات دیگر اشتغال
نماید و حکمای هند را درین باب مبالغه است زیرا که معده همه شب همچو دیگ در جوش بوده و اخلاط بدو بلکه
کرده اند و صباح که از خواب برخاستند و حرکت آغاز کردند غلیان سخت که آتش دیگر ابتر کردند و سر
یکبار بر دارند آن بخارات همچنان مرتفع گشته دماغ را مشوش کنند و چون چیزی اندک و خشک بمعده رسد
جذب رطوبات فاسده کند و اخلاط بدان متوجه میشوند و طبع بهضم مشغول میگردد و بخارات
تسکین مییابند چنانچه بحتی آب و امثال آن بر جوش دیگ مطبوخ نشیند و چون اندک است ازان وحشتی
متولد نمیشود و مائیتی نیز ندارند که تحریک رطوبات و تشویش معده کند و هم ذلک نافع است این تدبیر
از ریختن صفرا و غیره بمعده و حرکت کردن ناشتا اگرچه معتاد و آثار اعتیادی فاحش نکند لیکن این عادت
نیکو بود و این تدبیر در معالجات نیز بسیار بکار می آید و مخفی نماند که چون تغیر کیفیات فصول از مغیرات
و مفسدات طبیعت است بجهت اختلافات و تبدلات متضاده و تولید و تحریک اخلاط بر نهج
غیر طبیعی و طبیعت بدین سبب طالب اغذیه و اشربه مضاد ضد و مخالف خود است پس در هر فصلی
غذای بکار باید داشتن که مناسب و معتاد طبع و مضاد و مفاسد هوا بود چنانچه در بهار که محل حرکت
اخلاط و ازدیاد خون است بجهت گرمی و تری هوا اغذیهٔ مسکن و رقیق و قلیل المقدار خورند از مثل
دوغ و ماء گوشت بره و نان … و ماستها و شوربا برنج و اشباه اینها … میوه های بهار …

چون ریواس و تمر هندی و خیار و امثال اینها نیکو بود و بشرطی که اندکی خورند و در وقت لائق یعنی وقتیکه
بر معده گران نیاید و گرانی یا بواسطه سیری از طعام و شراب بود یا بواسطه خلو معده و تحریک
خلطی منصب یا تولید آن و در تابستان که محل [illegible] و نسبت شدن اخلاط و فزونی صفرا است جهت
گرمی و خشکی هوا غذای خشک و تر و سرد کرده و برنج و برف و غیره بائل ... خورند چون
نان و دوغ و آب به یخ و امثال آن سرد کرده و خیار افکنند و اشتهای فائق دارند و بعضی میوه های
تابستانی چون بادرنگ و هندوانه و شفتالو و انار میخوش و سیب و آمرود اندکی در وقت لائق
مناسب بود و اندرین فصل از بهر آن معده ضعیف است بسبب قلت حرارت درون و ضعف دل و قوه
بجهت استنشاق هوای گرم غذا کم خوردن به بصاعت اولی بود و بعضی مردم گرم مزاج بر آنند که درین
فصل در حین گرمای روز و مشقت در دغله و امثال آن خورش ایشان جنجان و خرما میباشد و
اکثر با قوت و تندرست می باشند و معتبر میشود ازین نکته نیز غافل نشاید بودن لیکن اعتبار بطریق
مذکور اولی است و در خریف که محل [illegible] و ازدیاد سوداست بجهت سردی و خشکی هوا غذای نرم و چرب
و چاشنی کرده و میوه خشک باید خورد چون قلیه نغرا و ماهیچه و قلیه کدو و بادنجان که مجرب طبع است و
امثال اینها و بعضی میوه ها چون خربزه و انگور شیرین و انجیر و امرود و سیب شیرین و انار و امثال اینها
اندکی در محل نیکو بود و در زمستان که محل [illegible] بلغم است و [illegible] انجیر [illegible] تولید بلغم و قرار [illegible] مواد است
جهت سردی و تری هوا غذای غلیظ و گرم کرده بگرمی مائل خورند چون هریسه و کلیا و [illegible]
و قلیه برنج زعفرانی و امثال آن و قوت هضم چون بسبب کثرت حرارت درون نیکو بود و از هضم آنها
عاجز نیاید بتخصیص بعد العادت و اگر چه معتاد در اکثر فصول بهضم اینها توانند لیکن درین فصل بهتر و انفع بود
و شیرینیها و الحلوا درین فصل جهت ترقیق بلغم [illegible] زائد و در معده مناسب آید حق آنست که در جمله
فصول از آنچه [illegible] مفاسد هوای آن فصل بود و اگر چه معتاد باشد بدان اندکی حذر کنند چه این رعایت
بمنزله علاجی بود مر آن مفاسد هوا را از آنکه چنانچه در غذا مراعات فصول لازم است مراعات اوقات
شبانه روزی نیز لازم بود چنانکه در طرف صباح که محل حرکت صفرا است مسکنات صفرا و سریع الهضم خورند
و در چاشت تا پیشین که محل حرکت دم است مبردات و ملطفات دم خورند و در طرف آخر روز تا اول شب
که محل حرکت بلغم و سوداست مقطعات و ملطفات و مدرات بلغم و سودا خورند والسلام چهارم

ودوای مقوی که بخاصیت اعم از انکه بکیفیت نیز موثر باشد یا به تقویت اجزای اصلیه بدن وحفظ
جمیع قوتها ومنع حرارت ورطوبت غریزی از تحلیل مفرط کند ومقاومت باکیفیات مغیره
طبیعت از واردات خارجی وداخلی نماید وشرح ادویه مقویه وبعضی از طرق استعمال آنها در باب
تراکیب وسموم خواهد آمد انشاء الله تعالی وبالجمله رعایت دوای مقوی بهر اوست مرتب تدریجی
وعدم استعمال چندان قبیل العادة الثانیة واستعمال در وقت مناسب وعدم استعمال در زمین
تحلیلات مفرط واشباه اینها باید کرد وتنظیم خواب وبیداری که لابد است جهت آسایش تن ودماغ وقوی
وتدبیر مهمات بدنی چون هضم وغیره وتعدیل مزاج بتعطیل وتحلیل ودر رعایت آنچنان است که باید که
هرگاه خواب طبیعی غلبه کند بخسپد تا نیکو وبا راحت باشد وخواب ضروری را دفع نکند تا کوفته و
مانده نشود وخواب شب وبیداری روز را عادت کند زیرا که شب بجهت تاریکی وسکون خلق وحواس
آرمیده تر بود وخواب مستغرق تر آید وازینجهت راحت بیشتر دهد ونیز چون شب خنک تر است خنکی
نفس با حرارتی که در خواب باندرون میل میکند بهتر مقاومت نماید ونیز مناسبت اوضاع
سماوی وجری عادت طبیعی سکون حواس واخلاط در طرف شب بیشتر باشد ودر مواضع که مدت
لیل ونهار دراز گذرد وآنجا مختار اند وحاکم است بالخ طبیعت ومدت خواب کمتر از بیداری باید زیرا که در خواب
حرارت باندرون بیشتر مایل گردد وبشهادت اطبا وآثار در این حالت جهت تکمیل هضم بکار آید وزیاده
بر آن سبب تحریک حرارت طبیعیه واخلاط گردد ونیز ابخره رطبه که از اغذیه در حالت نوم
بدماغ متصاعد می شود دماغ را آسایش میدهد وتن از آن راحت می یابد چون زیاده واقع شود
بخارات اخلاطی که بعید الحال انحدار شده بدماغ صعود کنند ومضرت رسانند ومع ذلک افتا
رطوبات اصلیه فی الجمله وتحلیل روح نیز واقع شود وازآنجا واضح گردد که بعد غلو بدن واحتیاج
بغذا وآب خواب نشاید کردن واصحاب ریاضت را خواب بیشتر فائده دهد وبیکاران را بیداری
زیرا که بخواب اعضای اعصابی که ماندگی یافته آسایش یابد وتن را تحلیلی بود واز زیادتی تحلیل در تن
بیکاران خورند ممتلی بود جهت قلت تحلیل ودر بیداری چون تحلیل بیشتر بود طبع را باعتدال
آورد وازینجا واضح گردد که از سهر مفرط تحلیل روح وضعف قوی بغایت حادث شود ومضرت
آن عظیم بود واز پی طعام گرم وخشک واغذیه چون کبابی بریان باسرد وخشک وغلیظ چون پنیر شود

وکسیکه بدان مقدار که طبع بصدق محتاج آب بود خواب نباید کرد تا حرارت بسبب طعام با حرارت غالبه
درونی جهت خواب مدد نشده و افنای رطوبات بدن زیاده از حد و احراق طعام در معده و تپش جگر
نکند و تا وامکه طعام از فم معده فرو نشود نباید خفت تا هضم مختلف نگردد و اگر مرتاض را صبر
نباشد و خواب غلبه کند چند قدم حرکت کند انگاه بخسپد و گفته اند که جهت نیکی هضم قبل از انحدار طعام
باسفل معده اندکی بر جانب راست باید خفت تا غذا نیکو بقعر معده قرار یابد جهت میل نهاد نقر معده
بجانب ایمن و بعد از آن بر جانب چپ باید خفت تا غلبه حرارت جگر بسبب اشتمال او بر معده
درین هیئت با حرارت معده ضم شده طبخ غذا را در معده نیکو تمام کند و انگاه دیگر بر جانب راست
خسپند تا میل کیلوس بجگر اتم بود و هضم اسرع گردد و بر شکم خفتن را هم معین هضم داشته اند جهت حقن
حار غریزی و میل حرارت بیشتر بجانب معده و این جمله نسبت با کسی نیکو باشد که در هضم معینی محتاج باشد
و جهت اعتیاد و بر پشت خفتن را بد داشته اند جهت میل فضول بطرف قفا و ضیق مجاری نفس و غیره
از جانب پیش و از این هیئت هم وقوع کابوس و سکته و فالج و نزول نزلات و غیره بود و مرضی از
جهت ضعف اعصاب بالضروره بر اصلاب اعتماد میکنند و حق آنست که اعتیاد بر خلاف این هیئت باید کرد
چه اکثر مردم که چنین خسپند بتخصیص که بالین پست بود در خواب چنان بینند که کسی مهیب گلوی ایشان
گرفته و یا میگیرد و یا بر سینه او خفته و میخواهد که او را خفه کند و یا بغایت گرانی میکند و او میخواهد که بحرف
گوید و یا حرکتی کند و دفع آن از خود نماید نمیتواند و عاجز ماند و امثال این وحشتها و این بسبب حقن ابخره
ردیه بود در مجاری دماغی بواسطه این هیئت و در کابوس نیز همین نوع حالتی مشاهد گردد و ذخیره نفس نیز
اکثر درین وضع واقع شود و اما هیئت دیگر اگر بر یک وضع عادت کرده باشند تغییر آن جهت نفع هضم
احتیاج نباشد مگر آنجا که بسبب کثرت میل مواد بیکجانب بعضی اعضا دران طرف بزرگ تر گردد و هیئت
خلقت متغیر شود چنانچه در اطفال مشاهد است بلکه گاه بود که افعال اعضای داخله از آنجانب چون جگر و
سپرز و معده بسبب میل مواد و ابخره قوی تر گردد و از جانب مخالف ضعیف تر آن هنگام تغییر آن عادت
واجب بود و بقطع نظر از بینها عادت بجلا این هیئت انسب بود تا بهمه وجه … ان از جهت رسد و همچنین
بالینهای بلند و پست نیز و باید که به دغدغه بول و غایط خواب نکنند تا خواب نیکو بود و چنین مضرت نرسانند
ششم حرکات و سکنات بدنی و قوای نفسانی آثار رعایت حرکات و سکنات بدنی که لابدست جهت

تدبیر مهمات مزاج و دفع فضلات اغذیه بعد دادن طبیعت به تحلیل آن بانعاش حرارت غریزی بتحریک
اعضا و جهت آسایش طبع بتقلیل تحلیل زائد مضر و مجال یافتن برای تصرف در مطلوب و تدبیر اهم چنان
باید که ریاضت حرکت بعد الهضم و قبل از خلو تام واقع شود و تا هضم و تحلیل معتدل افتد و بر هر دو حالت
مخالف مذکور سکون اولی بود و بهر حرکت متعب اعضا که مشغول گردد مادام که طبع از آن نشاط میکند و رنگ
و روی افروخته می شود و کوفتگی و ماندگی و کسالتی از آن در نمی یابد و از آمدن عرق راحت و خفت می یابد
نیکو بود و چون طبع از آن سیر گردید یا بوجه عادت بتکلف در آن شروع میکند و عرق و تحلیلات زیاده
می شود و در عضوی و ماندگی در می یابد سکون واجب بود و چه حرارت غریزی اگرچه از حرکت بر می افروزد
و تاثیر خود تمام میکند فضلات را بعرق وغیره دفع میسازد اما از افراط آن رطوبات بدنی و روح و هم حرارت
غریزی به تحلیل مفرط می یابند و از اینجا واضح گردد که در عین گرمی هوا دعت و آسایش بهتر و سلامت تر بود
و در خنکی هوا حرکت و ریاضت و در حین احتیاج باخراج بول و غائط و امثال آن حرکت متعب مثل دویدن
و جهیدن و خود در عطش زدن و اشباه اینها نشاید کردن که هم حبس فضلات و قصور عضو باشد بلاشبهه و باید که
بعد از تناول ادویه محلله مقویه مادام که احتیاج تمام حاصل نشده باشد حرکات متعب نکنند تا بواسطه کثرت
حرارت و تحلیلات و غفلت طبع از باز کوشیدن با قوت دوا فسادی کلی در مزاج پدید نیاید و بعد از مسهلات
و در حین ضعف قوی و اعضا هم سکون از تعب لازم بود زیرا که از تعب بیم بود که روح بیکبار تحلیل پذیرد
و یا قصوری عضوی واقع شود و اگرچه معتاد بوده باشند و ذلک اعضا اگرچه از ریاضاتی ست که دافع
کوفت بعضی تعبهاست بتحلیل مواد کننده معتدل و مقوی بدن ست باهت جذب مواد صالحه بعضو چنانچه
مشاهده است از مردمی که ملازمت دلک میکنند که فربه میشوند اما افراط آن هم مضر بود بجهت زیادتی
تحلیل و تسمید و دیگر آنکه هر عضوی را که ریاضت قوی فرمایند قوت او در افعال زیاده گردد و تخصیص در آن
معتاد چنانکه مستعد او شغلی که از آن مخصوص است صادر تواند شد بسهولت صادر گردد و همچنین قوتهای
بدنی نیز بکثرت ریاضت قوت می یابند چون حافظه از کثرت حفظ و متفکره از کثرت فکر و متخیله از کثرت
تخیل و امثال اینها بسبب جلب کثرت توجه روح و حار غریزی ست بدان عضو و محل آن قوت بسبب
دوام ریاضت چنانچه مقتضای اهتمام طبیعت است و هر عضوی را ریاضتی ست مخصوص بدو چنانکه
سینه و حنجره را خواندگی و چشم را دیدن و گوش را شنیدن و ذائقه را چشیدن و شامه را بوییدن

و قلیل جدا القیاس را نقضیا و در جمیع ریاضات بر بیش ترقی و تدریج باید نمود تا اثر او در ضعف باشد
تا به قوت و حفظ صحت گردد و الا مضرت آن مجانبت و اخوات و قوی رسد چنانچه بتشریح معلوم گردد
ان شاء الله تعالی و اما رعایت حرکات و سکنات قوای نفسانی که موقوف علیها اند حرکات و سکنات بدنی
را چنان باید که بر رفع افراط و تفریط و تکمیل اعتدال بیاید که خلق نیکو عبارت از آنست نفس را اعتدال [illegible]
سازند تا بسبب آن اعتدال انتظام حرکات بدنی و اعتدال مزاج متحقق گردد چه هرگاه در قوای نفسانی
که مصدر کیفیات ازدواج [illegible] [illegible] واقع شود نفس را بر [illegible] آن انفعالات
و انفعالات کیفیتی چند عارض میگردد که آنرا اعراض نفسانی خوانند چون غم و شادی و غضب و فرح
و ملالت و خجالت و غیر و چنانچه در حکمت مبین است و نفس توجه و تحریک قوی در هر حالی بر وجهی میکند
چنانچه در غم و خوف که از ادراک منافی حاصل میگردد و توجه قوت حیوانی بجانب درون و انطباق بدن میگیرد
و در غضب و شادی که از ادراک منافر او [illegible] ملائم [illegible] حاصل میگردد توجه قوت حیوانی
بجانب خارج و [illegible] و در خجلت که [illegible] از ادراک [illegible]
مذکور معا حاصل میگردد و توجه قوت [illegible] در [illegible]
حیوانی که حامل قوی است بآن متوجه میشود و چون روح جوهر لطیفست محل التحلیل است و تحریک او بجانبی
[illegible] که مناسب جوهر روح و حامل حرارت غریزیست از آن مصاحب او
و بدل ما یتحلل او میگردد و هرآینه با او متوجه شود و چون در هر یک از حالات افراط واقع شود هلاکت [illegible]
طبیعی [illegible] زیرا که در حالت اول افراط [illegible] بسبب [illegible] طبع از منافر [illegible] روح از آن
بهم رسد [illegible] روح با آنچه مذکور شد در درون محتقن گردد و این حقن چون [illegible] و قوی واقع باشد موجب
انطفای روح گردد چه غلبه حرارت داخل تحلیل محتقن لطیف کند و چون [illegible] ضعیف واقع باشد حرارت آنرا
تحلیل روح نکند اما [illegible] بود که حس و حرکت جهت حقن داخل باطل گردد و غشی افتد و گاه بود که روح را گرم
سازد و گرمی [illegible] و از آن [illegible] تولد کند اما در حالت ثانیه بسبب تفرق روح [illegible] آن [illegible]
با منافر توجه بدفع آن [illegible] گردد و جهت اخراج روح [illegible] با آنچه مذکور شد [illegible]
گردد و این میل چون [illegible] قوی واقع باشد [illegible] باقی نمود بود و جهت منع خلا [illegible]
[illegible] گردد [illegible] اگر [illegible] و آنچه [illegible]

هم بجهت مدد نیافتن تحلیل بر وفق تجارب واقع شود و چون دفعی و ضعیف واقع باشد تحلیل تام واقع نشود
ولیکن فی الجمله بر ظاهر و باطن و ضعف بروح و قلب پدید آید و غشی افتد و تا بدین حرکت گرم شود
و حمی یوم پدید آید و اضطراب دل در حین ادراک احوال و اشواق محسوس است و در سایر کیفیات نفسانی
نیز همچنین از افراط تغیر است مزاج و افعال ظاهر می باید و اکثر معلوم است و اما افراط سکون قوی که تفریط
اعراض نفسانی است چون موجب تغلیظ روح است بسبب قلت تحلیلات بتسلک شمرده است و همچنانچه غلظت
دم که ماده روح است بجهت قلت حرکت بدنی و کثافت اغذیه و همچنین خمود حرارت و مضرات
افعال و قوی بود همچنین که روح بجهت غلظت حرکت و استنشاق هوا و ترویح بر وجه لائق نتواند و کرب
ناطبیعی پیدا کند و حمی نیز پدید آید و هرگاه این حرکات و سکنات بر وجه اعتدال شود از جمیع این آفات
محفوظ باشد و این حال [illegible] تا حاصل که تهذیب اخلاق است میسر گردد و شرح آن در کتب اخلاق مستوفی
است هشتم دفع رفع فضلات داخله و خارجه تن و حبس آنها مثل غائط و بول و منی و عرق و مخاط و مثل اینها
و موی سر و چرک تن در رعایت استحمام بود که هرگاه تقاضای غائط و بول تکیه شود دفع کنند چه از
نگاه داشتن آنها بیم قولنج و حبس بول و آفت مجاری آنها باشد چنانچه بتجربه معلوم گردد و باید که تقاضا
نباید خواست تا در حین دفع طبیعت تکیه باری دهد و ناقص نگردد و چون وغدغه نباشد میل اخراج بعنف
نباید کرد تا طبع را وغدغه کاذب عادت نگردد و نیز مبادا که مواد بی ضرورت بدان آلات میل کند
و از انواع وحشی چون [illegible] و غیره و تکرار کنند و بر وغدغه کاذب صبر باید کرد و خود را مشغول داشتن تا طبع
آنرا فراموش کند و آن [illegible] و تحلیل پذیرد و اگر در آن حال ریاضتی مرغوب کنند تا زودتر تحلیل
یابد سود داده باشد و باید که اخراج بول و غائط آن مقدار که طبع اقتضا کند از برای خروج مهیا شده
کنند و تمام [illegible] باز نایستند و بقایا را حبس نکنند که از آن مضرت بمجاری رسد و بجهت ماندن بقایا
در مجاری [illegible] مجاری بول و غائط و اعضا را نیز مضرت رسد و در حین اخراج بجهت اخراج عنف بر آن اعضا
نکنند [illegible] از شفقت طبع نماید و بول در سوراخها نکنند که مبادا جانوری از حیوانات سمی که ماوای [illegible]
باشد [illegible]
و صاحب [illegible] و باقی [illegible] بدان علت مبتلا گردد [illegible]
را که [illegible] طبیعی [illegible] و دراز عمر باشند [illegible]

و اسعاد نیکی هضم و اگرچه از کثرت تناول اغذیه مولده و مواد قابله باشد و امّا بر دغدغه جماع صبر او سهل بود و
و تا ممکن باشد بغیر و حیّت حفظ منی عادت باید کرد زیرا که تولد منی از خون نضیج است که مهیا شده جهت تغذیه
اعضای رئیسه که دل و دماغ و جگر است و تأخیر و تقلیل غذای آنها سبب ضعف آنها گردد و فساد آن
بتعدی و دیگر اعضا رسد و از این جهت است که از اخراج بسیار خون آن مقدار ضعف نکند که از اخراج اندک منی
و آنچه که شبق صادق بود و بازاء آن محرکی از خارج و اوعیه منی مملو باشد و طبیعت با احتلام در دفع مطلبه اخراج آن
لازم بود و استفراغ آن بمباشرت با مرغوب کند تا آنچه صرف میشود طبیعت بجهت رغبت و لذت تولید میکند
و بسبب فرح تقویت قوی و انتعاش حرارت غریزی مینماید و مع ذلک بهیچ وجه مبالغه نشاید کرد که تعب آن
حرارت روح و سبب ضعف تن آورد و آنکه معتاد بوده باشد بمباشرت چون در منع آن افراط کند امتلاء
و گرانی در تن او پدید آید و لیکن که منی در اوعیه و مجاری منجمد گردد و صدمه کند و با خود متعفن گردد و بخارات
بد از آن بدل و دماغ و ارواح رسد و در اعصاب و خفقان و وسواس و مالیخولیا و تیرگی حواس و تپ و غشی
و صداع و دوار و امثال اینها پدید آید و غیر معتاد را این حد مضر نباشد و از جماع عجائز و حائض و زنانی که معتاد
مباشرت بوده باشند و دیر وقت از آن دور مانده و از جماع معلولها حذر کنند تا از تعفن محل به آلات منفعلی
نرسد و باشد که ماده بد یا علیل منجذب شود و سبب فساد کلیه و جگر و مجاری گردد و سرایت امراض از این
صورت بیشتر و زودتر افتد و جمعی کثیر را دیدیم که از جهت مجامعت با فواحشی که آتشک ار با ایشان جمع
شده بود پس آنکه فواحش را واقع باشد مرض آتشک پیدا کردند با وجود که این مرض سریع السرایه نیست
و بر خلای بدن و امتلای معده و عروق جماع مضر بود بجهت حدوث یبس و ضعف حرارت غریزی و سقوط
قوت در اول و انصباب مواد بر اعضا و حدوث سده و ضعف هضم در ثانی لیکن ضرر بر خلو بیشتر بود و در حین
اخراج منی حبس عضبی نشاید کردن و باید گذاشتن تا آنچه طبع استفراغ آن می طلبید بکند تا از ماندن بقایای
آن در مجاری فسادی نشود و در حین تقاضای بول و غائط استفراغ منی مضر بود بمجاری و قوی بود استیلاء
مدافع لذت و دغدغه و اخراج منی آن مقدار که تن را از آن راحت میرسد و سبکی و صفائی حواس و میل
استراحت بعد از آن واقع میشود بسیار ضرر نکند و چون بخلاف این بود سخت مضر باشد و تفصیل اشکال
نافعه و ضاره مجامعت در مطولات مذکور است و قوت مزاج و تن عزبان نسبت با کدخدایان امری
واضح و مجرب است و کدخدایان تن تندرست و درازعمر بسیار هم واقع اند و اخراج عرق به ریاضات

در حرارت فصل و اخل حفظ صحت است و معدل مزاج و انچه بحمام داده و دیه و تسخین هوا و تعبها واقع شود منقی بود
داخل علاج و اعتدال که آن مفید و مطلوب است باعتدال حرکات شعبه معتاده بود و مخاط انچه در بینی
جمع شود اخراج آن بدمیدن باید کرد که آسان تر بود و را و نفس گشاده گردد و اگر دیگر فضله در دماغ بود
بجال استفراغ آنهم پدید آید و انچه برا نفس باز کشند و از دهن برآورند منفذ بینی را نیکو پاک نسازد مگر
انچه بحمام اقرب بود که خروج آن از راه دهن اسهل باشد و در حین دمیدن و غیره عنف نباید کرد که مبادا
تفرق اتصال در منفذ و حوالی دماغ واقع باشد و در حین فرو بردن طعام و آب و غیره نشاید بینی دمیدن
که ممکن بود که از انها چیزی بمنفذ بینی جهد و وحشت کند و مخاط را فرو نباید برد که چون فضله دماغ است هضم آن
مفسد بود و اگر چه اکثر بدان معتادند و نبتن بغل را زود زود دفع باید کرد و شست و شوی و امثال آن تا چشم را
بوی بد او بهم نیاورد و دماغ را مضرت نشود و تدبیر ازاله آن بالکلیه باصلاح عضو نشاید کردن زیراکه بغل
مفرغی است مر دل را پس رفع فضلات از آن نافع بود و منع آن مطلقاً مضر باشد و ازاله موی سر در محلی
باید که هوای آن بغایت گرم باشد زیراکه موی همچو پوششی است عضو را و چون هوا سرد بود مسام آن
عضو که موی دور کرده اند بسته شود و مزاج آن از انا طبیعی باز و جهت حقن الخبره و غیره زود زود موی
نباید ستره و که دماغ را مضر باشد و از موعد معتاد در نباید گذرانید تا از صداع و خارش و وحشت نیابند
و اگر بالضرورت تاخیری افتد بآب گرم اندکی بیخ موی را تر باید ساخت و مالیدن و شستن تا تسکین یابد
و اگر اعتیاد نگاهداشتن موی شده باشد نیکوتر بود و جهت حفظ صحت دماغ فا شستن آن بهر مدتی
جهت دفع چرک و حیوان لازم بود چنانچه داب است و ازاله چرک تن جهت تفتیح مسام بدن مناسب بود
و بیان آن در استعمال آب تقدیم یافت انیست فی الجمله طریق حفظ صحت و بر اذکیا مخفی نماند که این امور
سبعه حافظ صحت بمناسبت پرورش کواکب سبعه سیاره واقع است هوا از تربیت مشتری و آب از
تربیت زهره و غذا از تربیت آفتاب و دوای مقوی از تربیت مریخ و خواب و بیداری از تربیت عطارد و
حرکت و سکون از تربیت قمر و دفع و حبس فضلات از تربیت زحل آمده اعتقاد ممتد نظر حکمای یونان و
اتباع ایشان بر رسانیدن مزاج شخص است بمنتهای اجل که آن عمر طبیعی سنجیده اند و آن تا صد و بیست سال
بود با آنکه حفظ کنند هر سنی را از طفولیت و شباب و کهولت و شیخوخت بر انچه لائق آن سن بود و تعدیل
اسباب ضروریه مذکوره زیراکه تکون جمیع انسان که تخصیص آدمی را از رطوبتی یافته اند که مقارن بود بحرارتی که نضج

وتدبیر دفع فضلات او کند و بتدریج تحلیل آن نیز می نماید نتیجه تحلیل مزاج مردمان را و آن رطوبت و حرارت
غریزیست یعنی اصلی مادرزادی که قوام اصل حیوان بدانهاست و آنچه از رطوبات غریبه بدل ما یتحلل بدن
می شود قائم مقام آن رطوبت نمیشود زیرا که آن رطوبت اصلیه قبل طبخ درین بدن در اوعیه غذا و منی در رحم
پدر و مادر طبخ یافته و طبخ این رطوبات هم درین بدن بود فقط پس آن رطوبت حسب مقتضای طبیعت بمدت
مذکور تحلیل پذیرد و آن حرارت غریزی که باعث روح حیوانیست منطفی گردد چنانچه چراغ از خرج شدن روغن
و موت طبیعی واجب شود و این بر تقدیر عدم ضعف مزاج اصلی و مقتضیات خارجی بود و بحسب استقرا درین زمان
و این ممالک مزاج و ترکیب انسانی را با وجود عدم ورود اسباب مفسده خارجی و داخلی بیشتر ازین نیافته اند
هر چند که مراعات نیز نموده اند اما حکمای هند را چون اعتقاد بطول حیات چنانچه صریح نص کلام الله شاهد آن است
بلکه ما فوق آن نیز حاصلست و تقویت مزاج بتدبیر حکمی خود مجمع علیه است نظر بر ابقا و اثبات کمال قوت
انسانیست که آن مدت جوانیست فوق البلوغ بتدابیر قویه حکمی چه هر چند تدبیر بیشتر و قوی تر بود مزاج محکم تر و
ثابت تر باشد و اعظم تدبیر ایشان ریاضت دم گرفتن ست و درینجا چند فائده ملحوظ بود یکی آنکه چون روح
بهوا محتاج ست بتعدیل سخونت و اخراج فضلات دخانیه باستنشاق هوا کشش و رد نفس و ازینجهت انسان
مضطرست بهوا پس بدین عادت روح را قوتی در قبول حرارت دل و در مخالطه ادخنه حاره و عدم اخراج
و صاحب را قلت احتیاجی و کمی اضطراری پدید آید و دیگری آنکه چون روح جوهر لطیف سهل التحلل ست
و در حین حرکت اعضا بیشتر تحلیل میرود پس بدین اعتبار چون آلات تنفس دل و اعضا اکثر ساکن اند
تحلیل کمتر افتد دیگری قلت تضرر از هوای مفسد باستنشاق دیگری کثرت طبخ رطوبات فاضله دماغ
بسبب ازدیاد حرارت قلب بتدریج و صعود ابخره حاره از ان بدماغ دیگری تقویت قوی و اعضا چه مقررست
که از کثرت توجه روح بقوی و اعضا قوت متوجه الیه زیاده میگردد و بدین فعل البته روح را توجه تام بداخل
می شود چه از توجه بخارج جهت تعدیل بهر سبب از مضرت صاحب که ادخنه قلبیست و از برای ادراکات و
امثال اینها بازپرداخته است و نیز بینی که دم نگیرند در حین زور کردن و اتمام افعال شاقه و بدین فعل روح را
متوجه بدان عضو نسازند قوت میسر نگردد و ایشان را در شباب اذیتهای کلی باشد و تدبیر دیگر منع افراط
تحلیلات اخلاط و قوی و ارواح و حرارت و رطوبت غریزی بود و تقلیل محللات خارجی و داخلی چون ادراکات
و احساسات و افعال شاقه و اخراج منی و استفراغات و اخلاط جهت ثبوت قوی و ارواح و متانت اخلاط

وتدبیر دیگر عدم ایراد مختلفات و غرائب بود بر بدن از اغذیه و اشربه و ادویه تا طبیعت مشغول نشود و اجزای
اصلیه را از آثار غریبه آفت کمتر رسد و تدبیر دیگر اغتذا بود به ادویه و ابای مقوی که در آن تخذیر می و یا سکری
با وجود تقویت قوی و اجزای اصلیه باشد تا از تحلیل مفرط حفظ کند و تدبیر دیگر تقلیل غذا بود و لعادت جهت
قلت احتیاج به بدل بواسطهٔ قلت تحلیل و تدبیر دیگر استعمال غذای مقوی باشد که جوهر آن از تعفن و فساد
دور باشد بالخاصیت تقویت مزاج خواه نباتی بود چون ترنج مربای بادویه و چون خرماهای مدبر و امثال آن
و خواه حیوانی بود چون مار و غراب و لحوم یاقوت و بعض و لبنیات و ادهان جمله مدبر بادویه و قرص بعضی از نهایا
در هر تهٔ انجیر مبلین شسته و تدبیر دیگر تقویت و دباغت معده و امعا بود باستعمال تریاق و امثال آن و اغذیه چرب و
الوان از عقب آن چنانچه در ترتیب جلو و قریب بدین حالی مشاهدست تا رطوبات مجاور معده را دور داده و از خارج
و تضعیف و ارخای آن نکنند چه هرگاه معده قوی بود اکثر احوال مزاج بر قرار باشد و تدبیر دیگر استعمال ادویه
مقویه جلد و اعضای ظاهری و مانع اخلاط از قبول فساد بود و از خارج بدن از مطبوخات و میاه و معادن
و عصیر نباتات و سفوفات و ادهان مدبره و بخارات و غیرها و تدبیر دیگر حفظ ظاهر بدن بود از تغیرات هوا
به اینکه در مواضعی که حد و برد آن معتدل بود و ملبس البته لائقه فی الجمله و تدبیر دیگر تقلیل خواب بود و بعادت زیرا که
غلبهٔ آن مبطل فوائد حبس نفس و مانع حبس است و گاهی که اندک خواب تجویز کنند همچنان نشسته بخواب روند تا مواد
بسیار بدماغ میل نکند و خواب گران نشود و بلاشک چون تحلیلات بجهت تعطل مذکور اندکی واقع است
بدین سبب بآسایش تن و دماغ و اعصاب بتعطیل خواب کمتر محتاج گردند و تدبیر دیگر استعمال ادویه دافع و
مانع مضرت و مقوی بدن بود و تدبیر دیگر بتوهم توجه فرمودن قوی و روح بتقویت مزاج و منع مضرات بود
و شرط آن عدم تکلم و احساس ظاهری بود در حین حبس نفس و تدبیر دیگر ترتیب طلسمات و تماثیل مناسبه
مدعی بود در اوقات لائقه بدان و تاثیر افسون هندیان در دفع سحر و سم و دردهای صعب و تب و ... و ...
مکر و ظلم و تاثیر طلسم و نیرنج ایشان در دفع خصم با وجود شهرت من نیز مرات مشاهده کرده ام و کلمهٔ شریفه
خواص الاشیاء حق شاهد آنست و بلاشک چیزی که طبع را بر دفع تب یا و دردهم یاری تواند داد در تقویت
طبیعت را شایسته بود و بالجمله حذر از جمیع محللات روح و قوی و غیر آن و از اخلاط صالحه باقی اط و از استفراغ
اخلاط نضجیه واجب باشد به تخصیص از اخراج خون و منی و در حفظ منی مبالغه بیشتر دارند چه آن از ابدال یا تحلیل
و قائم مقام رطوبت غریزی باشد پس تضییع ضعف ترین اشیا باشد مر مزاج را و چنان رعایت آن کنند

که اگر احیاناً ایشان را احتلام افتد آنرا از جامه بشویند و بخور رند تا ضائع نشود و همچنین حذر نمایند از ایراد اغذیه و اشربه مضعفه بدن و از هواهای متعفن و سست و مفرط در حر و برد و از آبهای بدگوار و غایت تتبع ایشان در این تدابیر چون منع مرض کهولت ست اگر چنانچه بسبب تقصیرات از آثار آن چیزی بظهور پیوندد در دفع آن تدابیر حکمی سعی بلیغ نمایند و بزرگترین تدبیر ایشان جهت آمینی افگندن پوست ست همچو مار که هر سال پوستی می افگند و تازه می شود و درازی عمر مار را ازین فعل دانسته اند و این خود ممکن ست و فی الجمله واقع و از جمع کثیر و از حکمای ایشان شنیدم که چون این عمل بکار کردند موهای ایشان که باز بر می آید سیاه بر می آید و این علامت عود شباب ست مر قوت حرارت و رطوبت غریزی و در آن اوقات ادویه مقوی مزاج و مسود شعر بخاصیت و لون از داخل پیوسته بکار دارند و از جمع کثیر از کبار ایشان شنیدم که بعضی از حکمای ایشان هستند که چون در امعای خود قصوری دریابند از طرف نشست روده های خود را بعضی بیرون آورند و باز گردانیده آنرا بآبهای ادویه مناسبه بشویند و بادویه دیگر آنرا بیالایند و تیمار کرده آنرا بخود باز کشند و بعضی هستند که نفس را فرا گیرند در درون خود و آنرا حرکت دهند چنانچه هر عضوی را که خواهند با قوی سازند تمام دم را بدانجا مائل گردانند و در مداخل آن در بر غد متوجه و آنرا بزرگ کنند چنانکه گوئیا ورم کرده و باز بحال اصلی عود فرمایند و من جوگی را دیدم که دم میگرفت و در درون شکم خود روده ها را چنان حرکت میفرمود که از بیرون پوست شکم او کسی بدیدی که چیزی مجتمع گشته پوست را بلند داشته بهر طرف میرود و در آن حین از شکم او قراقر عظیم میکرد و امثال این غرائب در اعمال ایشان بسیار ست امید فی الجمله بیان حفظ صحت و آنچه در دیگر ابواب بیان میگردد تکمیل در این مسائل را حاصل شود انشاء الله تعالی

باب سوم در بیان تدبیر اطفال

و پیران و ناقهان و مرتاضان و تعب و اعراض مفرطه نفسانی و آبهای بد و هواهای مضر و استفراغات بدانکه مولود را قبل از آنکه اعضای او مستعد حرکت و نهوض شود آنرا سن طفولیت گویند مزاج او گرم و تر بود بجهت وفور حرارت و رطوبت غریزیتین لیکن چون رطوبت غریزیه او بسیار است حرارت غریزی طبخ و نضج اجزای بدن بکمال نمیتواند کرد و از جهت اعضا و جوارح اطفال نارسیده است و نیز بجهت همین وفور رطوبت اصفیه نشو و نمو بدن در این سن بیشتر ست و حال ایشان نه داخل صحت ست و نه داخل مرض

وچون ازین مرتبه تجاوز کرد سن کودکی بود و مزاج او همچنان گرم و تر باشد اما تری کمتر از مرتبه اول بود
بواسطهٔ زیادتی تحلیل و این بعد از برخاستن و حرکت بازاده بود و تا برآوردن دندان بعد سقوط و مستحکم
شدن اعضا و غایت آن تا هشت سال باشد و حال کودکان فی الجمله اکمل صحت بود و چون از وی مرتبه
گذشت سن ترعرع بود و مزاج او همچنان گرم و تر باشد اما تری کمتر از مرتبهٔ ثانیه بود و حرارت مشتعل تر و ظاهر
ست و این تا حین بلوغ بود و چون ازین مرتبه تجاوز کرد سن رهاق بود و او همچنان گرم و تر باشد
اما تری کمتر از مرتبهٔ ثالثه بود و این تا حین برآوردن موی روی بود که غایت آن تا هفده سال است
و چون ازین مرتبه متجاوز گشت سن جوانی بود تا قرب چهل سال و غایت نشو و نمو تا سی سال بود و از سی سال
تا چهل را سن الوقوف گویند و مزاج او در اکثر این اوقات گرم و خشک باشد زیرا که حرارت غریزی اشتعال
تام طبیعی یافته چنانچه چراغ در اعتدال روغن و بار رطوبات برابر شده و درین مرتبه پختگی تمام می باید بجهت
کمال قوت حرارت غریزی و بازپرداختن غریزتین از نشو و نمو بدن و چون ازین مرتبه تجاوز کرد سن
کهولت بود و نقصان رطوبت غریزی درین اوقات واقع می شود و بسبب نقصان حرارت غریزی
میگردد بتدریج چنانچه نقصان روغن بعد از اشتعال چراغ و مزاج کهل بنسبت شبان بسردی و خشکی مائل بود
و این تا شصت سالگی باشد و بعضی ابتدای کهولت از سی و پنج گیرند و این چهار مرتبه داخل اصحا اند
و بعد ازین سن پیری که آنرا شیخوخت گویند درین مرتبه نقصان رطوبت و حرارت غریزتین از و بادی می باید
و قوی و اعضا بدان سبب ضعیف می شود تا آنکه این رطوبت بنوعی نقصان یابد که حفظ آن حرارت
نتواند کرد و آن موت طبیعی بود چنانکه از پیش دانسته شد و غایت این تا صد و بیست سال بود و مزاج
مشایخ بسبب این نقصان مذکور در غایت برد و یبس باشد لیکن بجهت حصول رطوبات غریبه بلغمیه مستمره
از سوء هضم در بدن ایشان مزاج ثانیه ایشان سرد و تر باشد نسبت با مقتضای طبیعی و حال پیران نیز
از قسمین صحت و مرض بیرون بود بجهت ضعف همچو حال ناقهان و منقصات رطوبات غریزی غیر از
حرارت غریزی از استیلای حرارت غریبه و حرکات عنیفه و اعراض مفرطه نفسانی و غیرها بسیار است و
همچنین منقصات حرارت غریزی غیر از نقصان رطوبت غریزی از مبردات و محللات و غیرها و چون
این مسائل بوضوح پیوست محقق گردد که کمال اهتمام حکما در حفظ صحت و تقویت مزاج در جمیع اسنان عمر
بر حفظ صحت رطوبت و حرارت غریزیتین است از نقص و انتفا و تحلیل نه از جمود و بلا شک و در رعایت

اطفال و مشایخ و ناقهین که ضعیف القوی و اعضا اند اهتمام بیشتر و بهتر باید اما تدبیر اطفال و کودکان باید
که چون طفل متولد شود تن او را از خشکی هوا حفظ کنند بلباس و غیره آنگاه روده ناف او را که بحفبت او
که آنرا اشیمه گویند متصل است بدو انگشت نر و شهادت آنرا آهسته گرفته بمالند از طرف شکم بطرف حفبت
تا چیزیکه در وی باشد از خلط و باد بیرون رود پس آنرا بریسمانی نرم بافته و بروغن چرب کرده به بندند از دو
محل یکی نزدیک ناف و یکی بقرب شبری دورتر و آنچه نزدیک ناف بندند بسیار محکم به بندند تا اسلی
بطفل نرسد پس از بیرون بستن دوم بمقدار عرض دو سه انگشت آنرا به تیغ تیز برند و بالخاصه چنان یافته اند
که چون بر کلید نهاده آنرا قطع کنند طفل وزدی کم کند و بعضی ازین روده ناف را بکمتر از شبری قطع کنند
و آن نیک نباشد زیرا که بتجربه چنان یافته اند چون از شبری زیاده قطع کنند آن طفل را قوت ماسکه
مثانه بیشتر بود و کمتر برخود کم کند و چون از شبری کمتر قطع کنند کمتر بسیار برخود کند و تا نیک بزرگ نشود ترک
آن نکند و نیز بتجربه چنان یافته اند که روده ناف را چون نیکو از باد و خلط پاک نکنند و نیکو نه بندند در خصیه
و زهار طفل باد پیدا شود و در مثانه و یا رحم و یا معده علت پیدا کند و بعد ازین باید که نمک سوده بر تمام
تن طفل نیک بپاشند و لحظه نیکو او را پیچیده دران حال بگذارند تا تن وی نمک خورده شود و عفونات کمتر
قبول کند بعده در ظرفی کشاده به آب نیم گرم بشویند و در اول لختی او را در میان آن شور آب رها کنند
و از ان آب شور بدرون چشم و گوش و بینی او نرسد بعد از ان به آب پاک بشویند و بردارند و خشک سازند
و تن او را در خرقهای نرم پیچند و گرمی بتن او قریب بگرمی رحم نگاه دارند چندانکه باهستگی بهوای بیرون
معتاد شود و بعضی هستند که بچه را اندک سوده بر تن او رقیق بپاشند و همچنان نشسته در خرقه پیچند یک
شبانروز و بیشتر بعد از ان بشویند و بتجربه چنان یافته اند که آن طفل را اعضا کمتر خارش کند و کمتر عفونت
پذیرد و اگر در اول بنمک آب بشویند هم شاید و بعضی طفل را بعد از نمک به آبها بشویند که دران اندکی
سماق و قسط و شادنه و حلبه و امثال آن جوشیده باشند و این نوع تدبیر در پرورش ایشان ازین وقت
بازمشیک منافع کلیه دهد در حفظ الصحة بر ایشان علی الخصوص که آن ادویه را خواص نیکو بود در تقویت اعضا
و قوی به اعتیاد و حکمی واقع شود و باید که در حین بستن در خرقه که آنرا اغنداق گویند بعضی اعضای او را که در وقت
ولادت ضرب یافته باشد و ناهموار شده و از موضع مقرر تغیر یافته بدستکاری هموار کنند بوضعی که باید بتخصیص
سر و پیشانی او را و پایها و دستهای او را بدان شکل که می باید راست کنند آنگاه به بندند و بسیار محکم نه بندند

که آفت والم آن بتن طفل نرسد و هرگاه بازی کنند و می بندند همچنین دست و پای او را کشیده هموار بباید
رها دارم که اعضای ایشان بنابت نرم و تر و اعصاب ایشان سست و قوی ضعیف ست در خوابانیدن
به پشت باید خوابانیدن تا یکطرف تن قوی تر نشود و کوفت کمر نیابند و از وقتیکه ولادت واقع شده باشد
تا همان وقت از شبانه روز شیر نباید داد اگر مانعی نباشد تا طفل حرکت و گریه کند و خود طلب صادق نماید
و معده و حلق او بجنبند و کشادگی یابد و بتجربه چنان یافته اند که کرت اول چون شیر شهکام بوقت قرار مردم
دهند آن طفل خاموش و کم آزار باشد و چون در وقت سیری مضغه و حلق دهند کم حرص بود و در اول که
شیر میدهند می باید که کام طفل را بر دارند و آنچنان بود که انگشت شهادت را بشیرینی آلوده کنند و بر کام او
نیکو بمالند آنگاه شیر دهند و بتجربه چنان یافته اند که کام طفل را اگر نیکو بر دارند در مدت عمر از آن کم مضرت یابد
و چند کس را دیدم که کام ایشان نزدیک بعقرب سوده با نبات بر داشته بودند چون عقرب ایشان را گزیدی
المی نیافتند و باید که شیر از ابتدا اندک اندک بوی دهند و بتدریج زیاده می کنند تا به شیر خوردن درآید و بعضی هم
نیکو از آن زمان باز عادت کنند و وقت شیر دادن هر نوبت آن بود که خود طلب کند و گریه آغاز د
و قبل از شیر خوردن اندک گریه او را مفید بود و در فرنگ بعضی دانایان هستند که بعضی اعضای اطفال خرد را
که میدانند که قابل علتی بمدت مخصوص بداغ عضو داغی بر محل آن می نهند و از آن علت امن میشوند چنانچه
بر پیشانی و سر جهت صرع و جنون و بر صدغین جهت امراض عین و امثال آن و دور نیست که اگر بعضی عروق و سرائینی
را که محل اخلاط و انجره فاسد با اعضای شریفه واقع اند و در معالجات امر بقطع و داغ آنها می کنند بحکمت
آنرا داغی و یا قطع و سد می کنند جهت بیم امراض آن اعضای نیکو بود و باید که طفل را در موضعی دارند
که سخت گرم و سرد و سخت روشن نباشد و بدر یافتن هوای خشک تن او را بتدریج معتاد سازند و هر روز
دو نوبت یا سه نوبت و شب یک نوبت طفل را از قنداق و یا مهد باز کنند و بجنبانند و خرقت او را
خشک سازند تا مبادا که اعصاب پشت او کوفت یابد و یا اعضای او از حدت بول بسوزد و در حین بستن
و کشادن قبل از افتادن رود ناف احتیاط باید کرد تا آنرا کوفتی نرسد و اگر رگوی چرب هر بار بر
بالای او نهند و یا آن محل وصل را چرب کنند مرهم بید و زرد چوبه نیکو بود و تا هفته آن و ده بیش و کم
نیفتد بعده بر ناف او اندک سرمه یا سفیداب با مور و خشک یا گل سائیده یا خاکستر گرم باشند تا رطوبت
آنرا جذب کنند و آن محل خشک و مستحکم گردد و در آن حین روغن از آن محل دور دارند و در فصل گرما

هر روز تمام تن او را آب فاتر بشویند یا یک روز در میان و در سرما یا سه روز یا پنج روز لیکن در محل گرم و
بعد از آن خشک سازند و بروغن چرب کنند و در غنداق با مهد ببندند و در حین غسل احتیاط کنند
تا آب در گوش او نرود و این غسل نه روز و نه روز تا چهل روز مناسب بود و اگر آبهای باشد که در و علفهای
مناسب نافع جوشیده مثل بهنگرا و حلبه و خار خسک و تخم کرفس و امثال اینها بهتر بود و بعد چله هر هفته یک نوبت
غسل یا استحمام معتدل و تدهین مذکور مناسب بود و این تدهین نه روز و نه روز تا چهار ماه مناسب بود
بروغن تازه گاوی و گوسفندی و بادنبه تازه و یا پیه تازه و یا دنبه را دو ماه بروغن بنفشه یا بادام و
امثال آن و بعد از آن نیز هفته هفته و اگر ادهانی واقع شود که تجربه یافته باشند که نفع مناسب ایشان
داشته باشد و حافظ صحت بود اولی باشد و بعد سه روز از ولادت در مهد بستن اولی بود جهت حفظ
از مضرت آلایش و باید که بعد از غسل اندر گرد اگرد خم گردن و در پس گوشها و کش رانها و بغلهای
طفل برگ مورد سائیده و با گل سرشوی ضم کرده بپاشند تا خراب نشود و در سرما گل تنها کافی بود و
در حین روغن مالیدن باید که اعصاب و عضلهای او را که بر دو طرف مهرهای پشت است تا گردن او چرب
کرده با انگشت نرم نرم بمالند تا کوفتگی و ماندگی و تشنجی که بجهت ریاضت غلبه اعتماد حاصل شده باشد
برطرف و بسیار اطفال را دیدم که گریه میکردند چنانچه نزدیک بود که بیهوش شوند و شیر نمیگرفتند و بهیچ وجه
خاموش نمی شدند چون این تدبیر کردند شیر گرفتند و بخواب رفتند و عوام این حال را رگ پشت گویند
و درین حال تکلم ایشان را شافی نرم آوردن بغایت نافع بود و باید که در حین جنبانیدن مهد جهت خواب
آمدن طفل عنف نکنند تا کوفتگی نیارد چه این حرکت ریاضتی تام است مر ایشان را و باید که بلحن خوش
جهت او ذکری بگویند معتدل زیرا که طبع ایشان بغایت لطیف است و از ادراک صوت ملائم لذت تمام
می یابند و از غیر ملائم نفرت و بهترین شیری که طفل خورد شیر مادر است بشرط صحت و جوانی و بهتر آن
بود که مادر معتاد باشد با دویه مقویه و حافظ صحت بدستور مذکور تا مزاج طفل را از این زمان باز کمال قوت
مطلوب حاصل شود و این اصل عظیم بود و اگر مرضعه جنین بود مادر نجیبه باشد آن مرضعه اولی بود و شیر بیگانه
صحیح قوی مزاج بهتر از شیر مادر ضعیف مزاج بود و حکما بعضی در مرضعه نیکی اخلاق را نیز شرط کرده اند
و این بغایت تدبیر نیکوست در محفوظ ماندن شخص از مضرت افراط اعراض نفسانی و شیر جوان بهتر از
شیر کهل بود و شیر مریض داشتن بغایت طفل را مضر باشد و در اوائل ولادت چون مادر را تبی عظیم رسیده

وشیر او اقلا تا هفته فاسد است شیر تندرستی باید داد و شیر پسری جهت دختر و شیر دختری جهت پسر بهتر
باشد و بعض گویند که نخست باید که طفل شیر قلیه مادر خورد تا اجزای اصلیه و اعضای او بدان پیوندد
هیچ باید شیر او بهتر فربه شود و این نیک فکریست ما در باید که تا هفته شیر خود را میدوشد و میریزد
واگر بپنج یکهفته آسایش نیافته باشد تا وقت خوشی او همین نوع اعمال باید کرد و بعد از آن شیر چون نیک
نیکو و قوام معتدل آید چنانچه معروف است ایشان پستان طفل را شیر دهند و مرضعه را باید که مطلقاً در وقت شیر
دادن نخست سر پستان را لختی بمالد و شیر اندکی بیرون کند آنگاه در دهن طفل نهد و بدست اندک پستان را
می فشارد تا او را در مکیدن مددی باشد و کام و زبان و حلق او کوفته نیابد واگر روان و غلبه باشد
اندک اندک پستان در دهن او میگذارد و بیرون می آورد تا شیر در گلوی طفل نماند و در منفذ بینی او نجهد که
ازین فعل نقصی عظیم بدو رسد و باید که تا یکسال و بیشتر طفل را یکهفته از جانب راست شیر دهند و یک هفته
از جانب چپ تا وضع جانبین او متساوی باشد و هرگاه که طفل از گریه بشیر خوردن خاموش شود معلوم شود
که گرسنه بوده واگر خاموش نشود و شیر نگیرد بشتاب او را آبلی باشد و یا وحشتی در مزاج پدید آمده تدارک
باید کرد تا از روز گریه وحشت بیشتر نشود و علاج مشکل تر گردد و دیدم که بعضی اطفال از غلبه گریه غشی کردند
و بعضی فتق و بعضی نتو سره پیدا کردند و بسیاری گریه اطفال باندک سببی تا اتمام چله ولادت بوده و گویند
عورات که چله بیدار دو بعد چله بسبب قوی گریه میکنند چون جوع و کوفت اعصاب و امثال آن و بعضی چها با
گریه بسیار می کنند باندک سببی ولیکن سبب گریه چله آتش ضعف بود و جهت عجز ضعف در تن و قوی و قصور
مراعات در دگوش بشیر ایشان از نجه بیدار دوقی شیر اطفال را منع نباید کرد ما دام که از افراط آن ضرری عظیم
نباشد زیرا که معده ایشان بدان پاک میشود و زود فربه میشوند و خوب می بالند و دیدم چندین را که افراط
میکردند مرضعه سر پستان و حوالی آن را بعبر که بر تن و جامه می مالند آلوده میگردد و طفل از آن می مکید با شیر و کوسه
آن را می شنیدند و قی کم میشد و بسیار قی کردن ایشان و نفع آن تا چهار ماه بود و بعد از آن علاج افراط
لازم بود و باید که منفذ بینی طفل را همواره به فوق پاک کنند و اگر مخاط بسته باشد شیر بران دوشند و نرم کنند
آنگاه رفع نمایند و همچنین گوش و چشم را از وسخ پاک میدارند اگر پلک بهم چسپیده باشد بیشتر دوشیدن نرم
سازند و پاک کنند و هر روز سرمه کشیدن او را جهت صحت چشم و قوت باصره مفید بود و بعد چله هر روز طفل را
چند نوبت دست و پای کشادن باید داشت تا حرکت بدست و پا می کند و قوتی در دست و پای و نشاط

در وی پدید می آید و نیز حرارتها و قوتهای طبیعی می جنبند و هضم بهتر می شود و تعلیق تعویذات و عقیق بر ایشان از
جهت منع مضرت چشم و همچنین سوختن سپند و نمک بر انگشت افروخته به نیت ایشان و دفع مضرات و جامهای
کهنه پوشانیدن لازم بود و این را رکنی بزرگ دانند در تربیت ایشان که بغایت مجربست و مدت شیر دادن
باطفال تا دو سال بود و از یکسال و نیم کمتر و از دو سال بیشتر مضر بود زیرا که قبل از یکسال و نیم هاضمهٔ ایشان را
قوت بیشتر از آن نباشد و اصل اعضای ایشان هنوز پرورده نشده باشد و خام بود و بعد دو سال غذا بیشتر
خواهند و هاضمه قوی تر بود و بهضم شیر عادت بضعف هضم کند و مناسب آن بود که کودک را قبل از آنکه
از شیر باز خواهند کرد اندک اندک از اغذیه معتاد و بوی چشانیدن تا در حین باز گرفتن شیر بغذای دیگر عادت
کرده باشد و همچنین در غذا بتدریج افزایند و در شیر دادن بتدریج کم کنند تا از ترک معتاد یکبار مضرت نیابد
و هیچ غذای کثیف و مستحکم بدیشان نشاید داد که هضم بد کنند و تولید سده و سنگ در ایشان زود واقع شود
و ممکن بود و بعطسه و سرفه چیزی از آن در بینی ایشان جهد و بماند و چون اطفال را محبتی و موانستی عظیم با شیر
و پستان واقعست درین اثنا مدت پستان پیش ایشان همواره باید کرد و گاهی پستان را سیاه کنند
تا از آن خائف گردد و گاهی بچیزی تلخ غیر مضر اندکی بیالایند تا از طعم آن نفرتی عظیم نماید و از فراق آن
بسیار متألم نگردد و اعراض نفسانی مضرت نکند و بچیزهای مرغوب او را مشغول دارند و چون زود ترک
شیر خوردن کرد از جهت نفرت شبها که وی در خواب باشد اندکی او را بیاگاهانند و شیر دهند و روز
طعام چندانکه از شیر نیکو مستغنی گردد انگاه تمام باز گیرند و اگر بران عادت شبها گرسنه شود چیزی مناسب
دهند و آن مقدار او را بیدار دارند که طعام لختی از معده او بگذرد انگاه اگر خواب خواهد کند و چون
تشنه شود در شب آب دهند و اگر انار شیرین بجای آب خورد بهتر باشد و غذای طفل و کودک مدتی متفرق
چندین نوبت باید چنانچه طلب کنند و اگر از شغل لعب بدان نپردازند طعام بدیشان باید نمود و مائل
ساختن هر گاهی که دانند که محتاج غذا اند از عادت خوردن ایشان و از غیر آن و همواره ایشان را بلهوهای
مناسب و الحان خوش و ترغیبات ملائم مشغول باید ساخت تا بفکری که نباید نپردازند و بهترین موسمی
جهت از شیر باز گرفتن بهار و خزانست و اگر ضرورتی بود در آخر زمستان و اواخر تابستان نیز توان
اما در هر دو حالهٔ صیفی و شتوی مضر بود و چه در تابستان اسهال عظیم پیدا کند و در زمستان بجهت استیلای
تشنگی و شرب آب سرد برد معده و سوء هضم پیدا کند و مضرت تابستان بیشتر بود و اگر جهت ضرورتی

در تابستان از شیر باز گیرند باید که چیزهای مسکن عطش باشد واندک مایه قابض خنک کرده هر ساعت بدو دهند
چون دوغ و آب شیرین و آب تخم خیار و بادرنگ نارسیده و شیره خرفه و بورانی خرفه بماست و پلاو خشک
و ماست و نان و ماست غذای مناسب بود و ایشان را بدهند و همچنین ارده بماست و دوغ قاتق کرده و مرغ
جوان کباب با پلاو خشک و افشله و مرغ بزرشک و با ناردانه آلوده بهتر بود و آش ناردان با گوشت بز
و آرد برنج و اندکی نعناع هم نیکو بود و از چرب بسیار و شیرینی و ملینات حذر کلی فرمایند و باید که بر محل نرمه
سر او حنا بندند هر یکی وزن درمیان و نشاسته در سرکه و گلاب حل کرده بر آن محل طلا کردن جهت تشنگی طفلان
نافع آید و شبها دست و پای او حنا بندند و در میان مهتابی بروز او را در دوغ گاوی سرد نشاندن و تن او را
بدان شستن نیکو بود و اگر در زمستان از شیر باز گیرند باید که غذاهای گرم کرده و لذیذ و کم قاتق دهند و از چیزهای
خوردنی سرد کرده و آب بخت سرد حذر فرمایند و شیر برنج غذای نیکو بود ایشان را و همچنین هریسه و گوشت
نقلی و نان سیده و اشباه اینها و از فواکه در گرما هندوانه و نارنج خوش و خربزه و شفتالو و بهی و سیب و امرود
مناسب آید و در سرما انار شیرین و سیب شیرین و بهی شیرین و امرود شیرین نیکو بود و هرگاه در طبع طفل
نرمی دریابند میوه‌ها و غذاهای قابض دهند و کودکان را مراعات ضروریات مثال دستور اطفال و جوانان
باید کردن و در تهذیب اخلاق ایشان کوشیدن تا از آفات اعراض محفوظ مانند و با او تلطف و ملائمت باید کرد
و رضای او بدانچه لائق باشد و ممکن گردد جستن و تخصیص در آنچه او در اشتغول دارد و او را بتفریح لعبها فرحان
باید داشت تا نیکو ببالد و از دویدن او را منع نباید کرد مگر وقتیکه افراط در عرق و تحلیل شود و از جهیدن و
زورگری و تعبها منع باید نمود تا از آفات قصور عضو رئیس و حرارت محفوظ باشد و آنار جهت تقویت جگر
و بهی و امرود شیرین جهت تقویت معده و سیب جهت تقویت دل و ترشی ریواس و دوغ و قرصها و
امثال آن جهت تسکین حرارت تعبهای ایشان و خیار و بادرنگ و کدو و کاهو و امثال آن جهت ترطیب و
تبرید مزاج ایشان فی الجمله گاه گاهی مناسب بود و چیزهای گرم و خشک مطلقا مضر بود و خربزه دهند و از
جهت پاک داشتن گرده و مثانه ایشان ملائم بود و تخم خیارین با اندک بادیان و شکر کوفته گاهی به ایشان خورانند
جهت همین معنی بغایت نافع آید و باید که در علاج مرض اطفال و کودکان از هر چه بر طبع ایشان عنف و تکلیف
شود حذر واجب دانند علی الخصوص تدابیر قویه زیرا که مزاج ایشان در غایت نزاکت است بواسطه قرب
بامبدا و از ادنی ناملائمی مضرت بسیار می یابند و شیرخواره را ملاحظه حال مرضعه بیشتر کنند که بسیاری

از امراض ایشان بعلاج مرضعه و رعایت شیر تنها برطرف میشود و کلیه و طفل بعلاج مرضعه از مسلمات
مجربات اطباست فی الجمله آنچه بتجربه پیوسته در علاج امراض ایشان برین نهج بود ام الصبیان
این صرع حقیقی بود که تشنج کند اکثر طفلان را و بعضی گویند که آن خود زائل شود و بیشتر رطوبات ایشان را اید
و اکثر از بخار صفرا افتد و از جوشانیدن بلغم اندر دماغ و بعضی آنرا بعد از ام الصبیان گویند و اکثر کسانی
که این مرض در طفولیت داشته باشند و به شده بیشتر اوقات عمر از صرع ایمن باشند و گویند کسی را که
این مرض در طفولیت نشده باشد در اوقات دیگر پیدا کنند و اگر در اوقات دیگر نشود و در حین جلت
بر آن رود علاج بگیرند سعتر و چند بیدستر و زیره برابر و نیکو با هم سحق کنند و مقدار سه حبه از آن در آب
یا شیر مرضعه بخورانند و باید که مرضعه از اغذیه و ترشیهای باد انگیز و ترقی فزا دور باشد و اکثر آن بود که
از یکبار زیاد از سه بار درنگذرد و آنچه از این درگذرد علاج باهتمام تر باید کرد تا مرض متمکن نگردد و که بسیار اوفتد
که صفراوی واقع شود آن هنگام مسکنات صفرا و مفتحات مناسب آن باید داد آنچه بالخاصیت نافع بود
در جمله مفید آید دیدیم که چند طفل را این مرض از شدت نوبت و بیشتر هم تجاوز کرده و مهره مرجانی را آتش سرخ
کرده و بر نزدیک میان ابروی او از میانی داغ نهادند در حین مرض و سوزش آن بهوش آمدند و دیگر عود
نشد و بعضی پشک گوسفند و غیر آن هم داغ کنند مفید آید و چند نیز در ران گوشت گوسفند بینی در کفهای دست
و پای مالیدن بغایت مفید است و شیر مایه خرگوش شنیدم انگ تا دانگی در آب حل کرده دادن بالخاصیت نافع
آید و طریق آن در اسهال گفته شود و در سرمای ماه این مرض را قوت و حرکت بیشتر است و از این جمله طفلی را
که این مرض مکرر واقع شده باشد و هنوز رفع آن معلوم نباشد و دکی طفل با آن مبتلا بود در اوایل ماه
البته چند باید بوبانید بلکه بر مهد و لباس او تعلیق نمودن و اندکی هم خورانیدن مناسب باشد و بسیار باشد
که در سرمای ماه گریه بی جهت و بدخوئی کنند و اندک غفلتی در ایشان پدید آید و حرکت نفس اندکی نه بطریقی
که در گریه میباشد بی جهت مقرر پیدا کنند و در عقب این علامات ایشان صرع پدید آید و رعایت در وقت
ظهور این علامات لازم بود و در اوقات علاج طفل را از زرد شنبهای بسیار خیره کننده و چیزهای دوار و گشتی
و شنیدن آوازهای بلند و بر آوردن بر مقامهای بلند که پائین پدید بود و اعراض نفسانی و سهر و نوم با فراط
نگاه دارند و او را بعد از خواب پیوسته مشغول دارند و اندام او را در این اوقات بیشتر بمالند و مرضعه را
از گوشت بز و گاو و اسب و کرفسات و چیزهای بخار انگیز پرهیز فرمایند و اگر مرضعه یک در میان حب الشفا می

یا حافظ الصحة خوردن بسیار مناسب آید و از مرضعه شیر او را غذا باید یا آنرا پاک گردانند یا فاسد سازد و حذر
لازم بود و از جماع و حمل نیز دور باید بود و علاج ورم الصبیان به تقلیل و تحلیل صفرا و تعدیل مزاج
و پرهیز از گرسنگی و گرماهی صفرا انگیز باید کرد و اگر طفل تحمل دارد باشد تنقیه مزاج مرضعه باید کرد و غذا های
معدل صفرا دادن و بقادره هر حیوانی در شیر باد و مغز هر دو را نافع آید و داغ پیشانی طفل مفید بود و بعد از
بستن اطراف و حجامت بر ساقها نهادن و حنا مالیدن و تراب نرم بر کف پایهای او مالیدن و مع ذلک
تدبیر سابق مرعی داشتن عطشه متواتر اگر از جهت ورمی بود در نواحی دماغ علاج به تبرید دماغ اطفال باید
سپرد و تمریخ به بخار یا روغنهای مناسب چون آب کدوی تر و آب برگ عنب الثعلب و آب برگ گشنیز تر
بروغن بنفشه و بادام و کدو آمیخته باید کرد و اگر از جهت ورم نباشد بادرنج مسحوق و صندل را بگلاب شوره در
بینی او چکاندن نافع آید و گویند آبی که از گرده گوسفند در حین کباب کردن چکید در بینی او نیم گرم چکانیدن
فایده داد کودکی را عطش متواتر آمدی سه شبانروز و نزدیک بهلاکت شد و هر چند علاجها اطبا میکردند
مفید نبود شخصی فرمود که قدری قند و زعفران را باهم کوفته بخور کشند و بینی بر آن دارد چنین کردند تسکین
یافت تشنگی و این ورمی ست گرم که در پرده دماغ بسر نیز آید و علامت این علت آن بود که جایگاه
مغز از محل نرمی سر فرو نشسته شود و درد بحلق و چشم فرو آید و چشمها و اکثر تن او زرد شود و هر چند آب
خورد سیر نشود و از جهت عطاش موسوم شود علاج تبرید و ترطیب دماغ کنند چنانچه کدوی تر و خیار تر را
تبر باشند و با آب برگ عنب الثعلب و آب برگ خرفه و گشنیز تر و روغن گل و اندک سرکه بهم بزنند و
بر سر او می نهند و بیشتر بر سر آن محل نرمی سپیده بیضه مرغ با روغن گل خلط کرده طلا کردن هم مفید بود
و هم نشاسته با سرکه قلیل در روغن گل و عنب الثعلب با روغن گل تنها هم نافع آید و بنفشه تر و با خیار
کوفته ضماد کردن مفید آید و بطفل اندک طباشیر با تخم خرفه بریان کرده و سائیده خورانیدن نیکو بود و تن او را
بطبیخ خیار شیرین و با دوغ گاوی تازه و با آب بشویند و انشستن مناسب بود و حنا بر کف دست و پایهای
او بستن مناسب باشد و غذای طفل و مرضعه همه مرطب و مبرد دماغ باید چون قلیه مرغ بکدو و اسفناخ و
کشک جو و امثال آن و مرضعه را جهت تسکین وجع طفل اندک حب الشفا می یا حافظ الصحة در طرف
شب بر بالای طعام باید خورد و گاه بود که ایشان را ورمی گرم در حجب دماغ افتد و علاج آن باهم بدین نوع
باید کرد و بعضی از آنچه در امراض دماغی بیان میشود نیز باید مرعی داشت تشنج و کزاز آنچه از علتی بود

چنانچه از عقب حمیات و یا استفراغات افتد و آن اندک پدید آید علاج آنست که روغن بنفشه
بادام نیم گرم بر سر او هموار و میمالند و اندام او بدان چرب میکنند و در مواضع که هوای آن به تری
و گرمی مائل باشد او را میدارند و مرضعه چیزهای گرم و تر میخورد و اگر طفل خورنده باشد بدو هم میخورانند
و تدارک تب و استفراغ بدستور میکنند و باشد که از خشکی طبع و بیخوابی و گریه بسیار افتد و علاج آن اشیای
خشک و خاموش کردن طفل بتحمیل و مخدر خوردن مرضعه خواب آوردن طفل چنانچه بعد ازین واضح گردد
باید کرد و آنچه از رطوبت غالب افتد علاج خشک ساختن مزاج طفل و مرضعه باید کردن و شیاف تیز و
گرم مکرر بکار داشتن نیکو بود و غذای مرضعه نان و عسل مناسب باشد و بانخود آب پرازار و بجای آب غسل
آب و طفل را [illegible] روغنهای گرم و خشک مالیدن مفید بود و تشنجی که از تب افتد و تب باقی باشد مهلک بود
و آنچه از بریدن عصب بود در اضطراب طفل و آنچه از ضعف هضم بود دوا [illegible] و بوقت دندان برآمدن جمله را
همین نوع علاج نافع بود و علاج سرعت برآمدن دندان در قسم اخیر لازم بود و مرضعه راحة الشفا و یا
حافظ الصحه هر روز بربالای طعام درین اقسام مفید اند **بیخوابی** و بدخوئی چون سبب مائل واضح نباشد
علاج آنست که او را چند بر بستر بجنبانند و اگر اندکی بخور انند هم نیکو بود و لعبها و لحنهای ملائم حزن او را
مشغول دارند و اندکی ترسانیدن او را بسیار مفید بود و اگر احتیاج بزیادتی تدبیر افتد شکم او را البته
نرم سازند و دلک اعصاب و ارجه مرتب دارند و رضا جوئی خاطر او کنند بدانچه ممکن بود و آنچه بدو موانستی
داشته باشد حاضر سازند حب الشفا صغیر بزرگ و حافظ الصحه مرضعه بکار دارد و بعد ساعتی شیر دهد اگر احتیاج
زیاده شود بطفل نیز اندکی بخور انند در شیر حل کرده و تخم خشخاش و گندم و شاهدانه و تخم کاهو را بریان
کرده در کیسه کنند و بوی آن بطفل میرسانند تا خواب آورد و نزد بالین او نهادن هموار مناسب آید
و میان سر و شقیقها و دو طرف مهره پشت او را بروغن تخم خس یا روغن خشخاش چرب کردن خواب آورد
و همچنین شیره تخم خشخاش در طعام خورانیدن و اگر احتیاج افتد بادعیه و تعویذات نیز توسل نمایند نافع آید
و بسیار بود که بدخوئی و گریه بسبب اثر جهت کوفت ناتمامی خواب بود علاج آن مالیدن [illegible] و تدهین
خواب آوردن کنند ترسیدن در خواب اگر جهت آن باشد که در بیداری از چیزی ترسیده باشد
هم آنچه اسباب [illegible] بیند آن خوف [illegible] از دیدن کافی بود و اگر از جهت امتلا بود که بخارات غلیظ
دماغ او را برنج دارد و صورتهای مهیب می انگیزد علاج آنست که مرضعه غذاهای لطیف خورد

بمحافظ الصحة بکار برد و طفل را بعد غذا بگذارد که زود بخواب رود و اگر میسر نباشد و خواب او مطلوب
بود مهد او را محکم بجنبانند تا لختی بمد و هضم و تحلیل شود و مصطگی خائیدن طفل اندکی با نان خشک کوفته
خوردن نافع آید و تعویذات را درین باب تاثیر کلی باشد و گفته اند که بلور اعلی را در پوست پیشانی خر را به طفل
تعلیق کنند ترسیدن خواب و بیداری را کم کند بالخاصیه و اگر بر ناشتا هر روز یک انگشت افیتمون
بخورانند مفید بود دوم آنرا که قریب بکابوس حالتی پیدا شود بوقت خواب چنانچه بیشتر باید بود با تدبیرش علاج جدا
که در صرع گفته شد لختی بکار داشتن و گاهی قبل از خواب شیافات صابون بشکم او فرو آوردن ترسیدن
از چیزها در بیداری علاج آنست که اگر او را ممکن باشد بر آنچه از و ترسیده دلیر سازند و بان آشنا
گردانند و در اول حال برنج پاک را شستن و آن آب را دادن نافع بود و سوخته استخوان خرچنگ با نبات
و خرفه بریان سوده خورانیدن نافع بود و تعویذات بدستور مذکور مفید بود و مشغول داشتن او را چندانکه
فراموش کند آنرا لازم بود و آنرا که حمی از خوف پدید آید علاج حمی خوفی بکار دارند کبودی چشم
یعنی ارزقی آنچه غیر موروثی باشد علاج آنست که در مدت چله طفل هر هفته چند نوبت مشک و زعفران
برابر با هم نیکو سحق کرده بمیل در چشم او کشند و اگر بشیر مادر نرم کنند هم شاید و از موم شیافات کوچک ساخته
و در ان مسحوق مشک و زعفران گردانیده در هفته دو نوبت استعمال نمودن آید و بعد چله اگر زائل
نشده باشد بگذارند که تا هشتگی زائل میشود و بسیار بود که کبودی دارد و چون بزرگ شد بخود زائل میشود
و بسیار بود که علاج نکنند و همچنان بماند و در اولاد من این جمله بتجربه پیوسته و اگر بعلاج اقوی احتیاج افتد
و با خود در چله علاج نیافته باشد فندق را بسوزانند و با روغن زیت سحق کرده بر محل نرمی سر کودک بمالند
و مکرر می سازند نافع باشد و عصاره عنب الثعلب و عصاره پوست انار شیرین اندر کشند نافع آید و شیر حلب
مداومت سیم المهملة و همچنین مداومت سرمه و گلاب با زعفران و مشک سحق کرده گویند اگر میل حنظل تر
فرو برند و اندر کشند چند نوبت عظیم نافع آید بیان کحلی نافع بگیرند سرمه اصفهانی سه درم سنگ بصری
و مروارید غیر مثقوب از هر یکی یک درم مشک و کافور از هر یک نیم دانگی دو دو چراغ زیت دو درم جمله را
سحق و حل نیکو نموده هر هفته چند نوبت بکشند سلطبری پلک چشم و سفیدی که بر حدقه افتد
این هر دو علت بیشتر از غلبه گریه افتد علاج هر دو آنست که آب عنب الثعلب می کشند
و بر شیافات در می چند نوبت و از گریه حسب الامکان نگاه میدارند و آنچه سبب آن گریه نباشد

و بعلاج اقوی محتاج باشند هر صباح بول گرم روی بشویند و بعد از آن حب الثعلب اندر کشند سطبری پلک
بر طرف شود و هر روز اندک صمغ سماق با چهار برابر نبات سوده اندر کشند سپیده را و هم چسپیدن
پلکها چون زیاده از سهو و خواب و مقرر اطفال و کودکان بود مقدمه رمد باشد علاج آنست که هر صباح
بول گرم خود بشویند و کحل اصفهانی کشند و بر گرد اگرد چشم او از بیرون توتیای شسته سحوق
مالند و از گرد و بوی فلفل و بوی جوز تر و بوی خربزه و شمامه حفظ کنند و اگر از دو چوب گز آب از چشم وی
او آورند مفید بود و درد چشم که آن را رمد گویند علاج آنست که تا سه روز تمام هیچ دارو بگرد چشم او
نگذارند و غذای مرضعه و طفل کمتر دهند و از ترشی و کله پاچه و آنچه چرب باشد بمانند و اگر بسیار چشم بهم
چسپیده باشد شیر مرضعه و غیر آن با کبریت با کبر دوشیده بر چشمها طلا کنند و شیر دختری بهتر از شیر پسری
بود و پنبه کهنه دو گز داده گرم بر پشت چشمها بستن جهت درد صعب و ورم پلکها النهایت مفید بود
و بول گرم شستن عظیم نافع آید و بعد سه روز زیره و مغز حب با هم نیکو کوفته کرده یک آب درین بر کف دست کرده
آن را بسیار صبر کنند و مرهمی سازند بر روی پنبه کنند شیر بر آن دوشیده و بر پشت چشم او بندند و شبها و روزها
در نزد ورم و بهم چسپیدگی را عظیم مفید بود بتخصیص در سرما و در زمستان بسیار را دیدیم که درین تدبیر صحت
بیافتند و اگر مزید برین احتیاج افتد دوای الرمد که از علاج رمد بکار برند ارند
و پرهیز چنان نوع دارند تا ممکن باشد هیچ دوای قوی بگرد چشم اطفال و کودکان خورد نباید کرد از آنکه
گرد چشم ایشان لبات نازکست و بیم مضرتهای دیگر باشد آب رفتن از چشم بود و سبب
وی افتادن چیزی در وی چون سبب این رفتن آب در گوش بود بوقت غسل و غیره و از یک چشم آب
آمدن بدان شاهد بود علاج آنست که فتیله از پنبه خشک در گوش او نهند از آنجانب و او را هم بدان گوش
خوابانند تا آبها منجذب شود و باز گردد و اگر با انگشت خنصر منفذ گوش طفل را بر دهن نهند و نفس بکشند
تا آبها بیرون آید نیکو بود و اگر آرد و سپیده در آن منفذ نیکو بنا کنند و بر آن نیکو بود و بیرون خروج اصفر
حیات چشم علاج آنست که حضض کوبیده با شیر مرضعه سائیده و در کرده بر پشت چشم او طلا کنند و مطبوخ بابونه
سر و چشم او بشویند و همچنین آب باروج و کحل جواهر با گلاب در چشم او آید و طفل و مرضعه نیز اجتناب
از مقویات منعقد ارند و از خوردنیهای نفاخ و بلغم فزا پرهیز کنند و اکثر اوقات چشم را بسته
سپید ارند چیزی این وقت خوردن شود بعطسه و غیره چیزی

برای بینی در چند بماند و طفل ابتر انتواند بیرون کردن و گفتن و آن دغدغه کند و متعفن گردد و بخار آن دماغ
او را رنجه دارد و از این جهت همواره متوحش باشد و بدخوئی و بیدلی کند و دست بر بینی نهد و از آن جانب
مالد و بعد از مدتی غیره نیکو سیل نکند زردی لون و بدخوابی و ضعف و نحافت پدید آید و باشد که از وحشت آن
تب زمی لازم بگیرد و نیامدن نفس از انطرف شابی نزله و دست بدان مالیدن هر ساعت بران و حشت
و بران جانب گواهی دهد علاج آنست که بینی او را تمام از بیرون و درون چرب دارند نیکو و بوقتی
که در خواب باشد او را به پشت باز خوابانیده چند قطره روغن در منفذهای بینی او بچکانند و بعد در وقت
بیداری چیزی معطس بیویانند تا عطسه کند اگر بدان بیرون آید فبها والا او را به پشت خوابانند و بدست
دهن او را محکم بگیرند و باد از دهن خود در منفذ بینی گرفته او سخت بدمند و متعاقب در منفذ مخالف سخت تر بدمند
تا بزور در نفس طفل و باد رسیده آنچه باشد بیرون آید و گاه باشد که بعد چرب کردن منفذ گشاده بینی او را
بگیرند تا دهن بگشاید و در منفذ گرفته نیکو بدمند و آنچه باشد براه گلوی او باز گردد و بسیار طفل را دیدم که
تب نیز بدین سبب پیدا کرده بود و بدین تدابیر از بینی ایشان نخود و یا دانه نار بیرون آمد متعفن شده
و بهمین علاج بعد چند روز بصحت آمدند و بسیار باشد که بینی ایشان را از بیرون چرب کنند و چند قطره
هم اندرون چکانند و همین لحظه باد اندر دمند و آنچه بیرون آید کودکی دانه انار بانگشت در بینی خود
فرستاد نفس باز کشید محکم شد و بهیچ نوع بیرون نمی آمد آخر بطریق اول بیرون آمد در همان روز در گوش
علامت این سبزی رنگ براز بود و پیچیدن سر و گردن و گرمی گوش و گریه و اضطراب و راحت
یافتن از دست نهادن بران و بران جانب خوابانیدن علاج آنست که آنچه ظاهر بود از سوراخ
گوش او بدر آرد و نمک طبرزد سوده و با همدیگر برابر آمیخته فتیله نرم بتا کنند و بگذارند و با دیان خائیده
نرم در پنبه رقیق کرده در سوراخ گوش نهادن نافع بود و چوب نیم خشک بادیان بمقدار شبری یکسر
در گیرانند و یکسر دیگر از آن بر سوراخ گوش نهاده وزند چنانکه بخار او بگوش او در رود و آب آن نیز مفید
بود و شیر دوشیدن در گوش نافع بود و قرص حب الشفا و یا حافظ الصحة هر شب یک نوبت و هر روز
یک نوبت خوردن نیکو بود و اگر بدوای قوی احتیاج افتد فتیله از کاغذ حریر با آلوده در گوش دردناک
نهند و دهن ورد یا دهن خروع نیم گرم و یا روغن گاو نیم گرم با سپیده تخم مرغ آمیخته اندر چکانیدن
و بیرون گوش او را هم بدان چرب داشتن درد و خارش گوش را نافع بود و در روغن باد انجیر گوسپند

فتیله بعسل آلوده نیز مفید اند و صبر در آب حل کرده و یا در عصارهٔ کشنیز تر و یا در عصارهٔ عنب الثعلب
پرورده در گوش در جوانی سنند و بناگوش مالیدن بسی نفع بخشد و دوای قوی هیچ وقت بگوش ایشان
نباید نهادن که هیچ گرمی و آماس بود و گفته اند که طبیخ بابونه را در آفتابه کنند گرم و سوراخ گوش او را مقابل
بر لوله او نهند تا بخار بگوش او در رود و تسکین یابد و باید پالودن پلیدی از گوش آنچه بعد از درد بود
علاج نباید کرد و آنچه بعد از درد هم نباشد چندروز مهلت باید داد تا نضج مواد فاسد دفع شود و پس از آن
علاج کنند علاج آنست که فتیله را بعسل بیالایند و به انزروت سوده و پنبه اندر گرد او نهند و در گوش او
نهند هر شبانروزی چند نوبت تا چرک را پاک کند و ریش را بصلاح آورد و اگر در شب سوده بگیرد و نهند و بنهند
هم نیکو بود و گوید که بسیار را دیده ام در ریش گوش دارو کرد چیزهای پراکنده چون آب پیاز و روغن کرنب
نیمگرم و امثال آن در گوش او میچکانیدند تا کشیده را دریدند و بگفته چرک همی آمد اندک و درد باقی بود دگر فرمود
که زردی تخم مرغ را در آب حل کرده و با روغن گل بچکانیدند چندانکه آب برفت و در هر شبانروزی چند نوبت
در گوش او نیمگرم میچکانیدند و گاهی قطره چند روغن بادام نیز میچکانیدند تا تمام صحت یافت و بسیار
آزموده ایم نافع آمد و آنچه بعد از درد بود و آنچه بسیار بود درهم لیکن بوقت برآمدن دندان اکثر اطفال که دندان
برآورند گوشت بن دندان و پشت آن متورم گردد و بغایت درد کند و بسبب حرارت درد و مشغولی طبیعت
اختلاط رقیق یابد و طبع بعضی نیکو نیز باشد و اسهال پدید آید و بسیار بود که مودی بتشنج و کزاز و درد چشم و
خارش و آماس گردد و چون آن دندان تمام برآید اکثر این اعراض مندفع گردد و گاهی تب نیز آید
علاج آنست که چیزهای ترا بسیار بباید خائیدن بدیشان بدهند تا ماده تحلیل یابد و گوشت پشت دندانها
را بمغز خرگوش و پیه مرغ بمالند و بدان نرم سپیدار ند و انگشت برفق تمام بر آن محل بمالند و روغن بنفشه
باید داد که بآب نیمگرم بهم آمیخته سر گردن او را بدان چرب کنند و گاهگاه قطره چند روغن بنفشه نیمگرم
در گوش او و از آن جانب بچکانند و عسل با روغن بابونه یا روغن شبت خلط کرده و همچنین عسل با صمغ سیاه
که آنرا البطم گویند خلط کرده بر گوشت دندانهای او مالیدن نافع آید و طبیخ بابونه و شبت بر سر او ریختن در محل
گرم مفید بود و در خواص آورده اند که ناب سگ را از آنجانب بکشند و برآن جانب روی طفل تعلیق کنند
دندان بزودی برآید و جهت تقویت اعصاب و قلت احساس وجع هر روز طفل را اندکی حب الشفا یا حافظ الصحه
باید داد و اگر این اعراض مذکوره چیزی بعد از برآمدن دندان باقی بود علاج آن بدستور خود باید کرد

آماس گوشت بن دندان بعد از سستگی دندان سبب آن بسیاری رطوبت گرم یا بخارات مسهل
بود از معده و بدی هضم علاج همین طلاها که در ورم لثه گفته شد کنند و انگشت نیک بران بمالند اگر
خون ازان برآید بهتر بود و مجففات چون هلیله سوده و فوفل سوده بران پاشیدن شبها نافع و بخشد

و سپیدگی دهان که بتازی قلاع گویند ریشی بود که بر ظاهر پوست لب در داخل و بر ظاهر زبان و
گوشت دندانها پدید آید و با سوزش اندک درد و ضربان بود و در حین جنبانیدن آن عضو و یا رسیدن
چیزی قوی طعم بدان این اعراض زیاده گردد و بلون پیشتر سفید و سرخ بود و سفید آنرا العفص نیز قلاع گویند
و این هر دو سلیم باشند و آنچه بزردی مایل باشد سوزاتر و موذی‌تر باشد و گرم نیز بود و آنچه سیاه را شد
گاهی منجر بآکله شود و مهلک باشد علاج آنچه غیر سیاه بود و آنست که در حین خواب آرد جو بریان که
آنرا سپست گویند بران بپاشند و بگذارند و اگر آنرا از دور دیگر کنند و همچنین گل سرخ سوده پاشند و خشخاش
سوده با قند و یا ترنجبین پاک ناکرده سوده عظیم نافع بود و مکرر آزموده‌ام که شب ترنجبین پاک ناکرده
سوده عظیم نافع بود تا خسپید و خواب گیرد و بهتر شود و سکر ازان زائل شود و نیز تجربه آن آنرا در سه روز
یا پنج روز باشد بسیار بود که بی علاج سه چهار روز صحت یابد و بنفشه مسحوق پاشیدن و همچنین اصل السوس را
مسحوق مفید اند و خوراندن شیر آب که شربت شاه‌توت و همچنین شراب فراز که آنرا شیخ گویند بسیار مفید آید
و شستن آن بعسل آب و بعد ازان پاشیدن دوا انفع آید و پاشیدن پوست بیاه‌تره مسحوق با ترنجبین
بسیار نافع آید بیان شقوق [illegible] بگیرند ترنجبین و زبل مرغ خانگی و یا زبل بنجشک دو دمی و کشنیز سوخته
قوز پنبه و خاکستر موی سر مساوی و جمله را آش نیک کرده بعد از غسل [illegible] بعسل و شب یاد آن [illegible]
خواب بران بپاشند و در قلاعهای کهنه عظیم مفید آید و مرضعه طفل از غذاهای گرم [illegible] اگر
تنقیه حاجت آید در اطفال مرضعه را تنقیه خلط سبب فرمایند و در کودکان که بچهار سالگی رسیده [illegible] و
بلیلن و شیاف تنقیه کنند و اگر بعلاجی اقوی محتاج شوند یا قلاع سیاه بود از علاج قلاع خبیث آنچه
آنچه مناسب بود بکار دارند ورم حلق در میان مردم این مرض بسیار افتد و چیزی فرو بردن
بغایت دشوار باشد و گاه بود که این ورم بعضی‌ها در مهره‌های پس گردن رسد علاج آنست که طبیعت را
بشیاف نرم دارند و بعد ازان [illegible] گوشت [illegible]
شیر طفل [illegible] آید و شیاف آن هم مفید باشد [illegible]

از دماغ به آنجا فرود آید و بسیار باشد که حرارت تشنگی رطوبات دماغ را بگدازد و بطریق نزله به آنجا بیا
فرود آید و ورمی در رم لوزتین را اکل برد و گوش گرفته شود علامت آن ورم سخت و دشوار مکیدن و فرو بردن
شیر علاج طلا کردن تنکیبهاست چون حنا و سرکه و یا حنا و آب کاسنی یا آب گشنیز و عنب الثعلب
بر محل زمی سعه و پرهیز کردن مرضعه از چیزهای منجم فزا و تدبیری که در ورم حلق گفته شد جمله نافع آید و اگر
انگشت بعسل و اندک شب سوده بیالایند و به ابهام می مالند تا لعاب بسیار بیاید بسی مفید آید و اگر
سخت قوی افتد بعد سه روز به انگشت بر آن زور کردن و آن را اثر کانیدن تا اخلاط آن دفع شود تدبیری
کامل بود والله اعلم استرخاء لحمه ابهام بر داشتن آنها بود بعسل و شب سوده یا به روغن و شب سوده
دمازوی بسرکه سوده بر یافوخ او طلا کردن مفید آید و نشاسته و سرکه هم نافع بود زکام چون سرمای ناگاه
بسر و پیشانی او رسد یا آنکه از مسکن سرد خوش هوا یکبار به هوای جهت گرم نقل کنند و یا بوی گل تازه یکبار
به او رسد او را زکام زود افتد علاج آنست که سر ایشان را گرم دارند و هوای گرم را تعدیل کنند
و بوی خوش دگل و غیره دور دارند و کفهای دست و پایهای ایشان را به روغن گاوی در شب چرب
کرده بر آتش گرم کنند و حب الشفا در شیر حل کرده یا در میان نان و غیره پنهان کرده شب و صبح
اندکی دهند و مرضعه نیز همچنان بکار رسیدار و بسیار بود که خوردن مرضعه کافی بود و بعد از پختگی ماده استحمام
فرمایند و در غذا تقلیل کنند و لعوقات بکار دارند و بسیار بود که او را چون تب آید ماده پخته گردد و زکام
نیک شود و آنکه مرطوب بود و زکام قوی افتد مرضعه فصد کند و اگر احتیاج افتد در روز دوم آخر روز سرهای
گوش طفل یا کودک را بپاچیند و لختی خون بردارند و در بیناب حیل نیکو مرعید ارند تا خوف عظیم نکند سرفه
آنچه از رفتن دخانی بود در حلق علاج آنست که اندکی دوشاب یا عقید مویز آب در آب سرد خورانند
و اگر آن نباشد نبات و شکر و ترنجبین و عسل هر کدام بود دهند و شیر هم مفید آید و بسیار بود که شیر مرضعه
کافی باشد و آنچه از رفتن گرد بود بحلق علاج آن شیر و غذاهای چرب کنند و قدری روغن بادام خورانند از
نافع بود و چرب کردن سینه و حلق مناسب باشد و آنچه از یبس و خشونت قصبه بود و خشکی سرفه بر این
گواهی دهد علاج آنست که لعاب دانه آبی شیرین با نبات سوده بهم خلط کرده بدهند و همچنین لعاب
تخم کتان با نبات و طریق لعاب گرفتن جهت این حال آنست که دانهها را در شیر مرضعه و یا آب بخیسانند
و چون نیک خیسیده شود آن را به چوبی شیرین بزنند تا لعابی غلیظ پدید آید آنگاه آن را از لته سفت بپالایند

دیگر دارند و تخم بهی شیرین را با مغز بادام و کتیرا یا صمغ عربی کوفته و با عسل آب سرشته یا با شکر سرخ و رب السوس
یا با نبات و رب السوس اندک اندک خورانیدن نافع بود و در شیر سرشته هم نافع بود و شیر مرضعه با نبات و
کتیرا و شیر برنج با نبات یا شکر و پالوده نباتی یا شکری یا روغن بادام شیرین یا حلوا غذای نیکو بود ایشان را
و هرجا که آثار صفرا ظاهر باشد گاهی اندک رب شاه توت یا رب آلو بالو هم قبل از غذا دهند و مرضعه غذاهای
دافع صفرا بخورد و آنچه تیز و درشت نباشد و آنچه از کثرت نزول رطوبت بود و تری سرفه و آب بینی و مرطوبی
مریض بران گواهی دهد علاج آنست که گاهی انگشت بعسل آلوده در بن زبان بمالند تا قی کند و رطوبات
سخته از حلق و کام و دهن او بپالایند و تقلیل غذا مرعی دارند و حب الشفا یا حافظ الصحة مرضعه هر شب بکار ارد
و مریض را هم در عسل آب بختی حل کرده دهند و بر بینی و بن گوش و شقیقه و کف دست و پای او جندبیدستر
بآب سائیده بمالند و هنگام سحرگاه که محل حرکات نزلات ست حلوای مغز بادام عسلی دهند و بر سینه او
موم روغن بادامی بمالند و قدری پشم نرم گوسفندی را نیکو دو کرده پیوسته بر سینه او می بندند و در
سحرگاه نفس او را گرم دارند تا هوای خنک بقصبه او نرسد و از سختی کردن منع کنند و منضج عناب و بنفشه
و سرفه طفلانرا عظیم نافع آید ماش برنج با شیره بادام دادن بسی مفید بود و جهت کم خوابی شیره خشخاش
بغایت نافع آید طفل و کودک را و همچنین سرشته با شیره خشخاش و با بادام و طعامهای خشک چون بلا و
خشک و مرغ کباب و نان و حلوای مغزی سرفه تر کودکانرا نافع آید و همچنین حب السعال نیز شبها در زیر
داشتن و شکر و نارجیل با هم کوفته خوردن و گزنگبین که برگ مورد و آرد در دهن نگاه داشتن کودکان را
بسیار نافع آید بشرط کم گفتن و در اواخر زمستان سنه ست و تسعمائه در ری هوا مولد سرفه شد در اطفال
و کودکان و چنان بود که چون سرفه کردندی تا قی نشدی ضعف نکردندی سرفه تسکین نیافتی و چنان درد
در سینه ایشان گرفتی که طفلان زیره دست بر سینه خود نهادندی و نالیدندی و بعضی ازین معالجات مذکوره
میکردند نفعی زیاده در ایشان پدید نمی آمد جهت بعضی موانع و بسیار تلطیف غذای کردند و پرهیز خشک
و اثر نیک ظاهر نمیشد بلکه گاه بود که غذاهای غلیظ بهتر می آمد و بعضی بهلاکت نزدیک شدند یکی فرمود که
حبه سفید که در میان سیاهی چشم گوسفند ست بگیرند و خشک سازند و با نبات سحق کرده در شیر مرضعه حل
کنند و بر ناشتا یکی یا دو از آن حبه بدهند و در شبا هنگام هم این چنین تدبیر بغایت نافع آمد و بدو سه روز
صحت می یافتند و پرهیز نمیکردند و بسیار طفلان بدین علاج نیک شدند و کودکان چهار پنجساله را دیگر

که بوقت خواب مقدار باقلایی مرمکی بدهد و دفعه و سه دفعه بلع کردند و سحرگاه حلوای مغز بادام یا حلوای مغز
جوز میخوردند باندک روزی ازین مرض خلاص شدند و بعضی را از تعب سرفه تب آمدی و پرهیز میکردند
و آن حرارت شب یا دو را نضج میکرد و قطع میشد و بعرق بحران صحیح میکردند و صحت می یافتند از تب و
سرفه و بعضی را آب پیاز پخته یک قاشق هر صباح ناشتا میدادند و سینه او را چرب باشید کشتند و مشیمه و دو
داده می نهادند بهمین صحت می یافت و اکثر این علاجها مرات بتجربه پیوسته است خرخره و تنگی نفس
که در شبها پدید آید و بجائی باشد که بوقت او اخر گریه عظیم پدید می آید کودکان را علاج آنست که طعام بدست
نرهند و فی الحال با ماء العسل گرم قطره قطره میخورانید و تخم کتان کوفته و بعسل سرشته اندک اندک لعق میخورانند
و از استنشاق هوای خنک شبگاه بیدار ندو بنهای گوش او را بروغن گرم کرده پیوسته چرب می کنند و اگر
بحکمت قی آورند که گریه نکند مفید بود و گریه در اول عظیم مضر بود و گرفتن نبات در دهن و گاهی حلوای مغز
بادام عسلی خوردن کودکان را نافع آید و دیدم چندین طفل و کودک را که بمجرد لعق تخم کتان و عسل و خوردن
طعام نرم و چرب داشتن سینه و حلق خوش شدند و دیدم طفلی دو ساله را که این مرض شد و بدین علاجها بر طرف
نمیشد و غذای او شوربای برنج بود و جوجه مرغ شب چهارم در گوش پیدا کرد و در آخر شب تب کرد از صمغ
وجع پیه ملینه بعسل آلوده در گوش او نهادند درد تسکین یافت و تب با وی که بر تقیه او نخته بود پخته شد
و دو روز را بعرق گرد و صحت یافت و دیدم کودکی را که شب مغز جوز خورده بود و آب بر بالای آن و
جای گرم خفته نیم شب چنان تنگ شد نفس او که قریب بهلاکت رسید و شیر بینی هر چه بود دادند ضرر کرد
و قطوع المطبوع شد یکی قدری رب شاه توت بدو خورانید بهتر شد و بهمین بدادست صحت یافت از دو سه
و چند جای دیگر که بسبب قریب بدان بود آن را معودیم و عظیم مفید افتاد و دیدم کودکی را که در انبار کاه کهنه
رفته بود و بازی میکرد و چون از آنجا بیرون آمد این مرض او را طاری شد و قریب بهلاکت رسید حضرت
فرمودند که چند ساعت بید بر بینی و گوش و کفهای دست و پای و شقیقه او بمالیدند و اندکی هم بدو خورانیدند
و سینه او را چرب کردند و شوربای چرب بی تابل بدو دادند و بوقت غلبه اشتها صحت یافت و حضرت
آن را مقدمه صرع تشخیص کردند جهت تضرر دماغ از عفونت هوای کاه انبار چه در ابتدای ظهور صرع اطفال را
قریب باین حالت روی نماید چنانچه اشارتی بدان سبقت یافت در صرع ایشان فواق چون شیرخوارگی
کوچک را پدید آید مرضعه را گویند که رزده و معده فراخ میسازند و نیکو دارند آن را او شیر بعد شیری

از شیر و یا با امتلا پدید آید و بسیار دیدیم که در آن حین چون زیاده واقع شدی مرضعه را تشنگی تا رسی از
لباس او کندی و تاب دهن تر کردی و بر سر پستان او خسپانیدی فواق او ایستادی و بسیار دیدیم
که کودکان و اطفالی را که ادراکی داشتند در حین فواق سخنی بدیشان گفتند که تحیری و یا خجالتی و یا خوفی
یا حزنی در ایشان پدید آمدی مثل نسبت دزدی و تفحص از آن باب و یا چیزی عجیب شنیدندی
و امثال آن و طبع ایشان بدان مشغول شدی و فواق بر طرف شدی و این از تجارب مشهوره است اگر
بدینها زایل نشود علاج آنست که وزن حبه جند بیدستر اندر آب حل کنند و بدهند و جوز هندی با شکر سائیده
هم نافع آید و جند بیدستر که در گلاب حل کرده فواق قوی واقع را دفع کند و آنچه از پی خوردن چیزهای خشک افتد
آب و ترشیها خوردن نافع بود در قی مفرط اگر رطوبت بلغمی آید علاج آنست که نعناع قرنفل سوده در آب
سیب شیرین یا در آب بهی شیرین دهند و پوستیکه غلاف بیرون پسته است آنرا سائیده با آب سیب
یا بهی دادن نافع آید و پودنه و مشک کوفته اندر شراب نعناع دادن مفید بود و اگر حاجت آید ضمادی
از گل سرخ و قرنفل و هلیله سوده و شراب بهی سرشته بر معده او نهند و اگر صفرا نیز آید علاج بخورانیدن
رب آبی ترش و رب غوره و رب ریواس و شربت زرشک و مربای سیب ترش و میوه های ترش و
کوهی کنند و شراب پودنه و شراب نعناع و شراب انار ترش و انار دانه و آشی که از اینها در آن باشد جمله
نافع آید و نیم دانگ فادزهر حیوانی و یا دو دانگ گل ارمنی در آب سیب یا بهی یا امرود و یا دوغ مسکه گرفته
با شراب نعناع جمله انواع افراط قی و غثیان را نافع آید و جوارش فواکه و شراب مصطگی و سکنجبین اطفال
را لقابات مفید باشد صبیه بود دو ساله که ضعفی در معده او بود و هرگاه از مرخیات و مضعفات معده
چیزی خوردی چون ماست و هندوانه و انار ترش و امثال اینها هیضه گونه پیدا کردی و غثیان او را
مشوش داشتی و هر لحظه قی کردی و اول بلغم آمدی و بعد از آن صفرای زرد و بعد از آن صفرای سبز
و بعد از آن صفرای زنجاری و کراثی و بیهوشی عظیم کردی و هیچ نتوانستی خوردن و ترشیها چنانچه
فرموده اند تسکین او ندادندی من او را نعناع سبز چند شاخی با یک لقمه نان خشک تکلیف دادم
صحت یافت و کرت دیگر نعناع سبز یا خشک پیدا و میدادم هم نافع بود و چند کرت دیگر او را بر اثر
آن هیضه آمدی و بهمین علاج صحت یافتی و نعناع با وجود گرمی و خشکی هیچ مضرتی به تب و قی زنجاری
نمیکرد و منع این می نشود و گاهی اندک مرغ کباب جهت ضعف معده میدادم با نعناع و نافع بود و بسی

جا با این تجربه کردیم و نیک آمد و سوم حس این جوشیدن خون بود اندر حوالی دل و جگر و جمع شدن
بخارات گرم از آن اندر فضای سینه نبض عظیم و قوی ممتلی باشد بسرعت و تواتر گراید و
اختلافش کمتر از آن بود که در غب معده محرقه و بول از گلگونی بسرخی گراید و بی آثار نضج نباشد
و از آثار عفونت خالی نباشد و مخفی نماند که هر انتقال را بظهور علامات منتقل الیه توان شناخت
و بعدم ظهور بحرانی که داب اکثر و واضح است و از بیانی که در سائر حمیات خواهد شد مزید
توضیحی حاصل گردد ان شاء الله تعالی علاج آن مبادرت است بفصد کامل از اکحل یا باسلیق و بهیچ حال فصد را
از روز اول بدوم و سوم باز پس نشاید افگند و خون چندان بر باید داشت که بحد غشی رسد و آنجا که قوت
و فصل و سال مساعد بود چنان خون بیرون باید کرد که بحد غشی افتد زیرا که ماده بفصد مرتفع شود و حرارت
بغشی بسبب آنکه غشی مزاج قوی را خنک میسازد و چون دم غیر عفن خلط پخته است مهلت جهت نضج احتیاج
نباشد و گاه باشد که بعد از غشی قی افتد و یا اسهال صفرا یا عرق کند و صحت یابد و آنجا که از فصد کامل بدفعه
مانعی باشد استفراغ دم بدو دفع و سه دفع و در دو روز و سه روز باید کرد و آنجا که فصد جائز نباشد بحجامت
و شرط اذن و امثال آن باید شتافت و اگر مانع فصد تخمه باشد مهلت تا رفع آن باید داد و همچنین حجامت
و شرط اذن را نیز موقوف باید داشت و درین حین تلئین برفق لسبی موافق بود و امساک و تقلیل غذا و بعد
رفع مانع سرعت در تقلیل دم واجب باید شناخت بسبب آنکه چون این مرض از امتلای دم است و خون
خلطی عام و غالب است از تاخیر استفراغ آن بیم باشد که مجاری روح بسته شود و بیمار بفجات بمیرد
و یا بمرضی مهلک دگر منتقل شود چنانکه قبل ازین گفته شد و بعضی گفته اند که اگر مرض هفت یا ده نیز گذشته باشد
و قوت برجای باشد استفراغ دم باید کرد و حق آنست که همه استفراغات نظر با قوت مزاج ست آنجا که
قوت باشد هر وقت که استفراغ واجب شود باید کرد و الا در روز بحران و اگر ضعیف باشد در اول نیز نشاید
هیچ استفراغ کردن و بتعدیل مزاج و تقویت تدارک باید نمود که بسیار کس را دیده اند که در ضعف قوت و
اوقات بحران و کهنگی مرض فصد کرده اند و هلاک شده اند جالینوس گوید که آنجا که از فصد و حجامت
مانعی باشد اگر در احشا آفتی نباشد و تخمه نباشد علاج آن بآب سرد کنیم و آنچنان بود که چندان آب سرد
کرده خورانند که مریض بلرزد و رنگ او بسبزی مائل گردد و حرارت زائل شود و اگر در احشا آفتی باشد
و لیکن مضرت تپ بیشتر از آن باشد یا بیم بود که بمرضی منتقل شود هم علاج بآب سرد کنیم و بعد از ان

اگر قوت قوی باشد بکم کردن امتلا و بتدریج گشادن سده مشغول شویم و اندر تقلیل امتلا و تفتیح سده دواهای
خشک بکار داریم محمد ذکریا گوید بسیار باشد که اندر تب های حاده آب سرد مفرط دهند و تب اندر حال
ساکن شود لیکن بعد از آن تب آهسته باز آید و باشد تا چهل روز و بیشتر و دراز و تا رعاف و یا عرق پدید نیاید
زایل نشود و سبب آن باشد که بحران را آب سرد بازپس افگنده و ماده را غلیظ و فسرده سازد و یا بلغمی فسرده شود
و عفونتی در آن آویزد و حق آنست که چون از حرارت بیم مضرت کلی باشد تسکین آن واجب بود که از
درازی بیماری خطری کمتر از آن افتد که از گرمی و حدت و آنجا که در احشا آماسی بود و استفراغ نتوان کرد
و اگر از آب سرد دادن گریز نباشد با سکنجبین کم ترشی و یا جلاب سرد باید داد تا ماده بسیار غلیظ و تا آماس
صلب نشود و در جلاب تخمهای خشک و ترم باید کرد و آب بیشتر تا بصفرا مستحیل نشود و خنکی بیشتر دهد و آنجا که
فصد کامل کرده شده و هنوز حرارت لختی باقی باشد غذا با و شربتهای ترش و خنک کرده باید داد و
گوشت و هر چه خون فزای باشد دور باید داشت مگر وقتیکه قوت ضعیف بود که آنجا بگوشت چوزه مرغ یا تیهو یا
رخصت شد و طبیعت را نرم باید داشت بمثل معصور انارین یا شیرخشت تنها یا با تمر هندی و اندک شکر
امثال اینها و از هر چه خون را برجوشاند از شیرینیها بتخصیص ترنجبین در جمله حمیات دموی حذر باید کرد و
اطفال و کودکان خرد را اشیاهای خنک کافی بود و هرگاه بعد فصد آثار حرکت و غلبه صفرا ظاهر گردد
استفراغ صفرا بنقوعات مقوی با خود معصور انارین با هلیله زرد باید کرد و اگر بجهت تبرید
و تقویت بقوا که احتیاج افتد آلوی رسیده و امرود و سیب شیرین و انار املسی و میخوش و قراصیا و
بهی و مغز بادرنگ اندکی جایز بود والسلام اما مطبقه بیشتر تعفن چون از بسیار خوردن میوه های
تر باشد که آنرا رقیق و آبناک سازد و بدان سبب عفونت پذیرد و گرم شود و برجوشد همچو شیره انگور و با
رطوبات خام با خون جمع کند و حرارت غریزی آنرا نتواند گوارید و حرارت غریبه اندر آن اثر کند و خون را
تباه گرداند چنانچه در اسباب مطلق تعفن اشارت بدین معانی سبقت یافت و بسیار باشد که اندر مطبقه
خونی که در عروق حوالی دل و جگر است عفونت بیشتر پذیرد و از آن صفرای عفن پدید آید و بمحرقه منتقل شود
و باشد که از غلبه حرارت دم صفراوی بدماغ برشود و بسرسام گرم منتقل گردد و باشد که حرارت خون را
سخت برجوشد و طبیعت آنرا بر جانب پوست مائل سازد و بحصبه و یا آبله منتقل گردد و باشد که از جهت
کثرت مبالغه در علاج بمبردات جهت تطفیه حرارت بلیثرغس منتقل شود و جالینوس مطبقه را سونوخس گفته است

وبران رفته است که چون عفونت اندر خون اثر کند لطیف او مستحیل بصفرا می گشتن میگردد و تبی که لازم
آنست تبی است دایه صفراوی لیکن چون از صفراوی دموی حاصل شده و در لوازم از غب لازم صفراوی
فروتر است و از جهت غلبه انتشار در قرب عهد و طبع مدمم علاج آن قریب بعلاج حمی دموی است اگرچه این کلام
خالی از وجهی نیست لیکن تجارب مذهب بقراط چنانچه بیان کرده ایم ترجیح یافته است علامت این تب
آنست که حرارت آن از اول تیز باشد قریب بحرارت غب لازمه و با تکسر و ماندگی و گرانی سر و تن پدید آید
جهت امتلای دم و عفونت و ملیله که عبارت است از اندک گرمی خلاف عادت و کاهلی و صداعی بهم بر آن
متقدم بود و هیچ سرما و لرز نکند جهت محفوظیت اخلاط در عروق و همچو غب لازمه فترات فی الجمله ظاهر بود و تشنگی
وصداع و اختلاف نبض و تغییر طعم دهن و تغیر لون ظاهر زبان در اواخر بسرخی و سیاهی این جا بیشتر از انها
بود که در سونوخس جهت تعفن خلط و سرخی چشم و دردی و امتلای رگها قریب بدان بود که اندر سوناخس بود
تیره بسرخی مائل و ناخوش بوی باشد و هیچ عرق نکند الا در وقت بحران جهت محفوظیت اخلاط و غلظ آن و باشد که
در وقت اشتداد حرارت او لا نمناک در پوست ظاهر باشد جهت تحلیل یافتن اندک رطوبتی از جهت حرارت
در متناقص نقصان مرض و علامات نضج زودی ظاهر گردد و اگرچه از اول ضعف افتاده باشد و بسیار بود
که در چهارم بحران نیکو کند جهت قوت طبع و پختگی اخلاط و متزاید اکثر آن بود که بحران هفتم کند بخیر یا بشر جهت
حدت ماده و غلبه تعفن و قشا بسیار افتد که تا هفت روز بر یک حال باشد و بحران اینجا دیرتر افتد و بیشتر
آن بود که این تب چون بحران کند نقاهت تمام حاصل نگردد و اندک حرارتی باقی بود لیکن بزودی تدارک پذیرد
و هرگاه در روزی از روزهای بحران این تب لرزه پدید آید نشان سلامتی و زائل شدن این مرض بود و حکما
گفته اند هرگاه اندرین تب سبات پدید آید و شکم باد گیرد چنانکه اگر دست زنند آواز طبل کند و بیمار
بی آرام باشد و برسته میگردد و از اجابت طبع آسایش نمی یابد و برتن او خشک زند و سبز و بهن پدید آید
نشان قرب مرگ باشد علاج تقلیل دم است بفصد یا بحجامت و یا بزلو و لیکن فصد تا حد غشی کفایت بود
و ترک غذا تا قرب بسه شبانه روز اگر قوت [illegible] نافع بود و الا قلیلی از اغذیه لطیفه میدهند و تطفیه حرارت
و تلیین صفرا بطوریکه در سوناخس مذکور شد میکنند بتخصیص بغذایا و شربتهای ترش در زم و تلیین بلیله زرد
در آب انارین و مانند چهار شربت عنبری و بنفشه و شیافهای خنک در زم چون گشنیز زرد آلو و تمر و امثال آن و اینجا
با آب سرد و چیزهای خنک کرده آن نفع حاصل نشود که در سونوخس جهت آنکه خلط عفن چون سرد شود دفع نگردد

دیر نضج یابد و اگر بلغمی باآن ضم گشته تعفن پذیرد قصه صعب گردد و طبیعت از نضج عاجز آید تا که اینجا نهایت
بیشتر بنضج ماده باقیه بعد از استفراغ دم باید کرد و اگر ماده رقیق باشد آنرا با سرد و امثال آن
غلیظ تر ساختن مصلحت بود و اگر غلیظ بود آب سرد ولیشا باید داد و تکه ترشیها نیز کمتر باید داد و بعد از او
شربتهای معتدل در رقیق ترقیق و تلطیف آن باید کرد و اگر فصد را سببی که مانع مهلت اندک باشد
از مولدات عفونت دم چون تصور مواد اقتضای آن فرامراسل عفونی را موجود نباشد بعد یکشبانروز
کنند اولی بود زیرا که اخلاط چون عفن است نضج می طلبد اما چون خون است نضج بسیار محتاج نیست و مهلت
نیز بیشتر نمی طلبد ولیکن آنجا که تخمه بوده باشد تاخیر تا دفع واجب بود و بعد فصد در استفراغ چه از انسیه
یکشبانروزی اقلا مهلت باید داد تا قوت باز آید و اثر نضج بهتر ظاهر گردد و آن استفراغ مقوی و مسهل
افتد نه مضعف و متعب و بیشتر ازین مهلت نتوان و آنجا که حرارت ضعیفی باشد از گوشت چوجه مرغ
دادن گزیر نباشد و آنجا که غالب بود کشکاب باید داد و آش جو مقشر که عناب چند دانه دران جوشیده بود
و اندک کشنیز سبز و اسفناج دران نیکو بود و تجربه پیوسته است که آبی که عناب بسیار دران جوشیده باشد
و صاف کرده و خنک ساخته بجای آب گاهی دادن در حمیات دموی عظیم نافع بود و عطش و ضعف را
کم سازد و غذاها و شربتهای خنک و کافوریات که در غب مذکور شود در جمله مفید آید و آنجا که اعراض صعبه
پدید آید مثل صداع و سبات و خفقان و سهر و رعاف مفرط و آفت دور و انتشار و افراط عرق و قی و اسهال
و کرب و غثیان و غشی و تشنج و تنگی نفس و عطش مفرط و اشباه اینها اگرچه بحرانی باشد علاج هر یک از دستور
که در محلش مذکور شده آنچه لایق وقت بود باید کرد و در مبحث محرقه هم بعضی مبین گردد و در جمله اوقات
حرارت مسکن را و هوای را خنک باید داشتن الا در وقت بحران بعرق که آن هنگام هوا را معتدل
باید داشت و تن را پوشیده تا عرق باز ندارد و این رعایت در جمله حمیات باید کرد و چندانکه عرق بحد
افراط رسیده باشد و گفته اند که در مطبقه بعد منفعه و در وقت انحطاط اگر مریض در حمام لحظه تک کنند او
بعد از ان از مسالخ چندان بنشیند که عرق تنک کند عظیم نافع بود و بدین تدبیر بسیار کس ازین مرض بهبود
رسته اند در سنه ۹۸۹ نوبه هرات بودیم دو روز از تور وزر سلطان گذشته بقصبه اسفراین رسیدیم در ده
آنجا اندک تعفنی پیدا شده بود و مولدات مطبقه و حصبه گشته و خلق بسیار در زرستان بدین امراض تلف
شده بودند بعد یکشبانروز که آنجا ساکن شدیم هفت هشت نفر از جوانانی که همراه بودند و تمه حاشیه

گرانی در تن و سر و صداعی پیدا شده و بعد ظهر تپ آمد بغایت گرم در وقت عصر جمله را فصد کردیم و
چون تا حد غشی گرفتیم خفقتی پیدا گردید بعد از آن بوقت خفتن هر یکی را حب الشفای بزرگ خورانیدیم
چنانچه تپ گرفت ایشان را و زبان گفتن آغاز کردند جمعی را بر ایشان موکل ساختیم که نگذارند که ایشان بسیار
حرکت کنند و خود را از جای بیفگنند و قصوری شود و بهر حیله که بود تسکین ایشان کردیم تا خواب کردند
علی الصباح جمله بهوش آمدند صحت یافته الحال نقل میکردیم و ایشان پیاده و چهار فرسخ آمدند و هیچ تشویشی
دیگر نشد و در تپهای امتلائی عفونی این طریق علاج بسیار بکار داشتیم و انفع ازین نیافتیم بتخصیص جهت
مردم غیر متنعم و غیر طفل و اما غب لازمه اشتداد آن بنوائب غب بسبب آنست که چون ماده آن
در عروق محفوظ است در نوائب غب از جنس خود دیگر مدد می یابد و اندکی که تحلیل یافته بود عوض میگیرد
و حرارت و اضطراب بیشتر ظاهر میشود و اکثر انقضای آن در هفت روز بود و علامت این تپ متوسط بود
میان علامات مطبقه و محرقه و جالینوس مطبقه را از جهت کثرت مناسبت و مشابهت بغب لازمه از جمله
آن عد کرده است و فرق میان این حمی و مطبقه آنست که درین تپ هیچ گرانی تن نباشد جهت خفت ماده و
صداع و تلخی دهن و کرب و سهر و تلواسه و قلت اشتها اینجا بیشتر بود جهت صفرا و غلبه حرکت بخار آن و بول
اکثر رقیق ناری بود و ممکن که اندک عرقی گاهی پدید آید از جهت رقت ماده و تپ همچنان باقی باشد و
علامات امتلا بسیار پدید نباشد و در روزهای طاق اشتدادی ظاهر شود و بیهوشی گاهی طاری گردد و فرق
میان این تپ و محرقه در بیان علامات محرقه مبین گردد علاج آنست که نخست تدبیر تسکین حرارت و تعدیل
و تسکین صفرا کنند مثل سکنجبین در آب هندوانه و لعاب اسپغول و حلیب تخم خیارین با شراب لیموا یا با شراب
آلو اگر ضعفی در معده نباشد و همچنین بگشکاب و آب سرد و آش انار و آش زرشک و آش تمر و تلین طبیعت
کنند هر روز دو سه مجلس بشراب بنفشه در آب آلو یا تمر یا بندی شیرخشت درین آبها یا در سکنجبین قندی یا در
معصور انارین و اگر بدینها مقصود حاصل نشود بشیافهای نرم و خنک مدد کنند مثل شکر و بنفشه و اشباه آن
و آلوی رسیده غالب بیخ خنک کرده خوردن هم عظیم مفید آید و بعد ظهور آثار نضج که در مطبقه گفته شده ببینند اگر
خون غلبگی دارد فی الحال فصد کنند و خون بمقداری برآرند و فصد ناقص نیز نکنند و بعد فصد مراعات قوت
و تسکین صفرا کنند بشربت و غذای لایق و چون قوت باز آید بعد شبانه روزی تقریباً اسهال صفرا کنند تا بیست
مجلسی بدانچه مناسب بود و از ملینهائی که اینجا و در مطبقه مذکور شد و اگر بعد نضج در خون غلبه نباشد و سحنه و فصل

وسن هم مقتضی آن نبود فی الحال باسهال صفرا مشغول باید شد و اگر بقی نیز صفرا انحمی دفع
شود مفید بود و آب سرد و سرد در ساعت تجرع کردن صفرا را نضج و هدو و تسکین حرارت
نماید و عرق بجنباند و غذا آبها و شوربهای خنک کرده هم عظیم مفید بود و آنجا که قوت ضعیف باشد تقویت به
مثل گوشت چوچه خروس در آش داخل باید داشت و کباب آن انار آب زده با اندک خشخاش ملا و در شوربای آلو
بیخ سرد کرده یا افشره سکنجبین سرد کرده معتاد را عظیم نافع آید و آش آلو با اندک نعناع و چقندر در این مرض
بسیار نیکو بود و همچنین آش انار و اگر زیادتی علاج محتاج شوند از حقیقت علاجهای محرقه بکار دارند

اما محرقه صفراوی انتقال و نکس اندر محرقه کم اتفاق افتد و بحران وی بقی باشد یا باسهال
یا برعاف یا به عرق یا به دو حال از اینها و این تپ چون پیر را پدید آید کمتر خلاص یابد از جهت ضعف و
بعد مزاج از مرض و آنچه در فصلهای سرد افتد بدتر باشد و در اطفال از جهت تری مزاج آسان تر گذرد
و محرقه چون نوبتهای جفت اشتدادی یابد سخت بد باشد و بحران بد این تپ بیشتر اندر ششم بود و در هشتم
و آنچه از ششم بگذرد امید خلاص پدید آید و آنچه از هشتم بگذرد غالباً آن حیز بود و آنچه از چهاردهم
بلکه از دوازدهم بگذرد کم ضرر کند و آنچه از هفدهم بگذرد و اگر خطای در تدابیر نکنند هیچ خوف نباشد
جهت سرد شدن ماده فی الجمله و مقاومت قوت و تقلیل سبب و الفت دل با آن علامت این
تپ آنست که باطن سوزان تر از ظاهر باشد جهت غلبه مضرت و عفونت که بدل و جگر رسد و بدان سبب
تشنگی و اضطراب عظیم بود و سهر و کرب و نشستن نتوانستن و تلواسه و غشی و غور عینین و اختلاط عقل و سقوط
شهوت طعام اینجا بیشتر از ذکرتیها باشد و فتراتش کم ظاهر گردد و از اول هیچ فراشا و لرز نباشد و در غیر وقت
بحران عرق نکند جهت محفوظیت خلط در عروق و بوقت بحران عرق البته فراشا پدید آید آنگاه گرم تر شود
و عرق کند و نقای تام حاصل گردد جهت قوت طبع و تحلیل پذیرفتن ماده یکبار و اکثر در اواخر مرض لون
زبان از زردی و درشتی بسیاهی گراید و باشد که سخت سیاه شود و شقوق در لبها پدید آید جهت شدت التهاب
صفرای فاسد و علامات امتلای دم هیچ ظاهر نباشد و بول بدستور تپهای عفونی تیره و بدبوی باشد
و بدستور تپهای صفراوی ناری بود و اکثر آن باشد که صفرای به براز دفع میشود و هر روز چند مجلس و اندک
سوزان و سخت بدبوی و کم رحمت و کو و کانزاد در محرقه بسیار سبات پدید آید یا حالی که بدان ماند جهت کثرت
صعود بخارات تر و بد بدماغ و سرسام خیز خواره اندرین تپ سر نخواهد و آنچه بمزد در معده او ترش گردد جهت

قبول تعفن و حرارت از دل و جگر و اقربا میگویند که کسی را که در محرقه رعشه پدید آمده باشد اگر سخن بهشیاری آغاز
رعشه او زایل شود از جهت گرم شدن اعصاب از ضعف و بخارات و تحلیل یافتن موادی که سبب
رعشه شده بود از اعصاب و هر احداث رعشه درین تب بغایت غریب نماید مگر آنکه بسبب ضعف قوت
و آلت باشد از غالب شدن خلط گرم و آن هنگام از آنکه آن از بیهوشی عجیب‌تر نماید و چون واقع شود
هرگاه و اختلاط ذهن بعد ... بود رعشه بهتر بر طرف شود جهت قبول عصبهای او و مرض را و بحران گویند که
چون در محرقه سعال پدید آید تشنگی زایل شود جهت میل رطوبات به شش از گوشت اعضا که نزدیک است و
بواسطه حرکت ایشان گفته اند که اندر محرقه چون ناگاه راحتی پدید آید بی آنکه بحرانی ظاهر بوده باشد
استفراغی یا انتقالی یا آنکه بشربتهای خنک و موافق تسکین کرده باشد یا از هوای بهوای لایق تر
رفته و نبض که سریع بوده باشد آهسته شود و قوت ضعیف باشد زود بمیرد و حذر شدن اعضا و بسیار طپیدن
دل در محرقه عظیم بد باشد و مجرب است و اکثر نبض صاحب محرقه از اول عظیم بود و با فتره و بی سرعت
و تواتر و در غب لازمه بی فتره بود و با سرعت و تواتر علاج هیچ تدبیری واجب‌تر و نافع‌تر از تسکین حرارت
نیست و طریق آن تبرید و تسکین است و بکار داشتن غذاها و شربتهای خنک و سرد کرده و آب سرد
غالب و نهادن طلیها و ضمادهای خنک سرد کرده مقوی بر سینه و جگر و سر چنانچه در دق و غیره معلوم شد
و اینجا جهت انتظار نضج هیچ تقصیر درین ابواب نباید کردن باندازه که مرض تبرید بسیار نباید ترسیدن که خطر
مهلت عظیم است و بسیار باشد که جاهلان کم تجربه تقصیر کنند جهت طلب نضج و از شدت حرارت دل و دماغ
و معده و مریض بریان شود و تشنج خشک در عصبها پدید آید و نفس تمام شود و یا لقوه و خناق حادث گردد
و بسیار کس تلف کردند و در غب لازمه جهت ... عرق از حرارت دل مبالغه در تبرید بدین مرتبه
احتیاج نیفتد و اینجا قبل از ظهور آثار نضج که در ریاست نباید داد و بر استعمال کردن ... سکنجبین و شربت
صندل و لیمو و شربت ریواج و انار و آلو و تمر هندی و سیب ترش جمله با گلاب اندک و لعاب اسپغول سرد کرده
از سحر بلند تا خفتن و بعضی با آب هندوانه و با شیره تخم خیار یا بادرنگ و با شیره تخم کدو سرد کرده هر ساعت از
سحر بلند تا خفتن و در اثنای خواب نیز اگر ضرور باشد سکنجبین بدادن ... و با آش جو در چاشتگاه و
بمقدار ضرورت لازم بود و چندانکه اثر نضج پدید آید سکنجبین که ترکیب آن از شیره تخم خیارین و شیره تخم
کاسنی و خرفه که آنرا بآب هندوانه گرفته باشند و از آب آلو و تمر و اندک سرکه و اندک صندل و قند مقدار

کثافت باشد عظیم نافع بود و هرگاه اثر نضج پدید آید و حرارت و اعراض همچنان بر جای باشد گاه گاه
قرص کافور در سکنجبین باید داد و بوقت المزاج لعاب کشکاب سرد کرده و بعد ازان دیگر شربتهای
سرد کرده مذکوره و آب سرد صبح و شب اگر در احشا بسیار آفتی نباشد و الا ابتدا بسخت سرد کننده نکنند
و کافور دور دارند و همچنان طریق مقدم عمل کنند تا بر ترتیب و اعتدال و من بسیار کسی را که حرارت این تب غالب
بود و اشتها نداشتند و تشنگی عظیم داشتند و احشای ایشان سلامت بود و بعد نضج و بعد هفتم آب یخ
سرد کرده بسیار دادم و معتاد نیز بود و بدان اندکی و گاهی بی نان و تبرید عظیم میشد و بعضی را اندک قراشا
باز پدید می آمد و بعد ازان باز همچنان عمل اندک قراشا باز پدید می آمد و تب بر حال خود بود و فقیر تا
ظاهر پیدا نشد و از چهار ده بیست سکنجبین بخشند و بعضی ضعیف شدند بیامیختند و با طباشیر دادن در وقت غ
او لست جهت منع آن از قبول غذا و بعضی کسانرا که ابتدا ماء الشعیر گیلانی معتاد بود و خشک بالاده باجسم
مرغ کباب بود و افشره سرد کرده و غیره سرد کرده بعد هفتم میدادیم و اگر سرفه داشتی بخورانیدن آب عناب سرد کرده
تسکین عطش و سرفه او میکرد و هم افشره آمد کم ترشی بهتر بود و هم مفید می آمد بعد سیزده روز بحران صحت
میکردند جالینوس اندر محرقه بوقت صعبی حرارت طعام فرموده است جهت آنکه هم سقوط قوت است و تدبیر
بغایت تدبیری نافع و آزموده است و آنجا که بیمار را اشتهای طعام نباشد بنگرند که اگر در فم معده او خلطی باشد
معده را بچیزی مناسب از سفرجلیات و زرشکیات و ضمادهای خنک تقویت کنند و اگر در فم معده
خلطی نباشد طعامهای خوشبوی کم گرمی که شهوت طعام را انبساط دهد دهند چون مرغ بریان با زیره و گشنیز
و پیاز و دارچین کوفته آکنده و نان تازه پخته و امثال اینها و اگر اندکی ازان مرغ بخورد بهتر بود و بوئیدن آب سیبی
در غوره و قراصیا و امثال آن هم نیکو باشد و اندک قشره نیز بسیار مدد اشتها بود و گاه باشد که مریض را آگاهی
از حال خود نمانده باشد و آب و طعام بدان سبب طلب نکند آن هنگام او را باید آگاه گردانیدن و آواز داد و
و تخلخل نزدیک او نهادن و بر پیشانی و بن گوش و بینی و کفهای دست و پای او بسختی مالیدن تا واقف
شود پس شوربای مناسب بدو خورانیدن و جرعه آب سرد آشامیدن و باشد که جهت آگاهی باستعمال
شیافی خنک یا تیز احتیاج او فتد و مناسب بود و بعضی بعد ظهور نضج فصد فرموده اند و بعد ازان مسهل صفرا
و حق آنست که اندرینجا فصد بر حرارت چنان نتوان کردن که در مطبقه و غب لازمه زیرا که بسیار باشد
که صفرا ازین فعل حدت زیاده شود و ضعف غالب گردد و بحال نضج استفراغ صفرا اندر بدن خطا است

واقع شود پس فصد وقتی واجب گردد که علامات امتلای دم نیز ظاهر بود و قوت قوی و آنجا که چنین
نباشد استفراغ صفرا باید کرد و تمهار شربتها و اگر عمل آن ضعیف باشد و زیادت باید سنای مکی داخل
باید ساخت و سائر ملینات قوی نیز گرم نباشد هم نیکو بود و مسهل رخصت نباشد و بعضی اند که سقمونیا
در ملینات مصالح آن تجویز کرده اند جهت سرعت عمل و تبرید بالعرض و امزجه قویه را مناسب بود و بعضی
تاخیر در تنقیه فرموده اند آنجا که طبع هر روز بشفقت خویش دو سه مجلس اجابت صفرا می کند و این غلط است
جهت آنکه این فعل دال است بر غلبه اخلاط بد و میل کردن طبیعت بدفع آن و لاشک چون مددی نباشد
بزودی طبیعت از آن عاجز آید و تدارک نپذیرد ولی هنگامیکه مریض را از آن اجابت خفت عظیم حاصل
شود و طبیب چنان دریابد از علامات که خلط کم و قوت وافی است و همان مقدار اکتفا حاصل شود و اگر مددی
کنند جائز باشد و استفراغ را از سوم و چهارم و پنجم تاخیر نباید کرد که بعد از آن قوت استفراغ کمتر باشد
و آنچه از هفت بگذرد و قوت نیکو بود در هشتم استفراغ کنند و آنچه از هشت در گذرد و قوت وفا کند در دهم
استفراغ جائز بود اگر محتاج باشد و چون از دهم بگذرد به استفراغ حاجت نشود چه اگر قوت بر حال است
بحران نیکو قادر بود و مرض نیز فی الجمله خنک شده است و اگر قوت ضعیف است خود استفراغ نشاید کرد
و در هیچ مرضی در روز بحران استفراغ جائز نباشد چنانچه پیشتر اشارتی بدین شده و در حمیات لازمه
حاره در ششم نیز نشاید از جهت وقوع بحران و اضطراری پر خطر در دهی تخصیص در این مرض و سبب آنست
که چون طبیعت سخت مشغول است بدفع مرض از تدبیر آن عاجز آید و استفراغ اگر موافق بحران باشد
افراط کند و اگر مخالف باشد طبع را عظیم مشوش سازد و آنجا که طبع کشاده باشد و بافراط دفع [illegible]
و احتیاج افتد به باز داشتن از جهت بیم ضعف کلی اقراص طباشیر ممسک باید داد و سکنجبین و جلاب دور
باید داشت و دوغ آنجا نافع بود و شیره خرفه بریان و شربتهای ترش قابض نیز و از هر چه طبع را نرم کند
حذر لازم بود و غذا آش زرشک و سماق و ریواج و امثال آن آنجا بهتر آید و چنانچه آش آلو و تمر و اشباه
آن آنجا که قبض باشد و اگر اسهال سحجی ادا کند بدوغ و فادزهر حیوانی تسکین باید داد و همچنین طین ارمنی
و مختوم و قرص العفص خنک و سماقیات و آنجا که تشنج خشک افتاده باشد سینه و گردن او را بموم روغن که از
روغن بنفشه بادام و یا خطمی ساخته باشند چرب باید کرد و تراشه کدوی تر و برگ خرفه با روغن گل کوفته بر سینه
و گردن او طلا یا ضماد کردن و غذای رقیق و مناسب دادن و آنجا که افراطی در قی افتد و از تهوع و

وغشیان برنج باشد و بیم سقوط قوت باشد شراب انار که بوده دران کرده باشند باید داد و آب سیب
ترش و آب ابی ترش که اندک پوست بیرون پسته اندران جوشیده باشند مفید آید و ضمادهای قابض که
صندل و گلاب و آب برگ مورد و آب سیب ترش و آب بهی ترش با آن ضم کرده باشند بر معده نهادن
نافع آید و شیافات خنک ماده را به نشیب مائل ساختن هم نیکو بود و اگر بقی سود دارد آید اسفنجی بسرکه تر کرده
بر معده او نهند و اگر تهوع و غشیان باشد و قی نباشد سکنجبین به آب نیم گرم قی باید فرمود و آنجا که افراط
در عرق باشد دستوری که در علاج عرق نافه مذکور شد مرعی دارند و اگر زیادت ازان حاجت آید روغن
برگ مورد و دیگر قوابض بر مفاصل و پشت او باید مالید و اطراف او را اندر برف و یخ نهادن و بر وجه او
باد زدن و هوای خانه و جامه و تن را خنک داشتن و در طبیخ فواکه قابض و نباتهای قابض سرد کرده
نشستن و آب سرد غسل کردن و آبهای قابض بر تن مالیدن نافع بود و سفوف کهربا و جلنار و آقاقیا
آن بر تن مالیدن و صمغ حل کرده بر تن طلا کردن مفید آید و آنجا که در رعاف افراطی شود از علاجی که در
افراط رعاف غیر بحرانی مذکور میشود بکار باید داشت و صاحب ذخیره میگوید که من دیدم که یکی را اندر این تب
حال رعافش را باز نمیتوانستند داشت از دست آنجانب فصد کردم و مقدار بیست درم خون بردم در
حال بایستاد و بسیار باشد که اندرین تب سبات و غفلت تام پدید آید و چاره نباشد از آنکه بیمار را
بیدار میکنند و به آواز بلند با او سخن میگویند و اگر بمزید تدبیری احتیاج افتد اندکی تیزاب فاروقی بر پیشانی
و کفهای دست و پاهای او بمالند و بستن پاهای او از بیخ ران تا بقدم چنانکه اندکی او را برنجاند مفید
آید و با قراطی نیز نافع آید و شیافهای خنک اگر مانعی نباشد عمل باید کرد و بر مهره گردن و میان دو کتف او
شیشه حجامه نهادن مناسب بود ولی شرط و بسیار باشد که عطسه دادن گیرد با فراط و بدان سبب دماغ
ممتلی شود و قوت ضعیف گردد و طریق باز داشتن آن آنست که چشم و بینی مریض را بمالند و تکلیف
ارغم آوردن کنند و گردن بدستمال درشت بمالند و به روغن بنفشه چرب کرده و قطره چند ازان نیم گرم
اندر گوش او چکانند و خرقهای گرم کرده و نمک گرم کرده پیوسته بر پس گردن او تکمید کنند و از دود و گرد
و بویهای عطسه آورنده احتراز فرمایند و اسفنج بحری و طین سنجاج و سویق می بویانند و بسیار باشد که هرگاه
تب تیزتر خواهد شد صفرا به فم معده بیمار ریزد و غشی آورد باید فی الحال آب سرد و گلاب بر روی
و سینه او زنند و صندل و گلاب و کافور و عرق مشک بید بویانند و او را نگذارند که لقمها باز افتد

و شکم و معده او می مالند و اطراف او را نیک بمالند و به بندند و بدین تدبیر باده را نیک فرو نشانند و گاه باشد
که حاجت آید که لخلخه در دهن و بینی بیمار را نگیرند تا حرارت باندرون او باز گردد و قوت را برانگیزاند و اگر قدری
سکنجبین با آب گرم در حلق او ریزند یکی از دو مقصود حاصل گردد یا ماده از فم معده فرو رود و طبیعت
اجابت کند تا بصلاح آید و یا قی باز گردد و فم معده را پاک کند و اگر چنین میسر نباشد مقدار سه درم
شراب ریحانی با آب سرد آمیخته اندر حلق او ریزند و در حال که بهوش آید سیب و به و انار و انگور باید داد و یک
دو سه لقمه نان اندر شراب ریحانی دهند تا قوت بدو باز آید بعده چیزی مصلح حرارت خمر دهند و اگر این علت
غشی داشته قبل از گرم تر شدن چند لقمه نان پاکیزه اندر آب غوره یا اندر آب لیمو یا اندر دوغ یا آب انار
ترش یا اندر آب سیب ترش یا اندر آب بهی ترش و امثال آن دهند نافع بود در منع آن و گاه باشد
که بیمار را شهوت کلی پدید آید و آن هنگام چاره نباشد از آنکه حلوائی سازند از شکر انگبین و روغن بادام و مغز
تخم کدو و تخم خیار و با دو رنگ و سپید دهند و آنجا که بیمار از صداع برنج باشد علاج صداع صفراوی کنند و حقنه
معتدل و نرم مفید آید و آنجا که بیمار از سرفه برنج باشد پیوسته حب السعال خشک در دهن نگاه دارد و لعوقات
خشک جمله مفید بود و آنجا که از بیخوابی بسیار برنج باشد شراب خشخاش اندر گلاب باید داد و گاه بود که تشنگی
مفرط نیز از بیخوابی زائل شود و از جمله علاج بیخوابی آنچه بدین مرض مناسب بود بکار باید داشت و بالجمله بوئیدن
منومات و طلاها و ضمادهای خوشبوی بر سر و کف دستها و پایها و جگر نهادن بیخوابی و تشنگی مفرط هر دو را
نافع بود و آنجا که از خشکی دهن و زبان برنج باشد لعابهای پیوسته میشویند و دانه آبی و بزر قطونا و آلوی بخارا
و تمر هندی و یخ در دهن داشتن و بدینها غرغره کردن مفید آید و اگر لزوجتی در دهن می باشد بعسل آب
میشویند و اگر بر زبان غبار بخارها بسیار نشسته باشد و سخن بد تواند گفتن اول لعابها با عسل آب کرده مدتی
در دهن باید گرفتن و بعد از آن شستن و بعده باندکی تیزاب فاروقی در چهار برابر آب کرده روی زبان را بدان
شستن اگر لزوج کننده باشد و متعاقب آن لعبات در دهن گرفتن نافع و الا جز مداومت لعابها نافع نباشد
و سیاه روی زبان را نیز بهمین طریق رفع بخار نباید گذاشت که مستقر گردد و بخارات خبیثه آن بدماغ بر شود
که دماغ را مشوش سازد و دانسته فی الجمله بیان تدابیر اعراضی و افراط بحران نهاد و اگر چه اکثر اینها در دیگر امراض
حادّه واقع میشود و علاجها اکثر بر ترتیب مرض نیز مذکور خواهد شد ولیکن چون درین تب ازین حالات بسیار
واقع میشود و اینجا مشکلی از علاج هر یکی کردن بیان مناسب بود و بسیار دیده ام که کسی را در اوائل این مرض

استفراغ نیک واقع باشد و اگرچه علتی بود بدین علاج باکثر محتاج گشت و اما غب خالصه این تب
چون یکروز میگیرد و یکروز میگذارد سالم تر بود از دیگر تبهای صفراوی و از مطبقه و از تبهای بلغمی
مطلقا زیراکه اینجا بیمار قریب بسی و شش ساعت اندر آسایش بود و اندران تبها این فرصت نیابد
و ماده این تب چون صفرای خالص است و اندر گوشت و مائل بپوست واقع است امید سرعت قبول
و تحلیل اینجا بیشتر است و از جهت وقوع خبطها و مبالغه در تبرید ماده بی نضج و بی استفراغ بسیار باشد
که این تب الغب خالصه منتقل شود و بدوری کشد و بسیار باشد که از جهت تدابیر گرمی و خشکی تراکم محرقه و یا سرسام
منتقل گردد و سبب بمهلت یافتن اندرین تب بمدت مذکور آنست که از صفرا از جهت کمی در خارج عروق
بعسر جمع میشود اگرچه از جهت رطوبت جسمی قبول عفونت بسهولت میکند بجهت یبوست طبع حفظ آن بسیار
نمیتواند کرد و گسارید آن بتقریب دوازده ساعت بیسر میگردد و افاقه بدان مقدار زمان واقع می باشد
و علامت این تب آنست که اندر آغاز هر نوبتی سرمائی بپشت بر آید جهت آنکه حرارت ناری چون
بجنبد بعضی رطوبات را که مصاحب عضلات است بگدازد و بجنباند و عضلها برودت آنرا که بسبب
الفت مجاورشان در نمی یافتند دریابند و این سرما چون زیاده شود بجد لرزانیدن نزدیک گردد فراشا
و قشعریره گویند و اندرین حال بیمار چنان پندارد که پوست و عضلهای او را بسوزن میخانند بواسطه
حرکت بخارات تیز و احساس این اعضا حدت آنها را و مدت این حالها اندک بود و بعد ازین سرما سخت
قوی گردد چنانکه نیک بلرزاند بجهت گزیدن ماده مرض اعضای حساسه را و کوشیدن قوت دافعه عضله
باآن و غور حرارت غریزی بباطن از برای حمایت دل و رفع ماده و این را ناقص گویند چه گویا می اندازد
اعضا ماده را از خود و بعد ازین سرما نیز دراز نباشد و زود تب پدید آید و سرما ساکن گردد و جهت گرمی
لطافت خلط در نوبت اول و دوم و سوم لرز و سرما قوی تر باشد جهت حدت و خامی خلط و بعد از آن
ضعیف تر شود و جهت نقصان یافتن حدت و خامی ماده بنضج و بیشتر ظهور نوائب در طرف صباح
که محل حرکت صفراست واقع شود و گرمی این تب سوزان تر از گرمی تبهای دیگر باشد چنانچه بر تن او چون
دست نهند تیزی تب دست را برنجاند و سبب ظاهر است چون زمان نیک بر آن دست دارند تیزی
حرارت آن موضع کمتر شود جهت تحلیل یافتن ماده لطیف تحتی بمدد حرارت کف و در حین لرز و غیره
اکثر طعم دهن تلخ بود جهت صفرا و بول سرخ ناری رقیق بود و اگر قوامی یابد بسبب غلیظ نباشد و بسیار باشد

که اندر روز اول یا سوم اثر نضج اندر وی پدید آید و غالب اندر چهارم و یا هفتم پدید آید و نبض اندر آغاز
نوبت صغیر و ضعیف و متفاوت باشد جهت غور حرارت غریزی و عدم انتشار حرارت غریب و چون تب
پدید آید منتظم و قوی میگراید جهت نفخت ماده و مختلف باشد جهت تعفن خلط ولیکن اختلافش کمتر از بعض
دیگر تبهای عفونی باشد و گساریدن هر نوبت بعرق بود و شیئا از دستور دیگر تا ثیرها جهت لطافت و
رقت ماده و میل آن به پوست و هرگاه که اندرین تب آب خورده شود بر پوست بخاری پدید آید چنانکه
گویا عرق خواهد کردن و درازی نوبت غب اکثر تا هفت ساعت باشد و از چهار ساعت کمتر نباشد
و از دوازده ساعت بسیار در نگذرد و جهت سرعت تحلیل ماده و آنکه چهارده و پانزده ساعت رسد خالصه نباشد
و ادوار این تب اگر تخلیطی و خبطی نشود از هفت بیش نباشد و در چهارده روز انتهام کند و بسیار باشد که
بسه نوبت در هفت روز بگذرد و گاه باشد که بیک نوبت بگذرد و سبب قی کامل منقی و یا اسهال تام منقی
که اتفاق افتد از مدد طبیعت و تزاید این تب متناسب باشد و بیقراری و بیخوابی و تشنگی در اینجا در اوقات
اشتداد حرارت قریب بمحرقه بود و خشم و ضجر و ملالت و نافرمانی و مانند آن اینجا بیشتر از دیگر تبها باشد
و اگر صداعی بود و سر هیچ گرانی نکند و بسیار باشد که صاحب غب غلیانی در نزدیک جگر خود احساس میکند و بحران
تام این تب یا بعرق باشد یا باسهال و یا بقی و یا بادرار علاج این تب خفیفی بود و از آنچه در علاج محرقه گفته شد
و قریب بود و بعلاج غب لازمه و در رفع اعراض نیز قریب بدانها باید لیکن چون اینجا لرزی و نوبتی و [illegible]
هست چند چیز مرعی باید داشت یکی آنکه در نزدیک نوبت و در ابتدای آن و در حین سرما و لرز و اشتداد
و تزاید حرارت تب هیچ چیزی که غذا باشد نباید داد جهت آنکه طبع مشغول است بدفع خصم و باز بر جانب بهضم
نتواند پس غذا سبب گرانباری طبیعت گردد و نوبت دراز شود و باشد که منفذهای اخلاط را تنگ
سازد و اندران خطری بزرگ بود و نیز چون هضم غذا ضعیف است خلط خام ازان پدید آید و فسادات دیگر
ازان متوقع بود و بعد انحطاط حرارت خصوصا بوقت اشتها در غذا و شربت مختار اند دیگری آنکه در حین
آغاز نوبت اگر شربتی از سکنجبین در آب یا در آب هندوانه برآشامد قی کند تخفیف گاهی که غثیانی هم میباشد
عظیم نافع آید و بسیار را دیدم که بدین تدبیر زود بی از مرض خلاصی یافتند دیگری آنکه چون در هفتم
بحران تام نشود در هشتم یا در نهم یا در دهم یا در دوازدهم بحکم بحرانی لایق اسهال صفرا بقدر مناسب کنند و بسیار کس را
شیر خشت و سنا در آب آلو و گلاب دادم و بسبب مجلسی دکمتر و بیشتر اسهال شد و صحت یافت و بعضی را

از بعد آن نوبت اندک بهبودی و حرارتی یک نوبت و دو نوبت می آید و بمراعات غذا و کم خوردن تمام صحت می یابند
و باید که بعد از مسهل چیزهائی که بلغم فزا باشد کم بکار دارند که بیم حدوث غب غیر خالصه و حمی بلغمی بود و این هنگام
سکنجبین بزوری معتدل و اصولی عظیم نافع آید و ساده مضر بود و محمد زکریا می گوید که دانگی و نیم سقمونیا
مربا در سبستان در هم سنگ جلاب حل باید کرد و سحرگاه روز آسایش در اول این مرض دادن در غیر فصل
گرما و بلاد حاره تا بیکبار از صفرا پاک کند و تدارک سقمونیا بشراب بهی باید کرد و از پی این تنقیه تب باز نیاید
و اگر آید ضعیف بود و بزودی مرتفع گردد و این شربت اقویا مردم رسیده و بقوت را شاید دیگری
آنکه در روزهای آسایش آب سرد بسیار و سردیها و تریها و ترشیهای مضعف معده نخورد که در غیر وقت
حرارت ضعف آوردن آنها بسی ظاهر گردد و نضج بدوری کشد و ممکن که خلط متولد گردد و وحشت زیاده شود
و درین تب چون مجال آسایش ست آب سرد غالب و مبردات بسیار احتیاج نیفتد دیگری آنکه در روز
نوبت تن خود را پوشیده دارد و خود را بامری مرغوب غیر مضعف مشغول گرداند و اگر چنانچه تشنگی اندک گردد
بدستوری که مذکور شد شربتی ملین که تعدیل صفرا کند مثل معصور انار ترش با اندکی شکر و یا نقوع
بخورد مفید آید و در اثنای حرارت اگر سخت غالب باشد شربتهای خنک با طباشیر ولی آن باید داد
و در انحطاط حرارت اگر پای اندر آب گرم نهد لحظه باقی وحشت حرارت را از سر فرو کشد و گفته اند که روز
آسایش بامداد سکنجبین سرد کرده خورد و از پس آن کشکاب بدو ساعت خورد و از پس آن بچهار ساعت
شربتی دیگر سکنجبین خورد و از پس آن بدو ساعت خربزه خورد یا زیرباجی مناسب و من آش بارها که
از برنج و نخود و نعناع و چغندر بدستور پخته باشند بی گوشت عظیم نافع یافتم در عصر چهارم و ششم و دیگر
روزهای خفت دیگری آنکه روز پنجم و سیزدهم غذا باز گیرند و بکشکاب یا انار آب معصور قناعت کنند
اگر مانعی نباشد تا نوبت هفتم بحران نیکو کند و بخیر بگذرد باذن الله تعالی دیگری آنکه چون نوبت
از هفت زیاده شود بحسب الشفا چنانچه دستور است علاج کنند و در نضج کوشند و ببینند تا در چهاردهم
ماده بکدام طریق دفع میطلبد از آن طریق او را امداد کنند و بر خلاف طریق میل ماده هیچ دفع نکنند
که آن عظیم مضعف بود و گفته اند که در غب خالصه بعد نضج و استفراغ گرمابه معتدل در روزهای
آسایش عظیم نافع بود والله اعلم **واما غب غیر خالصه** چون ماده این تب مختلط است
نوائب و اوقات آن بطریق غب خالصه منتظم و مضبوط نباشد و تفاوت در جانب تقدم و تأخر نوائب آن

مناسب اختلاط و قابلیت ماده باشد چنانچه صفرای مختلط هرگاه زیاده از بلغم بود و قابلیت نضج در آن بیشتر
بود و نوائب آن بهم نزدیکتر بود و حرارت بیشتر بیشتر کند و باشد که نوائب خالصه ماند و مدت آن
کمتر باشد و اگر صفرا با بلغم مساوی افتد و خلط فسرده تر باشد نوائب آن دورتر افتد بواسطه تحیر اجتماع
مادهٔ غلیظ قلیل و مینشک مدت آن بیشتر باشد و گاه بود که نوایبش نوائب ربع ماند چنانچه اشتباه
عظیم افتد و این تپ انتقالی بسیار واقع شود و علامت این تپ آنست که مدت سرما و لرز کمتر باشد
که در خالصه و بسیار باشد که لرز نباشد و اوقات آمدن نوبتهای آن بی نظام باشد یعنی گاهی بیشتر و گاهی
پستر افتد و مدت سرما و تپ و آسایش نیز مختلف باشد و از ربع و غب خالصه بدین اختلاف امتیاز
نیکو باید و بعد و نوائب آنرا حدی معلوم نباشد و بالجمله بیشتر از هفت نوبت بود و شش ماه بسیار
کشد و دوری این تپ بسیار پدید آید و اکثر در فایز افتد و از بعد تبهای دیگر بسیار را دیدم که قریب
به یکسال این تپ داشتند و اغلب شبیه بنوبت غب آمدی و گاهی که تخلیطی کردندی زودتر آمدی و گاهی
که رعایتی کردندی دیرتر آمدی شبیه بنوبت ربع و در اواخر چنان طبع ایشان با آن خوی کرده بود که
بسیار از نوبت آن متضرر نشدندی و بعد ظهور حرارت بصنائع و مهمات خویش پرداختندی و گاه باشد
که اندر اواخر این تپ سپرز بزرگ شود و تهبج اندر پشت چشم و اندر روی پدید آید یعنی بر آمده و تهبج آماسیده
نماید و پشت پایها بیاماسد و باشد که پوست و گوشت بسیار نرم و آویخته گردد و بتازی این اترهل گویند
و در حین تپ سر اندکی گران باشد جهت صعود بخار صفرای غلیظ بدماغ و آثار نضج درین مرض دیر پدید آید
و در آخر از نوبتهای عرق کمتر از خالصه کند جهت غلظت ماده و بدین سبب بول در اکثر اوقات غلیظ
و رنگین باشد و کم رسوب و حرارت این تپ کمتر از خالصه بود جهت خشکی ماده نسبت بدان و سحنه اندرین
مرض زود گداخته نشود و نبض اندر آغاز نوبت ضعیف و صغیر و متفاوت بود و با آخر مختلف گردد زیاده
از نبض خالصه و لیکن اندر وقت عظم و قوت چندان نباشد که اندر خالصه و این تپ بسیار باشد که در
نوائب بغبین ماند و یا بشطر الغب و فرق میان این و غبین بطول مدت مرض و بعضی اعراض خاصه باشد
و میان این و شطر الغب بعدم تفاوت مدت نوائب در کوتاهی و درازی و بعدم اعراض شطر الغب بود

علاج

اینجا علاج بسفت باید و بعد آن تا تفاوت آن از خالصه بچند درجه واقع ست بحسب اعراض و لوازم اگر
بسیار دور نباشد علاج خالصه بکار باید داشت با زیادتی رعایت جانب نضج البته و اگر بسیار دور بود

سرد بیها و ترشیها هیچ نشاید کرد که ماده را فسرده سازد و نضج را پس افگند و طبع را ضعیف کند
و غذای غلیظ بسیار باز نشاید گرفت که طبیعت ضعیف گردد و قوت تا مدت نضج وفا نکند و حرکت عنیف
و استحمام اعظم مضر باید شناخت زیرا که خلط صالح بدین فعلها گداخته شود و با غیر صالح بیامیزد و
منتشر گردد و لطافت تحلیل یابد و کثافت بماند و مدد علت و طول مرض شود بلا شبهه و چون این مرض
را مدت دراز واقع است در دفع آن بزودی نشاید کوشید بلکه بنضج و تعدیل مزاج و تقلیل خلط فاسد برفق
بعد از نضج مشغول باید بود و مراعات قوت بواجبی نمودن، و طریق تدابیر فی الجمله آنست که ببینند اگر
دلیل غلیظ و سخت رنگین باشد و علامات امتلای دم ظاهر بود فصد کنند باعتدال بعد ظهور آثار نضج و در
غیر روز نوبت و بحران قوی و بعد از فصد بغذاها و شربتهای جالی و بگرمی مائل نضج خلط میدهند مثل
کشکاب که اندران نخود و اندک بادیان یا سعتر و اشباه آن پخته باشند و آش حلیم جو که دران نخود و اندک
شبت و زیره و گشنیز و جوجه مرغ پخته باشند و مثل سکنجبین بزوری و اصولی و نعناع شرف و اشباه اینها
و بعد از نضج تام تلیین ملائم و دفع خلط فاسد باقی کنند بدستور و اگر فصد اتفاق نیفتد و یا نشاید طبع را مجیب
باید داشت باشیافها و حقنهای معتدل و با شربتهای ملین مناسب در اوقات آسایش تا مجال نضج
باشد و غلبه خلط بسیار بمضرت نرساند و غذاهای مناسب خلطین باید داد و اشیای بی قاتق کم چرب مثل
و با جوجه مرغ مناسب بود و در اوقات حرارت آب سرد باعتدال و هندوانه شیرین موافق آید و اگر بول
ناری و نبض سریع باشد سکنجبین ساده با شیره تخمها چنانچه معلوم شد در خالصه و اشباه آن در اوقات
حرارت و دیگر وقتهای لائق دادن و آشها که قاتق ناردان و قلیل نعناع خشک داشته باشد نیکو آید و
صباحها کشکاب مذکور قبل از غذا باید داد لیکن در اوائل مرض و در غیر روز نوبت و ما بعد نضج همه اشربه
و اغذیه منضجه مناسب بود و دستور منع غذا و شراب و دادن اینها همانست که در خالصه مذکور شد و در تمام
اوقات مرض ازین دستور تجاوز نباید کرد و اگر در هر چند روز طعامی که قی را شاید بخورد و قی کند بوقت آسایش
و یا قبل از نوبت پنج شش ساعت بسیار نافع بود و درین مرض استفراغ خلط موذی بفلوس خیار شنبر اندر
منضج مناسب حل کرده یا اندر شراب گل مکرر یا در گلاب گرم کرده نیکو آید و حب صبیان اندر شراب لیمو
حل کرده بسی مناسب باشد و بسیار بود که خلط عسیر و ناقابل باشد و حاجت آید که بر سرهای استخوان پهلو
و معده ضمادی نهند که گرم کند و خلط را بپزاند تا استفراغ نیکو آید مثل ضماد لادن و امثال آن

و ترتیب لایق و آزموده و در تدابیر این مرض آنست که چون صفرای غالب باشد البته شکم فرود آید
و لیسب حرارت و صداع رنجه دارد و شیر شقیه نبوایب و عنبین آید پس غذاها و شربتها که گفته شد در حاد العمه
بهمان ترتیب باید داد و شکم را در اوقات آسایش بشیافها و حقنهای معتدل نرم داشتن و ترکیبی که شیره
مغزها و کمتر بلغم را فرود آورد و از شربتها و حبهای ملین بعد از نضج نیکو گاهی بکار داشتن و در غذاها
چاشنی کرد و چیزی که منضج باشد و جالی داخل ساختن مثل خبازی و اسفناج و زیره و گشنیز و نعناع و مغز
بادام و نخود و پیاز و اشباه اینها و در کشکاب نخود و اندک بادیان کردن و در حلیم جو نخود و شبت کردن
و قبل از نوبت بچند ساعت قی بسکنجبین در شربت حل کرده کردن و گوشت خروس جوجه در غذا
باید داخل ساختن و بدین حیل چندان مدارا نمودن که از هفده روز گذرد و ماده خشک گردد و طبیعت
با آن خو می کند و نوبتهای آن به وقتی مقرر قرار یابد یعنی اوقات هر نوبت پیشتر و بیشتر زود و نوبت
غب یا ربع می آید و یا هر روز در وقت معین و این هنگام غذاها و شربتهای منضج و جالی نیکو نیز باید داد
و هر چه اخلاط را خام میکند و بلغم می افزاید دور داشتن و بعد نضج تام و بقای قوت ملین مناسب قوی دادن
و بعد تنقیه و قرار مزاج نوبتها را حب الشفا و حافظ الصحة و نعناع شرف و سکنجبین بزوری و اصولی و امثال
اینها مشغول داشتن طبع گذرانیدن و اگر بلغم و صفرا برابر باشند حرارت نرم تر بود و آن اعراض معلومه
کمتر و اکثر شقیه نبوایب ربع آید و اینجا در اوائل حال بغذاهای معتدل بی قاقتی مثل آش جو و نخود و پیاز
و شوربای برنج و ماش برنج و رشته و بعد مدتی جمله جوجه مرغ و اسفناج و زیره و گشنیز حفظ قوت باید کرد و تعدیل
خلط بخوردن گلقند در سکنجبین حل کرده و اشباه آن در صباحهای روز آسایش نمودن و در روزهای
نوبت اگر تواناست غذا کمتر خوردن و قی بدستور کردن قبل از نوبت یا بعد از طعام بچهار پنج ساعت اگر میسر
باشد و بدستور نوبت نیامده باشد و از اشیافهای مائل بگرمی شکم فرود آوردن و چون از چهارده در گذرد
غذاهای جالی و مزانفاذ دادن بوقت اشتهای مثل نخود آب جوجه مرغ و اندک دارچینی و اسفناج و
خبازی و امثال آن و شربت نعناع شرف و اشباه آن هر صباح و با اندکی نان دادن و بعد نضج تنقیه
بحب صفائی و در آنچه لائق مزاج باشد کردن و یا بامثال آن و بعد از قرار گرفتن نوبت بحب الشفا
و غیره نوبت را گذرانیدن و آنجا که بقصد احتیاج افتد بعد نضج و را با هم لا اتفق فصد کردن و لیکن در تپ های
احتیاط بسیار باید نمود که در تپهای نائبه فصد را مضرت بیشتر از منفعت است بجهت آنکه مواد دی که خارج

عروق متعفن است بفصد پاک نمیشود بلکه اخلاط بارده را افسردگی و برودت خامی زیاده میگرداند و اخلاط گرم را
حدت می افزاید پس مادام که بیم آن باشد که از غلبهٔ دم فسادی عظیم متولد گردد بفصد جرأت نباید کرد و
تجویز فصد را در نائبهٔ مخصوص بدین تپ باید شناخت و ملاحظه کهنگی مرض جهت ارسال منضجات برای
آنست که چون مادهٔ این مرض مختلط است و در اول غالب است و نوایبش غیر منضبط هرگاه در اول مرض
منضجات دهند گرمی مواد حرارت اشتداد بحرکت آورده ماده را گرم تر سازد و فساد آن باخلاط داخل عروق
سرایت کند و تپ لازمی پیدا شود و لیکن چون مرض کهنه شد و ماده سرد گشت و تخفیفی یافت و طبیعت
با آن انس گرفت آن هنگام گرمی منضجات بوی تحلیل آن میکند و محال آن فساد است نمیدهد
و اخلاط قرار گرفتن نوبت تپ جهت استعمال حب الشفا و مخدرات برای آنست که چون محل حرکت و قبول
تعفن خلط مقرر شد مخدرات در قرب آن محال طبع را مشغول میسازند از انشای فعل مقرر و اخلاط و بخارات
را در آن حین تسکین میدهند چندانکه آن حین بگذرد و حرارت غریزی اخلاط محتقنه تحلیل کند و نگذارد
که تعفن پذیرد و هرگاه آن وقت مقرر در گذرد حسب مقتضای طبع مرضی تعویق در آن کیفیات و حالات
پدید می آید تا بار دیگر محل نوبت میرسد انتشار آن حدوث نمیکند و چون محل نوبت مقرر نیست هرگاه
کیفیت فاسد پدید شود با در تجربه آمد فعل خود تمام میکند بر حسب مقتضی طبع مرضی و تاخیر استعمال
مخدرات از تنقیه جهت آنست که چون خلط غالب باشد تخدیر تسکین آن مشکل بود و ممکن که از مخدر
تغلیظ یابد و تقیید و فسادات دیگر از آن بظهور آید و لیکن کسی را که تنقیه نکرده باشند اما مرضش کهنه شده باشد
و تحلیل یافته حاجت تنقیه دیگر نباشد بی تکلف مخدرات و محللات بکار باید داشت
و دستور استعمال حب الشفا و مخدرات آنست که قبل از نوبت بچهار ساعت دهند و مقداری
دهند که دانند که آن مقدار مریض را البته بگیرد و کمتر از آن نیک نیکو و ببینند اگر مزاج مریض ضعیف
است آنرا با مقوی که غذا محض باشد دهند مثل شربت سیب و امثال آن و اگر بادی تنقیح و تحلیل
و تعدیل احتیاج است در سکنجبینات منضج حل کرده یا در شربت عسل یا در عسل تنها یا در عسل زنجبیل یا
در شراب دیناری دهند و اگر مریض بمخدری معتاد بوده باشد و بجهت مرض ترک آن کرده از آن معتاد
او دهند مقداری که تخدیر کند اگر تخدیر آن مضرتی نداشته باشد مثل افیون که تخدیر آن مضر بود و الا
بحب الشفا و امثال آن تخدیر اولی باشد و آنجا که مریض را در مدت گرفتن حب و غیره امساک مضر باشد

باید که قبل ازان غذای مناسب و اندک بدهند آنگه محذر بکار دارند و آنرا که تپ بعد از ظهر آید صباح غذا باید داد و چهار ساعت پیش از نوبت محذر و حاجت بغذا دادن مکرر نباشد و در اثنای گرفتگی حب هیچ چیز نباید داد و اگر خشکی حب و امثال آن مضرت میکند و مریض نازک مزاج باشد در اثنای گرفتگی محذر شربتی مناسب و نرم کننده باید خورانید و آنجا که با وجود تحذیر سرما و لرز و حرارت پدید آید در اثنای خلط واجب ست از مسکنات سرما و لرز و حرارت چیزی بکار داشتن و در اثنای آسایش تدارک تپش و حرارت کردن بدانچه مناسب باشد و دو سه روز نوبت قبل از محذر و بعد ازان تا انقضای نوبت آسایش باید جست و دست و پای و پشت را گرم داشتن و تا ممکن بود از آب و ترشیها و سردیهای بالغ و ترشیها حذر کردن و هرگاه نوبتی بدین تدابیر بتحذیر نگذرد و سه روز دیگر نوبت بهمین دستور نافع دوا و غذا و غیره باید داد و آنگاه چون صحت مزاج قرار یافت بتدریج از پرهیز بیرون آمدن و اگر محذر بکار ندارند و باشربه و اغذیه علاج کنند آنجا مشغول داشتن طبع بلعبها و صنایع مرغوبه لازم بود و بسیار باشد که اندک حرکت و سواری عظیم نافع آید بتخصیص معتادانرا و بسیار باشد که اندک حرکت و سواری عظیم نافع آید بتخصیص معتادانرا و بسیار کس را دیدم که در وقت ابتدای لرز خود را یکبار در آب سرد انداختند در غیر زمستان و لرز برطرف شد و اندک حرارتی ظاهر شد و بزودی رفع شد و بنوبت دیگر نیز چنین کردند صحت یافتند و جمله جوانان بودند با قوت و مرض کهنه و سبک شده و بسیار را دیدم که بوقت ابتدای لرز یا سرما شخصی سبوی پر آب چنانچه ایشان غافل بودند در عقب ایشان بحکم تدبیر بر وی انداخت چنانچه صیحه کرده از هیبت آن مریض از جای بجست و مرض را طبیعت فراموش کرد و حرارت غریزی بیکبار به بیرون متوجه شد و ماده علت را تحلیل کرد و سرما و لرز و حرارت او بدان گسسته گشت و صحت یافت و بسیار را دیدم که این تپ بنوبت ربع می آمد قبل از نوبت به دو سه ساعت ایشانرا قند سفید هندی سائیده و بعسل سرشته دادند و آب و ترشیها و غذا هیچ ندادند و نیک ایشان را گرفت و نوبت گسسته شد و بسیار را دیدم که نعناع شرف قبل از نوبت بدو ساعت بی آب دادند یا لعق کردند و آن روز از آب و غذا قبل از نوبت تا وقت گذشتن نوبت منع کردند و صحت یافتند و تپ ایشان بنوبت غب می آمد و بسیار را حافظ الصحه دادم بدستور حب الشفا صحت یافتند و بسیار را دیدم که این تپ غب می آمد یعنی هر روز و کهنه شده بود بهمین معالجات مذکوره صحت یافتند و بسیار را دیدم که ترناسو دادند قبل از چند نوبت بچند ساعت و

از آب منع کردند لرز گسسته شد و تب اندک آمد و کرت دیگر بکر کردند صحت یافتند و بعضی هم بتدبیر اول
صحت یافتند بیان تریاسوکه بر بی استعمال است بگیر قردت و مغز خیوزرا هر یکی یک و ربع جزو و
سیر خام سیستانی و جمله با یکدیگر در هاون نرم بکوب و اندک آب بران زده آنرا نیکو سرشته سازد و بوقت
ضرورت همچنان با آب تازه بیخوران شربتی از سه درم بود تا ده درم و بسیاری را دیدم که در قاتق آن
سیر و نعناع بود و چاشنی کرده دادم قبل از وقت نوبت و بر آشهای نیکو و بر آب صبر فرمودم و نوبت
بخیر گذشت و صحت یافتند و بر هر نوبت آن آزموده ام نافع بود و بتخصیص در آب کردن و بسیار را سکنجبین
اصول بر ناشتا با نان و بی نان داده ام و بر آب صبر فرموده صحت یافته اند و در نوبت مختلفه نیز
آزموده ام و بسیار را قبل از نوبت پلاو چرب با عسل داده ام و بر بالای آن حب الشفای بزرگ و
نوبت ربعی و غبی بخیر گذشته است و کوکوی سیر و مطبخه خارشت و جوزبوا در عسل آب و اندکی گلاب سائیده
و کوکوی نانخواه و کوکوی زیره کوفته در عسل سرشته و سیاه تخمه کوفته در عسل سرشته و چند بیدانه فقط در آب
سائیده و عسل در گلاب سرشت کرده و سکنجبین بزوری و منیز آب شکنبه کا و جمله را بسیار آزموده ام و در بعضا
شب یا اکثر نوبت آن مفید آمده قبل از نوبت خوردن و بعد از کهنگی مرض بدستوری که معلوم شد مکرر را
کودکی این مرض کشیده بود و بی دوی صحت یافت و بعد از چند روز چنان واقع شد که هر شب بوقت
خواب اندک حرارتی بی سرما پیدا کردی و صبحگاه گذاشتی حضرت مدظله العالی فرمود که هر نماز شام سه لقمه نان
با نعناع سیر خوردی و آب خوردی و خواب کردی چنین کرد و صحت یافت و پرهیزی نداشت و سبب تخلیطی
نمیکرد و بر غذای معتاد و آب مقرر بود و مثل بسیار که بعد از امراض اینچنین تبی پیدا داشتند آن تجربه کردم
و صحت یافتند باذن الله عز و جل و بدانکه کسی را که در علاج تخلیطات و تقصیرات کرده باشد و تهیج اندر
پشت چشم و اندر روی پدید آمده و سپرز بزرگ شده مراعات جانب سپرز و جگر و معده او بسیار باید کرد
و تسکین حرارت بواجبی نمودن و تدابیر عند الضرورة باحتیاط تمام کردن و استفراغات بدفعات و رفق نمودن
و چون تورم در پایها پدید آمده باشد در تسکین حرارت سخت باید کوشید و بسیار را دیدم و آزمودم که طحلب و
یا برگ بید کوفته و یا کاسنی کوفته بر پایها بسیار مالیدن و پایها در میان آن گذاشتن و حنا با آب برگ بید یا کاسنی
سرشته بر پایها و دستها بستن جهت آن ورم بغایت نافع است و غذاهای خشک مقوی معده و قرص لک
اندر سکنجبین هر صباح بر ناشتا خوردن و بدانکه در رفع تپهای کهنه خواه نائبه خواه لازمه تسل یا دقیه با کل مشترک

گاهی است که غلبهٔ بلغم مفید می آید و در نایبه تب شیر اثر ظاهر میگردد و بسیار را دیدم که بدین طریق صحت یافتند و
وبی آن نیست که اعراض نفسانی و توجه خاطر مریض را نیز درین گاهی دخلی باشد چنانچه در آمدن نوایب دخلی
دارند و ادعیه و اعمال که از هندیان درین باب نافع دیده ام اینست اما افسونهای تپ بند اینست
اُو اُدن تار سنک اُون برار کون   پیر کیال واگنی جوگنی و بیه بند بهوتان جی کربالا آده دق و منت
و در تحنت بره لون و آگر بربنث الی کلاد با دیت پر کلا جو ربث کیان و رتان جا بی بهیو آ لیے
بهسیدیلتی کیا دار کری سیری گورک را سبتکر سونا ست دیگرے اُو اُدن اجی سیر تر بنت اجپال
راجا جیدریانی اجپال کسی نات پترایک جرا بندهون دو جرا بندهون تر جرا بندهون هر جرا بندهون پرا بندهون حیا ده تا
بندهون تینار آبند هون اجیرانی کی ساری لره جیت بند جر و یری تجبت گورکی شکت و طریق
بستن تپ نوبت بدین افسونها آنست که پیش روز نوبت قدری ریسمانی که از پشم بره سیاه
بزکند و بدین نیت دختر بکر آن را رشته باشد بهمین نیت بتابانند و بوقت غروب آفتاب بتخصیص عصر
چهارشنبه در محل خلوت یکسر از اجانب بیخ علف کرده کیدار که ترکان آن را بدرقاق گویند و در هندی آن را
نوجیک نامند و آن علفی است که باران خارهاست کوچک دگر و شبیه باستخوان زیتون و در چراگاه در موی
حیوانات بسیار می چسپد و برگ آن علف شبیه است ببرگ بادنجان به بندند و در حین بستن سه کرت بگویند
جاگ جاگ سیری کا جتجا لاگ و نام مریض ببرند و نیت کنند بستن تپ او را و قدری نمک در پای آن علف
بدین نیت بریزند و سنگی بران باقی ریسمان نهند و بگذارند تا صباح روز نوبت آنگاه صباح قبل از طلوع
چنانچه هنوز سخن نکرده باشند آن علف را از بیخ برکنند و دم گرفته بنیت مذکور و درین حین سه کرت همان
الفاظ را بگویند و آن ریسمان را غیر از محل بستن نرسانند آن را به نیت گسستن تپ مریض بکنند و سه تو کنند و قدری
این علف ببرند و میان این ریسمان سه تو را بران نهند و افسون و دم را می خوانند چون بلفظ جیت بند جره
رسند قبل از آن نام محموم ببرند مثل آنکه بگویند محمد کا یا زید کا و برین قیاس و در حین تمامی منتر میان این
ریسمان را در میان پنج گره زنند و افسون را بران دمند طاق و باز از هر طرف سر ریسمان همین افسون
خوانده و نام محموم برده و دمیده جدا گره زنند و بعده این را بر گردن محموم ببندند و در حین بستن هر دو
منتر را بخوانند بنام محموم و در وقت آخر ریسمان دمند و گره زنند و سه نوبت بخوانند و هر بار یک گره زنند
و در بنوقت لا دن نزد محموم بخور کنند آنگاه طاسی پاک را پر آب کنند و کاردی برهنه بولادین آن

و افسون بهار را می خوانند و بعد تمام افسون بر آب می دمند و سبز کار و را هفت کرت بر زمین سبز سند و محموم
سه کرت این عمل با آب کنند آنگاه ازین آب اندکی بر روی محموم بدست چپ پاشند و اندکی
بخورانند و بدین کار دفع الحال مرغ سیاه را ذبح کنند و برای محموم آنرا تصدق نمایند و طریق بستن
لازمه کهنه نیز همین نوع بود ولیکن آنجا ریسمان از پنبه سفید تو باید کرد که دختر بکر به نیت محموم رشته باشد
و اگر بهمین نیت چیده باشد اولی بود و آنرا سه تو باید کرد و بدستور مذکور عمل نمودن و شرط تاثیر این ادعیه
درست خواندن است و از آشنا دستگرفتن و نفس بر آن بستن چنانچه دانسته است و چندین جای این عمل
مفید آمده و استفاده می داشتم که جهت تپهای کهنه مفید بود تا دختر بکر سه بادام را به نیت محموم می شکست
چنانچه مغز در آن درست باشد و هوای بیرون نه بیند و آنرا در شب بالین مریض شب می گذاشتند و
علی الصباح نزد او می بردند قبل از طلوع و او سخن نگفته بر یکی از آن می نوشت که بسم الله و بر دیگری
می نوشت که بسم الله الله و بر سوم می نوشت که بسم الله الله الله و بهمین ترتیب هر صباح ناشتا بیمار
یکی ازین می خورد و صحت می یافت باذن الله تعالی مجرب بود که هر کرا تپی کهنه می بود تخم مرغی می آورد
و در صباح چهارشنبه قبل از سخن کردن بر آن تخم مرغ می نوشت بسم الله جابرنا الرحمن طاردا الرحیم الیوص یا
تسبحم تپ فلان بن فلانه زایر و تپ ما بحق محمد رسول الله و بحق علی ولی الله بعد از آن ریسمان که بکر رشته بود
بهمین نیت سه تو بر میان تخم مرغ می پیچید و در شب بخاکستر گرم می پخت و بر می آورد و در زرده آنرا همین روز
بر ناشتا می خورد مریض و سپید و آنرا بسگ چهارچشم سیاه به نیت رفتن تپ او و پوستها را در آب
روان قوی می انداخت بهمان نیت و ریسمان را بر بازوی راست مریض می بست به نیت بسته شدن تپ
و مریض را صحت حاصل میشد باذن الله تعالی اما محرقه بلغمی چون بسبب حدت و شوری بلغم صفرا
محترقه است که با آن آمیخته می گردد و قابل فساد میباز دارد بحث بعضی این حمی را از انواع صفراوی
شمرده اند و اکثر احوال و علامات این حمی صفراوی بود و پیران را این محرقه بیشتر افتد و جوانان را آن
محرقه و علاج این نیز همان نوع باید کرد که در محرقه صفراوی مبین گشت لیکن اینجا چون غشی بیشتر افتد
رعایت قوت و حمایت دل و فم معده باید نمود و استفراغ بدوائی که بلغم شور آورد کردن و استحمام در
اواخر بعد استفراغ مفید آید و مراعات اعتدال در اغذیه و اشربه بارده بعد استفراغات لازم آید و طلای
مناسب بر دل و فم معده و جگر اینجا بیشتر بکار دارند و همواره ملاحظه نفس و دل بیمار باید کرد و منع غشی لو احتیاج

و اما حمی لثقه بدانکه اکثر تبهای بلغمی کودکان و مرطوبان و بیکاران پرخوار و پیران و صاحب تخمه
و آروغ ترش و اصحاب نزله و امتلای و کسانی را که بر امتلای طعام حمام زنند یا حرکت عنیف کنند افتد
و همچنین میوه خواران که آبهای سرد یا شور که بر بالای میوه خورند و یا شربتهای ترش نیک سرد کرده و یا مضعفات
معده با آن خورند و بعد از آن حرکتهای عنیف کنند و هیچ یک از تبهای بلغمی از ضعف و الم معده خالی
نباشد و بحران تبهای بلغمی اکثر یا باسهال و چون این حمی لثقه گاهی از تعفن بلغم شیرین می افتد و گاهی
از تعفن بلغم ترش و گاهی از تعفن زجاجی پس به یک حدت و لین و طول و قصر و اعراض آن بحسب مراتب
اخلاط سبب و ملی خواهند بود و بحران این تب بعد چهاردهم بود و جهت غلظت ماده و قلت حدت آن و انتشار
میان مبیت و سی افتد و بسیار باشد که در اواخر باستسقا باز گردد و **علامت** این تب آنست که هیچ
سرما و لرز نکند و گسار بدنش سخت پوشیده بود و مشابه باشد به تب دق و فرق به لین نبض بود مگر در وقت
بحران و هیچ عرق نکنند مگر در وقت زائل شدن و گاه باشد که صفراوی مزاجان را اندک نمناکی بوقت
ظهر یا بعد نیم شب در گردن و سینه پدید آید جهت تحلیل یافتن اندکی بخارات بعد حرارت نیم روز و یا بجهت
خلو معده در نیم شب و حرکت حرارت داخل و گرم ساختن معده و جگر را **فی الجمله** بول در اکثر احوال کم رنگ
بود و در لمس ظاهر است و گاه باشد که بسبب عفونت بعد اوایل بسرخی مائل گردد و بر صاحبش گران آید و براز
بلغمی بود و تشنگی کم باشد و بسیار بود که سرفه رنجه دارد و در نصف النهار و در اوائل شب و بعد آب و ترشیها
خوردن حرارت بیشتر محسوس گردد **علاج** این تب بعد از غذا و شربتهای معتدل باید کرد و معده را بگلشکر و
قرص گل و سفوف مقوی تقویت کردن بعد غذا و اگر ترشی جهت تقطیع بلغم احتیاج افتد سکنجبین که
اندر ان اندکی بیخ کرفس یا بادیان جوشیده باشد دهند و انجا که سرفه باشد ترشی دور باید داشت و بجهت آن استعمال
نباشد و گلنگبین اندر دهن تسکین سرفه دادن و اگر حب السعال احتیاج افتد انچه بی مخدری بود مناسب
باشد و انجا که دماغ قوی بود و صداعی نباشد استفراغ بلغم باید کرد بقی گاهگاهی بعد طعام و آب بقی مناسب
یا باسهال برفق بعد ظهور نضج مسهلی که سخت گرم و تیز نباشد و حب حیان مصلح مناسب بود و دوا در ار بول
سیما داء الاصول عظیم نافع بود و اندرین تب بگرسیهای و داروهای پزاننده و لطیف کننده آن دلیری
نشاید کردن که اندر بلغمی ناضجه زیرا که بسیار بود که اندر وقت تزاید چون ماده لطیف گردد و تیز بدماغ بر آید
و بسرسام باز گردد و همچنین بسردیها نیز آن دلیری نشاید کردن که در تب صفراوی زیرا که ماده را خام کند

و مرض بدوری کشد و فساد آن بجگر باز دهد و باستسقا کشد و آنگاه علاج مشکل گردد و آنجا که صداعی باشد
بحقنه و شیاف تنکر فرود آوردن مناسب بود و از تدابیر که در غب غیر خالصه جهت تپ مذکور شده و از آنچه
در نائبه بلغمی بعد ازین مذکور میشود آنچه مناسب بود و محل احتیاج بکار باید داشت غیر از مخدرات در فاتر
سنه احدی و تسعمائه سفر عراق اتفاق افتاد فرزند من عین الدوله در سن چهارده بود و در راه خربزه و ماست
و دوغ و کلیچه بسیار میخورد و گاهی با تنها آب شوری خورد و معده او ضعیف شده بود و در کاشان بریان خورد
و امتلا کرد و شربت لیمون و یخ سرد کرده با آن واقع شده بود و آب سرد و حرکت عنیف بعد از آن کرد
در گرما حمی لثقه پیدا کرد و چون هوای موضع گرم بود و عنف حرکات سفر واقع شده در اوائل بگرمی اورا
رخصت ندادم و تا هفته ماش برنج و هندوانه و گاهی اندک تمر یا آلو میدادند شبها و نیم روزها و بعد غذا
و آب گرم ترمیشد و آخر شب و صباحها خنک تر میبود و هیچ عرق نمیکرد و بعد هفته سرفه پیدا کرد و با ضعف در
هوای بهتر نقل لازم بود بکجاوه و شتر او را بکمنزل بردیم از کوفت راه و تپ درد اعضا پیدا کرد و چنانچه
از حرکت شتر برنج بود و گاهی بخطره بر چهارپائی او را سوار میکردیم و گاهی بکجاوه و بدین حیل به نطنز رفتیم و
جهت تسکین سرفه لازم شد که ترنجبین در دهن گرفتن و گاهی نبات و این خود جهت تپ هم مفید می آمد
اندکی چون بقم رسیده هوای خنک نطنز دریافت هندوانه و ترشی باز گرفتیم و مانعات نیز کمتر میدادم
و اندک سیب شیرین تجویز کردم و نیک بود و هیچ غذا غیر اماج میل نداشت بالضرورت در شبانروزی
دو نوبت اندکی از آن میدادم و جهت تقویت معده بر بالای اماج کفی سفوف مقوی میخورانیدم
و روز و تشنگی کم داشت و آب گرم میخورد و بدین تدابیر تقا و قی عظیم در دردها و تپ و سرفه او شد و شبها
بعد نیم شب اندک عرقی در سینه و گردن او پیدا می آمد و هر چند فرسخ یا گوار و شبگیر آهسته میرفتیم و در یازدهم
در اصفهان نزول شد و او را آن مقدار قوت بدین تدابیر شده بود که سواره یک فرسخ و دو فرسخ بی کلفت
میتوانست رفتن و تپ در اوائل روز کم ظاهر بودی و بعد یازدهم پرهیز نمیکرد و طعامهای قوی تر میخورد
و اما میوه ها کمتر رغبت می نمود و ملازمه سفوف بر بالای طعام و آب می نمود و بیست و سوم صحت تمام یافت
والله اعلم **و اما حمی مواظبه** بدانکه عفونت بلغم در خارج عروق بیشتر در جاهای خالی افتد چون فم
معده و امعاء و امثال اینها و اقل اوقات ابتداات این تپ هجده روز بود و اقل اوقات اقلاع آن بیست و
چهل و شصت روز بود جهت خامی و غلظت و غلیظی خلط و اسلم این حمی آن بود که قوت آن تمام بود

و بآخر نوبت عرق نیکو کند جهت دلالت بر رقت ماده و قلت آن و تحلیل بدن و از زمان صعود و انحطاط این
تب بسیار بیشتر از زمان صعود و انحطاط غب بود و علامت این تب مطلقاً آنست که در هر شبانروزی
یکبار بگیرد با سرما و نافض بیشتر از دیگر تبهای نائبه و اکثر اوقات مدت داشتن این تب تا هیجده ساعت
بود و بمدت آسایش شش ساعت و پاک نگسار و سبب جمله آنست که چون بلغم غالبست زودتر جمع شود
بمحل تعفن و از جهت رطوبت زودتر قبول عفونت کند و حفظ حرارت بیشتر از دیگر خلطها نماید و چون خلط سرد است
و غالب در مدت حرکت آن بسبب حرارت عضلات احساس برودت آن کنند و دفع آن طلبند و زمان سرما دراز
ممتد شود و چون کیفیات بلغم عفن مختلف میباشد این تب نیز بحسب هر یکی درین جزو بر دو نافض و طول و قصر
متفاوت بود چنانچه سبب تب هرگاه رطوبت زجاجی یا ترش باشد سرما و لرز قوی بود و سرما و نافض زجاجی
باشد و تر و قوی تر از جمله باشد لیکن سرما یکبار ظاهر نباشد نخست دست و پای سرد شود و اندک اندک
اندامها سرما در می یابد تا بدان حد رسد که گوئی جمله اندامها اندر میان برف نشسته و بدشواری گرم شود و در اول
گرم شدن نیز گاه گاه سرما عود کند زیرا که گرم شدن از اشتعال حرارت عفونی بود و بعد قبول تمامی خلط عفونت را
و خلط سرد و تر و غالب بتدریج قبول عفونت میکند و اندک اندک نه بتدریج متصل بلکه بدفعات و گاه باشد
که سرما اندک فراشا بود جهت حرکت اندک صفرای با آن بلغم و در ادوار آخر سرما و لرز این مرض عظیم تر بود و جهت
فتق و انتشار یافتن ماده سرد و هرگاه سبب تب بلغم شور بود و اندر آغاز فراشا کند و تشنگی بیشتر از سائر
اصناف بود جهت دخل صفرای محترقه و هرگاه سبب بلغم شیرین بود سرما و نافض کمتر از جمله باشد و بسیار بود
که در نوبت اول سرمای زیاده و قشعریره و نافض پدید نیاید و اندرین مرض مطلقاً حرارت تب حاد و هموار
نباشد و کف گرم بر هر محلی که بر تن او نهد چندانکه کف بران می نهند گرمی بیشتر فهم گردد و حس چنان دریابد
که گوئیا چیزی گرم از قعر تن او همی بالا آید و بظاهر میرسد و اندرین تب از اعراض صفراوی کم باشد دگر فرق
این تب با کسل و سبات یعنی غنودن بود جهت تری و گرانی خلط و رنگ روی اندرین تب بسبزی
و سپیدی گراید و باشد که اندک سرخی گاهی پدید آید جهت اضطراب طبیعت و حرارت و نبض ضعیف و صغیر
و افتاده و متفاوت باشد و بآخر متواتر و سخت مختلف شود و بول در اکثر احوال سپید و رقیق باشد و در اواخر
تیره شده و باشد که بسرخی گراید و طعم دهن ناخوش بود و شهوت طعام نباشد از ضعف و الم معده که لازم
حمی بلغمی است و بدین سبب سستی و غشی اندر ابتدا و انتهای این مرض بسیار افتد و بسیار باشد که در اواخر

این مرض سپرز بزرگ شود و سر پهلو یا منتفخ گردد و باشد که تهیج و آماس اندر چشم و روی و در پشت پایها
پدید آید علاج این تب همچو علاج غب غیر خالصه بود ولیکن اینجا بشربتهای منضج جای بیشتر جرأت
توان کردن و از ترشیها بجز سکنجبین ساده و غیره هیچ نباید داد و در آن نیز اینجا که ضروری جهت تقطیع
بلغم و غیره افتد توان داد و برقی قبل از نوبت اگر تواند داد و است تواند نمود بی الحاح بسیار ولیکن قی
بعد هفته از مرض باید فرمود و نهاد تا مبادا که قبل از آن چون معده رنجانیده شود و آماسی پدید آید و غذا پیش
از نوبت بشش ساعت یا پنج ساعت یا چهار ساعت توان داد و بغذاها و دواهای منضج و گرم اینجا بیشتر
و زود تر جرأت باید کرد که اندر ساعت غب غیر خالصه و در جمله تدابیر اینجا ملاحظه غلظ بلغم باید کرد تا از کدام
صنف است و مناسب آن عمل نمودن چنانچه بلغم ترش و زجاجی را دواهای قوی تر و گرم تر و لطیف کننده تر
باید داد و بالجمله ریاضت اندک و گرسنگی و دلک متمادی و نقل مکان گرم و خشک باعتدال اندرین مرض
عظیم نافع بود و تلطیف غذا در اوائل لازم بود چون نخود آش و برنج و ماش مقشر و یا در مرق جوجه مرغ
بعد نضج واجب شود و برای حفظ قوت و یا گوشت مرغ بعد چهار دهم نخود آب و گوشت کبوتر بعد بیست و یکم و
بعد هفته بجای آب ماء العسل و شوربای آب طبیخ بادیان و امثال آن بسیار مفید باشد و تقویت هم
معده بضمادات مقوی مناسب واجب بود و سفوف مقوی و گل ارمنی و اشباه آنها بر بالای طعام و
آب نیکو بود و در آخر روز بر بالای طعام کمی مقوی ترش و جوارش عظیم نافع باشد و ادرار بماء الاصول
گرم تر و اسهال بحب [illegible] بعد نضج بسیار مناسب باشد و رفع نوبت با مجربات چنانچه اغذ الصحة در عسل آب
بسیار مناسب تر از حب الشفا باشد و گاهی غذای نان و عسل مفید آید بتخصیص با معجون مذکور
در اوقات سرد مردم پیر و سرد مزاجان غیر جوان و صاحب باد و تخمه غلیظ را هر روز بعد از آنکه
استفراغ قوی کرده باشد دو دانگ تریاق فاروق یا نیم درم مثرودیطوس و امثال آن هم بسیار نافع
آید و آنجا که تهیج اندر پشت چشم و روی و آماس در پایها پدید آید هر روز بر ناشتا قرص گل جالینوس در آب
بادیان و سکنجبین کم ترشی باید داد و در اواخر بلغمی نائبه حمام آب [illegible] که اندر آن قوت الکلیل و بابونه و
و انجره باشد بسیار مناسب بود و گفته اند که یک مثقال تخم انجره سفید بکوفته در عسل سرشته قبل از نوبت
خوردن جهت غائبه لرز و طول برد نافع بود لیکن بعد نضج و تنقیه اما اگر گاهی که حرارت غالب شده باشد
بدین نوع گرمها دادن جرأت نباید نمود و در بستن تب و تدابیر [illegible] که در غب غیر خالصه معلوم شد

واکثر ادویه که دران مرض آزموده‌ام اینجا بنزد نفع آن مجرب است و سکون در مسکنی که بگرمی و خشکی مائل باشد مناسب
بود والله اعلم اما حمی غشی خلطی آن بود که بسیار در هر نوبت بیهوشش از بی قوتی و بی طاقتی باشد
و سبب این اکثر تپ و تبهای بسیار می‌باشد زیرا اگر گی بلغم خام تخمی بود که بر قوت طبیعت قهر کند و ضعف معده
نیز اعانت آن کند و ایضاً چنین بود که از ماده تپ تخمی بجانب دل و حوالی آن که فم معده است ابخره
مجاورت میل کند و روح از برد آن سرد شود و قوت بدان جهت مقهور گردد و بدیهی است هضم نیز در ضعف
معده باشد و غشی افتد لیکن چون طبیعت معده حرارت عزیزی زند و تسخین و تلطیف آن ماده میکند
پس اندر غشی نماند و بعد ظهور حرارت نبض از صغر و بطوء و تفاوتی که بسبب غشی و اشتداد تخمی قلیل
بیرون آید و بسرعت گراید و تخصیص ورا انقباض و دورهای این تپ همان دورهای بلغمی مذکور بود و لون
صاحب آن بر یک حال نباشد گاهی برصاصی زرد و گاهی بکبودی و سیاهی مائل و گاهی بسپیدی
و گاهی بسبزی گراید و گاه باشد که رنگ لبهای او برنگ لب کسی ماند که شاه توت خورده باشد
و لون چشمهای او بسبزی و کبودی مائل بود و بوقت هیجان علت جحوظ کند یعنی چشم بیرون و سر و پای
پهلوی درد و نفخ نباشد و بسیار بود که تهبج اندر چشم و روی پدید آید و قی و لرزش اندرین مرض بسیار افتد
علاج این مرض سخت دشوار بود زیرا که اگر غذا باز میگیرند از جهت غلبگی و خامی خلط تا طبیعت اصلاح
آن کند قوت بدان فرا میرسد و اگر بغذا تقویت میکنند چون هضم بدست نمی‌آید خلط می‌شود و اگر استفراغ
سبک میکنند ماده غالب و خام و نضج نمیشود و بحرکت می آید و وحشت بیشتر میکند و ممکن بود که منافذ روح
و نفس را سد کند و اگر دوای قوی ارسال میکنند طبیعت بجهت ضعف احتمال آن نمیکند و ممکن بود که
از تحریک چنان خطای عظیم او فتد دفعةً پس هیچ چاره نباشد بجز از آنکه اندک غذای تریاقی منضج
بدفعات دهند و دوائی که بالخاصه حفظ قوت و تحلیل ماده و تقویت معده نماید مثل فادزهر حیوانی
در شراب سیب و مهارس و [illegible] مقوی [illegible] و حافظ الصحة اندر عسل زنجبیل حل کرده و جدوار اندر فعل
حلوی او اشباه آنها بر بالای غذا و قبل از نوبت بکار دارند و قبض محکم را گاه گاهی بشیافهای تیز و حقنهای
گرم کشایند و بگشایند و اقتصار بر عسل آب که اندران قوت ملطفات باشد و ترک دیگر غذاهای اندر اوائل
اگر ممکن باشد پس نیکو بود و جالینوس گوید که در تحلیل ماده این مرض تدبیری به از دلک نیافتم و انجا
باید که نخست رانها و ساقهای پاهای او را از بالا بزیر فرو میمالند بکرباسی خشن بعد از ان از سر کتفها

تا سر دستها بعد از آن پشت و سینه را چنانکه سرخ گردد و بهمین ترتیب دیگر عضوها کنند تا غایتی که نزدیک
باشد که بیمار از تاب آن بیهوش گردد و چنان سازند که اگر روزگار نوبت را ممکن باشد یک نیمه اندر حمام
بود و یک نیمه اندر خواب و بوقت تشنگی آب بی سکنجبین بزوری و امثال آن باید خورد و اندر ضعفها تا
اندر شراب ریحانی مفید آید و رعایت سکون و حرکت همانست که در مطلق مواظبه معلوم شد و آنرا که قی
کردن آسان بود و امیدوار باشد که اگر قی را بدستور مداومت نماید خلاصی یابد و آنجا که اندر احشا آماس
باشد امید خلاص نباید داشت و شیخ اندر قانون آورده که ممکن بود که این تپ از صفرای غالب غلیظ افتد
و آن هنگام از سوزش احشا و قی و صفرا و تلخی دهن خالی نباشد و اکثر علامات صفرا ظاهر باشد ولیکن این
نادر افتد و اگر افتد علاج آن بعلاج غب غیر خالصه نزدیک بود و السلام **و اما حمی نهاری** آن بود
که نوائب آن مقرر بروز میگیرد و شب میگذارد **و اما حمی لیلی** آن بود که نوائب آن مقرر بشب
میگیرد و بروز میگذارد و هر دو عسیر باشند و دراز کشند و نهاری از جهت طول و وقوع در حر روز بیم باشد
که بدق منتقل شود و نیز آنرا بدتر و عسیرتر یافته اند و اکثر علامات و علاج این هر دو همانست که در مواظبه
مطلق گفته شد **و اما ظاهر الحر** آن بود که اندرون سخت سرد باشد و بیرون سخت گرم و سبب این بلغمی
زجاجی بود که اندر قعر تن مانده و بخاری از آن عفونت می پذیرد و بظاهر میرسد و گرم میسازد و باقی
از جهت حرارت عفونی بحرکت آمده ولیکن عفونت نه پذیرفته و گرم نشده و حس اعضای باطن سردی
آنرا در می یابند و از آن متضرر میباشند و مدت نوبت آن از چهار ساعت بود تا بیست و چهار ساعت و
بسیار باشد که بنوبت ربع و یا بنوبت غب آید از جهت غلظت و قلت ماده و این تپ دراز کشد و پیران
ازین مرض کم خلاص یابند و علاج این مرض بعلاج غشی خلطی و مواظبه نزدیک است ولیکن دلاک گرم کردن
ظاهر اینجا جائز نباشد و در وقت نوبت یکبار اندر آب سرد غوطه خوردن اگر مانعی نباشد و از فصل و [illegible]
دمیر نیکو بود و دم گرفتن بقدر امکان و تخویف مفید آید و فلفل کوفته در عسل و سیر غالب در طعام
بی فائق و چند بیدستر در عسل آب نافع بود و السلام **اما ظاهر البرد** آن بود که بیرون تن سرد باشد
و اندرون گرم چنانچه میسوزد و سبب این اکثر بلغمی بود که اندر قعر تن عفونت پذیرد و گرم شود و از جهت
غلظت از آن بخاری گرم تحلیل نیابد که بظاهر رسد و گرم کند مع ذلک حرارت غریزی بدفع آن
بباطن میل کرده باشد بتخصیص که در ظاهر نیز بلغم خام منتشر باشد و ظاهر را سرد میدارد و عفونت نمی پذیرد

تا گرم شود و گاه باشد که از ماده مرض بخاری غیر متعفن بظاهر صعود کند و اندک گرمی کند و از مخالطهٔ آن بها
زود سرد شود و مدد بر وی ظاهر گردد و علامات بلغم اندر بلغمی ظاهر بود و مدت این تب از شطر الغب دراز تر
باشد علاج این قریب بعلاج مواظبه باشد ولیکن بگرمیها اینجا آن جرات نتوان کردن و دوالک متمادی
گرم داشتن تن عظیم نافع بود اینجا و باشد که سبب این تب صفرای سخت غلیظ باشد که اندر قعر تن عفونت
پذیرد و چیزی از آن تحلیل نیابد که بظاهر رسد و گرم کند و حرارت از برون متوجه درون گشته باشد و بیرون
سرد مانده و اینجا علامات صفرا ظاهر بود و علاج این قریب بعلاج غب غیر خالصه باشد و دوالک اینجا نیز
عظیم نافع آید والله اعلم و اما تپ ربع آنچه لازمه باشد چون وجود آن نادرست استخراج علامات
و علاج آن محول بعلامات و معالجات باقی تبهای سوداوی بود اما ربع دائره از تعفن خلط طبیعی و
غیر طبیعی بود و اند همچو حمیات بلغمی و از هر خلطی حاصل شدن خاص بود بربع و بیشتر حدوث آن بعد تبهای
عفونی مرکب و غیر مرکب باشد جهت ترمد اخلاط غیر مستفرغه فاسده و فاصله وگاه باشد که بعد از ورم طحال
پدید آید و اکثر تبهای ربع کم خطر بود جهت طول آسایش ولیکن دراز کشد و اغلب چون از مدت ماه
بگذرد بسال رسد و باشد که ماده وی سخت خام باشد تا دوازده سال بدارد و آنچه سخت دراز کشد یا خود
با ورم طحال بود و در اکثر باستسقا منتقل گردد و اسلم ربع آن بود که از ورم طحال خالی بود و ربع سلیم جهت
کندن حرکت نافض مواد را از محل مستقر و تحلیل کردن حرارت مر آنرا از بسیار مرضهای سوداوی چون
صرع و مالیخولیا و تشنج خلاصی دهد و هر ربعی که در صیف افتد زودتر از ربع خریفی زائل گردد همچو مواظبه
جهت کشادگی مسام و تحلیل یافتن و پخته شدن ماده باعانت هوای صیف علامت ربع دائره
آنست که نخست اندک سرما و لرز کند پس حرارتی باز نرم پدید آید بی نمناک از بخار تر جهت دخانیت ماده و هر نوبت
سرما و لرز زیاده میشود تا وقت انتها جهت آنکه هر چند ماده سرد و غلیظ نضج و ترقیق می یابد نفوذ او و نفوذ بخار آن
که از وی متصاعد میگردد در اعضا بیشتر میشود و هرگاه تمام نضج یافت بنهایت کیفیات و شرار او تمام کسر می یابد
و سرمای این گاهی در استخوان باشد چنانکه پندارد که می شکنند و چنان در برد آید که دندانها بیکدیگر زند جهت
رسیدن ماده عفن بغشیه محیطه باستخوانها و حصر اندفاع ماده غلیظ و مدت نوبت ربع خالصه بیست و چهار
ساعت باشد و مدت آسایش میان دو تبها چهل و هشت ساعت بود و سبب این آنست که چون خلط سودا
اندک است و غلیظ دیر جمع گردد در محل تعفن بواسطه یبس و برد دیر قبول عفونت کند و حفظ حرارت نیز

بسیار بتواند کرد و بیشتر این تب اندر قاریه افتند و نوبتهایش بیشتر به اول شب که محل حرکت سودا است گیرد و
بر طرف شدن نوبتهای آن بعرق بود و کمتر از عرق غب باشد و بیشتر از عرق نایبهٔ بلغمی و نبض مختلف باشد و بیشتر اوقات
گراید و بول غلیظ و خام و سپید سبزفام بود و در انتهاب بسیاهی گراید و آنجا که از سودای محترقه باشد
نبض بتیزی و عظم مائل بود و بول غلیظ باشد و عرق کمتر بود و ادوار آن درازتر باشد و آنجا که صفرا او سوخته
باشد نبض بسرعت و تواتر گراید و قشعریره یا ناقص باشد و ادوار آن کوتاه تر بود و عرق بیشتر کند و تشنگی
و التهاب غالب باشد و آنجا که دموی باشد در علامات قریب بسوداوی طبیعی خالص بود و سحنه
و عادت و سن و فصل و تدابیر گذشته و بلد بر یکی گواهی دهد و هیچ یکی از اصناف ربع از آفت سپرز خالی
نباشد و فساد آن بجگر و معده نیز باز دهد و در جمله لون بول در آخر بسیاهی گراید علاج چون زمان این
مرض دراز است و زمان آسایش نوبتها بسیار و خلاص عاصی است تدابیر آن برفق باید کرد در اول از
غذاهای معتاد و آنچه ضد هر مرض باشد و بغایت مائل در باید گذشت و استفراغات قوی نباید کرد و دفع
اخلاط و چیزهای گرمی و خشکی فزاید در باید داشت و در قابض طبع بران نباید کرد خصوصا که هیچ اندرون
و همچنین پیشتر از هفتاد روز در دفع آن نباید کوشید و اهتمام در تنضیج ماده درین مدت بیشتر باید کرد از جهت
یبس و غلظت ماده و در تعدیل مزاج بچیزهای مائل بگرمی و بسیار رطوبت باید کوشید و اولی آن بود که در
روزهای نوبت قبل از حدوث مطلقا هیچ غذا و شراب و آب و تریها نخورد و اگر طاقت نداشته باشد
قبل از نوبت شش هفت ساعت قلیلی از غذای سبک معدل بدهد و در روزهای آسایش تغذی مناسب
مقداری که خواهد بکار دارد و آب سخت سرد درین مرض مضر بود و در وقت حرارت کمتر ضرر رساند و لبنیات
چیزهای پرخام و باد انگیز همه مضر بود و مدرات و معرقات و هرچه رقیق اخلاط را دفع کند همه مضر باشد و بدین نسبت
خربزه منع نکنند با وجود ضدیت طبع آن با سودا صاحب ذخیره گوید که آنجا که ماده سخت غلیظ باشد هر بامداد
هفت درم سنگ گلنگبین با ده درم سکنجبین ساده سرشته دهند و موبز منقای دانه بیرون کرده با مغز
پسته و بادام تنقل کند هرگاه خواهد و نخود آب مرغ فربه جوان و یا زیرباج مرغ بر قسمتی که شها بکار دارد و از
فعل متعب دور باشد و گوید که بسیار تبهای ربع بدین تدبیر زائل شده است و در اواخر این مرض اگر بر شخص
ماده غالب و نرم داشتن طبع حاجت آید حقنهای معتدل نرم در هفته یک نوبت در غیر روز نوبت دهند و شیافهای
نرم کننده معتدل مثل شکر و بنفشه و مغز خیارشنبر و امثال آن بکار داشتن در هفته یکدو کرت نافع بود

و در آغاز نوبتها اگر قی کردن را ملازمت توانند نمود عظیم نافع بود و هرگاه اثر نضج نیکو پدید آید و تا نقی
تا شده استفراغ سودا بمسهلات لائقه واجب بود پیش از روز نوبت و قدری سکنجبین عنصلی با گلقند
آمیخته صباحهای غیر نوبت و یا سکنجبین افتیمونی با گل قند سرشته گاهی که طبع از حرارت خالی باشد
عظیم مفید آید و نضج و تحلیل سودا نیکو کند و پنیر تازه بی نمک با عسل خوردن غذای نافع بود و در روز سوم
از هر نوبت و بعد از تنقیه تخذیر حب الشفا و امثال آن دادن لازم بود بدستوری که در غب غیر خالصه
مذکور شد و اکثر آن تدابیر که در نائبه بلغمی و غب غیر خالصه مذکور شده اینجا نیز نافع آید تخصیص که ماده سودا
بلغمی باشد و حب الشفا در غیاب آیتی است و باعث بر ساختن حضرت آنرا جهت تب ربع بود برادر
ایشان امام الدین جعفر یکسال این تب داشت و اطبای عراق از علاج آن عاجز شده بودند از این دوا
در دو نوبت خورد صحت یافت و پرهیزی نداشت در قابری حضرت را ربع پیدا شد و چهار ماه کشید
و نوائب آن در آخر بوقت قرار یافت و غذا نخود آب مرغ فربه بودی و قلیه و بولاو چرب بگوشت
بره فربه و شوربای برنج بگوشت گوسفند فربه و جوان و امثال اینها و گاهی اندک سرکه کبری کم ترشی
با طعام واقع شدی و گاهی گلقند با سکنجبین عنصلی صباحها خوردندی و از خنکیها و میوه های سرد و تر
و آب خنک و دواهای گرم و خشک حذر کردندی و تنقیه نیز کم فرمودندی و چون نوائب ضعیف شد
قبل از نوبت به دو ساعت مقدار باقلایی مرمکی را با دو دانه فلفل سحق کرده یک قاشق آب گرم را
میخوردند جهت منع تعفن خلط و دستبویه پاپیهادین را اگر هرگاه پیدا شدند و آن روز طعام و
شربت در صباح اندکی میخوردند با بسیاری خلو معده تا اخلاط را از و در حرکت نیاورد و قوت
بر جای ماند که سن ایشان از شصت و نه متجاوز بود و اگر تا وقت دوا امساک می نمودند چند نوبت
چنین رعایت نمودند صحت یافتند و این دوا در بسیار ربعهای خفیف آزموده ایم و نافع آمد اصل
در تدبیر این مرض آنست که نخست نگرند تا ماده مرض از کدام خلط حاصل شده در غذا و شراب
و تنقیه مراعات جانب آن کنند چنانکه اگر ماده از صفرای محترقه باشد در ترطیب مزاج مبالغه کنند
و در خنکی آنچه خاطر را از نضج منع نکند مبالغه کردن و در استفراغات دفع خلط محترقه نمودن و اصلاح
جگر بواجبی نمودن و گرمیهای بی اعتدال دور داشتن و اگر از بلغم باشد تدابیر معتدل کردن در ترشیها
و سردیها مطلقا دور داشتن و شیرینیها بکار داشتن و عنصلی و زنجبیل و امثال آن و غذاهای

منضج استعمال نمودن و معاجین تریاقی منضج مقوی بکار بردن و از استفراغ کثیر کردن و آب سخت سرد
حذر نمودن و اگر از غلبهٔ دردی خون باشد تنقیهٔ خون از باسلیق و یا از صافن باید گرفت و انگاه
اغذیه و اشربهٔ معتدل معدل بمقدار لایق بکار داشتن و اگر از سودای طبیعی باشد چیزهای گرم و تر
بکار باید داشت و در نضج سودا محض کوشیدن و هیچ ضعف نکردن و در جمله برفق مرض را کهنه باید ساخت
انگاه برفع آن بدستور کوشیدن و انجا که آفت سپرز سبب آن شده باشد علاج سپرز اولا باید کرد و بسیار
را دیدم که علاج سپرز ایشان کردند و ربع ایشان بدان زائل شد و جالینوس گوید که بسیار تبهای ربع را
چنان علاج کردم که از بعد نضج تام مسهل سودا دادم و از پس آن چند روز شراب افسنتین میدادم و از بعد
آن روز نوبت تریاق بزرگ میدادم سود دست آمد و غذا بدستور مقرر مذکور بود و بعضی ترک طبیبان را دیدم
که محل نبض را بر ساعد قبیلهٔ داغ بدستور میکنند و ربع کهنه بدان زائل میشود و ربعی را اندر خریف در موضعی
که دوشاب ماهی پزند نشانیدند و سه شبانروز و خود را گرم نگاه داشتن در انجا و بوی بخار دوشاب شنیدن
و بخار هوای آنرا دریافتن بسی نافع آید و مجربست با وجود که علاج ربع در غایت صعوبتی دارد لیکن انچه
سخت کهنه باشد ممکن العلاج بود و اندرین فصل بخلاف انچه درین فصل افتد و نو باشد و انجا که دوشاب
مویزی پزند و غلبه باشد هوای آن انسب بود در ربع لازمه گویند فصد از عروقی که سودا را دفع کنند
انفع آید جهت بودن خلط فاسد در عروق و ادرار نیز بعد نضج اینجا بسی نافع آید بجا را الاصول معتدل هم در اینجا
چون بیم بود که بفصد و ادرار رقیق دفع شود و غلیظ در خارج عروق بماند و مرض بدتر و درازتر گردد اندرین
هر دو بوقت حاجت احتیاط بسیار کردن و الله اعلم. واما تب خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع
جمله در علامات و دستور علاج قریبه اند بربع و ابقراط گوید که تسع را مدت درازتر باشد از سبع و سبع را
مدت درازتر باشد از باقی و مدت بدترین جمله این اصناف خمس بود جهت آنکه بسیار باشد که مقدمهٔ سل بود
وگاه باشد که تبیع آن پدید آید و برامدن این جمله هم بعید امراض تخصیص انتقال حمیات بیشتر باشد و چون
مقادیر نوبات و ازمان و فصل آنها و طول و قصر مرض بواسطهٔ فرمان بسیاری اخلاط و عدم انست در نضج
را نه باعتبار اخلاط مقرر پس منع وجود این امراض جالینوس را وجهی نداشته باشد صاحب ذخیره میگوید
که اندر خوارزم غلامی داشتم و او را تب تسع پیدا شده بود و مرا در اول چنان می نمود که مکرر در هر نوبت
میکند و مرض نو حادث میشود آخر تشخیص کردم و مزاج او گرم بود و او را در روز بعد روز نوبت حساب

سکنجبین بشیره تخم خرفه میدادم و بر اثر آن بعد چند ساعت کشکاب فقط و در روزهای دیگر گلشکر با سکنجبین ساده دادمی
و غذا از زیرباج و یا شوربا میخورد شب و گوشت بره و یا مرغ و در روز پیش از روز نوبت هر روز نخود آب و انگور
یا زیربای مزور مغز بادام و در وقت تب جز سکنجبین اندک با آب هیچ غذا ندادمی و آن نیز جهت آنکه آب تنها
نخورد و قبل از آمدن نوبت آن روز امساک فرمودی و از اخلاط معجون نجاح حبی ساختم و بعد روز نوبت
هر روز مقدار دو درم سنگ از آن دادمی و این حب دو بار بیش ندادم بدین طریق علاج صحت یافت و این
تدابیر جمله مناسب بود والله اعلم. و اما شطر الغب گاهی مرکب بود از غب لازمه و حمی بلغمی لازمه
جهت تعفن هر دو خلط در عروق و ظهور اعراض هر دو با یکدیگر باشد و گاهی مرکب بود از غب دائره و حمی بلغمی
دائره جهت تعفن هر دو خلط در خارج عروق و گاهی مرکب بود از غب دائره و حمی بلغمی لازمه جهت تعفن صفرا
در خارج عروق و تعفن بلغم در عروق و این قسم را بعضی خالصه نیز گویند یعنی یک نصفت آن غب خالصه است
و گاهی برعکس این قسم بود جهت تعفن بلغم در خارج عروق و تعفن صفرا در عروق و مقدار هر تبی را از هر صنفی
ازین حدی مقرر نباشد و گاه باشد که این تب مدت نه ماه و بیشتر باشد و گاه باشد که بمرض حادث یا دق و یا بیماری
مزمن انتقال کند جهت بدی تدابیر و بسیار باشد که بعد بیست روز علاج پذیرد و مخفی نماند که چون این مرض از
دو ماده متخالف فی الغایة واقع است طبیعت را در تدبیر آن تحیری عظیم حاصل بود و اسلم اصناف شطر الغب آن
بود که از نائبتین افتد و افتراقش در نوائب ظاهر و یا سهولت باشد علامت این تب آنچه بدو اخص است
و اگرچه آن نیز لازم نیست و از قرائن دیگر آنست یک روز نوبت دراز تر و آهسته تر بود و آن نوبت بلغمی باشد
دیگر روز سبکتر و گرم تر و آشفته تر و آن نوبت صفراوی باشد و در مرکب از نائبتین سخت ظاهر بود و در روز سوم
باول ماند و چهارم بدوم و همچنین طاق بطاق و جفت بجفت متشابه بود و در مواظبه در مرکبات دیگر تفاوت
و تشابه بدین صریحی نباشد و بسیار بود که اندر یک نوبت دو بار یا سه بار سرما و قشعریره بود جهت اختلاف تعفن یا دیر
دیر جوشیدن با یکدیگر و بسیار باشد که بیمار پندارد که تب بانتها رسید و از لرز و سرما و قشعریره آسود و پس یکبار
یا دو بار دیگر این اعراض عود کند جهت تحریک و ترقیق صفرا بلغم را و تغلیظ و تسکین بلغم صفرا را و غلبه کردن
بلغم و زمان نوبت این تب دراز باشد و طبع را سخت برنجاند بسبب این اختلاف احوال آنجا که ترکیب از لازمه
و نائبه باشد و هیچ گسسته نبود و اعراض نائبه بوقت نوبت خویش پدید می‌آید و میگذارد و لیکن اگر نائبه بلغمی باشد هیچ ناقض
[illegible] اگر [illegible] باشد [illegible] بود و آنجا که ترکیب از لازمتین باشد اعراض هر دو پیوسته متصل بود

و احوال مریض هر لحظه بجهت حرکت خلطی دیگر بر وجه دیگر باشد ولیکن اصلا ناقص پدید نیاید و غلبه هر خلطی
را از غلبه اعراض قوی هر یکی توان دریافت و در هیچ یک ازین اصناف عرق تمام نباشد و مردمی را
که صفرا در بدن ایشان بسیار پدید می آید و عفونت می پذیرد هرگاه در تدابیر رطوبت فزا امی مبالغه می کنند
ایشان را این تپ بسیار روزه ود پدید آید و همچنین مردمی را که در ایشان تولد رطوبت بسیار روزه بود و
در تدابیر گرمی فزا مبالغه کنند این تپ بسیار و در غیر مرکب از نائبتین اشتباه بیشتر واقع شود و احتیاط
عظیم در تشخیص آنها واجب بود و علاج طریق اصوب در علاج جمله اهتمام تمام است با استفراغ لیکن قبل
از نضج تام نمی باید فرمود در اوقات لا تفتره مبقی که از هر خلطی نجحی دفع کنند و اگر قبل از هر نوبت باقی آن
خلط استفراغ کنند نیکو بود و باید نرم نگاه داشتن طبع را بحقن و شیاف معتدل و ملینات خفیفه که از
هر خلطی نجحی دفع کند اما چنان باید که غلیظ و رقیق هر دو دفع شود و اگر تسکین حرارت احتیاج بسیار بود
از اول در آن باید کوشید بنوعی که مانع نضج نشود و بعد نضج باید اسهال صفرا و بلغم کردن لیکن اگر غلبه بلغم را
باشد آب لبلاب یا شربت گل شکر نیکو بود و اگر غلبه صفرا را باشد سنا و شیرخشت در منضج مناسب بود
و اگر سرد و حلوا غالب باشند فلوس خیار شنبر اندر آب سرد یا معلی ترش و اندک تربد مناسب بود و شربت
و غذاها که در مطلق غب غیر خالصه مذکور شد اینجا موافق باشد لیکن در نوبت صفرا شربت و غذا امیخته شکر
باید داد و در نوبت بلغم مقطع و منضج بلغم بکار باید داشتن و ادرار و تعریق بعد از نضج تام و بعد از استفراغ
بمسهلات نیکو عظیم نافع آید و بدستور ماهی سابق قی هم باید داشت و جالینوس قبل از نوبت بلغمی بیک ساعت سکنجبین
با اندکی فلفل سائیده فرموده است و نافع یافته و من جوانی را که در فصل پائیز دوری شطر الغب داشت
از نائبتین و اعراض بلغمی بیشتر بقیه سه روز گذشته بود سست و بحران که نوبت آن ظاهر شد و مقرر شده بود در صباح
نوبت بلغمی بیک ساعت بیشتر از نوبت شربت سکنجبین با نیم مثقال فلفل سائیده دادم و دیگر هیچ ندادم
و آن نوبت بخیر گذشت و بهمین صحت یافت و آنجا که مرکب از غیر نائبتین باشد چون طبع را مهلت اساس کثیر
نیست علاج با احتیاط بسیار باید کرد و در استفراغات بر قوت تمام عهده داشتن و هر خلط که غالب باشد
طریق نضج و تدبیر دفع آن بیشتر کردن و اگر مساوی باشند حد وسط نگاه داشتن عنایت برعایت قوت
هرچه تمامتر باید نمود و قرص گل کافوری اندر اواخر این تپ از لازمتین نافع آید و مخدرات گاهی که سهر
لازم باشد نباید داد مگر وقتی که تپ کهنه شده باشد آنگاه حافظ الصحة و امثال آن نافع آید و اما مرکب

از غب دایم با مثلثه یا از سه ربع و چهار خمس هر روز هر یکی نوبتی بدارد و اگر چه خلط هر یک
از این مرکبات از یک جنس است لیکن چون از هر خلط قسمتی چند در مواضع مختلفه تعفن می پذیرد و هر تعفن را
وقتی مقرر مخالف وقت دیگری اتفاق افتاده و هر یک بنوبت خود آید و اگر نوبت یکی بر طرف شد
نوبت دیگری بر آن خاصه ظاهر شود در تشخیص هر یکی بعلامات آن باید نمود و از تدابیر سابقه و فصل و
کیفیت هوا و سحنه و سن و بول و نبض و سایر اعراض مخصوصه بر خلطی علاج هر یکی بتدابیر معلومه مقرره
آن باید کرد و باز باید دقیق اهتمام در مراعات قوت بوده باشد بودن مریض هر روز اندر تب و بعد از نضج
و کهنگی مرض چون بتدریج رفع نوبت یکی کرده شود و بهمان دستور هر روز آن دوا باید داد در رفع نوبت
دیگری نمودن اگر چه ممکن بود که برفع یک نوبت رفع جمله شود جهت قادر شدن طبیعت بر تحلیل مادهٔ فاسده
و اگر ازاله بعضی مشکل بود اهمال در رفع آن باید کرد و نوبت خلط عسر را گذاشتن تا نضج بیشتر بود و مریض
تر شد و قوتی بابدن او باز آید و مزاج علاج را قابل تر شود آن هنگام ازاله آن نیز آسان باشد و اشتباه میان
مرکب از غب خالصه و غیر خالصه و شطر الغب عظیم بود لیکن در علاج بیکدیگر قریب باشند و اما مرکب
از ربعین دو روز آید و یکروز آسایش دهد و اما مرکب از خمسین دو روز آید و دو روز نیاید
و باشد که بنوبت غب آید و اما مرکب از سه خمس سه روز آید و یکروز نیاید و بدین قیاس بود و در سدس
و غیره اگر ترکیب واقع شود و علامات و معالجات اینها قریب بعلامات و معالجات ربع باشد و اما
مرکب از حمی دق و حمی خلط علامات آن در بیان حمی دق و غیره معلوم شد علاج این تب
آنست که خلط فاضل فاسد را برفق استفراغ کنند بعد نضج و بعده قانون علاج دق مرعی میدارند
و آنجا که دق با حمی سوداوی افتد که از خلط بلغم افتاده باشد و کهنه بود علاج آن سخت مشکل باشد جهت
آنکه باید در تحصیل غالب تدبیر هر یکی ضد تدبیر دیگری باید و تخمینا چون با حمی بلغمی بسببی قوی اتفاق افتد
در چنین محل باید توسل بخواص اشیا یا چاره نباشد و اما مرکب از غب لازمه و دایره علامات
و معالجات این تب قریب بعلامات و معالجات مفردات آن باشد و چون طبع را اینجا تحیر بسیار واقع است
تدبیر باحتیاط تر و باهتمام تر باید کرد والله اعلم و اما حمی عفونی وبائی بدانکه هر گاه هوای بلادی متعفن شود
آنرا وبا خوانند چون هوا با تعفن شامل بود فساد مزاج روح را که در دل است فاسد سازد و در رطوبات که در
جملهٔ اعضا ... گرداند و حرارت عفونی از آن در بدن منتشر گردد و حمی پدید آید و بدوام سبب لازم میباشد

وبجهت این احوال بزودی هلاک کند چون سبب عام است مرض نیز عام گردد و اکثر خلق آن هلاکت را پدید آید
مگر کسی را که بدن او پاک باشد از اخلاط بد و مسامات او گشاده نباشد و مزاج او قوی بود و به تدبیری که
دافع آن فساد باشد مشغول بود و بسیار باشد که فساد آن هوا در حیوانات نیز سرایت کند و حیوان بسیار
هلاک گردد و علامات این تپ بعد حدوث وبا آنست که ظاهر تن سخت گرم نباشد و در باطن حرارتی
سوزان همی یابد و تاسه و خفقان و اضطراب عظیم باشد و دم زدن از حال طبیعی بگردد و متواتر و عظیم می باشد
و بعضی را نفس تنگ شود و باشد که ناخوشبو می گردد و در عرق لزج و بدبوی باشد و نبض صغیر و متواتر
باشد و بول رقیق بدرنگ و بدبوی باشد و گاه بود که بول اسود گردد و گه سبز زرد رنگ شود و حالی شبیه استسقا
پدید آید و خشکی زبان و عطش بسیار بود و درد دل و فم معده درد می باشد و غثیان و یا سقوط شهوت
طعام گاهی پدید آید و بسیار قی صفراوی کند و گاهی قی سوداوی نیز کند و باشد که گوشت بن دندانها
و دهن ریش گردد و باشد سرفه خشک رنجه دارد و سقوط قوت و غشی و اختلاط عقل گاهی ظاهر شود و
خواب کم گردد و حوالی شراسیف تمدد کند و طبع نرم و کفکناک و سوداوی و بدرنگ و بدبوی باشد و باشد
که بثرهای سرخ و اشقر بر تن او پدید می آید و باز پنهان میشود و به آخر دست و پای سرد گردد و غشی افتد و باشد
که سبب غش و تشنج و کزاز پدید آید و از اول تپ گاه بعض اعراض لقوت پدید آید و بعضی مردم را گاه بود
که همه این علامات دست دهد و بسیار باشد که بیمار از حرارت خود آگاهی کم داشته بود و تعفن آب و نبض نیز
بسیار از وضع طبیعی دور نباشد و مع ذلک زود هلاک شود و اطبا درین حال حیرانند و اکثر این محمومین
چون نفس بدبوی شود ازین مرض خلاص نیابند جهت استحکام عفونت در رطوبات دل و حوالی آن و
اعراض مذکوره نیز چون لقوت و غلبه گردد امید خیر نباشد علاج این تپ آنست که نقل هوا کنند اولاً
آنگاه بدستوری که در حفظ الصحه از تدابیر هوای وبائی گفته شده از غذا و شربت و دوا و امر عمل بدارند
و عوض معجونهای گرم کافوریات اندر ترشیها میخورند و اگر نقل ممکن نباشد باید که با ضعف و اعراض قویه
نپاید و مبادرت کنند بخشک ساختن بدن با استفراغ رطوبات زائده بفصد و مسهل سبک و یا ملین قوی
و با استعمال غذاهای ترش و خشک کننده چون تن و تریاقی مثل مرغی که آن را به آب غوره و لیمو و یا ترنج و یا سماق
بریان کرده باشند و زیره و گشنیز خشک آن را آلائیده و یا ناردان کوفته آگنده و خشکه پلاو و افشله یا طعام
دیگر کم رطوبت و تریاقی و ترش باشد و قرص کافور اندر ترشیها دادن و اندر دوغ بی مسکه نافع بود و هر روز

بکمونیت وگل ارمنی وگل مختوم بشربتی اندر ترشیهای نیکو با گلاب عظیم مفید آید وآب سرد با فراط مناسب
بود و بغیر افراط نیکو نباشد و بر تشنگی و گرسنگی صبر کردن عظیم مضر بود و اگر اشتها کم بود اندک اندک بزور
طعام باید خورد و چندانکه امتلا نشود و خواب نیز نشاید و تدبیر سکون و بوئیدن تریاقات که مسطور که در حفظ از هوای
وبائی گفته شده اعظم تدابیر بود ولیکن گرمیها و بخورات گرم دور باید داشت و در تقویت جانب دل
هر آنچه ممکن گردد تقصیر نباید کرد و آنجا که سرهای پهلو و پوست شکم در کشیده شود و دست و پای سرد
گردد و خواب نباشد و اندر دم زدن سینه بر می افراز و بیهوشی میکند چاره نباشد از آنکه او را چیزهای
گرم بپوشانند تا حرارت را بظاهر تن کشد و بخنی او را بمالند و بحکم بندد و طریق استفراغ آنست که
خون غالب شود فصد نیکو کنند و از پی آن تریاقی خنک چون کافوریات و اشباه آن بدهند
و اگر خلط دیگر غالب باشد استفراغ آن کنند بملینات قوی و تریاقی و مسهلات تریاقی سریع العمل
قلیل المقدار و اینجا انتظار نضج نباید کشید که مجال تنگ است و غرض تقلیل رطوبات است به رفع
سبب و احتیاط عظیم در مسهل باید کرد که مبادا چون دل ضعیف است فسادی کند و آنجا که اعراض سم
ظاهر شده باشد استفراغ نتوان و توسل بتریاقات خنک و معتدل باید کرد و بزعم من که آنست در
اول حال هر صباح بعد فصد تام اگر هر صباح و شام مقدور انار ترش با شربتی حصرم غوره که حب الشفای
بزرگ اندر آن حل کرده باشند بخورد و مراعات غذا المقدار لایق در شب و روز کنند بهترین تدبیری
باشد والله اعلم علامت وبا آنست که حیوانی که زکی الطبع باشند مثل لقلق و پرستوک و امثال
آنها بعجل و مانعی که دیگر آشیان خود ترک کنند و از آن ملک فرار نمایند و ضفدع و حیوانی که از عفونت
متولد شوند بسیار پدید آیند و حیوانی که در زیر زمین می باشند چون موش و غیره همه بر روی زمین
گردند بعجل و سراسیمه و مدهوش باشند و میل سوراخهای خود نکنند و در هیچ محل دم زدن خوش آینده
نباشد و روح او تنقیه راحتی نیابد بلکه نافر باشد و چون بر بلندی بر آیند و اندر هوا نظر کنند چنان نماید
گرد و ناک است و غلیظ و تیره و بر سر عمارتها بخور دود فرو چسپیده و بی آنکه دودی باشد و شورها
وقوع آن بسبب تغیرات هوا بود در حر و برد و میل الی الغیر محل یعنی زیاده از مقدار عادت فصل و
وقت و غبارناکی هوا و غلظت و تیرگی در رطوبتهای بی محل و ممتد بالتعاقب حرور و غلبه ظهور شهب
و نارکها و سرخیها خصوصاً در اواخر خریف و اوایل و تغیر احوال فصول از وضع خصوصاً صیف و

بسیاری تیرگی هوا اندران فصل و بسیاری زرع نباتات خبیثه و قابلیت هوای ملک و وقوع آن باره گر و قبل ازین شرط بود والله اعلم

باب چهارم

در بیان حصبه و جدری و سائر شرها و دورمها و جذام و سرمازدگی و سموم زدگی و کوفتگی و قرحها و سوختگیها و عرق مدنی و ریشه بلخی و جراحتها و بیرون رفتن سر استخوانها و شکستگی استخوانها و اسباب و علامات و معالجات این امراض اما حصبه شرهای بسیار بود که اندر ظاهر پوست تن بیکبار پدید آید با هیچ مطلقه و آن پوست بر داشته تر نشود و هیچ آب نگیرد و بخار دو قرحه و خشک ریشه پیدا نکند و در اول ظهور سرخ و آن شبیه بود بنشانهای گزیدن کیک و سبب این مرض دفع طبیعت بود مر خون صفراوی حاد را که غلیان عفونی یافته باشد و این مرض از جمله امراض وبائی است که آنرا آخذه و وارده گویند یعنی چون در جای پدید آید خلقی بسیار بدان گرفتار شوند بجهت مصاحبت و مقارنت و ملاقات یکدیگر چون این مرض بیشتر اندر خریف و بهار و اندر بدی هوا افتد مردمی را که چون صفراوی اند در تن ایشان بسیار پدید می آید و بیشتر افتد و این مرض در مدت عمر هر کسی را یک نوبت البته پدید می آید و دو نوبت هم دیده ایم و زیاده ازین نادر بود و علامت این مرض آنست که تب مطبقه سخت گرم باشد و عطش کشتن تن غالب بود و تا سه بجهد کند و نشانهای مطبقه ظاهر باشد و آنجا که طبیعت قوی بود اندر سه روز از تب بروز کند و الا در هفته بروز کند و آنچه از هفته درگذرد و هنوز هیچ بروز نکرده باشد اکثر با خطر بود و دیدم شخص قوی مزاج را که دو روز اندک تملی بود در روز سوم از سر تا پای حصبه سرخ بیرون کرد و بخیر گذشت و پرهیزی نداشت دیدیم چند کس را که اندر تب گاهی قراشا میکردند و سخت سرفه داشتند بعد هفته حصبه سرخ بروز کرد بدستور و سلامت یافتند و هیچ محصول آن در عقب و پایها خالی نباشد و در دری از جهت مناسبت هوا و تدابیر مثل غالب خوردن انگور شیرین و دوشاب نیم سوخته و خمر و گرمیها و شیرینیهای دیگر و زنج بوی در گرمی رود این مرض بسیار افتد و حصبه آنچه بلون سیاه و یا بنفش و یا سبز بود اکثر کشنده باشد بجهت غایت احتراق ماده و آنچه سرخ و اشقر بود اسلم باشد جوان کشمیری را در ری حصبه سیاه پیدا شد و نزدیک بهلاک رسید حضرت او را سه عدد انجیر خشک با مغز گوز دادند بخورد

صحت یافت و تجربه چنان یافتم که بول محصوب اکثر سرخ و غلیظ باشد چون بحران نزدیک شد سپید شود و صحیح
بول خرمایی ماند و سلامتی نفس و آواز و قبض شکم اندرین مرض نشان خیر بود جهت دلالت بر سلامتی آلات
تنفس و تمامی قوت و میل ماده بخارج و تواتر و سرعت نفس دال بود بر سقوط قوت و یا بر ورم حجابی و ظاهر
شدن حصبه و زود پنهان شدن و اختلاف ظهور بروز و خفای آن نیک نباشد جهت دلالت بر عجز طبیعت
و میل ماده بدرون و این اکثر احوال منذر بوقوع اسهال باشد یا بغشی خصوصا که لون آن بنفش بود
و هرگاه تشنگی و کرب عظیم شود و ظاهر تن سرد گردد و رنگ حصبه بسیاهی یا بسبزی گراید هلاک نزدیک
بود و بیهوشی آنرا که فصد نکرده اند اندرین مرض سخت بد باشد و بسرسام مهلک و منتقل شود و
اسهال قبل از بروز و بعد از بروز ناقص هم نیک نباشد اما بعد از بروز تام و وفور قوت و بعد یازدهم
اکثر آن بود که بحرانی شافی باشد و مجربست و رعاف اندرین مرض بحرانی نیکو و اکثر با سلامت باشد
و هرگاه محصوب اسهال خون افتد حال بد باشد بتخصیص در اواخر لیکن ممکن بود که اگر قوت برجای
باشد و اعراض بد دیگر نباشد و امتلای دموی بوده باشد بخیر خلاص یابد بتخصیص در اوائل و در آنجا که
خوناب آید زود هلاک گردد و اگر آنرا بچیزهای قابض علاج کنند آماسی در احشا تولد کند و هلاک سازد علاج
حصبه آنست که فصد کنند از باسلیق و اگر نیابند از اکحل و اگر نیابند از قیفال و غیره آنچه یابند خون برآرند
و اگر فصد نتوان رگ سر گوش و رگ درون بینی و رگ پیشانی زنند و تقلیل خون دموی مزاجان را
واجب بود بمقداری که بحد غشی رسد و صفراوی مزاجان را جائز بود و اگر صفراوی مبادرت بتلیین صفرا
کنند بعده فصد اگر یابد بهتر باشد و اولی در فصد روز دوم بود و بعده اول بعده سوم بعده چهارم و ازین
حد تجاوز نباید کرد مگر آنکه امتلای دم سخت ظاهر بود و هنوز اثر بروز حصبه پدید نیامده باشد و الا بعد ظهور
حصبه جائز نباشد و بعضی ممتلی الدم را بعد ظهور نیز اندکی استفراغ دم جائز داشته اند بلکه واجب بقدر تقلیل
ماده و تسکین حرارت کنند بکشکاب و افراط تجرع آب سخت سرد بدستور حمیات دموی و با سایش و خنک ساختن
نفس اگر بدینها تسکین توان یافت فبها و اگر حرارت می افزود و شکم از آب پر شده آنرا قی کنند و
باز دیگر بخورد پس اگر درین تدبیر عرقی یا ادراری ظاهر شد امیدوار بود که زود نیک خواهد شد و هم بدین نوع
تسکین دهند و اگر حرارت و بیگری می افزود تسکین بکافوریات اندر کشکاب و بغوره ماهی و انار ماهی و ربهای
و امثال آن باید کرد و اگر دانند که ماده قویست و هوا ممد و معاون مرض است و البته حصبه بیرون خواهد آمد

جز کشکاب و یخ اندک کاهی و آب عناب و آلو ضم کرده بسیار درست و آشش جو ساده که کشنیز سبز اندران باشد
چیزی دیگر نباید داد و ترشیها و سردیهای مفرط چون در نضج و بروز توقف می افگنند و ممکن بود که از
حال ماده باعضای رئیسه میل کند پس این جمله را قبل از هفتم و بعد از دوم موقوف باید داشت
و شیرینی اگرچه مدر بروز است لیکن چون ممد ماده است تخصیص ترانگبین نشاید داد و طریق علاج که
بر محصوبان تجربه کرده ایم و بی خطر بوده آنست که در اوائل فصد و یا تقلیل دم فرموده ایم و بعد از آن
جهت تسکین و تقویت کشکاب ساده سرد کرده و آشش جو که اندران عناب و اندکی کشنیز سبز
جوشیده باشد داده ایم و آنرا که ازین غذا نفرت شده برنج اندر آب جو شیده و جو پخته داده ایم و آب
سرد و آب عناب جوشیده و اندکی یخ و شفتالو تسکین حرارت کرده و گاهی آب آلو جهت تسکین مغز را
با آب عناب خلط کرده ایم و گاهی که سخت دهن خشکی کرده بهدانه سرد کرده و شیرین داده ایم
و اگر شکم نرم بوده منع عمل نموده ایم و آلو و تمرهندی دانه نداده ایم آن هنگام غذا آش برنج اندر آب جو
پخته فرموده ایم خصوصاً بعد بروز حصبه و بدین ترتیب و تدبیر هیچ محصوبی را خطائی نرسیده و بسیار
از حصبهای بد بدین صحت یافته اند و آنجا که بروز دیر شود و ناقص و یا متراجع است طبیعت را
یاری دادن احتیاج است باید که تن او در جامه پوشیده دارند و جرعه جرعه آب سرد میدهند و اگر قوت
داشته باشد که قدری آب گرم ساعتی در شیب جامه او دارند تا بخار آن تن او را نرم و مسام او را
گشاده سازد صواب بود و انجیر چند در آب عناب جوشیده آب دادن هم مدر بروز بود و اگر قبل از
بروز طبع نرم باشد و منع بروز کند و یا بیم حدوث اسهال باشد فزیدن بهی ترش و رب آن و مزیدن
ناردان و زرشک موافق بود و قبل از غذا و بسیار را دیدم که در یخ و ترشی مبالغه کردند و حصبه بخسپید
گذشت اما گرانی در زبان و یا در گوش پیدا کرد و بدیران ماندند و آنجا که گرانی سر و صداع و یا بیهوشی
و غفلت بسیار شود و امتلای دم باشد و فصد نشده و حصبه تیز هنوز بروز نکرده اگر ممکن بود
تقلیل دم غیر از آن هیچ تدبیری مفید نیاید و اگر امتلای دم نباشد و یا فصد در اوائل شده باشد
ماده را از دماغ باز باید داشت بحقنه و شیاف و نباشوید و بویانیدن کافور و نخلخه های خنک و
مالیدن تیزاب بر کفهای دست او و بعد بروز آنرا که ضعفی باشد غذای قوی تر خواهد چوجه مرغ یا
جوجه خروس باید داد پخته یا کباب کرده و بقانبری اندر ری هوا مولد حصبه شد در اطفال و

کودکان و چنان بود که سرفه سخت و تنگی نفس پیدا میکرد و بعد دیگر روز تب مطبقه قوی پدید می آمد و تب
شب بیشتر هنگام سرفه و تب بیشتر میشد و اکثر را آواز می گرفته بود و در روز پنجم حصبه سرخ بر تمام بدن
ظاهر میشد و چنان تجربه شد که انجیر جهت سرفه بسیار نافع بود و بروز حصبه را تیز میکرد و
ترشیها مضر بود هم سرفه را و هم تب را و غذا نافع بعضی را شوربای برنج بود و گوشت گوسفند اندران
جوشیده و حلیم گندم و گوشت اندران جوشیده و بعضی را آش جو ساده و بعضی را نان برنج و بعضی را
آش برنج و دیگر چیزها ترشیها و سردیها و شیرینیها هیچ نمیدادند و بعضی کودکان معتاد رسیده را
انار ملسی اندکی میدادند و بدین نوع تدبیر جمله صحت یافتند اکثر در هفت روز و در یازده و دیگران تمام بعرق
بود و چون مرض از هوای ضعیف بود حاجت به تنقیه نمیشد و بیشتر احتیاج به تنقیه کودکان سخت
مرطوب و مردم رسیده را باشد جهت قوت سبب تخصیص که تدابیر اکل و شرب ایشان بد بوده باشد
و حضرت شیخ مخصوص بسیار امیگذاشتند که جامه پاک بپوشند جهت آنکه گزیدن شپش جهت بروز حصبه نیکو باشد
والله اعلم فصل ۵ جدری که آنرا آبله گویند بثرهای بسیار بود که اندر ظاهر تن پدید آید شبیه برنج با حمی مطبقه
و از پوست برداشته تر شود و نمی پیدا کند و اکثر آب گیرد و پخته شود و با خارش بدن بود و در ابتدا
خشخاش شبیه بر سر هم شده پیدا آید و در اول ظهور نیز بزرگتر از حصبه باشد و سبب این مرض دفع طبیعت بود
مر فضلات خونی آنباک را که غلیانی یافته باشد و فاسد گشته و این مرض نیز مانند حصبه از جمله امراض وبائی
وارده است و چون طبیعت الهی است جهت پاک ساختن خون را از فضله رطوبات طمثی و غیره آنرا جوششی پدید
تا فاسد آنرا استمیز ساخته دفع نماید اکثر آن غلیان بجدری می انجامد بجهت تاثیر و حرکت حرارت مشتد و
این مرض با هر کس را تخصیص در کودکی البته پیدا آید و اگر در خردگی پدید نه آید در بزرگی البته پیدا آید
و از یک نوبت بیشتر کم پدید آید در همه مدت عمر و تا دو نوبت چند کس را دیده ایم و سه نوبت هم دیده اند
بر سبیل ندرت و حقیر را هفت کرت دیده اند که شخصی برآورده با وجود که سه کرت دیگر حصبه و آبله
برآورده است و این مرض و حصبه را مکرر شدن بدان سبب تواند بود که در یک نوبت اندک پدید آمده باشد
طبیعت کار خود تمام ناکرده باشد یا از تخیر یک سببی تتمیم طلبد و یا اسباب خارجیه قویه دگر بار اتفاق
افتد و پیران را هم آبله نباشد مگر بسبب قوی از هوای وبائی و ملاقات مجدوران و امثال آن و غالب
آنست که سبب همان باشد که یک نوبت یا دو نوبت دیگر برآورده باشد علامات این مرض ا

که تب آن مطبقه باشد با تاسه عظیم و درشتی غالب و ماندگی جهت کثرت ماده فاسد در بشره یا آن
بزرگ که نزدیک بهم نهاده است و ترسیدن اندر خواب بسیار و از خواب جستن و لرزیدن پاسی
در وقتیکه بپشت بازگردد و گرانی سر و سرخی چشم و دویدن اشک بگریه و خاریدن بینی و گرفتگی آواز
این جمله از خواص آبله بوده باشد که درد گلو و تنگی نفس و یا سرفه هم پدید آید و تن گران و سست بود و
آنجا که طبیعت قوی باشد و ماده قابل در دوم و سوم آبله غبار بدر کند و بعضی اطفال را دیدم که در
اواخر روز اول پدید آمد و زود صحت یافتند و آنچه در چهارم پدید آید دیر پخته شود و آنچه از هفت روز
بگذرد و دیر روز بگرده باشد باخطر بود و غلبه آن از غلبه ماده بود و حدوث آن به اعضای باطنی
بد باشد و آنچه اندر روزهای نیک ظاهر شود با سلامت بود و آنچه اندر روزهای بد پدید آید بد باشد
و گاهی بیرون آمدن و باز نهان شدن نیک نباشد اگر با وجود اسهال لون آن بنفش بود و حکم
باید داد که غشی خواهد افتاد و آنچه بدیری بیرون می آید و قوت ضعیف بود و محل آن سبز یا سیاه می شود
مهلک بود و بهترین آبله آن بود که اندک و کرد و پراگنده برآید و بزرگ باشد و زود پخته گردد و بلون
سفید باشد و تب بر اثر ظهور آن انحطاط یابد و طبع قوت گیرد و آبله سرخ بهتر از زرد باشد و زرد
بهتر از دیگر الوان و بسبب سیاهی و سبزی و بنفشی آبله چون سوختگی خون بود و اکثر باخطر باشد و آبله که
بعضی بزرگ و بعضی خرد باشد و یا پهلو دارد و یا در یکدیگر پیوسته باشد و یا غالب و یا دو آبله اندر میان
یکدیگر باشد یا دیر پخته میشود و دیر بیرون می آید و یا بر اثر نهایت باقی باشد و قوت ضعیف و یا تب بیشتر
و اضطراب غالب باشد سخت بد بود و آنجا که نخست بیرون آید آبله و آنگاه تب گیرد خطرناک باشد
و خطر این بیشتر از آن بود که آبله بیرون آمده هنوز تب سخت باقی باشد و آنجا که آبله پهن باز می شود
و در هم می پیوندد و تاسه پدید باشد و شکم با دگیرد هلاک نزدیک بود و آنجا که آبله کوچک و بی آب باشد
و می طرقد و بسیار سخن بیهشانه گوید مرگ نزدیک باشد و همچنین آنجا که نفس متواتر شود و آواز بگیرد و تاسه
پدید آید و رنگ آبله بسبزی یا سیاهی گراید و بشره سرد می شود و دلیل سبز باشد و غلبگی آبله بر روی
سینه و شکم و کمی آن بر دست و پای نشان غلیظی ماده باشد و پدید آمدن بول الدم نیز و دیگری
و پس از آن سیاه شدن بول بتخصیص که قوت ضعیف باشد و اسهال خونی یا صفراوی با آن یار شود
هیچ امید سلامت با آن نباید داشت و اندر حصبه نیز این حال بهلاک کشد و اکثر این کسانی که

در آبله هلاک شوند یا بخناق هلاک شوند و این بیشتر بود و یا تشنج یا باسهال مفرط جهت سقوط شدن قوت
و بسیار باشد که آبله آخر فلغمونی یا ماشرا گردد و یا ذبیله از ماده آن تولد کند علاج آن قبل از
بروز بعینه علاج حصبه چنان که مذکور شد باید کرد الا در غذا و شراب و فواکه زیرا که در آبله چون ماده
آبناک است که غلیان یافته هیچ چیزی که خون را آبناک سازد نباید داد بلکه همه چیزهای که میل بسردی
دارد و خشکی باید داد مثل پست جو یا پست عدس اندر آب انار ترش یا اندر عصیر غوره یا آب ریواج
و اشباه آن یا اندر جلاب و پلاو عدس و ماش برنج غلیظ ساذج بی روغن اندرین ملک رسیده شد
و از ترشی حذر میفرمایند و بغایت مناسب می آید و ما کودکان میوه خوار را قبل از بروز و بعد از بروز
انار املیسی میدادیم نیکو می آمد و ترش خواران آش برنج با ناردان گاهگاهی میدادیم و مفید میبود
اندر ما وراء النهر پلاو خشک با خرما میدهند و بسیار نافع می آید جهت تری هوای آنجا و در اکثر هواهای
تر قوی این غذا مناسب بود اما در هواهای گرم خشک این شیرینی بقدر احتیاط باید کرد که مدد غلیان
نشود و بهر حال آن مقدار که بترشی اندر حصبه جرات توان کرد در آبله نتوان و آن مقدار که بشیرینی در آبله
جرات توان کرد در حصبه نتوان و لمش ظاهر است و بجمیع مجربه در ابتدا فصد عظیم نافع آید و آنرا که قوت ضعیف
باشد جوجه کباب بدستوریکه مکرر ذکر یافته یا پلاو خشک نیکو آید خصوصا که طبع نیز نرم باشد و
آنجا که باستعمال ملینین حاجت آید رب هلیله یا شکر مناسب باشد و این جمله را در آب انار ترش کرده اولی
هم نیکو بود و معصور انار ترش یا نبات هم نافع آید و تسکین حرارت اولی بود و آنجا که در اول بتسکین
و تغلیظ خون و ردع و منع ماده از غلیان کوشند خورانیدن شراب طلع و شراب ریباس و آب فواکه
قابض نیکو بود اما بعد ظهور آثار بروز آن اندامهای را که مضرت آبله اندر ان عظیم است مثل گوش و
چشم و بینی و حلق و شش و روده و بندگشادها از ان حفظ باید کرد زیرا که در چشم و درون گوش هم
نقصان بصر و سمع بود و در بینی راه نفس را بگیرد و در حلق خناق آورد و در شش هم سل و ضیق النفس آرد
باشد و در روده ها سحج کند و در بندها چون بزرگ و غائر افتد تباه کند و تدبیر حفظ چشم آنست که سماق اندر
گلاب تر کنند و بمالانند و اندکی کافور اندر ان حل کنند و بچشم اندر میچکانند در شبانروزی چند نوبت و
آب کشنیز تر و آب تخم انار ترش در چکانیدن نافع بود و مازو بگلاب بسایند و اندر چکانیدن سخت قوی
بود و حضض و صبر و شیافات مامیثا و اقاقیا برابر و زعفران قلیلی همه را بآب کشنیز تر سائیده

بر پشت چشم طلا کردن نافع آید و هرگاه آبله اندر چشم پدید آمده باشد کافور اندر گلاب حل کرده باید چکانید
و اگر این تدبیرها نافع نباشد و چشم سخت سرخ بود و آنجا مدتی طویل که ترشح نباشد باید چکانید و بعضی
گفته اند که نقط سفید اندر کشیدن سخت سودمند بود و اگر بر سیاهی چشم آبله بزرگ بر آمده باشد
سرمه صفاهان و کافور با آب گشنیز تر حل کرده هر ساعت اندر کشند و سرمه و گلاب نیز نافع آید و با کافور
انفع آید لیکن بهترین آن بود که رفاده بر پشت چشم نهند و تخته از سرب ساخته باندازه چشم بر بالای آن
نهند و به بندند تا چشم را فرو نشسته دارد و بعد از آنکه دارو چکانیده باشند هر روز چند کرت دارو کنند
و چنین می بندند و تدبیر حفظ بینی آنست که هر ساعت سرکه تنها یا گلاب به بینی بر کشند یا صندل و شیاف
مامیثا و رب غوره و امثال آن که سحق کرده باشند بر کشند و در بینی چکانند و روغن گل یا روغن مورد
با اندکی کافور اندر چکانیدن و در اندرون بینی طلا کردن نافع بود و تدبیر حفظ گوش هم چکانیدن
فتیله آلائیده بدین مذکورات تنها دن بود و تدبیر حفظ حلق آنست که از اول قوابض مذکوره از غذا
و شراب بکار دارد و بعده سماق و رب شاه توت غرغره می کنند و آب سرد و طبیخ عدس و گل سرخ
در گلاب آغشته غرغره پس مفید آید و تدبیر حفظ شش آنست که ترنگبین بلوطی و تخم آبی پیوسته
در دهن میدارد و رب شاه توت میخورد و تخم کدو و تخم خیار و بادام مقشر با نبات و کثیرا برابر سائیده
و بلعاب اسپغول سرشته حبی از آن پیوسته در دهن داشتن نافع آید و تدبیر حفظ بند و کشادها آنست که
صندل و شیاف مامیثا و گل ارمنی و گل سرخ و اندکی کافور جمله در گلاب سائیده و سرکه بران چکانیده
بر بندها طلا میکنند و اگر آبله بزرگ بر بندگاهی بر آید بسوزن زرین بشگافند و رطوبت آنرا بیرون کنند آنگاه
بمرهم اصلاح آن نمایند و تدبیر حفظ روده آنست که چون آبله اندر انحطاط افتد شراب مورد و قرص طباشیر
در رب آبی و شاه توت و امثال آن میدهند و غذا بدستور مذکور و آنجا که آبله دیر بر ور کند و بعد از احتیاج
باشد ترشیها و سرد بهار را باز باید داشت و بدستوریکه در حصبه مذکور شد رعایت کردن و عناب خشک و انجیر
خشک و خرما اندکی گاهی تنقل فرمودن زنان و سرد مزاجانرا انگور آید و غذا آنکه از نیها پخته باشند
بی روغن و گوشت بهتر باشد و اگر ناپخته با غذا خورند هم نافع بود و طبیخ انجیر و عناب با اندکی رازیانه
خوردن سخت قوی بود و گرم مزاجانرا با آب آلو باید داد اگر طبع نرم باشد و اگر عدس مقشر هفت درم
و لاک مغسول پنج درم و کثیرا سه درم جمله را در نیم من آب بپزند تا به نیمه باز آید و از آن میدهند ماده را

زند و بیرون فرستد و آنجا که خارش رنجه میدارد بلته نرم و با پر مرغ باید خارید و دستهای مریض را که بسیار
نرم باید کرد تا بناخن بخیر بار از خم نکند و بچیزها مشغول باید داشت تا خاریدن را اختی فراموش کنند
و آنجا که آبله و بریخته گردد و بید و احتیاج باشد ببینند که هرگاه تمام بیرون آمده باشد و نفس و نبض بجاز
طبیعی قریب شده و اضطراب و تاسه کم گشته طبیخ بابونه و اکلیل الملک و بنفشه و خطمی و سبوس گندم
اندر شیب دامان او میدارند تا بخار آن آب گیرد و پخته شود و چندان نمی باید داشت که از حرارت آن
ضعف پدید آید بلکه چون طاقت نباشد بکر بمهلت میدارند و هرگاه از بروز هفته بگذرد و آبله روی
بخشکی نهد و دیر خشک نشود و آنچه سخت بزرگ بود بسوزن زرین بشگافند باهستگی و آب آنرا بلته نرم چیدن
و برگ گل خشک یا برگ مورد یا برگ سوسن یا برگ گز کوفته و بیخته نرم بران ریختن و اندر سردی هوا
چوب گز و پوست پیاز و شاخ و بیخ سوسن خشک در خانه باید سوخت و در زیر دامن او هر روز چند نوبت
از بخار او دود کردن و در گرمی هوا چوب صندل و مورد و زرد و دود کردن و اگر موضعی ریش گردد گل سرخ
و برگ مورد و صبر و کندر را از روشنا و دم الاخوین سوده و نرم بیخته بران محل باید پاشید و مرداسنگ
و سنگ زهم و سفیداب با بعضی از ینها پاشیدن هم نافع آید و آنجا که آبله غالب و پر آب باشد و برگ … بسیار
از آنکه بیمار را در میان پنبه کهنه نرم کرده بود و گز و دو برگ مورد و صندل داد و خوابانند و احشا را عظیم
کنند تا ریش نگردد و اندر میان ریگ سخت نرم باید خوابانید و در گرما و سرما بشرطیکه گرمی و سردی آنرا
رعایت کنند عظیم نافع آید و در میان آرد ارزن و آرد جو هم نیکو بود و در میان سوده برگ گز و مورد و
گل خشک و شاخ و برگ سوسن خشک هم نیکو بود و در میان گل سرشوی و شب یمانی سوده و بر روی بستر
نرم آگنده سخت مفید آید و نمک آب بر آبله دست زدن و خشک شدن آنرا یاری دهد و نمک اندر
طبیخ این برگها افکنده اقوی بود و هر محلیکه زخم شود مرهم کافوری سوده دارد و دود گز را در خشک کردن و
بصلاح آوردن ریش در جمله اوقات نفع عظیم است و هرگاه آبله خشک ریشه پدید آورد و اگر دیر می ازبرد
و در شیب آن رطوبتی نیست روغن نیمگرم بران باید چکانید تا زود بیفتد و اگر در شیب آن تری باشد
و خشک نشود و بیم آن باشد که دست و پوست آنرا بخار آب گرم نرم باید ساخت انگاه باهستگی بر داشتن و دیرتر [؟]
تا شوری دارو بیابد اگر عمقی دارد دروزی از صبر و مر و زرد چوبه و مرداسنگ و سفیداب ارزیز و
اقلیمیای سیم سازند و بران پاشند تا آنرا بر آورد و اگر عمقی ندارد و با پوست برابر است شب یمانی

و نمک سوده بران پاشند و بگذارند تا دیگر بار خشک ریشه بر آورد و باز بهمین نوع ملاحظه میکنند تا تمام
رطوبت آن زایل شود و بصلاح آید و بتجربه من آنست که در اواخر که نبض و نفس و قوت بحال اصلی
باز آمده باشد اگر جهت دفع رطوبات زائده آبله و زود تر بصلاح آمدن مرهم آبله فرنگ قدری
پرستو [illegible] نافع بود و آنجا که اسهال پدید آید اجزای غذایی مر آنچه ممکن بود نیم بریان کرده باید
و سفوفات مطین و ربی قابض باید داد و قبل از [illegible] بتجربه من فادزهر حیوانی اندر [illegible]
قابض شده … احتیاط از نرم شدن شکم … اندر آبله و حصبه لیکن احتیاط باید کرد که مضر
اسهال اندرین بیماری مرض عظیم بود و اندرین … خشک ریشه های آبله را باعث شده اگر بخور اطفال
تندرستی کنند جهت هوای عفن مولد آبله ازیشان باز میدارد و اگر آبله بر می آورند اندک و کم مضر
میباشد و بدانکه حقیقتا فرقیست میان حصبه و جدری و اعراض و علامات آن … اعراض
و علامات … لیکن در جمیع وجوه … است از انها و اندر هوای مولد حصبه
اطفال … انها را که غذا … و اندر هوای مولد آبله اطفال صفراوی و انهایی
که غذا … و علاج آن قریب بعلاج حصبه و آبله بود و اندرین ملک آنرا کور آبله گویند یعنی
آبله ایست که آب نمیگیرد و خشک ریشه زودتر بر می آورد و سه نوع دیگر بثره اندر ملک روم
که علامات و اعراض آنها … قریب بحصبه و آبله است یکی را [illegible] گویند جهت مشابهت
بنار و آن بثرها غالب خورد بود و … مانند
درشتی آن محسوس گردد و بدن آن اندکی از لون تن سرخی گراید و اندکی … و هیچ آب نمیگیرد و
هیچ بزرگ تر نشود و خشک ریشه نشود و بتحلیل پذیرد و آخر دفع شود و دیگر را خشخاشک گویند
هم جهت مشابهت و آن بثرها غالب خورد و سفید … دانه خشخاش و اندکی از پوست تن
بلندتر شود و هیچ آب نگیرد و … خشک ریشه نکند و تحلیل پذیرد و آخر دفع شود و دیگر را
مروارید گویند هم جهت مشابهت و آن بثرهای غالب سفید … بود و شبیه مروارید ریزه و از پوست
بر آمده … و از اول حال … بزرگتر … و هیچ قدر آب نگیرد و صافی تر از آبله رسیده بود
و هیچ خشک ریشه … و بزرگتر … باشند … ازین نوع اخیر گاهی
زود تر افتد و گاهی دیرتر … نوع دیگر در اواخر تبها و اکثر بعد چهاردهم افتد

با تب و بحران ناقص و جمله با عروق برون کنند و علاج این هر سه نوع بدستور علاج حصبه و آبله نیکو آید و اندر تب جمله چون بروز اینها دیر آید است اشتباه و به تب بلغمی و صفراوی مزمن بسیار واقع شود و احتیاط عظیم اندر تشخیص باید کرد و الله اعلم اما سایر بثره بدانکه بثره عبارت است از مطلق ورمهای کوچک که در پوست ظاهر شود و سبب جمله تغیر اخلاط بود و از حال طبیعی و اشتغال طبیعت بدفع آن بخارج بدن جهت عجز از تحلیل آن اولا و یا مسارعت بدفع و منع آن از داخل و هر بثره که ماده غالب آن خون بود یا صفرا آنرا گرم گویند و آنچه غیر ازین باشد آنرا سرد خوانند و از انواع بثرات که عموم دارند نسبت با ظاهر بدن آنچه اطبا با غایت یافته اند و از جمله اعراض عدکرده علامات و معالجات آنها را بیان نمود و پانزده نوع بیش نیست سه نوع از آن حصبه و آبله و حمیقاست که مذکور شد و دوازده نوع دیگر حمره است و نمله و شری و سعفه و حصف و بنات اللیل و الطم و حرب و ثولول و مساریه و نفاخه و نقاطه و مرجع این جمله بدوازده نوع بود و بلکه به پانزده نوع چنانچه بعد ازین واضح گردد ما چهار نوع دیگر یافته ایم که در کتب مذکور نیست سه نوع آنست که باحمیقا گفته شد و یکنوع دیگر ارمنی دانه است که اندر فرنگ پیدا شود و از آنجا بروم و عربستان رسید و در سنه اربع و تسعمایه در آذربایجان پیدا شد و بعد آن در عراق و فارس و غیره منتشر گشت و اکثر مردم درین ممالک و غیره بار آورد و در وی می آوزند و شرح آن بعد بثرات کرده شود ان شاء الله تعالی اما حمره و بحیم دو قسم بود و یکی موسوم هم بحمره باشد و آن بثره بود و بهم سخت گرم و سوزان و با درد حوالی و رطوبت کم دارد و بر هر جا که پدید آید پوست را بسوزاند و بخورد و اندکی بگوشت فرو رود و خشک ریشه سیاه بر آورد چنانکه جایگاهی را که داغ کرده باشند و بدین مناسبت آنرا آتش پاره نام نهاده اند و گاهی یک بثره بیش پدید نیاید و گاهی متعدد و متفرق بر آید و ابتدای آن با خارش سخت باشد اندران محل و بزرگی سطح ظاهر آن اولا مقدار سطح نصف نخودی بود و یا اندکی بزرگتر و لیکن حوالی آن ورم کند و محل آن چون خورده شود بزرگتر نماید و بسیار باشد که هیچ بثره اولا پدید نیاید و آن محل نخست بخارد و بسوزد و سخت سرخ شود و پس از آن بلون رصاصی گردد و بار نادی و بسیار بود که از سوزش و عفونت و سمیت ماده و در حوالی آن تبهای صعب گیرد و باشد که هلاک کند و در سالهای وبا و قرب آن این مرض بسیار افتد و ماده این بثره صفرا و سودای احتراقی عفن باشد علاج آنست که اگر قوت قوی بود و مانعی نباشد

و در خون غلبه ظاهر بود فصد کنند تا حد غشی و اگر غلبه نباشد فی الجمله خون کم کنند بفصد یا حجامت بتخفیف
بر حوالی اگر مانعی نباشد و بعد از آن استفراغ صفرا و سودای احتراقی کنند بمسهلی که اندرو تریاقی
نیکو بود و چون تقلیل خون را مانعی باشد بر مسهل اختصار لازم بود و بر محل علت ضمادهای محلل
مجفف معتدل در گرمی و سردی بکار دارند در شبانروزی دو کرت و سه کرت و چهار کرت مثل
ضمادی که از عدس مقشر و برگ لسان الحمل و نان تنک بسیار سبوس ساخته باشند و انار ترش با شحم
و پوست که اندر سرکه پخته باشند و نیکو سائیده و مازوی اندر سرکه پخته و نرم سائیده و غذاهای تر یا قی
مائل بسردی و ترشی میدهند و گاه بود که احتیاج افتد تا آنکه محل علت را بسر تیغ بیاجیند و خون فاسد
آنرا بیرون کنند نافع بود و زلو افگندن بسی مفید آید و اندرین مرض ری آزا انجویب رونا سکرانده
به آهن سرخ کرده داغ میکنند و مرهم اصلاح مینمایند و درد و سوزش و ورم آن گاهی عظیم میشود و از داغ
و کم کسی را طاقت آنست اما دگر خطر باندارد و یکدانه بیش برنمی آید بعد داغ و کسی را که طاقت سوزش
و درد باشد اولی آنست که به تیزاب فاروقی مدبر آنرا داغ کند و چندان تیزاب گرم کرده بران بریزند
که آن محل سوراخ میشود و بحرکت آید و آنجا که این مرض بحرانی افتد این عمل واجب بود و طریق استعمال
تیزاب بتقریب معلوم گردد و آنجا که حمره بر لب یا قضیب یا قصبه یا مانند آن بر آید و بدارو های خشک
کنند محتاج باشد بگیرند قلقطار و قلقدیس از هر یکی بیست درم بوره پنج درم و بآب بسایند و طلا کنند
و پشک نیز با انگبین سرشته طلا کردن نافع بود و مرهم کوزه فقاع طلا کردن عظیم مفید آید و بر محلهای
متورم از حوالی علت گل ارمنی در سرکه حل کرده طلا کردن سخت مفید آید و پوست تازه خرگوش همواره
بر محل علت بستن عظیم نافع بود و **قسم** دیگر موسوم بود بنار فارسی و آن بثره بود پر آب با خارش
و سوزش صعب و درد و ورم حوالی و هیچ غور نکند همچنانکه از سوختن آتش پدید می آید و بدین مناسبت
آنرا نار گویند و تخصیص بفارسی غالباً بجهت آن کرده باشند که اولاً این مرض اندر فارس پدید آمده باشد
و اهل فرس از جهت سوزش آن آنرا آتشک گفته باشند چنانچه ارمنی دانه را میگویند و اندر حوالی این
بثره بثرهای خرد از جنس او و از غیر جنس او بسیار پدید آید خصوصاً رطوبت و عفونت آن بهر جائیکه رسد
و خشک ریشه سیاه کند و حوالی پوست را اکثی بخورد و بسوزد و اندک بهن باز شود و این بثره نیز اندر
سالهای وبا و قرب آن بسیار افتد و بر اثر این نیز تبهای گرم مهلک پدید آید لیکن ما دام این آن گرمی

وسوداویت وعفونت نباشد که اندر قسم اول نبشتیم این هر دو قسم را جمره گویند و بعضی هر دو را نار فارسی
و آتشک گویند علاج این قریب بعلاج قسم اول باشد و نشتر و داغ اینجا حاجت نیفتد و اگر دست آنرا
بناخن برای بخشی بزند و آنرا آبها آنرا بخرقه برنگیرند و مرهم کوزه و قناع یا مرهم اسفیداج بر آن طلا کند
و برحوالی آن گل ارمنی و اسپرک حل کرده ... نافع بود و سوخته مغز شفتالو و سفال آبخوره
بر محل علت طلا کردن هم مفید بود و غذای آنچه در ابرنج جمره پیدا شد و تمام زنخ وحلق او ورم کرد
باد و درد و سوزش عظیم تب کرد حضرت او را از چهبها و گوشت پرهیز فرمودند و غذاهای ترش میدادند
و بوقت خواب معصور انار ترش شربتی تمام و بر بالای آن حب الشفای بزرگ میدادند و چند بار
لسان الحمل سحق کرده در شبانروزی چندین نوبت بر محل مرض و حوالی آن طلا فرمودند بهمین علاج
انواع مرض بدان برطرف شد و در سه روز بعده بمرهم اسفیداج خشک رشیده و جراحت آنرا باصلاح آوردند
و این علاج بسیار تجربه پیوسته ... از این نبود و اما نمله هم دو قسم بود یکی موسوم بود باسم عام
که نمله است و آن بثرهای خورد بیکدیگر نزدیک و در هم پیوسته میگردد ... باز میشود ... خارش
اندکی در محل باشد و ملمس گرم بود و سوزش ... از آن همچو سوزش گزیدن مور خرد باشد و از جهت
آنرا نمله گویند و لون آن بصفرت مایل بود ... آن چنین بود و گاهی افتد که بیخ آن
باریکتر از سرش باشد و بسیار بود که نمله یک بثره افتد یا فرات متفرقه و بعضی که از نمله باشد ریش گردد
و پوست را اندکی بخورد جهت تیزی و سوختگی ماده و صفراوی آن و بعضی باشد که بتحلیل رود بی آنکه ریش
گردد و از جهت قلت حرارت و رقت ماده و قوت طبیعت و گاه باشد که حرارتی سخت و تبی بر اثر این
مرض پدید آید و اکثر ... که بر جلد پدید آید ... باز شود و ... میگردد ... زیاده ندارد و از خارش
و سوزش خالی نیست آنرا از نمله شمرده اند قسم دیگر مرسوم بود بجاورسیه جهت مشابهت آن در خوردی
و گردی بحب جاورس و لون آن از زردی بسیاهی گراید و قوام آن بصلابت مایل بود نسبت بنمله
جهت اختلاط ماده صفراوی این بلغم و سودا و هم بدین سبب گرمی ملمس و سوزش و خارش این کمتر بود
و تحلیلش عسرتر از نمله بود و علاج هر دو قسم استفراغ است اولا بمطبوخی که در جمره مذکور شد و اندر مسهل
جاورسیه شود باافتیمون جهت تقلیل سودا و بلغم لازم بود و غذا اندر نمله ترش و تریاقی باید و اندر جاورسیه
تر باتی چاشنی دار ... و دوایی که در بثره و ریش آن با طفال مذکور شد جمله نافع بود و آنجا که ریش زیاده آید

ادویه که در حمره گفته شد بکار باید داشت و اقراص اندر خوردن و در خل ممزوج و یا در خمر قابض حل کرده
طلا کردن مفید بود و همچنین عصاره قثاء الحمار و ملح و مرارهٔ تیس و قطران در بول گاو حل کرده یا در
بول کودکان و اگر در ابتدای ظهور بثرات نمله یا جاورسیه بر سر هر دانه بمقدار عرض آن تیزاب فاروقی
مدبر نهند و چون خشک شود دیگر زنند و چنان رعایت کنند که تیزاب از غیر سر دانه باطراف تجاوز نکند عظیم
نافع آید و نگذارد که دیگر جوششها پدید آید و تحلیل و منع نیکو کند و آنجا که این مرض بحرارتی افتد این علاج
واجب گردد و آنجا که هنوز ریش نشده باشد طلا کردن صندل و فوفل با هم سحق کرده و طبیخ برگ بید
شستن مفید بود و روغن حب گل و چوب کلنک بر بثره زدن هم نافع آید **و اما شری** که
بثرها بود بسیار و پهن و شبیه به نفخات مجتمعه و متفاوت در کوچکی و بزرگی و کم گرد افتد و با تاسه و کرب و
خارش صعب بود و لون آن مائل بسرخی باشد و اکثر دفعةً پدید آید و در شب اعراض بدان زیاده باشد
و مادهٔ این مرض یا خلط بخاری حاد دموی باشد که در جلد محتبس و متکاثف گردد و زیادتی حمرت لون
و حرارت لمس آن و سوزش و سرعت ظهور بران گواهی دهد و باشد که در جای شستگاه نیز اعراض آن
زیاده گردد و یا خلط بخاری گرم بود که از بلغم بورقی حاصل شده باشد و قلت حمرت و حرارت لمس و
سوزش و بطوء ظهور بران گواهی دهد و باشد که تری همچو عرق از آن می تراید و اشتداد لیلی این قسم بیشتر بود
علاج آنجا که علامات خون ظاهر باشد نخست تسکین ماده باید کرد و بطلا کردن آب یخ خورده و امثال آن
و خوردن دوغ و ترشیها و فشله با یخ و معصور انارین و بخور کشنیز خشک و رشیب جامه و بعد تسکین
فی الحال فصد یا حجامت کردن و بعد از آن ملین صفرا نمودن و اگر حرارتی غالب باشد قرص کافور و
طباشیر اندر دوغ و ترشیها باید داد و اگر مدت دراز گردد نقیع صبر اندر آب کشنیز و آب برگ عنب الثعلب
باید داد و آنجا که علامات بلغم بود استفراغ بلغم کنند بهلیله کابلی و تربد و امثال آن و گلنگبین و گلقند
اندر سکنجبین ساده هر صباح مناسب آید و غذا ماهی بی فائق باید داد و گرسنگی کشیدن اندکی مناسب
بود و یک درم کبابه سوده با سه درم شکر سفوف کرده نافع بود و اگر آجر نو در آب نهند و از آن آب
بخورد سود دارد و تخم پنجنگشت سه درم کوفته و بیخته در سه اوقیه شیر جوشیده آشامیدن نافع بود و
در هر دو صنف گرمابه و عرق آوردن و مسام گشادن مفید آید و حب الشفاء به بالای طعام بسیار نافع آید
شیخ گوید که پودنه و طباشیر از هر کدام دو درم گل سرخ نیم درم کافور قیراطی جمله را سحق کرده و منخل کرده

در آب انار ترش دادن هر دو صنف را نافع بود و مجرب است و همچنین اهل برنا نشتا اندر شرقی آشامیدن
و اگر باشد ری عنبستانی بود و به آب گرم و خیره و باری باید کرد و تا قی تمام کرده شود و بعده طبع را نرم باید داشت
و در جمله احوال نرم داشتن طبع اولی بود و عورتی بقایای حیض را و از مجرای محل بالکی بطلا کردن کم وقوت نغز
بر یکی گاه منع کرده روزه گرفت او را بعد یکی روز این مرض پیدا شده بود و داع بکار داشت از خارج بدن بشست و تخم
پس مسهل صفرا و بلغم خورد اندک نافع بود و لیکن مرض باقی بود و هر گاه سردی و ترشی خوردی زیاده تر شدی
و ما است سخت منفر بودی و هر گاه طبع نرم بودی بهتر شدی و چون روزه میداشت از غذای مقرر و چرب
پرهیز نمیکرد و ناگاه بیش از موعد باز حیض او گشود و بهمان صحت یافت اما سعفه دو قسم بود یکی موسوم
باشد بسعفه و آن بثرهای متفرق بود که بر سطح تن پیدا آید مائل بحمرت و بعد ریش باشد و خشک ریشه
پیدا کند و گاه بود که بعضی گوشت را بخورد و اندکی بخور کند و بعضی همین باز شود و از خارش و اندک
سوزش و درد خالی نباشد و بیشتر بر پوست سر پیدا آید و فرع گر آنرا کچلی و کلی گویند نوعی از این بود
و گاه باشد که هیچ ریم نکند و گاه باشد که بشود بر آورد و بسیار باشد که اندر زمستان از این نوع جوششی
پدید آید و بندد و وی بر طرف شود و بسیار باشد که پوست را بخورد و مسام آنرا ببندد و همه محل داغ نماید
چنانچه بعضی کلان را واقع است و گاه باشد که اندکی ریمی از آن می تراید بقوام عسل قسم دیگر
سعفه بود متقرح و آنرا شهدیه گویند درد و سوزش و ریش آن زیاده از سعفه باشد و این بر روی
و دگر اندامها بیشتر از آن افتد که بسر و باشد که پوست را بخورد و ماده این خلطی حاد بود و آمیخته گشته از صفرا و بلغم شور
و ماده سعفه خشک خلط سوداوی باشد که برطوبتی حاد آمیخته شده باشد علاج آنجا که ریش همین باز شود
و درد میکند و ریم رقیق و سوزان از آن می تراید نخست استفراغ صفرا کنند آنگاه قوابض مدقوق اندر سرکه
و روغن گل حل کرده طلا میکنند و اگر خون غالب باشد اول نخستین خون کم کنند بفصد قیفال یا بشرط اودون
و رگ پس گوش و رگی که بر پوست سر است و رگ پیشانی اگر علت بسر و روی و حوالی آن باشد و اگر اعضای
سفلی باشد فصد صافن انسب بود و یا باسلیق آنگاه مسهل دهند و حجامت حوالی علت هم نیکو بود و علق
بر علت افگندن تدبیری بس صواب بود خصوصاً بعد تنقیه و اگر ریش همین باز میشود و رطوبتی غلیظ لزج
از آن ظاهر میگردد نخست استفراغ بلغم باید کرد آنگاه طلاهای مناسب و آنچه هیچ ریم و رطوبت ندارد و شوره
میکند اول استفراغ صفرا و سودا و بلغم باید کرد بمثل طبیخ هلیله کابلی یا افتیمون و صبر و سقمونیا آنگاه طلاهای

لائق انگشتان رجیلی که بر روی دوای کهنه است جمع کرده و با آب دهن سرشته بدان مکررا مالیدن مفید بود
جمعی ذکریا گویند که در علاج سعفه و کرد و ریشهای بلید اعتماد به سرکه و نمک باید کرد و همو گوید که مطلق سعفه را
بهتر ازین دوائی نیست استعمال تنور کهنه یکجزء و نمک نیم جزء و هم سائیده به سرکه تر کنند و طلا می کنند و حق آنست
که کسی را طاقت سوختن سرکه و نمک باشد اگر تیزاب هر بر فاروقی بکار دارد چنانچه مذکور شد مالیدن آب
دارزی آن موم روغن بمالد چندانکه یکدفعه چرک آن کشیده شده پس دم زنند و چند روز به آسایند و بار دیگر
مداومت تیزاب در روغن با مهلت نمایند تا ریشش بصلاح آید بهترین علاجی بود و مطلق سعفه را علاجی اخرج
را سعفه به اکثر پوست سر بود و موی را اکثر باطل کرده بود و بدین علاج مرض رفع شده و اثر اکثر مواضع که موی
رفته موی روئیده اما متفرق و این پس عجیب است و مداومت طلا کردن موم روغن نفط و نعنا بود لن
و آب گرم شستن کسی را که طاقت تیزاب نباشد علاجی بی بدل است و سعفه اطفال را زود بصلاح آورد
و کفت گوشت جوشیده و درین علت مالیدن مکرر آن نافع آید و پس مجرب است و آنجا که ریشش نبیث تر باشد
تیزاب کاری و موم روغن نفط هر دو باید و تعلیم نافع آید و بسیار آزموده است و آنجا که خشکی سعفه غالب بود
بحمام و بخار آب گرم آن محل را نرم باید داشت و خراشیدن آن محل و خون آن بیرون کردن و مرهمی که
از مرداسنگ و زرد چوبه و روغن زیت و سرکه سازند طلا کردن هم مناسب باشد و همچنین مغز تلخ شفتالو
سوخته و سائیده مالیدن و مغز تلخ بادام و کشمش همین حکم دارد ولیکن اگر مرداسنگ و توبال مس سوخته و حسا
و اندک سرکه ضم کنند بهتر بود و آنجا که ریشش نشیت گرم و خشن باشد گل ارمنی و کافور را اندر سرکه و گلاب حل کرده غسل
کردن و غذای مصلح خلط بکار داشتن و داروهای که در ریشش اطفال مذکور شد هم جمله سعفه را نافع بود و مردا
و انار پوست و زرد آوند طویل و زرد چوبه برابر باد و چندان حنا کوفته و بیخته در سرکه و روغن گل حل کرده طلا کردن
سعفه اطفال را نافع بود و سام ابرص را خشک کرده و سحق نموده با روغن زیت طلا کردن مفید بود و سحوق
آنرا اگر در روغن بریان کرده طلا کنند بهتر بود و سرگین فیل را سوخته با روغن گل طلا کردن مفید بود و همچنین
زهره خوک را با عسل طلا کردن و سعفه موروثی علاج و اصلاح تام نپذیرد و مع ذلک تیزاب کاری را اندران
اثری نیک بود و بر خلاف دستور در هرات شخصی را سعفه بتمام سر پدید آمده بود و هیچ علاج اصلاح نمیپذیرفت
استاد علاء الدین هندی جراح ساکن هری آن شخص را بیهوش دارو داد و تمام پوست سر او را برداشت
و پوست تازه سگ بجای آن نهاد و دوخت و پست و مرهم و طلاها بر محل وصل می نهاد و ضمادهای در بایسته

ترتیب و غذا نمی‌دهد سبب جراحت می‌خورد مدتی را آن پوست وصل یافت و در وقتی از سلطان حسین بایقرا
مشورتی در آن باب شنید و این از عجائب است اما حصف شوری بسیار بود و سوزاننده و حبت کوچک و
سرخ و سوختن آن چو سوختن خلیدن سوزن را باشد و از جهت بعضی آنرا شوکه گویند و این شوری را اعضای
بسیار عرق و ثقیل الفضل و اعضای کوچک آنرا نیک و در فساد خود پدید آید تخصیص در هواهای گرم و گویا که
در آن اثنا عرق بسته گردد بعد آن ترشح می‌کند آن در جلد محتبس می‌ماند و گاه باشد که خشونت مثل
خشک ریشه در پوست پیدا آید با خارش و سوزش اندکی خصوصا آنجا که عرق ریخته باشد و هیچ داند با آن خارش
نشود و علاج آن است که این مرض بسیار افتد و طفلی و نفسی غالب باشد تنقیه کنند اولا و بعد تقلیل اخلاط و
غسل کنند محل را با آبهای سرد و در فصل سرد با آبهای گرم و شستن تن با آرد باقلا و عدس و درون خربزه ممزوج
کرده نافع بود و همچنین گل سرشوی و لعاب خطمی ممزوج مجرب است و حنا در آب کاسنی سرشته همچنین بسیار مفید بود و
غذای سرد و ترش خوردن انار و آلو و امثال آن و اندر مسکن خنک استراحت کردن و تن را خنک داشتن
و منع عرق کردن باستعمال گل ارمنی و غیره و طلیه نافع آید و طلا کردن روغن گل با مورد یا سکه تازه با کتیرا خلط کرده
سخت نافع آید و آنجا که فضله کم باشد و حبت به تنقیه نخیزند و اغتسال و طلاها و منع عرق کافی باشد و گاه باشد
که مرض قوی شود و در طلاها سرکه در روغن و در خل باید ساخت و گاه باشد که متقرح گردد و مرهم اسفیداج و
امثال آن علاج باید کرد و اگر سخت ریش شود و نشود علاج ریش سعفه و امثال آن باید کرد و اما بنات اللیل
بثرهای غالب کوچک و هم‌رنگ تن باشد که اکثر بر سطح تن پدید آید با خاریدن و درشتی پوست گاهی که در شبهای
سرد سرمای به پوست تن رسد پوست را درشت سازد و مسام را ببندد و تا بخارات هضم غذا و غیره در
جلد محتبس گردد و خاریدن تازه آنرا بنات اللیل خوانند و اگرچه از خاریدن آن محل در اول لذت می‌یابند لیکن
بعد خاریدن درد و سوزش آن تشویش دهد علاج آنجا که خلط فضله بسیار اندر تن نباشد مسام را گشاده سازند
بحمام و مرخیات و شستن تن با آرد باقلا اندر طبیخ چغندر و طلا کردن حنا و آب کرفس در حمام و یا صبر و مر سحق
کرده اندر عسل و تن را از سرما حفظ فرمایند و غذا در روز یک بار خورد و شبانگاه هیچ نخورد و بر بالای طعام حب الشفا
یا حافظ الصحه بکار دارند و از شربت و میوه و غذاهای خشک سرد حذر کنند و آنجا که خلط بسیار بود اول
تنقیه کنند به مسهل و آنگاه مسام جلد را گشاده سازند بطریق مذکور و آنجا که ماده آن خلط بورقی بود و خارش
آن بیرون نیاید پاک نشود و بعد از تنقیه بحقنه لینه و اسهال بطبیخ قثاء الحمار یا طبیخ تخم حنظل و اندکی آرد و

در گرم آبه شویند هر روز بعد از ان آب کرفس و سه که در روغن گل طلا کنند و غذا های مفتح و جالی میدهند و
وصنفی از علاج جرب و حکه بکار میدارند اما قطع شرا بود که در پای پدید آید شبیه به بلغم در لون رشت
و بلغم را فارسیان تن درین وشک گویند و ماده این از جنس ماده دوالی بود و علاج آن بعلاج دوالی
و علاج شرا های سوداوی نزدیک بود و بفصد از عروق پای تخفیف تمام یابد و اما جرب که آنرا اهل خرس
کر گویند دو نوع بود تر و خشک و تر آن باشد که از بثرات آن در حین خاریدن و غیره رطوبتی اندک می تراود
و خشک بخلاف این باشد و مرض مشهور است و ماده تر بلغم شور بود که با خون آمیخته شده و اندر جلد محتبس
گشته و از جهت تقرح بود و ماده خشک صفرائیست بغایت محترق که مخالط خون شده و بر پوست
ریخته و از جهت تری و قرحه نکند و چون حدت در هر دو ماده واقع است بدان جهت خاریدن درین مرض
عظیم باشد و اندر هواهای عفن و نمناک و دریا کنار این مرض بسیار افتد و همچنین از بسیار خوردن
چیزهای شور و تیز و مملح و شیرین عفص چون آدوشاب انگور و خرما و اشباه آن و از خوردن مغز جوز
تنها و با دوشاب کرو جوششهای بد بسیار پدید آید و در غالب جرب خشک بیشتر افتد و از اعضا
جرب تر میان انگشتان بیشتر پدید آید جهت ضعف محل و دفع جگر و بسیار باشد که جرب ریشهای بد شود
و خراجی و باشد که بسعفه و قوبا منتقل شود و علاج نخست اسهال صفرا محترقه و یا بلغم مالح باید کرد و
مسهلاتی که در ان صبر باشد باید داد و مسهل حب النیل مکرر دادن هم سخت نافع بود و مجرب است و
بعد تنقیه اصلاح مزاج باید کرد و برفق و تدریج و طریق آن نقل هواست و اصلاح هوا مسکن بضد طبع
ماده و ترک جماع و چیزهای که ممد ماده باشد و استعمال غذاها و شربتهای ضد خلط و اکثر چیزهای
کم مزه مثل کاهو و اسفاناخ و کدو و سند و دانه و اشباه این پسندیده آید و طعامهای کم نمک و چربی بگوشت مرغ
و گاهی با انار دان مناسب بود و گوشت بزغاله نیز مناسب باشد و ملازمت حمام سبک عظیم نافع
آید و مداومت حب الشفا نافع آید و ملازمت ماهرس و معجون زنبق عظیم نافع بود و گویند که نقیع صبر
یکدرم با یکمثقال در آب کاسنی یکشبانه روز تر کنند و بناشتا بخورند و سه روز همچنین بخورند و ۳ روز
آسایش میکنند و عادت استوره بخورند چندانکه نه درم یا نه مثقال بدین مرات خورده شود عظیم نافع بود
و گر کهنه را انفع آید و حجامت ساقها کرهای فاحش را نفع آید و بعضی عصیر شاهترج با قند میدهند
و نافع می آید و اگر ارتری که میان انگشت نر و شهادت از هر دو دست یکبار فصد کنند

عظیم نافع بود و بسیار کس بهمین صحت یافتند و دیدم که برگ شلغم را کوفتند و در دو سه روز گذاشتند و بعد از آن
در حمام بر خود مالیدند هر جایی که گر بود و مدتی با این علاج ساختند و بعد از آن با آب گرم شستند صحت یافتند
و بعضی مکرر کردند و تمام بصلاح آمدند و اگر بدین تدبیر زایل نشود و بعد از آنکه کهنه شده باشد بمالیدن دواهای
قوی علاج باید کرد چه بسیار بود که زود دواها بران نمالند و بخارات آن بجگر باز رسد و سوء القنیه و ورم بدید آید
و این مجربست و این حال دلالت کند بر آنکه این ماده گرم فضله ایست که از جگر دفع میشود و بسبب
مناسبت تام میان جگر و دست بیشتر بر دست و میان انگشتان اول ظاهر شود و بیان دواهای
مالیدن بگیرند زیبق کشته و اشنان و سرگین خشک سفید سنگی و مرداسنگ و گوگرد و سفیداب ارزیز
را استقارست و جمله را سحق و نخل کرده در روغن کنجد بجوشند مرهم ساخته بر محل علت در حمام طلا کنند و بعد
ساعتی بطبیخ چون رخت شوی بشویند و اگر ریش و خشک ریشه بسیار بود با سرکه و روغن گل آمیخته طلا کنند
دیگری تخم ریواج بیست درم مغز دانه زرد آلوی تلخ مثل آن سیماب کشته بیست درم نمک بیست درم
جمله را کوفته و بیخته بسرکه بسرشند با چغرات و با آب کنجد طلا کنند اندر حمام دیگری گوگرد و سیماب کشته
زرنا و زراوند طویل برابر کوفته و بیخته در ماست گاوی سرشته طلا کنند دیگری زرنیخ زرد و زراوند و مرداسنج
و عدس و مرداسنگ و کندش و بادام تلخ از هر یکی جزوی کوفته و بیخته با روغن زیت یا کنجد بجوشند مرهم
سازند و طلا کنند دیگری لای کنجد بسیل مکرر آن طلا کنند و بعد بشویند دیگری گوگرد و سیماب
کشته را اندر موم و روغن زنند و بدان گر کهنه چرب می‌کنند و هر روز در حمام با آب اشنان یا صابون
بشویند دیگری شیطرج تازه کوفته با چغرات در حمام بمالند و اگر سخت بسوزد زود بشویند و آب
برغست و قیحین مقدار ضرورت تنها مالیدن هم نافع آید دیگری نوشادر سحق را با روغن گاو
در گرمابه گر خشک بمالند و بعد چند ساعت بشویند دیگری اک آمیخته را در چغرات گاوی زنند
و شب زیر ستاره نهند و صباح از آن زرد و آب بر گر کهنه بمالند و بگذارند تا خشک شود و چون در هم کشد
تمام چغرات بمالند و چون لیسرقه زنند و آب از آن رود در حمام زنند و بروغن چرب میدارند تا بصلاح آید
نگاه باید که در مالیدن افراط کنند و از تاب آن حرارت و تب شود پس در مالیدن احتیاط کنند و مبالغه
نکنند دیگری ملح را نرم بسایند و در روغن گرم اندازند و بر گر کهنه خواه تر و خواه خشک بمالند
و بعد سه روز یا هفته حمام زنند تمام بصلاح آید و بدانکه اسباب تولد حکه یعنی خاریدن تن اسبابی بثره

از جنس اسباب تولد جرب است لیکن ماده جرب اقوی و اغلظ بود و حکه از سده مسام و جمع آمدن شوخ بر تن از
بسیار افتد و از ضعف دافعه و بدی هضم نیز افتد چنانکه پیران و بعضی بیماران را در اواخر بیماریها و در نقاهت
می افتد و حکه گاهی که ماده آن به غلظت مایل بود و یا سوداوی می باشد و اگر چه حکه از قسم بثرات نیست اما چون
مناسبت بسیار است میان جرب و حکه تدابیر آنرا با تدابیر جرب ذکر کنند و تدابیر هر دو در تنقیه و تعدیه یکدیگر
نزدیک باشد و اما در استعمال ادویه از خارج در حکه آن مبالغه نشاید کرد که اندر جرب و بدوا اینجا که احتیاج
شوند و آب کرفس اندر سرکه و اندر گلاب و روغن طلا کردن و طبیخ حلبه یا طبیخ حنظل طلا کردن و تخم
خشخاش کوفته اندر سرکه و روغن گل طلا کردن و آب انار ترش و غوره و بر روغن گل طلا کردن و آرد باقلا
و تخم خربزه کوفته با عصیر کرفس و بوره طلا کردن و بعد شستن بموم روغن گل جرب و آشتن کافی بود و استحمام
عظیم نافع آید و تیزاب فاروقی نرم ساخته شستن و بعده بر روغن گل چرب کردن انفع علاجها بود و جرب و حکه
بر آنجا که ضعف هضم و قوتها نخست علاج ضعفها باید کرد و آنجا که سبب جرب و حکه کثافت خلط بود تلطیف و تدبیر
اصلاح باید کرد و باید انکه جرب و حکه بحرانی را از و علاج نباید کرد که اندر ان خطر عود مرض و انتقال
بمرض آخر باشد و هرگاه مزاج بقوت آید و جرب و حکه روی به بهتر شدن نهاد در علاج به تیزاب کار
اولی بود زیرا که ماده را یکبار قلع می کند و مجال عود و حرکت نمی دهد و حکه را در ازدیاد و حکه مزمن را علاج
استفراغ تمام کم میسر گردد و انچه بسی مجرب است در علاج مطلق جرب و حکهای کهنه غسل است به آب معدنی
گوگرد و زراک و آب دریا و اما ثؤلول آنچه از روی سخت بلند بر آمده باشد و بختی کوژ شده باشد از افرنگی
گویند و ماده ثاليل خلطی غلیظ سوداوی بود مستحیل از بلغم و یا از خونی که اندر عروق صغار محتقن شده باشد
و گاه باشد که ثؤلول بسیار در اندک وقتی در عضوی پدید آید و گاه باشد که یک ثؤلول بزرگ پدید آید و سبب
آن جمله شود چه از غذائی که باعضای مجاور می رسد بختی را باماده خود مستحیل میسازد و بتدریج غالب میشود
و باشد که متفرق برآید علاج جمله چنان است که در ثاليل اطفال گفته شد نافع آید و تخم حنظل با شب
طلا کردن مفید بود و هر روز بسر حکه و نمک مالیدن و شستن نیکو بود و طلا کردن کفک بول که از زمین
شوره دمیده و طلا کردن منی آدمی بعد از آنکه ثؤلول را بختی خراشیده باشند و آثار و صلابت آنرا
نحیف و دور کرده نافع بود و اگر زرنیخ زرد را با موزیدا نمیرون کرده کوفته ضماد کنند و شبانه روز بگذارند
پس بکشایند زرنیخ بردارند و اگر چیزی باقی مانده باشد تکرار کنند و طلای نوره معمول چند ساعتی هم نافع آید

و شونیز مسحوق به بول سرشته طلا کردن بغایت نافع آید و زرایج اندر مویز کوفته طلا کردن قوی بود و اندرین
ملک بعضی ثولول را با آهن تابیده داغ میکنند بتخصیص در اوائل عظیم مفید آید و آنجا که یک ثولول سبب
دیگرها شده باشد بعلاج آن سبب علاج دیگرها شود و آنجا که تا لیل غالب پدید آید و زیاده می شود استفراغ
سوداوی باید کرد و غذاهای مناسب خوردن و از هرچه سوداانگیز باشد حذر کردن مداومت بر درس کتی
نافع آید و مجرب است و اما مسماریه بثره باشد ثولول مانند بسفیدی مائل که طرف سر آن گرد بود و بسطبر
و طرف بیخ آن باریک و اندر گوشت و پوست نشسته همچو مسمار و تا داین هم از جنس ماده ثولول بود و همچنان
که ثولول غالب میشود این غالب نشود لیکن تعدد یابد علاج آنست که اگر تواند آنرا بدستکاری بیرون آورند
و الا آنرا بیخ را شنند و صفحه کوچک را از سرب خالص بران بسته میدارند تا بالخاصه آنرا تحلیل کند و اگر از زرد
و نوشادر و زنگار در آب صابون سرشته بر آن بندند بغایت نافع آید و تیزاب فاروقی زدن بغایت مفید بود و عسل
بلادر هم قوی بود و زرایج و همچنین و سیماب کشته و خاکستر بلوط و نمک قلیات را با آب پیاز سرشته طلا کردن و
یک شب باز و زبران گذاشتن نافع بود و جاروب کردن چنانچه در ثالول اطفال دانسته شد نیکو بود و مخفی نماند
که هر دوائی تیز و قوی که بر بثرات زنند باید که احتیاط کنند که از عرض بثره زیاده نشود تا عضو صحیح را نسوزاند و
ریش نکنند و اما نفاخه بثره بود که رطوبتی ندارد و ماده آن بادی بود در شیب پوست و یا مادون ظاهر
عضو محتبس گشته و اما نفاطه بثره بود که رطوبتی در جوف آن باشد و ماده آن مائی بود که از حرارت غلیانی
منتشر گشته بیکبار بجانب پوست و غیره مندفع شده و در ان محل محتبس گشته باشد همچو آبله که از سوخته شدن ظاهره
پیدا می شود و یا خون رقیق مائی بود که اندر شیب پوست جمع شود همچو آبله که از کوفته شدن عضوی بیکبار
پدید می آید و حرارتی و خارشی با اینها باشد و استعمال لفظ نفاخه بیک معنی در کلام قوم بسیار است علاج
آنجا که ریحی باشد و زیاده شود چیزهای محلل ریح باید خورد و تفتیح مسام کردن و از مولدات باد حذر نمودن
و آنجا که خلطی باشد و زیاده شود تنقیه باید کرد و بعد چیزهای مسکن غلیان او دادن و گوشت و حبوبها
کم خوردن و دوا اول ظهور آن عدس مقشر مسحوق بسرکه تر کرده طلا کردن نافع آید و همچنین شوا بعض مثل پوست انار
اندر سرکه آغشته کرده یا اندر آب جوشانیده و آنچه بزرگ باشد باید شگافت و آب آن بیرون کردن و بمجففات
طلا کردن و حنا بستن و اگر ریشی پیدا آید بمرهم اصلاح کردن و اما ارمنی دانه که اندر خراسان با بله
فرنگ مشهور است و بجهت کثرت مشابهت اکثر آن بجدری بهر دو هیئت نه در جمیع اعراض به انواع پدید آید

وبعضی را آبلهای بزرگ وغالب در هم پیوسته بیکبار پدید آید وآب گیرد وسخت بزرگ شود وسوزش
بکند ومی خارد ودرد میکند وبعضی را درد دو دانها کمتر باشد وبعضی را در اول حال شبیه به نمله ظاهر شود
وهیچ آب نگیرد وهمچنین خشک ارشیه پیدا کند وبزرگ میشود وپوست از آن می خورد وبعضی را اندک آب گیرد
وزود ریش گردد ومحل آن سوزش ودرد وحرارت عظیم کند مثل حمره وگاهی بصفه خشک اکال باز گردد وگاهی
به نمله بدو بیشتر ظهور آن اولا بر پوست سر بود یا بر بدن اگیرد وگاه باشد که بر اکثر اعضا بر آید بتدریج وانچه
اول برآمده بود هنوز باقی باشد وبعضی را انها یک نوبت بر آید وگاه باشد که بر بعضی اعضا غلبه کند
بتخصیص سر وبر بعضی نباشد ویا کمتر بود بتخصیص پایها وگاه باشد که بثرات اندک ومتفرق بود واعراض
آن غلبه حرارت مزاج است واعیا خاریدن بود ودرد مفاصل بمرتبه که حرکت مشکل تواند کرد ودر شبها درد مفاصل
بیشتر رنجه دارد وآنرا که دانه کمتر بر آید وجع مفاصل بیشتر بود وگاه باشد که وجع ثاقب بود چنانکه بیمار
خواهد که خود را هلاک کند وگاه باشد که زمن سازد ودیدم که زنی را پایها مدتی بیکار شد همچو مفلوج وگاه باشد
که با وجود درد مفاصل پایها ورم کند وتهیج اندر پشت چشم ودر روی پدید آید وشهای طعام کم شود وهضم
ضعیف گردد وگاه باشد که از اول دانه غالب بر آید وتا آخر وجع نباشد وبحران تام آن چنانچه بعضی دریافته اند
چون تخلیط نشود در چهل روز باشد وقبل از آن چون علاج بکنند تخفیفی نیکو یابد وبعد چند روز دگر دانه
باز دود ورم عود کند وبعضی را که مزاج قوی بود واخلاط بد در تن او کمتر باشد دانه کمتر پدید آید واعراض
آن کمتر رنجه دارد وبسیار بود که قبل از ظهور بثره حرارتی وتبی وسستی مدتی پدید آید وبعلاج واستفراغات
گاهی کمتر میشود وباز پیدا می آید پس ناگاه بثره ظاهر شود ویا خود حرارتی واعیائی ودرد مفاصلی
پیدا شود وبعد مدتی از ایام بثره ظاهر شود ودیدم زنی را که مدتی گلوی او درد میکرد ناگاه آبله فرنگ
بر آورد وبسیار باشد که اول بثره ظاهر شود وانگاه ازین اعراض بعضی یا همه پدید آید واین مرض از جمله امراض
مسری بود ولیکن بسیار سریع السرایه نباشد واز مجامعت با آتشک دار زود تر از مصاحبت پدید آید
واز رسیدن بخار تن در حمام ویا رسیدن عرق والایش فوطه ولباس او زود تر از ملاقات ونفس او
پدید آید وماده این مرض خلطی بود عفن مرکب از اخلاط فاسده ولیکن بلغمیت وسوداویت واحتراق
بران غالب بود واین خلط عفن هر خلطی را که در بدن بیشتر وغالب تر یابد آنرا عفن سازد
وبجنس خود مستحیل سازد وگاهی فساد ماده بحدی رسد که ریش آن عضو را بخورد وتباه کند

وبسیار باشد که بثرات آن باعراض پدید آید وبثرات برطرف شود و درد و ورم و بدی هضم باقی باشد
تا مدت بحران تام و با آن حرارت نیز گاهی ظاهر میشود و کسیکه اندرین مرض تخلیطات کند در علاج تقصیری
نماید دو سال و سه سال و چهار سال و بیشتر اندرین مرض بماند لیکن بی دانه و یا کم دانه چنین بود اما بسیار
دانه از مدت بحران تام مذکور در نگذرد و بعلاج صحت یابد و بعضی را که اخلاط بد بسیار در بدن باشد و بثره
بسیار پیدا کند و علاج نیک نیابد زود هلاک گردد و علاج نخست تنقیه باید کرد و بدستور و غذاهای ترش یا
کم ترشی بکار داشتن و تسکین حرارت بکافوریات وغیره نمودن وگاهی که ترشی و سردی خوردن درد
و اعراض دیگر افزاید باید دانست که خلط بلغم عفن بورقی و اشتباه داشتست و از سردی و ترشی حذر کردن و اگر
بخلاف این بود باید دانست که خلط صفرای محترقه است و ترشیهای تریاقی بکار باید داشت و آنجا که بثرات
یک یک پدید آید به تیزاب ضربرتع هر یک نمودن عظیم نافع آید و مداومت خوردن و بوسیدن تریاق فاروق
بعد تنقیه مناسب هر خلطی واجب بود و حذر از شیرینیها و گرمیها که حادث کنند و بر جوشانند اخلاط باشند
لازم بود و همچنین از هرچه باد انگیز بود و خمر درین مرض عظیم مضر بود و در هر ماه چند نوبت ملینات قوی
مثل فلوس خیارشنبر اندر مغلی مناسب یا شیرخشت اندر معصور انار و نقوع سنا حل کرده باید داد و ملینات
نیز مناسب بود و هر سه ماه حجامت بر ساقین عظیم نافع بود و تیزاب ضربرتع بر محل درد از مفاصل مالیدن
مفید بود و بعد تیزاب روغن مورد که مرمکی اندران حل کرده باشند مالیدن نفع تمام بخشد در دبار و روغن
مغز تلخ شفتالو و زردآلو مالیدن بسی نافع آید و بخور برگ گز و صندل و انگزد در هر هفته چند نوبت در شب
اما آن مریض که بسیار دانه بود کردن بسی مفید آید و محل علت را بطبیخ اشترخار و گل سرخ و مورد و گز
که اندک سرکه اندران باشد هر روز شستن بتخصیص در گرما مفید بود و حبد را بگلاب سائیده بر محل زخمها
و درد طلا کردن نافع بود و چون از مباشرت افتاده باشد هر شب حبد را سائیده با آب در احلیل باید چکانید
و بدیه مرغ مرد فرستادن و بر خصیها مالیدن و درد و مرد و مازو را آرد با آب سائیده میان الیه برد و انها و در هفته
یکنوبت یک مثقال و دو مثقال بعسل معجون کرده بخورانند و قی و اسهال چند واقع میشود و عظیم مفید می آید
و بسیار را بدین نوع علاج کنند و مداومت خوردن حبد را صباحها در گلاب سائیده و همچنین فادزهر حیوانی
و گل مختوم و گل ارمنی در شربت آلو و یا در لعابی مناسب و حب الشفا در معصور انار حل کرده و حافظ الصحة
و تریاق کامل و اشباه اینها پیچ این علت را کنند و اکثر آن بود که بیش از هفده ماه اصلاح نمیکنند

ولبنیات اکثر آبله داران را مضر بود الا دوغ آب گاوی تازه در گرما بعضی گرم مزاجان را و سیر و گندنا
و پیاز اندر طعام بسی نافع آید جلد را و اکثر آنچه در جدری نافع بود اینجا نیز نافع آید چه بسیار گوشت نازک اینجا
بسیار مضرت نکند و گوشت کبوتر بچه و امثال آن بسی مفید آید و گوشت خارپشت و راسو دوای این مرض بود
و بالجمله بدین تدابیر تعدیل و مراعات مزاج کنند تا وقت بحران تام و آن هنگام مرهمی که آنرا داروی
آبله فرنگ گویند بمالند تا صحت کامل حاصل شود و آن اقوی علاجهای این مرض ست و اگر علت غالب بود
و بدین مدت مذکور مهلت ندهد و علاجهای سابق بسیار موثر نیوفتد یا میسر نشود چاره جز آن نباشد که داروی
آبله بمالند تا تخفیفی یابد و دانها خشک گردد و بریزد و درد کمتر شود و آنگاه علاجهای دیگر می کنند و چون
دیگر علت طغیان یابد باز داروی مقرر را تکرار عمل کنند بعد از یکماه و دو ماه تا آنکه بمدت بحران رسد و صحت تام یابد
و طریق استعمال آن دوا آنست که بر تمام مفاصل ازان بمالند و بعد ازان مریض را برخوت غالب
نیکو بپوشند یک شبانه روز چنانچه عرق بسیار کند و دران اثنا بجای آب و غذا او شربت جهت دفع حرارت
و تقویت شربت صندل و گلاب و تخم ریحان با نبات یا عرق بید و اسپغول دهند و در ضعف مزاج اندک
گوشت آبه هم جایز بود و بعد عرق بغذا تقویت کنند و روز سوم ملین شیرخشت و سنا با فلوس خیار شنبر
بدستور مذکور دهند و نیکی عمل و امید صحت کامل آنگاه بود که بعد اسهال که دستور ملین ست خون بگشاید
و یا رمی خون آلود چند مجلس واقع و آنرا بوقت افراط بقاء زهر حیوانی در دوغ سائیده و یا جدوار در شربت
سائیده خورانیدن تدارک کنند و تا چنین استفراغ هنوز نقای تام حاصل نگردد و تکرار عمل بتمامه باز احتیاج
افتد و بعد مدتی مریض از شعور رود ایام و علامت دیگر که بعد دارو از صحت تام خبر دهد آنست که درون
دهن تمام بر جوشد چنانچه زبان ورم کند و سخن نتواند گفتن و چیزی نتواند خوردن و گاه باشد که قی ملین
را دفع کنند و آن نیک نباشد اما گاه بود که رعاف افتد بعد قی بی آفتی در دماغ و این نیز نشاید تا
و آنجا که دهن سخت بر جوشد تخلخه سازند از عصیر عنب الثعلب و کشنیز تر و سرکه و شربت صندل و گلاب
و می بوید بدان دهن می شوید و غرغره و مضمضه میکنند و تحریکا شوربای مناسب بدو میخورانند و بعد نقا
از دارو و مسهل اگر ریشی بر باقی بود باصلاح می آید اگر از دواهائی که در شمله بد و نار فارسی مذکور شد طلا کنند
و من بعض مردم بلغمی مزاج را در هر ماه دو سه نوبت مسهل جنبال سیداوم و بسی نافع بود و بعضی را بعد مسهل
مداومت معجون سیماب فرمودم صحت یافتند و بعضی اطبا را دیدم که بعد روغن آبله بالیدند شبا روز

و عرق سیفر مایند و دران اثنا غذای لطیف و پر قوت از مرقها میدهند یک نوبت در روزی یکنوبت
شربت مذکور و بعد از آن ملین میدهند و این خالی از خطری نیست و مدت این مرض چون دراز است
برفق و مدارا تنقیه بدفعات و پرهیز با مراعات قوت واجب بود و السلام و اما ورمها بدانکه هر تفرق
اتصال که در عضوی پدید آید پس اگر بسبب جمع و احتباس خلطی یا مادتی یا بخاری یا مائی اندر خلل و تجویف
آن عضو بود تا حجم آن عضو بیشتر از دستور و مقتضای اصلی و طبیعی گردد یعنی بزرگتر و بر آمده تر شود
آنرا ورم خوانند و بفارسی آماس گویند و از اینجا واضح گردد که بثره مطلقا آماسی باشد خرد و آماس
مطلقا بثره بود بزرگ و احتباس آماس از شش قسم بیرون نیست زیرا که ماده آن یا خونست یا صفرا یا بلغم
یا سودا یا مائیست یا ریح ست و آنچه ماده آن مرکب افتد منسوب بجزو غالب بود و سبب جمع و حبس ماده
ورم در اعضا یا سابق بود چون امتلا و فساد خلط و دفع طبیعت بدان محل و ضعیفی و زبونی عضو و طبیعت
او در قبول خلط فاسد را و یا لاحق و بادی بود چون رسیدن زخم و آسیب و الم و کوفت و حادثه
یا مانند خارجی العضو و اکثر اطبا بر آن رفته اند که ورم در اعضا بغایت نرم چون جرم دماغ و در اعضای
که بغایت صلب اند چون استخوان نمی باشد و شیخ مانع و مدعی این هر دو ست و صحیح قول شیخ ست و هر آماسی
که ماده غالب آن گرم باشد آنرا گرم گویند و آنچه ماده غالب آن سرد باشد آنرا سرد خوانند چنانچه در مزاجات
مذکور شد و دیگر طبیبان نسبت نکنند بجهت فاعلیت این دو کیفیت و عدم فاعلیت دیگرها و انواع
آماسهای که عمومی دارند نشیب با ظاهر بدن و اطبا آنها را همه از جمله امراض عد کرده اند و علامات و
معالجات آنها را بیان نموده هفده نوع بود چون فلغمونی و دمل و طاعون و خیارک و حمره و نما و شرا و سلعه
و غدد و دبیلا و خنازیر و سرطان و سقیروس و کهر و نفخه و تهبج و استسقا و مرجع جمله فی الحقیقه بیازده نوع بود
چنانچه واضح گردد و اما فلغمونی بدانکه فلغمونی در لغت یونان گرم و ملتهب را گویند و در اصطلاح اطبا بر آن
جاری شده که فلغمونی ورم دموی را نامند بجهت وجود التهاب و حرارت در جمله اورام دموی و اگرچه
در اورام صفراوی نیز یافت می شود و بعضی فلغمونی ورم دموی را گویند که در اعضای ظاهری افتد و
خون آن فاسد نباشد و میان آن بر آمده نبود و در اینجا مراد این ست و آنچه در اعضای باطنی افتد هر یکی باسمی
علیحده موسوم بود چون سرسام و برسام و ذات الجنب و ذات الصدر و ورم معده و ذات الریه و خناق
و اشباه اینها و تحقیق هر یک بمحل خود کرده شود ان شاء الله تعالی و ماده فلغمونی هرگاه خونی غلیظ بود

آماس اندر گوشت و پوست سرد و باشد و بعضی رو شکند و بود و درد و ضربان بسیار کند جهت ملاقات شرائین و هرگاه خون تیز
بود و ورم اندر پوست باشد ضربان نکند جهت آنکه شرائین اندر پوست نباشد و ملمس جمله گرم باشد و لون آن بسرخی تیره
گراید و باشد که بسبزی مائل شود و چون انگشت بران نهی فشار دند سرخی آن زائل نشود و گاه باشد که با آن
تبی سخت گرم پدید آید و بسیار بود که ماده آن بد شود و عضو را تباه کند و آنچه ماده آن نیک بود
زود سخت گردد و سر کند و ریشش آن بزودی بصلاح آید و باشد که تحلیل پذیرد و ریم نکند و هر ورم که
پخته شود درد و ضربان وی تسکین یابد و محل آن از حرارت بدین خالی نباشد و چون ماده دموی اندر فلغمونی
بی اختلاط اخلاط دیگر کم میباشد ممکن بود که صفرای که با آن آمیخته بود زود تحلیل پذیرد و باقی صلب گردد
و باشد که رطوبتی رقیق با خون آمیخته باشد و آماس بهیج تهیجی نماید و برنگ سرخ و ملمس گرم بود و صلب
نباشد علاج آنجا که سبب آن لاحق بود و امتلای در تن باشد نخست فصد نیکو باید کرد و آنگاه بتحلیل
ماده و اخراج آن از عضو مشغول باید شد بضمادها و کمادها و طلاهای محلل مناسب و بدستکاری از
افگندن علق و شگافتن و ریش کردن و حجامت کردن و پاشیدن عضو ماؤف و گرم داشتن آن
و اشباه اینها آنچه رای طبیب صلاح بیند و تخفیف غذا و منع امتلا لازم بود و اگر امتلائی نباشد جز
باصلاح ورم مشغول نباید بود و اکثر این نوع ورم تحلیل زائل شود و طلا کردن صندل سرخ و زعفران
برابر با آب گشنیز تر سائیده در اوائل ورم را زود بنشاند و همچنین پشم پاره بروغن نیم گرم آلائیده نهادن
هر ساعت و آنجا که سبب آن سابق بود هم در ابتدا فصد باید کرد و هم استفراغ خلط غالب بعد الفصد
و هم تحلیل بطلا و ضماد و از امتلای سخت پرحذر بودن و سن ملاحظه کردن اگر ماده از عضوی شریف
بعضوی خسیس مندفع گشته چنانچه از دماغ به پس گوشها و از جگر بکش رانها و از دل بزیر بغلها که مفارغ
ایشان اند درین حال اینها هیچ حال دوای سرد و رادع استعمال نکنند که بیم رجوع ماده بود بدان اعضای
شریفه و وحشت آن بیشتر باشد چه بدین حرکت افتاد و آن اخلاط زیاده شده است و طریق علاج این
هنگام باستعمال مرخیات بود مثل روغن در آب گرم طلا کردن و ملطفات محلل و اشباه اینها تا
ماده از عضو شریف بالتمام مندفع شود و آنگاه آن ماده را تحلیل دهند یا اخراج کنند بوجهی که مصلحت آن
باشد و اکثر آن باشد که ماده که بدین اعضا ریخته شود پخته گردد و سر کند و زود شگافتن آنها در اول
پختگی صلاح باشد و اگر چنانچه اولا دفع طبیعت بعضو شریف اتفاق افتاده باشد و یا در عضوی که

گوشت کم دارد و بحجاب نزدیک است و یا رگ شریان و عصب بسیار دارد و یا مفصلی باشد آنجا از مرخیات و محللات جاذب هیچ بکار نشاید داشت زیرا که ماده بدانجا بسیار میل کند و ضرر آن بسیار شود و حجاب و بندگاه و عضو شریف را بیم آفت بود و درد و ضرر بان در اعضای شریانی و عصبانی عظیم مولم باشد و طریق علاج استعمال رادع بود اولا تا میل ماده بسیار را باز دارد و بعد قرار ماده بعضو بخته رادع را با محلل منضج و مرخی باید آمیختن تا از سبب ملاقات رادع آنچه ریخته شده غلیظ و مستحکم نگردد و خام نماند و در آخر همه منضج محلل محض بکار باید داشت تا ماده زود پخته شود و مندفع گردد و اگر دانند که جای تحلیل ماده نیست و بدستکاری اصلاح می پذیرد اولی آن بود که بعد پخته شدن اگر پوست قوی بود و سر نشکند هم بباید شگافت تا ماده فاسد جای نگیرد و محل آن کشاده نشود کسی که باهن نخواهد که بشگافد به تیزاب فاروقی شگافد یا بداروهای تیز و به تیزاب بهتر و اسرع شود و جالینوس گوید هرگاه آماس بزرگ و یا ضربان صعب بود امید تحلیل یافتن آن نباید داشت و زود آنرا باید پزانیدن و یا دستکاری نمودن زیرا که از مهلت آن بیم باشد که صلب شود و رنگ آن سبز یا سیاه شود و عضو را تباه کند و ورمی که رنگ آن متغیر شده باشد جز دستکاری دوائی نباشد و دیوچه افگندن عظیم نافع آید و ورمی که بر گوشت غلیظ افتد مادام که نیک پخته نشود نباید شگافت زیرا که مدت سیلان ریم و زرداب آن دراز گردد بیان دوای رادع مناسب شیاف ماميثا فوفل اقاقيا صندل سرخ همه را برابر بسایند و بآب گشنیز تر بسرشند و طلا می کنند بیان دیگری که تسکین وجع کند عصاره گشنیز تر و آب کدوی تازه و روغن گل موم سفید از همه قیروطی سازند و طلا می کنند و همچنین عصاره گشنیز و عصاره عنب الثعلب و عصاره لسان الحمل آنجمله مخلوط و تنها با روغن گل رادع مناسب باشند و مسکن وجع و ضربان بیان محللات مناسب آرد جو بابونه اکلیل الملک حلبه بزرکتان خطمی خبازی خوش نظر دانه عنب الثعلب سائیده اینها را ضماد کردن و پخته اینها را ضماد کردن و طبیخ اینها را نطول کردن و عصاره اکثر اینها را و لعاب تخمها را طلا کردن و بجمله وجوه تحلیل نیکو کند پوست درخت بیخ لشکال در ظرفی کنند و آب غسله اندران ریزند و در تنور گرم یا تون حمام نهند یکشب آنگاه بردارند و لعابی که ازان حاصل شده بر پنبه کهنه کرده طلا کنند محللی بس قوی بود و بسیار ورمهای صلب را بدین تحلیل نموده ایم تا غایتی که بر ورم پی دست ستوران طلا کنند و تحلیل و اصلاح آن کرده و تیزاب فاروقی جاذب محللی قوی بود

کسی که طاقت سوختن حاد آن نداشته باشد زرم آنرا اگر طلا کنند بیان دوای سوراخ کننده عسل
بلادر وزفت تر هر دو را هم سنگ اندر مغرفه کنند و بر سر آتش نهند تا آمیخته شود آنگاه از آن قدری
بر محل که صلاح باشد بنهند و نیم روز بگذارند سوراخ شود دیگری آهک آب نارسیده با پیه بسرشند و بنهند
دیگری زبل کبوتر بلعاب استخوان تمر هندی که کوفته و جوشانیده باشند بسرشند و قدری نوشادر
ضم کرده بر نهند دیگری تیزاب فاروقی نقطه اندک اندک گرم کرده می نهند دیگری زنگار با حنا
بسرشند و بر نهند و باید که هر دوا که استعمال می کنند از خارج اندر گرما سرد شده نهند و اندر سرما نیمگرم
کرده نهند اعولی اندرین مرض آن بود که هر روز حب الشفا اندر معصور انار ترش خورند و بر ناشتا
تا تسکین اخلاط و دفع تعفن کند و اما خراج ورمی بود در رگ با سطبری محل و الم و ضربان و حرارت
ملمس که بآخر حال پخته شود و ریم کند و ماده آن خونی باشد فاسد و مفسد و آنچه از خون سخت گرم تولد کند
میانگاه بر آمده تر بود و مخروط شکل همچو دمل بزرگ و ملمس سخت گرم و بلون سرخ بود و ضربان و الم آن
عظیم باشد و زودتر پخته شود و سر کند و آنچه از خون غلیظ تر و کم حرارت تر تولد کند پهن بود و شبیه بفلغمونی
و رنگ تیره تر از اول و بدان حرارت و ضربان و الم نباشد و دیرتر پخته شود و چون سر کند زخم آن
گشاده تر بود و اکثر آن باشد که چند جای سر کند و بآخر جمله با یکی آید و هر خراجی که بر اعضای بسیار حس افتد
الم و آفت آن بیشتر باشد و هر خراجی که سر باندرون دارد که بدرون گشاده خواهد شد باخطر بود و ضربان
و الم جمله در ابتدای پخته شدن بیشتر شود و چون تمام پخته شد الم و ضربان نباشد و خاریدن گاهی پدید آید
از ابتدای پخته شدن و علامت خراج که در باطن افتد آنست که در احشا بقرب ورم المی و تمددی
یابند و نبض صلب باشد و تب گیرد لیکن بی ترتیب و در اوائل تبها فراشا می باشد و مدت تبها و
فراشا در اول مرض درازتر بود و هر روز کوتاه تر میشود و گرانی در محل الم بیشتر می گردد و الم کمتر میشود
و هرگاه الم تمام بر طرف شود و گرانی غالب بود و فراشا و تب ساکن گردد نشان پخته شدن ماده بود
و هرگاه محل خراج سوختن و خلیدن گیرد و تب بلرزاند و تب و درد معاودت کند و ضعفی پدید آید
و محل فرونشسته شود نشان آن باشد که خراج سر کرده است و بعد گشادن اعراض جمله تسکین یابد و بر هر
محالی که ریم گذرد سوزش در آن محل دریابد و باشد که به بول یا به قی و یا باجابت ریم پدید آید و هرگاه
ریم بسیار بیکبار از خراج برود قوت ضعیف گردد و باشد که غشی و خفقان تولد کند و باشد که هلاک کند

خواه ورم اندرون سر کند وخواه به بیرون جهت آنکه ماده که اندر خراج متمکن بوده به روح وقوی جمله
متوجه اصلاح آن بوده اند وآن همچو مرکبی ومتعلقی وانیسی شده مر روح وقوی را پس هرگاه جمله آن یکبار
بیرون رود تحلیل عظیم در روح وقوی واقع شود وبمشایعت آن وخراجی که اندر سینه کشاده شود وریم آن در
فضای سینه ریخته شود وحال همچو حال خداوند خناق پدید آید وباشد که هلاک کند واز خراجات باطنی آنچه
در اعضای شریف باشد وریم آن اندر تجویفی کشاده شود که فضله آن عضو از آن تجویف پرداخته می شود
چنانچه خراج معده را که سر اندر داخل معده کشاید وخراج دماغ را که سر اندر منفذ بینی امید خلاصی توان داشت
وخراج اندر مفاصل کم افتد جهت آنکه آنجا خلطی مخاطی است مگر آنکه بحرانی افتد خصوصاً اندر نوبت الربع (?)
که خلط آن بسیار به مفاصل واقع شود وهر خراجی که پدید آید وبازگردد نیکو باشد وهر خراج که بر محلهای گوشت دار (?)
افتد بهتر باشد جهت سرعت قبول نضج واندمال وهر خراج بحرانی که محل آن کشاده تر شود اولی بود جهت تمام
آمدن ماده مرض مقدم وهر خراجی که کم صلابت بود بهتر باشد زود تر پخته شود وپختگی ورم را به لمس و
انگشت فرو فشاردن بتوان دریافتن چنانچه هرگاه از کل حالی که در تزاید داشت فرود آمد ومحل آن نرم
شده در زیر پوست در حین غمزه اصبع بر آن چیزی نرم تر از پوست حرکت می کند یقین گردد که چرک است
وچه آنکه ریم سفید هموار که ناخوش بوی نباشد دلیل قوت طبیعت وغلبه او بر علت بود زیرا که رنگ اندامهای
اصلی سپید است وبلا شک نضج مستلزم استوای قوام وقابلیت خلط وعدم تعفن است پس مادام که طبیعت
قوی نباشد ماده علت را همرنگ اندامهای اصلی نتواند ساخت وتا بر مرض غالب نباید تصرف اندر جمله
اجزای ماده آن نتواند کرد واز تعفن که سبب بدبوی است منع نتواند نمود وعلاج نخست تنقیه باید کرد
بدستور آنگاه رعایت قوت کردن به غذاهای نیکو که مفسد ماده علت نباشد وپزانیدن خراج مشغول بودن
وچنان رعایت کردن که دوائی که بر محل علت می نهند عرض آن کمتر از عرض خراج بود تا خراج باز پهن نشود
وجای بسیار را ریخته وخراب نکند ومیانگاه ومحل بر آمده خراج را سعی باید کرد تا زود تر پخته شود ودر ابتدا
روادع با منضج ضم کرده استعمال باید نمود تا جذب ومیل مواد وخام ماندن ودیر پخته شدن حاصل نشود
وبعد از آن منضج بی رادع بکار باید داشت بیان طلاهای مناسب منضج پیاز نرگس اندر ماء العسل
اندک روغن سوسن بجوشانند وهمچو مرهمی ساخته بکار برند واز بزرها اندند ونیکو بود وهمچنین عصاره بیخ نی با انجیر
وزرفت رومی با شوخ خانه نحل انگبین که آنرا انبیزه موم گویند سرشته ومرهمی که از زنگار وراتیانج وزفت

وموم و روغن زیت سازند پزاننده و سوراخ کننده بود و همچنین مرهمیکه از پیاز و کرنب پخته و مغز بشیده
و خمیر ترش و خردل و زبل کبوتر سازند و همچنین مرهم داخلیون که اندر لعاب خردل حل کرده با بوره
و انجیر سرشته باشند و همچنین نمک قلیات و نوشادر در لعاب خردل سرشته و همچنین زرنیخ سوده و
پیه گردهٔ بط یا باز سرشته و یا روغن کرچک و موم مرهم ساخته و دواهای اقوی در فلغمونی مذکور شد
اگر احتیاج افتد از آنها بکار دارند و هرگاه سوراخ شود و چرک و جراحت آنرا بمرهمهای مناسب اصلاح
کنند و اگر مریض بعد تنقیه مداومت حب الشفا یا حافظ الصحة نماید تا ریختن خلط بمحل علت و تعفن آنرا
منع کند و قوت را نگاه دارد و الم را کم سازد و صاحب را از ان آگاهی باشد بهتر بود مگر که واجب باشد
و هرگاه بیند که خراج عظیم افتاده و قوت طبیعت بتمام پخته شدن آن وفا نکند و یا بیم آن بود که بتمام
پزانیدن آن آفتی اندر آن عضو تولد کند باید که تمام ناپخته آنرا بشگافند و مادهٔ آنرا بیرون کنند بتدریج
و احتیاط نمایند تا آله جرح بعضو شریف که قابل جراحت نباشد نرسد و آنجا که ریم تمام رسیده باشد و قوت
قوی باشد و بضرورت بشگافند باید که ریم آنرا بدفعات بیرون کنند و نگذارند که بیکدفعه بیرون آید که بیم
هلاک بود چنانچه سبقت بیان یافت و گاه باشد که مادهٔ غالب ناپخته باشد در محل علت و جای آن و اصلاح
پزانیدن آن جمله نباشد اگر چنانچه بخی بسر تیغ آنرا بیاجنند چنانچه در حجامت می کنند تا بخی مادهٔ آن
دفع گردد و بجذب آنگاه محللات از مراهم بر افگنند مناسب بود و علق بر افگندن بر حوالی علت عظیم
نافع آید و آنجا که محل علت از رنگ مقر نگردد و بجز علق افگندن و دستکاری چاره نباشد و طریق
دستکاری و صلاح آن بجراحان استاد متعلق بود و آنجا که خراج اندر باطن باشد از نخست تنقیه
باید کرد و بدستور غذاهای لطیف دادن بدستور و تسکین حرارت بچیزهای معتدل و لعابها نمودن و از
چیزهای سرد که ماده را خام کند دور بودن و همچنین محرمات و ترشیها مطلقاً دور داشتن مگر که حرارت
غالب بود که اندک ترشی و خشکی توان داد و بعد تدبیر تحلیل ماده کردن بخوردن منضجات و غذاهای
لطیف مناسب مثل کشکاب و شوربا ماهی نرم که دارچینی و اسفناج و پیاز اندران کرده باشند و
نخود آب که کرنب و پیاز اندران پخته باشد لهذا یعنی مناسب بود و همچنین اباج رقیق از آرد جو
به اسفناج و زرد چوبه و شبت تازه با روغن بادام پخته و حسو که از آرد جو یا نشاستهٔ جو و روغن بادام
و صمغ عربی سوده سازند بعد پختگی نرم نافع بود و خمیر رقیق سپید اندک جهت پخته ساختن ماده

خوردن مفید بود و اگر هر بامداد دو دانگ صبر و دانگی زعفران سوده اندر آب نیمگرم بر هند زود پخته شود و سر کند و باید که غذا او شربت اندکی دهند و هر تهادر او ضمه مرض و حین نضج تجویز کنند و هر گاه ورم سرکرد بگیرد اسپغول پنج درم سنگ و یکدرم گل ارمنی تخم خبازی و تخم خطمی از هر یکی چهار درم صمغ و کتیرا و نشاسته و تخم خربزه از هر یکی سه درم سنگ جمله را سائیده بغیر از اسپغول شربتی سه درم اندر آب فاتر و اندکی روغن گل حل کرده هر روز صباح و سه درم شام که و سیه بهند و تریاق فاروق و مثرودیطوس گویند که مفید بود هر روز یکنوبت داون و اگر دردی در محل مثانه پیدا شود بگیرد تخم خبازی و تخم مرد و کتیرا از هر یک برابر جمله را کوفته و بیخته بروغن گل بادام چرب کرده سه درم صباح و سه درم شام بدهند اندر سعا و قیه شیر خرما در وقت شام و آنجا که ورم اندر قسافل بود و باشد لعاب حلبه لعاب بهدانه تخم کتان و کتیرا و صمغ عربی و زرده تخم مرغ در روغن گل حقنه کنند و از علاج قروح معده و امعاء و مثانه بکار برند و مخفی نماند که خراج بحقیقت از اصناف فلغمونی است و مراعات که در تدابیر آنها بحسب اختلاف آن مراتب سابقه و بادیه و خیر یافته کرده شد جمله را با دیگر های انجا نیز مرعی باید داشت و انجا اهتمام در بزانیدن بیشتر باید کرد و آنجا اهتمام در تحلیل غلطی اخوی را تب گرفت حضرت او درا بر نماشنا صاحب الشفائی بزرگ و مقصور افاردا و شد و او بیهوش شد و آنچنان بود همه روز چون نیم شب شد عرق کرد و خراجی بر ساق پای او ظاهر شد و در آن حین اندک نجد آمده بود و از درد آن می نالید تا حضرت حضرت به تیزاب گرم کرده بسر چوب بر میانگاه آن خراج می نهادند قطره قطره آن هر لحظه بزرگ می شد چنانچه در ساعت نجومی بمقدار نصف اناری برآمد مخروطی و همچنان بتکرار تیزاب میکردند ساعتی دیگر سوراخ شد و مقدار یک کاسه خون غلیظ و چرک گونه بهم آمیخته از آن بیرون می آمد و تب و درد و تشنگی او همه بعد از آن روی به تسکین نهاد و صباح خوش بود و آن جراحت را بمرهم اصلاح فرمودند و اما دمل ورمی بود مشهور و ماده آن ماده خراج باشد و سبب سابق آن بیشتر بدی هضم و حرکت و استحمام بر امتلا بود و تخفیف مردم فربه را بسیار بر آمدن آن منذر بخراج بود و بدترین دملها آن بود که غور آن بسیار باشد علاج چون بحقیقت دمل از اصناف خراج است تدابیر آن خفیف بود و از تدابیر خراج ظاهری و جهت هر دملی بتدبیر تنقیه حاجت نباشد بلکه در اوائل و علیکی او تنقیه کافی بود و بسیار باشد که احتیاج بتنقیه شود جهت کم پدید آمدن دمل بعادم امتلا و استحمام بعد سرد کردن دمل عظیم نافع بود و بعضی مجربان گفته اند این مرضی که از حمام پدید می آید و از حمام خوش میشود و جراحت دمل آنگاه خوش شود که چیزی که همچو ریشه و پلیده در رو

آنست و ریم بیرون آید و آن هنگام دیگر بدارو نهادن احتیاج نیفتد و چاره بدان محل دمل در یا و اخیر که چرک
نباشد تا آن رسیدن و بصلاح آمدن باشد بسیار بود که تخم تمر هندی کوفته نرم و اندر آب بجوش مرهم سخته نیم گرم
مکرر بر دمل نهند و آن را بیرون آورد و بصلاح آورد و کافی باشد و همچنین خمیر ترش شده و روغن گل چکیده
بهم سرشته نیم گرم مکرر اطلا کردن و خردل و دوشاب بهم سرشته مکرر نهادن و لعاب تخم مرو و لعاب تخم
کتان نیم گرم را مکرر افکندن و گندم که روزه دار خائیده باشد ضماد کردن مکرر و پیاز پخته در شیب
آتش بستن مکرر عظیم نافع بود و در اول تا سه روز رادع خون آرد چون اندر آب عنب الثعلب یا آب
کشنیز تر طلا کردن اولی بود و اگر دمل سخت گرم نباشد و دیر پخته می شود و از رگی که بدان پیوسته باشد
بختی خون بیرون باید کرد آنگاه حجامت بر دمل کردن تا ماده آن تمام دفع شود و کسانی را که دمل بسیار
پیدا می شود ریاضت بعد از هضم طعام کردن سود دارد و از طعامهای غلیظ و گوشت و شیرینی ها پرهیز
لازم بود و گویند یکهفته هر روز مقداری طبیخ بیخ روناس آشامیدن منع آن کند و کسی را که دمل در عرقتا
سفنه و بخیره پیدا شود باید که البته از آنکه حفظ کند که بر جائی سائیده نشود که دشت آن عظیم گردد
و بیم ناسور بود و کاغذ سرشیر بدان چسبانیدن که گرد بر گرد آن کاغذ چسبیده باشد نه بر سر آن عظیم مفید
بود نه هر دمل که بحرکت آید رطوبت آن چنان پاک بباید کرد و احتیاط نمودن که بجای دیگر نرسد که بسیار باشد
که از بوی آن دیگری بر آید بر آن حوالی که آن رطوبت گذشته بتجربه رسیده و بدانکه بعضی دمل را اگر ریشه در آن
باشد آن را دبیله گویند و بعضی دبیله دمل بزرگ را گویند که چند دهن باز کرده و اگر چه آخر آن جمله یکی گردد
و بعضی دبیله اورام دموی که اندک صلابت پیدا کند اطلاق کنند و بعضی بر هر ورمی که پخته گردد و ریم گیرد
اطلاق نمایند اما طاعون آماسی بود گرم و بغایت سوزان و با حرارت و ماده آن مستحیل گشته
و بجوهر زهر شده باشد و عضو را تباه کند و برنگ آن عضو و حوالی آن بدل شود و باشد که اندک خونی
یا صدیدی از آن ترشح کند و سمیت ماده آن از راه شریانها بدل بازدهد و خفقان و غشی آورد و آنچه
در گوشت پس گوش و در بغل و در پستان افتد بتر و هلاک کند از جهت قرب آنها بدماغ و دل و آنچه رنگ آن
تیره و بسیاهی مائل باشد هم کشنده بود و آنچه در اعضای دیگر افتد یا لون آن سرخ بود و یا بزردی گراید
امکان خلاصی از آن باشد و طاعون اندر سالهای وبا و اندر هواهای بد و بلاد و شهرهائی که هوای
آن نمود عفن شود بسیار افتد و مشهور است و این مرض سریع السرایة بود و بغایت بسیار کس را دیدم

که در اول حال برآورده بودند بروغ وخوردن تریاقات ازین خلاص یافته بودند وبعضی را دیدم که بشق
بروغ خوردن تریاقات خلاص یافته بودند ومجال نضج کم کسی را دست دهد وتحلیل گاهی بگذرد وتجربه
یافته اند که منفعد وبرآمدن آن بهتر از منفرد بود وآنچه برفع شود وبر محلهای دیگر پدید آید بهتر بود علاج
نخست نقل هوا کنند اگر ممکن باشد. دالاثبت دل بخور رسانیدن کافور یابت وعنبر یا از تریاقات
خشخاش چنانچه در حفظ از هوای وبائی در ترتیب وبائی مذکور شد باید نمود ودستور تدابیر که دران مباحث
گفته شد مفید است وخوردن جدوار یا کافور اندر ترشی بهترین تدبیری بود وطلای جدوار در آب
گشنیز وسرکه اندکی سائیده بهترین طلا بود وقبل از بروز اندرو یا ازین طلا پوشیدن وخشکیدن وبعنل
گرشتی باران لیسر یا گوشتی [illegible] متصل منع برآمدن طاعون برین محلها کند وگویند طاعون اربده
با گوشت کوفته وبه روغن بریان کرده وخوردن منع برآمدن وضرر آن کند مطلقاً ومجرب است وحق آنست
که این مرض را هیچ تدبیری چنان نبود که از بعضی رانزد وفصد کنند بعده بر بالای طعام ترشی یا قرص حب الشفا
بزرگ اندر معصور آثار حل کرده دهند وچون بگیرد واو در محل مرض را به نیز اسب فاروقی در بسیاب جدوار
سوراخ کنند به دستوری که در خراج گفته شده بر دل ودماغ او طلاهای خنک تریاقی عطر می نهند وباقی
تدابیر بحرور مثل [illegible] است اما طبیب را اگرچه چنین مرض گشتن جایز نیست ودر هوای وبائی بکث کردن غیر
جهل نیست الحذر الحذر. واما خیارک واین ورمی بود دراز شکل هیئت یا در رنگ کوچک که اندر
مغابن ران افتد واندر بغل نیز گاهی افتد ودر تن وعوام نیز بهمین اسم مشهور بود واما اطبا این اورام
همین مواضع را خوانند وازاورام رخوه شمرند واین ورم در اول با درد سخت وصلابت باشد وازاعراض
طاعون با آن هیچ نبود ولیکن وی در اوائل از بدن تن دور نباشد وبسیار تحلیل گذرد وسبب این ورم
یا دفع طبیعت بود از عضوی شریف چنانچه معلوم شد ویا المی بود در عضوی نزد سوی آن که از مواد
که روی بدان عضو آورده باشد گذر آنها برین محل باشد بجهت نرمی وضعف وفراخی محل اندرین
مقام بماند واین قسم عرض بود واکثر آن باشد که بنجو وتحلیل پذیرد وبعد تسکین الم عضوی ماؤف که سبب بود
بریکسوی استخوان وآن را اصابع گویند وگاه بود که در زیر هر دو روی مفصل واما شکستگی استخوانها باید دانست
که استخوانها بعضی از دراز شکسته شود وبعضی از پهنا وآنچه از دراز شکسته شود گاه بود که در زیر پی
باشد گذشته باشد وآنچه از پهنا شکسته شود گاه بود که تمام گرد شکستن شود وآن را [illegible] گویند

و گاه بود که درزی بر عرض افتاده باشد از یکروی و گاه بود که بعضی با درازی بخشی از پهنا هم شکسته شود و باشد که بعضی با پهنی بخشی از درازا شکسته شود همچو قلم و گاه بود که شکستگی شاخ شاخ شود و گاه بود که استخوان ریزه گردد و گاه باشد که تنگ خرد گردد و از ان آواز خشخاش می آید و هر گاه استخوان تمام پاره و ریزه شود و جابجا شکستگی از برابر یکدیگر در هم افتد و باشد که بعضی پاره ها در غشای که بر استخوان پوشیده است و در گوشتی که بر حوالی اوست بخلد و بدان سبب درد و آماس پدید آید و اگر شکستگیهای ناهموار از قرحه خالی نباشد و هر عضوی و جدائی که استخوان آن تمام شکسته شده دو تو گردد و صعب ترین شکستگی آن بود که استخوان کرو شکسته شود از بهر آنکه مشکل تر و دیرتر بسته گردد و هر استخوان که محکم تر شکستگی آن دیرتر درست گردد و از استخوانهای شکسته چه استخوان اطفال بازتر و بدین سبب قرب ایشان بمبدا تری و نرمی اعضا و استخوانهای جوانان و پیران اگرچه بازتر دیر اما بسته گردد و بدان و بسته کد لحامی همچو غضروف بر حوالی آن جایگاه پدید آید و آنرا فراهم گیرد و محکم کند و ان لحام را اطبا دشبد گویند و از همه استخوانهای تن مردم استخوان بازو و شوار تر بسته گردد پس استخوان ساعد پس ترقوه که شکستگی از اندرون بود و استخوان ران و ساق زودتر و آسانتر بسته گردد و مردم صفراوی و خشک مزاج دیرتر بسته گردد جهت قلت لزوجت در خون ایشان و استخوانهای کم مغز هم دیر بسته گردد و چنان بتجربه یافته اند که اکثر غضروف بینی اندر ده روز بسته گردد و استخوان پهلو در بیست روز و استخوان ساعد از سی تا چهل روز و استخوان ران اندر پنجاه روز و بعضی تا سه ماه و چهار ماه هم رسد استخوان سینه و بختی در سه هفته بسته گردد و چنبر گردن در یکماه و استخوان بازو در چهل روز و استخوان ساق هم چون استخوان ران بود و هر شکستگی که بر بندگاه درست شود حرکت آن عضو بدان سبب دشوار گردد جهت پدید آمدن بندی که هی بر استخوانها و صلب شدن بندگاه و دهتا باید که آن نرم شود و آنچه بر بندگاه استخوانهای کوچک درست شود و صلب گردد و همچنان هرچه در بندگاهی افتد که مجاور است استخوانها بیکدیگر نزدیکتر باشد و کشادگی و پهنی کمتر چون بندگاه اشتالنگ و علامت بسته شدن استخوان آنست که رنگ خون بر ظاهر پوست پدید آید از بهر آنکه چون شکسته درست گردد طبیعت از ان ماده که آنجا آماده کرده بود در آن اصلاح و تغذیه مستغنی شود و بظاهر دفع کند و کسی که طریق شکسته بستن داند او را مجبر گویند

دستور العلاج هر شکستگی که در او زخمی و قصوری عصبی و عضله نبود و خلعی و فتقی با آن نباشد آنرا
بطریقی که در رد وادی گفته شد باید کشید باحتیاط و سر استخوانها و دندانهای آنرا با یکدیگر برابر کردن و بر بست
هموار داشتن و بنظام خود باز بردن آنگاه ضماد و رفاده و عصابه و بر نهادن و بستن و در جمله بر نوادی و تجبیر
کشیدن بمقدار ضرورت باید که اگر زیاده کشند و بی قاعده کشند ممکن که مورث وجع مهلک یا آماس
و تب و استرخای عصب شود و اگر کم کشند استخوانها بمحل خود و مقابل نشوند و بنظام خود باز نشوند و آن رفتن و هموار
نگردند و مقصود حاصل نشود و در جبر شکستگی تعجیل باید کرد پیش از آنکه محل آن صلب شود و مانع آن بستن شود و
یا آماسی پدید آید و طبیعت عضو فاسد گردد و مقدار کشیدن بدو باید که بند را از دو در و بگشایند که بسیار
هوا در یافتن نگذارد که دشبد محکم گردد و در بستن سخت محکم نه بندند که بسیار بود که عضو را محکم بندند و دیر گشایند
عضو بمیرد و پوسیده شود و آن هنگام جز بریدن و بدور افکندن چاره نباشد و باید که گاه گاه اندک جنبش کنی
فرمایند آن مقدار که احتمال کند تا طبیعت عضو کسلان و مرده نشود و در حرکت مبالغه نکنند که مانع بسته شدن
بود و از هر چیزی که خون را لطیف کند و یا ماده دشبد را بتحلیل برد مثل طعامهای گرم رقیق و حمام و آب گرم
و تعبها و جماع و خشم و هوای گرم و دواهای گرم و امثال اینها پرهیز باید کرد و آسایش و آرامش و هواهای
خوش و طعامهای مغزی و غلیظ چون هریسه و کله پاچه و ثرید و حریره و حلیم جو و گندم و برنج و شکنبه و بریان
بزغاله و اشباه آن اختیار کردن و گفته اند که سکنجبین که اندر آن خربق یا غاریقون کرده باشند اندک
اندک مزیدن با ده صالح العضو با قوت کشد و بسته شدن یاری دهد و خوردن فاد زهر حیوانی و مومیائی
درین ابواب سخت نافع بود و مجرب است و هرگاه بسته شدن استخوانها از مدتی که آنرا باید بگذرد و بسته نشده و
و محکم نگشته باید دانست که آنجا ماده ایست که از آن دشبد تولد نکند پس آن موضع را برفق تمام باخرقه یا
و کف دست بر آن مالیدن تا آنکه آن موضع را گرم کند و ماده به تحلیل پذیرد و خون متین به آنجا میل نماید
و بعد از آن دشبد محکم بروید و بسیار باشد که رنگ استخوانها بگردد و پوستها از آن بر بخیزد و بدان سبب حاجت
آید که بند را بگشایند و هرگاه این حال بود و تخته نشاید بست و بر رفاده اکتفا باید نمود و بسیار باشد که شکسته را
راست کرده باشند و بسته ناگاه ورمی عظیم تولد کند آنرا باید گشاد و تسکین درد کردن پس دیگربار بستن و گاه
باشد که استخوان راست کرده را از بهر گریشان باید ساخت و بی نظام گذاشتن تا بیمار از رنج و الم آن
خلاص شود و هلاک نگردد و هر شکستگی که از دراز بود آنرا محکم تر باید بست چنانچه شکاف وی فراهم فشارده شود و

و آنجاکه سر استخوان شاخ شاخ شده باشد آنرا شظایا گویند بقوت تمام و بالتها و ریسمانها آنرا نیک بباید کشید
تا شظایا برابر یکدیگر شود و هر یک بجای خویش بهیئت باز نشیند و در این حین بدست نیک بباید مالید
و درست داشتن آنگاه عضو را از کشیدن باهستگی بازگذاشتن و بستن و اگر پاره استخوان از اصل جدا شده باشد
و غشا و عضله را بخلد و درد زیاده میشود آن موضع را باید شگافت و آنرا بیرون گرفتن و اگر نتوان بیرون
گرفتن و در آمد آنرا بباید برید و چون شگاف جراحت را فراخ باید ساخت بمصلحت عضلها و عصبها و شریانها
آنرا نگاه باید داشت و آنجا دانند که آفتی تولد نکند مهمل باید گذاشت و آنجاکه استخوان نیک ریزه شده باشد
جمله را اگر ممکن بود بیرون باید آورد و آنجاکه همچو خشخاش آواز میدهد لیکن از اندام خود بیرون رفته امیدوار
بود که چون به بندند بجای آنها وشید بسته گردد و جمله را فرو گیرد و آنجاکه با شکستگی جراحتی و قصور عصبی یا مفاصل
و یا دقی افتاده باشد طریق جراحی و دروادی و مجری جمله مرعی باید داشت چنانکه مبین گشته و تاخیر چند روز
بجهت جراحت نشاید کرد زیراکه تا وقت درست شدن جراحت موضع صلب گردد و درست نتوان کردن مگر
بکشیدن صعب و از آن دردی عظیم تولد کند و باشد که خطری بزرگ افتد و گاهی که چنان تقصیر شده باشد
و بیم خطر عظیم از راست کردن عضو بپیند اولی آنست که بگذارند تا همچنان کوژ رود زیراکه کوژی یک عضو
بهتر از خطر آن بود و همین ملاحظه باید کرد و آنجاکه کوژ رسته را خواهند که باز بشکنند درست ببندد و طریق منع آماس
بفصد و ادویه و اشربه و تلیین طبع و غیره و طریق ر[illegible] خون و منع از جراحات و علاج اعصاب و کوفتگی اعضا
جمله همانست که در مباحث کوفتها و جراحت و ادویه گفته شده و اخراج الیق و استخراج آنها بر عاقل
مخفی نخواهد بود و همچنین اوقات استعمال آنها باید انکه طریق بریدن شنظلیه آنست که تندی نرم سوراخ کنند
باندازه شنظلیه و آن محل خلیدن سر شنظلیه نهند و سر شنظلیه را بدان سوراخ بیرون آورند آن مقدار که ممکن بود
و بعد پس پوستی بر آن شکل بر زیر نهند و شنظلیه را هم بدین پوست بیرون آورند و دست بر پوست و نمد فرو
فشارند بطرف اصل شنظلیه چندانکه منشار بر آن اصل نشیند و آنرا از اصل بر دارند و منشار بغایت نازک و تیز
می باید و طریق بستن رفاده و تخته و غیره آنست که چون عضو را کشیده درست هموار و نظام اصلی داشتند
اول رفادهای کتان نرم و پاکیزه بر تمام محل شکست نهند و بعضا به پیچند پس شدهای مضبوط بر آن ببندند
و تا چهار روز همچنین پوشیده دارند و بعد از آن چهار تخته نرم و هموار از چهار طرف آن بر بالای رفاده نهند
و اگر آن عضو را اطراف اربعه باشد و بعضا به پیچند بندهای عصابه بار را چنان ببندند که نخی بر جا بیگاه

و بستن ابتدا از دو طرف و باقی بر جایگاه کسر تا آنرا فرا گیرد و جایگاه شکستگی را سخت تر از حوالی باید بست
و شکستگی بزرگ را بسته عصابه باید بست یکی بر رفاده‌ها تا آنرا تنگ فرا گیرد و جایگاه را سخت تر و دوم
بر تخته تا محکم نگاه دارد و فضول را از جایگاه شکستگی باز دارد و دیگری بر مجموع جهت استحکام جمله
و بند عصابه نخستین را از فرو سوی بطرف بالا باید پیچید و بند عصابه دوم را بر عکس و بند عصابه سوم را
بهر دو نوع چنانچه جمله را فرا رسد و پهنای عصابه در خور شکستگی هر عضو باید چنانچه عرض عصابه سینه و پهلو
بقریب یک شبر باید و عرض عصابه ساق و ساعد از سه انگشت بود تا چهار انگشت و از انگشتان
کمتر و برین قیاس در باقی و این برای مجبر متعلق بود و هر چند عضو شکسته بزرگتر بود تخته دیرتر باید نهاد
زیرا که زود بستن کوفت کند و غذا نرسد مگر آنجا که ترسند که عضو کژ شود و آفت آن بزرگ شود
و اگر چه روز نخستین باشد تخته بر باید نهاد و تحقیق آن بمجبر ماهر متعلق بود و بعد بستن هم دیر دیر باید گشاد
و رفاده و تخته بند هم بیشتر باید و ابقراط میگوید که بسته را روزی می باید گشاد و روز دیگر تا بیمار ضجر
نشود و خارش رنجه ندارد و هر بار که بگشایند بر همان گونه که بسته بود در باید بست و شکل بند و نهاد
رفاده‌ها و تختها نشاید گردانید تا آنچه بسته میگردد تباه نشود و عضو از شکل خویش نگردد و پیچیده نشود
و در دو سه روز چون هفته بگذرد در چهار روز یکبار باید گشاد یا در هر پنج روز از بهر آنکه پس از هفته از آماس و
خارش ایمن شوند و بند را نیز اندک اندک سست تر کنند تا غذا بدان محل بهتر راه یابد و اندر دور کردن
تخته شتاب نباید کرد و اگر چه گمان افتد که بسته شده جهت آنکه ممکن بود که هنوز پیوند محکم نشده باشد
و عضو پیچیده و کژ بماند و بسیار بود که ده روز یا بیست روز تخته بسته دارند و لیکن همواره احتیاط می کنند
تا اگر لون پوست و حال گوشت متغیر شود و تدارک آن مبادرت نمایند و بعضی مجبران هر گاه که بند
بگشایند بآب نیک فاتر تطول کنند تا ماده پیوند بدانجا بیشتر آید و بعضی بروغن و آب گرم پیش از آنکه
بر بندند تطول کنند تا عصبها را نرم کنند و الم کشیدن کمتر شود و لیکن در وقت بستن تجویز نکنند زیرا که
نگذارد که پیوند محکم شود و آنجا که ضماد یا طلا بر آن خشک شده باشد و در خواسته و خواهند که بگشایند
اندکی روغن طلا کردن جایز بود و تخصیص کسانی را که مزاج تر بود و آنجا که با شکستگی جراحتی رسیده باشد
رفاده و تخته از جایگاه جراحت دور باید داشت و آن چنان بود که جایگاه جراحت را برهنه گذارند
و بر حوالی آن رفاده‌ها و تختها بر نهند و بپیچند بشکلی موافق تر و جراحت را برهنه مرهم می نهند

در رفاده کردن جراحت را بچیزهایی که منع آماس میکنند ترسیدارند در آنجا که محل کوفتگی را در غیر جراحت هم
آماس باشد هم رفاده آن محل را بموانع آماس باید آلائید و بعضی مجبران رفاده بر حوالی جراحت نهند
و تخته را بستند نه چنانچه مرهم بدانجا فرو شود و ریم و چرک از وی بیرون آید و بر بالای جراحت بندند
چنانچه بجراحت نرسد و لته بر روی آن بپیچند تا مگس و هوای گرم و سرد بجراحت نرسد و بعضی در منع آماس
و دفع خارش قیروطی فرموده اند مالیدن لیکن آنجا که جراحت باشد استعمال قیروطی در روغن نشاید
که بیم تعفن بود و در جمله احوال زخم و شکستگی را از سرمای مفرط و گرمای مفرط نگاه باید داشت و از عطسه
و سرفه و بلند کردن آواز پرحذر بودن و اگر تعفنی ناگاه در گوشت آن محل پدید آید در اصلاح آن باید
مبادرت نمودن چنانچه در جراحات و غیره دانسته شد لیکن آنجا باحتیاط تر باید و در طلاء و ضماد تریاقات
و مصلحات عظیم داخل باید ساخت چون خواهند که بندگاه و شد صلب از نرم سازند گاهی که تغمیه آن
اراده کنند براست داشتن عضو کوژ تا بازشکستن و نوبستن بگیرد خرما و دنبه از هر یکی جزوی روغن وزن
انگبین و بعضی شیره آن نیم جزو هم سرشته بگرم ضماد میکنند دیگری تخم بید انجیر پاک کرده و نیکو کوفته
با نیم وزن آن روغن گاو و چهار یک وزن او انگبین سرشته و بعضی سکبینج یا جاوشیر یا جدوار یا جند بیدستر
هم اضافه کنند و حلبه در شیر پخته و طبیخ بیخ لسکال طلا قوی باشد و بعضی این ترکیب را بسیار که مقوی کنند
و باشق بهتر آید و در اورام صلبه محللات بسیار مذکور گشته و اگر احتیاج افتد از اینها نیز بکار دارند و چون
اندر مفاصل از کشیدن بتباعد افتاده باشد بضمادهای قابض تدارک باید کرد و اهل و جوز سرو
و زعفران و مرو رامسن و دارچینی و اقاقیا اندر طبیخ مج سرشته ضمادی آزموده است و گاه باشد که
در کسر و جبر المی بمعده یا جگر رسد تدارک آنها بمقویات و مسلمات لازم بود و از آنچه در علاج درد و ضعف
معده و جگر بمجلس مبین خواهد شد و ضمادی که در الم یافتن معده ازین احوال مجربست انیسون سعد پخته
و پاک کرده پنجاه درم گل سرخ ده درم اقاقیا مصطگی و برگ مورد از هر یکی پنج درم زعفران و جوز سرو
از هر یکی یک درم همه کوفته و بآب لسان الحمل سرشته و ضمادی که در الم یافتن جگر مجربست انیسون
صندل سرخ و سفید و گل سرخ و بنفشه خشک از هر یکی پنج درم آرد جو شش درم زعفران یک درم کافور نیم درم
جمله کوفته و بگلاب و روغن گل سرشته دیگری مغاث و گل ارمنی و برگ مورد جمله کوفته و بگلاب و
روغن گل سرشته و بدانکه گاهی که مریض را از کوفت و تعب با کسر و جبر حرارتی و تبی پدید آمده باشد

انجا مراعات الم و سهر بیشتر باید کرد چه آن حرارت عرضی بود و اگر مراعات آن نکنیها داده شود قوت والم را زیاده سازد و ممکن که چون زخمی هم باشد آن زخم خراب شود و بتخصیص از آب سرد خوردن و غذای لطیف هم بهتر بد باشد و آنجا که مرض دیگر چون رعشه و اختلاط عقل و سدر و سکته و اشباه آن از تباه شدن استخوانهای سر افتاده باشد چاره جز آن نباشد که پوست سر را بشگافند و آن استخوانهای تباه شده را انچه توانند و بی خطر باشد بیرون آورند تا آن اعراض برطرف شود و اگر خطری ممکن بود در بیرون آوردن مبالغه نکنند و بسیار کسانرا استخوان سر بیرون کرده اند چنانچه پرده را نقصانی نرسیده و رعایت آن جراحت کرده اند و گوشت بر آن موضع رسته است و درست شده صحت یافته اند بهر حال چون از ضربه قوی بر استخوان سر نیز دیده شکسته آنرا اگرچه تباه نیز نشده باشد بیرون کردن لازم بود که از جمع آمدن صدید در مغز ایمن گردد و در استخراج آنها احتیاط عظیم باید کرد تا آفتی بغشای دماغ نرسد و از هوای سرد حفظ آن واجب تر بود و در جراحی هم احتیاط باید کرد که رفاده و ضماد و غیره بران بار نشوند و در اول حال که می شگافند پوست سر را صلیبی باید شگافت چنانکه یک شگاف آن شگاف شکستگی بود و یک کاهی که شگاف کسر در اثنا بود و گویند که شخصی جراح استاد بود که استخوان تباه شده سر را برید و استخوان سر سگ یا پارچه کدو بجای آن وصل کردی بجهت حمایت مغز و پوست را بر بالای آن بدوختی و مراعات کردی و بر و ئیدی و محکم شدی و این از عجائب است اما آنجا که این امراض مذکوره از جهت آفت غشائی بود که از اندرون قحف است یا از آفت غشای دماغ اصلاح آنرا مجال نباشد و اگر بر استخوان سر درزی که آنرا اصداع گویند پدید آمده باشد و آن همچو موی باریک پیدا بود و آنرا باید تراشید چندانکه اثر آن نماند مبادا که سبب تباهی شود و محل آنرا هم بدستور مذکور شگافت باید کرد و بعد از حک آن پوست را باز دوختن و اصلاح کردن و اگر صدع بدان روی دیگر رسیده باشد اندرتر تراشیدن افراط نباید کرد و آنجا که از شکستن پهلو ضیق نفس و سرفه خشک و خلیدن و درد درون و نفث خون پدید آید بجهت رسیدن آفت بحجاب و غشای درون آنرا ابدست راست باید داشتن و بستن بدستور و باشد که بدرون فرو نشسته باشد و آنرا بلمس نتوان دریافت آنرا نیز بدستکاری راست باید کرد و بعضی محجمه آتش آنرا برآورند بعد تنقیه ها اما اولی آن بود که کرپاسی خام را به سرشی و سپیده خایه مرغ و مقل ازرق سوده آلایند و بر روی پوست آن محل چسپانند و سه روز همچنان بگذارند تا بر انجبا

نیکو خشک شود و پردهٔ پهلو را باز کشد و برآورد و اگر بخود باز نیاید آنرا باز آرزوی آن یکبار درست
برکشند تا پردهٔ پهلو هموار شود و اگر نشد مکرر کنند و بعد از آن چند روز آنرا بسته دارند و اگر حاجت تقویت
و رعایتی باشد ضمادی یا طلای مقوی بکار دارند اینست فی الجمله بیان طریق کسر و جبر و هر که این
دستورها را نیکو بداند او را علاج آن آسان باشد و چون جبر از جنس دستکاری پر خطر است از استاد
ماهر میباید دید البته و آموختن بنابران تفصیل در هر کسری نکردیم چنانچه در رد و واقع است و بر قانون کلی
اختصار نمودیم تا اگر استاد حاضر نباشد و ضرورتی افتد فی الجمله ملاحظه توان کردن والله اعلم بالصواب

باب پنجم

در بیان احوال دماغ از ترکیب و وضع و مزاج وغیره و در علامات امزجه مختلفه طبیعیه وی و امراض دماغی و
اسباب و علامات و معالجات آنها **اما ترکیب و وضع و مزاج دماغ و منافع این**
حالات بدانکه دماغ عضویست مرکب از مغز و پرده و تجویفی چند که اندر وی روح مملوست و عروق و
شرایینی که بمغز و پرده اندر آمده و جمیع دماغ در طول یعنی از پیش سر تا پس سر به دو بخش است و هر دو
بخش مماس یکدیگر اند و جدائی هر بخش اندر پیش دماغ پیداتر بود و آنجا که دو غرفیست که حاسه بوییدن
بدانست و نخاع که از دنباله دماغ رسته همچنین منقسم بود و اگرچه آن محسوس نشود و لیکن با آثار توان دریافت
و اکثر مغز شکن شکن همچو یارها خویش بر هم نشسته و آنرا تزرید گویند و غشائی که بر مغز دماغ پوشیده است
دو است یکی نرم تر و لطیف تر و آن مماس مغز بود و دیگر غلیظ تر و صلب تر و آن مماس قحف بود و به
رباطات بدان استوار شده باشد و بعروقی که بدو اندر گذشته و بغشای رقیق مربوط گشته نه بطوری
که سخت او را فرو گرفته باشد بلکه اندک فرجه بود تا دماغ را مجال انبساطی باشد و غشای رقیق که
وقایه ایست مر دماغ را رابطه و ضابطه جمیع عروق و شرایین در آورده بدماغ است همچو مشیمه و جمله
اولا اندر وی یافته شده اند و بعد از آن بدماغ اندر رفته و جمله آورده و شرایینی که بغشاء دماغ اندر آمده
اند نخست در فرو سوی دماغ در نشیب بطن اوست در هم یافته شده و پهنای آنها در یکدیگر گشاده شده است
و از آن حال فی الجمله گشادگیها تو بر تو پدید آمده و خلل فرجهای آن بگوشت غددی مملو شده که آن
حفظ اوضاع آنها میکند آنرا طبیبان معصره گویند و شبکه هم نامند خونیکه در رگها تا دماغ میگذرد

نخست آنجا گرد آید و اندر توهای آن بگذرد و بمزاج دماغ نزدیک شود تا غذای او گردد و تمام دماغ را
در طول سه تجویف ست که آنرا بطون گویند گوشت دماغ را تجویفیست سه گانه از آن متمیز باشند و بطن اول
آنست که اندر پیش سر بود و آن بزرگتر از جمله باشد و این جزو اعانت کند بر استنشاق و دفع فضله
دماغ بعطسه و بر توزیع روح حساس و بر افعال قوتهای مصوره باطنی و بطن میانین که خرد تر از
بطن اول بود و بطن موخر که خرد تر از آن بود و این کوچک تر شدن بنوعی تدریجی بود که چنان نماید
که نخاع دنبال دماغ است و این جزو اعانت نماید بر افعال قوت حافظه و بر توزیع روح محرکه و بطن
میانین همچو دهلیزیست میان آن هر دو نهاده ی طولانی افتاده و هوائی که اندرین تجویفات است
اطبا آنرا روح خوانند و درین دهلیز بهم متصل شوند و هرچه بجزو نخستین ادراک افتد بدین جزو میانین بگذرد
بجزو بازپسین سپرده شود و هنگام باز آوردن همچنین باز آورده بمحل ادراک اول رساند و بنابرین
بطن میانین محل تفکر آمده تا در هرچه می سپارد و باز می آورد در آن تصرف کند و نیک از بد جدا سازد
وسقف اول این بطن اوسط را باطن آن کری بود و آن جزو دماغ که قاعده این سقف است و
باقی این اجزا که بر دو طرف تجویف است آنرا دود گویند از بهر آنکه دراز افتاده است و بحرکت انقباضی و انبساطی
که آنرا برای تعدیل روح واقعست کوتاه و دراز واقع میشود همچو کرم و آن فی الجمله در اطفال که میان سر
ایشان نرم است محسوس شود و هرگاه منقبض شود آن هر دو قاعده که بر دو جانب تجویف است بهم گراینده
نماس شوند و کوتاه و قوی گردند و تجویف بسته گردد و هرگاه منبسط شود از هم دور شوند و دراز گردند
و باریک و تجویف کشاده گردد و این دو جزو را فخذین گویند جهت مشابهت بفعل آن در تقارب
و تباعد و این قاعده یکپاره است تر از آنکه نیست همچو سائر اجزای دماغ و از نیجمله حرکت آن بقوت
و تمام بود و جرم دماغ آنچه در طرف پیش بود نرم تر از جمله بود و هرچند بطرف نخاع میرود صلب تر
میشود بجهت منفعتی که در بحث غضب در باب اول دانسته شده و فضله دماغ اندر دو مجری دفع شود
یک مجری آنست که زائدتین حلمتین ست فرو سوی آن استخوانیست بشکل کفگیر که آنرا مصفات گویند
فضله نخستین بطن پیشین بیشتر بدین منفذ فرود آید بطرف بینی و یک مجری دیگر از میان دماغ آمده است
و اندر هر دو غشای دماغ و اندر غده که میان غشا و صلب استخوانست کشاده شده سر او
فراخ و بیخ او تنگ بود بسان قمع و ازین جهت آنرا قمع نامند و فضله بخش میانین غلب

بدین منفذ فرود آید بطرف کام و از بخشش نخستین نیز بخشی بدینجا دفع شود و بخشش بازپسین را مجری نخاع
هست جهت آنکه کوچک ست و فضله آن بخشش بطرف نخاع دفع شود و منفعت دماغ چون توزیع روح حساسه
و محرکه ست بر اعضا از طریق اعصاب که منبع آنها نیز دماغ ست بنابرین سر و مخلوق شده است
تا از ادراکات و غلبه تذکر و تفکر گرمی ناطبیعی نشود و بدو راه نیابد و یا حرارت غریزی که پیوسته از دل
بدو میرسد متعادل باشد و تر مخلوق شده است تا از غلبه حرکات خشکی ناطبیعی بدو راه نیابد و نرم مخلوق شده
تا در ادراکات و قبول استحالات فرمان بردار بود و روحی که حاوی اوست و محتاج ست بسبب حرکت
از او بدر نیاید و تغذیه بعضی اعصاب بر وجه لائق آن کند و چرب و لزج مخلوق شده و تا عصبهایی که
از وی روئیده گسلنده و شکننده نباشند و مرز و مخلوق شده تا نفوذ روح در او بسهولت بود و حرکت
دود در او شایسته تر باشد و دو بخشش مخلوق شده تا اگر آفتی بیکطرف رسد طرفی دیگر بسلامت بود و تا تن
از منافع آن بالتمام محروم نماند و منافع باقی احوال او هم قیاس بدین تقریرات معلوم گردد و قوتهای
دماغی چون در باب اول مذکور شد اینجا حاجت بتکرار او نباشد و بجهت این منافع عظیم که از دماغ بدینها
تقریرات معلوم شد ریاست او در اسلم باشد **و اما علامات امزجه مختلفه طبیعیه دماغ**
خداوند دماغ گرم را از هوای تابستان و حرارت آفتاب و آتش و گرمابه و از طعام و شراب گرم
و بوی چیزهای گرم بتخصیص گل سرخ زود صداع و نزله خیزد و رنگ روی و چشم او مائل بسرخی باشد
و رگهای چشم او ظاهر بود و موی او نخست سرخ باشد پس بسیاهی گراید و زود صلع شود و فضله
دماغ او زود پخته شود و زیرک و دریابنده باشد و از رایها و عزیمتها زود دیگر شود و باشد که در وی
طیش و سبکساری بود و خواب او سبک باشد و خداوند دماغ سرد را زکام و نزله بسیار افتد و سفیدی
چشم او صافی بود و رگهای او باریک و خواب او گران باشد و موی او نخست مائل بزردی باشد
و جعد نباشد و در موی او زود سپیدی پدید آید و حرکت چشم او آهسته باشد و چشمها بگرانی گشاید و
رای و عزیمت او ثابت بود همچو عزیمت پیران و خداوند دماغ خشک را مجرای بینی از فضول
پاک باشد و زکام و نزله کم افتد و حاسه های او قوی بود و بیخوابی تواند کشید و زود اصلع گردد و
علمها دیر فهم کند و آنچه کند دیر نگاه دارد و موی سر او جعد یا غلیظ و سیاه باشد و خداوند دماغ تر را
حاسه ها کند باشد و زکام و نزله و سیلان رطوبت از بینی بسیار رود و بسیار خسپد و علمها دیر فهم کنند

ورزد و فراموش کند و از رای و عزیمت زود بگردد و موی او سطبر بود و کم رنگ و دیر روید و دیر اصلع
شود و خداوند دماغ گرم و خشک شتاب زده باشد و از رای برای دیگر گردد و حاسه های تیز می باشد
و مجرای بینی او پاک باشد و خواب سبک باشد و موی سیاه و جعد بسیار باشد و زود اصلع شود و رنگ
چشم او مایل بسرخی باشد و خداوند دماغ گرم و تر از گرمابه و باد جنوب و از همه شربت و دوا و غذاهای
گرم و تر رنج بیند و پیوسته مستعد بیماریهای سرد باشد و حاسه های او کند بود و بسیار خسپد و بسیار خواب
شوریده بیند و موی او بسرخی گراید و رنگ روی او در جستان تازه باشد و رگهای چشم او ظاهر بود
و مخاط او بسیار باشد و خداوند دماغ سرد و خشک را رنگ روی تیره بود و چون سبز بسیاهی مانند و درون
او رونق و تازگی نبود و هیچ طعام و شراب و هوای سرد او را موافق نباید و اندر جوانی حاسه های او
تیز بود و بخشی سکسار باشد و بروزگار حاسه های او کند می شود و زود از پیری بد و پدید می آید و موی
او ضعیف باشد و بزردی گراید و خداوند دماغ سرد و تر کسلان و بسیار خواب و بد فهم و بد دل بود و او را
زکام و نزله بسیار افتد و مخاط او بسیار باشد و موی او تنک و کم رونق بود و پیری بدو زود پدید آید
مخفی نماند که مراد ازین امزجه مخالفه مزاج لائق دماغ امزجه متغیره و متبدله فی الجمله بود و در جانب
تفریط و امزجه موافقه آن متغیره و متبدله فی الجمله باشد در جانب افراط و تغیر مزاج اعضای رئیسه بجمله بدن
سرایت میکند و علامات ثانیه امزجه طبیعیه که در باب اول مذکور شد هم با این علامات مشارک باشند
و استدلال باخلاق و اعراض نفسانی اینجا انسب بود و علامات امزجه غیر طبیعی بتقریب امراض مبین گردد
والله اعلم

و اما امراض دماغی و اسباب و علامات و معالجات آنها

صداع یعنی درد سر مراد آنکه هر دردی را سبب آن یا سوء المزاجی بود ساذج یا مادی و یا تفرق
اتصالی در عضوی ظاهر بود یا هر دو با هم گرد چنانچه در اورام واقع است و در اعضا ادراک کردن آنهاست منافی
را از آن جهت که منافی است و دریابنده آن یا عصب بود یا اعضایی که عصب جزو آنست و هیچ
سوء المزاج رطب مولم نباشد جهت آنکه رطوبت کیفیت انفعالیه است و در ایلام فعل نباید و خشکی نیز
کیفیت انفعالیه است لیکن چون در هم کشنده است از تکاثفی که در عضو از آن می شود و تفرق اتصال
که موجب الم است پدید می آید و سبب مطلق صداع گاهی تغیر احوال اجزای سر بود و فقط و گاهی
با تغیر احوال اعضائی که مشارکتی دارند با دماغ و صداع گاهی مرض بود و گاهی عرض و آنچه اینجا

بیان کرده شود صداعی ست که مرض بود و این بحسب طبائع و اسباب و اوضاع منقسم بود و باصناف
مختلفه **اما صداع گرم ساده** سبب سابق آن حرارت آفتاب بود که بر سر ورود می نماید یا حرارت
آتش و یا حرارت گرمابه یا سخن گفتن بسیار و یا چیزی باواز بلند خواندن و یا بوی چیزی گرم و تیز یا خوردن
طعام گرم یا تاخیر طعام از وقت عادت **علامت** آن کم خوابیت و بودن درد بیکرانی سر و خشکی چشم
و رقت بول و زیاده شدن از این اسباب مذکوره **علاج** آن حذر کردن ست از اسباب مذکوره و بوئیدن
صندل و گلاب برگ گل کهنه ریخته و عرق مشک بید و بنفشه تازه و نیلوفر و طلا کردن سرکه و گلاب و
روغن گل بهم آمیخته یا با روغن بنفشه بادام یا با روغن نیلوفر بر سر آنجا که درد بیشتر محسوس گردد و بوئیدن
مخلخه سرکه و آب گشنیز و عرق مشک بید و تضمید کردن کوفته برگ بید و برگ آبی و برگ کوک و برگ رز و
عنب الثعلب بگلاب و سرکه و روغن گل سرشته هر ساعت یعنی چون گرم شود دیگر خنک برنهند و باید که
آنچه از خنکیها بر سر می نهند بر پیش سر نهند که مقدم دماغ ست و از پس سر دور دارند که باعصاب حرکت
مضرت نرسد و بعد سه روز که مرض اندر انحطاط افتد روغن بابونه اضافه کنند و خنکیها جز بمقدار حاجت
بکار ندارند و آنجا که خواب کم باشد سرکه از ضماد و طلا دور دارند و روغن کاهو با خشخاش اضافه کنند
و در علاج صداعی که از حرارت آفتاب افتد سرعت باید نمود که از تاخیر عسر گردد و باشد که بخارهای
بسیار بجنبانند و بخارات دماغ بر آرد و بدین سبب از علاج آن از استفراغها گزیر نیست و آب نیلوفر
و شربتهای خنک چون پست جو با شکر و اسپغول اندر جلاب خام و آب انار مزوره یا چون افشله
و مزوره بخوره و امثال آن از شربتهای تقوی و قلیه خیار و کدو و ریواج و سلیوسید از اسفناخ و کوک و
امثال آن همه صداع گرم را نافع آید و نطولهای خنک و منوم مفید بود و حنا آب با کاسنی سرشته بر سر
بستن بسی مفید آید **اما صداع خونی** سبب سابق آن اشتداد حرارت دم و صعود بخارات آن
بود بدماغ **علامت** آن گرانی سر و چشم و اندامها و درماندگی یافتن شده سببی از تعبها و ریاضتها
و غنودن بسیار و شیرینی طعم دهان و سیل خواب و سرخی چشم و پری رگهای چشم و تیرگی و خار بدن یا نگاه
فصد و حجامت داشته و بعد غذا و شیرینی **علاج** آن مبادرت بود بفصد قیفال یا اکحل و یا بشرط
اذن و یا زدن رگ پیشانی و بعد از آن اگر حاجت باشد تنقیه بهلیلجات و امثال آن کردن و غذا
و شربت و ضماد و طلا بدستور سابق بکار داشتن و اگر تسکین نیابد فصد صافن کردن و برساق حجامت کردن

و مجمرۂ آتش نهادن و شیافی خنک گاهی شکم او فرو و آوردن نافع بود و بوئیدن کافور عظیم نافع آید و حقنهای معتدل **اما صداع صفراوی** سبب سابق آن بر دن آمدن بخارات صفراوی بود بدماغ **علامت** تشنگی بود و تلخی دهان و درشتی زبان و بیخوابی و نبض سریع و اشتداد العبد استعمال گرمیها **علاج** آن تلئین صفرا بود بخیار شربت مقوی بسنا و مطبوخ فواکه و نقوع آنها و نقوع خیار شنبر و امثال آن و غذا و شربتهای خنک و نطول و شموم و نخلخات سرد و طلا و ضماد مذکور جمله مفید بود و در مواضع خنک و تر مقام کردن و خواب بسیار نافع آید و شیاف مقشر شکم فرود آوردن و قراصیا و اقال تمر غور تخته و سیب و بهی مبخوش و انارین دادن مفید بود و آنجا که حاجت آید که بخار از دماغ باز دارند کشنیز خشک و بنفشه و گل سرخ برابر کوفته و با شکر آمیخته بامداد و شبانگاه دو درم بآب سرد بدهند **اما صداع سردی ماده** سبب سابق آن از مقابل معلوم گردد **علامت** آن سپیدی و رقیقی بول بود و عدم گرانی در سر و نبودن مخاط و باشد که اندیشهای فاسد کند از جنس رعونت و زیاده شدن از چیزهای سردی فزای **علاج** آن تدهین سر است بروغن سداب گرم کرده و بسیار بود که همین کفایت باشد و اگر بزیادتی تسخین حاجت آید روغن فرسلون با دهن را چه اضافه کنند و تحمید نیک و کاورس با نخاله نیکو آید و بوی مشک و مرزنجوش و برنج و نسیم و امثال آن عظیم مفید آید و سرکه بر خاکستر گرم ریختن و بر سر طلا کردن نافع آید بغایت و هوای گرم و آفتاب او را موافق بود که اگر خلط در بدن کم باشد و شراب اسطخودوس تنها و با شراب لیمو دادن نافع باشد و غذا نخود آب که دارچینی و زعفران و زیره و زنجبیل و پیاز و کشنیز دران باشد گرم خوردن و با لبن و عسل و باقلا آب عسل و کاجی عسل و اشهای که ترشی که سیر و پاگندنا و یا حلتیت دران باشد مناسب بود و نطول طبیخ بابونه و اکلیل الملک و مرزنجوش و پوست خشخاش و اسطخودوس و ضماد جرم آنها نافع بود و شمومی که از سیب سازند میان آن بافیون و زقیدون و عنبر و مشک و گلاب مطیب کرده بر آتش بخور کردن همواره عظیم مفید بود و طلای روغن زنبق که اندک قرنفل و جند دران باشد و طلای جند تنها نیز نافع باشد و همچنین طلای سرکه و لاله سرخ بدان سرشته و طلای کوشش در بندی و آنجا که بسیار سرما زده باشد ملاحظه نیک باید کرد و غذا اکمتر دادن و طبیع را نرم داشتن بشیاف صابون و خوردن گلقند و گلنگبین و طعامهای نرم و گرم و در مقام گرم بودن و تحمید رنگ و ریزه کردن و از هوای سرد

آذریون سرو بلیس ... ۱۲

و آب سرد و از جماع و حرکتهای متعب بدنی و نفسانی حذر کردن اما صداع بلغمی بسبب سابق آن
بر رفتن بخارات بلغمی بود بدماغ علامت آن گرانی سر و چشم است و کسالانی و بسیار خفتن و تری
و همواری صداع و کشنده شدن او بعد خوردن و استعمال سردیها و تریها یا بودن از بلغمی و بسیاری آب
دهان و سپیدی و غلیظی بول و تفاوت و بطوی نبض و باشد که از جهت درشتی بخار غون آنجا
کشیده باشد و رنگ چشم و روی زرد ساخته علاج آن تنقیه و استفراغ بلغم بود بحسب حسیات و
زهری و امثال آن و تنقیه و استنشاق صابون و اشیا و اینها و غرغره و عطسه آوردن و روغنهای
گرم بخور بر سر طلا کردن و در گوش و بینی چکانیدن و سائر تدابیر بالنسبت که در صداع سرد ساده گفته
شده باشد که بیشتر با رکیت معده و افتد و غثیان و آروغ ترش بدان گواهی دهد و قی لیسی آنرا نافع آید خصوصاً
کردن بعد از طعام بلغم انگیز و آب سرد و غلبه افتاده باشد و اگر بدینها زائل نشود و سکون نپذیرد بسیار باشد که آواز
باطل شود و آن هنگام آب گرم بسیار بر سر باید ریخت و روغن گرم با نفطا سیاه و بگوش اندر چکانیدن
و سکنجبین با آب عسل آشیا و شوربت آب که بعسل چاشنی کرده باشند دادن و طعامهای نرم و گرم از نخود را
بکار داشتن اما صداع سوداوی بسبب سابق بر رفتن بخارات سوداوی بود بدماغ
علامت آن وسواس و کم خوابی و تیرگی چشم و رنگ و روی باشد و گرانی سر اینجا کمتر از بلغمی
بود و اشتهای طعام بیشتر باشد و مزاج و تدبیرهای گذشته بران گواهی دهد و از چیزهای خشکی فزا
بیشتر بود علاج آن تنقیه و استفراغ سودا است بحب حجر ارمنی و دهنه و اهلیلجات و فلوس خیار شنبر
و امثال آن و ترطیب دماغ و تدبیر خواب کردن و سائر تدابیر که در صداع سرد ساده گفته شد مرعی
باید داشت و اما صداع خشک بی ماده بسبب سابق و لاحق آن از تقریرات سابقه
فهم شد علامت آن خشکی بینی و چشم و ملمس بود و میل بازرداعی و نفرت از گفتگوی و کم خوابی
و خیالات سوداوی و تشنگی با ناخوشی از طعم آب و زیاده شدن از چیزهای خشکی فزا علاج آن ترطیب
دماغ بود بچیزهای تری فزا از هوا و غذا و اشربه و ادویه و تعطیلات و غیرها و بالجمله تراشیده کدو و خیار
کوفته با روغن بنفشه ضماد کردن مفید بود و حمام فاتر و تمریخ بمبالغه عظیم مفید آید و طلای شیر خام خر و بز و آدمی
بینی نیکو بود و غذای چرب و نرم معتدل و شربتهای بنفشه و نیلوفری و هندوانه و خربزه و شیر مغز بادام شیرین
نافع آید و نطولهای خنک کننده و لعاب نیکو باشد و از استفراغات و تحلیلات و تعبها حذر واجب بود

انیست فی الحکایة بیان علاج صداعهای ساده ومادوی مفرده وعلاج مرکبات هم ازینجا مفهوم گردد

اما صداع اعیائی که سبب آن سبب اعیا باشد ومانند گی عصبها وعضلها ودماغ از کثرت ملاحظها وفکرها وبسیاری اعتمادی بر اعصاب وعضلات کردن در خواب وغیره وشیرا افتد علامت آن آنست که درد بر وجه درد اعیا بود واز اندک ریاضت متعب وخوردن چیز گرم وخشک بیشتر شود

علاج آن علاج اعیا بود ولیکن بختی این علاج سبکتر بود واز علاج اعیا مالیدن رگهای گردن وقدمین بغایت نافع آید ورگ خواب که در گردن است وبعضی آنرا رگ بخته گویند گرفتن آهسته چنانکه صاحب آن قدری بیهوش شود وآهسته آهسته مالیدن ودست باز داشتن نافع بود وبغایت وبسیار را دیدم که بدین علاج صحت یافتند فی الساعة اما صداع معی که از باد وغلیظ خیزد وبجهت تمدد وتفسیر حق اتصال وباشد گسسته رده یا آن باشد علامت آن آنست که در رگهای گردن وسر متنفخ گردد ودرد صعب باشد بگرانی وخلنده وگردان باشد از جای بجای وتمدد واندر قعر چشم می بود وبسیار باشد که باطنین ودوی بود ودوار وسدر وضربان باشد وآنجا که بمشارکت معده بود درد از میان سر که یافوخ است آغاز کند وباشد که تا قفا وحلقوم رسد واین گفتگن خرد دراید وقصور احوال معده بدان گواهی دهد وهمچنین زیاده شدن از خوردن چیزهای نفاخ وغلیظ

علاج آن نخست تنقیه معده است بایارج فیقرا ومسهل رب الجید وتنقیه دماغ بمطبوخ افتیمون واسطوخدوس ودهقان جره های محلل چون طبیخ بابونه وشبت وروغن کرچک هم آنجست وبعد استفراغ تقویت دماغ وتحلیل بخار آن بدهن سداب وشونیز ومرزنجوش وجند بیدستر ومشک ونخور بادیان ومنع بخار از دماغ بخوردن گشنیز خشک با شکر سوده وسیب وبهی وامرود وزعرور ومیان وطعام پختن کشنیز جوز برید ولبشد اطراف وبعد سخت گشادن ودر آب گرم نهادن واستحمام هر بامداد بر ناشتا مودن ورعن باد ام تلخ اندر گوش وبینی چکانیدن مفید بود وسفوف مقوی وحافظ الصحة ومعجون مشک واشباه آن بغایت نافع بود وبعد از طعام لطیف دمالیدن وخوردن جند بیدستر در نبات آبی است اما صداع معی که از ذکاء حس ودماغ افتد بجهت سرعت ادراک موذی از آنچه یا آن کیفیت منافیه باشد واکثر قلیل بود وعلامت آن منفجر شدن مریض وزیاده شدن آن مرض بود از بویهای قوی وزود دریافتن بویهای ضعیف وآمدن غثیان از هر بوی ناخوش

و چون بی بخار تشنّج در صباحها در وقت تأخیر غذا از وقت افتد بیشتر گردد و در طول الم کم گردد و علاج
آن استعمال غذاهای غلیظ بود مثل کله پاچه و هریسه و اشباه آن و تحذیر حس بخور رانیدن و ضماد کردن
مخدرات از خشخاش و شیافات و اشباه آن و حب الشفا در این باب آمده است و گفته‌اند که شراب نیلوفر و گو
ترنج نافع است **اما صداعی که از ضعف دماغ خیزد** و بجهت قبول موذی و عدم
دفع آن بر وجه لائق علامت آن فتور حواس و بلادت بود و فی الجمله زیاده شدن در خلو معده و در طول
الم و علاج آن تعدیل مزاج دماغ و تقویت آن بود و شموما و بخورات که در دیگر صداعها مذکور شد
و اگر به روغنی مقوی سر را چرب کنند و قرنفل سوده بر بالای روغن بر پیش سر پاشند تقویت نیکو
حاصل شود و سر غالب بر بخار کلّه پوتی داشتن عظیم نافع آید علاجی دیگر بگیرند جگر گوسفند و قلیه کنند
و پیاز و گشنیز و زیره در اندک آبی بپزند چون پخته شد و آب کم شد در روغن گوسفند اندکی بریان کنند و به پیاز
دیگر بار با گشنیز و زیره مجدداً استفراغ کنند و در آخر اندکی زعفران و مشک در آن افکنند و همچنان با دیگ
در پیش روی نهند و جامه بر سر و بر دیگ پوشانند چنانکه هوای بیرون دخل نکند و سر دیگ را باز کنند
و چندان مکث کنند که عرق بسیار از وی برود و چند لقمه از آن بقدر اشتها هم بخورند و هر گاه سخت تنگ
آید بردارند و هر گاه که خواهند مکرر کنند و همان را نیز گرم ساخته استعمال توان کرد و دیگر چیزها در تقویت
دماغ بود و دیگر بتقریب معلوم گردد ان شاء الله تعالی **اما صداعی که از افراط جماع** خیزد
بجهت حدوث یبس و یا صعود بخارات بدماغ از حرکت جماع و سستی بدن یا کی بنا شد علامت
آن وقوع سبب مذکور بود و باقی علامات یبسی و احیانی و علاج آن راحت و آسایش و غذاهای
مرطب و دلک معتدل و غسل بآب سرد بود و علاج یبسی و احیانی و چرب کردن گردها و غذاکی و هریسه
عظیم نافع آید و بید و موم و تیز دوا و غذاهای گرم و تیز نشاید بکار داشتن و چیزهای خالی از فواکه و خمیره
همه مضر بود و چیزهای فی الجمله معدی معتدل و میوه‌های مقوی جگر و دل و گرده بسیار مفید آید
اما صداعی که از خمار خیزد بجهت صعود بخارات فضلات خمر بدماغ علامت آن
وجود بقیه آثار خمر و نفس آن بود و علاج آن تسکین بخار بود و بخوردن فواکه و نسیم‌ها و تلطیف طبیعت
بمنقوعات خشک و حامض و بعد تقویت دماغ بتدهین بروغن گل و آنجا که امتلا کم بود و اشتها صادق
پدید آید مزوره‌هایی که در صداع گرم گفته شد مفید باشد و ترشیهای تیز چون سرکه در اینجا مضر بود

وقتی در اول مفید باشد نهایت در اواخر خواب و استحمام فاتر مستعمل شود والله اعلم **اما صداع**
که بمشارکت عضو دیگر افتد بجهت مشارکتی که آن عضو را با دماغ بود والم آن را
دریابد یا بخارات ردیه از آن بدماغ بر آید علامت آن تقدم تضرر احوال عضو مشترک بود اما
آنچه بمشارکت معده بود علامت و علاج آن فی الجمله معلوم شد در ریحی و آنچه بمشارکت جگر بود درد
بجانب یمین مائل بود و آنچه بمشارکت سپرز باشد درد بجانب چپ مائل باشد و آنچه بمشارکت گرده باشد
درد بقفا مائل بود و آنچه بمشارکت مراق بود درد بر جانب یافوخ باشد بواسطه محاذات این اعضا
با این مواضع علاج آن تقویت دماغ بود و اصلاح آن اعضا بآنچه در علاج امراض آنها مذکور خواهد
انشاء الله تعالی **اما صداع که از کرم و غیره افتد** بجهت بر آمدن بخارات از آنها
بدماغ علامت آن ظهور علامات کرم بود و زیاده شدن بوقت گرسنگی و کم شدن بوقت سیری
و بدی و پریشانی خواب و زردی و سفیدی رنگ و اختلاف لین و سختی و بدبوی براز علاج
آن تدبیر کرم بود بآنچه در محلش مذکور گردد و تقویت دماغ و منع بخار و چون جامع درین باب
اطریفل کشنیزی بود و پیوسته مزیدن کشنیز خشک و سفوف دارچینی و قند و کشنیز خشک سوده هم
نافع آید و کشنیز بسیار در طعام ریخته خوردن و تخم هلیرک در سفرترکی با مویز سیاه و نار روان کوفته ناشتا
خوردن و حافظ الصحة هم درین باب عظیم مفید بود **اما صداع که از کرم دماغ خیزد**
و آن در مقدم دماغ متولد گردد و بحرکات اعصاب را برنجاند و بخارات بد نیز از آن حادث شود
علامت آن آمدن بوی بد بود از بینی و احساس حرکت چیزی در مقدم دماغ و بودن خارش سخت
و گرانی در آن موضع و زیاده شدن درد در حرکات و جوع علاج آن استفراغ بلغم بود که ماده کرم است
بعد و تنقیه دماغ کردن بسعوطها و قطورها مثل زرنیخ و زنجبیل و نفط و فلفل و نفط و عصیر و برگ شفتالو و
طبیخ ترمس و سکنجبین با صبر و طبیخ درمنه ترکی و اگر نخست آب کشنیز بچکانند و بعد ساعتی دیگر دوا تا که کرم
کرم و بخار را ز مد بهتر بود بجهت آنکه کرم از بوی کشنیز سست شود و از دارو نتواند گریخت و تدبیرهای
گرمی و خشکی فرا مناسب بود و آنجا که از وجع حرارتی باشد تدبیرات خشکی و سردی فرا مناسب بود و
استعمال مخدرات از داخل و خارج نافع بود **اما بیضه و خوده** این هر دو اسم یکنوع صداعی
با ماده و مزمن بود که ابد از امراض افتد سبب آن اکثر ضعف دماغ بود و قبول او اخلاط ردیه را بار در

وگاهی عرض را ورام دماغی نیز واقع شود و این قسم خارج بحث بود و علامت آن است که تمامی
سر را درد فرا رسیده باشد و بدین جهت سکر و خود و موسم و لرزه و بادی سببی از حرکات و غیرها زیاده گردد
و از روشنائی و سخن گفتن متضرر بود و تاریکی و تنهائی دوست دارد و بازافتادن دوست دارد و آنجا که ماده در پرده‌های
دماغ بود و در چشمها فرود آید و آنجا که ماده در پرده بیرونی مخلل قحف بود احساس آن در خارج توان کرد
و لمس کردن درد زیاده کند علاج آن تیزاب کاری است تمام سر را بعد تراشیدن به تیزاب نیم نرم
و بعد از آن بنفشه و موم چرب کردن و زنجبیل نرم سائیده با قرنفل در آب کاهی و اریخته طلا کردن گرم
گرم بر تمام سر و گرم نگاه داشتن عظیم نافع آید و تنقیه و تلیین و غذا و شربت و تنظیل و تدهین که در صداع
بلغمی گفته شد جمله اینجا نافع آید و تسخین رگ بریدن بغایت مفید بود و شراب شیرین بعد طعام مناسب باشد
و آب سرد مضر بود و عظیم مضر باشد و نقل بهوای گرم مفید آید و تقویت دماغ بقلیه بوئی مذکور و اشباه آن
و تقویت معده بمقویات و حب ایارج و مداومت حافظ الصحه و حب الشفا المرتبه تجذیر عظیم مفید بود و گفته اند
که خایه سه بستن شبها نافع آید بغایت بتخصیص بعد مالیدن حجر مصری و اما شقیقه این درد نیمه سر بود
سبب این همان است که در صداع گفته شد لیکن اینجا ضعف در یک شق بود و ماده این اکثر در عضلات
صدغ و پیشانی بود و از باد غلیظ و خلط گرم و خلط سرد جمله افتد علامت این بودن درد در یک سو
شقیقه و گاه بود که بنوبت باز آید و گاهی درد آن بمرتبه رسد که لمس نتوان علاج آن همچو علاج خود بود
بتخصیص آنجا که کهنه شده باشد و در اوائل که از ماده گرم افتاده باشد و علامت غلبه خون ظاهر بود
و رگ پیشانی و رگ بینی و گوش زدن نیکو بود و مخدرات دادن مبالغه در اوجاع محلل بکار داشتن
چون آب گشنیز تر یا آب عنب الثعلب آمیخته تنها و یا با سرکه در روغن خلط کرده و تیزاب جامع النفع بود
درین باب و قبل آمدن نوبت آن استفراغ قیء مفید بود و بعد از آن تقویت دماغ و اگر مرض شدید
بلی باید بست تا علت انتشار پیدا نیاید و گویند مرهم روغن زرنیخ لیسیدن چند انکه آبله کند موضع
درد و همچنین خردلیات و اشباه آن از مفردات نافع بود و بعد از تنقیه تدهین مصلحات واجب بود
باید دانست که تدبیری که عام بود و نفع آن در جمله صداعها یا شوبه بود و محللات جاذب چون
طبیخ بابونه و اکلیل و بودینه و خطمی و نطول کردن و نخاله و برگ بید و مالیدن تیزاب نرم بر سر و نیز
بر کفهای پای و دست و بستن اطراف محکم و بعد کشادن در آب گرم نهادن و محجمه آتش بر ساقها نهادن

و خواب کردن و طعام خفیف و کم خوردن و آب با گلاب آمیخته مناصفه خوردن کم کم و نیم سرد بلکه ترک
آب و اقتصار بر گلاب و نار املیسی و جلاب و قند و گلاب و تخم ریحان یا عسل آب یا شربت آب یا
هندوانه یا خربزه شیرین بتخصیص تا باشتهی و بوئیدن جند بیدستر و تلیین طبیعت بحلیبات و شیافات
و حقنه معتدل و طلا کردن چیزهای مقوی بر سر خواه گرم و خواه سرد و همچنین بروغنها مگر آنجا که با صداع
نزله باشد که آنجا روغن دور باید داشت بلکه هرچه تری فزاید و تکمید بسی نیکو آید و ترک ترشی در اکثر
صداعها اولی بود و بعضی مردمان باشند که چون اندک طعامی صفراوی خورند یا فعل گرمی فراکردند فی الساعة
ایشان را صداع پیدا می آید و چون اندک ترشی خورند فی الحال تسکین می یابد و حذر از بویهای گرم و
عطر چون زعفران و سلیخه و قسط و حماما و اشباه اینها از افاویه در اکثر صداعها لازم بود و همچنین از
طعامهای بخارانگیز و نشتر زدن رگ پیشانی نافع آید در جمله و همچنین مالیدن اعصاب و عضلات
گردن و دوشها و بسیار را دیدم که بهمین صحت یافتند با وجود صعبی صداع و دیدم شخصی را که صداعی
صعب و مزمن داشت و درد در میان سر نزدیک یافوخ بیشتر بود و بسی اطبا علاج کردند مفید نبود
حکیمی هندی فرمود که ضفدع را گرفتند و بحوالی [illegible] و شکم او را سوراخ بسیار کردند و بر میان سر او تر شده
بستند چنانکه شکم آن بر میان او بود و گذاشتند ساعتی فزع و درهم کرد آنرا برداشتند و دیگری را همچنان بستند
چون پنج عدد بستند صحت یافت و چندجای دیگر هم آزمودیم نافع بود و دیدم شخصی را که او را بسیار
صداع شدی [illegible] اگر یکبار روز [illegible] شدی بازپیدا کردی و چند سال چنین بود یکی فرمود که در حمام
رود و زرده تخم مرغ را بر روی کیسه حمام نهد و خام و سوراخ گوش بر آن نهاد و خواب کند و پاها همچنان
بدارد چندانکه گوش او تمام آنرا جذب کند بعد از ان بجانب دیگر خسپد و زرده دیگر بگوش دیگر جذب
کند همچنین کرد و صحت یافت و در شقیقه نیز از جانب درد تجربه کردیم نافع بود و دیدم شخصی که درد سر
عظیم داشت و در هر چند وقت او را پدید آمدی و ناگاه شدی و بسی مضطرب ساختی او را و هیچ طلا و
نطول و دوا و غذا نافع نیامدی شخصی مجرب فرمود که دو فتیله بزرگ ساختند و بر سر نز شقیقه او
نهادند و تا سمه محکم بر ان گردانند و بر سر او ببستند سخت ساعتی را تسکین یافت و هرگاه پدید آمدی
همین نوع علاج کردی چندجای دیگر هم تجربه پیوست و بسیار باشد که صداع مزمن گردد و هیچ علاج او را
نفع نکند الا که داغ باید کردن میان سر او در اصداغها و سل بستن که از مضرت درد چشمها را حفظ کند

و دیدم شخصی را که صداع مزمن داشت و بهیچ علاجی بدستور اطبا صحت نمی یافت یکی فرمود که صبر را بآب حل کرده طلا کرد و فتیلها بدان آلوده در گوش نهاد و درون گوشها را نیز بدان لطوخ کرد صحت یافت و بسیار جایها آزموده ام مفید بود و بسیار کس را دیدم که کثیر الصداع بودند و بمداومت مزید العمر و حافظ الصحة و حب الشفا و جوز بوا و بلادر و زرنیخ تقویت مزاج نمودند این علت دست از ایشان باز داشت و آنچه احیاناً شدی زود دفع شدی و چند صداع کهنه صعب را بمداومت کرس بر بالای طعامهای نرم غلیظ و گرم علاج کردم والله اعلم و مرا گاهی صداع صعب افتادی و بسی مراعات کردمی و خفتنی بایستی لیکن تا خواب نیکو شب نکردمی رفع نشدی و خواب شب و کم خوردن مغنی بودی از جمیع علاجها و آخر الامر چنان تجربه شد که حدوث آن از خوردن ترشی در طرف شب و آب بسیار بران یا آب بسیار بر بالای میوه در طرف شب بشیره بودی و یک نوبت از صعوبت درد که بحلقوم سر فرود آمده بود انگشت اندر حال بیهش کردن فرو بردم و بر قصبه فرو فشاردم نافع بود و تکرار کردم در ساعت برطرف شد و بعد از ان بهمین نوع علاج میکردم و این بسی عجیب است و غریب و چند نوبت مرا این صداع مزمن واقع شد و بمالیدن رگهای گردن و کتف و دوش و حفظ از هوای سرد و مداومت رس و ترک ترش و شیرینی صحت یافتم فی الجملة بیان صداعها و علاج آنها والله اعلم **قرانیطس** بدانکه ورم گرمی که از خلط گرم و تیز اندر غشاء دماغ افتد آنرا سرسام گویند و گاه بود که ورمی را که در جرم دماغ افتد از چنین خلطی آنرا هم سرسام نامند و یک نوع از ان موسوم بود بشقاقلوس و چون لازم این نوع ورم دماغی است هندیان گفتن آنرا باسم قرانیطس که در لغت یونان عبارتست از هذیان موسوم ساخته اند و این از قبیل تسمیه شی است باسم لازم وی و این در استعمالات بسیار شایع است و چون سرسام در لغت فرس آماس سر را گویند مطلقاً گاهی بدین اعتبار بر جمله اورامی که بر دماغ می افتد اطلاق می نمایند و ماده قرانیطس صفرائی بود و حاد و یا محترق و یا خونی با صفرا آمیخته تیز و رقیق شده و این مرض را مقدماتست که جمله آنها خبر دهنده اند بوقوع آن مثل تبهای گرم یا خشکی طبع و فراموشکاری امور قریب العهد و اندوهمندی بی سببی و سرخی زبان و چشم و برآمدن و امتلای رگهای گردن و چشم و رمیدن چشم از روشنی آفتاب و غیره و درد سر لازم باگرانی و بیخوابی و دیدن خوابهای شوریده و رقیقی بول و عدم رعاف بعد ازینها و این علت گاهی بسبب ورم نواحی سر از خارج افتد و

وگاهی بسبب ورم غشائی که بر قحف پوشیده است بوسیلهٔ عروقی که از درزهای استخوان سر بیرون آمده
و آماس گرفته وگاهی بسبب ورم سینه افتد بوسیلهٔ مشارکت حجاب و عضلهای سینه وگاهی بسبب
انتقال ماده فاسد از سینه افتد وگاهی بسبب ورم معده و یا رحم و یا مثانه افتد بوسیلهٔ مشارکت در عصبها
و این ورم گاه بود که در غشای عمیق افتد وگاه بود که در غشای غلیظ افتد وگاهی در جرم دماغ افتد
وگاهی در رگهائی که از درزها بیرون آمده وگاهی در غشای رقیق و جرم دماغ هر دو بمجاورت یا انتقال
وگاهی در غشای جزو مقدم دماغ افتد وگاهی در غشای جزو مقدم میانین افتد وگاهی در غشای
جزو آخر افتد وگاهی در غشای دو جزو افتد وگاهی در تمامی غشا افتد و بدترین جمله ورم عام بود
جهت عموم مضرت آن بجمیع افعال انسانی و آنچه از غشا بجرم سرایت کند هم بغایت بد بود و بیشتر
از چهار روز مهلت ندهد و آنچه از چهار روز بگذرد امید نجات پدید آید و آنچه انتقالی بود از سرسام یا
سخت بد بود و اکثر کسانیکه بسرسام هلاک شوند به آفت نفس بود و بسیار باشد که قرانیطس بسیلان
خون یا به اسهال زائل شود و گاه بود که صاحب این مرض دیوانه شود و از این علت خلاص یابد و بسیار
بود که قرانیطس به لیثرغس مبدل گردد و پیران بواسطهٔ ضعف ازین مرض کم خلاص شوند و بحران کامل
این مرض بعرقی غالب یا رعاف بود و یکنوع مرضی هست که خداوندان آن فی الفور تب و علامت آماس
دماغ سخت متحرک و بیقرار باشد چنانچه خواهد که بدیوار برجهد و ضجر و دهشت بود و تشنگی بود و غالب
و نفس او تنگ باشد و اگر آب خورد تحلیل او فرو شود و بیرون اندازد و بعد از آن زبان او سیاه شود و چشمهای او
باز مانده بود و حرکتهای او سست شدن گیرد و قوت او بیکبار باطل شود و در حال بمیرد و بعضی در مجسّت میرند
و بعضی بعد چهار روز گروهی اطبا آنرا از انواع قرانیطس داشته با وجودیکه بودن تب را دلیل بودن ورم باشد
و شیخ گفته که بما علت این تشنجی هست یا آفتی دیگر اندر عضوی از اعضای ورم کردن یا بسبب مشارکت
با دماغ آفت آن بدماغ باز دهد و مرا این هر دو سخن بعید مینماید جهت آنکه این مرض بی آنکه عقب آن
امراض افتد هم باشد و بزعم من چنانست که یا ورمی در جرم دماغ و یا در غشای آن و یا در دل و دماغ
هر دو حادث شود و از احتباس بخار دخانی و یا استحالهٔ خلطی و یا امر خارجی موجب تسمیم و سرایت آن روح نفسانی
و حیوانی را فاسد میسازد و هلاک میکند چنانچه اندر وباها از غلبهٔ وقوع این مرض مشاهده است والله اعلم
اما علامات مطلق قرانیطس تب لازم است و بی نمناکی جلد و اشتداد آن در شبنگاهها و صداع صعب

لازم وگرانی سر وگاهی سخن بیهشیانه گفتن وگاهی خاموش بودن ودم زدن عظیم وبی نظام وخواب
مضطرب ودر خواب نعره زدن وبدان بیدار شدن مضطرب وکسلانی آواز دادن وباشد که آواز
گاهی منقطع شود وباشد که زمانش آماس گیرد وگزیدن زبان در وقت بول وسیاهی لون زبان بعد
بعد از زردی وتقطیر بول بی اراده وآنجا که بول مائی بود امید برء نباشد چشمهای صاحب این مرض
در اوائل خشک بود ودر اواخر از یک چشم دمعه پدید آید ونبض در ورم جرم دماغ موجی بود ودر ورم
غشای غشاری وگاه باشد که تعیش گردد وآن مقدمه غشی بود وباشد که از تشنج تشنج گردد وآنجا که ورم
اندر غشای جزو مقدم باشد فساد در تخیل او بیشتر بود وزیر از جاسه وگاه از دیوار میکند وپشت پیش
چشم پدیدار ودر نشان مگس اندر پا گیرد وآنجا که ورم اندر جزو میانین بود واندیشهای او تباه
گردد وهذیان بسیار وسخن بیهشیانه گوید وآنجا که ورم اندر جزو موخر بود هرچه بگوید وبخواهد فراموش کند
چنانچه اگر آب خواهد که خورد فراموش کند وآنجا که آماس در غشای بیرونی وعروقی بود که از درزهای
سر آمده اند صداعی بود که گوئی درزهای سر بگشاید وآنجا که ماده آماس خون صفراوی بود در رگهای
سر او تنفخ باشد وخفقان او باشند بود وقطرات رعاف گاهی ظاهر شود وسر سیاه باشد وحمرت
غالب در رخساره وچشم او ظاهر بود ولیکن اگر صفرا باشد زردی در بشره او غالب بود وحرکات
او مضطرب باشد وخواب نکند وگرانی سر کم بود واگر خلط سوخته بود دکوس وملالت زخود بار وغالب بود
وخواب او مشوش وخیالات او فاسد باشد وآنچه بمشارکت اندام دیگر افتد یکبار ناگاه پدید آید
علامات بیماری آن اندام قبل از آن شاهد آن باشد وآنجا که آماس غشا یا آماس جرم دماغ سوداوی شود
علامت آن آنست که بیمار بر پهلو نتواند خفتن بقفا باز افتاد خسپید وگاهگاهی سیاهی چشم او ناپدید
باشد وسر پهلوهای او طرنجیده بود وشکم او منقبض شود واختلاج اندر اندامها پدید آید وآنجا که بیشتر تنفس
باز گردد وعلامت آن آنست که نبض بطی ونرم شود وسیلان لعاب پدید آید وچشمها در اندر افتند
وفراز کرده دارد وچون علیل را اختلاط عقل او با گریه وخنده بود کم خلاص یابد وآنجا که تشنج و
زنجاری پدید آید در ساعت هلاک گردد وآنجا که عروق مقعد منتفخ گردد یا در اسافل ورمی یا وجعی
در پاها پدید آید ویا علیل هذیان خود در ادریابد وتقسه میکند عظیم امیدوار بود وعلاج آنجا که قرانیطس
بی مشارکت عضوی باشد تدبیر حمی صفراوی لازمه محرقه وغیره وصداع حار مطلقا چنانچه مذکور شد باید کرد

با مبالغه در جذب ماده باسافل واگر تیزاب فاروقی تیز بر کفهای دست و پای مریض مالند چنانچه
پوستی قوی از آن بردارد و بر سر او تیزاب نیم نرم مکرر مالند و مهلت ندهند و تدهین کنند بر غبغبهای
محلل معتدل بعد از آنکه رادع و ملطفات و آب کشنیز و اشباه آن بکار داشته باشند و ماده فی الجمله
خشک ساخته و باسافل مایل گردانیده بحقنه و غیره و خفت باستفراغ حاصل کرده بغایت نافع بود و مسکن
وی با خوش هوا روشن و بی نقش باید و در روز اول هیچ غذا نباید داد و به سکنجبین ساده و امثال آن
اقتصار باید نمود و بعد دو روز کشکاب رقیق باید داد و بعد سه روز یا چهار روز کشکاب غلیظ دادن
مگر آنجا که از ناخوردن ترسند که ضعف می شود و بر طبیعت مریض گران نمی آید که آن هنگام غذای خشک
از کشکاب و غیره بیشتر از روز سوم توان دادن اما آنجا که اعراض قوی تر بود تدبیر لطیف تر و خفت
و غذا بیشتر باید و آب سخت سرد را از صاحب این مرض دور باید داشت و آنجا که بول کردن فراموش
کند مثانه او را بروغن شبت نیم گرم چرب باید کرد و انگشت بر نهادن تا بول جدا گردد و آنجا که ماده
قرانیطس خلط محترق بود در تسکین و خشک ساختن ماده اولا التقصیر نباید کرد و بعد ملینات
خشک استفراغ باید نمود و حقنه که از آلو و سپستان و عناب و نیلوفر و شاهتره و مویز و بیخ خطمی و ترنجبین
و حلیب بزر خیارین و کشکاب و خبازی و بابونه و روغن بنفشه بادام ساخته باشند بکار داشتن و
بشیافی که از ترنجبین و بنفشه و خطمی شیرین و شکر و انجیر و سقمونیا و قراقروت و زهره گاو ساخته باشند
گاهگاهی شکم فرود آوردن و باقی تدابیر بطریقی که ایما شد مرعی داشتن و آنجا که ماده خون صفراوی بود
و سحنه مقتضی فصد قیفال مستوفی باید کرد و الا حجامت ساقین و میان دو شانه کردن و رگ گوش
و رگ پیشانی و بینی و زیر زبان زدن و بعد از آن تلطیف فرمودن بمخدرات و در خشک ساختن
ماده اعتدالی مرعی داشتن و باقی تدابیر که بدان ایما شد بدستور بجا آوردن و آنجا که اضطراب و
درد عظیم بود بر تیزاب کاری و غیره تسکین نگیرد و چاره نبود جز آنکه مخدری مقوی بدو بخورانند
آن مقدار که او را از درد بیخبر سازد و آنگاه مجال یابند و باهتمام تحلیل مشغول شوند و آنجا که مرض
بشرکت اندامی دیگر باشد علاج مشترک باید کرد و در جمله باید که آنچه بر سر میمالند و می نهند جهت
ورم نخست رادعهای محض بکار دارند تا آنچه بخارات متوجه بود باز ایستد و چون علت منقطع شود و
و بعد از آن بختی قوابض زیاده کنند تا عضو قوت یابد و بعد از آن مبردات بی قابض بکار دارند

و قلیلی از خشخاش اضافه کنند جهت خواب اگر ضرور باشد و قلیلی بابونه جهت تعدیل آن و تحلیل
فی الجمله و بعد از آن محللات معتدل بقدر ضرورت استعمال نمایند و امر تیزاب خارج از این تدابیر است
بهر وقت که توان بکار داشتن و بعد استفراغ و تسکین حرارت اولی بود والله اعلم **شقاقلوس**
این فلغمونی جرم دماغ بود و سبب آن احتباس خون عفن باشد در مغز **علامت** آن تب گرم لازم
و اضطراب و صداع صعب بود چنانکه گویا درزهای سر گشاده خواهد شد و چشمها سرخ باشد و بیرون جسته
و خفتن بیمار بی نظام و قاعده بود بر خلاف عادت بیشتر بقفا باز خسپد و باشد که بسبب مشارکت غشا
کزاز تولد کند و باشد که بمشارکت معده قی و غثیان نیز وارد و اکثر این مرض در سیم بکشد و آنچه از آن
بگذرد امید خلاص دارد **علاج** آن همچو علاج قرانیطس خونی ست لیکن اینجا در فصد مبالغه باید کرد
و خون فاسد بسیار بیرون کردن بدفعات در روزها متعاقب و بعد از فصد قیفال اگر اعراض در درد
کمتر نشود رگ پیشانی و رگ زیر زبان باید زد و اگر زیادتی احتیاج افتد حجامت ساقین کردن و سایر
تدابیر بدستوریکه در سرسام فهم شده مرعی داشتن والله اعلم **حمره و قوبای دماغ** این هر دو مرض
هم در جوهر دماغ افتند لیکن آنچه ماده ورم آن صفرای صحیح بود آنرا حمره گویند و آنچه ماده ورم آن
صفرای محترقه باشد آنرا قوبا گویند و کودکان را این مرض بسیار افتد **علامت** آن تب سخت
نیز بود و صداع قوی و اندرون سر سوزش بسیار دریابد و پوست روی اکثر اوقات سرد شود و جهت
تحلیل میل حرارت باندرون و باز یکبار گرم و تیز گردد و رنگ چشم و روی زرد باشد و دهان و زبان
خشک بود و سبات اینجا کمتر از فلغمونی بود لیکن سایر اعراض معتبر باشد و اطفال را یافوخ فرو
نشیند و چشمها غور کند و نبض صغیر گردد و هیچ نمناکی در بدن نباشد و اکثر این مرض در سوم هلاک
کند و اگر از آن بگذرد خلاص شوند **علاج** آن علاج سرسام صفراوی بود با زیادتی در ترطیب و
بستن اطراف و جذب اینجا پیوسته باید و کدو را سپید و خایه مرغ با روغن گل آمیخته و سرد کرده
بر سر طلا کردن و چون گرم شود دیگر سرد ساختن و نهادن متصل و همچنین طلای آب کشنیز تر برای
برگ خرفه و آب کدوی تر با روغن گل آمیخته و سرد کرده تطبیق مفید آید والله اعلم **صبار** را ادیش دیوانگی
همعیست که با قرانیطس افتد پس بحقیقت مرضی بود مرکب از ما لیخولیا و قرانیطس چنانکه قرانیطس
مرکب است از ماخولیا و ورم و تب و ماده این صفرای سوخته بود و یا سودای سوخته دگاه باشد

که اول جنون پدید آید و آنگاه ورم حادث شود و متعاقب آن علامت آنست که هر چیز شنود و
جواب نامناسب آن دهد و فراموشکار باشد و حرارت تب غالب باشد و چشمها سرخ بود و گرانی
نگشاید و بهر طرف مضطرب نگرد و بعضی را چشم زرد بود و زبان درشت و خشک و زرد و بعضی
حرکت کمتر کنند و زبان ایشان گیرد و باشد که هم از حرکت و هم از گفتار عاجز آیند و هیچ نگویند و چشم
نگشایند و حرکت نکنند و باشد که خاموش زیر اند جامه و گاه از دیوار کندن گیرند و بیخوابی و آشفتگی
و غیره که در قرانیطس گفته شد جمله اینجا باشد مع الزیادت علاج آن بعینه علاج سرسام صفراوی بود
با زیادتی در ترطیب و در جذب ماده بسافل و اطراف و گاهی حاجت افتد با آنکه مریض را ببندند تا
از اضطراب و وحشتی بتر نرسد و دست بعلاج او توان کردن والله اعلم لیثرغس آن ورمی بود
بلغمی که اغلب اندر مجاری روح دماغ که آن عروق و شرائین ست که بدماغ و حجب آن درآمده افتد
و هیچ در جرم دماغ و غشا نیفتد بواسطهٔ لزوجت خلط و مغز و صلابت حجب و لیکن از مجاورت
این ورم دماغ و روح را مضرت رسد و ممکن بود که بحدّی بلغم لزج را حجاب و دماغ را تشرّب کنند
و متورم شوند و یا از تعفن بلغم سیم حدتی پیدا کند و در آنها نفوذ کند و این کم افتد اما جمعی لیثرغس بر جمله
این مذکورات اطلاق کنند و بعضی آنچه ماده آن ورم سودا بود و هم بدین اسم موسوم دانند
و آنچه ماده خالص نباشد لیکن غالب بلغم یا سودا بود و هم داخل بود درین اقسام و باستعمال جمله را
سرسام سرد خوانند و لیثرغس در لغت یونان نسیان را گویند و تسمیه این مرض بدین اسم بواسطهٔ لازم
بودن نسیانست مر این ورم را همچنانچه در تسمیهٔ قرانیطس معلوم شد علامت این تبی نرم و
لازم بود و صداعی خفیف و غنودن و نفس بدیری زدن و گرانی بر خواب و فراموشکاری و سپیدی
بر زبان و کسلانی در حرکات حسی و در چشم گشادن و دهن بدم نهادن و گفتن ضروریات و در جامهٔ
خواب بنشیب فرو رفتن و عظم نبض با تفاوت و یا موجی و یا بطو و شبیه بودن بول ببول خر و
گاه باشد که بول باز گیرد و دم زدن ضعیف و بطی شود و اگر بختی سودا با ماده آن آمیخته بود صداع
سخت با هذیان و ضجرت و چشمها باز کرده دارد و بهر چیز بیکسی سخت در ان متحیر بود و تقدم اختلاج سر
یا گرانی و کسالت و غفلت و غلبهٔ فراموشکاری و در خواب دیدن بار انبوهای غالب بعد از تدبیرهای سست
مرطب و خوردن چیزهای بخار انگیز و غلبهٔ مستی و تخمه منذر بدین علت بود علاج آن صداع بلغمی

با رعایت اعتدال در گرمیها جهت تپ و غلبهٔ اهتمام منضج ماده و استفراغ بلغم بعد از آن و
مناسب آن بود که اول آب سر طلاهای را بروغن معتدل زنند از سرکه و گلاب و روغن گل آمیخته
و بتدریج گرمیهای محلل داخل سازند از آنچه در صداع سرد گفته شده بود در اواخر لاجرم تیزاب فارسی
اضافه کنند که بالخاصیت نفع عظیم بخشد و حقنه نیز در اول از بنفشه و اصل السوس و مویز و انجیر
بیخ بادیان و صلیب و تخم کاجره و تنکه سازند و بعد از آن اصل اذخر و بسفایج اضافه کنند و در اواخر
گرمتر سازند با اصل کبر و اصل کرفس و اسطوخودوس و فودنه و مری و افسنتین و نمک هندی و اشباه
آنها و اگر آنرا تقویت کنند بشحم حنظل و بوره و تربد و سقمونیا و غاریقون و امثال اینها یکی یا دو
از اینها اولی بود و استفراغ بحب جلبان و هرلی و اشباه اینها مناسب بود در جذب ماده بعد
مذکور سابقاً سعی باید نمود و تیزاب کارمی و بعد از آن تدهین بقیروطی و نفط و دهن الراسن
عظیم نافع باشد و مدرات دادن اکثر مفید آید و بیمار را نباید گذاشت که بضرورت خواب کند
و اگر غنودن و خواب غالب او را آید باید آگاه نیدن و قطعاً نگذاشتن که غافل شود و بغلبهٔ آوازها
و کشیدن موی سر او و خواندن و جنبانیدن و تیزاب نیز بر کفهای دست و پای او مالیدن

سبات سهری و سهر سباتی بدانکه سبات غنودن را گویند و سهر بیداری را و هر یک
از این دو نوع مرکب باشد از قرانیطس و لیثرغس جهت بودن ماده مرکب از بلغم و صفرا نه ترکیب
تام مزاجی بلکه ترکیبی اخلاطی و محل این ورم محل قرانیطس و لیثرغس بود چنانچه دانسته شد و چون صفرا
غالب بود علامتهای قرانیطس ظاهرتر باشد آنجا با هذیان و چون بلغم غالب باشد علامتهای
لیثرغس ظاهرتر بود و آنجا با نسیان غنودن بسیار باشد و اگر بیدار شود غافلانه یکبار چشم باز کند
و دیگر چشم فراز کند تمام بطریق نوبت چنانچه گاهی بلغم طغیان کند و افعال سبات سهری ظاهرتر شود
و گاهی صفرا طغیان کند و افعال سهر سباتی ظاهرتر گردد و درین مرض مطلقاً باز گرفتن بول و براز
سخت بد باشد و سرفه خشک و سهر سباتی زود بکشد و چیزی بگلو اندر ماندن و بحلق نا شدن آب خورده
از بینی بیرون آمدن در جمله عظیم بد باشد و در سبات سهری گاه بغلبهٔ بخار بلغمی رویها منتفخ و رنگ رصاصی
بود و در سهر سباتی گاه بود که از جهت غلبهٔ درد و بیهوشی صاحب آن هر ساعت بر جهد و بر خیزد و بول
کند بی اختیار و نبض صاحب سبات و سهر از نبض صاحب لیثرغس قوی تر و از نبض صاحب قرانیطس

ضعیف تر باشد علاج این مرض مطلقاً مشترک بود میان علاج قرانیطس و لیثرغس وگاه بود که یک
قاشق تیزاب مدبر با چهار برابر آب آمیخته دادن عظیم نافع آید والله اعلم حمق که آنرا رعونت
گویند نقصانی بود که در فکر افتد چنانچه تدبیر اعمال ضروریه بود وآنرا اصلاح نتواند کرد بطریقی که قبل
ازان او را میسر بوده سبب این سوء المزاج بود بارد که بر بطن اوسط استیلی گرد و یا سوء المزاجی
بود یابس یا سوء المزاجی بود سرد وخشک که جوهر روح را کم وغلیظ و سرد سازد و قوت آنرا ضعیف
کند و حمق اصلی زایل نشود علاج تعدیل مزاج دماغ بود در سازج و در مادی تنقیه دماغ و بدن
بود و تعدیل مزاج بدن بتقلیل و تلطیف غذا و تقویت محل بتدهینات با دهان مقوی و طلاها و
ضمادها و نطولها و شمومها و غیرها و در جمله مداومت طلای قیروطی که از روغن بلادر با چهار برابر
روغن کنجد و موم سفید بمقدار کفایت ساخته باشند و طلای دهن الراحت نافع بود و مداومت
خوردن بلادر و حلواهای آن واطریفلات بسی مفید باشد و خوردن غذاها که دران دارچینی و مصطکی
و کندر و زعفران و مشک و عنبر و زیره و زنجبیل بود و قرص عود و عنبر و مغز فستق و مارچیل باشکر
و عسلات نافع باشد و رس و زنجبیل در بینی دمیدن یا در درون بینی مالیدن نافع بود و عادت فکرهای
دقیق بقوانین حکمی درست و گفت و شنود با مردم معقول در معاملات نیکو بود والله اعلم نسیان
این نقصان قوت ذکر صور معانی بود و سبب این و علاج در غلب احوال همچو سبب و علاج
حمق بود اما محل مختلف باشد و گاه بود که سبب غلبه رطوبت باشد از ماده و غیره در جزو موخر
دماغ وآن هنگام علاج خفیفی بود از لیثرغس و فرق میان و مادی نسیان و همچنین از حمق بعلامات
از رجوع و تدابیر سابقه و غیره آسان بود والله اعلم مالیخولیا این تغیر گمانها و فکرها باشد از
مجرای طبیعی به بدی و خوف بموقع بجهت سوء المزاج سوداوی که ازو داخل مکدر و مظلم روح نفسانی
بود و بدان سبب روح نفسانی که جوهر مشرق و نورانی است از کدورت و ظلمت حاصله جوهر خود
متنفر دگر گریزان و متوحش و ترسان باشد چنانچه از ادراک ظلمت خارجی و این سوء المزاج یا سازج
بود یا مادی و مادی آن یا در نفس دماغ بود یا در تمام بدن یا بشرکت عضوی از اعضا افتد
اما آنچه در نفس دماغ حادث شود چنان بود که سودای طبیعی غالب یا غیر طبیعی جمع گردد و بمغز
آید فراخور و آن کیفیت دماغ و روح را که در بطون وی است مکدر و مشوش دارد و سبب

حدوث غیر طبیعی وگاه باشد که حرارت دماغ بود یا حرارت دل بالیخرد تا بدان جهت سوداء غیر طبیعی
در دماغ بیا جمع آید که در بعضی مجاری دماغ بود و مستحیل بغیر طبیعی بتکاثف و غیره بی احتراق غالب
زیرا که آنچه خلط آن نیک محترق باشد آنرا مالیخولیا نگویند بواسطه آنکه اعراض آن از مالیخولیا زیاده
باشد چنانچه پیشتر معلوم گردد انشاء الله تعالی و بدترین اصناف مالیخولیا این بود که بجهت استحکام
ماده در عضوی رئیس باشد و بسیار بود که این صنف از انتقال صرع افتد و آنچه ماده آن اندر تمام بدن
باشد چنان بود که بسبب سوء المزاج کبد یا سپرز یا بتدابیر سوداانگیز یا حبس استفراغات سوداء
معتاده سوداء غالب در بدن حاصل شود و بخارات غالب از آن بدماغ متصاعد گردد و روح
نفسانی را شوریده و مکدر دارد و این اشر اصناف بود خصوصاً که از زردی خون و کثیف آن افتاده باشد
و آنچه بسبب عضوی مخصوص افتد چنان بود که فضول غذا و بخار معا در مراق که بر عضلات شکم است
متراکم گردد و یا اخلاط آن بواسطه حرارت جگر و امعاء یا سده سوختگی فی الجمله پیدا کند و مستحیل
بسودا گردد و بخاری مظلم از آن بدماغ برسد و این را مالیخولیای مراقی و مالیخولیای نافخه و
نفخه مراقیه نامند جهت غلبه نفخ درین صنف اما سوء المزاج ساذج یا اندر دماغ بود فقط و یا اندر
تمام بدن اما آنچه در نفس دماغ بود چنان باشد که آنچه از رطوبت غذا رسد بالطبع سودا آورد و
مزاج روح روشن را بظلمت و کدورت مستحیل سازد و سبب این اغلب سوء المزاج سوداوی بود
که در دل پدید آید بواسطه اتصالی که روح حیوانی را با روح نفسانی هست و بوسیله آن مزاج دماغ
را مستحیل بطبع سودا گرداند و گاه بود که سبب دیگر باشد از اسباب سردی و خشکی نیز لیکن هیچ سببی
درین مرض بی مشارکت دل نباشد و آنچه در تمام بدن بود هم اغلب بسبب تقدم سوء المزاج دل افتد
و یا بمشارکت آن و بدانکه سبب قوی در مالیخولیا غم مفرط و یا خوف مفرط بود و جهت بودن این دو عرض
موجب تبدیل عظیم در احوال دل و دماغ و روح اینها و بسیار باشد که مردم معده و رحم و ماساریقا و سپرز
و باب الکبد و مراق و غیره سبب مالیخولیا شوند بجهت حبس و احتراق اخلاط و صعود بخارات از اینها
و برفع آنها مرتفع شود و گاه باشد که احتباس طمث و حیض و خون بواسیر سبب شوند و بگشادن آنها
نیز مرتفع شود و مردمی رسیده که دل و جگر ایشان گرم و دماغ ایشان تر بود تخصیصاً مردم الثغ و انان
که سبک زبان و خشک اندام باشند و چشمهای ایشان متحرک بود و سیاه و پیوسته پلکها بهم میزنند

و یا بیک بر هم سیفشارند و موی ایشان بسیار سیاه و غلیظ بود و برنگ سخت سرخ و یا گندم گون سبزی
مائل باشند و سینه و کتفها فراخ و لبها سطبر دارند و رگهای گشاده مستعد این مرض باشند و همچنین آنها
که بسیار فکرهای دقیق کنند و شدت گرسنگی و تشنگی کشند و خشکی فرا خورند و مردان بیشتر از زنان
افتند و اذکیا بیشتر از بلیدا افتد و کهلان و پیران بیشتر از جوانان افتد و در فصل خریف و صیف بیشتر
افتد جمله جهت مناسبت طبیعت و در بهار جهت حرکت اخلاط بیشتر بحرکت آید و باشد که هیجان
آن با دوار بیمی آید و این مرض با مرضی که چیز اسافل افتد چون بواسیر و داء الفیل و دوالی
بسیار منتقل گردد و مرتفع شود و گاهی بصرع منتقل گردد و دیدم که بفالج و جذام نیز منتقل شد **و علامت**
ابتدای حدوث آن آنست که بعد وقوع استعدادات مذکوره و یا سببی دیگر از آنجمله فی الجمله سبعیت شد
و سهری زیاده می باشد و بلا التهابی تقریب و سیاق اللسان غالب و غصه های بی موقع و قبض شکم
فزون از عادت و ادرار و ترسیدن بی محل و هراسیدن از اندک چیزها و سخت از تاریکی نفرت کردن
و متحیر بودن و بسیار بفکر فرو رفتن و براه افتادن چشم غالب و نیک آگاه نشدن از حکایتی که
گویند با او و دوران چشم و سوختن دماغ و خشکی بینی و چشم و اطراف و آسایش و صفا یافتن از خوردن
تریها و خنکیهای سر و گرده و تریها و از آمدن شکم و به تنگ آمدن از اندک خشکی و گرمی هوا و در خواب
تاریکیها و دودها بسیار دیدن و با خود ناگاه بلند سخن گفتن و بدی هضم و سوزش فم معده و ترقی بودن
و ترشی طعم دهن و گرمی میان سر و گاه بخارات بسر و روی بر آمدن چنانچه پندارد که از خود خواهد رفت و
لب و زبان و انگشتان بی تقریبی ظاهر و چیزهای تیره و سیاه نشینه را آنچه بجو و دود و خطوط و بخار نور
و زمین در پیش چشم گاهی نمودن چنانکه نیک احساس چیزی دیگر نتواند و گاهی بخاری در سر و دود و سست
و روی او حرکت کردن شبیه بحرکت مورچه و غلبه خیال یافتن گنج و قسمت و خرج آن و گرفتن
سلطنت و ساختن کیمیا و خراج آن و بسیاری میل حرکات مضحک و انزوا و تنها بودن و گریختن از
کوهها و غلبه خوف آواز قصد مردم و از افتادن خانه و درخت و اشباه آن **و علامت**
استحکام آن آنست که اکثر این حالها غلبه کند و سخنان نامربوط گوید و کارهای بی قاعده
کند و حقد و لجاج او بسیار شود و همواره اندیشهای بد و قصدها کند بی جهت و گریزان و ترش روی
و غمگین باشند و دائم پندارد که کسی قصد او میکند و زود از چیزهای اندک برنجد و سخت برنجد و مدتها

ترازان بیمار شود و دایم سر بخود و گمان بد برد و ترسد و وحشت بر دل غلبه کند و ضعف عظیم در جماع اندکی یابد
و اختلاج اعضا و آواز گوش و سر که آنرا طنین و دوی گویند او را نیز دارد و دوار و حس
حامض بسیار باشد و چیزهای سیاه پیش چشم پیدا شود و بعکس و از امور مهمی کسی سخت گریزان باشد و
مدبر و خلاف گیرد و استعجال در اموری که صبر می‌طلبد و صبر و کاهلی در محلی که تعجیل می‌خواهد بکنند
و هم و زاری در آنچه متعلق به او نیست می‌باشد و گاهی تخیلات چنان بد بر می‌آید که چشمهای او خیره می‌شود و
و یک نصف مردم را می‌بیند و گاهی یک شخص را دو شخص می‌بیند و گاهی نمی‌بیند و تخیله هر چه می‌خواهد
فراموش می‌کنند و بعضی از آن دست و زبان و بعضی اعضای بدنی و غیره در خواب او رود و چشم او بسته باشد
و تخیله دیگر را آن تیز معتبر شود و اکثر ترس از چیزهایی که هیچ وجهی ندارد و بر وی غالب شود و چون افتادن آسمان
و استیلای آن و در محلهای عمیق و در کارهای هولناک جراحتهای بموقع کند و گاهی حیوانات با مردم
در نظر او متمثل شوند با بوده و با ایشان حکایت و غضب و جدل کند و یا ترسد و خوشحال شود و بخاطر
بترتیب بگوید و تعبیر جواب کند و اکثر آن است که با غول هر کاری که قبل از آن مشغول می‌بوده بعد از
مرض همان را تصور او غالب باشد و از آن گویند و باشد که خود را از آن تصور کند چنانچه مرغ فروش
خود را گاهی مرغ تصور کند و حرکات مرغ را تقلید نماید و کوزه گر خود را کوزه داند و از دیوار و سنگ
حذر کند و اشباه اینها و آنها را اندک تمیزی می‌باشد و از سودای خود گاهی واقف و بسیر که گمان علم غیب
بندارد و علاج نپسندد بیزاری و چون مقرر کنند نکنند و گاه باشد که سخنها و اخبار پنهان و احوال آینده
مشغول شدن آنکه از مردم کسی گوید یاد اند و بگویند آنرا و در است آید و درین علامات مذکوره اشخاص
متفاوت اند بعضی هستند که بسیار مرض با ایشان استیلا نیافته و خود آنرا هیچ در نمی‌یابند و عمر
طویل با آن بسر کنند و سوء المزاج متفق بهت این حالی جمعی این را نامیده اند و در اکثر این مرض
از قسم سوء المزاج ثابت گردد اما آنجا که ماده خونی بود غم و ترس کمتر باشد و امور مضحک شنود و باید گفته
و رنگ او سرخ تیره نما باشد و به سرخی زند و آنجا که صفرایی با او باشد تشنگی و تندی و زردی رو
و تلخی دهان اکثر بود و حالات بد از آن نماید و آنجا که ماده بلغمی بود کسالت و آهستگی و کم سخنی غالب بود
و خواب بیشتر آید و رنگ وی سپید تیره و کبودی مایل بود و آنجا که سودای محض بود خوف و فکر و
خمول و اشباه آن بیشتر غالب بود و رنگ او گرفته باشد و آنچه بمشارکت تمام بدن افتد بسبب حدت

سوداى عام از ابتدا بیرون مرض جگر یا سپرز باشد و یا حبس عادت آمدن خون بواسیر و غیره و یا جمود و اخلاط
از بردى خارجى و امثال آن و بدان انتها نماید و آنچه بمشارکت مراق بود دلیل ورمى خشک در حاصل و دوار و
طنین و اختلاج ردى و برآمدن بخارها چنانچه پندارد که سست مى شود و متمثل نشدن صفرا و ضعف و درد
معده و قراقر شکم و تمدد اندک در مراق از طرف جگر بیشتر ظاهر گردد و آنچه از جهت ورمى بود علامات
ورم بدان گواهى دهد و آنچه از پى حمیات افتد مزاج و حال تپ بدان مشعر باشد و این کم بسلامت
گذرد و علاج آنجا که سوء المزاج سادج باشد تدبیر کلى تبدیل مزاج بود و بمبالغه و دوام در ترطیب بخوردن
غذاها و شربتها و میوهاى ترى فزا و مفرحات سرد یا معتدل و شراب ممزوج و به نقل نمودن بهواى
سرد و یا تر بگرمى مائل و بالجمله حذر کردن از هر چه خشکى فزاید و مداومت نمودن بر آنچه ترى فزاید چنانچه
در ابواب سابقه مبین است و اندرین علاج تعجیل نتوان کردن و نه تغافل بلکه اصلاح دائمى متصل و تدریجى
باید کرد و در فربه کردن بدن مریض کوشیدن و شغلهاى فرح آور و گشت و تفرج شکار و مواضع خرم
و گلزارها و سبزها و صورتهاى مطبوع و سماع اغانى ملایم و ترنمات نیکو و دیدار اعزه و اکرام و انعام
جمله دواى این مرض بود و از بشارتها و خوش آمدها ما خولیا بسیار متأثر گردد و نفع بلیغ یابد و همواره سر
و کفهاى پا سر را چرب داشتن بروغن بنفشه بادام یا نیلوفر بادام یا روغن کدو بسى مفید بود و اگر
دایما ورقى از دنبه تازه بر کف پایها بسته دارد عظیم نافع بود و بسى مجرب است و آنجا که ماده باشد
با این تدابیر تنقیه معتدل و زود باید کرد و بملینات خنک و مسهلهاى سریع الحرکة سبک و فصد صافن
گاهى که دم غالب بود و یا سودا در عروق همه تن منتشر شده باشد عظیم نفع بخشد و همچنین فصد باسلیق
اگر در احشا آفتى هم باشد و همچنین هم فصد ودجین و عرق پیشانى اگر ماده در دماغ فقط بود و
تیزاب کارى و بعد از آن تدهین هم بغایت نافع بود و آنجا که طعام در معده ترش و فاسد میشود قى
بعد طعام در هر سه روز یک نوبت بقیات سودا بسیار نیکو آید و مداومت گلقند و قرص عود
عظیم مفید بود و بر سر طعام و همچنین میوهاى شیرین در میان دو طعام صباح و شام جهت منع حرکت
بخار و تغلیظ روح نفسانى تا ادراک ظلمت خود بسیار بکند و تفتیح سده و خواب آوردن و مداومت نمودن
حب الشفا یا حافظ الصحة مناسب بود و مرتبه تجربه و شبها بوقت خواب یا بر بالاى طعام آخر روز اولى بود
و جهت اصلاح عضو و تبدیل مزاج مداومت زرنیخ و یا مهارس و یا کسى جنبانى تخفیف آنجا که ضعف و

دو درد معده باشد عظیم موثر افتد و بملازمت حمام فاتر لی غلبه یکت ولی ضرورت جنابت بس مفید بود
بحسب یبسی و در مراقی با وجود این غذا بهیر مذکوره گاهی چیزها بی که نفخ را بشکنند مثل زیره و دارچینی و
و تخم نفل و زنجبیل اندر طعام ایشان باید افگنند و اصلاح حال جگر کردن و مقویات آن چنانچه در
امراض جگر مبین است و همچنین تقویت دل مذکور لغایت در هر تدبیری و بر مراق طلاها و ضمادهای
محلل نفخ و مانع تولید آن نهادن از آنچه در اورام سپرز مذکور شد و انجیر در سرکه خیسانیده بست تا بسیده
باندک روغن گل طلا مفید آید آزموده است و همچنین عصیر کاسنی و کشنیز و گل سرخ سوده با اندک ریوند طلا
کردن و بهر وجه دیگر ماشک داشتن و همچنین طلای جدوار در آب کشنیز تر و گلاب و سرکه و اگر عداوت
مالیدن تیز اب نرم و تدهین بدهن در دشانید تدبیری کامل بود و چون فساد مراق غالب باشد و دماغ
سو جهتی بر جانب راست مفید آید و کبر بسرکه چاشنی دار و سکنجبین عنصلی قندی کم ترشی و سکنجبین شربت دینار
جمله درین قسم و آنچه از وحشت سپرز افتد نافع بود و گاهی خوردن و آنجا که تورمی در مراق باشد طلاهای مذکور
و حجامت نافع بود و پیش از تحلیل آن انفع بود و در جمله شربتها و غذاها و میوه های سرد و تر داون و
در هوای چنین بودن بهترین معالجات است جهت آنکه برطوبت که ضد یبس است که سبب کلی آنست نیز
مانع تولید باد و بخار است و تحلیل بسود امیشود و قطعاً و مسکن سایر بخارات است بنابرآنست که ماخولان و مطلوب
اهل سود از چنین جوردنیها تازه و گشاده دل میشوند و تسلی می یابند و بخشی با هوش می آیند و از ضد آن
بر عکس و آنجا که سبب ورم طحال و رحم یا غیر آن آماسی و اشباه آن بود علاج آن امراض کافی بود و این
خارج مبحث باشد و همچنین سو رومی که آن خود علاج پذیر نیست ازین مبحث بیرون بود و ماخول حقیقی اگاهی
جماع کردن مفید باشد جهت کشیدن ماده از دماغ و رفع بعضی بخارات کدر و مشغول گشتن طبع بمرغوب
و فراموش کردن مرض و تسکین حرارت بخار گرم و سوخت لیکن باید که افراط نکند که بیس [illegible]
رغبت کم بکنند که تعب عظیم و کراهیت حاصل شود و در مرض افزاید و با غیر محبوب نکنند که بدل ما یتحلل دیر
پدید آید و با مرغوب نزد و ماده منی حاصل گردد و زود ضعیف نشود و باید که بعد طعام و شراب و میوه کنند
جهت آنکه بر خلو معده و بدن یبس و حرکت بخار غالب شود و بر پری معده و تری بدن این وحشتها
نباشد و رطوبات در بعضی مجاری بماند و ممکن که دریابها و حبی پدید آید و ماده از دماغ بدانجا متوجه گردد
و با انتقالی افتد و با اوقت بود عضوی سفلی بهتر از ماخول و لی با تمیز بودن و خواب هم بعد از خوردن تریها

و شکمها و سبزی بغایت مناسب آید جهت بر رفتن بخارات به دماغ و همچنین دلک و حرکت معتدل
و پاها فرو آویخته نشستن جهت جذب ماده در گرما باید آب سرد غسل کردن و سر با آب سرد فرو بردن
اندر سایه یا در وقت نکمی حر روز اکثر روزها مفید باشد و پیش سر و سینه و کفهای دست و پایها را
خنک داشتن نافع آید و همچنین گرم و نرم داشتن پشت و پس سر نسبت اعصاب را و بر کفهای
دست و پاها اکثر شبها حنا با آب گشنیز سرشته نهادن مفید بود و اگر گاهی بر سر نیز بندند نیکو بود و
چند کس را دیدم که بخار بسیار بایشان بر می آمد یکی فرمود که عصب و عضلهای بغل ایشان را سخت
میمالیدند بدین مداومت آن حال بغایت کم شد بخاصیت آن نه طبیعت و چندین را دیدم
که سنگ یک حبه که آنرا بعضی موش سنگ گویند بدستور با فلاخن نوبت خوردند و این بخار از ایشان کم شد
بخاصیت نه طبیعت مجربست و باید دانست که هرچه در آن قبض و عفوصت و درشتی باشد در این
مرض مضر بود بواسطه آنکه مجاری بدن صاحب سودا خشن و بخشکی مائل باشد و از دیاد باید هرچه
نیک گرم بالفعل و سرد بالفعل و یا مرخی بود و هم بد باشد جهت ضعف دماغ و دل و جگر و معده و ما حول
و همچنین هرچه در آن طعمی غالب بود مضر باشد و ضد اینها مفید باشد و حکمای هند در علاج مطلق سودا
از خوردن هرچه در آن سیاهی هست منع کنند که آنها بالخاصیه بد علت شود و در سوء المزاج ثابت این
مرض بر طعام طمع نباید کرد و کوشش در تقلیل و منع از دیاد آن باید نمود و اغذیه نافعه نخود آب
بگوشت مرغ فربه شوربا برنج بگوشت طفلی فربه رشته بگوشت بره و مرغ قلیه برنج چرب و گوشت بلما
چرب با روغن بادام یا مسکه تازه یا دنبه و فالوده قند یا عسل یا روغن بنفشه یا بادام و گلاب و مغز پسته
و خشخاش و مربای به روغن بادام و خشخاش و مغز پسته و پنیر تازه با عسل یا شربت سیب یا شربت به یا
خربزه خیسانیده و قیماق تازه و با اینها و شیر و قند در پلاو ریخته یا نان سپیده تازه و با گوشت فربه و نازک یا
ماست شیرین گاوی و کله پاچه و ترید آن و مغز کله با قند و دوغ شیرین و مطنجنه مرغ و کوکوی که گندنا
و گشنیز سبز و کاهو و سادی در آن باشد و هریسه گوشت گوسفند یا مرغ و حلیم گنجشک و جو بگوشت فربه و اندک شوربیت
انار و سیب که فایق آن از ابکامه و عسل یا قند و مغز بادام سائیده باشد بشرط آنکه ترشی کم فهم شود و صفرای
در مزاج مرضی بود و یا فایق آن از انار دانه و مغز بادام و ملوخیه سفیده باشد و ترشی زاید اگر صفرای
و مو بیچ و احتراقی بود و از آبزارها و سبزها و حبوبات که در بعضی از این اطعمه کنند هر زیره و گشنیز

با خشک چکاهو و پیاز و حقنه نرم کدو و خیار و بادرنگ و اسفاناج و کاهو اندک کرنب و خرفه و سلمه و شلغم
و زردک و برنج سفید و خباز و بی ... و اسفناج ... تا فرو نشیند شربت ... و بیخ دفع احتیاج فزاید
و معتدل با عرق کاسنی و عرق بید و عرق گاوزبان و عرق کاسنی و ربهای اینها و قند و نبات
با اینها و تخم اسپغول با ریحان و قرص عنبر و عود و مصطکی و لیمو و شراب ممزوج و افشره از سکنجبین کند
با اندک نعناع سبز و دو مثقال از آن کشنیز سبز کوفته و آب مقطر گرد و یا آلوی پخته یا اینها و یا ...
اسکنه و قند و یا از غوره و قند **حلواهای مفید** ریحان و کدو و ترنج اندر شربت قند و ...
و ریچال هندوانه و ریچال خیار و ریچال خرفه و ریچال گشنیز زرد و آلوی شیرین و حلوای ترنجبین با دام
و حلوای بنفشه لوزی و حلوای سفید مغز بادام و بادام شیرین سفید و خرفه بریان و قند و قطایف و
نبات و دوشاب سفید **میوه‌های مناسب** خربزه شیرین و انگور شیرین انجیر سیب شیرین و
امرود و بهی نار شیرین و میخوش معتدل یا مخلوط با شیرین و گلاب زرده زردآلو شیرین توت سیاه
شیرین نارجیل تازه و عنبر بهی شیرین کیلاس نیک پخته بادام فندق پسته خرما خیار بادرنگ
هندوانه شیرین گلاب زرده **ملینات و مسهلات** الیق آب لبلاب ... فلوس خیارشنبر و مطبوخ
خشک شیرخشت و ترنجبین با سنای مکی جهت صفرا و بعد تنقیه ... حب ... حب ایارج ...
سنگ سلیمانی حجامه و مطبوخ افتیمون حل کرده و شربت ... والله اعلم **عشق**
بود از مالیخولیا و آن اکثر عزبان و نوجوانان و بیکاران را افتد جهت بسیاری قوت شهوت و غیر
منی در بدن ایشان و محبوس و متعفن شدن آن در مجاری و صعود بخارات به ازان بدماغ خصوصا
که غلبه فکر معشوق و اندیشه و خیال جذب مواد بخارات بسیار نماید و در احراق و یبس می‌افزاید علامات
این غور و خشکی چشمها بود و با غلبه گریه و بی‌پروائی از مهمات ضروریه و تهیج پلکها و چشم و بیخوابی و لاغر
شدن بی جهتی ظاهر و دیر دیدن نفس زدن و برکشیدن آه هر ساعتی بی اختیار و بی ترتیب و
بی نظامی شمائل و هیئت و زردی لون و میل خلوت و زمزمه و ترنم و شنیدن ابیات و
عاشقانه و مضطرب شدن از آن و بطوء و انخفاض نبض و کم خوردن و بی اشتها بودن و بی تشنگی
بودن و باشد که یبس غلبه کند و اعراض به مالیخولیا ظاهر گردد و باشد که احتراق ماده شود و امراض
جنون پدید آید علاج اولا وصال معشوق بود اگر زنی باشد و در نکاح او آرند تا هم ... علاج آید

بتشخیص شده حیاتش است و اگر بر خلاف این بود بمجرد مصاحبت و تکلم باید دیدن او نافع بود و در اعقاب
بغضب و غیره و مانند آن است که در مالیخولیا مذکور شد و اگر مصاحبت میسر نباشد تدبیر تنفیر نامه نوشتن و گفتن
اینکه معشوق چنان شده همچو پیران دیران را بر می انگیزند تا خیانت او بزند و او را بگویند و دیگری او را از آن رغبت بیان
المبغی برانگیزد لکن التزویج باشد بر هر کسی که آرزو دارد و هیچ نباشد و همیشه چند آنکه بر و حریص شود بدانا از آن
خیال بیرون آید انگاه آنرا با او تزویج کنند تا دفع با خودی چنین واقع شود و بعد و تر طیب دماغ و
وجماع بکثرت کنند و بالجمله اگر میسر شود او را بمجالست مشغول فرمودن و بکارهای مرغوب و لعبها و
شکار و ربانی و صحبت مردم مهیب و دوستان دیگر و نظرها مشغول داشتن بهر روی علاج پذیرد و اگر
بدینها نشود و چاره نباشد جز آنکه مدتی او را در اسکرات و مخدرات غافل دارند شاید که تفاوتی کند انگاه
علاج مستور مالیخولیا کنند والله اعلم جنون دیوانگی چهار نوع بود قطربا و قطرب و مانیا و داء الکلب
اما اعتبار را معلوم شد و اما قطرب نوعی از مالیخولیا بود که از اخلاط سوخته افتد بتخصیص صفرا و حرکات
صاحب آن چون حرکات قطرب ماند و آن جانوریست سیاه همچو مگسی و جمعی از آن پیوسته بر روی
آب باشند و بهر طرف در حرکت آید بدین جهت بدان موسوم شده و این چنان بود که از غایت خوف و
وحشت هیچ جایی قرار نگیرد و هر که را بیند از او فرار کند و بهر طرف گریزد و نداند که کجا رود و در شب بیشتر
حرکت کند و بهر طرف گریزد و نداند که کجا رود و اما مانیا بلغت یونانی جنون سبعی را گویند و صاحب آنرا
ارادهٔ خونریزی باشد در مضرت مردم و حیوانات و نگاه کردن او همچو نگاه کردن سبع ماند بدین جهت
بدان موسوم گشته و سبب آن صرف سودای سوخته بود و سودائی بود که از صفرای سوخته حاصل شده
و اندر دماغ جای گرفته و اما داء الکلب یعنی درد سگ و صاحب آن چون گاهی غضب کند و گاهی
ملاطفت نماید همچو سگ بدین جهت بدان موسوم شده و سبب آن سودای سوخته بود و از خون که اندر
دماغ جای گرفته و مالیخولیا گاهی مقدمهٔ جنون بود و بسیاری کابوس با گرمی دماغ و سرخی سر حدقها
و ممتلی بودن از خون و همچنین بسته شدن خون در پستان زنان منذر باشد بحدوث مانیا و داء الکلب
و علامات اندر قطرب نفرت و وحشت از خلق بسیار بود و با وجود حرکت و بیقراری مذکور مقابر
و خرابها و خلوت طلبد و بر پایهای او گاهی بواسطه بسیار افتادن و بر خار و چوب و سنگ زدن و غیر آن
ریشها پدید آید و مندمل نشود و از جهت حرارت اخلاط اطراف چشم و بینی او خشک بود و در مانیا بجهت حدت

و در داء الحمار اضطراب و بدخوئی و کینه و بسیار گفتن و غضب و تعب و شغب غالب باشد و
در داء الکلب حقد و بدخوئی بدان مرتبه نباشد و گاهی آرام گیرد و اندک خنده کند و لطیفه گوید و حرکت
سفیهک کند علاج جمله علاج مالیخولیا بود با مبالغه در تبرید و ترطیب و اولی آن بود که مریض را مقید
سازند و بزنند و تخویف کنند تا تخفیف تسکین یابد و در علاج قربان برد و اگر بهر روز بعد طعام بر کفهای
پاهای او چوب تر بسیار زنند و سر او چرب کنند نیکو بود و تخدیر بمخدرات نافع آید و گفته اند که اگر نیم درهم
افیون بدو بخورانند ممکن بود که در روز بصلاح آید و اگر نشود مکرر سازند تا یک درم توان داد و
اگر بعد از آن که سر او را دوغن مالیده اند تا بسمه قدری بر سر او بزنند هم نیکو بود و در وقت مشک و عنبر
میان سر داغ کردن نافع بود دیدم شخصی را که داء الکلب نامیه داشت در اول بهار رسیدی اگر در
او در تابستان غلبه کردی و در خزان بحال خود آمدی بی علاجی مقرر و چندین سال برین حال بود و چون
پیری غلبه کرد در دو سه تر از آن خلاص شده و دیر تر پدید می آمد و کمتر طغیان میکرد و چنان شد که
گاهی سالی بود که بجنون نمیشد و دیگری را همین مرض بهمین نوبت آمدی و قبل از ظهور نوبت بهفته سر او
را درد کردی شخصی فرمود که قبل از ظهور نوبت میان سر را داغ نما و آن نوبت سبک گذشت
حضرت فرمود که چون آخر خزان شود در سر هر هفته دوازده حب خروع پاک کرده مقشر بلع کن و هر شب
روغن آن را گرم کرده بر تمام سر مالیده بخواب میکن تا بهار و همچنین میکرد و بهمین وجه مذکور بر طرف
شد و بهار جنون نیاورد تا آن مدت مدید نیکو و صحیح بود و سبات خواب ناطبیعی و گران دراز
باشد که صاحب آن بدشواری بیدار گردد و چون او را بیدار کنند فی الحال دیگر بخواب رود و بیدار
شدن او بخواب آلوده ماند سبب آن یا افراط تحلل روح بود بجهت تعب مرضی و یا ریاضتی
و یا المی که برای استراحت مابقی روح در درون جمع شود تا بدل رسد و یا بسته شدن مسالک
روح دماغی از رسیدن صدمه و ضربه یا فضلات صمغ تا نفوذ آن بمخارج جهت ادراکات موقوف
ماند و یا رسیدن سرمائی از خارج که عصبها را منقبض کند و گذر روح در آن موقوف ماند و در خلل
جمع آید و یا رسیدن رطوبتی از خارج که اعصاب را مسترخی سازد و بر هم نشاند و گذر روح را اندر
دشوار شود و یا وقوع بخاری که روح را غلیظ سازد و از نفوذ بمخارج ادراک مانع آید و یا فتور قوت
نفسانی بجهت اضطراب طبیعت از تعب ادراکات و میل او بسوی او یا از استیلای مادهٔ سمی در تمامی

و یا حصول برودت و یا رطوبت مزاجی و مانع آمدن از نفوذ روح بخارج همچو برودت و رطوبت
خارجی خواه سابق بود و خواه بادی یا امتلاء مادی از برد و سوداء و تری بلغم افتد و شناختن نوع
آن از هر سببی ازین اسباب مذکوره متقدم آمد سبب و یا بعلامات آن سبب چنانچه در
کتاب مبین سکته آسان بود و فرق میان مسبوت و مسکوت سخت ظاهر بدان کنند
که مسکوت را نتوان آگاهانیدن و فهمانیدن بخلاف مسبوت و سکته ناگاه افتد و سبات بتدریج
و مسکوت را دم زدن دشوار و با خرخره بود و سحنه مسبوت بسحنه خواب کرده ماند و سحنه مسکوت
همچو مخنوق و محتضر بسوا و مایل بود و میان مسبوت و مغشی بدان کنند که مغشی را نیز نتوان آگاهانیدن و
فهمانیدن و مغشی اغلب بیکبار افتد و سحنه او بزردی گراید و میان مسبوت و مختنقة الرحم بدان
کنند که آگاهانیدن و فهمانیدن او میسر شود و ممکن گردد و سحنه او بزردی و تیرگی گراید و علامت
قرب موت مسبوت آن بود که اگر آگاه کنند آگاه نشود و سیاهی چشم او بالا میل کند بالتمام و تنفس
کم شود و علاج آنجا که سبب امتلاء بود و شدار که در سانیدن مواد یا تحلیل اصلاح باید کرد و دوا در
آگاهانیدن مستعمل چنانچه در نفع غشی گفته شد و تقویت دماغ نمودن و آنجا که سبب ضعف بود ازالا
کردن آن از هر طرف باید ساختن انگاه آگاهانیدن و آنجا که سبب سردی و تری خارجی بود و بکمادات گرم
خشک کننده اصلاح باید ساخت و آنجا که سبب قی و حمل و ... و اشباه آن بود و علاج بدستور
که در مخلص مبین سکته کردن و آنجا که سبب سردی مزاج بود و علاج صداع سرد مناسب باشد و آنجا که
سبب رطوبت مزاج بود و علاج لیثرغس مفید آید و گفته اند که سعوط سرکه و عصاره مورد نافع بود و
آگاه ساز و در باز آوردن قوت فادزهر حیوانی آیتی ست و در آگاهانیدن تیزاب بر کف دست و
پایها و بر سر مالیدن و در بینی کردن غلامی را دیدم پانزده ساله که ... و ... شد و بعد از دیگر
سبات قوی افتاد و حضرت شیخ تا مشق تیزاب فایده ... چارچار ایرا بر ... که ... و ... شده
بر سر و کفهای پای و دست و پیشانی قدری تیزاب مالیدند بلحظه را قدری بهوش آمد و قی برآورد
و اسهال سوداء و بعد نوبت قی صفرای سوخته و بیست مجلس اسهال شد و اگر صحت یافت ...
... ناطبعی یا فراط بود که صاحب آن هر چند خواهد که بخواب رود و خوابش نیاید ... سبب آن
یا سوء المزاج گرم و خشک بود که روح را بخارج ... برودت ... و سل ... نافع آید

بواسطه گرم ساختن روح و یا بواسطه غلبه خلطی مستکن در دماغ یا متصعد بدماغ که بحدت روح را گرم تر
سازد و بخار آن مایل گرداند و پیوسته هم مانع خواب باشد و جهت آنکه پس نیز بسبب گرمی روح بود
و سبب بیخوابی پیران بیشتر این باشد و سرفه خشک با این هر دو نوع کشند و بعد دو یا فکری یا خوف
و یا غم جهت غلبه توجه و تحلیل روح و حدت و شاید یا غلبه روشنائی که روح بدان میل نماید بسیار کلیت
فورانیت بتخصیص که نیز هم در دماغ باشد و یا دردی سخت که طبیعت را بدفع خود مشغول دارد و
روح بدان متوجه باشد و آسایش نتواند پرداختن و یا فساد هضم که طبع را مشوش دارد و بخارات
مفسد از آن بدماغ صعود کند و یا اخلاط سوداوی که بخار آن دماغ را خشک و روح را مشوش دارد
چنانچه در مالیخولیا معلوم شد و شناختن حدوث آن از هر سببی ازین اسباب مذکوره بتقدم آن بدان
سبب و ظهور علامات آن چنانچه در کتاب مبسوط میسر گردد علاج آنجا که سبب آن سوء المزاج
گرم و خشک بود و تشنگی مفرط و حرارت و سوزش قعر چشم و خشکی بینی و دهن بدان گواهی دهد
و یا بخار سوداوی سبب آن باشد و بعضی اعراض مالیخولیا بدان گواهی دهد علاج بدستور
علاج مالیخولیا باید کرد یعنی تبرید و ترطیب و استعمال منومات و تعدیل مزاج باستحمام و تنطیل بعد تنقیه
و تدهین و دلک بعد از حمام و نقل هوا و بکار داشتن مخدری سرد و بجد تخذیه و خمر ممزوج و اشباه اینها
و آنجا که سبب بوقت خلط باشد و رطوبت چشم و بینی و شوری مخاط و نفث و اندکی گرم شدن
چشم بخواب و زود آگاه شدن و بودن آرزوی خواب و غنودن بدان گواهی دهد تعدیل خلط بغذا
و مشروبهای مناسب باید نمود و تنقیه بقی و حقنه و مسهل کردن و گلقند و حب الشفا و حافظ الصحة
و افیون و خمر بقدر احتیاج بکار داشتن و علاج بیخوابی پیران دشوارتر بود و در رفق و احتیاط بیشتر طلبد
و اگر نطولی از بابونه و کشک جو سازند و هر شب بکار دارند و روغن بابونه و امثال آن هر شب اندکی
به بینی بر کشند و بر سر و ناف و مقعد و خصیه بمالند و در گوش بچکانند و پیوسته بویند و از پس گرمابه یا بنفشه معتدل
کنند و بعد از آن طعام مناسب خورد و آسایش جوید مفید باشد جالینوس در پیری هر روز جهت خود قلیه
میفرمود از گوشت نازک فربه و کوک و دارچینی در آن میکرد و تا خواب آورد و می گفت که من پیر شدیم و مرا
خواب سوداوی دور مالیدن روغن مار بر سر عظیم مفید بود و در باقی اصناف رفع همان سبب کافی بود
و در جمله غذاهای تر که کوک یا شیره خشخاش در آن باشد نافع بود و حب الشفا و امثال آن عظیم

منفعت بخشد و سماعهای خوش معتدل تخصیص نواختن خواب و آواز آب روان و آواز حرکت
درختان از باد معتدل و آواز باد شنیدن از خانهٔ درون تاریک و استماع حکایات و قصص و حرکت
ارجوحه جمله خواب آورد و اگر اطراف مریض را بعد تعدیلات مزاج و دماغ بمالند و در شب بر او
حکایت گویند و او را بتکلیف استماع آن بسیار نمایند تا ملول شود و متوجه دران اشنا بدهند و چون
بینکی پیدا کند بخواباند و شد خواب منوازند لحظه دیگبار جنبانند و اطراف او بگشایند و چراغ بردارند
و هیچ آواز نکنند و تشویش ندهند بخواب رود والله اعلم **شخوص** که آنرا اخذه و جمود نیز گویند
علتی بود که یکبار حس و حرکت باطل شود و صاحب آن در هر حالیکه باشد هم بران بماند چنانچه
اگر استاده بود همچنان بماند و اگر نشسته بود همچنان بماند و اگر بیدار بود چشم گشاده بماند و اگر در
خواب بود چشم برهم نهاده بماند و اگر دست بکاری دارد همچنان بماند و جهت تسمیه شخوص که باز ماندن
چشم است و اخذه که گرفتن است و جمود که فسرده شدن است ازین حالات ظاهر بود و سبب این
علت سوء المزاج سرد بود که بر دماغ غالب شود از مادهٔ سودای عسر و این ماده اندر جزو موخر بود
و آفت همه اجزا باشد و تمیز این مرض از سائر شبیه بهمه آن کنند که این ناگاه افتد چنانچه
گفته شد بی تشنجی و بی کف کردنی و نبض اندران وقت بطی و صلب بود جهت برودت و یبس مادهٔ سودا
و هر چند بجنبانند آگاه نشود و علاج نخست حقنه قوی باید کرد از آن نوع که در لیثرغس در او آخر کنند
و اگر صابون و زهره گاو اندر طبیخ بابونه و افتیمون گداخته و قدری روغن زیت و شکر با آن آمیخته
حقنه سازند نافع آید و بعد ازین محجمه بر ساقهای او نهادن و عضلهای صلع و عصبهای پشت و میان
انگشت شهادت و ابهام او در سخت گرفتن و مالیدن و سر بینی او را محکم فشردن و گوش او را
کشیدن و عضلهای بغل و کف پای او گرفته رشتانیدن و تیزاب تیز بدستور مالیدن جمله او را
آگاه سازد و بجذب ماده و تحریک روح حساسه و بویهای تیز نیز مفید آید و بعد از آگاه شدن تقویت
دماغ و تعدیل مزاج آن و تنقیه اخلاط فاسد چنانچه در دیگر فسادات دماغ معلوم شد کردن بهر چه مناسب
بود و از آب سرد و هوای سرد و سرد بها هرچه سودا و خشکی آورد حذر فرمایند و بجای آب ماء العسل
با اندک گلاب دهند و دماغ پس مسهل و تیزاب کاری با آن بسی نافع بود **دوار و سدر** این هر دو
علت را بفارسی سرگشتن نامند و هر دو یکدیگر نزدیک باشند اما دوار آنکه صاحب آن

چنان پندارد که همه چیزها بر گرد او دور میکنند و اگر بر پای خیزد بیفتد و سدر آن بود که صاحب آن
چون بر پای خیزد و یا نخستین منتصب کند چشم او تاریک شود و سدر دیگر دو وهم باشد که بیفتد و سدر اکثر
مقدمهٔ دوار باشد و این هر دو چون بر پیران غلبه کنند منذر باشند بصرع یا سکته جهت دلالت
ایشان بر کثرت بخارات بلغمی غلیظ در دماغ ضعیف و تراکم آنها و حدوث سده که سبب آنها بود
و بسیار بود که دوار بصداع زایل شود و بر عکس و سبب سدر بخار تیره غالب بود که بیکبار
در مقدم دماغ حاصل شود و بروح باصره مخالط شود و مانع شود از وقوع شبح برا و حدوث این بخار
گاهی اندر دماغ بود از تاثیر حرارتی بخار انگیز اندر رطوبتی بلغمی مختص و یا اندر عضوی دیگر بود مثل
دل و معده و رحم و مثانه و گرده و سپرز و مراق و پایها و غیر آن و بمشارکت بدماغ رسد
و سبب دوار دور کردن روح باصره بود و تبدیل یافتن صور و اشباح حاصله در آن
روح علی الاتصال و سبب حرکت روح یا بخار دایر بود و یا روح آمیخته از آن نوع که در سدر
معلوم شد و یا سوء المزاج مختلف باشد که بیکبار در دماغ افتد و ارواح از آن گریخته تنفر کرده اندر
عروق و بطون دماغ دایر گردند و یا بسیاری دور زدن و چرخیدن بود و یا بسیاری نظر بر چیزهای
متحرک و دایر کردن چه روح باصره بقریب موافقت آن حالات دایر شود و بعد سکون صاحب
و قطع نظر همچنان آن کیفیت در و باقی بود و جهت قرو الفت یا ضربه و یا سقطه که بر سر رسد و
روح را بفشرد و اگر سابق دوار این حال سدر بسیار افتد و ماده اینها از بهر خلطی افتد اگرچه مشارکت
باشد ولیکن بخار موجب سدر بی سوداویتی نباشد و بخار موجب دوار صفراویتی نباشد و گاه بود
که ناقه را دوار افتد بسبب ضعیفی قوت که بتحلیل حرکت روح او مضطرب شود و دوار کند علامات
آنجا که سبب بخار نفس دماغ بود پیش از دوار گرانی سر و طنین گوش و تیرگی چشم و کندی همه حاسه‌ها
و ضربان شریانات صدغ و گردن بوده باشد و آنجا که سبب از عضوی دیگر بود ضعف قوت و آفت
آن شاید باشد و آنجا که سبب سوء المزاج مختلف بود خفت دماغ و تقدم حمی و یا ضربه خارجی و یا استعمال
چیزی سخت گرم کننده یا سرد کننده و مضر بودن شراب و نافع آمدن آب سرد بدان گواهی دهند
و در باقی نفس سبب شاید بود علاج آنچه از بخار متصاعد در دماغ افتد تنقیهٔ دماغ باید کرد بحسب حال
بمسهلی بصبر و غرغره‌های مناسب و معطسات الا آنکه تقویت معده بعد از آن باطریفل و گلقند و تسکین

وسفوف مقوی و حافظ الصحة تا حد تخدیر در شباب بعد تنقیه جامع بود و مانع حرکت بخار و مسکن و ملطف
روح که مطلوب است درین مرض و غذاهای صداع بارد مفید بود و آنچه شریان و حرکتش نباشد و شد
اطراف و جذب مواد و بخار از دماغ چنانکه در تشریح گفته شد مناسب بود و آنچه از سوء المزاج
مختلف افتد باید او ضد اصلاح باید کرد و تقویت دماغ کردن چنانچه معلوم شد و در گرمی مزاج مخدر سرد
چون افیون و جوز ماثل و در سردی مخدر گرم چون حب الشفا و حافظ الصحة مفید آید و غذا در
گرمی و سردی مزاج مناسب آن باید داد و طول مدت مرض حاکم بود بسردی آن و آنچه
از دوران و نظر بدایره و تحرک پدید آید رفع سبب و تقویت مزاج دماغ کافی بود و آنچه از ضربه و سقطه
افتد اصلاح محل ضرب و کوفت و تقویت دماغ کافی باشد و آنچه بحرانی بود از علاج مستغنی بود و حاجت
بسبب باشد و آنچه از بخار معده افتد اگر از خلط معده و دیگر سنگی و صفرا و سیه معده باشد چنانچه کمی
اشتها و تلخی دهن و تفاوت مرض در وقت سیری و خفقان و اضطراب فم معده شاهد بود و
بطعام صفرا شکن تدارک کند و قی صفرا و تلیین آن مناسب بود و اگر از غلبه اخلاط بد در معده
باشد و بدی هضم و غثیان و بی اشتهای و امثال آنها دلیل گردد تنقیه بقی و تلیین لازم بود و بعد از آن
تقویت معده و منع بخار از دماغ و اگر آفتی دیگر اندر معده باشد علاج آن کافی بود و آنچه از بخار
و آفت عضوی دیگر باشد اصلاح آن عضو اول باید کرد و آنگاه تقویت دماغ و منع بخار به مشمومات
و مخدرات نمودن و در حالت نظر از چیزهای [illegible] کنند و بلند و آبهای بزرگ باز باید داشتن و
چیزهایی که مادها را باسافل مائل سازد و بخار دماغ را تحلیل کند بکار داشتن از آنچه در ضد آنها و غیرها
مذکور بود و داروی که از پس صداع [illegible] افتد و علاج باید کردن که مانند سکته باشد و شراب
گاری و [illegible] آنها مناسب باشد و همچنین [illegible] مفید آید این تدبیر
والله اعلم کابوس این علتی است که مردم را اندر ابتدای خواب چنان خیال افتد
که چیزی گران با هیبت بر سینه او خفته و راه نفس او را فشارد و نفس او تنگ شود و زبان بسته ماند
و آواز و حرکت نتواند کرد و گاه بود که فریاد از خود بیدار شود و مضطرب و نفس زنان افتاده
و این علت چون غالب شود و اکثر مقدمه صرع باشد و گاهی مقدمه سکته و فالج باشد و سبب
این بیماری خلطهای غلیظ باشد اندر تن چون بلغم و سودا و خون سوداوی که بخارهای غلیظ

ازان بدماغ بر می آید لیکن در بیداری بحرکتها تحلیل می یابد واما درخواب بجهت رفع حرکات دماغ را
فرو میگیرد وگاه بود که سرمای سرد بدماغ رسد تخصیص درخواب و دماغ را کثیف سازد و فراهم
فشارد وکابوس تولد کند و درخواب لون بخار هر خلطی چنانچه در دلائل مذکور شد می نماید و بر علامات
هر خلطی چنانچه سبب سه هم قرینه باشد علاج آنجا که ماده خون بود فصد باسلیق یا صافن باید کردن
و تلطیف غذا و تقویت دماغ نمودن واگر مسهلی مناسب بعد فصد دماغ را پاک سازند مناسب
بود و تقویت معده بعد تنقیه و تسکین بخار لازم بود و در اخلاط دیگر تنقیه متوالی برفق باید کردن و قی
تلیسے نافع بود در هفته دو نوبت وگاهی خوردن جند بیدستر و بوئیدن آن اکثر اوقات مفید بود و
غذاهای لطیف کم بخار چون نخود آب نافع باشد و بعد تنقیه تقویت دماغ و معده و منع بخار واجب بود
و غرغره متوالی و احتقان نیکو بود و بدم چند کس که از غلبه مصاحبت مصروع و بسیار نشستن این
مرض پیدا کردند و یکی در سن چهل سالگی صرع نیز پیدا کرد والله اعلم صرع این علتی بود که یکبار
قوت حس و حرکت ارادی بحتی از کار باز ماند بسبب مانعی و افعال اندامهای حس و حرکت
بی نظام شود و در اکثر تشنج اندر آنها پدید آید و صاحب آن اگر ایستاده یا نشسته بود بیفتد و بدین
جهت موسوم بصرع که در لغت افتادن است گشته و اغلب کف بر لب آورند و سبب این علت
سده بود نا تمام که اندر بطون نفس مغز افتد تخصیص در مقدم و آفت آن تحلیل باز دهد و چون دماغ
بجهت حذر از موذی رو دفع آن خود را بهم در کشد اعصاب بدان [illegible] تشنج کردند و این همچنان
بود که معده گاهی که خواهد که طعام فاسد را از خود دفع کند خود را فراهم آورد و قوت دافعه اش تشنج
و فواق کند و همچنین شش نیز چون خواهد که خلط حاد یا موذی را چون گرد از خود دفع کند
خود را فراهم آرد و قوت دافعه آن بعد هوا آنرا دفع طلبد و حرکت سرفه پدید آید پس صرع دماغ را
همچو فواق بود معده را و سرفه شش را و عطسه نیز دماغ را از حذر کردن از موذی و فراهم کشیدن خود
افتد مثل صرع فلهذا صرع عطسه بود دراز و عطسه صرعی بود کوتاه و جهت کوتاهی عطسه لطافت ماده
ماده بود که طبیعت آنرا بزودی دفع کند بمجرای بینی از سوی پیش و حرکت دماغ و هوای مستنشق
بران یاری کنند و ماده صرع بجهت غلبه و ضعف طبیعت و باز رسیدن آن همه بطنهای دماغ مدت
تحلیل و دفع آن دراز گردد و سبب آن سده و یا باهم در کشیدن دماغ بود و از رسیدن بخاری موذ

از عضوی مشارک که بدان جهت مسالک روح بسته گردد و افعال آن ناقص شود و یا از رسیدن
کیفیت سمیه از خارج چنانچه از زهر افعی و نیش و لسع عقرب بتخصیص بر عضله و یا از رسیدن کیفیت سمیه از داخل
چنانچه از حیض محتبس و یا از منی متراکم و فاسد گشته در اوعیه منی و رحم و اشباه آن و یا از رطوبتی
قلیل ردیة الجوهر که اندر دماغ جایی یافته باشد و بکیفیت ایذا کند دماغ را و یا خود بادی غلیظ باشد
که محتبس گردد و بجهت غلظ در گذرگاه روح و یا بر جوشیدن رطوبات بود اندر دماغ و سد کردن
منافذ آن و یا غالبه بلغمی غلیظ یا رقیق یا سودای رقیق بود و ازین دو خلط بیشتر افتد و از خون
سوداوی و بلغمی نیز افتد و باشد که نادر از بر جوشیدن خون فقط یا از صفرای فقط افتد و حق آنست
که این سده از بخار غلیظ است چنانچه رای قومی و ارسطو و بعضی از جوگیان برین است و حدوث این
بخار نیز در عضوی دیگر است چه ناگاه افتادن این مرض و زود آگاه شدن مریض و بحال اصلی
آمدن دلیل نیکو بود برین معنی و تواتر صرع را جهت آنست که از بخار در هر نوبت چیزی اندر
تجاویف دماغ باقی ماند بواسطه ضعف دماغ و به ادنی تحرکی در حرکت آید و دماغ و روح را از بخار بد
و بسیار باشد که حس دماغ قوی بود و کیفیتهای ناموافق را زود دریابد و صرع تولد کند و صرع
دماغی همین دو نوع بود و باقی از اعضای مشارک افتد و اکثر صرعی که ثابت شود و سبب آن بخار
معده باشد یا مراق یا سپرز یا تمام بدن یا پایها یا دستها و باقی صرعها که از ذکاء حس و یا از بخار
کرم شکم و یا از فساد منی یا حیض و یا وقت حمل و اشباه آنها افتد برفع اینها زود مرتفع گردد و صرع مراقی
بدتر از آنجمله بود و طحالی نیز بدین قریب باشد و بسیار بمالیخولیا و مانیا منتقل شود و بسیار به سکته
زائل شود و بهوش آمدن از صرع و اشباه آن بتحلیل بخار و دفع خلط از دماغ بود و فنا تمامی این سده
بدان معلوم گردد که حرکت گاهی تختی باقی بود چنانچه مصروع احیانا تا لی تشنج باشد و اندک و من جنبانم
و نادانسته کلمه گوید و اگر سده تمام بودی سکته شدی و تمام حس و حرکت مرتفع گشتی و باید دانست
که هر صرع که پیش از بیست و پنج سالگی افتد درگذرد و اما بعد از بیست و پنج سالگی بهر آن کم اتفاق
افتد و علاج آن بغایت صعب بود و بعضی اطباء طمع برء آنرا منع کرده اند و من در قزوین سیدی
را دیدم که بعد پنجاه سالگی صرع پیدا کرده بود و در شصت سالگی بر طرف شد و چندین جوان او دیدم
که بعد سی سالگی صرع پیدا کرده بودند و صحت یافتند چنانچه بعضی را بالعلاج و بعضی را بی علاج بود و در معالجات

مذکور گردد و صرع کودکان بیشتر از غلبهٔ رطوبت باشد و بتقلیل رطوبت و تغیر سن بصلاح باز آید و بسیار
باشد که در قرب بلوغ قبل از آن و بعد از آن صرع افتد و آن بجهت قوت حرارت غریزی باشد که بدیر
زود قبول کند و بسیار باشد که تپ صفراوی کودکان بصرع بحران کند بجهت آنکه جوشانیدن آن حرارت
رطوبات دماغی را و بسیار باشد که صرع با قولنج برطرف شود و بتخصیص که بلغمی باشد و با تبهای نائبه که در
آغاز آن لرزهای صعب کشد و بعد از آن گرم شود و عرق بسیار کند و مادهٔ آن صرع بدان از جای
خود کنده شود و تحلیل یابد و بهتر شود و گفته اند که چون مصروع را بر روی و پیشانی برص پیدا آید نشان
تحلیل ماده باشد و بدان خلاص یابد و اطفال کودکان را که بر سر و اطراف آن جوشش های بسیار
باشد از صرع ایمن گردند و اگر مصروع بوده باشند بحرانی نیکو بود صرع ایشان را و آنها را که بخار سبب
صرع ایشان از عضوی مقرر بر می آید چون در آن عضو ریشی و المی و ورمی حادث گردد آن صرع بدان
برطرف شود و هر صرعی که مادهٔ آن در جوهر دماغ بود و یا در تجاویف آن بدتر از آن بود که در میان غشاء و دماغ
باشد و هر صرعی که متواتر گردد کشنده باشد همچو ام الصبیان و همچنین صرعی که با آن غشی مقارن بود
از رسیدن فساد و فضله و بخار و دماغ بدل در حال تشنج دماغ علامت مطلق صرع افتادن و بیهوش شدن
بود و میل سیاهی چشم به بالا و آن باشد که غائب شود و تشنج دست و پای و باز ماندن دهن و گرفته شدن
نفس بدستی و خائیده شدن زبان و میل میان زبان به بیرون و آمدن کفک بیرون از دهن
و جستن عضلهای زیر چشم در ابتدای گرفتن و کج شدن دهن و آواز بیهوده یا ناله در از کشیدن و لرزیدن
دست و پای مضطربانه و تشنجانه و تیره شدن رنگ در حین گرفتگی نفس و در آخر حال بهم لرزیدن و
گشادن نفس بدفعات و نرم شدن اعضا بتدریج و بهوش باز آمدن بعد از آن بهیچ خواب آلود
و بعد تحلله بحال اول شدن و زرد بودن زبان در اکثر اوقات و سبز بودن رگهای زیر زبان و
گندی دهن و بدی بوی دهن و آنچه از مادهٔ سوداوی افتد قبل از آن و بعد از آن علامات مالیخولیا
بعضی ظاهر بود از خوف و حقد و حسد و غضب و خیالات باطله و غلط کردن سخن و کشباو و آن در اندر
مراقی و طحالی نیز از این اعراض باشد و اندرین اصناف تشنج بیشتر بود و چشمها بیرون خیزد و نهایت
بود و بیشتر بیهوش و حال اول می آید و می باشد که نفسها از وجدا شود و بعضی از غایت صعوبت مرض
در وقتی که اندک زمی اعضا و ادراک پدید آید ناله بسیار کنند و به هر طرف خود را افکنند و باشند

گرجانه و شیب از جای بدر رود و از غلبهٔ تشنج و سائر دلائل سوء المزاجات این اعضا و غلبهٔ سودا
چنانچه در مالیخولیا بیان بعضی گفته شد شاهد این اصناف ثلثه باشد و آنچه از مادهٔ بلغمی افتد این اعراض
بسیار صعب نباشد و تشنج کمتر بود و کف کمتر باشد و زبدی بود و در بول چیزی غلیظ و لزج همچو
آبگینهٔ گداخته ظاهر باشد و از کسل و جبن و نسیان و سائر علامات بلغم نباشد خالی و مخاط و لعاب
دهن او سخت بدبوی و غالب بود و قبل از نوبت بمدتی صداعی و گرانی در سر و اعضا ظاهر گردد
آنگاه صرع افتد و اندر معده اضطراب و قرقره و ارتعاد بسیار بود و به امتلای معده بیشتر افتد جهت
اثر دیا و ضعف و قبل از خدر و شخفقان فم معده و غثیان ظاهر گردد و باشد که صداعی بیشتر ظاهر گردد و هرگاه
که طعام زیاده خورد دردی در میان هر دو کتف او پدید آید و باشد که در بیهوشی برخود براز یا بول کند و باشد
که متواتر گردد و هلاک ساز د و سائر دلائل فساد و قصور مزاج معده شاهد بود برین صنف و آنچه از تباهی
اخلاط معده بود و اندر خلو معده بیشتر افتد و بشواهد هر خلطی را بتوان دانستن و آنچه از خون سوداوی
افتد در قرب صرع خندان و تازه روی بود و در سائر اوقات بیهوشتر باشد و فکر او لقانون بود و صرع
او ساکن بود و کم تشنج باشد و سائر دلائل غلبهٔ خون و سودا شاهد این صنف بود و آنچه از خون بلغمی افتد
در اعراض شبیه بصرع اطفال و کودکان بود و سائر دلائل غلبهٔ بلغم و آمیختگی خون با غلبگی شاهد این صنف بود
و آنچه از صفرا و بخاران و خون صفراوی افتد قلق و اضطراب در معده عظیم باشد و تشنج صعب و قلیل المدة
باشد و تیز زود بهوش آید و در حواس او قصوری و فتوری واقع نباشد و زردی چشم و زردی و تلخی دهن و سائر
دلائل صفرا شاهد این صنف بود و آنچه از باد غلیظ و بخار افتد تقدم طنین و دوی و تمدد و خفت دماغ
و سختی تشنج و زود بخود آمدن و نزدیکی نوبت و قلت اخلاط شاهد این صنف بود و آنچه مادهٔ آن اندرون
دماغ باشد گرانی سر و زبان و تیرگی حواس و زردی روی و خرافت در اوقات هشیاری و لازم بود
دوار با وجود که معده سبک باشد و طبع مجیب و غلبهٔ اضطراب در صرع و بعد از ان مدتی حرکات
بی ترتیب کردن با سلامتی سائر اعضا شاهد باین صنف بود و آنچه از عضوی دیگر افتد آفت آن عضو
شاهد بود بران صنف و آنچه از سمی خارجی افتد تقدم لسع حیوانی و یا رائحهٔ سمی و یا خوردن سمی شاهد آن
باشد و آنچه از سمیتی داخلی افتد چنانچه مادهٔ دموی یا منوی و اشباه آن در عضوی محتبس شود و سمیتی
دران پدید آید و بخار آن بواسطهٔ عصب بدماغ رسد احساس برآمدن آن بخار از ان عضو بطرف

دماغ همچو حرکت موری یا نفخی در شیب پوست و درون آن مقدار که بسر رسد و چشم تاریک شود و
و صرع گیرد شاهد این صنف بود و اعضائی که ازان این بخار برآید پای بود و دست و پشت و
زهار و رحم و معده و اوعیهٔ منی بود و آنچه بجهت حبس منی افتد تقدم عادت استفراغ آن و تقدم حبس
آن و غلبهٔ میل جماع و تیرگی حواس شاهد این صنف بود و باشد که در اوقات صرع انزال یا مدی
واقع شود و آنچه بجهت حبس حیض افتد تقدم حبس و تیرگی چشمها دلیل بود و تفصیل این دو قسم در
در اختناق رحم کرده شود و آنچه از بخار گرم افتد سیلان لعاب غالب از دهن و ظهور کند و آغ
و اشتباه در براز و وسواس قلیل و لازم در اکثر اوقات و بدی و شکستگی رنگ بشره و نحافت
با وجود خورش تمام و پیچش شکم در حوالی نوبت صرع شاهد این صنف بود و آنچه از بخار ریحی بود که از همه
تن برخیزد دلائل خلط غالب و پراگنده در بدن و عدم دلیل آفات سائر اعضا شاهد این صنف
باشد و آنچه از ذکای حس دماغ افتد تیزی حواس و سلامتی اعضا و مقارنت رایحهٔ بد و عدم
تکرار نوائب و تقدم نفر آن شاهد این صنف باشد **علاج** آنجا که صرع از سودا یا از دم سوداوی
افتد یا از آفت مراق و طحال علاج بدستور مالیخولیا باید کرد و آنجا که سبب بلغم و یا دم بلغمی بود علاج
بدستور صداع سرد و بلغمی و بعضی از علاج لیثرغس باید کرد و آنجا که سبب خلط صفراوی گرم بود
علاج بدستور صداع صفراوی و بعضی از علاج قرانیطس باید کرد و آنجا که سبب باد و بخار بود علاج
صداع ریحی باید کرد و آنجا که سبب آفت عضوی باشد علاج آن عضو و تقویت دماغ باید کرد و بعد
تنقیه و آنجا که سبب سمی باشد علاج آن بدستور که در باب سموم مذکور شده باید کرد و آنجا که سبب بخار
سمی باشد از احتقان اخلاط در اعضا آن محل را که بخار ازان بر می آید داغ باید کرد و به تیزاب کار
تحلیل اخلاط آن باید کرد و مسهلات تنقیهٔ دماغ و بدن کردن و بالای آن محل ریشی از وقت صرع
محکم بستن نافع بود و اگر آن عضو را توان قطع کردن بقطع آن بالتمام مرض مندفع گردد و شرط
آن محل و حجامت آن در هر هفته عظیم مفید باشد و آنجا که سبب بخار ضعف معده باشد قی در هر سه روز
مفید بود و ترکیبی جلنابی و یارس و یا بلادر و یا حافظ الصحة و سفوف مقوی مداومت نمودن نافع بود
بعد تقویت دماغ و خوردن شراب نرم هم مفید بود و داغ بر معده نهادن مناسب باشد و غذا های
سبک کم بخار نیکو آید و همچنین گلقند و مقویات معده بر بالای طعام مفید بود و سائر امراض معده را

علاجش بدستوری که در علاجش سخن سبب مذکور شد باید کرد و تقویت دماغ نمودن و اطریفلات در تقویت و تنقیه
معده و دماغ جامع النفع اند و آنجا که سبب فساد اخلاط معده باشد نخست تنقیه خلط فاسد باید کرد و بعد
تقویت دماغ و معده نمودن چنانچه گفته شد و در هر نوع از تخمه و مضغات معده پرهیز واجب بود و
و آنجا که سبب بخار منی باشد و یا طمث حبس استفراغ آن نافع آید و بعد از آن تقویت دماغ کرد
و رحم باید کرد و بنا بر این در اصناف رحم اشارت تمام واقع شود و آنجا که سبب بخار همه تن بود و خلط غالب
را دفع باید کرد و مزاج بدن را تبدیل کردن و فربه را لاغر ساختن و لاغر را فربه کردن و آنجا که سبب تیزی
حس دماغ باشد خشخاشیات و مخدرات و غذاهای غلیظ چرب نافع بود و از بویهای غالب حذر لازم بود
و آنجا که سبب اندر جوهر دماغ باغشیا از آن بود بنا بر اقوی باید کرد و در فن عظیم مرجید اشتن و در تقویت دماغ
و تنقیه آن بسیار کوشیدن و علاج صداعها و سرسامها و جنونها انجا بسیار مناسب بود هرگاه در مناسب آن
و بعد تنقیه روغن تازه به سر مالیدن و جز آن غذا دست فشردن نافع بود و حکمای هند گفته اند که صرع شبیه مردم
بزرگ را از کرم دماغ افتد و علامت آن بود که [illegible] و خلنده تری دماغ باشد و احساس حرکت چیزی
در مقدم دماغ و گرانی و خارشی و در [illegible] صرع در حلق و در حرکت و علاج آن بود که
بسهولات رطوبات را کم کنند و چیزهایی که کرم را بکشند در بینی چکانند و ضماد بر پیشانی و میان دو ابرو
طلا کنند و از او دیگر در صداع و دوی دماغ گفته شده بیان دستور چند انکه آن اعراض برطرف شود
و آنگاه تقویت دماغ کنند و تعدیل مزاج و چون اکثر حسهای دماغ بی شرکت معده و دل نمی باشد
و معالجات مراعات آنها واجب دانند [illegible] در مراعات مصروعین آنست که چون
صرع گرفت اندامهای او را راست بدارند [illegible] اگر تشنجی قوی می باشد انگشتان
دست او را گشاده [illegible] و انگشتان پایهای او را راست بدارند تا ناخن [illegible]
نزنند و اگر زبان [illegible] از تشنج سر او را بالا در [illegible] تکیه کنند و بعضی
از اعضا [illegible] گفته شد و چند [illegible]
و بر پیشانی و در دو گوش [illegible] تازه [illegible] هموار چند نفر او را پاس [illegible]
تا در آب و آتش [illegible] آب را آتش و جاهای ناهموار او را
حذر فرمایند [illegible] چیزهای سخت

چه بسیار شیر برنج و غذاهای غلیظ از گوشت حیوانات بزرگ و لبنیات و میوه‌های کم حلاوت و ماهی و چیزهای
سخت اثر مثل شلغم و کرنب و تره و سیر و پیاز و باقلای خشک و عدس و لوبیا و هر چه بخار انگیز و تیز
طعم بود و یا سخت سرد و یا سخت گرم بود پرهیز کنند و همچنین از هر چیزها که بوی آن صرع جنبانند چون
دود سنگ و گوگرد و دود روی سوخته و قیر و کبریت و روغن‌ها همچنین سیاه و تقطیر آن که روغنی باشد بسیار و بد بود و از
و سر بز و تیس و بوی مرد [illegible] زیرا که از ذکای حس صرع انگیزد و همچنین از چیزهای که حس را بسیار
تیز کنند و تبخار دماغ را می‌جنبانند چون دیدن و ملاحظه چیزهای دوار و گفتگوی غلبه و آوازهای بلند و در آب
روان از بلندی به پائین نگریستن و بسیار بی فکر در مسائل و تحیر و به سفیدی و روشنائی قوی نگریستن و از
ریسمان باد خوردن و در روی باد نشستن و همچنین از هر فعلی که اخلاط را سخت در حرکت می‌آورد
چون حرکات متعب بی عادت و به استعمال جماع با عادت و حمام گرم و خواب روز و غالب حرکت و گرسنگی و گرمای
غالب و سرماهای غالب و همچنین از اعراض نفسانی مفرط بالتخصیص از غم و خوف و غضب و همچنین از هوا
و غذاهای بد و مولد خلط و بد آن و در تدبیر جامع النفع درین مرض فراغ کردن پیشانی است نزد دماغ
میان دو ابرو و بار میان [illegible] سر بر محل یا فوق یا بر پس سر که بیان است و حجامت پس سر و میان دو کتف
ساق‌ها و مراق و تیز آب کاری تمام سر و کف‌های پا بها تنقیه و مداومت و روغن کاری سر به روغن بادام
و موم و روغن نفط و کرچک و دهن البیر و روغن ضفدع دگر که بید و گفتار و هر هفته تنقیه
به مسهل یا تلیین مناسب یا حقنه کردن دیگر روز در میان یا دو روز قی کردن و حرکت معتدل بین الطعامین
چنانچه عرقی فی الجمله بیاید کردن و مسام را گشاده داشتن و چند بید ستر و فادزهر با خود داشتن و بر معاجین
مقوی مانع بخار بعد طعام مداومت نمودن و مریض را خوشدل ساختن و بنظر افتها و صحبتهای مرغوب
مشغول کردن و غذاهای پر قوت و سبک سریع الهضم خوردن و از امتلا و تخمه و [illegible] دور بودن و
اطراف را بستن و محجمه آتشین بر ساق نهادن و نقل بهوای ضد هوای محل حدوث مرض کردن و از
جاهای بی‌هم و نم نشستن و بکم خوردن آب و میوه عادت کردن و اکثر اوقات دلک ساق‌ها
از طرف بالا بشیب کردن و هر روز غرغره بعاقرقرحا مناسب کردن و در سرماهای [illegible]
خوردن و سه روز در سر ماه‌ها افسونهای ماده که درین باب آزموده است خواندن و بر مریض دمیدن
که طریقش این است که چون مریض از خواب برخیزد صباح ناشتا در ناشتا [illegible] چادری سفید بر سر او نهند

وعنبر بخور کنند و در تراز و چار و بی افسون‌گر بدست گیرد و افسون بخواند و چار وب را از سر او باطراف
فرو میکشند و چون تمام میکنند سه کرت بر زمین میزند و افسون را هفت کرت بخوانند و اگر روز اول سه کرت
خوانده و دوم پنج کرت و سوم هفت کرت نیکو بود و بعد ازین بر قدری آب بخوانند و بدمد و بر و بپاشد
و اگر بر طعام و بر شربت او اکثر اوقات خوانند و دمند هم بسی نیکو بود و در وقت بیهوشی او اگر بر آب
خوانده و دمیده و بر روی او بپاشند هم مفید آید و جدا و آن اینست سوبج هستنی سمندر تر لی کاشت
کاهی کناهی کی کلا لو بار و کهاری سنگی جهال پهپا کتون کتون کرهن کتون کت کت کنکالی سر سک یان جنو
نارابن کا جگره جتو لتیتو کا بجرابن جتو کرد کا بان جنو جن کنکالی رسن رکیا لا جن سن کنکالی جوراپی بیاد جو جن
من کنکالی باهی بای تلیبون سری هنش دهانری کی پرسا دین کوری کی سب مهادیو کے نشری
ناهبن جهال کبی جهال سر ناهین جهال هوت ناهین جهال کنت ناهین جهال بنیت ناهین جهال جهالے
سری پسری آوی جاوی الیسره مهادیو کی مندر آلا کے جا جهالی سمندر پار جا و بعد تمام کردن این
افسون چند لفظی دیگر خوانده بر مریض دمد دبنی تولون سارا اساری دهارا آبند هون تنی پار لے
پرلوها منی کهادا دک کری سری کورک را دستیکر سونا ست نافع بود ان شاء الله تعالی و یک نوع
مرضی هست که ناگاه زنان را پیدا آید که صورتهای نابوده ببینند و سخنان نامربوط گویند و خندند
و در اثنا گریند و در ربی گویند که او را آکیش شده یعنی از جن مضرت یافته و من چندین را بدین افسونها
علاج کردم در ساعت صبیه شش ساله در قابین صباح شفتالوی نیم رسیده زرع و رخورده بسیار
خورده بود و کهتر عامی پیدا کرد و بخور شنیز آن را دفع کردند صباح دیگر تب پیدا کرد و بعد سه روز زکام لصفیاری
پیدا کرد چنانچه منقطوع الطمع شده بود و من او را فادزهر در گلاب سائیده شبانگاه دادم بهتر شد غذا
گوشتابه دادم و علی الصباح دیگر فادزهر و غذای مذکور دادم بهتر شد شبی دیگر مکرر کردم باخود
آمد و غذا طلبید شوربای لقیمه دادیم و روز دیگر عرق کرد و صحت یافت جوانی سی ساله را
در کوهپایه رهی صرع پیدا شد و چندین سال داشت و چنان بود که چون نوبت مرض او نزدیک شدی
جمله اعضای او درد کردی و سفتی چند روز بطریق اعیاء عام و بعد از ان مصروع شدی و بعد صرع بحال خود
باز رفتی حضرت در ابتدای درد او را هر شب بوقت خواب حب الشفای سیانه می دادند و غذا
دو وقت صباح و عصر ملا و چرب بگوشت نقلی مینفر سود ندیا سرکه کیر یا زیره طعام گلقند میدادند

وهر روز چند بید ستر سائیده باب در بینی و درون گوشهای او و بر پیشانی او میمالیدند و دایما
می بویانیدند و هر صباح بر ناشتا مقدار یک قاشق خرد سکنجبین عنصلی او را لعوق کردن میفرمودند
بهمین ترتیب چند نوبت بخیر گذشت و صحت یافت و بهمین ترتیب یکسال مداومت نموده بعد
یکسال سکنجبین را نیز ترک کرده خوش شد غلامی سی ساله زنگی را صرع پیدا شد حضرت او را هر صباح
یک شربتی چند میخورانید و غذای ماچرب ساده میخورد و بهمین دوا صحت یافت والله اعلم
سکته این علتی بود که قوت حس و حرکت ارادی یکبار بالتمام معطل شود و بسبب مانعی
و صاحب آنرا هیچ حرکت جز دم زدن نماند زیرا که آن حرکت ارادی نیست و این مانع سده تام بود
که یکبار اندر مجاری دماغ افتد و راه رسیدن روح حیوانی را بدماغ و راه رسیدن قوت روح نفسانی
را باعضای حس و حرکت ببندد و سبب این سده یا امتلای دماغ بود و از ماده غلیظ یا لزج بلغمی
یا خون یا سودای غالب و یا بهم درکشیدن پردهای دماغ خود را از موذی که یکبار برو وارد
شده و یا از خارج مثل سرمای قوی و ضربه محکم و سقطه سخت و یا بخارهای عفن و یا از داخل چون بخارات
فاسد سمی غلیظ که از غلبه احتباس منی و یا طمث مرتفع گردد و باشد که از غلبه خون در سخته شدن آن
اندر تجاویف دل و دماغ و پر ساختن آن تمامی رگها و شریانهای بدن را سکته مهلک در گذرد مانند
واقع شود و آنرا اطبا خناق قلبی گویند و گاه باشد که ماده فالج هر دو جانب دماغ را پر کند و فالج سبب
سکته گردد و علامت خاصه سکته اندر سبات گفته شد و آنچه منذر بود بوقوع وی گرانی سر سخت و
غلبه دوار و طنین و کسلانی اندر حرکات و خیرگی چشم و اختلاج اکثر اندامها و بهم سودن دندانها در خواب
بسیار و امتلای رگها و سردی اطراف و بول زنگاری و یا سیاه یا رسوب نخالی بجهت سابق و باید دانست
که هر سکته که دم زدن اندر وی آسان تر و با نظام بود و اسهل باشد و آنچه صاحب آن بنیت شبیه گردد
و یا بمنی خرخره میکند و دندان محکم بهم در برده و کفک برلب آورده کم خلاص گردد و بقراط حکیم میگوید
که سکته هرگاه که قوی افتاد از آن خلاصی ممکن نباشد و اگر ضعیف افتاده علاج بصعوبت پذیرد زیرا که
چون سده تام اندر مجاری روح واقع میشود و روح بجهت لطافت از اختناق تام زود فاسد میگردد
تدبیر را بدان رسیدن صعب بود و فرق میان مسکوت و صاحب شخوص بدان کنند که اندر شخوص حال
سابق ماند و در سکته نه چنان باشد بلکه اگر ایستاده باشد یا نشسته بیوفتد و چشم مسکوت اگر قبل از ان

گشاده بوده باشد بهم گیرد و فرق میان این افتادگی و غشی آن کند که ... و چون افتاده باشند که سکوتی که دم زدن
وی پنهان باشد ترند و پشت پای چیزی زده بر بینی او نهند و قدری آب بر روی شکم وی ریزند اگر اندک
حرکت اندر آن پاشنه پدید آید زنده باشد و الا مرده بود و اگر آینه در برابر بینی او دارند بخوار یا پنبه
پشم یا نی در درون و بیرون ... از حرکت ست و بعضی از جهت ... و خارج
زرد و از حرکت باز ایستد و باد ... توان کردن که حرکت میکند یا نه و تا آن ساکن نگردد
دایه مشغول نشود و بهتر آن بود که در دیدن چشمهای مسکوت نظر کنند اگر مثال انسان که آنجا ... اندر
گو ... باشد علاج آنجا که خون غالب باشد و مسکوت سخت سرخ و مرطوب
بود فصد باید کردن از قیفال هر دو دست یا از دو ... و بر ساق ... حجامت نیکو کردن ... را
حقنه های ... فرود آوردن اول باید و حقنه های حاد اگر احتیاج باشد و چون دندان بهم ... و با
... روغن ... باید ساختن و با ایارج فیقرا آلودن و بحلق او فرو کردن تا باشد
... و بعد از حقنه کردن اولی باشد و مهرهای پشت و گردن او را بروغن ... گرم کرده ...
باید مالیدن و اگر چیزی بحلق او فرو رود تریاق بزرگ ... با آن با جندبیدستر با حلتیت یا ...
... حل کرده و بحلق او باید چکانیدن و موی سر را باید ستردن و داروهای حاد مقرح مثل فرفیون
و ... و ... و سیماب و اشباه اینها بر سر او ضماد یا طلا کردن گرم کرده ...
... بیدستر و زهره کلنگ بهم آمیخته در بینی او چکانیدن و ... گرم کرده بر سر او ... ضماد کردن
نافع بود و گفته اند که اگر طبقی یا تابه را با آتش سرخ سازند و بر سر او نهند چنانچه موهای سر او را بسوزد ... عظیم
منفعت بود و این جهت آنگاه باید بود ... خلط لزج و باید که اطراف او را محکم بمالند و ...
پیوسته ... مناسب در بینی او ... اطراف او را در محلیکه هوای آن معتدل بود و اندر آب گوگرد
می ... اندر حمام گرم ... آب ... می نشانند و آنجا که از بلغم لزج افتاده باشد ... حقنه
... مالیدن ... گرم و مقرحات بر سر ضماد کردن و سایر علاجهای مذکور ...
فصد ... حجامت ... باید کردن و خون را بحال خود گذاشته بحرکت در آوردن و در ... نافع
... و ملطف ... و بیشتر گوشیدن ... و ... حنظل ... اندرین حقنه مناسب بود
و اگر ... نرم ... بسیار ... نهایت مفید باشد و آنجا که از سودا افتاده باشد اگر ... خون

غلبه باشد فصد رو داجین و یا باسلیق مناسب باشد بعد حقنهای معتدل بکار برد [illegible] که اولا
مذکور شد ولیکن چیزهای بسیار گرم و تیز دور باید داشتن و در حقنه چیزهایی که سود و از دماغ بکشند داخل
باید ساختن چنانچه در امراض سر داروی معلوم شد و آنجا که از ضربه یا سقطه افتاده باشد فصد و حقنه
مالیدن بعد از آن چیزی بر سر او زدن و آنگاه مالیدن و حقنهای معتدل بکار بردن مناسب بود
و آنجا که از سکته افتاده باشد همین علاج مفید آید و آنجا که از بخارهای گرم افتاده باشد شربتهای قابضه
باید خورانیدن و چکانیدن و بوی بانیدن و سرکه پیاز و صبر علی الاتصال در درون بینی و گوشها
و بر سینه و کفهای دست و پاها مالیدن و بوی بالیدن و تیز اسپارم بر سر و دل او طلا کردن و عطرهای
موافق بکار داشتن و بخار دارو تر حقنه کردن با گل مختوم در شراب حل کرده و شیاف و آنجا که از
انتقال مرضی افتد مثل فالج و غیره آن را علاج نباشد امیر الیاس خواجه را در قم از امتلا و کثرت
شرب خمر سکته شد و یک شبانه روزی که نفس تمام منقطع گشت او را تجهیز و تکفین کردند و در صندوق نهاده
بقبر می بردند و مولانا احمد طبیب قمی رسیده از کیفیت فوت او پرسیده و دانست که سکته است التماس
کرد تا نعش او را بخانه او باز آوردند و ملاحظه کرده از شریان و رگها دریافت که هنوز اندکی رمقی باقی
فی الحال خانه را گرم ساخت و غلامان را فرمودند تا او را بسیار مالیدند و بر سر او داروی عطسه زدند تا
خون بحرکت در آمد آنگاه از هر دو رگ قیفال فصد کرد تا اندک خون روانه شد همچنان او را بمالیدند
و آهسته [illegible] چنانچه نبض خون بحرکت آمد آنگاه بر سر او چیزهای گرم کرده می‌نهادند و بخورات بوی
[illegible] تا اندک بحرکت آمد و نفس ظاهر شد بعد استفراغ و فصد و حقنهای مناسب بکار برداشت و از اغذیه
و ادویه لایقه تلیین داد اندک چکانیدند تا هوش باز آمد و بعد از آن مراعات کردند تا تمام از آن علت
خلاصی شد باذن الله تعالی و زنی را در ری سکته [illegible] افتاد و هر دو را فی الساعة بفصد [illegible]
و حقنه و بوی بانیدن بهوش آوردیم و بعد از آن دیگر مراعات میفرمودیم تا بحال خود آمد [illegible]
رسید و از دیوار [illegible] افتاد و سکته شد شخصی او را در حال رسید فرمود که سر او را محکم کردند
و تازیانه بسیار بر سر او زدند بهوش آمد غلامان [illegible] چنانچه محکم بر پا گوش [illegible]
سکته افتاد و بعد سه چهار ساعت که با خبر شد هم دندان [illegible] اندکی گشاده [illegible]
[illegible] حضرت فرمودند تا چند نفر او را بمالیدند [illegible]

و از هر دو دست او را فصد کردند از اکحل که قیفال او ظاهر نبود در اول خون کم کم و قطره قطره
می آمد و بعد مدتی روانه شد دو طشت خون از او گرفتند چون قدری بهوش آمد تیزاب بر کفهای
دست و پای و پیشانی او مالیدند و هر ساعت دو دلته کبود بر دماغ او میداشتند تا بساعتی نزدیک
واقف شد بعده او را بشیح و روغن گاو فرمودند تا حقنه کردند سه نوبت بحال خود آمد شخصی از
آب سرد فرو افتاده و سکته شد مجبری رسید و فرمود تا مردی پر قوت لبهای او را گرفته از زمین دو ارد
و محکم سخت بماند او را چنین کردند بهوش آمد مؤلف [illegible] حق نزد من آنست که اگر خون غالب
باشد بهر تدبیر که توانند خون کم کنند اول و بعده اگر بهوش نیاید سر او را بتراشند و تیزاب فاروقی
مدبر حاذق چلیتی بر سر و کتفهای و دستهای و پایهای او می مالیدند و اطراف او را دلک می کنند
و شناک سیزدند و دو دلته در بینی او میدمند تا بهوش آید و بعد از آن با حقنات مناسب باقی
خلط را دفع می کنند و اگر بدینها نیز بهوش نیاید قدری تیزاب تیز بر روی زبان او نیز بمالند و قدری
تیزاب نرم در حلق او قطره قطره بچکانند چنانچه بمقدار یک ملعقه بحلق او فرو رود و چیزهای سخت گرم
کرده بر سر او می نهند و قلیلی از سن قوی در درون بینی او بمالند و هرگاه سکته گشاده گردد تا بیست و چهار
روز او را مراعات کنند تا از عود ایمن گردد بدان نوع که هر صباح ماء الاصول یا روغن بید انجیر
یا روغن بادام تلخ دهند و هر هفته مسهلی مناسب بکار دارند و یا حقنه موافق کنند و غذا نخود آب
و شوربای گوشت گنجشک و کبوتر بچه فرمایند و مداومت حب الشفا یا حافظ الصحة می کنند در غیر بلغمی
و در بلغمی ارس قوی بخورد و این تدابیر امراض بلغمی بود و آنجا که خون غالب باشد و فصد مناسب
نبوده اند باقی معالجات مذکوره موافق آید و آنجا که از سمیت بخار منی افتاده بود و بعد افاقه دفع آن مناسب
بود و آنجا که از سمیت بخار طمث افتاده بود و بعد از افاقه ادرار حیض و طمث واجب بود و آنجا که
از برد مفرط افتاده باشد گرم کردن سر به تکمیدات دائما به گرم و در حمام گرم خشک نشاندن و غالب
مالیدن و تدهین بدهنهای مذکور کردن کفاف بود والله اعلم **فالج** در اصطلاح اطبا استرخای عصبها
و عضلها او تا یک شق بدن و باطل شدن حس و حرکت آنها را گویند چنانچه مناسب معنی لغوی
فالج است که آن نصف ساختن چیزهاست و گاهی بر سبیل عموم سستی و بی حسی و بی حرکتی هر عضوی
که واقع شود آن را فالج خوانند و این مراد فصاحت خالی بود و فالج و فلج و افلج بیک معنی می باشد

سبب فالج یا آنست که روح حساس و محرک در آن عضو نفوذ نمیکند و یا آنست که با وجود نفوذ اثر و قوت
آن را عضو قبول نمیکند بجهت سوء المزاج مفرطی که عارض آن شده و این سوء المزاج اغلب بارد و یا بارد
یا رطب جهت آنکه برودت به تکثیف و انجماد و اجتماع اجزای عضو سد مجاری روح می کند و رطوبت به ارخا
و ترهل و در هم نشاندن اجزای عضو سد میکند و حرارت و یبوست بخلاف فعل اینها می کنند لیکن در افراط
ممکن که بتجفیف تام و سد مجاری کنند و این فالج سوء المزاجی در یک عضوی از اعضا افتد نه در تمام
بدن و نه در یک شق چون فالج مثانه و ذکر و اشباه آن جهت عدم اتفاق سوء المزاج اعضای مختلفه
الطبائع و دفعی نیز نتواند واقع شدن جهت آنکه حصول سوء المزاج ساذج تام را مدتی می باید اما عدم
نفوذ روح حساس و محرک در عضو یا بسبب قطع مجاری باشد از آنها و یا بسبب سده بود که در مجاری
روح واقع شود و از غلبه خلط یا از غلیظی آن یا از لزوجت آن یا از منقبض شدن عضو یعنی بهم در نشستن اجزا
آن بجهت رسیدن سرمای عظیم یکبار بعضو یا رسیدن ضربه سخت و یا وقوع شدی و خنقی محکم از خارج
و یا مجاورت ورمی و یا میل نمودن مهره از مهرهای گردن و پشت و یا از غلبه غلظت جوهر عضو همچو پوست
عصب و باشد که سده و انقباض هر دو مانع شوند چنانچه ورمی که در تمامی منابت عصب افتد از سقطه
قوی یا در شعبه از شعبهای آن و فرق میان آنکه فالجی که بعد از ضرب یا سقوطها واقع شود بسبب قطع مجاری است
یا بسبب انقباض از ورم بدان کنند که فالج قطعی دفعی بود و ورمی تدریجی و باید دانستن که هرگاه
سبب فالج در یک شعبه عصب افتد اعضای که حس و حرکت بوسیله آن میرسد مفلوج شوند و باشد
که در عصب حرکت افتد و عصب حس سلامت بود و عضو مفلوج را احساس باشد و هرگاه سبب در
یک شق نخاع از گردن افتد نصف بدن در طول مفلوج گردد لیکن سر و دل بسلامت بود از جهت آنکه
اکثر اعصاب سر و روی از جوهر دماغ رسته است و هرگاه سبب در یک شق البطن موخر دماغ افتد یک نصف
بدن در طول و یک نصف پوست روی مفلوج گردد و نصف پوست سر نیز خدر شود و جهت رستن بعضی
اعصاب آنها از این البطن و اگر سبب در هر دو شق البطن موخر باشد تمامی بدن غیر از سر مفلوج گردد و
مراد از سر ما فوق رقبه است جهت آنکه اکثر اعصاب حس و حرکت سر و روی از البطنین مقدم دماغ
رسته اند و هم بدین جهت حس و حرکت اعضای درونی هم بسلامت باشد و اگر سبب در جمله البطن دماغ افتد
آن سکته مهلک مذکور بود و این علت فالج از انتقال امراض چون قولنج و مالیخولیا و حصبه ارتعاش ا

وصرع و اختناق رحم و ذات الجنب و ذات الریه و لیثرغس و خدر و لقوه و ارتعاش اعضا گردن بسیار افتد
بود گاه باشد که بسبب تخمه عظیم یا بسبب خوفی دائم وهمی غالب و یا بسبب حرکتی عنیف رطوبتی فرودی
که اندر تن ساکن بوده بجنبد و باطراف فرود آید و عضوی مفلوج گردد و در امتلاء بدن فالج عام
ممکن بود و هر عضوی مفلوج که رنگ آن برنگ تن نزدیک بود و لاغر و کوچک نشود و قطعی و انتقالی
نباشد علاج پذیر بود و آنچه برخلاف اینها باشد علاج آن مشکل بود و نبض مفلوج از نطول ضعف و فتر است
و بی نظامی و تفاوت و تواتر خالی نباشد تخصیص اندر سوء المزاجات بارد و رطب و بول آنکس زرا
سفید بود و بگر آنجا که جگر و یا گرده ضعیف باشد که بسرخی مائل باشد جهت قصور در تقسیم و تفریق خون
و در خلطی دموی نبض و بول مناسب باشد بحال هر یک چنانچه در ابواب سابقه معلوم گشته و آنجا که
بسبب سوء المزاج عضو بود و فالج در عضوی ظاهری باشد مثل ذکر و انگشت و دست و غیره
بضمادها و کمادهای مناسب و تدهین متصل بدهن سمن و دهن راحه و تعدیل مزاج بمداومت گنجی و دهن
و بلادریات علاج کنند و آنجا که علت در عضوی باطنی بود چون مثانه و معای مستقیم و امثال آن بحقنهای
مناسب و ضمادها و طلاها و کمادهای لائق از بیرون و تعدیل مزاج بمذکورات علاج کنند و بیان اینها
در تفصیل امراض آن اعضا مذکور گردد انشاء الله تعالی و آنجا که سبب سده باشد باید دیدن اگر از
ماده دموی غالب است و سحنه و فصل و سن و قوت مساعد باشد اول فصد کنند و سه شبانروز
اگر ممکن باشد هیچ غذا ندهند و بعد از آن هر روز غذاهای سبک دهند که بجوهر لطیف بود و به اثر مقوی و مفتح
سده بر اشتهای غالب صادق و از پی آن دوای دهند که تفتیح کند سده را و چون از آن بخورد صحت
و کم سازد و این فعل در سن پر قوت بود و یا خود تفتیح کند و عصب را از آفات پاک سازد همچو بلادر
و همواره چیزهای که مقوی عصب و محلل ماده و مفتح بود می مالند بتخصیص دهن راحه و دهن سمن که درین باب
آیتی اند و چون مرض در یک شق بود و تمامی مهره‌های گردن و پشت و آن یک دست و یک پای و یک سرین
را روغن داده و میمالند و در ریگ گرم نهند و تکمید ریگ و زیره کنند و اگر در تمام شقین باشد
جمله را تدهین و تکمید کنند و درست در ریگ گرم نشینند و غسل اندر آب گرم معادن آب دریا عظیم
نافع آید و طلای تیزاب نرم بر مبادی عصبها از نخاع و فقرات و لعبه و مرهم روغن نفط حرب دانستن
بسیار مفید بود و اگر گاه‌گاهی قی کنند بخوردن تیزاب نرم ساخته و آنچه مثل آن بود ممکن که عظیم مفید آید

در هر هفته حقنهای متوسطه مکرر کردن نافع بود و در هر ماه حب ایارج خوردن مفید باشد و چون این مرض
مزمن شد در علاج هیچ تعجیل نباید کردن و جهت تقویت گوشتهای گرم لطیف چون کبوتر بچه و
گنجشک و اشباه آن باید داون و دارچینی و زنجبیل و زعفران در همه طعامها داخل باید ساخت و چیزهای
نفاخ و میوهها و سیر و پیاز و ترشیها و هر چه باعصاب و اوتار مضر باشند و یا خون فزاید و چون خمر
دور باید داشتن و گل انگبین هر روز باید داون و جدوار اندر جلاب و ماء العسل گرم کرده سوده
هم نافع آید و از سرما و آب سرد خوردن و ریختن پرهیز باید کردن و پیوسته موی ها باید پوشیدن
همچنین تا هنگامیکه اندک تفاوتی بنظر در آید آنگاه در طریقی که نافع آید مبالغه و مداومت نمودن و چون
فصد را مانعی باشد حجامت و ارعاف و شرط داون و غیره خون کم کنند و بگرسنگی کشیدن و اگر
اسهال را نیز مانعی باشد همین دستور را مرعی دارند و آنچه از غضب و حرکت عنیف و هم عظیم افتد
علاج آنهم بدین نوع کنند و اگر ماده سودا غلیظ یا غالب بود در خون هم غلبه بینند باحتیاط
تمام اول فصد باسلیق یا دواج آنجانب کنند بعده همین تدبیرات مذکوره را بکار برند و از چیزهای
خشکی فزا و مولد سودا حذر می کنند و اگر در خون غلبه نبینند مسهل سودا چون حب سنگ سلیمانی
و اشباه آن بعد نضج و قرار داده تنقیه میکنند هر ماه دو سه نوبت و بعد تنقیه سایر تدبیرات را بعمل لائق
ملازمت مینمایند و بعضی قرار داده این علت را مطلقاً بعد شش هفته هم تعیین کرده اند و بعضی بعد سه هفته
و بعضی بعد چهل روز تمام و درین فالج سوداوی اکثر از علاج مالیخولیا مناسب بود و قی کردن
به تیزاب نرم کرده مدبر را اینجا بیشتر منفعت و هم جهت دفع شدن سودا و این صنف فالج از انتقال
مالیخولیا بسیار افتد و علاج پذیر دو آنچه از غلظت سودا افتد علاج آن صعب تر بود از آنچه از
غلبه سودا افتد و اگر از ماده بلغم غالب باشد فی الحال که خدر غالب و سستی دریابند تخم ترب
و بیخ خربزه کوفته در ماء العسل گرم دهند و قی فرمایند بمبالغه و بعده تا چهار روز اگر ممکن باشد با غذا
هیچ تدبیر ندهند و الا بر ماء العسل نیمگرم اقتصار کنند و از آب خوردن هر چند ممکن گردد در ایام
این مرض منع کنند مگر وقتیکه مسهل قوی خواهند داد که آن هنگام بیش از آن آب دهند و اگر بر
تشنگی صبر نباشد ماء العسل دهند و غذا هم کم آب و گرم و با ابزار نیکو دهند مثل مطبخه کبوتر که ترتیب
نداشته باشد و زعفران و دارچینی و فلفل و مصطگی و کبابه و مشک اندران باشد و گوشت حیوانات

مزاج گرم بتخصیص دشتی نیکو بود و گوشت روباه و کفتار و راسو بدین علت مخصوص باشد و سیر خام
غالب در طعام هم مناسب باشد و برنجینه و ابردینه و غیره نیکو نباشد و نان خشکار اندکی جایز بود
و بعد چهار روز که مرض محقق گردد بنیاد تنقیه کنند بحقنهای لقوت مائل در هفته دو نوبت و مابین
حقنتین یک قی نیک میکنند چند آنکه سه هفته بگذرد و بعد از آن حقنهای قوی کنند چنانچه در سکته
سر و معلوم شد و شیافها و فرزجهای گرم هم در بول و رطوبات هم مناسب بود و بعد چهل روز
هر هفته از مسهلات قوی میدهند مثل حب حنظل و قوقایا اقوی و پیش از مسهل قی میفرمایند
بتقطیع بلغم و در غیر ایام مسهل هر صباح معجون فلافلی و یا دواء المسک و یا بلاذر بدستور باید داد و بر بالا
طعام زنجبیل پرورده و اگر به رس قوی با کبتی مداومت نماید هم نیک بود و اولی آن باشد
که هر شب رس در درون بینی مالیده خواب کند و در موضعی گرم و خشک نشیند و موینه پوشد
و در میان ریگ گرم گرده شب شق مفلوج را نهاده خواب کند و روز در آفتاب گرم نشیند
یا در پیش آتش و پیوسته روغن سیسمن بابونه و روغن راحه یا روغن خشب بحته می مالد بر پس سر و مهرهای
گردن و پشت و بر تمامی عضو مفلوج و از استعمال آب از خارج خواه گرم و خواه سرد الا آب معدنی
زاج که نیک بود و از میوه خوردن و از هوای سرد و تر و از هر چه بلغم انگیز و سردی یا تری فزاید ناشتا
حذر عظیم نماید و هر چه گرمی و خشکی بیفزاید بکار دارد و شراب را درین مرض عظیم نفع دارد جهت آنکه در
سده مفلوج ترشح شود و سرکه گردد و سرکه بدترین چیزی بود اندرین مرض و تب لازمه و نائبه اندرین مرض نافع
بود بشرطیکه در سردی و تری خوردن جهت حرارت مبالغه نکنند و تحریک عضو مفلوج فی الجمله لازم بود و این قسم
بلغمی بیشتر از سائر اقسام افتد و اگر از ماده بلغم لزج باشد علاج همین نوع باید کردن لیکن در مسهلات
و حقنها چنان باید اندیشیدن که چیزی داخل سازند که تقطیع بلغم کنند و عصب مضر نباشد و اطریفلات
و سفوفاتی که هلیله داشته باشد و یا ترکیبی که سطوح باطن اعضا را درشت سازند و از آلایش لزوجت بلغمی
آنها را پاک سازند و چون اخراج بلغم لزج از دماغ و از نخاع و عصب دو ترکیبی مشکل است درین صنف مدارا
و احتیاطها و ملازمت علاج بیشتر باید کردن و از چیزهای خشکی فزا التقدری مجتنب باید بودن و تیزاب سیسه
اینجا بر محل سوده مالیدن و بعد از آن تدهین بروغنهای مذکور مناسب بود و در جمله اصناف سده
بعد تنقیه های قوی تقید و نشستن در آبزنی که در آن کفتار زنده و تخم خردل کوفته و زعفران و حب

و خورش نفط یا بهنگام جوشیده باشد و روغن راجه با قیر وطی و نفط دران غالب کرده و همچنین در آب زیتی
که دران بچه گرگ زنده و ضفدع زنده و کلاغ سیاه بزرگ زنده جوشیده باشد و روغن خشت پخته نصف
آن کرده عظیم نافع آید و همچنین طلای زنجبیل خام سوده و در آب مرهم پخته گرم گرم بر پس سر و مهرهای
کمر را مفید آید و همچنین دوای آبله فرنگ بدستور سنگ مالیدن و عرق کردن و گاهگاهی نیم درم جند خوردن
بسی فایده و بخصوصا با یکدرم ایارج و گفته اند که هر روز یکدرم ایارج با یکدرم جند خوردن مفید آید و معجون
جیدانات با ابزارهای مذکور خوردن بجای طعام عظیم مفید بود و در روغنی که بیل و فرفیون و زنجبیل
و جند دران باشد مالیدن نافع آید و آنجا که سبب افلیج بهم در نشستن اجزای عضو بود از سر تا مهره
سخت و یا از عارضی دیگر چنانچه سبین گشت اغلب آن باشد که برفع آن سبب و تدارک و حشتهای
آن مرضی مرتفع گردد و تدبیر سرما خورده و کوفتگیها و اورام همه از پیش مقرر شده اما بیرون رفتن
مهره چون از ریحی غلیظ باشد و یا از ماده لغز انیده علاج آن صعب باشد و در ریاح للافرسیه بیان
این کرده شود و هرگاه باشد که مفلوج را حنجره و مری سخت گردد و چیزی بحلق فرو برد و محجمه آتش
بر زیر زنخدان او باید نهادن تا گرم شود و آنرا به تیغ انجیدن بدستور حجامست اما خون بیرون
نکردن و سکبینج و جند بید ستر طلا کردن امیر شیخ جلامیر در روزی گرم خمر خورده بود و بر اسب
بدن سوار شده در پی شکار بسیار تاخته و مرطوبتی هم داشت چون بخانه آمد فی الحال آب سرد
خورد و با طعام شیرین از پی آن دیگر آب سرد در ساعت استرخای عامی پدید آمد مولانا عطار الله
طبیب کرمستانی که یکی از استادان مصنف بود فی الحال او را در آب یخ بغایت سرد تا گردن
نشاند چنانچه لرزه بر وا افتاد بعد از آن پیاله پیاله دوغ گاوی بیخ سرد کرده بدو میخورانید با فراط
و چون از سرما سخت بیطاقت شد مهلتی میداد در سه شبانه روز پیوسته بدین طریق میکرد دیگر هیچ
غذا نمیداد تا تمام بحال خود باز آمد و فترتی که درین تدبیر دفع میشد زمانی بود که در شب خواب میکرد
پس این رای اختراعی غریب است جوانی را از سن ده سالگی افلیج عامی طاری شده بود
بلغمی و هشت نه سال داشت و دستها و پایهای او لاغر شده بود حضرت او را مداومت به لبیدن
دهن را حکم فرمودند در آفتاب گرم و در پیش آتش در خانه گرم بر تمام بدن چون دو سال این مداومت
کرد و چنان شد که برخاستی با هستگی دراز چوب بدست گرفته قدری راه رفتی و بدست چیز کاس

فی الجمله گرفتی و هر دو روز سه ذرع کرباس بافتی و بهمین قانع شدی و ترک علاج گرفت دا الاشام
بصحت آمدی **بعوارضی جوانبی** افلیج شده بود در این شهر و بسی تدبیرات کردند و نقصی باده
در ان نبود آخر الامر روزی در بهار در کوه ی علفی که در میان آنها سیر می روید و گلی سفید دارد و سر طعمی
تیز چیده بود بخورد و او هم قدری طلب کرد و بخورد و نافع آمد چند روز دیگر از ان همچنان خام خورد و صحت
یافت خواص الاشیا ر حق **خصوصیتی** بسیری زائید و کوفت عظیم یافت و تپ کرد و هفته در سردی
خوردن از جهت حرارت مبالغه کرد و باز دیگر فالج از یک شق او ظاهر شد و زبان او هم بیکار شد
و بسی معالجات کردند آن مقدار تفاوت شد که به بسیار سعی بعضی سخنان شکسته گفتی و بجهد بسیار
پای خود کشیدی و براه رفتی بعد چند سال حمل پذیرفتی اما نرسیده اسقاط شدی و چون از انتقال و
فساد در جسم بود علاج قبول نکرد و الله اعلم خدر یعنی کرختی که آنرا عوام بخواب رفتن اعضا گویند
نقصانی بود که حادث شود در حس لمس اولا و گاهی نقصان حرکت نیز با آن اتفاق افتد چون عصب
حس و حرکت عضو یکی باشد و سبب این یا غلیظ شدن روح نفسانی بود که بدان جهت نیک نفوذ
در فرج عصب نتواند کردن چنانچه از خوردن مخدرات مثل افیون و بنگ و غیره افتد و یا فسرده
شدن خون و روح بود چنانچه از رسیدن سرمای قوی بعضو افتد و یا فساد مزاج روح بود چنانکه از
لسع عقرب و در روز بعض سموم افتد و یا غلیظ شدن غشاء عصب بود که بانقباض نفوذ روح بود
و یا سده بود نا تمام در عصب از بلغم یا از سودا یا از خون و یا فشار ده شدن عصب بود از مجاورت
ورمی یا از شدی یا از ضربی بر عصب یا از امتلا و بران چنانکه از بسیار بر بالای پای نشستن محسوس گردد
جالینوس گوید که مردم خشک مزاج گاه بود که داروی گرم بخورد و خشکی زیاده شود و بدان سبب
سر انگشتان خدر شود و آن خدر بدیگر اندامها بر آید و آنچه در تپ های محرقه بسبب تحلیل رطوبت اصلی
و غلبه خشکی خدر اندر اطراف پدید آید ازین نوع باشد و گاه بود که از ضعف قوت حیوانی خدر افتد چنانچه
اندر حال غشی و نزدیکی مرگ واقع می شود و بسیار باشد که بخار سوداوی بجنبد و روح را غلیظ کند و از ان
خدر در اطراف و زبان پدید آید چنانچه در مالیخولیا بدان اشارت شد و بسیار بود که خدر از انتقال
ذات الجنب و ذات الریه و لیثرغس افتد و بسیار مقدمه فالج و صرع و سکته و تشنج واقع شود و اکثر خدر
بلغمی که لازم گردد و حرکت نیز کم تواند و حواس تیره بود بفالج باز گردد و گاه باشد که اندر سفینه از جهت تیره

و غلیظ شدن روح از حرکت بخارات ردیه خدر سخت افتد و ممکن بود که ماده خدر اندر بطون دماغ افتد
وحس و حرکت وی جمله بیکبارگی باطل شود و همان روز مریض هلاک گردد و موانع سده مخدر همان است
که در فالج گفته شد علاج چون اسباب حدوث این علت با اسباب حدوث فالج قریب است و سده
این ناتمام است و این مرض است غیر لازم حقیقی از تدابیر فالج در رفع سده این کافی بود و سائر خدرهای
غیر سدی را تدارک بعضی در بحث سموم گفته شود ان شاء الله تعالی و باقی را همان رفع سبب لاحق از
خارج کافی بود و مثل رفع برد و شده و امثال آن و آنچه از بخار سوداوی می افتد علاج آن در مالیخولیای
نافخه مذکور است. و خدر صبی را به ترطیب و تبدیل مزاج تدارک باید کردن و عرضی را به رفع مرض و تقویت
مزاج و کسانی را که خشک مزاج و کثیر الخدر اند تدبیر فربه ساختن و بعضی از تدابیر حمی دق بکار داشتن
موافق بود و کسانیکه مرطوب و کثیر الخدر اند ایشان را تدبیر لاغر ساختن باید کرد بشرطی که سوداوی
در ایشان نباشد والله اعلم رعشه لرزیدنی باشد که در سر و دست و پا پدید آید بی اختیار و این چنان
بود که قوت محرکه اعضا بارادة عاجز آید از تحریک عضو علی الاتصال بران نهجی که خواهند و قوت عضله
نیز عاجز آید از ترک حرکت و اثبات برای آرام و آسایش بدین جهت عضو بمیل طبیعی بسفلی حرکت
طلبد و سبب مانع اتمام نتواند کرد و از خلط این جمله اضطراری در ارواح و بخارات و قوتهای
عضو پدید آید و عضو و عضلات آن لرزان گردد و عجز مذکور یا بسبب ضعیفی نفس قوتها باشد
چنانکه در مردمی که بیماری غالب کشیده اند و یا جماع بسیار کرده و یا از چیزی سخت ترسیده یا غم
بسیار خورده یا از چیزی عظیم در خشم شده یا بر سر دیواری بلند بر آمده این حال پیدا گردد
یا بسبب ضعیفی آلت حرکت عضو بود و از سوء المزاجی سرد و تر چنانچه از مستی متواتر و بسیار خوردن
آب سرد و میوه های سرد و تر و فقاع بسیار و ناگواریدن طعام و امثال آن افتد و یا از سوء المزاجی دیگر
چنانچه در فالج و خدر بیان گشت و یا بسبب ضعیفی قوت و آلت هر دو بود و چنانچه از گزیدن جیوانی
سمی افتد که سم آن بصورت نوعیه تضعیف روح کند و بکیفیت ایلام و تضعیف آلت کند و رعشه پیران
هم ازین قبیل بود و رعشه که از خشم عظیم افتد هم دور نیست که ازین نوع بود و چه گاه بود که طلوع بخارات فضلیه
اندر عصب و یا حوالی بوده باشد و بحرارت غضب گداخته شده در حرکت آید و با عصاب و اوتار
ریخته شود و مزاج عصب و اوتار را اختی بگرداند و سست شوند و از میل روح بخارج نیز روح و قوتها

ضعیف شوند و سبب ظاهر شدن رعشه همین اندر سر و دستها آنست که اعصاب حرکت اینها چون
بمبدء اقرب است نرم‌تر است و حرکت مختلف باندک تقصیری در قوتها و آلات زود پذیرند و بسیار
سببی قوی می‌باید تا در عضوی دیگر احیاناً رعشه افتد چنانچه در خوف و غضب عظیم لرزیدن انو
گاهی پدید آید و صعب‌ترین رعشه آن بود که از جانب چپ ابتدا کند جهت آنکه از طرف چپ
حرارت غریزی و قوت کمتر بود از طرف راست و همچنین آنچه کهنه شود و آنچه پیران را افتد و آنچه
در سر و دست هر دو افتد اما آنچه از ضعف قوت افتد و پس و نو باشد و از جانب ایمن افتد
سهل العلاج بود و علاج چون رعشه در اکثر اسباب حدوث قریب بخدر است همان نوع تدابیر
مرعی باید داشتن لیکن چون این علت را طول مدت و لزومی بنسبت با خدر واقع است مداومت
علاج و تدابیر بر فوق لازم بود و اکثر رعشه که از دوام مستی افتد بترک خمر و بقوت عصب و تغلیظ غذا
بصلاح آید و رعشه که از غلبه جماع کردن افتد تدابیر آن در مبحث تدارک مضرات جماع گفته می‌شود
و اولی ترک جماع بود و تقویت دماغ و اعصاب و ارواح بطریقی که در حفظ الصحه مذکورست و باقی
رعشهای غیر سددی مذکور را برفع آن سبب و تقویت مزاج علاج آسان بود و اکثر خود بصلاح آید
بعد رفع سبب و اندر رعشهای مزمن سر و سدی اندکی اندک جند بیدستر اندر ماء العسل هر روز
بناشتا خوردن و گرسنگی و تشنگی فرمودن موافق آید و حلواهای بلادر مناسب باشد و چون ماده این علت
اکثر اندر لیفهای عضلها و در وترهاست اهتمام در تقویت عضلات بیشتر باید کردن و داغ بر سیاری
جمله نهادن بسی نافع آید والله اعلم لقوه گردیدن تمام ظاهر یک شق روی بود از وضع طبیعی چنانچه
یکطرف روی کج بود بنا نسبت با طرف دیگر و سبب این یا استرخایی بود که اندر عضلات یک شق روی
پدید آید از جهت ریخته شدن رطوبتی رقیق از دماغ بر لیفهای عصب آن عضلات و مسترخی ساختن عضلها را
دوم فرو تخیمه شدن آنها و اعضایی که حرکت از آن عضلات می‌یابند چون پوست پیشانی و روی
و پلک چشم و ابرو و لب و این قسم کمتر افتد و یا تشنجی باشد که اندر عضلات یک شق روی حادث شود
از جهت ممتلی شدن آنها از رطوبتی غلیظ که طول آنها را کم سازد و عرض آنها را زیاده کند و تمدد یافتن
اعضای روی با آن تمدد و این قسم بیشتر افتد و گاه باشد که از جهت کم شدن رطوبت اصلی و یا بریان
شدن دماغ و نخاع از حرارت تشنج خشک اندر عضله یک شق روی پدید آید و تنها و روی با آن بگردد

چنانچه اندر آخر تبهای محرقه و از پس استفراغهای با فراط گاهی لقوه حادث شود و باشد که آماس عضله گردن اندر خناق سبب لقوه گردد بجهت آنکه بعضی او تار عضلهای روی و لب از جنبر گردن و استخوان سینه و خرکی کتف رسته است و از این لقوه اندر لبها پدید آید و در جمله اقسام خداوند علت آب دهن راست نتواند اندر دهن و باد درست نتواند دمیدن و جفنهای چشم و لبها از آنجانب نرم شکو منطبق نتواند شدن و هر گاه این علت قوی و یکبار افتد پوست روی از جانب دیگر هم بجهت متابعت سختی بدین جانب منجذب مایل شود و چون اندک اندک و بسبب افتد شق دیگر هیچ متغیر نشود و گاه بود که میل شق ماؤف بجانب اسفل روی واقع شود و این هنگام گرانی این شق بر شق غیر ماؤف و میل آن ظاهر گردد و این نادر بود و از اینجاست که جمعی گمان برده اند که جانب لقوه جانب صحیح را می کشد و متغیر می سازد و خود بر نهاد طبیعی میماند و چون اشتباهی واقع شود فرق بدان کنند که طرف ماؤف از آفت حسی خالی می باشد و علامت خاصه قسم استرخائیست که جانب ماؤف تیره بود و پلک زیرین چشم فرو و آمده تر باشد و غشا کام هم از آنجانب سختی فرو و آو یخته بود و لعاب دهان باز نتواند داشتن و پوست اعضای ماؤف نرم بود و از تمدد خالی باشد و علامت خاصه قسم تشنجی آنست که حواس بسلامت باشد و پوست روی سخت و تر نجیده بود و خطها و شکنهای پیشانی ناپدید گردد و آب دهن کم ظاهر شود و پوست روی این شق بطرف گردن بیشتر مایل گردد و از پهلوی و از سر خی بطرف طول میل کرده باشد و صداعی در ابتدای تشنجی هم واقع شود و این علت چون کهنه و مستحکم شود علاج آن مشکل شود و آنچه از شش ماه در گذرد امید بر آن نباید داشتن علاج طریق احتیاط در جمله آنست که تا هفته نگذرد و ماده آن فی الجمله قراری نیابد هیچ علاجی قوی که مخصوص لقوه باشد از سعوط و قطور و غرغره و لطوخ و اشباه آن و همچنین باستفراغات قویه نیز مشغول نشوند که مبادا ماده آن غالب باشد و سخت تحلیل کنند و بر مجاری روح بریزد و سد کنند و سکته یا فالج یا تشنج پدید آید اما بعد هفته چون قبض باشد بحقنه معتدل شکم فرود باید آوردن و قبل از غایت کم باید ساختن و آب را کم ساختن و ترک کردن و بر غسل آب اقتصار کردن و از دیدن روشنائی و آب روان و از هوای نمناک و جاهای سرد حذر کردن و از هر چه ملطف و انگیختن باد و انگیز باشد پرهیز نمودن و بعد دو هفته حقنه تیز یکبار داشتن تا هر هفته یکبار نوبت و غذا در آستر خانه از جنس نان و عسل و نان خشک و غلیه خشک بگوشت کبک و طیهوج و آهو و گوسفند و کنجشک و مانند آن

و در تشنج نخود و آب بروغن زیت که دران دارچینی و زیره و گشنیز خشک کرده باشند و تکمید محل سعتر حجی
بریک و زیره و طلا کردن آن موضع بجندبیدستر عظیم مفید آید و تدهین محل تشنج و صمد غمها و مهرهای
گردن بدهن الراحه و دهن سمن نافع بود و گفته اند که صاحب لقوه اگر بعد از حقنه تیز مکرر و تقلیل باده
در موضعی نشیند که سخت روشن نباشد و پیوسته در آینه چینی نظر میکند و بتکلف صورت خود را مشاهده
می نماید و جوز بوا در دهن میدارد و غذا کم می خورد و گوشت آهو و یا دراج و یا جوجه کبوتر و یا کفتار و یا
گاو کوهی و یا [illegible] پخته و کوفته و بروغن زیت آلائیده بر سر و گردن و روی از ضماد می کنند سخت
نافع بود و جاوشیر و [illegible] و [illegible] دشتی و سعتر آنچه میسر شود اندر سرکه جوشانیده و از آن طبیخ بر ابرو و پیشانی
مریض طلا کردن و مریض را سر بر بخار آن داشتن فائده دهد و این تدابیر تا چهل روز باید کردن و
بعد چهل روز چون مرض باقی بود سعوطهای مناسب بکار باید داشتن و اگر از آن سعوط اندکی گاه بگاه
اندر بینی برکشد تا بطریقی از راه بینی فرود آید بهتر بود و بر درس قوی در بینی مالیدن جهت استرخائی و غیره
نافع بود و شیر آب نرم طلا کردن بر مهرهای گردن و بر تمام یک شق روی در جمله مفید آید و مسهلات [illegible]
مناسب [illegible] باید دادن هر [illegible] و ضمادهای مناسب بر مبادی علت نهادن و بروغن بید لطیف و [illegible]
آن صمد غمها و مهرهای گردن را در تشنج نرم داشتن و در استرخائی خردل بسرکه سوده مالیدن و زنجبیل
و فلفل سوده در آب [illegible] مرهم پخته طلا کردن گرم گرم نافع بود و غالیه در روغن بان حل کرده مالیدن
در جمله نافع آید و همچنین [illegible] سوده در روغن سداب و سر بر بخار آبی داشتن که اندر آب آن بابونه و مرزنگوش
و سداب و قیصوم و [illegible] جوشیده باشد مفید بود و محمد بن زکریا گوید که اگر طعام از ملقو باز گیرند تا تن او گرم
شود و در گرمابه او خالی گردد پس سر بر بخار آفتابه دارد که دران طبیخ مذکور بود مکرر و بسیار انگاه [illegible]
قسط و یا روغن سداب گرم کرده بر سر و صدغ او بمالند مفید بود و قرنفل و وج خائیدن نافع بود و آنچه
در تدابیر این علت از همه داخلتر آنست که چون مرض ظاهر شود سه روز او را طعام و آب ندهند و تا چهل روز
او را در خانه نشانند که سخت تاریک بود و اگر احتیاجا تا بضرورتی بیرون آید لته سیاه یا کبود در تو بر پیش
چشم آویزد تا روشنی نه بیند و غذا بعد سه روز نان و عسل دهند و اگر مانعی باشد آش سرشته یوغان خورد و
بجای آب عسل آب و پیوسته جوز بوا در دهن گیرد و آب آن فرو میبرد و جهت تشنج خلطی تخم خروع بریان
بریان کنند و سائیده بر روی پنبه کهنه باندازه تمامی یک شق روی کنند و جندبیدستر سائیده بران [illegible]

دگرم کرده برشش ماؤف طلا کنند و هر شب تا صباح بر آن پیچیده بگذارند و صباح دیگری بر افگنند و تا شب
بگذارند و جهت استرخائی چند فقط بگلاب سائیده طلا کنند شبانروزی چند نوبت یا جوز بوا یا چند سحق
کرده بر روی لثه طلای مذکور نیز کرده طلا کنند و درین اثنا حقنهای تیز مناسب بعد از سه هفته هر سه روز
و چهار روز یک نوبت میکنند و همین علاج صحت یابد اکثر باذن الله تعالی و اکثر زهره کلنگ تا سه
چقندر نیز مناسب اگر بعد از یکهفته حل کرده در بینی علیل چکانند رطوبات بسیار دفع کند و فائده عظیم دهد
و مجربست و آنجا که از تشنج یبسی افتاده باشد در ترطیب و تبدیل مزاج باید کوشیدن بعد از رفع اسباب یبس
و آنجا که از سبب ورم افتد نخست علاج ورم باید کردن و اما در اول حال که بالقوه پدید آید و بدانند
که البته بفالج یا سکته باز خواهد گشت جهت ظهور بعضی علامات و مقدمات دیگر ازین امراض بالقوه آنجا
هیچ مهلت نشاید دادن و فی الحال حقنه تیز باید کردن و غذا قلیلی نخود آب دادن و تیزاب کاری
نیکو بر مبادی علت و بر کفهای دست و پای و بر روی زبان کردن و حب جنیال با قیروطی اقوی
بعد از سه روز تنقیه نمودن و بدین حیل سده تام را منع نمودن و داغ بر جبال پس سر و بر پشت سر و دنبه صدر
بر محل بستن بیل مناسب بود و تنقیه نیکو مزاج را نیکو مبدل باید ساختن والله اعلم تشنج بهم کشیده شدن
عصب حرکت و عضله باشد چنانچه از انبساط عاجز آید و از حرکت انبساطی عضو را هم مانع آید و بدانکه جهت
عضو کشیده و کج بماند و این گاهی در جمله اعضای متحرک افتد بجهت وقوع سبب در مبدء اعصاب
و گاهی خاص بعضوی افتد جهت وقوع سبب در عضله و عصب و آن سبب تشنج یا ادراک موذی بود
که عصب از آن بطرف مبدء گریزان شود و چون رسیدن خلطی صفراوی حاد بعصب و علامت آنکه
آنست که در عضو متشنج وجعی سخت باشد و یا رسیدن بروی قوی مکثف باشد از خارج و یا رسیدن سردی
از داخل چنانچه از خوردن مخدرات افتد و یا رسیدن سمی بود بعصب از لسعی و اشباه آن و یا رسیدن
بخاری سمی از داخل مثل بخار منی و طمث محتبس مستحیل بکیفیت سمیت و تقدم این حالات و آفت محل
آنها دال بود و یا رسیدن بخاری عفن از داخل مثل بخار گرم معده و کدو دانه و غلبه آنها و ظهور
حشرات آنها بر آن گواهی دهد و یا وقوع امتلائی بود اندر عصب که طول آنرا کم سازد و عرض آنرا زیاده کند
و این از بلغم غلیظ بیشتر افتد و احیانا از سودا نیز افتد و علامت غلبه هر خلطی و افتادن مرض بیکبار
یا امتلاء بدن و کسالت حرکات و گرانی محل مرض شاهد آن بود و یا وقوع خشکی در جرم عصب بود

کہ اجزای عصب از جهت عدم خلا بهم مجتمع گردد و در جمیع اقطار کم شود چنانچه بعد از تبهای محرقه و استفراغات قویه افتد و با این سخافت و خشکی پوست اکثر بدن و تیزی و گرمی بول واقع شود و تدریجی افتد یا با آن بود و غلیظ که در منافذ و مسام عصب افتد و آنرا در عرض بار کشد و کوتاه کند و این را امتلائی گویند و این قسم دفعة افتد و هیچ گرانی نکند و بزودی مرتفع شود و یا ادراک آفت عضوی باشد که شرکتی دارد با دماغ که مبدء اعصاب است چون رحم متورم و منقلب و معده متورم و متضرر از دود و صفراء محترقه و گاه باشد که بجهت ترسی یا غم عظیم روح بیکبار بباطن بازگردد و عضلها بمتابعت روح تقلص کنند و تشنج افتد و باید دانست که هر تشنج که از پس جراحت افتد علامت مرگ بود و هر الم که بعد تشنج در عضو متشنج پدید آید تشنج سبب آن بوده باشد و آنچه الم مقدم بوده باشد تشنج بسبب آن پدید آمده باشد و بسیار باشد که اندر تشنج چشم احول شود و روی سرخ برآید و دم زدن دشوار گردد بواسطه کشیده شدن عضلهای حنجره و گردن و عصب مجوف و باشد که هیئت آن بدان ماند که میخندد و خنده نباشد بجهت کشیده شدن عضله رخسارها و گاه بود که طبع و آب تاختن بازگیرد بسبب کشیده شدن عضلهای شکم و مثانه و گاه بود که بول همچون خونابه آید با کفک و پدید آمدن بادهای بسیار اندر معده و شکم علامت بد بود و هر تشنجی که کهنه گردد علاج آن دشوار شود و آنچه از پس افتد علاج آن مشکلتر از آن بود که از رطوبت افتد و آنچه عام افتد علاج آن دشوارتر از آن باشد که در بعضی اعضا افتد علاج چون اسباب حدوث این مرض قریب است با اسباب حدوث صرع و از اعراض آن نیز واقع است مناسب هر حال همان نوع تدابیر بکار باید داشتن لیکن چون اینجا هم کشیدگی در عضو واقع است پیوسته و فرجه و نوبتی ندارد در آن می باید کوشیدن که عصب و عضله بمقدار طبیعی خود باز آید اما طبیبی به تر فراج و تدهینات متصله و تسکین حرارت و تدارک استفراغ این مقصود حاصل گردد و در امتلائی با استفراغ خلط غالب و تقویت از خارج با دهان مناسب و از و اجمل بغذا دشد بتهای موافق و اندک و دستور جمله در ابواب سابقه مبین شده است و آنچه مجربان نافع یافته اند آنست که چون تشنج اندر همه اعصاب افتد صاحب آنرا بیکبار اندر آب سخت سرد غوطه دهند و برآورند بشرطی که جوان و لحمانی بود و فصل گرم بود و در تن او هیچ ریشی نباشد و آنکه این علاج بر نیابد او را اندر آب معدن گوگرد و اندر طبیخ کفتار و بار و باد و یا در طبیخ خفاش و چون بیاز اسفند و برگ غار و پودینه دشتی و سعد و مرزنگوش و شبت و حوشن لطر و یا در طبیخ

تشنج درخت شنجال باید نشاندن در روغن بنفشه و یا روغن سوسن و یا روغن کفتار مالیدن و غذا و تشنج
امتلائی عام را و بعضی تشنجهای خاص را تب آمدن عظیم نافع بود و گفته اند که اگر حلتیت و جند بیدستر
بهم مساوی سرشته و چند جوزی بدهند تب آورد و در حال تشنج بگشاید و غذای ایشان نان و عسل آب
نخود آب با ابازیر گرم و اشباه آن نیکو بود و اگر قوت کم باشد مرق گوشتهای گرم اندکی مناسب بود
چون تشنج اندر عضوی خاص بود تیزاب مدبر بمالند مکرر عظیم نافع آید و بسی مردم را بدین علاج شده و اگر دنبه
نشر حه کرده تازه بران عضو به بندند و بگذارند تا بران کنده شود پس بردارند و مکرر کنند مفید آید و ضماد میعه تر
و جند بیدستر و فرفیون و موم و روغن کنجد مفید باشد و در گرمابه خشک و در ریگ گرم و زیره نشستن نافع باشد
و غذا و تشنج یابس را اگر تب نباشد اندر آبزن نشاندن که اندران بنفشه و خطمی و کدو و خیار و موم و روغن
بنفشه و بادام باشد و روغنهای نرم مالیدن و حقنهای تری فزاینده کردن نافع بود و غذا شیر تازه با شکر
و روغن بادام دادن مفید آید و آنجا که تب هم باشد اندر آبزن نشاندن که اندران کدو و نیلوفر
و خیار و خربزه هندی و برگ بید و کشنیز خشک جو و بنفشه و کوک جوشیده باشد و روغنهای تری فزاینده نافع آید
و غذا کشک آب با روغن بادام و آب خیار و کدو و ماش مقشر سفید بود و در جمله بیسی لعاب اسپغول در آب
برگ خرفه و کدو و تر بر سر طلا کردن پیوسته نافع آید صاحب ذخیره گوید که گندنا و بلاب کوفته در گرمابه بر
صاحب تشنج خشک از موم مالیدند نافع افتاد والله اعلم کزاز نوعی از تشنج بود مخصوص بعضلها و عصبهای
گردن از پیش و پس چنانچه گردن راست بماند و نتواند التفات کردن و نتواند خفتن و از جهت کثرت
اعراض بدین قسم جدا اند کور سیگر و سبب غالب آن بادی غلیظ بود که در منافذ عصب گرد شد و
از آن کشیده و دراز شود و باشد که ماده اندر لیفهای عصب و اجزای عضله گذر یابد و سبب سرمائی که بدان محل
رسد لیفها و اجزای عصب و عضله فراهم نشیند و بدان جهت دردها تولد کنند و حرکتها باطل گردد و علامات
خاصه کزاز آنست که هیئت روی و چشم صاحب آن هیئت روی و چشم صاحب خناق ماند و گاه باشد
چشمها از دو بر هم سرخ شود و اشک سیر ریزد و دندانها بهم در نشیند و گردن کوتاه ماند و دو شمار آمده بود
و تنفس زدن از حال طبیعی بگردد و باشد که هیئت خنده بر روی او نماید و خنده نباشد چنانچه در تشنج
مطلق گفته شد و باشد که عضله شکم و مثانه هم کشیده شود بشکلی که قوت دافعه باطل گردد و بول باز
گیرد و باشد که عضله مثانه کشیده شود بشکلی که قوت ماسکه آن باطل گردد و باشد که با آن رگی بگسلد

و بول خون گردد و باشد که عضلهٔ مقعده و معای مستقیم کشیده شود و ثقل را نگاه نتواند داشتن و باشد که
بعضی را بسبب فسردگی قولنج گیرد و اندر بیشتر حالها بول ایشان خوناب یا کفناک باشد و بسیار باشد که عضلهای
بسبب کشیدگی پیچیده شود و بیمار از جامهٔ خواب خود را بیرون افکند و هی غلطد و همهٔ انواع از بیخوابی و درد جانی
نباشد خاصةً در میان دو کتف و هر گاه عضلهٔ قفا و پشت کشیدگی سخت شود و آب دهن و شربت بد بحلق رود
اختلاج و خارش اندر همه اندامها پدید آید و از خاریدن لذت نیابد و زبان گرانی کند و مقدمهٔ کزاز باشد
علاج همان نوع باید کردن که در تشنج مذکور شد و در تحلیل باد غلیظ از عصب و عضله کوشیدن و ضمادها
و روغنهای گرم تر بکار داشتن و پیه خرگور و پیه شیر و پیه کفتار و پیه گاو و گوهی گداخته مالیدن و شیر بر عضلهها
دوشیدن از شیر آدمی و غیره و چون کزاز از امتلا افتد بحقنهٔ تیز علاج کردن اولی بود و اگر حقنهٔ تیز امعا را
بسوزد و شیر خر و روغن دنبه یا گاو و یا دیگر باز حقنه کنند سوزش بنشاند و در جمله شیر خر در سرد گردانیدن و سعد یا بدن
نافع بود و تیزاب کاری مفید آید والله اعلم **تمدد** در دست یا قدم عصب و عضلهٔ عضو متحرک بود چنانچه از انقباض
عاجز آید و عضو را از حرکت انقباض مانع آید و بر آن هیئت عضو راست بماند و سبب آن اغلب ماده
بود در شقیق که نفوذ کند در جرم عصب بمساوات و لیفهای عصب آنرا فرو خورد و در حین انبساط عضو و آن
ماده انجا منجمد گردد و بر همان هیئت در خلل عصب و عضله را همچنان بدارد ولی آنکه در طول یا عرض آن نقصانی شدنی
شود همچنانکه فتیله که موم گداخته را فرو خورد و سرد گردد و باشد که موذی بود و عصب را رسد و عصب از آن
بطرف منتهی در طول گریزان شود و بر آن هیئت بماند و بازگشتن آن دشوار گردد و باشد که پیوسته اندر عصب
آید و عرض آنرا کم کند چه تجمع ساختن لیفهای عصب و طول آنرا بر حال خود بدارد و از آن سبب مانع آید آنرا
انقباض و هر سببی بعلامات خود متمیز گردد چنانچه اکثر مبین شده در ابواب و امراض سابقه و این مرض
مخصوص باعضای آلیه بود و علاج همان نوع باید کردن که در تشنج مبین شد و عورتی را در هرات بکمانی
او تمدد شده بود و از زانو خم نمیتوانست شد اطبا بسیی از علاجهای تشنج فرمودند نافع نیامد و بحضرت فرمودند
که تیزاب فاروقی تیز بر آن کف دست و پای او مالیدند مکرر چنانکه پوستی تنک از کف پای او بر خاست
و بعد از آن بروغن کاری زخم میکرد و در دو سه روز خوش شد و او را از چیزهای بلغم انگیز پرهیز میفرمودند و
از چیزهای پیه خوردن نیز منع میکردند والله اعلم **اختلاج** جهیدن سطح ظاهر عضو بود و سبب آن بادی
بود و غلیظ که در عضله محتبس گردد و بحرکت خویش عضله و پوستی را که ملاصق آنست بجنباند و سبب

حرکت آن باد کوشش طبیعت عضو بود در دفع آن و این باد غلیظ گاهی بخار مادهٔ غلیظ بود که منجمد و
حرارت قوی حاصل شده باشد چنانکه بعد از خوردن دوای گرم احیاناً واقع میشود و ربما بعد از غضبی
دیار عیبی عظیم پدید می‌آید و گاهی بخار مادهٔ غیر غلیظ باشد که بسببی در عضو محتبس گردد و از احتباس
غلیظ شود همچو هوای حابهٔ آب و این باد گاهی که سوداوی افتد چنانچه اصحاب مالیخولیای مراقی
و سطحولان را افتد تحلیل مشکل پذیرد و سبب سردی و یافتن ماده و پیوستن طبع آن جهت آنکه محلل
آن گرمی بینا باشد و گرمی مدد تولید ماده و پیش آن میشود و هر اختلاج که در همه تن افتد و دائمی گردد
مقدمهٔ مالیخولیا و صرع بود و اگر اندر روی افتد و دائمی شود مقدمهٔ لقوه باشد و اگر اندر سر پهلو ما
افتد و غالب گردد مقدمهٔ آماس حجاب بود و اندر دیگر اندامها گاهی مقدمهٔ تشنج بود و علاج
آنچه که از باد خشک افتد تبدیل مزاج و تقلیل سودا و اصلاح عضو مأوف و عضوی که بشرکت فساد آن
پدید آمده باید کردن و بر محل اختلاج طلای محلل معتدل و کثیر الرطوبت باید افکندن و روغنهای نرم
معتدل چون روغن بنفشه مالیدن بسیار دیدیم که بخوردن چیزهای سرد و تر از میوه و غیره تسکین یافت
و آنچه که از باد تر افتد بعلاج لقوه و صرع خامی و تشنج امتلائی علاج کردن و از ضماد و نکماد و غرغره و غذا
و شربت و روغن کاری و اشباه آن و اگر آن موضع را اول بخرقهٔ درشت بمالند آنگاه روغن مالند بهتر باشد
و طلاهای مناسب بر آن افگندن که بر آن تجربه تخصیص آنچه در آن سیر و ثوم باشد عظیم نافع آید و از هر چه
باد انگیزد حذر واجب باشد چه آنکه حکمای هند اکثر امراض دماغی را که سریع البرء است و بیکبارگی می‌آید
مثل صرع و تشنج و رعشه و لقوه و تمدد و اختلاج سبب آنرا باد غلیظ دانسته‌اند و در علاج اول تنقیه
خلطی که باد از آن حاصل شده است کنند آنگاه بمالیدن دواهای محلل آن از خارج و خورانیدن
دواهای دافع باد کوشند و از غلبهٔ لقوت سموم آن ماده را از خلل احماق و اعصاب بیرون برند والله اعلم

باب ششم در بیان احوال چشم

[illegible] ترکیب و وضع و قوت باصره و مزاج و منفعت اجزا و علامات امزجهٔ مختلفهٔ طبیعیهٔ آن و آنچه مضر و
یا نافع است بر آن و مرضهای عین و اسباب و علامات و معالجات آنها اما ترکیب و وضع و قوت باصره
و مزاج چشم و منافع این حالات بدانکه چشم عضوی است مؤلف از طبقات و رطوبات و عضلات و اعصاب

وپردهها و رگهای اجوف وشریانها و ترتیب هر یک چنان ست که نخست سه طبقه اندر گسترده استخوان
چشم گسترده شده ست نخستین را که مماس استخوانست طبقهٔ صلبیه گویند دوم را مشیمیه خوانند سوم را
شبکیه خوانند و سه رطوبت اندر میان این سه طبقه نهاده ست نخستین را زجاجیه گویند جهت مشابهت
آن در قوام ورنگ با آبگینهٔ گداخته و گوهر آن از خون ست دوم را جلیدیه خوانند از بهر آنکه صافی ست
و روشن و فسرده همچو یخ و تشکل کرده ست همچو ژاله و بدین سبب آنرا بردیه نیز خوانند و درون بیرون
آن اندکی پهنی دارد تا اشباح دیدنیها در وی نیکو پیدا آید و پشت او به تری گراید تا اندر عصب مجوف
که گرد وی رطوبتها در آمده ست باندام نشیند و رطوبت سوم را بیضیه گویند جهت مشابهت آن در قوام
بسپیدهٔ خایهٔ مرغ و جلیدیه اندر میان زجاجیه ست و بیضیه تا از زجاجیه نیکو غذا گیرد و بیضیه قوت فروغ
آفتاب و چیزهای درخشان از وی لختی باز میدارد تا بتدریج بوی رسد و چهار طبقهٔ دیگر اندر پیش این
رطوبتهاست نخستین را عنکبوتیه خوانند جهت مشابهت آن در وضع و لطافت آن بتار عنکبوت
دوم را عنبیه گویند بجهت آنکه میانگاه او برابر موضع دیدار ثقبه ایست برسان ثقبهٔ دانهٔ انگور که دنبالهٔ
او برکشیده باشند و هرگاه آن ثقبه بسته گردد بینائی باطل شود و رنگ این طبقه آسمان گون ست
تا نور دیده اندر وی معتدل گردد زیرا که افراط آنکه سیاهی ست نور را تیره دارد و فراهم آورد و تفریط آنکه
سپیدیست نور را پراگنده کند و اندرون این طبقه خملهای نرم ست تا حالان آب را که در چشم فرود آید
بدستکاری دران خملها پنهان کنند تا خلل آنرا نگاه دارد و نگذارد که دیگرباره پیش طبقه باز آید و طبقهٔ
سوم را قرنیه گویند جهت مشابهت آن در صافی و صلبی و شفافی بشاخ سفید تراشیده و این طبقه
چهار توست همچو پوستها بر همدگر مطبق و متراکم شده و طبقهٔ چهارم را ملتحمه گویند که بر آن گوشت سفید
و چرب و بعضلهای چشم آمیخته و بر طبقهٔ قرنیه سخت شده و بجامه پذیرفته بدین جهتش ملتحمه گویند اما
عصبها دو نوع ست یکی عصب حس بینائی ست و آن مجوف که محل نور باشد بر خلاف همه عصبها
دوم عصب حرکت ست اما عصب مجوف از کنار تجویف نخستین از تجویفهای دماغ رسته است
و اندر میان دماغ نگذشته و از نزدیکی فزونی دماغ که آنرا حلمتان گویند بیرون آمده یکی سوی
چشم راست و یکی سوی چشم چپ آنکه از سوی راست رسته ست بسوی چپ آمده است و آنکه از
سوی چپ رسته ست بسوی راست آمده و بعضی درست در میانه مسافت بهم رسیده اند

و میانگاه هر دو آنجا در هم پیوسته است چنانکه تجویف هر دو در هم گشاده شده بدین شکل عین ٥٥ عین
دیگی گشته و آنجا تجویف فراخ تر شده است و تجویف هر یک بیش از آن نیست که سوزنی اندر آن بگذرد
و از این اختلاط بازگشته اند و دنبال چپ بچشم چپ آمده و دنبال راست بچشم راست و از این اختلاط بعضی
گمان برده اند که آن هر دو شاخ از هم گذشته است صلیبی دار از چپ براست و از راست بچپ و نور دیده
که آنرا روح باصره گویند که قوت دیدن با آن است اندرین تجویف بگذرد و برطوبت جلیدیه در آید و برو
بتابد و محلی که این دو عصب ملاقی شده اند آنرا مجمع النور گویند و تسمیه ظاهر است و چون از آن محل گذشته
یکی بچشم چپ و یکی بچشم راست آمده اند هر دو عصب را انتها فراخ و منبسط شده و گرد رطوبت زجاجیه و جلیدیه
اندر آمده اند و طبقه شبکیه از آن مرتب شده است و شریف ترین اجزای چشم رطوبت جلیدیه است که قابل
نور است و همه رطوبتها و طبقها از برای مصلحت او است چه رطوبت زجاجیه و طبقهائی که از پس او است بیک
نیمه آن رسیده اند و گرد او در آمده و رطوبت بیضیه و طبقاتی که در پیش او است گرد نیمه دیگر او در آمده اند
و از بهر صیانت او در میانه جمله نهاده آمده و از ده عضله چشم پنج عضله بر پلک چشم نهاده است و
از این پنج سه آن است که حرکت برداشتن پلک بدان است و دو آن است که حرکت فرو خوابانیدن پلک
بدان است و از هفت باقی یکی آن است که در اندرون چشم عصب مجوف را نگاه میدارد تا چشم بیرون نخیزد
و شش دیگر آن است که حرکات خاصه چشم بدان است و چشمها مرکب باشد از غشای عصبی و غشای عضلی
و جلد و در جفن اعلا غشاء دیگر بود شحمی و چون چشم از برای منفعت دیدن مخلوق شده است بنابرین از اجزای
ترکیب یافته که قابلیت انعکاس و انطباع صور مرئیات مقابل و یا حدوث و خروج شعاع از عصب
بجانب مبصرات محاذی و یا قبول اشباح آنها چنانچه هر جمعی بنوعی از آن قائل شده اند داشته باشند
و اگر چه اجزای آن بطبع بغایت مختلف افتاده اند لیکن طبیعتی که از مجموع حاصل گشته در حرارت و رطوبت
بغایت اعتدال واقع است و بزعم من آن است که اعدل اجزای بدن رطوبت جلیدیه است بجهت تعلق نور
وجود انسانی که روح مجسم نورانی است بدو و محل و قابل شدن جلیدیه مر آنرا و چون امر دیدن از اعاظم
مهمات بشریت است بجهت این مهم چشم دوگانه مخلوق شده تا اگر آفتی بیکی رسد بدن از منفعت دیگری
بانصیب بود و مع ذلک در ابصار و در جهت حرکت هر دو متحد و ملازم شده اند تا یکی دو دیده نشود چنانچه
احول را واقع است و سبب اتحاد در رویت هر دو چشم صحیح آن است که [illegible] باصره در ملتقای مجمع النور [illegible] میسر ساخته

و بدان جمله یکسان ادراک کرده میشود و احول را از جهت پیچیده شدن و یا تشنج عصب حرکت چشم و یا بسته شدن تجویف
ملاقی عصبتین مجوفتین یا میل رطوبت جلیدیه بطرفی مخالف طرف دیگر ادراک و حرکت در جهت مختلف افتد
و بدانکه چشم را مشارکت تمام است با دماغ و حجب دماغی و معده و بدین سبب امراض آن بمشارکت
این اعضا بسیار اتفاق افتد اما مشارکت آن با دماغ بران وجه است که با وجود قرب جوار عصب نوری
که یکی از طبقات چشم شد و از دماغ رسته است و رطوبات چشم از رطوبت دماغ و از غذای دماغ تغذیه
می یابد و معدن نور باصره هم دماغ بود و مشارکت آن با حجابها بران نهج است که از اجزای حجاب
خارج دماغ که محیط قحف است و آنرا سمحاق گویند و از گوشت سفید رنگ طبقه ملتحمه پدید آمده و از اجزای
حجاب غلیظ که مخالط قحف است متصل بدان طبقه صلبیه و قرنیه حاصل شده است و از اجزای حجاب رقیق
که ملاقی مغز سرست طبقه مشیمه و عنبیه متکون گشته و مشارکت آن با معده بواسطه مشارکت دماغ
با معده و بوسیله عصب اجوف و مسامتت دماغ و چشم نیز بمساس معده واقع شده است والله اعلم

اما علامات امزجه مختلفه طبیعیه چشم سرعت حرکت چشم با خفت و ظهور رگهای آن با سرخی
و تیزبینی و راحت یافتن از ملاقات خنکیها و زردی لون و اشتعال دلیل گرمی بود و ضد این حالات
و کم رنگی و سبزی دلیل سردی باشد و خفت و حرکت چشم بی سرعت و کمی رمص و راحت یافتن از
ملاقات تریها و بهم فشردن پلکها و سیاهی لون چشم و از زود دیگر بهتر دیدن دلیل خشکی بود و ضد اینها
و کبودی دلیل تری بود و شهلائیت دلیل قوت بصر چنانچه هر چیز را که ببیند بی نقصانی ادراک کند و دلیل
اعتدال مزاج چشم بود والله اعلم **اما تشخیص ضعف بصر** سبب آن و در بسیارست و گرد و مواجهه باد
و ملاقات هوای سخت سرد و سخت گرم و گریه بسیار و بسیاری تدهین سر و روغن در چشم کردن و نگریستن
بر آفتاب و ماه گرفته و بسیار نظر کردن بر نور آفتاب و بر چیزهای براق و درخشنده و سخت سپید و در
مثل برف و بر روشنیهای متحرک همچو عکس آب جنبنده و بر چیزهای دوار شد از بلندیها بر زمین یا آب و در
برگ سبیل و بر نقشهای خرد و خطهای باریک و بر چیزهایی که سیاه و سفید و ملتقی و بر دو می خفتن
و سستی و تخدیر متواتر و اطعمه که شهرت بدگوار و چیزهایی که بخار بسیار و بد از آن بدماغ برآید و چیزهای
تیز چون گندنا و پیاز و سیر و اکثر شیرینیها و کندن موی بینی و بغل و ابرو و مژه و بوی بغل و بویهای
گنده و بوی خربزه و شمامه و پوست جوز و برگ آن و بسیاری استحمام و جماع و رگ زدن و حجامت و

وبیخوابی و خواب غالب متوالی و امتلای خفتن و شب طعام خوردن و چیزهایی که فم معده را برنجاند
چون سیر و بعضی ترشیها و آنچه در و نمک اسد (?) و شور بود و شراب و میوهای سرد و تر و بادرنج
و شبت و مخدرات و کوکنار (?) و فربیون و کرنب و عدس و باقلا و اشباه اینها و گوشتهای غلیظ و لبنیات
و غیر از خدرات (?) گاوی تازه و پای برهنه بر خاک خشک و گل بسیار نهادن و بسیار سر نشیب افگندن و سر
از جاییها فرو آویختن و بسیار معلق زدن و غالب غوطه خوردن. **آنچه چشم را نافع است** ستر
توتیای و بنه (?) تازه بستن بر کفهای پای بستن حنا یا آب برگ بید یا کاسنی یا آب مرزنگوش یا آب بادیان
سرشته بر پایها و دستها و مداومت چرب داشتن کفهای پای و مداومت سرمه کشیدن و توتیا بر گرد چشم
مالیدن و گاه گاه توتیای مغوره (?) و توتیای شلغم و اشباه اینها کشیدن و دارچینی و فلفل و قرنفل و زعفران
و بادیان خوردن و گاهی آب بادیان یا مرزنگوش یا گلاب در چشم چکانیدن و اندر آب صافی سرد سر
مائل بسر فرو برده چشم گشادن و در تاریکیها نظر کردن بمبالغه و در خطهای خوش و جلی نگریستن و در روی
ابلوین (?) و در چیزهایی که دوست میدارند نگریستن و میل زرین در چشم کشیدن و اکثر ایام طبع را نرم داشتن
و غذاهای سبک کم بخار خوردن و سبزی کسبی (?) و طبیعی مائل و آب سرد باحتیاط خوردن در تشنگی صادق
و میوهای گرم و تر خشک کرده اندکی خوردن و دوغ گاوی تازه تنک کرده و در گرما و در تشنگی خوردن
و حذر از مضرات مذکوره کردن و بالین را بلند ساختن و تقویت مزاج بدن نمودن و حفظ نظر از ملاحظه
بسیار در چیزها مطلقاً کردن و لباس سیاه پوشیدن و دواهای مسکن بخار و مقوی معده و بقیه طعام خوردن و
مداومت اطریفلات کردن والله اعلم. **امراض عین و اسباب و علامات و علاج**
آن بدانکه رمد که مشهور است به درد چشم آماسی بود که در طبقه ملتحمه افتد با درد و ضربان و منشا آن بحادثه (?) در
بعضیها نیز رسد و سبب رمد غلبه خون بود و یا خلط صفراوی و یا باشد که از ماده سوداوی و یا از بلغم عفن افتد
و یا از مرکب ازین اخلاط و باشد که از ماده ریحی حادث افتد **اما علامت** رمد خونی درد غالب و همواره
با جستن شریانها که آنرا ضربان گویند و گرانی و غلبه سرخی چشم و پلکها و برخاستن رگهای سر و صداع و چشم
و بسیاری رمص و آب بینی و بهم چسپیدن پلک چشم و زود ریخته شدن و مرطوبی **و علامت** صفراوی
حدت درد بود و سوزانی و گرمی رمص و التهاب و سبکی چشم و کم چسپیدن و خلیدن درد با تفاوت در اختلاف
و تلخی دهن و میل سرخی چشم بزردی و زردی رنگ بشره و نحافت **و علامت** سوداوی کمی درد بود

نسبت بدموی و صفراوی و کمی رمص بغایت و از ین جهت آنرا خشکه در خوانند و پلکها آماس نکند
اما با سوزش بود و رنگ چشم بسرخی و تیرگی مائل باشد و عسر العلاج بود و این صنف کمتر افتد از جهت عدم
حدوث سودا در چشم و قلت وقوع آن بمادهٔ خود آنجا و آنچه احیاناً پدید آید مردم سوداوی را تواند
بودن و اما علامت بلغمی غلبهٔ گرانی و تری چشم بود و بی سوزش و التهاب و ضربان و کمی سرخی چشم و لزوجت
رمص و سپیدی مائل بودن و سرخی پلکها و تهیج پلکها و دیر پیدا شدن پختگی رمص و بعضی از علامات
غلبهٔ هر خلطی هم بوقوع آن شاهد باشد و اما علامات ریحی غلبهٔ وجع بود با تمدد و غلبهٔ خفت و کمی سرخی چشم
و کمی رمص و عدم علامات خلطی و اگر اندر پلکها تهیج پدید آید زود کم و زیاد گردد و هر ساعت در طرفی
از چشم درد غالب احساس کند و گاهی چنان پندارد که محلی از چشم خواهد ترکیدن و هیچ ساعت آرام نگیرد
و بدانکه هر چشمی که بزرگ و فراخ بود و رگهای آن سرخ و ظاهر باشد در اغلب اوقات مستعد این مرض باشد
و این علت همچو حصبه و جدری اکثر مردم را در ایام عمر پدید آید بتخصیص در کودکی و از جملهٔ امراض وارده باشد
و زود باطفال سرایت کند و گاهی بعضی را چندین نوبت واقع شود و ضد او شود در چشم را هر چند که مرض قوی
باشد چون زلق الامعاء یا زحیر پدید آید زود وی از ان خلاص شود و علاج آنچه مشترک النفع ست نشستن
ست در مقام خوش هوا و بگرمی و تری مائل و تاریک و لته کبود و سیاه بر پیش چشم آویختن و از مضرات
مذکوره پرهیز نمودن و تا سه روز و چهار روز دست بچشم نزدن و دوا ر و نکردن جز شیر دختری که بر عنبه
دوشیده و گاهی که لینتی مطلوب باشد از ان طلا کردن و گاهی دیگر بول گرم شستن چندانکه پختگی
در رمص پدید آید و غذاهای چرب و نرم خوردن مثل پاچه و ثرید و اشکنه و نخود آب چرب پرپیاز
و اشباه آن و جز این نوع هیچ غذای گرم و سرد و میوه نخوردن و طعام کم خوردن و کم خفتن و هر شام
پاشویه مناسب کردن و در ارجوحه و اشباه آن خفتن و بحکایات نیکو او را مشغول داشتن و طبیعت
او را ادام نرم و مجیب داشتن بشیافهای لایق و حقنهای موافق و نقوعهای ملین معتدل تنقیه نمود و گرد داده
تکمید کردن خصوصاً در سردی هوا و با شربت لعاب تخمها دادن و بعد چهار روز یا سه روز اگر تعجیلی شود
دوای الرمد سپید در چشم ریختن هر روز دو نوبت و بعد هفتم اگر سرخی در چشم باقی بود دوای الرمد سرخ ریختن
همچنان و درین اوقات اگر پلکها بر هم چسپیده و متورم باشد جز روزیره بدستوری که در رمد اطفال
گفته شده بستن هر شب و بعد یازدهم و چهاردهم اگر سرخی و خشکی و سوزش و اندک

دردی باشد و آبی سیرتر و درشت بهامی چسبد هر روز مهاالک کشیدن یک نوبت و اگر این اعراض قلیلی
باشد پیوسته طوطیای شسته و سوده بر گرد پلکها مالیدن و بعد تنقیه هر روز بحمام فاتر در آمدن ساعتی
و آب غالب بگرمی مائل بر سر ریختن و تیزاب نرم بر چشم عینین و گرد چشمها مالیدن در غلیظی درد و آنچه
بهر سببی بخصوصه نافع است آنست که در دوم یا سوم روز دوم فصد قیفال کنند و اگر نافع نباشد
سر پاسی گذشته یا پس سر حجامت کنند یا بر ساقهای پای مکرر او بعد سوم ملین شراب بنفشه
و گل شکر در نقوع مذکور دهند یا بشیاف بنفشه و شکر شاه بوزی دو کرت شکم فرو آرند و شیاف
دردی در چشم کشند یا شیاف برد الیوم در چشم کشند و غذای سبک بکار دارند و بعد از تنقیه
ملازمت حمام کنند و اندر صفراوی چون بی بلغمیتی نمی باشد روز چهارم تنقیه کنند به ملینات صفرا
مقوی سنا و اشباه آن و فلوس خیارشنبر اندر مقل حامض یا هلیله زرد و اندر معصور یا شربت زرشک یا ترنجبین
در عصیر آلوی بخیته یا نقیع منقوع و امثال اینها و درین اثنا مسکنات صفرا میدهند از نقیع فواکه
و فاتق شیرینی مائل بامغز بادام کوفته و مداومت حمام فاتر بعد تنقیه و غذا اسفناج که در ان کدو
پخته باشند و روغن بادام افگنده و لیسی مناسب او و شیاف وردی بلعاب بذر قطونا حل کرده
کشیدن نیکو آید و اندر سوداوی تنقیه بدن و دماغ کنند بمسهلات سودا بعد چهارم و در تبدیل
مزاج کوشند و بر کفهای پای ثوری [illegible] پیوسته نهند و غذاهای چرب خورند و مهاالک کم توتیا می کشند
و اندر بلغمی بعد سوم تنقیه بلغم دماغ کنند بمسهلات بلغم چون حب قوقایا و امثال آن و نحو و اسپرسبا
و ایارج و اشباه آن اندک اندک خورند بر جرع غالب و نطولات محلل بکار دارند و اگر مسهل بدان نافع نباشد
باشد شیافهای حاد جهت اجابت استعمال کنند هر روز چند نوبت و تکمیدات پنبه دود کرده و اشباه
آن پیوسته می کنند و در ریحی چیزهای شکننده باد خورند و از چیزهای نفاخ و امتلای معده پرهیز باشند و زیره
و جوز بوا [illegible] و طبیخ محللات باد و بعد سیم نطول کنند و تکمیدات باد شکن پیوسته می کنند و حجامت
بر جای پس سر نهادن بسی مفید باشد و در جمله اگر تدبیری [illegible] کرده [illegible] الامعاء از ابتدا
پدید آید بسی نافع باشد چون زکام نشستن و چیزهای تیز خوردن و اشباه آن و آنجا که ازین انواع
مذکوره بمشارکت معده افتد و کمی درد آن در خلو معده و زیاده شدن آن در پری معده و در فساد
طعام در معده بدان گواهی دهد غذا اکم و مقوی معده باید خوردن و تنقیه مسهلی باید دادن که معده را نافع [illegible]

و خلط بد از معده باز دارد و معده را پاک کند چون اطریفل و حب هلیله و حب جنیال و کل مکرر و بعد طعام و آب مسکن نخاع
و مقوی معده بکار باید داشتن از دواها معاجین بی مخدر مگر آنجا که درد صعب بوده باستعمال
مخدر را از داخل و خارج احتیاج افتد آن هنگام در طلاها اندکی افیون داخل باید ساختن و حب الشفا
و اشباه آن بمقدار لائق خوردن و آنجا که بمشارکت حجاب خارج افتد و تمدد عضلات پیشانی و غلبه
آفت پلکها بدان گواهی دهد در نطولات باید کوشیدن بر سر و چشم و در استحمام نیز بعد تنقیه و حجامت پس سر
کردن و ضمادهای محلل و مقوی بر سر و پیشانی و چشم بعد تنقیه نهادن و آنجا که بمشارکت حجاب داخل افتد
و غور چشمها با ابتدای وجع شاهد آن بود در تنقیه و نطول و ضماد مناسب و حقنه لائق و حجامت پس سر
و ساقهای پای باید کوشیدن و آنجا که بمشارکت دماغ افتد و تقدم گرانی سر و صداع و بسیاری رطوبات
چشم و بینی و لعاب دهن و نزله بدان گواهی دهد در تنقیه دماغ باید کوشیدن بمسهلات لائق و فصد قیفال
و بعد و تسکین نزله و نزول ماده نمودن باستعمال حب الشفا و حافظ الصحة و بر شش عناب و اشباه آن و ضماد
داغ شریان صدغین و تیزاب کاری سر و شقیقه ها و با شوربه های مناسب و غذاهای نرم که اندران
شیر و خشخاش باشد خوردن و بعد تنقیه نیک و تسکین نزله دوا الرمد بکار داشتن **بیان** ذروری
که آنرا دوا الرمد ابیض خوانیم از مجربات اهل ری بگیر تخمی که آنرا چشمک و چشم شین گویند و آنرا تشمیزج نامند
با هم چندان نبات سفید و هم چندان انزروت و هم چندان اسبغول سحق نیکو کن در هاون یا بر سنگ سماق
و چون از دوا الا بسیار سفت بگذران و نگاه دار و بعضی بی اسبغول نیز سازند و نیکو بود تخصیص در سرد
هوا **بیان** ذروری دیگر که آنرا دوا الرمد احمر خوانیم هم از مجربات اهل ری بگیرند دوا الرمد ابیض ده در
هر یک درم از آن بگیر دارنگ خون سیاوشان که آنرا اطبا دم الاخوین خوانند و آن عصاره معقود [illegible]
بود سائیده و نرم بیخته ضم کنند و با همدیگر باز از دوا بگذرانند و نگاهدارند **و طریق** استعمال این دو ذرور
در چشم آنست که مریض به پشت باز خوابانند سر بر بالین نهاده و پلکها را به دو انگشت باز و شهادت بر دارند
و بدرون پلکها بپاشند همچو غباری چندانکه نزدیک بآن رسد که سرخی روی پلکها پوشیده شود و غبار
آن انگاه پلکها را بگذارند تا بجای باز رود و بهم گرفته پس لته نرم بر پشت چشم بندند و چشم باز نکنند و بدست
نمالد و بخار و چندانکه دارو را نیکو بخورد و بینی دارو حل شود و بجمیع اجزای چشم برسد و با اشک بیرون آید
انگاه برخیزد و چشم اگر خواهد در تاریکی بگشاید و بهتر آن بود که هر صباح و عصر تنگ از این ذرور سفید بکار دارند

وصباحها اول غذای نرم وچرب بخورد وبعده دارو افکند و تجربه چنان یافته اند که در چهارشنبه و پنجشنبه ارشد
افگندن مشی نداردمیان مهالک از مجرب اهل ری بگیر روغن بادام شیرین و در ظرفی مسی کن و بر مقدار
انگشت افروخته نهد و قدری پوست پیاز و قدری ریزه های چوب خشک گز و قدری پوست بیخ ... چه
دران اندازد و آنرا نرم نرم میجوشان تا طعم و بوی اینها در روغن درآید و احتیاط کن تا روغن سوخته نشود
پس از آتش بردارد و روغن را بپالای و توتیای سوخته شسته و سیراب گرفته بگیر و کهنه ... چند
کونچه ملتان جزو ی جمله سوده از دالای سفت گذرانیده در این روغن بریز آن مقدار که ... انگشت
شود و نیکو بکوب که آنرا بهم زن و نگاهدار و بوقت حاجت قدری از آن بسر انگشت بردار و با انگشت
و شهادت آنرا بر میلی برنجی قوی می مال چنانکه حرارت میل و مالیدن و خلاف رنگ میل رنگ آن گردد
نیکو شود و مایل بسیاهی و قوامی پیدا کند آنگاه آنرا در چشم مریض میکش و میل زرین اولی بود و اگر چشم را
سرمای رسیده باشد بعوض روغن بادام مغز تلخ زرد آلو یا شفتالو را ... و بر سنگ با انگشت ...
سائیده باید کردن و از آن دواهای خشک قلیلی با آن سرشته بر میل مالیدن و کشیدن ...
شیاف وردی مجرب بگیر برگ گل سرخ تر چهار مثقال زعفران و اسفیداج مغسول از هر یکی دو مثقال
افیون و انزروت از هر یکی مثقالی جمله را کوفته و نرم بیخته با آب باران صافی بسرشند و شیاف ساخته
نگاهدارند و بوقت حاجت بسایند و خایه مرغ بر سنگ صلایه کنند و فتیله از پنبه نو باریک بدان بگیرند و
واندر میان چشم ها نهند چنانچه برسد و تا بنه نکند ... نفعش چنان است که یکبار آنچه باز گردانند و فتیله در نهند
و نگذارند آهسته تا بحال خود باز رود و آنرا نگیرد و اگر دوا را بسپیده حل کرده بمیل اندر کشند با قطور
کنند اندر چشم هم شاید بیان شیاف برءالیومی مجرب بعضی اطبا بگیرند ما میثا و انزروت از هر یکی
هفت درم زعفران دو درم کتیرا یکدرم افیون نیمدرم جمله را سحق و نرم کرده با آب باران بسرشند
و نگاهدارند و بدستوری که در شیاف وردی گفته شد عمل نمایند و دعوای واضع آن بوده که این شیاف در
یکروز رمد را اصلاح میکند و نباید دانستن که این مبالغه در تنقیه و استعمال شیافها ... رمدها
از برای رمدهای بود که بسیار مادّه باشند و خبیث قریب بود به قروح و الا اکثر رمدهای اطفال و مردم جوان
و خورش گوشت و شیرین خوردن و کم خلاط فاسد و هوای بارد تشویش که در علاج رمد اطفال گفته شد علاج
کافی باشند و تا ممکن بود هیچ دوائی که گفته شد یا گرم یا سرد یا خشک باشد بچشم نباید رسانید ...

که عضو می‌بسبب نازک و شریف است و زود آزرده می‌شود و تخصیص گاهی که در چشم دردی و ضربانی
باشد بجز دواهای نرم مسکن هیچ دوا بگذاردن نشاید بردن و آنجا که پلکهای چشم بسیار متورم و
بر هم افتاده باید اول در تسکین ورم باید کوشیدن بضماد کردن جوز و زیره بر پشت چشم و طلا کردن
سپیده بیضه و برگهای تازه برگ عنب الثعلب که آنرا در بعضی جاها رازنیک گویند و در لب آبها بسیار
روید گرفته نرم بکوبد مرهم ساخته و ببول گرم هر ساعت شستن و از باد و سرما نگاه داشتن و همچنین بنفشه و لعابهای
مناسب و بخیر ذلک آنگاه در دواهای مذکور افگندن جهت ورم و فتیلهای مذکور نهادن هم مفید
بود و آنجا که در درون پلکها نقاطه خونی یا ورمی همچو کیسه از غلبه ماده و وجع پیدا شود تا آن سر نکند
و خون آن بیرون نیاید اکثر این دواهای مذکور نشاید افگندن و این مرض را اذری گویند که چشم
فلان وجع دارد و آنجا جایه زرد چوبه را که آن کرده‌های اوست در خمیر کلیچه نهاده در تنور ببندند تا کلیچه
پخته شود آنگاه برآورند و سائیده بسپیده تخم مرغ بسرشند و فتیله بدان آلائیده در چشم اونهند مکرر
و آن نقاطه عیبر را الطبر کنند که خون چندان از آن برود و ورم تسکینی یابد و بعد از آن بدو سه روز
در ورها در افگنند و مفید آید و بسیار دیدم که فتیله زرد چوبه مذکور را یا فتیله زعفران را بسپیده
خایه مرغ آلائیده در تخمی که دری اسفیازه ریحک گویند و آنرا در صحرا گیرند میگردانند و آنرا با تخم
در چشم می‌نهند زود تر آن نقاطه را می‌گشاید و لیکن گاهی که ورم هنوز خام است از آن تخمها درد زیاده
می‌شود و اگر طاقت توانند آوردن نضج آن میگردد و آنجا که هنوز ابتدای علامات ورم باشد
ربی که از طبیخ بیخ فرنشک و بیخ زرشک گرفته باشند خشک ساخته آنرا بآب و دهن بسایند و در چشم کشند
بسی نافع آید و توتیای سوده خشک بر گرد چشمها پیوسته طلا کردن و مالیدن و کفهای پای را چرب
داشتن هم نافع آید و باید که هر دوائیکه در چشم کنند و بران نهند چون بینند که درد را ساکن نمی‌سازد و همانرا
بوقتی دیگر مکرر رسانند و تجربه نو کنند و هرگاه ببینند که درد از آن زیاده شد فی الحال آنرا بردارند و دیگر
بکار ندارند و عوض آن چیزی دیگر استعمال کنند که در بعضی کیفیات قویه مخالف آن دوا باشد
از جمله مذکورات والله اعلم و گاه باشد که درد در طلای مناسب کنند چون عضو ماؤف است فی الحال
درد زیاده شود و با سوزش اما چون دست نکند ساعتی و تسکین گیرد بعضی تسکین نیکو یابند
و بامیران چینی و توتیای سفال مساوی چون صلایه کرده بر پشت چشمها مالیدن سوزش و تمدد

در ورا تسکین کنند و مجرب است **وردینج** این رمدی بود عظیم بد چنانچه ورم سپیده چشم بدان حد رسد
که حدقه را بپوشد و چشم را بهم نتواند نهادن و این مرض اکثر اطفال را افتد از جهت غلبهٔ رطوبت
مزاج و دماغ و ضعیفی چشم و قوای ایشان و باشد که از ماده ریحی افتد همچو کیسه از مابین سفیدی پلک پیدا
شود و بر روی ملتحمه بایستد و چشم بهم نهادن با خلیدن و کوفت عظیم باشد علاج همان نوع بود که در
رمدهای صعب گفته شد لیکن اینجا مبالغه در تنقیه بیشتر باید کردن و چون از ماده گرم افتاده باشد
در خون بیرون کردن باید کوشیدن بفصد قیفال و حجامت نقره پس سر چنانکه سر تیغ در از زدن
بیشتر فرو برند از قاعده تا ماده بیشتر کشیده شود و حجامت هر دو کتف و علق افگندن بر پیشانی
و فصد شریان صدغی و بریدن آن و بداغ کردن بسی نافع آید و طریق آن آنست که پوست را از بالای
آن شق کنند و دو طرف شریان را از محل قطع با بریشم محکم باریک ببندند و سیاهگاه را قطع کنند
و بسر میلی با آتش سرخ کرده هر دو سر مقطوع را داغ کنند چنانکه ابریشم نسوزد پس زخم را به مرهم اصلاح کنند
و ضماد گشنیز تر و زرده تخم مرغ و اندک زعفران جمله بهم سائیده و با آتش گرم کرده نهادن مفید باشد
و اگر عنب الثعلب داخل سازند انفع باشد و موش شب پره را شکم شگافته گرم بران بستن نافع آید
و ضماد گل سرخ و عدس مقشر و برگ خشک و عنب الثعلب و آرد جو در روغن گل جمله با هم کوفته و نرم نرم
بیخته نیکو آید و آنچه از خلط سرد غلیظ پیدا افتاده باشد بعد از استفراغ مادهٔ غلیظ بخار انگیز زیره نرم سائیده
بزرده تخم مرغ ریخته بر روی پنبه کرده و گرم ساخته طلا کردن بر پشت چشم نافع بود و اگر خشکی با آن باشد
بیه شمع را از موم خراشیده با آب بسیار بر کف دست مالیده بهفت آب آن را شسته تا چون برف سفید گردد
و بروی آن بر و پنبه کرده بر پشت چشم طلا کردن نافع بود و بعد چند روز که ورم تسکین یابد بذرور ملکایا
بعد تنقیه در روز بیاشیم افگندن نافع بود و اگر پلک ریش شده باشد ذرور اغبر فائده دهد و ذرور راحتیان که در
پلک باید افشاندن که بحدقه نرسد والا والله اعلم **قمور** و این رمدی باشد که از بسیار دیدن روشنی و برف
افتد بواسطهٔ غلبهٔ میل هوا و بد انجا علاج کشیدن عسل خام بود و میل اندر چشم و فتیله نرم بعسل آلوده
در درون پلکها نهادن و اندر تاریکی نشستن و غذاهای نرم خوردن و شیرینی هم گاهی خوردن و سر
بر بخار طبیخ گاو کهنه داشتن و لته سیاه پیش چشم آویختن و اندر حمام تاریک هر روز آب گرم بسیار بر سر
ریختن و تا آنجا که سرمای هم رسیده باشد همین علاجها نافع آید و پنبه در دو گزه داده سعوط لسی نافع بود

ترمهشین طبیخ گاو کهنه گرم شستن والله اعلم تکدر سوء المزاجی گرم و تر بود که در چشم پدید آید و چشم کسی
ماند که بیمار در مدی گردد و هنوز ورم حادث نشده و برین حال مانده باشد که رگهای برخاسته بود و سرخی ز
و بی ضربان و وجع جهت قلت ماده آن و این از اسباب بادیه افتد مثل ضربه که بچشم رسد و از سبب الم ماده
بدانجا میل کند یا گرمی آفتاب و اشباه آن بخارات سر را در حرکت آورد و بظاهر ملتحمه گشته یا سرمای سخت
که بخارات سر و چشم را حقن کند و گرم تر سازد تا بدان جهت بجنبد و بحتی بظاهر چشم آید یا خوردن چیزهای گرم که
بخارات را گرم کند و بحتی بچشم فرستد یا خوردن چیزهای مسکر و مخدر که بتحریک و تغلیظ بخارات دماغ را گرم سازند
و بحتی بچشم میل کند و سرخ سازد علاج آنچه بقطع سبب و تدارک خشونت آن برطرف شود و فیها و نعمه دوای بحجه
بدان زایل نگردد خفیفی از علاج رمد باید کردن مثل طلای آب گشنیز و حضض و مامیثا برگرد چشم و توتیای
مغسول همچنان خشک برگرد چشم مالیدن از بیرون و گاهی جهالک کشیدن و گاهی گلاب اندر چکانیدن
خصوصا گلابی که بوی فعل سبب آن شده باشد و بقلها را هم بگلاب شستن و عرق شکن مالیدن نافع بود
و اکثر او بچکانیدن توتیای پرورده بشلغم یا بخوردن آن برطرف شود والله اعلم ظفره
که آنرا بفارسی ناخنه گویند قرحه ای بود ناهموار از جنس غشا که بر ملتحمه یا بر غشایی که ستر چشم است پدید آید
و از قسم تحجیر اصم نباشد و این اکثر از کنج انسی چشم آغاز کند و باشد که از کنج وحشی آغاز کند و گاه بود که از
گوشه انسی هر دو چشم پیدا کند از جهت غلبگی ماده و باشد که این ناخنه بتدریج بزرگ شود تا حدی
که بر روی حدقه را بپوشد و دیدن نتواند لون آن یا سفید باشد یا زرد بود یا سرخ یا کمد بحسب اخلاطی که سبب
تکون آن شده باشد و از جمله آنچه سفید و رقیق و تر باشد به علاج بهتر پذیرد و دوا از سرخ غلیظ آن از
تنها شد علاج در جمله بهتر از دستکاری نبود و چه هر دوا آنکه برای تحلیل آن در چشم افکنند چون حدقه بغایت
نازکست مضرت آن قبل از منفعت رسانیدن بناخنه بحدقه رسد مگر دوایی که بخاصیت جامع النفع
بود که استعمال آن توان اما در ابتدا اگر تنقیه کنند و انگبین بزهره بز آمیخته می کشند و کحل و باشیاف
قیصر بکار میدارند هر شب نافع بود و جالینوس آورده است که اصل سوسن خشک را همچو غبار سوده در چشم کشیدن
ناخنه خفیف را ببرد والله اعلم سبل پرده بود غلیظ و سرخی مایل که بر سطح ظاهر تمام چشم پدید آید
و ابتدای ظهور آن از اطراف چشم بود و با خستگی زیاده شود و سبب آن منتفخ شدن رگهای چشم بود
از خون فاسد که در امتلای سر و ضعف مزاج چشم به انجذاب ریخته شود و اکثر با خارش بود

صاحب آن از روشنائی عظیم برنج باشد و چشم درین علت کوچکتر شود و از جهت ضعف و خروج شد از
غذای آن سبل و این مرض مستحکم بود و بمیراث بفرزند نیز رود و علاج آنچه قوی بود داغ کر
باید کردن و آنچه ضعیف افتد نیولی که یکشبانروز زیر ادو نحاس قبرسی دران اثر کرده باشند چکانیدن
و شیاف احمر حاد کشیدن نافع بود و تیزاب نرم که سیماب دران کشته باشد و نقره در آن کشته باشد بدان
کشیدن چنانچه زور آن بحدقه نرسد عظیم نافع آید در بر بدن چشم مالیدن هم نافع آید و آنجا که از حکه از
برنج باشد طبیخ سماق که در گلاب جوشیده باشد کشیدن نافع بود و صمغ و سماق باهم وزن جزو از زروت
و چهار وزن نبات سوده کحل کردن بسی مفید آید سبل و جرب را اثر او والله اعلم **انتفاخ ملتحمه**
این بمنزلهٔ آماس بود **علاج** تدبیرهای لطیف کردن و ضمادهای محلل و طلای صبر بر پشت چشم افگندن
و شیاف خلوقی و شیاف اسود کشیدن و سر به بخار طبیخ بابونه و بنفشه داشتن نافع بود والله اعلم
صلابت ملتحمه این چنان بود که ملتحمه سخت شود و همه حرکتهای چشم دشوار گردد و ظاهر ملتحمه
سرخ و طرنجیده و درد و شد باشد علاج بخار طبیخ بابونه و بنفشه مفید آید و طلای سپیده و زردهٔ خایهٔ مرغ
با روغن بنفشه و پیه بط باهم زده و کشیدن شیاف احمر حاد و حمله بعد تنقیهٔ خلط بلغم و سوداوی و تدبیر لطیف عظیم
نافع بود والله اعلم **جدا بریدن ملتحمه** سبب آن میل یا زدهٔ حاد و گرم یا شوره بود و بعد آنجا از دماغ یا غیر آن
علاج از هرچه گرم و تیز باشد پرهیز باید کردن و غذاهای چرب و نرم خوردن و هر بامداد در گرمابه آب
بسیار بر سر باید ریختن و هر روز قی کردن و صبایا که و توتیای پرورده و طنبوره و غیره کشیدن والله اعلم
جراحت ملتحمه که از زخم چوب و اشباه آن افتد علاج اول فصد باید کردن بعده ملین منع
توجه مواد به آنجا کردن و اگر خونی بیرون آمده باشد آنرا پاک بباید ساختن و شیاف نفخ مغسول با اندک
شیاف افیونی سائیده بران ذرور باید کردن و رفاده بر پشت چشم نهاده بعصابه سخت بستن و اگر
خون بسیار رفته باشد توتیای مغسول با زردهٔ خایهٔ مرغ آمیخته باید بستن و علاج قرحه کردن بدانچه مناسب بود
و اگر چنان باشد که زخم پاره از طبقهٔ ملتحمه بیرون افتد فی الحال حجامت پس سر باید کردن بمبالغه و
ذرور اغبر سپید سته کشیدن والله اعلم **طرفه** نقطه بود سرخ یا کبود و بسرخی مائل که بر سپیدی چشم
پدید آید و سبب آن یا ضربه باشد که بر چشم رسد و یا غلیان خون و از خون در آن موضع و ترشح آن از عروق
بجهت امتلا و یا سیلان خون قلیل بدان محل از حرارت حرکتی منفرد و یا گشاده شدن سر رگی

از رگهای چشم بجهت آنکه در مقاعد و تخصیص در حین فرو داشتن سر بجوز در قی کردن علاج آنجا که سبب
قوی نباشد خونی که از بیخ بال کبوتر یا فاخته بفصد یا بکندن پرهای آن گیرند تازه و گرم در چشم کشیدن نافع
بود و آب ترب کشیدن هم نافع بود و اگر در ابتدای روادع داخل سازند مثل طین ارمنی و طین قیمولیا
و سعد و سنگ سلطان مهره نرم بهتر باشد و ضمادی رادع بر پشت چشم نهادن هم مناسب بود و آنجا که
سبب قوی باشد رگ قیفال باید زدن و یا حجامت پس سر کردن و گوش انجبیدن آنگاه داروهای
مذکور بکار داشتن و شیر دختری و شیاف احمر لین کشیدن بسی نافع آید و ضماد اکلیل الملک و دم الاخوین
و حضض و سوسن و زعفران و عدس مقشر و زرده تخم مرغ و روغن گل جمله را بهم کوفته و گرم کرده بر پشت
چشم نهادن بسی مفید آید و الله اعلم نقاطه که در طبقات قرنیه پدید آید و چون رطوبت آن در میان
پوست اول و دوم قرنیه باشد از جانب خارج رنگ عنبیه محجوب نگردد و سیاه نماید و چون در میان
قشور دیگر قرنیه باشد رنگ آن ظاهر بود و رنگ عنبیه مخفی جهت آنکه بعد از تشعیث شعاع بصر را
و آن با نیست چون شور و یا تیز و اکال باشد الم آن موضع بسیار بود و اگر طعمی نداشته باشد الم کم بود
علاج آنچه کوچک باشد دواهای خشک کننده مثل توتیا و اکحل و اقلیمیا افگندن کافی بود و کم ساختن
غذا و مداومت حب الشفاء و اشباه آن مفید آید و آنچه بزرگ بود تنقیه باید کردن و بدستکاری
اصلاح آوردن چنانچه باید که جراح بمبضع محلی را از حلقه گرد سواد که آنرا اکلیل گویند بشگافد و بطرف سیاهی
که بعد را از عقب قرنیه گاهی بیرون می آورند بیرون آورد و آنگاه اصلاح زخم کنند بدانچه مناسب بود
والله اعلم قرحه که بر حدقه افتد حدوث آن یا بقدر زدن باشد که بقیه مواد فاسده آن بر دو سطح
ظاهر حدقه و غیره را لختی بسوزد و یا بعد وقوع بثره خبیث هم از فساد ماده آن و یا در عقب ضربی
دافع شود و گوشت آن بسبب تفرق اتصال و فتح شده باشد و مطلق آن از هفت نوع بیرون
نباشد چهار از آن در سطح ظاهر قرنیه افتد فقط و ۳ دیگر در عمق قرنیه افتد اما از قروح سطح قرنیه
آنچه دودی بر ظاهر سواد عین نماید و گویا هیچ نفوذ در جرم آن ندارد و آنرا اقسام خوانند و آنچه با
سیاهی حدقه در موضع قرحه بیشتر ظاهر بود جهت کدورت قیح اما هیچ مانعی دیدن عنبیه نشود
و آنچه از آن کوچک تر باشد و فی الجمله عمقی دارد و بلون سپید گونه بود و آنرا اسحاب اسود خوانند
و آنچه بر اکلیل سواد افتد آنرا اکلیل و درین محل چون مشترک ست میان قرنیه و ملتحمه

آنچه بر قرنیه که حدقه است افتاده باشد سفید نماید جهت زائل شدن تشغیف جرم قوی اول قرنیه از آن موضع
و آنچه بر ملتحمه افتاده باشد سرخ نماید گاهی که ماده آن تمام مستحیل بمده نشده باشد و آنچه همچو پشم زده بر روی
حدقه نماید آنرا صوفی گویند و آنجا نیز رنگ طبقه عنبیه محجوب نگردد و اما از قروح عمق قرنیه یکی عمیق بود
و محل آن تنگ شده باشد و از چرک و خشکریشه پاک بود و دیگری را عمق کمتر باشد و محل وی گشاده تر بود
و دیگری با وجود عمق وسعت با چرک و خشکریشه بود و درین هر سه نوع محل قرحه سفید نماید جهت زائل شدن
تشغیف قرنیه بقرحه غایر و جمله قروح عین با ورم و ضربان قوی باشد اما آنجا که ماده از قرحه بر فاده است مانند
سفید بود درد بیشتر باشد و آنجا که ماده رقیق آید یا زرد گونه یا همچو مده بود درد کمتر باشد و آنجا که بسرخی
مائل بود سخت کم درد باشد جهت سهولت ترشح دم لطیف علاج آنجا که قرحه بر جانب راست بود بر دست
چپ خواب باید کردن و بر عکس و غذای لطیف باید خوردن و اگر قوت ضعیف باشد گوشتهای
طیور نازک مناسب بود و اگر اندک نان و گوشت خورد و آب شوربا و ترها نخورد و بهتر باشد و از
میوه‌ها و چیزهای بخار انگیز حذر لازم بود و در استفراغ و نقل ماده باید کوشیدن چنانچه نخست فصد
نیکو می کنند از قیفال و بعد از آن اگر قوت وفا کند در هر چند روز تقلیل خون و خلطی می کنند بطریق
نقل ماده چون فصد صافن و حجامت پس سر و ساق پای از همان جانب و کتف همچنان و اگر با سعی
در استفراغ خون متواتر باشد مسهل و ملین و حقنه و اشباه آنها تقلیل و نقل ماده کنند و شیخ ابو علی
در چهار روز تنقیه فرموده است بسهلی که فضلات گرم و رقیق را برفق دفع کنند مثل طبیخ فواکه و نقوع عناب
مسهله و چهار شربت مقوی و امثال آن و آنجا که قرحه بسیار وسخ باشد ماء العسل کشیدن و شیاف
انار شیرین در شیر دختری حل کرده کشیدن بسی نافع آید و آنجا که با قرحه از وجع و ریم چیزی باقی بود چکانیدن
شیر دختری و کشیدن مها آب و شیاف نشاسته اندر شیر حل کرده مفید بود و چون قرحه از وسخ پاک گردیده
و یا وسخ نباشد مجففات مثل شیاف کندری و کحل برود و شیاف نشاسته بطریق کحل در شیر حل کرده
جمله نافع بود و الله اعلم سپیده و آن که بر سپیده قرحه افتد همچو ابر رقیق بی وجع و ضربان و منع دیدن نماید
و سبب این علت یا غلبه در چشم و دوری آن بود و یا صعود ابخره صعب از سر که بجهت امتلا بود
سر تحتی از آن سپیده قرحه پدید آید آن اثر الم گردد و یا رقیقی از آن غشا را افتاده سازد ولی التقرح باشد
که افگندن داروهای نامناسب در چشم این سپیده آمده باشد که از ضعف قوتهای چشم و میل بخار را

بدان این حادثه گردد چنانچه بعضی را از آن واقع است علاج آنچه نخست رقیق باشد بکشیدن
عصارهٔ شقایق النعمان و عصارهٔ قنطوریون باریک و عسل خام قوام داده نزدوده شود و بسیار
بود که زبان درشت در آن مانند بسیند و درشتی زبان بچیزی عفص در دهن گرفتن حاصل شود
و آنچه قوی بود صمغ و سماق و انزروت برابر با چهار برابر نبات سفید سوده کشیدن نافع آید و همچنین شیافات
اخضر کشیدن و بازی خطاف یا کبوتر در عسل سوده کشیدن و نی پوسیده با چهار برابر نبات سوده در
بسی مفید بود و هر روز چند نوبت زبان در آن مالیدن خصوصاً که درشت باشد بغایت نافع باشد و آنجا که
رمد یا صداع باقی باشد نخست علاج آنها باید کردن به دستور مذکور و ملینی در جمله نافع آید و همچنین مداومت
تری و تهیه کهنه یا پا بستن و بول در چکانیدن و اگر تو انستند که اعتدال حدت تیزاب عربی دارند چنانچه بچه
منقصر نشده نکند و از آن تیزاب با آن سپیدی رسانند زود دفع گردد و اصلاح وعده و غذاهای نرم و کم بخار و
اندک خوردن در جمله لازم باشد والله اعلم سلاق سطبر گشتن و سرخ شدن کناره پلک چشم بود و چون
کهنه شود از فساد ماده ازو مژگان بریزد و محل آن ریشه زود و ریش شود و بیشتر در نزدیک [?] چشم افتد
و باشد که تمام پلک را فرا گیرد و گاه باشد که مزمن گردد و فساد ماده آن غالب شود و بجهت تیز سرایت
کند و بینائی خلل پذیرد و سبب سلاق رطوبتی بود غلیظ ردی که طبع بوره پیدا کرده و اکال شده و این
علت از انتقال باد و رمد بسیار افتد علاج تیزاب کار است چنانچه هر روز تیزاب قدری مدبر نرم
بدان میمالند تو یکبار تحید قدر رسد و اگر هر هفته مسهل خلط لزج حاد و غلیظ و عفن مثل حب ایارجی و تربد
و افتیمون خورند و در آن اثنا تیزاب کاری کنند بهتر باشد شخصی را این علت آغاز کرد در هر دو پلک
دارای میکرد و انستند و تیزاب تخم [?] نرم می مالید و پیه در درون چشم می نهاد تا بحد قدر رسد و چون سوزش تمام
میشد پنبه بر داشت و یکبار را هموار میکرد و صحت یافت نزد و دی و اگر تیزاب حاضر نباشد تنقیه باید کردن
و انگندن زرده تخم مرغ در روغن گل سازند و ضمادی که از کشنیز تر و عنب الثعلب و برگ مورد و سپیده
تخم مرغ در روغن گل سازند و شیافات سماق در گلاب و سپیده خایه مرغ سوده کشیدن و مهالک بکار
داشتن و در آب دریا و معدن نشستن و هر روز در حمام آب گرم بسیار بر سر ریختن در انحطاط مرض و آنچه
کهنه شده باشد بر سلاق اول حجامت باید کردن و بعد از آن رگ پیشانی هر روز یکنوبت زدن و سر گوشها
انجیدن و زلو بر آن افگندن و حجامت را متواتر کردن و این طلا از خارج بکار داشتن مس سوخته نیمدرم

و زاج سه درم و زعفران و فلفل از هر یکی یک درم جمله را کوفته و بیخته و در بول یا در شراب بسرشت ضمادیه
کرده بقوام عسل آرند و اگر جرم شیراب العسل و سپیده تخم مرغ سرشته طلا کنند سبی نافع آید و اگر ماده سخت
بد و سخت نباشد توتیای سفال را با مغز بادام و عناب بر سنگ حل باید کرد و بآب [illegible]
چند نوبت بر بیرون پلک مالیدن نافع بود والله اعلم [illegible] رطوبتی بود که در درون پلک جمع آید
و غلیظ گردد و متحجر گردد و گرد بود و بدین مناسبت تگرگ گویند و سوم گشته است علاج طلا کردن
از زروست و صمغ [illegible] را که سنار است که باندک سرکه سرشته بود و پیوسته و محجر باشد تا اولی آن باشد
که اول آن را [illegible] بر انگشت بفشارند و بمالند آنگاه طلا کنند از بیرون و باشد که از باد و سودا و سی
افتد و آن کوچک تر و سخت تر و بسیاهی مائل بود و بعضی آن را غدد سه گویند و تدبیر آن دستکاری بود
و بهتر آن باشد که اگر زیاده شود و متفرق نباشد با آن متعرض نشوند والله اعلم [illegible]
ورمی بود دراز همچو جوی که در سطبر گاه مژگان پدید آید و سبب آن یا خونی بود و سوداوی که متحجر
گشته و آن صلب باشد و یا خونی بود و صفرائی که غلیظ گشته و آن نرم باشد علاج تنقیه باید کردن
بفصد و مسهل و بعد از آن بمرهم سپید و آرد جو ضماد کردن و خون کبوتر و امثال آن طلا کردن و جرم
شیراب العسل و سپیده تخم مرغ سرشته طلا کردن و مگس سر کنده و نرم کرده طلا کردن و امثال
با [illegible] گل ارمنی با آب کشنیز سوده طلا کردن جمله از خارج والله اعلم شرناق جسم فزونی ست
از جنس پیه که در درون جفن بالائین پدید آید غشائی در وی پوشیده شده و پلک را آونجیده دارد
همچو عضو مسترخی و بوقت برداشتن نیز تمام برداشته نشود و سبب این بیماری میل رطوبات
قابل تشحیم بود بدان مناسبت غشاء شحمی وی و منعقد کردن حرارت و سبب حرکت جفن آنرا و ضعف
حرارت گدازنده و قوت دافعه چشم و از این جهت کودکان و مرطوبان بیکار و مردم بسیار [illegible] و زکام
را بیشتر پدید آید و همچنین مردم بسیار زنند را و علامات اخص بدین آنست که چون انگشت [illegible]
و وسطی از هم گشاده بر آن نهند اعتماد کنند شریان از میان انگشتان بدر خیزد و چون دست بردارند
زمانی بر همان شکل بماند در شیب پوست همچو سلعه جنبان بود و خداوند علت روشنائی آفتاب
نخواهد که بیند و در دو اشک فرو ریزد و عطسه فراوان آرد علاج نیکوتر دستکاری بود و آن بخطری نباشد
عیسی بن علی الکحال در تذکره خود آورده است که شخصی را این علت بود و ورم او را [illegible] دستکاری

دارند مثل اثمد و انزروت و صبر و ذرور صفر و طلای صبر و اقاقیا و حضض و سک و شیاف مامیثا و اندکی زعفران
با آب بسود و تر سرشته علاج کردم و در میان آب تیزاب کاری بر پشت چشم و تیزاب در یافوخ بعد
تنقیه بمسهل بسبب مناسب بود و شب طلیه بدرون چشم رسانند و آنجا که بدین مصلحت نیست و
تمام از بدن مانعی باشد بعضی را که کم خطر بود باید بریدن و بر باقی آن نمک ریختن تا آنرا بگدازد
و بخورد و لته بسرکه تر کرده بر آن می نهند تا خون باز دارد و جراحت بهم نیاید و تخفیف رطوبات آن
کنند و دفع شود و چون اگر آنرا بگذارند از آن درد سخت و ورم گرم و صلابت پلک حادث شود و چون
آن تحلیل یابد جراحت را با دویه که حضض و شیاف مامیثا و زعفران باشد اصلاح کنند و آنجا که
رگ و پی و نیز لو باقی باشد تا علاج آنها نکنند دست بدان نبرند والله اعلم **توثه** گوشتی بود فزونی
نرم و سرخ بر شکل توت از جفن آویخته گاهی بر جفن اعلی و گاهی بر جفن اسفل گاهی از اندرون پلک
و گاهی از بیرون پلک و باشد که رنگ بعضی بسیاهی زند و باشد که از بعضی خون تراود و سبب
جمله خونی سوخته بود که بر جفن ریخته شود و جای گیرد **علاج** نخست بفصد و مسهل تن را پاک کنند
و بعد از آن سفوف کشنیزی و اطریفل کشنیزی بخورند و چیزهائی که خون را از دم بسته شدن منع
کنند و ماده اورام و موی را تحلیل دهند می نهند از آنچه که خاص در جراحات و اورام و بثور
گفته شده اما آنچه بیرون آویخته باشد اگر بریشمی بر بیخ آن ببندند و بگذارند تا باهستگی باریک شود
و در هر چند گاه محکم تر می کشند تا باخر گسسته شود و نیکو بود و آنچه در درون بود و بدارو رفع نشود
بدستکاری دفع باید کردن والله اعلم **کمنه** بادی غلیظ بود اندر جفن و علامات آن آنست که
خداوند علت هرگاه از خواب بیدار شود پندارد که در چشم او ریگ هست یا خاک **علاج** تدبیر
لطیف باید کردن و هر بامداد گرمابه رفتن و شیاف طرخماطیقون کشیدن و ضماد جوز و زیره چنانچه
در رمد گفته شد بکار داشتن و آنجا که مرض غالب باشد تنقیه کردن اول لازم بود و مهالک کشیدن
مفید آید والله اعلم **خشکی پلکها** این علت چنان بود که هرگاه صاحب علت از خواب برخیزد
چشم نتواند گشادن تا زمانی نیکو پلکها را نمالد و باشد که با آن سرخ بود و از الم یا سوزش خالی
نباشد و اندر گوشهای چشم رمص خشک پدید آید و باشد که پلکها در خواب بهم چسبیده بوسه
در پلک چشم خشکی بهم شود و سبب ریختن ماده غلیظ لزج مائل بخشکی بود در جفنها و باشد که

ماده آن دم سوداوی غیر جاذب بود و اغلب این مرض بعد رمدهای گرم افتد که آنرا بمالیدن چیزهای
سرد و خشک علاج کنند علاج تنقیه خلط غلیظ و یابس و گرم بود و بعد از آن استحمام متوالی و چشم
را بر بخار طبیخهای محلل داشتن و روغنها گرم کرده بر سر و پای مالیدن و ضماد بنفشه و خطمی و نانخواه و
سرکه بر سر نهادن و شیاف احمر لین و مهالک کم توتیا کشیدن و از غذاهای غلیظ و بدگوار پرهیز
کردن و از امتلا بر حذر بودن بتخصیص در طرف شب و بر پشت چشمها تیزاب سرمی مائل مالیدن
چندانکه پوستهای خشک از آن برخیزد و گاهی ببول گرم شستن با بستان مرا از بهر استاد رمد
گرم واقع شد و آنرا بطلای مامیران و توتیای سفال با آب سوده علاج کردند و من سفوف شیاف سفید آبکرد
و هم رجع نیز بود آخر الامر حمام و غذاهای چرب و نرم و فصد باسلیق و تدابیر خشک و تر و چرب کردن پلکهای
های شبها و هوای زمستان فایده داد و آنجا که سبب بلغم غلیظ باشد بعد تنقیه آن طلای سرکه
کراث یا مصطکی یا کندر در آن حل کرده باشد فایده دهد والله اعلم **استرخای جفن** این چنان
بود که پلک فرو آویخته باشد و بجای خود نتواند ایستادن و سبب آن سستی و تری عضله آن باشد
از خلطی سرد و تر علاج تنقیه بدن و دماغ بود از فضلات بلغمی مسهل و حقنه و غرغره و عطسه آورد
چنانچه در فالج و اشباه آن مذکور شده و بعد از آن مامیثا و مر و زعفران با آب سوده بر پشت چشم
نهادن و تیزاب بر پیشانی و پشت پلکهای معتدل مالیدن چنانچه پوستهای خشک از آن برخیزد و بروغن
خشت پخته و روغن مورد که زاج سوخته در آن باشد چرب کردن والله اعلم **انتفاخ جفن** این بر دمیده
شدن جفنهای بالائین بود چنانچه از خواب که برخیزند هر دو پشت چشم بر آمده باشد از آنچه دستور خواب
است و باشد که کناره های پلکها بر دمیده شود و فقط و سبب آن تری اعضا و کثرت صعود بخار از اعضا
بد بود از آن و یا غلبه حرکت بخار بلغم از جهت تقصیر حرارت غریزی و ضعیفی اشتها و کودکان که اکثر
حال امتلا کنند و در وقت خواب آبها خورند این علت بسیار ایشان را واقع باشد **علاج**
تقویت معده و احشا بود و در طرف شب کم خوردن و لعقه هم خفتن و آب ورزیدها در وقت خواب
بعادت ترک کردن و در آخر روز حرکت معتدل معرق کردن و شبها اندکی صبر زلوا در دهن گرفتن
تا روز والله اعلم **خارش پلک** این در درون پلک افتد و بر کناره و گوشهای آن تا
اندک اشک ریختن علاج آنست که هر بامداد اندر گرمابه خورش آب از آبی و توتیای پرورده نیز سود دهد

یاسمین پرورده می کشند و آنجا که از بخار نزله باشد تنقیه دماغ و لعوق و مداومت نمودن حب الشفا و اشباه
آن واجب بود و طعامهای کم نمک و نرم جمله مفید آید و همچنین حرکت سواری و پیاده و کم خوردن آب را
ترک کردن و از هر چه خلط را بجوشاند و پر سازد پرهیز کردن و اگر دو ولته در بینی دارند تا اشک بسیار رود
همچنین پیاز خام ببویند و بخورند تا اشک بریزد نافع بود و زنجبیل خام در دهن گرفتن و آبی که در دهن
جمع کنند ریختن بسی فایده دهد و بسیار را دیدم که دماغ گرم داشتند در بهار از بوی گل سرخ ایشان را زکام
و نزله و حکه جمله پر حرکت میشد و این خارش جفن رنجه میداشت چنانکه موسم میگذشت زکام و نزله و حکه
جمله برطرف میشد و دران اوقات بعلاجهای مذکور تخفیفی می یافتند والله اعلم موی زائد گاه باشد که
در درون جفن برآید و خلیدن و گرفتن آن چشم را بسیار بود و گاه باشد که بر محل مژگان از درون برآید
و آن نیز چشم را رنجه دارد و گاه بود که از بیرون مژگان برآید و بد نماید و سبب آن زیادتی ماده موی است
و ضعف دافعه و ماسکه موضع آن و یا غلبه قوت ماسکه آن موضع علاج تنقیه بدن و دماغ باید کردن
و مقویات خوردن و موی را کندن و سر سوزنی قوی که بآتش تافته باشند در منبت آن فرستادن تا داغ
شود و محل داغ را مراعات کردن تا خوش شود و اگر چنان باشد که بر محل آن چیزی طلا توان کردن بعوض
داغ داروهای که در منع موی گفته شد بکار باید داشتن والله اعلم موی منقلب این یا موی
فزونی بود که بنسبت مژگانها برآید و سر بدرون چشم داشته باشد یا موی مژگان بود و کج برآمده باشد
سر بطرف درون چشم از جهت کجی منبت و چشم از آن در گوشت باشد علاج همان نوع است که در موی
زاید گفته شد و اگر ابره باریک در نزدیک بیخ موی منقلب فرو برند بطرف برآمدن مژگانهای تیز بالا و موی
سر زنان دو تو در سوراخ سوزن بگذرانند و سوزن را بیرون آورند و آن موی دو توی را باندازه مقدار
بکشند که از پایان در بیخ موی منقلب مقدار حلقه کوچک بماند انگاه سر موی منقلب را دران حلقه آورند
و جمله را بکشند تا از مخرج سوزن بیرون آید تا مژگانها هموار در مخرج او محکم گردد و درست شود و تدبیری
نیکو بود والله اعلم **ریختن مژگان** این علت بعضی را چنان باشد که بریزد و پلک غلیظ شود و
دریش گردد و سبب این رطوبتی باشد تیز و عفن و آنچه ریش نکند با داء الثعلب بود یا خشکی
مزاج عضو علاج آنجا که سبب رطوبتی حاد و عفن باشد و سوزش و خارش شاهد آن بود تنقیه
باید کردن و علقی افکندن و شیافات ماميثا و اشباه آن طلا کردن بعد از آن حجر ارمنی ذرور کردن

وتیزاب کاری بتدریج و احتیاط کردن و تقطیر و طلی لنفا و موم چرب داشتن آن قوی تدبیری باشد
و آنجا که سبب داء الثعلب باشد علاج مقرر آن کنند آنچه تواند و بچشم مفید بود و تدبیر مذکور هم سودمند بود
و آنجا که سبب خشکی باشد ترطیب مزاج بدن و عضو باید کردن و چیزهای نرم و ترکننده طلا کردن
و تیزاب کاری و سرمه صفاهانی کشیدن و استخوان سوخته خرما سنبل هندی لاجورد سوده کشیدن و فرو
کردن جمله نافع بود و زیادتی تدابیر از باب رنیت باید جستن والله اعلم سپید شدن مژگان
بی محل علاج نخست استفراغ بلغم کنند آنگاه بگیرند لاله دشتی و با روغن زیت باید بپزند بسایند
و طلا می کنند و حلزون زنده را با سقنقور خرچنگ بسوزانند و باید بزیت سرشته مرهم طلا می کنند و
همچنین خاکستر مار سیاه با پیه کلاغ پر سیاه سرشته و زهره کلاغ سیاه فقط و سوخته زاج سیاه با پیه بز
سرشته و کحل بران میمالند و سوخته چوب ارغوان بران می کشند و مداومت خوردن بعضی مقویات
که در حفظ موی گفته شده بنماید والله اعلم جراحت جفن آنجا که پوست شگافته شود فی الحال
باید دوختن پیش از آنکه غباری یا روغنی و غیره دران افتد و از حس مانع آید و آنجا که از پوست چیزی
ضایع شده باشد نباید دوختن که سطبر گردد و لیکن صبر و انزروت باید نهادن تا طبیعت گوشت را
پوست گردانند و بعوض آن بیارند و درست شود و آنجا که جراحت کهن گردد و آکله کند مرهم با صبر
آمیخته باید نهادن تا خشک کند و بسیار نباید نهادن تا گوشت بر آرد آنگاه مرهم صبر و انزروت با
قشور کندر و دم الاخوین و زعفران نهادن تا تمام درست شود و در رطوبتی که بسبب وسخ باشد پاک
گردد و باقی امراض جفن را از ناکل و تولول و آماس صلب و خوشری و شکله و سعفه و قمل و نحوه با
و اشیا و اینها علاج از محلش استخراج باید کردن والله اعلم دمعه آمدن اشک بود بی اراده
و سبب آن یا نقصان لحمی غددی بود که در کنج چشمها واقع است از طرف بینی یا ضعف مزاج آن
و یا ضعف عضله از عضلات چشم که آن غددی را نگاه میدارد و یا کشادگی عروق چشم و غلبه رطوبت
فضله دماغی زیرا که اشک از رطوبت فضلی بود که از دماغ و سر در چشم و غدد می بدان گوشه چشم
فرود می آید بسبب قوی از داخل بدن چون اعراض نفسانی از خارج چون طعمهای تیز و بویهای تند
و مجرای آن رطوبات یا رگهای درون قحف باشد و یا رگهای بیرون قحف پس هرگاه ضعفی در گوشه
چشم و عضله پدید آید نتوانند حفظ آن رطوبات منع کردن تا بی اختیار پیوسته می تراود و همچنین هرگاه که

رطوبات مجاری غالب و مجاری وسیع لیکن بهیچ حال متوجه گوشه چشم نباشد و نقصان آن فزونی
وضعف آن وضعف عضله آن یا از اسباب داخلی افتد چون ریختن یا ده و آماس کردن وتفرق
شدن و یا غلبه کردن رطوبت وحصول سوء المزاجی از آن و یا از اسباب خارجی افتد چون جراحتها
وضربها و سرماهای سخت و دود و غبار و غلبه و بوی و طعم تر بسیار رمد و دیدم شخصی را که لکد چند
بر سر او زده بودند چنانچه سر او بر زمین بسیار خورده بود و این مرض او را حادث شده بود و بسیار کس را
دیدم که چشم گوسفند خیلی میخوردند و باندک حرکتی چنان آب در چشم ایشان می گشت که دیدن نمیتوانستند
و پیران را از جهت غلبه رطوبت وضعف قوت اعضا این مرض بسیار افتد و آنرا اصلاح ممکن نباشد

علاج آنجا که نقصانی در گوشه چشم باشد شیاف مامیثا که درم زعفران دو دانگ صبر نیم دانگ شب یمانی
سوخته دانگی جمله را از م سحق و بشراب کهن بسرشند و شیاف سازند و بشراب بسایند و در کنج چشم
بچکانند و آنجا که ضعفی در گوشه چشم باشد نخست چشم را بشراب انگوری بشویند پس اندک صبر در شراب
یا آب سایند و بدان بچکانند و اسفنج بشراب تر کرده پیوسته بر چشم نهادن نافع بود و محمد بن زکریا گوید
شب یمانی اندر شراب پخته اسفنج بدان تر کرده بر چشم نهادن مفید آید و اقاقیا و برگ مامیثا کوفته
بر پشت چشم ضماد کردن هم مفید بود و همالاک کشیدن بسیار فایده دهد و آنجا که رگهای درون قحف
بدان اعانت کنند و پیوستگی دمعه و غلبه عطسه بدان گواهی دهد بغرغره و عطوس و بوئیدن عطرها و بخورات بعد
استفراغ دماغ را پاک و قوی باید ساختن و موی سر زدود زود و ستردن و گچ بر پشت چشمها و پیشانی
طلا کردن بخمر سرشته پس دواهای مذکور کشیدن و آنجا که رگهای بیرون قحف بدان اعانت کنند
بعد تنقیه و تقویت مذکور ضماد کنند و غبار آسیاب با آب عنب الثعلب سرشته بر سر باید نهادن و تمام پیش سر را
گاهی گچ طلا کردن بخمر سرشته و آنجا که از ضعف عضله باشد برود و غوره و توتیای غوره با سلیقون
و روشنائی و کحل در آب سماق یا خمر حل کرده باید کشیدن بعد تنقیه و خیار و بادام هم سرشته بر کف پایها
و مهر بستن در جمله نافع بود و همچنین مداومت جوز بوا در دهن گرفتن و آب آن خوردن و حب الشفا
داشتن و آنرا ملازمت کردن هر شب یا هر روز بر بالای طعام و غذاهای کم رطوبت و کم لزوجت خوردن
و از میوها و تر پرهیز نمودن و مهر و مهار بر بستن کردن و آنجا که سبب ضربه و سقطه باشد چیزهایی که گوشتگی را باز چینند
بکار باید داشتن و آنجا که سبب سرما بود و باشد سر بر بخار طبیخ کاه کهنه داشتن و شلغم نافع دیده و دیگرا

بستن نافع آید و آنجا که بسبب درد بوده باشد و شراب کشیدن و در چکانیدن مفید بود و آنجا که بسبب
غبار و گرد بوده باشد حرب کردن تمام پشت چشم به روغن بادام نفع دهد و آنجا که بسبب بوهای حاد
باشد از آن حذر نموده گلاب و روغن چکانیدن و بوهای میوه های تفه مفید آید والله اعلم

غده زیادتی غالب بود که بدان زیادتی گوشه چشم پدید آید **علاج** استفراغ خلط فاضل
باید کردن بعد و داروهای که در علاج ظفره گفته شده افگندن و همان نوع پرهیز کردن والله اعلم

غرب اماسی کوچک و متقرح بود که اندر گوشه چشم پدید آید و این چنان بود که فضلهای که از
چشم برمص و اشک می پالاید در غده جمع آید و آنجا محتبس گردد و متعفن شود و بسبب آماس و قرحه
گردد و با ضربان و درد بود و باشد که استخوان را تباه کند و قرحه آن بد و زشت گردد **علاج**
زود استفراغ و تنقیه تام باید کردن و در تحلیل آن قبل از سر کردن کوشیدن و چنان مناسب
باشد که علق بسیار بر افگنند و بعد از آن بر جای آن سر حجامت کنند و همچنین بر ساقها و سرهای
گوش با چینند و حب صبر و اشباه آن مسهل بخورند و مامیثا و صبر و زعفران و صدف سوخته آنچه
باشد با آب ترخشقوق سوده طلا کنند و طلای نطرون و مر و صبر بهم سرشته بسی مجرب ست و گفته اند
که خاصیت ماش آنست که او را بخایند و بر غرب نهند زائل گردد و اگر کندر با سرگین کبوتر سرشته
و زاج سوده و سکبینج بسرکه حل کرده بران نهند پیش از آنکه سر کند آنرا ابرا اند و بگدازد و اگر پخته شود
و سر کند آنرا بفشارند و پاک کنند و نگذارند که چرک جای گیرد که باستخوان مجاوران هم مضرت باشد و
مغز جوز عور گرفته در سوراخ غرب آغشتن مفید بود و همچنین برگ مورد خشک و مرزدیق باهم گرفته
و بپرورده تخم مرغ سرشته و اگر ممکن بود که در اول بسر چوب باریک تیزاب گرم کرده زنند چنانچه بچشم
برسد چندانکه سوراخ شود عظیم نیکو بود و زود بصلاح آید و احتیاط آنست که قدری پنبه چرب در
درون چشم نهند بپهلوی آن و محل ورم را افراشته دارند و قطره روغن در چشم بچکانند و هر ساعت
آب ورد و روغن حاضر دارند تا اگر قلیل بچشم برسد فی الحال بشویند چشم و دیگر بار روغن درچکانند و
بعد سوراخ شدن مرهم لایق تا جدوار بکار دارند والله اعلم

ضعف قوت بصر چنانچه دیدنیها را بر وجهی که هستند و دیدن بدان میرسد نتوانند دیدن سبب آن یا سوء المزاجی
بود در تمام بدن و صاحب آن از دور و نزدیک همه چیزها را زبون بیند و یا سوء المزاجی بود

خاص بدماغ و صاحب آن از دور همه چیزها را بد بیند و یا سوء المزاجی بود خاص بجمله اعضای چشم و اکثر
سوء المزاجی یابس باشد که از کم شدن رطوبات بدنی کم باشد و روح اندر حادث شده باشد چنانچه بعد
از استفراغات مفرطه و غلبه جماع و تعبهای طویله واقع است و باشد که از غلبه رقت روح باصره افتد چنانچه
نظر کننده در قرص آفتاب در شعاع نهار را واقع است و صاحب آن چیزها را خیره بیند و شب بهتر
بیند و از نزدیک بقدری تواند دیدن و خطوط العنکبوت تواند خواندن و از دور نتواند دیدن و باشد
که از افراط غلیظی روح باصره افتد و صاحب آن از نزدیک بد تواند دیدن و از دور فی الجمله بهتر بیند
و بسیار باشد که افراط غلیظی روح متحیر شود دیگر می و حدت در رقت روح و ایشان از دور و نزدیک هیچکدام
نیکو نتوانند دریافتن لیکن از نزدیک فی الجمله بیشتر بیند و باشد که از حدوث کدورت در رطوبتی
از رطوبات چشم افتد چنانچه قوام تمام بیضیه هرگاه غلیظ تر شود اندکی از دور بد تواند دیدن و از نزدیک
هم اندکی بیند و اگر قوام اجزای آن مکدر گردد بغلظت بحاذات مجل البصر ابصار مشکل باشد و اگر
قوام جلیدیه مکدر شود فی الجمله بغلظت خروج شعاع و انعکاس و انطباع هر دو ضعیف گردد و بهیچ آب گذر
و آئینه رنگ و اگر قوام زجاجیه غلیظ تر گردد همین نوع بود جهت رسیدن غذای مکدر از آن بجلیدیه
و مکدر شدن جلیدیه و باشد که از قصور حال طبقات افتد مثل گشاده شدن ثقبه عنبیه که آن را اتساع و انتشار
گویند و تنگ شدن آن و هرگاه که این هر دو علت قلیلی باشد ادراک چیزها مشکل گردد از جهت پاشیده
شدن روح در اتساع و منضغط شدن آن در ضیق و کم شدن آن در هر دو حال و اگر این حالها قوی افتد
بینائی تمام خلل کند و سائر امراض طبقات و عصب مجوفه هم برین قیاس موجب ضعف بصر شوند اما اینجا
مراد ضعف مرضی است نه عرضی و چون چشم عضوی است کوچک و اجزای آن الغایت هم نزدیک و ملتئم اندر سرایت
هر سببی ازین اسباب مذکوره بخصوصه پسی صعب بود و از آن جنس قوی باشد علاج آنجا که سبب سوء المزاج
عام بود تبدیل مزاج جمله بدن و تقویت دماغ و چشم باید کردن چنانچه در ابواب سابقه و صدر این باب
معلوم گشت و بدل ما تحلیل رطوبات بخوردن غذاهای مقوی حافظ صحت حاصل باید نمودن و آنجا که
سبب سوء المزاج دماغ بود و تنقیه دماغ بدستوری که در امراض دماغی گفته شده باید کردن بعده
تقویت دماغ و معده و چشم کردن و خوردن اطریفلات در هر باب جامع النفع بود و همچنین سرمه بکار
قلیه بوی بسیار داشتن و آنجا که سبب سوء المزاج چشم بود و حفظ صحت سائر اعضا بدان گواهی دهد

وتقویت و تعدیل مزاج آن باید کردن بچیزهای نافع که در صدر باب مذکور است بتناسب از بعض آنچه
که مذکور است و بعضی از ادویه مقوی چون ماماکسا و توتیا و سرمه در وی و بعضی بدانچه چون استعمال
ملینات سبک و دنبه بر کف پا مالیدن و غذاهای نرم خوردن و اشباه اینها که در صدر مذکور شد
جمله اینجا مناسب باشد و آنجا که سبب رقت روح باشد غذاهائی باید خوردن که از آن خون غلیظ متین
حاصل شود و از نظر در شعشعها و در سپیدیها و در روشنیها حذر باید کردن و پیوسته نظر بر جامه سیاه
و چیزهای تیره و دیگر رنگ باید داشتن و مداومت کشیدن کحل مشهور نمودن و تقویت بدن کردن
و از هرچه روح باصره را تحلیل دهد چون بسیار نگریستن در چیزها بدقت و در چیزهای دوار و خورد و
دور بسیار دیدن و دور بودن سفیدیها و روشنیها را همین حال بود و بعد طعام حافظ الصحة خوردن
عظیم نافع آید و در شبانه روزی یک نوبت و همچنین اطریفلات نیز درین باب بسی مفید باشند و آنجا
که سبب غلظت روح باشد دماغ را بمطبوخ مسهل پاک باید کردن و غذاها خوردن که ازان خون لطیف
حاصل گردد و اگر سودائی در مزاج باشد از تدابیر مالیخولیا با این تدبیر باید آمیخت و بخارات سودا را
بعد از مسهل بنقوعات و فواکه لطیف تری فزا تسکین باید دادن و گاهی اتقاقی مناسب کردن
و دارچینی و بادیان و مرزنگوش و بادروج حل کرده و حضض تنها و عسل در کشیدن و شلغم کشیدن
تا آب را زیانه با آب مرزنگوش و شلغم بسیار خوردن پخته و بریان کرده و در چیزهای رقیق بسیار نگریستن
و آنجا که سبب کدورت رطوبتی باشد اگر آن کدورت از غلبه تری افتاده بود تنقیه باید کردن آنگاه
توتیا و کحلها بکار داشتن اگر از غلبه خشکی افتاده بود تعدیل مزاج و تقویت و ترطیب دماغ و چشم
باید کردن و آنجا که سبب فراخی ثقبه باشد آنچه قبلی واقع شده باشد چنانکه مانع ابصار نباشد بلکه
مضعف بود و صاحب آنرا در دیدن چیزها چشم ازان بود و سیاهی آن بزرگتر و غالبتر نماید اگر
از زورقی و امثال آن افتاده باشد آسایش باید جستن و در خانه تاریک نشستن و ذرورهای
قابض که مشک و عود و ورق زر مسحوق دران باشد پیوسته کشیدن و مجمره آتش پس سر نهادن
و اگر از غلبه خشکی عنبیه باشد و مکی رنگ و خشکی دماغ بدان شاهد بود ترطیب دماغ باید کردن و شیر
دختر بیریان در کشیدن و طلا کردن و از زورقی و تعب پرهیز نمودن و روغن بنفشه و بادام اندر
بینی و گوش چکانیدن و سر بر بخار شلغم و قلیه پوستی و اشباه اینها داشتن و اگر از ضربه و سقطه

بی نقصانی در عضوی از اعضای چشم افتاده باشد فصد قیفال باید کردن و بعد ازان حب ایارج بکار داشتن و ضماد آرد جو با آب برگ بید یا برگ خرفه بر پشت چشم نهادن و بر صدغ شیاف ماميثا و صندل طلا کردن و گلاب سرد در چشم چکانیدن و بر پس سر حجامت کردن بر چشم زرده تخم مرغ و روغن گل نهادن و بر پشت خواب کردن و غذا های سبک خوردن و اگر از غلبه رطوبت عنبیه افتاده باشد استفراغ رطوبات باید کردن و رگ گوشه چشم و صدغ زدن و شیاف زهر ها کشیدن و سل بستن و در آب دریا و معادن دریا نشستن و غذا های خشک خوردن و آنجا که سبب تنگ شدن ثقبه باشد فی الجمله اگر از رطوبتی بود که بر آن مستولی شده و ثقبه از آن تنگی فراهم آورده باشد همچو غرغره بال در تری تنقیه بقی باید کردن و زور گری و کمان کشیدن و دم گرفتن و ورزش نمودن و تدابیر خشکی که مذکور کردن و اگر از خشکی عنبیه بود که دهن آن بتنگی فراهم کشیده باشد و در ترطیب باید کوشیدن چنانچه دانسته شد و بعد ازان دوا های تر در چشم کشیده باشد و تری مزاج حاصل شده دم گرفتن و زور بر چیز ها کردن و در تنگی ثقبه مطلقا چشم کوچک تر نماید و در غلبه مرض جز شبح و مثالی از اشیا چیزی نه بیند قریب بسایه آنجا که بسبب قصور حال بساط طبقات یا عصب مجوف افتاده باشد هم قیاس بدین حالات مذکوره تنقیه و تقویت عین و اعصاب و عضلات بدانچه ممکن بود باید کردن و علاج بعضی حالها از قرحه و غیره سبقت بیان یافته

اما آنچه از روی کلیه درین ضعف نافع ست اکثر آنهاست که در صدر باب مذکور شده و گفته اند دو عدد جوز با پوست سوزانیده با سی عدد هلیله زرد سوزانیده و سحق کرده با مثقال فلفل غیر محرق و زرم بیخته در چشم کشیدن بسی مفید بود و عصاره انار میخوش را جوشانیده تا بنصف آید نصف آن عسل صاف با آن خلط کرده و دو ماه در آفتاب نهاده تا غلیظ شده در دلته بران پوشیده چنانکه گرد نگیرد و بعد ازان برداشته با اندک صبر و فلفل صلایه کرده در چشم کشیدن نافع آید و گوشت افاعی در معجون کرده خوردن هم بسی مفید آید و مسام سر گشاده داشتن و زور ورزیدن و حرکت آن دور کردن و مداومت خوردن شلغم و اکتحال تخصیص جوا هو دار ز بسی نافع بود و همچنین ورق نار با نبات سوده کشیدن و نهار و سر و ریش و معجون بلادر خوردن مفید آید والله اعلم

شبکوری

سبب آن غلیظ شدن روح باصره بود و غلبه رطوبت اجزای چشم و یا غلیظی رطوبت بیضیه

و اندر آفتاب بودن بسیار و اندر هوای گرم روز گشتن و هوای روز وقت آخر روز و هوای شب
جمله بران اعانت کنند جهت تحلیل کردن آفتاب و حرارت روز در روشنائی غالب لطافت
روح و اجزای لطیفه رطوبات را و غلیظ تر شدن آنها از جمع آمدن بخارات در طرف شب و کثافت
هوای شب علاج دماغ را از خلط غلیظ بمسهل و غرغره پاک باید کردن هر روز بر کوشش روغن در
بینی مالیدن و غذاهای لطیف خوردن و تقویت دماغ ببویهای لطیف کننده بخارات کردن
و همچنین تقویت دماغ و معده بخوردن رس و گنتی و حلوای بلادر و حلوای دارچینی و سفوف
مقوی و از چیزهای غلیظ کننده روح و خلط پرهیز کردن و در گرمی هوا و آفتاب حرکت نکردن
و در هواهای خوش مقام کردن و پیوسته سرمه روشنائی و شیاف مرارات کشیدن هر صباح و
و شام خون کرم خفاش و زیر بال بوم در چشم چکانیدن و اگر جگر تازه را بر آتش نهند بکارد بخیده
رطوبتی که از آن بجوش بر آید دار فلفل و نمک هندی را نرم سوده و بیخته بران پاشیده بمیل
آن رطوبت را هم گرم در چشم کشیدن عظیم فائده بخشد و اگر دار فلفل و قرنفل را آستارست سوده تا
بران پاشند و از آن آب کشند هم بسبب نافع آید و کباب جگر نر و جگر بوم و قلیه آنها که دارچینی
و سعتر و زیره و کشنیز داشته باشند و آنرا قلیه بوتی گویند خوردن و سر بر بخار آن داشتن سود مند
بود جوانی پانزده ساله را استسقای زقی پیدا شده بود او را علاج کردیم چون ماده او
تحلیل یافت سختی به دماغ او بر آمد و شبکور شد فرمودیم تا جگر بز را قلیه بوتی میکرد بدستور
و سعتر میساخت و هر روز سر بر بخار آن میداشت بچادری پیسر انگنده و چشم گشاده چندانکه عرق
بسیار از سر و روی او میریخت و همچنین بمقدار حاجت از آن میخورد و بعد از آن عرق را خشک
میساخت و پیوسته سرمه میکشید بهمین صحت یافت جوانی دیگر را ورم سپرز بود او را بخته داغ کردند
بعد چند روز شبکوری پیدا کرد او را نیز بهمین علاج کردیم صحت یافت و سبب بر آمدن بخار را ست
سوداوی بود بدماغ و این تقویت نافع آمد والله اعلم رمد گر شبکوری بسبب آن غلبه لطافت و
قلت روح باصره بود که روشنی روز تفریق آن کند و گرمی هوای روز تحلیل و ترقیق آن نماید و
این علت چشمهای ازرق و اشهل را بیشتر افتد علاج چیزهای تری فزاید خوردن و بر سر چیزهای
مرطب و دماغ طلا کردن چون شیره دختری و لعابها و مانند آن و از تحلیلات و محللات و چیزهای

تیز طعم و شور و سخت ترش حذر کردن و شیر زنان بر چشم طلا کردن و کحل و گلاب و آب سماق کشیدن و نوعی که در ضعف البصر گفته شد و در عینک داشتن و اگر از جهت نظر بر برف و سفیدیها افتاده باشد علاج تمور بکار باید داشتن والله اعلم **خیالات** اشکال والوان بود که در نظر آید بی آنکه موجود باشد و این گاهی ضعیف افتد و همچو مویها یا فته شبک و یا تویی بر تو و همچو زنجیر و یا مثل غبار یا نماید و این خود اکثر کسان را واقع باشد چون در هوا نظر کنند و این طبیعی بود و سبب این قوت بصر باشد که بخارات چشم یا رطوبات ردی حدقه و غلظت بعضی اجزا آنها را مصور بینند و اما آنچه غالب شود و سیاه تر نماید یا مثال دود بود و یا همچو بخار که از آتش تنور خیزد و یا همچو عکس آفتاب که بر آبهای خرد و غالب تافته باشد و بر دیوار افتاده و از باد جنبان بود و با الوان و یا آنچه نماید و یا نصف چیزها را بینند و نصفی را نه بینند و یا میانگاه چیزها نه بینند و یا خیالی از چیزها بنظر آید همچو سایها در گذر و و یا صور تهای غیر معلوم مهیب و ناخوش آیند و یا همچو مگسها و پشها و مورها نماید و یا چیزها در میان دود و بخار بینند و یا لکه های سیاه بینند این جمله نا طبیعی بود و بعضی از اینها ساکن و دیر پاینده باشد و بعضی لحظه بدارد و بر طرف شود و باز عود کند و بعضی زود تر و بعضی دیر تر بمناسب اسباب و سبب این مرض یا تیره شدن روح بود و از بر آمدن بخارات تیره کننده و از هر خلطی بد باغ همچنانکه در مالیخولیا گاهی می باشد و در وقت بعضی بحرانها و در وقت سرسام هم مشاهده می شود و احیاناً و علامت آن در غیر مرض زود رفع شدن آن خیالها و ضعف دماغ و معده بود و قوت یافتن بعد غذا و نمودن هر لونی بر خلطی که سبب بخار بود دلالت کند و یا کدورتی بود که در رطوبات چشم یا در طبقات آن پدید آید خیالها چه هر گاه اجزای بیضیه بعضی غلیظ تر شود و از بخار تیره یا از خلطی یا از کیفیتی و آن اجزا متفرق بود و پیش چشم خیالها نماید چون پشه و مگس و خطوط و مانند آن و اگر بر یک محل واقع باشد چون میانگاه مثلاً هر چیزرا بینند میانگاه آن را سیاه بیند یا خیالی و اگر یک کنار بیضیه تمام مکدر بود و همه چیزها را یک نصف بینند و برین قیاس و اگر لون بیضیه متغیر شود و تغیر آن از هر خلطی که باشد لون آن خلط در دیدنیها بیند مثل در ادم کبیر را مرکب و اگر بخاری غلیظ از اخلاط در و ساری باشد سایه آن بخار ملون و متشکل خویش نماید و تغیر لون جلیدیه همین حکم دارد و کدورت زجاجیه بواسطه رسیدن غذا ایست که از ان بجلیدیه هم داخل بود و درین اسباب و اما در قرنیه چون کدورت و کثافتی پدید آید از سدهای قوی

و یا از نقبه و بیخ یا سفیدی یا زردی و اشباه آن محاذات آن دیدنها دیده نشود و یا آن محلها که
محاذی این گرد و ذرات است تاریک نماید و باشد که آن متشکل بود و متشکل و در سطح مرئی همچنان شکل
بیند و مرئی همچو آلتی مر آن شکل را نماید و دیگر و اشیدن حدقه آن تغیرات کند و هیچیک از اینها از
ضعف دماغ و یا چشم خالی نباشد و مع ذلک چون بخار سوداوی در دماغ باشد و یا بخاری سهل
مشوش از عضوی به دماغ بر آید و دماغ را رنجه کند صورتهای جن و دیو مهیب نماید و اگر بخارات
اخلاط نیکو غالب کند صورتهای خوب در نظر آید و از جمله این خیالات آنچه همچو دود و مگس و پرده و
سایه نماید و متمکن گردد و ضعف بصر اندک اندک با آن زیاده می شود و ماده آن رطوبت باشد
مقدمه نزول آب باشد و هرچه از پیش باز نگذارد که اقوای بحرانهای شمسی ست و آب فرود نیاید و دیگر از مرض
گردد از نزول آب علاج آنجا که سبب آن بخار بود و مدد آن از دماغ و معده باشد تنقیه باید کردن
و تقویت نمودن بخوردن اطریفلات بتخصیص کشنیزی و کشت ورس و اشباه اینها با طعام خیزها
که منع بخار کند از دماغ خوردن و طعامهای سبک بکار داشتن و ملاحظه باید نمودن اگر در خلای
معده و بهتر است گرسنگی فی الجمله باید کشیدن و حرکت کردن و به ریاضات عرق آوردن و اگر در ملای
معده و بهتر است غذای متفرق خوردن و سپیدبای سکن بخار بین الطعامین بکار بردن و در چشم مقوی های
که در ضعف بصر مذکور شده کشیدن و آنجا که عضوی دیگر چون مراق و جگر و سپرز و رحم و امعا و غیره مبتلی
و امعا و یا کرم در بدو بخار روانکل بود و در اصلاح آنها باید کوشیدن و طریق آن از مبحث هر یکی باید طلبید
و بعد اصلاح آنها چیزهای مقوی چشم کشیدن و بکار داشتن و آنجا که سبب کدورت رطوبتی بود
از بخاری هم قریب بدین نوع بخاری علاج باید کردن و آنجا که سبب کدورت رطوبتی بود یا طبقه بود
از خلطی و سوء المزاجی کیفیتی از خارج هم تنقیه باید کردن و تحلیل آن کردن بکحلها و غیره آن
چنانچه در ضعف بصر و غیره گفته شد و تدبیر رفع خشکی بیشه و قرحه ثقبه و خشب در بد و سپیده و غیره
جمله سبقت بیان یافته اند و آنچه عرضی مرضی بود و بازاله مرض برطرف شود و آنجا که بیم نزول آب بود
تدابیری خشکی فزای باید کردن و از زور کردن و حرکات عنیف و شتاب کردن پرحذر باید بودن
والله اعلم

فرود آمدن آب بچشم این علت چنان بود که رطوبت غریبه محتبس شود
در ثقبه عنبیه میان صفاق قرنیه و رطوبت بیضیه و این رطوبت گاهی سفید بود و گاهی سیاه

له نفخ و ...
دیکون را د ...
سپید مهلک نسر
درخت حجاز
ست مثل ماش
سرخ و سیاه
می باشد ۱۲
مخزن

بالکلیه دوری مایل باشد و گاهی صاف نماید و گاهی همچون گچ گداخته و گاهی دفعةً نازل شود و تمامها و گاهی
بتدریج نازل گردد و سبب قوی تر اندرین علت غلبهٔ سردی و تری است بر مزاج چشم و ضعف مزاج
آن و باشد که ضربه بر سر رسد و خللی در اعضای چشم و المی پدید آید و بدان جهت رطوبات بدانجا مایل
و محتبس گردد و درین اوقات عربی را دیدم که شتر زیر سر آورده بود و آب نازل گشته و یکی شبکاری
آنرا علاج کرد و این آب گاهی تمام ثقبه را فرو گیرد و صاحب آنرا بینائی تمام برطرف شود و گاهی
در یکطرف ثقبه باستد و بدان جهت چسپیده باشد که بطرف دیگر نرود و صاحب آن از طرف دیگر تواند دید
و نصف چیزها در نظر آید و بگردانیدن حدقه نصفی دیگر را ببیند و گاهی در وسط ثقبه باستد مستحکم
چنانچه از اطراف او حلقه گشاده باشد و صاحب آن از مرئیات مدور دائره ببیند و از غیر مدور
همچو کره سیاه در وسط آن خیال کند علاج آنچه بغایت رقیق و صافی نو در آمده باشد و از
ضربه نباشد باستفراغ رطوبت مشغول باید شدن و مسهلات مناسب بینائی خوردن و از تریها
دور بودن و غذاهای خشک خوردن و تدابیر خشکی فرا کردن و ادویهٔ مخففه کشیدن شیخ گوید من شخصی
عاقل و ثقه معتبر را دیدم که او را آب سفید که آنرا مرواری گویند فرود آمده خود باستفراغ مشغول
شد و طعام کم خوردی و از چیزهای تری فرا پرهیز کردی و بر قلیهٔ خشک و مطجنه اختصار می نمود و
سرمهای محلل می کشید آب زائل شد و نور بینائی باز آمد و آنچه کهنه شده باشد و یا از ضربه افتاده بود
و سفید باشد آنرا میل باید زدن چنانچه در عمال کحالان مقرر است و بران تا سالی نگذرد دست نباید کرد
که اکثر بعد انقدار باز عود کند و آنچه سیاه و یا تیره باشد اما رقیق بود هم ممکن باشد که بدستکاری
زائل گردد اما آنچه سخت غلیظ و کدر بود و یا از زمن صفا و یا همچون گچ گداخته بود علاج پذیر نبود و بدارد
به عمل زدن جهت آنکه از غلظت نیک سیلان نمیکند تا بمیل دفع شود و مخففات فساد او زیاده
می شود و قوت محللات را تا بدان رسیدن فساد است و دیگر در حدقه می شود و تدابیری که در خیالات
و در ضعف بصر گفته شده اکثر آنها در ابتدای این مرض و در کمی آن نافع بود و گفته اند که ایارج فیقرا
دادن در اول این مرض و در ضعف بصر و خیالات جمله نافع بود و اندر مطبوخ قنطوریون انفع باشد
و آزموده است بیان مطبوخ قنطوریون بگیرند قنطوریون باریک سه درم تربد سپید خراشیده میان تهی
نیمکوفته سه درم بسفایج نیم کوفته هفت درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم همه اندر نیم من آب بریزند

تا بمقدار پنجاه درم باز آید و بپالایند و بکار دارند **بیان شیافی** که اندر ابتدا اورات در چشم کشیدن نافع بود
بگیرند خربق سپید یک وقیه بلیله سفید نیم وقیه اشق یک درم همه را نرم سوده و بیخته با آب بسرشند
و شیاف سازند بوقت حاجت سوده در کشند و آب بیخ پیاز با عسل آمیخته کشیدن هم مفید بود
و زهره کلنگ و زهره کرک و زهره کفتار و زهره شبوط کشیدن مفید بود **بیان شیافی مجرب** بگیرند
زهره گاو زنگار یک درم روغن بلسان مقداری با دو بیامیزند بعده خشک کنند بعده عصاره ها را خشک کنند
و شیاف سازند بوقت حاجت سوده بگلاب در کشند والله اعلم **جحوظ** بیرون خواستن چشم بود اندکی
از محل خویش سبب آن یا قوت قی بود و یا قوت خناق یا صیحه زادن بود باشد که از ضرب تیری یا چوبی
و اشباه آن هم واقع شود **علاج** آنجا که سبب زور قی و اشباه آن باشد نخست فصد باید کردن
و بر کردن حجامت بشرطی و بی شرط و کردن چند نوبت و استفراغ بحقنه تیز و مسهل کردن و چشم را
بسته داشتن و رفاده بعصابه و بر بالای رفاده تخته از سرب باندازه چشم ساخته بستن و بقفا باز خفتن
و طعام اندک و سبک خوردن و از گوشت و شراب و تریها و بادانگیز پرهیز کردن و شیاف سماق
اندر چکانند و آنجا که سبب در زادن باشد با این تدابیر ادرار طمث نیز باید کردن و آنجا که سبب
ضرب تیر و اشباه آن باشد و قصوری نشده باشد صاحب ذخیره گوید که من دیدم که شخصی صاحب تجربه
آن چشم را باز بست و مجمره آتش پیش سر او چندین نوبت نهاد و شیاف مامیثا و شیاف مامیران و
شیاف انار و ذرور اغبر در چشم می کشید تا بجای خود قرار یافت بی قصور والله اعلم

باب هفتم در بیان احوال گوش

از ترکیب و وضع و قوت سامعه و منفعت اینها و مرضهای گوش و اسباب و علامات و معالجات
آنها اما **ترکیب و وضع و قوت سامعه و منافع اینها** بدانکه
گوش عضوی است مؤلف از غضروف و عصب و گوشت و پوست و رگها و شریانها و بیرون
در بادبان کشتی برداشته تا هوائی که از آواز متکیف است برسد و سوراخ گوش تنگ و پیچیده و بر سان
لبالب مخلوق شده است تا آوازهای قوی بیکبار بر عصب سمع نرسد و آنچه بسازد و در اندرون گوش
نشانده است عصب حس بر صحیفه آن عصبها از جانب انسی گسترده است حس آنرا اسماع گوینده

و در اندرون فضا هوایی ست ساکن و گرم مناسب بلمس آن محل هرگاه که هوای بیرونی از آواز
بجنبد بهیئت و نسبتی که نغمات حروف گویند و را و یا غیر آنرا حاصل بوده و بر همان وضع تحریک
آن کرده و بسوراخ گوش اندر آید این هوای ساکن را بر همان نسبت و هیئت بجنباند و این همه را
با عصب حس مصادمه کند و بدان شنودن حاصل گردد بهمان دستور و هیئت حاصله و حس سمع چون
از اعاظم مهمات بدنی ست و فضیلت دیگر هم دارد که سخن گفتن که کمال مرتبهٔ انسانی ست بر شنودن
موقوف ست چه هر که کر مادرزاد ست و یا هیچ نشنیده هیچ نتواند گفتن و هر چه شنوند و بدانند جواب دهند
و باز گویند بنابرین محل آن شئی آفریده شده است تا اگر آفتی بیکی رسد بدن از منفعت دیگر با نصیب
باشد و ادراک هر دو یکسان و متحد مخلوق شده است تا اختلاف آنها نفع آنرا برطرف نسازد و این عضو
مخلوق شده است تا در خفتن و از صدمات و ضرب بند و کوفته نشود و ایستادن برای مصلحت مذکور
میسر باشد مخفی نماند که مشارکت گوش با دماغ بسبب قرب مجاورت و اعصاب تمام ست و چرکی که در
گوش جمع می آید فضله ایست از غذای صفراوی که از دماغ بر انجامی آلات و همچنین میان گوش و
زبان بدان سبب که گذرگاه موادی که بزبان می آید بعضی بر گوش باشد و بدین سبب لال یا درزاد
کر می باشد و همچنین میان گوش و آلات تناسل بسبب شریان که در قفای آن واقع ست چنانچه در فصد یاد
گفته شد والله اعلم

و اما امراض گوش و اسباب و معالجات آنها

کری و گرانی گوش

سبب کری و بد شنودن که نقصان خلقت گوش یا فقدان
قوت سامعه از اصل فطرت حادث گردد یا سده تام بود یا ناقص از اسباب داخلی چون غلبه
چرک گوش و بسته شدن آن از حرارت خارجی یا چون حدوث کرم در گوش از ماده عفن که بگوش
ریخته بوده باشد و چون حدوث غشائی یا ثولولی یا گوشتی زائد از بعد قرحه در منفذ گوش و چون
وقوع خلطی غلیظ در مجری یا خارجی چون ماندن ریگی یا دانه یا خاکی یا گلی یا پشه که از خارج در رفته باشد
یا حیوانی دیگر و اشباه آنها و یا سوء المزاجی بود یا غیر مفرط در عصب حساس و آن اغلب سوء المزاج
باردی باشد و این سوء المزاج گاهی در نفس عصب بود فقط و گاهی بشرکت دماغ افتد و باشد
که کری و گرانی گوش از دفع طبیعت افتد در بحرانها بانتقال ماده قلیل یا کثیر بناحیه گوش و
سر و باشد که از تصاعد مواد بحرانی گوش افتد بیکبارگی و دفعه چنانچه بعد اسهال صفراوی

بر دارو غیره گاهی واقع میشود و اسهال بدان منقطع می گردد و باشد که از زور کردن بعقب افتد
همچو زورقی و اشباه آن و باشد که بادی غلیظ در فضای درون صماخ و یا نواحی پرده عشی درون
گوشش جمع آید و از هوای خارج نیک متاثر نشود و با حس عصب بر الختی تیره کند و از جمله آنها
آنچه قوی افتد و متمکن و کهنه گردد علاج آن مشکل بود علاج آنجا که سبب آن غلبه و تراکم چرک گوش
و بسته شدن آن باشد و آنرا با دخال میل و عدم اسباب دیگر بتوان دانستن گوش را بر بخار
آب گرم باید داشتن بسیار و روغن عقرب و روغن بنفشه با دام نیمگرم با اندک سرکه چکانیدن
و بر جانب مخالف خفتن چندانکه نرم گردد آنگاه بعد استحمام بر آن گوش خفتن و یا گوش بر تاوه
حمام نهادن خفتن و زور کردن تا بیرون آید و بمیل رسد و بعد پاک شدن تدابیر لطیف باید کردن
و مراعات گوش پیوسته نمودن تا دیگر چرک در مجری غالب جمع نشود و گفته اند که اگر فتیله سازند
و از تخم سپندان و بوره با هم کوفته در گوش نهند و سه روز بگذارند بعده در گرمابه بحفظه گوش بر تابه گرم
نهند و فتیله بیرون آورند چرک حل شده بسیار بیرون آید و آنجا که سبب حدوث کرم بود و خوردن
و جنبیدن و دغدغه درون گوش شاهد آن باشد چیزهای کشنده کرم نیمگرم باید در چکانیدن مثل
عصاره برگ شفتالو و طبیخ ترمس و طبیخ درمنه ترکی و روغن درمنه ترکی و روغن عقرب جمله یا کشنیز تر
و چون کرم بیرون آید تنقیه مزاج و اصلاح گوش باید کردن و تنقیه مقدم هم نافع بود و دیدم سر تو شده
را که بیمار بود دت لازم داشت بعد تنقیه گوش او درد کرد و بعد دو روز درد و چنان صعب شد که
که بیطاقت شد و گریه بسیار کرد و در خواب شد ساعتی ناگاه از گوش وی سیاه نگاه کرمی ظاهر شد و تا شده
بی آنکه دوائی در گوش او کنند آنرا البته گرفتند و بیرون کشیدند و کرمی سرخ بود و همچون کرم معده
و مقدار چهار انگشت طول او بود و باریکتر از کرم معده همچون کرم سر چون داد و بیمار صحت یافت دوائیه
در لبناب آزموده اند نشست که دو درم شراب و سه درم عسل و یکدرم روغن گل و سپیده دو بیضه
مرغ بهم بسکوبیا میزند و نیمگرم کنند و پشم پاره بدان آلوده در گوش نهند و دست بر آن نهاده بر آن گوش
خواب کنند یکساعت و بعد از آن پشم بیرون آرند بحفظه ازاکرم به آید و آنجا که سبب حدوث اشتغالی
و یا ثولولی و یا گوشتی فزونی بود در مجری و آنرا بتوان دیدن جز دستکاری آنرا تدبیری نباشد
و بقطع آن مقوس باید و احتیاط بسیار باید کردن تا آفتی بعصب اصل گوش نرسد و بعد بریدن

دوای سوزانند وبران محل طلا باید کردن تا عود نکنند وصاحب را قبل از بریدن بیهوش باید ساختن
بحسب استشنای بزرگ وگفته اند که روی سوخته وزرنیخ سرخ هر دو در البسر که سوده اندر چکانند تا گوشت
فزونی وثولول را بسوزد و وریش کند پس علاج ریش کنند وآنجا که خلطی غلیظ از قرحه وغیره در
منفذ مانده باشد وتقدم وجع وقرحه سبب آن وظهور ریم وعدم علامات دیگر اسباب
بدان دلالت کند چیزهای تحلیل کننده باید چکانیدن چون عصاره سداب با عسل آمیخته و
جند بیدستر اندر روغن شبت حل کرده یا اندر روغن بادام کوهی یا زراوند در بول یا اندر زهره
حل کرده وطبیخ اصل اندر سرکه جوشیده چندانکه سرکه سیاه شده باشد وطبیخ خربق وجند بیدستر
دیلوزه اندر خمر حلبه نیم گرم واین دواها جهت شوخ اصلی نیز نافع بود واگر اخلاط غلیظ تنقیه
از قرحه وغیره مانده باشد هم این دواها مفید آید وآنجا که سبب خدوش ورم بود تدبیر ورم
باید کردن از هر نوع مناسب آن وعلاج آن جدا مذکور خواهد شد وآنجا که سبب آن ماندن
سنگ واشباه آن بود در منفذ روغن باید چکانیدن با آب خمر یا سرکه بعده ماشوره بزرگ بر سر
آن نهادن وبدهن آنرا کشیدن وگل وآنچه بآب نرم شود چون بران گوش خفته زور کند بیرون
آید داللوی کافتن خارج نشود وآنجا که سبب رفتن حیوانی بود در گوش احساس وحرکت ودغدغه
بران شاهد بود همان تدابیر گرم نافع آید واگر قطران اندر چکانند زود آنرا بکشد وهمچنین عصاره
ورق پیاز با اندک سقمونیا یا اندک صبر حل نیم گرم پس کشته آنرا باحتیاط بس بیرون باید آوردن
وآنجا که سبب سوء المزاج ساذج باشد در تبدیل مزاج عصب حس سمع باید کوشید چنانکه در بارد
روغنهای گرم گسسفاره نیم گرم کرده باید در چکانیدن چون روغن ترب وروغن شبت با اندک جند
در روغن قسط وروغن مشعلد در روغن بادام کوهی واز سرد هوا ومیوه وهوای سرد ولبنیات پرهیز
بودن وتراوست خوردن چند وار بارس بابلادر یا کمی کردن ودر حار تسکین حرارت مزاج
باید کردن بدستور حمیات وعصیر عنب الثعلب وکشنیز تر وروغن گل بادامی ویا بنفشه بادام حمل
باهم در چکانیدن وبران [illegible] طلاهای خنک افگندن ودر بالین گوش بر بخارهای نرم داشتن
وشیر زنان با روغن بنفشه در چکانیدن واز چیزهای خشکی فزا دور بودن وگاه باشد که درد
سالها نگاهداشته باشد وجهت اصلاح آن دواهای غیر مناسب ومتعاقب در گوش کرده باشند ومزاج عصب

بدان قصور یافته بود و یا خود گرانی قلیل بود و جهت آن دواهای نامناسب افگنده باشند و کر گر
پدید آمده بود و از قصور مزاج عصب از آن دواها و اینجا تحقیق آنها نموده ضد آنها و مصلح باید
ارسال نمودن و با مهلت در تعدیل مزاج تمامی اعصاب کوشیدن چنانچه در امراض عصب مقرر است
و تدارک مخدرات که در وجع استعمال کرده باشند روغنهای گرم بود و یا جند بیدستر و آنجا که
سبب سوء المزاج مادی باشد اگر از بلغم بود و این بیشتر باشد استفراغ بلغم بدفعات باید کرد
و غذای خشک و کم خوردن و شربتها بکار داشتن بعد تنقیه و اگر از خون باشد نخست فصد
باید کردن و شرط اذن و حجامت شیب گوش کردن و غذای معتدل خوردن بعده روغنهای
که درباره گفته شد بکار داشتن مخلوط با آب کشنیز یا عنب الثعلب و روغن بادام تنها مفید بود
و اگر از صفرا باشد نخست اسهال صفرا بمطبوخ فواکه و بنفشه و نیلوفر بدفعات باید کردن انگاه
ترطیب مزاج بغذاها و شربتهای خنک بدستور حمیات صفراوی نمودن و آنچه در سوء المزاجی حار
در گوش چکانند چکانیدن بعد تنقیه و من کری را شنوده ام که از سوء المزاج مادی و غیر مادی
افتاده بود به بلندی که بر کنار غضروف گوش است از جانب روی برابر اول منفذ آنرا بفتیله باریک
کوتاه داغ نهادند بدستور بعده وزی گوش اکثر گوش ایشان بدستور صحت سابق گشود و نیک
می شنودند و آنجا که بشرکت ضعف دماغ افتد نخست تنقیه و تقویت دماغ باید کردن انگاه
اصلاح گوش نمودن و آنجا که سبب بحران انتقالی باشد و تقدم مرض حاد چون بعضی امراض دماغی
و تبهای صفراوی و وقت بحران بدان ایما کنند بعد از حصول قوت مزاج بحال اصلی خود
تنقیه خلط سبب باید کردن بدانچه مناسب بود و تقویت دماغ کردن و انگاه روغنهای نافع مذکور
آنچه لایق حال بود افگندن و داغ مذکور هم نافع آید و آنجا که سبب بر آمدن خلط مراری بود با عالی
و نواحی آن گوش و استقرار آن در آلات سمع و تقدم و انقطاع اسهال صفرا جدید و شان آن اگر گردد
بر آن تقویت و تعدیل مزاج بدن و صفرا باید کردن و ملین صفرا برفق دیگر بار نمودن و مقویات خنک
و رادع در گوش چکانیدن و اکثر آن بود که این قسم بخودی خود بعد تعدیل باصلاح آید و اگر متمکن گردد
داغ مذکور نافع آید و آنجا که از زور سقی و اشباه آن افتد و وقوع آن متعاقب آنها بدان اشتهاد
نماید تسکین مواد و آسایش باید کردن و این نیز اکثر بخودی خود باصلاح آید و آنچه متمکن گردد

تدبیر دماغ سابق عمل باید کردن و آنجا که از باد غلیظ افتد و وقوع سوداویت مزاج با بلغمیت قلیل و
کشودن گوش گاهی بتجار و دیگر گران شدن بر این دال بود و غذاهای بادشکن باید خوردن و
و اسهال سودا و بلغم باید کردن و گوش ببخار طبیخ بابونه و قیصوم و افسنتین و تکمید گاورس و زیره و در
پاک کردن و تنقیه دماغ برفق نمودن و روغنهای محلل با دوا چند آمیخته در گوش چکانیدن تخصیص [illegible]
و چیزهای مسکن بخار و معتدل از اشربه و دوا که باید خوردن والله اعلم

شنودن آواز های دروغ

یعنی آوازهای که از تموج و قرع هوای بیرونی نباشد اما آنچه بآواز تند و آواز باد که در کوزه
و جاهای پیچیده و آواز سیلاب و آواز مگس و زنبور که در ظرفی مانده باشد و آواز آب روان و اشباه
اینها مانند آنرا طنین گویند و دوی و عوام آواز سر نامند جهت ادراک آن در سر و آنچه ببانگ طرق زنند
و چیزی مانند که چیزی بر آن زنند یا بآواز درای از دور جای آنرا عوام آواز گوش خوانند جهت ادراک آن
در گوش و اطبا بسبیل تقسیم هم طنین و دوی گویند و سبب غالب این علت بخاری بود یا بادی
در تجویفهای سر و حوالی گوش که بحرکت خود تجویف را یا دیوارهای سر را یا آنچه حاوی ثقبه گوش است
بکوبد و هوای مجاور ملاقی صماخ از آن متاثر گردد و آن اثر بصماخ در یابد و این بخار و باد گاهی در نفس
دماغ و نواحی سر متولد گردد و ظهور و علامت غلبه باد و سبب بخار باد در دماغ و احساس گردیدن
بخار در درون دماغ و نواحی سر متولد گردد و ظهور و علامت غلبه باد و سبب بخار و باد در دماغ
و احساس گردیدن بخار در درون و هر روز جای بجای رفتن آن شاهد آن بود و گاهی از عضو دیگر بدماغ
برآید و بیشتر از معده برآید و وجود و عدم و کم شدن و زیاده شدن در خلو و پری معده بدان استشهاد کنند
و باشد که از مراق یا طحال و یا روده از بخار گرم و غیره و یا از زهره و غیره برآید چنانچه در مالیخولیا و غیره
اشارت بدان شده و باشد که از سوء المزاج گرم اخلاط بجنبد و بخارات از آنها پدید آید و باعالی فرستد
چنانچه در آغاز نوبتهای تب گاهی افتد و باشد که از غلبه گرسنگی رطوبات بگدازد و بخاری از آن بجنبد
و بدماغ برآید و تقدم جوع مفرط بر آن دال بود و باشد که سبب این علت قوت حس سمع و ذکاء
گوش و صحت و قوت مزاج و حواس دلیل آن بود و باشد که سبب ضعف دماغ و قوای حاسه بود که از
ادنی حرکتی منفعل و متاثر گردد خواه از خارج و خواه از داخل و از جهت ضعف قوی آنرا چنانچه هست
ادراک نتوانند کردن و مخلوط از قرع سبب داخل و خارج احساس افتد و چیزی دیگر شنود غلط

و این مردم متفکر و سوداوی مزاج و ناقه ضعیف و پریشان دماغ را بسیار افتد و در ذکاء حس نیز
این نوع غلط و ادراک غلط متصور بوده باشد که حیوانی در گوش حرکت کند و آن هوای ساکن را
تحریک نماید و دخول حیوان و عدم دلائل دیگر و یا علامات گرم گوش بر آن دال گردد **علاج**
آنجا که سبب بخار و یا ضعف دماغ باشد اول تنقیه بدن کنند آنگاه تنقیه دماغ نمایند و بعد تنقیه
مداومت خوردن مقوی چون برس و اشباه آن نماید تا طبیعت و مزاج و قوی را بقرار بدارد
و چندین را دیدیم که آواز سرگشته بعد تنقیه بمداومت برد و برس بعد سالی برطرف شد و حذر از چیزهای
که بدماغ مضر بود و بخار بسیار بدماغ فرستد از اغذیه و فواکه و بقول واجب بود و استعمال روغنهای
معتدل برسم مالیدن و در گوش چکانیدن نافع بود و از آنچه در طرش گفته شد تخصیص دهن مورد بادامی
و آنجا که سبب بر آمدن بخار بود و از عضوی دیگر آفت آن عضو اولا باید کردن آنگاه تقویت
دماغ و گوش فقط باستعمال ادهان و مداومت خوردن مقویات مخصوصه بدانها و آنجا که سبب
حیوانی بود طریقی که در کرمی گفته شده مرعی باید داشتن و در جمله این انواع در حرارت آفتاب و
آتش و گرمابه بسیار نشستن و حرکت عنیف کردن و گرسنگی کشیدن و طعامهای بخار انگیز خوردن
و بر امتلا خفتن و قی و آواز بلند کردن و چیزها در هم خوردن و ادخان کردن و در جماع و
مطالعه مبالغه نمودن و صداهای بلند شنیدن و قبض شکم مضر باشد و سر به قلیه بوتی و داشتن و
از آن خوردن و مرغ سمین معطر خوردن و ریاحین خنک بوییدن و هوای گرم و بر عفن
بودن و حرکت سواری معتدل کردن و خود را بچیزهای دلکش مشغول داشتن و در آب خنک
غوطه خوردن و در گرمی هوا و در حمام فاتر با آب فاتر غسل کردن لحظه در سردی هوا و مداومت خوردن
نمودن و استماع مفید باشد والله اعلم **دوی گوش** سبب آن یا سوء المزاج بود و یا دبی
در حوالی پرده گوش محتقن شده بهم و ریشه پیدا رد و یا آماسی بود که حادث شود در درون گوش
یا در بن گوش از ماده گرم یا سرد و یا از ضربه و سقطه و یا از رفتن حیوانی بود هزار پاے و مورد
و اشباه آنها که در درون پرده گوش را بجنبانند و یا کرمی بزرگ بود که بحرکت رنجه میدارد
و یا رفتن آب بود در گوش بوقت غسل و هر سببی را العلامات خاصه آن تمیز توان نمودن
علاج آنجا که سبب سوء المزاج عصب حس باشد دستوری که در کرمی گرانی و سوء المزاجی

گفته شد و مرعی باید داشتن بعینه دارد و آنچه در سوء المزاجات در گوش نهادن و چکانیدن و غیره
شنفت آنها مجرب است روغن گل است و روغن خروع که بول در آن جوشیده باشد و تنهای
آن و فتیله بعسل آلوده و روغن بادام کوهی و روغن گل که آب بیخ ترب در آن جوشیده باشد
یا مرزنگی یا در آب او لادن حل کرده باشند چندانکه برود و روغن بماند و بماد و فتیله کاغذ حریر و کاغذ بغدادی
و روغن ذراریح و فتیله بعسل و انزروت سوده و آلائیده و روغن که بیدستر در آن حل کرده باشند و
دهن اخه و شیر دختری و پیه و آب پیاز پخته و روغن گل با عصیر عنب الثعلب آمیخته و جوشیده
و گوش بر بخار طبیخ خارخسک و عنب الثعلب داشته و بر بخار آب گرم که سنجی بر بالین فرو برند و بر سنگ
و آب گرم بر آن ریزند داشتن و تکمید بنمک و گاورس و زیره و ریگ و تکمید پنبه دود کرده داده و بخور چوب
بادیان چنانچه در وجع اذن اطفال گفته شد و شیاف ابیض بسفیده خایه مرغ سوده و چکانیدن و
همچنین سپیده و روغن گل با هم و روغن گل و آب گشنیز سپیده با هم ضمغ کرده و روغن گاوی
نیمگرم و صبر بر بیرون گوش مالیدن و آنجا که سبب باد باشد هم علاج بدستور طرش ریحی باید کردن
و بخور چوب بادیان نافع آید و آنجا که سبب آماس گرم بود در درون گوش کشنده بود در هفته بجهت تحلیل
نضج رسیدن باغ و احداث تشنج و غشی و سرسام تخصیص جوانان را که حرارت مزاج و قوت حس بیشتر است
چاره جز تقلیل ماده و تسکین درد و تب نباشد اما اگر غلبه خون باشد فی الحال فصد قیفال کنند و بعده سرهای
گوش ها چند بدستور و بر پس سر و گردن و کتفها و ساقهای پای بدفعات حجامت کنند و شربتهای
خنک و آشش جو و کشکاب بدهند و روغن گل با اندک سرکه جوشانیده فاتر می چکانند و بعد دو روز لعاب
پنج بشکال با روغن گل میچکانند و اگر درد غالب باشد روغن گل و سرکه با روغن تاتوره آمیخته قطور کنند
و لعاب مذکور و روغن بابونه با اندک سرکه و عنب الثعلب بر بیرون گوش طلا کنند و با عصیر تاتوره ضمد کرد و
بهتر بود و بر بیرون و پناهی گوش از حوالی سر و گردن و بناگوش تیزاب نرم طلا کردن مکرر مفید آید و
مریض را مخدرات چون حب الشفا بیهوش داشتن تا الم آزار ندهد چندانکه باد و سر کند تدبیر قوی
ست و آنجا که فصد را مانعی باشد یا خون غالب نباشد و صفرا غالب بود تلیین صفرا باید کردن بدفعات
و مسهلات معتدل مثل نقوع میوه های خشک و شیرخشت و ترنجبین مقوی بسنا و بعد از آن روغنها
مذکوره چکانیدن و همچنین عنب الثعلب منحل اندر روغن تاتوره و غذاهای مذکوره شربتهای مناسب

بکار داشتن چنانچه در حمیات حاده گفته شده لیکن قبل از نضج همه چیزهای معتدل باید خوردن که با آن
مضر نباشد و نضج را پس نیفگند و اینجا نیز بخور رانیدن مخدرات در شدت خنک تحذیر کردن واجب
بود و اگرچه مخدر نضج را پس افگند لیکن مصلحتی بزرگتر را مرعی میدارد و آنجا که آماس سرد باشد
و عدم تب و قلت آن و آهستگی درد و سردی مزاج بران شاهد بود نخست استفراغ سرد باید کردن
و بعده روغنهای محلل چون روغن بابونه و سوسن و بان و امثال آن باید چکانیدن و سوراخ گوش
پیوسته بر بخار طبیخ بیخ پیاز غالب داشتن در جمله نافع بود و همچنین ارسال مرهم شافی در گوش آنجا
که علت گردد که سر خواهد کردن و در آماس سوداوی تنقیه در قطور آب عنب الثعلب و کشنیز تر
داخل ساختن مناسب بود و چون آماسی محکم گردد و صدمت سوخته با عسل در منفذ باید ریختن تا آنرا
تحلیل دهد و جرم تیزاب با عسل هم مناسب بود و آنجا که آماس بحرانی بود همین تقویت طبیعت
باید کردن و تدبیر رسیدانیدن آماس و هیچ چیزی که رادع بود یا نخست جاذب استعمال نباید کردن
و روغن رماد و روغن بلسان چکانیدن در جمله اورام سرد و سوء المزاج سرد نافع آید و همچنین روغن خردل
که جعل اندران پخته باشد نیمگرم و جمله روغنها و قطورها که بگوش ریزند نیمگرم کرده باید تا زود اثر
کند و بعصب ضرر نکند و آنجا که سبب آماس بیرون گوش بود در حال بناگوش و بلندی و پس گوش
و آن اغلب از قسم ورمهای رخو بود که در کنج بغل و کش ران افتد و آنچه بحرانی بود محللات جاذب
طلا باید کردن تا ماده را تمام بدانجا کشد انگاه آنرا پزانیدن یا تحلیل نمودن بدستوری که در اورام
مقرر شده و آنچه غیر بحرانی و غیر عرضی باشد نخست تنقیه باید کردن انگاه بتدبیر آماس بدستور
مشغول بودن و آنچه عرضی باشد برفع مرض مرتفع گردد لیکن درین جمله پیوسته روغن گل در درون
گوش چکانیدن و شیر دوشیدن تا کوفت آنرا از درون گوش باز دارد و آنچه از ضربه و سقطه افتد
بعد فصد کامل عصاره برگ مورد یا روغن گل جوشیده فاتر در گوش باید چکانیدن و ضماد برگ تازه
مورد کوفته با روغن گل گرم کرده بر بردن و محل ضرب و کوفت بکار داشتن و پوست تازه گوسفند
گرم بر بدن گوش کشیدن و کمید سبوس و نمک کردن و از سائر مراعاتها که در کوفتگی مبین شده
بجا آوردن آنچه در خور بود و مداومت حب الشفا جهت آوردن خواب و تسکین درد و مواد عظیم نافع آید
در جمله اورام و غیر اورام و ترک گوشت و غذاهای غلیظ بادانگیز و گرم و خشک در جمله اورام مفید آید

و آنجا که بسبب رفتن دود یا دیدان و تولد حیوانی بود در گوش بدستوری که در طرش گفته شد علاج کنند
و آنجا که بسبب رفتن آب باشد در گوش و گرانی گوش و تقدم سبب و عدم سبب دیگر بر ان
گواهی دهد و باشد که ورمی از ان حادث گردد و از غلبه درد و باشد که از چیزی که از انجانب است
اشکی هم رود ولی جهت تدبیر اخراج آب باید کردن و طریق آن یکی دستور عام است که بر ان
طرف تکیه کنند و بدست بجنبانند یا بر ان پای ایستاده گوش بر کف دست نهند سر خم کرده
و بر جهند بهمان پای و دهن بر گوش نهاده بمکند و طریق دیگر آنست که چوبی مجوف از بادیان
یا شبث بمقداری که در گوش گنجد بگیرند بقدر شبری و یکسر آنرا در ان ثقبه گوش بخلانند بآهستگی
چنانچه هوا دخل نتواند کردن آنگاه بر سر دیگر ان پلیته پاره بروغن زیت چرب کرده بپیچند و بآتش
در گیرند و بگذارند تا سوخته شود چندانکه نزدیک گوش رسد آنگاه سر چوب داشته یکبار آنرا بیرون
کشند آب با آن بیرون آید و اگر ابریشم از خون بحری که در صدفی بود پهن و بزرگ همچو صدف
لؤلؤ و یکطرف آن دراز و باریک باشد و اندر دریای مشرق و روم و قروان یابند فتیله سازند و
در گوش می نهند جاذب آب گردد اما هر ساعت بیرون باید آوردن و خشک ساختن و دیگر باره
ارسال کردن و روغن گل نیمگرم ریختن در گوش و باز بیرون کردن هر ساعت نیکو بود والله اعلم
قرحه گوش آنچه بر ظاهر گوش پدید آید از ریشهای تر با و جراحتها و آماسها بدستوری که
دران مباحث مقرر شد علاج کنند و آنچه در درون بود و اگر بعد از درد بسیار و ورم پدید آمده
باید گذاشتن تا آنچه پایه بود نیست بپالاید و مدتی هیچ دوا نباید کردن جز تنقیه بدن و تلطیف
طبیعت و تقویت مزاج بمقویات و ترک گوشت و چیزهای غلیظ و بادانگیز و پنبه نهادن و از هوای
سرد محافظت نمودن و پنبه در سوراخ گوش نهاده استحمام کردن هر روز لحظه و اگر ریم چرک
در منفذ بود روغن بادام کوهی یا بادام تلخ گاهی بچکانند و اگر کهنه گردد فتیله بعسل آلوده و بر انزروت
سوده در گوش نهاده می نهند و شیاف ابیض با سرکه و سفیده خایه مرغ سوده گاهی می چکانند
و اگر اندک دردی باقی بود و با اندک ریمی دارد روغن مرکی باید چکانیدن و گاهی بروغن بادام کوهی
و اگر قرحه کهنه باشد و رطوبت غالب و بدبوی از ان می تراید قطران تنها یا بروغن آمیخته بچکانند
تا پاک گردد و در اواخر این اقسام استعمال مرهمهای رویانند و مصلح خون شیافی و با سلیقون

و اسفیداج مفید آید **خارش درون گوش** سبب آن یا سبب مطلق حکه باشد یا بسیاری دغدغه حیوانی بود چون کرم وغیره و یا حرکت باد و بخار نزله گرم چنانچه در خارش چشم گفته شد **علاج** آنجا که سبب بخار تیز یا شور بود روغن باید چکانیدن و اگر غلبه شود استفراغ خلط تیز یا شور باید کردن انگاه روغن گل و بادام و شیاف ما میثا و اندک سرکه باید چکانیدن و آنجا که سبب غلبه حرکت با دغدغه حیوانی بود تدبیر حرکت باید کردن و آنجا که سبب حرکت بخار نزله گرم بود تدبیر نزله و تعدیل مزاج باید کردن و تا ممکن باشد چیزی جهت خاریدن در گوش نباید کردن که اطبا گفته اند که گوش را با آرنجه باید خاریدن کودکی را گوش بدرد آمد و چیز که بسیار میرفت آخر جهت نشستن مگس به انجام کرم پیدا شد و تشویش پیدا گیاهی ست که در ری آن را کرم کا یک گویند و اکثر آنرا ابجبت گوسفند نگاه میدارند قدری نرم سائیده در گوش او کردند کرم برطرف شد و صحت یافت

باب هشتم در احوال بینی

عضویست مرکب از استخوان و غضروف و عصب و عضله و پوست و عروق و شرائین و نهایت او چنان است که نیمه بالای آنکه نزدیک ابروست استخوانست و نیمه فروسوی آنکه در میان رخسار نیست غضروف ست و حرکت دو کناره بینی بدو عضله ست که با عضله رخسار آمیخته است و مجرای بینی از سوی بالا با استخوانی که آنرا مصفاة گویند میرسد و از استخوان بر گذشته اند بر هر دو غشای دماغ برابر این استخوان منفذی ست بویها از آن منفذ بدماغ رسد و حس بوئیدن که آنرا قوت شامه گویند در آن دو فرو نیست که در نهایت این دو مجریست و آنرا حلمتان گویند چنانچه در باب اول بدین اشارت شده و از هر دو منفذ بینی در منفذ اندر نهایت گاه گشاده است نفس بدان دو منفذ از قصبه شش بر بینی گذرد و از بینی بقصبه درآید و صفای اندر آید بدین دو منفذ باشد و مخاط ازین راه بدهن و حلق در رود و هم اندر مجرای بینی بگوشه هر چشمی منفذیست سخت تنگ گشاده است و بوی دواها که در چشم کنند از آن دو منفذ به بینی رسد و طعام آن از همان راه نفس بکام و زبان رسد و هر دو منفذ بینی از ابتدای که بطرف بیرونست تا بنهایت کام فراخ مخلوق شده است

وطولانی وخم دار باد گیر تا تنفس آسان بود بمقدار لایق هوا در آمد انتهای آن منفذ که بطرف دماغ ست باریکتر مخلوق شده است تا هوای سرد و روایح کریه یکبارگی غالب بدماغ نرسد وچیزها از بینی بدان حوالی در نروند وحس بوئیدن چون اعظم واهم عظام مهمات نیست که موقوف علیه حیات ست برای آن نیز دو منفذ در بینی ساخته شده ویک منفذ عظیم وبزرگ در دهن نیز شریک بینی گشته تا اگر سدی در منفذی افتد حیات از دیگری بهره یابد ومع ذلک چون بینی عضوی برون آمده است اکثر بلندی آن از غضروف مخلوق شده است تا از ضرب وصدمات زود شکسته نگردد ومخفی نماند که بینی را با دماغ بسبب جوار وجزو عصبی ووقوع او بشفرع دماغ مشارکت تمام ست وهمچنین با ذکر بوسیلهٔ بعضی عروق وشرائین چنانچه باثار حقیقت آن واضح گردد وهمچنین با چشم بسبب قرب جوار ومنفذی که مذکور شد وباشش بجهت مرور نفس والله اعلم

بطلان ونقصان قوت شامه واسباب وعلامات ومعالجات

آن سبب اینها یا سوء المزاجی بود بارد وسازج یا از خلط بلغم در مقدم دماغ یا در زائدتین معلوم بافراط یا بغیر افراط وعلامات سوء المزاج مقدم دماغ وموجب آن در عصب بران دال بود واز سوء المزاج سازج آنچه کهنه ومتمکن شده باشد علاج آن دشوار بود ویا سده باشد تام یا ناقص که در مصفاة یا منفذ بینی واقع شود وچون از زکام وخشک شدن آب بینی در منفذ وماندن چیزی در راه نفس وگوشت فزونی وکرم دماغ باشد وباشد که بادی غلیظ در منافذ مصفاة نماند وباشد که آماسی در منفذ بینی پدید آید وغنه در کلام واحساس گرانی در مقدم دماغ ونهایت منفذ بران دلالت کند ودر ریحی تمددی باشد بی گرانی علاج آنجا که سبب سوء المزاج سازج بود تعدیل دماغ وعصب باید کردن وشمومات عطر گرم وچند بیدستر وبخورات اینها ومالیدن پرزس در درون بینی وروغنهای گرم بر سر وپیشانی وذکر خصیها عظیم نافع بود ودود لته کبود ودود چوب گز بومینی در آتش وپیش کوزه تیزاب گری ودر شیشه گری نشستن مفید بود وغذاهای گرم بالطبع وخشک بالفعل خوردن وقطور روغن چند بیدستر دوام نمودن سیر خام وپیاز وگندنا وترس وبلا در جمله سودمند بود وآنجا که سبب سوء المزاج مادی بود نخست تنقیهٔ بلغم باید کردن انگاه همین دستورها را مرعی داشتن وآنجا که سبب زکام بود علاج زکام باید کردن وآنجا که سبب بستن سوراخ بود ودر بینی شیر در درون بینی باید دوشیدن

و آب گرم استنشاق کردن و حمام زدن و بعد جنبانیدن بزور نفس بیرون کردن و آنجا که چیزی
در بینی مانده باشد بدستکاری باید بیرون آوردن و در امراض اطفال اشارتی بدان شده و
آنجا که سبب گوشت فزونی بود تدبیر آن بعد ازین مذکور شود و آنجا که سبب گرمی دماغ و منفذ
بینی بود بنوعی که در صداع گرمی گفته شده و در گرمی گوش علاج باید کردن و آنجا که سبب مادۀ
غلیظ بود در منفذ مصفاة بخور زیره و بخار سداب و سعتر و پودنه که بسرکه سوده باشند و قطور
بلبل و سپیده و هزار اسفید و چند بیدستر بروغن بادام تلخ سوده نافع بود و همچنین تکمید
ریگ و زیره بپیشانی و خوردن بادشکن و آنجا که سبب حدوث آماس باشد برفع آن بر طرف
شود و تدبیر آماس بینی هم بوجه آماس گوش بود والله اعلم دوام ادراک بوی بد
و لذت یافتن از آن و ادراک بوی در وقت بوئیدن قوی باو انگیز
طلب بی آنکه در خارج موجود باشد سبب این یا خلط بلغمی عفن بود در مقدم دماغ و
یا در خیشوم که نهایت بینی ست از درون و یا در زائدتین حلمتین که حس مریض بپیوسته
ادراک نتن آن میکند اگر بوی آن غالب ست و از جهت الف از آن لذت می یابد همچو
دباغان و کناسان و الا در حین توجه بادراک مشمومی دیگر بواسطه توجه حاسه و تحرک بخارات
آن و امتزاج و غلبه کردن بوی آن بر بوی مشموم و اگرچه عطر باشد ادراک آن می کند
و یا قرحه عفنی بود در بینی که نتن آن زایل نشود و یا بخاری بود گنده بوی که از معده و یا از شش
و یا از دهن به بینی میرسد از خلطی عفن که بر سطوح آنها یا در اجرام آن اعضا جای گرفته باشد
و یا قرحه در آنها حادث شده باشد بد بوی و پیوسته بوی آن ادراک باید علاج آنجا که
سبب خلط بلغم عفن بود در معده یا دماغ یا خیشوم یا زائدتین و ظهور علامت بلغم و کندی
حواس و عدم دلائل دیگر اسباب شاهد آن باشد نخست تنقیه دماغ و بدن باید کردن
بمسهلات مناسبه بعد از آن بویسنگ بوییدن و بعطوسات اگر مرض سخت بود عطسه آوردن
بالته ماده را بدفعات بکند و یا در دو بیول گوساله یا شراب یا بول خر ماده نشوق فرمودن
و بغرغرها و سفوفهای حاد دماغ را پاک کردن و سقوط ریش سبب مفید آید بعد از شستن بینی
و همچنین فتیله بخمر آلائیده در بینی داشتن و دواهای مقوی و منقی دماغ و محلل بلغم خوردن

و غذاهای کم رطوبت و کم بخار و گرم نگاه داشتن چون بچه کبوتر بریان و قلیه آن و مزعفر و قند با عسل
و گوشت دنبه و تراسو و خارپشت و مانند کله مرغان با فلفل سوده و شیر و اشباه اینها و آنجا که سبب
قرحه و ناسوری و عفن بود در منفذ بینی هم نخست استفراغ و تنقیه بدن باید کردن و غذاهای سبک
تریاق خوردن آنگاه بعلاج ریش مشغول گشتن و شستن آن ببول خر باده و خمر و آب لسان الحمل
بغایت نافع بود و بعد از آن فتیله از سعد و سنبل و صبر و گل و قرنفل جمله با سبز خرزه سرشته در بینی
نهادن مفید آید و از جمله علاجهایی که در ریشها گفته شد و آنچه مناسب بود بکار باید داشتن و اگر فتیله را
به تیزاب نرم کرده بدان محل توان رسانیدن و آن را بدان شستن و طاقت سوزش آن باشد
عظیم نافع آید و آنچه در قرحه گوش گفته شد از قطران و غیره هم مفید آید و جدوار در مرهم کرده و با زرده
و تخم مرغ و عسل و ادرک و انزروت همچو مرهم و آن را به ریش طلا کردن عظیم نافع باشد بتخصیص بعد
از شستن مذکور و آنجا که خون غالب باشد فصد قیفال و شرط اذن و حجامت پس سر و فصد کردن
درون بینی نافع آید و آنجا که سبب بخاری گنده بوی بود که از عضوی دیگر آید و بینی رسد علاج آن عضو
بدستوری که در محلش مبین گردد باید کردن و الله اعلم و دوام ادراک بوی خوش و طیب
بی آنکه در خارج موجود باشد سبب آن سوخته شدن خونی بود در دماغ و رسیدن بوی آن بمشام
و این حال چون در امراض حاده واقع شود و علامات سهل دیگر با آن قرین بود دلیل قرب مرگ
باشد چنانچه در علامات تاخیر و نشر گفته شد و اگر غیر از آن بود و اصلاح ممکن باشد علاج نخست رگ
درون بینی باید زدن و تنقیه دماغ کردن بمسهلی که خلط سوخته را دفع کند آنگاه پیوسته چند [illegible]
می بویند و در بینی سعوط می کنند چندانکه بوی آن دریابد و الله اعلم جفاف و خشکی گردن درون
بینی دو نوع بود یکی آنکه هیچ رطوبت محسوس نشود و تشنف و درهم کشیدن آن رنجه دارد
یعنی جذب [illegible]
و سبب این یا حرارتی مفرط بود در بدن که رطوبات نازله را تحلیل کرده باشد که منع سیلان
رطوبات کند چنانچه در حرکتهای عنیف و تبهای گرم پدید آید و یا یبسی بود مفرط در تمام بدن که
انعدام رطوبات کرده باشد چنانچه بعض از مردم سوداوی و اصحاب تدابیر خشکی فزای را واقع
است و یا یبسی بود مفرط در تمام بدن که انعدام رطوبات کرده باشد چنانچه مدقوقان را واقع
است دوم آنکه در مجری رطوبات غالب آید و از و خشک شود و محکم بسته گردد و سبب این [illegible]

رطوبات بود که در بینی می آید و رسیدن حرارتی بدانکه تنفس تری آن کنند از داخل یا از خارج بود یا گرد و
غبار و غلبه که مخالطت آن غلیظ و خشک سازد علاج در جمله ترک تعب کردن و در هوای سرد و تر
ساکن شدن و پای در آب سرد نهادن و در عصیر کاسنی در پیش سر طلاهای خنک و نرم کردن و خیار
و آب کاسنی و لعابها سرشته شبها بر پیش سر و پایها و دستها بستن و روغن بنفشه و نیلوفر و کدو
با اندک آب یخ ضم کرده در بینی چکانیدن و بخط نجات فایده در آمدن در عصیر حرارت مفرط و خیار و بادرنگ
و امثال آن پیوسته بوییدن و از باد و گرد و غبار و گرما پرهیز بودن و غذاهای سرد و تر و میوها
در عصیر عرض خوردن در عصیر تب غسل آب سرد کردن زیر ناف فرو بردن و در غلبه سودا و در ترشح
خلط تنقیه و تعدیل خلط نافع بود والله اعلم خشکریشه بینی این خشکریشه بود که در درون بینی
پدید آید و غذ بگیرد چون آن از جا بکند خون تراویدن گیرد و مجروح شود و ماده سبب این
خلط محرق غیر حاد بود و از قسم ماده قوی و سالم علاج نخست تنقیه باید کردن مسهلی که خلط محرق
دفع کند آنگاه پیه تازه را بدست نرم کرده بر روی آن طلا می کنند همچنین لعابها از درون و بیرون
مرهم روغن گل که مرداسنگ و سفیداج در آن باشد بر آن مالیدن شبها و خواب کردن و در روز
بلعابها شستن مفید بود و قطعاً آن را بدست نباید کافتن که ریش و جراحت تازه گردد و دیر اصلاح
پذیرد و سایر مراعاتی که در جفاف گفته شد جمله اینجا نافع آید والله اعلم شقاق بینی این طرقیدگی
بود که در کام بینی پدید آید و سر بینی و لب پایین از کوفت آن ورم کنند و باشد که کوفت آن
بحوالی چشم رسد و پلک چشم آماس کند و درون چشم سرخ گردد و در ریشه بر آید و بلکه رونق سبب این
سوء المزاج خشک بود و چون مزمن گردد بعلاج نه پذیرد علاج تعدیل مزاج باید کردن و توتیای
سفال را با مغز بادام و عناب بر سر سنگ با آب صلایه کردن با پخته مرهم کردن و بر آن طلا کردن
پیوسته یعنی چون خشک گردد از طلا کردن و غذاهای چرب دادن والله اعلم گوشت
فزوده وفی این گوشتی بود نرم و سفید و بیدرد که از وی تری بالا یابد در منفذ بینی پدید آید و آن را
بعضی بواسیر گویند و باشد که فزودنی سخت و تیره رنگ پدید آید و کام بر آماس سخت کند و گمان
افتد که مگر باسور است و آن سرطان باشد و فرق آن باشد که باسور نرم بود و از این علت سام افتد
که مرض تولد کند و باشد که درازتر گردد و سر از بینی بر آرد و علاج آنچه باسور بود جراحان بشکافتن بینی از آنکه

و اصلاح جراحت کنند و اگر آثار را با جرم ملیح بکوبند و بجوشانند و صاف در ظرف مسی یک شب بگذارند و
فتیله بدان تر کرده در مرتوشا در گردانند و به باسور نهند و در منفذ مداومت کنند زایل کند
و بعد تنقیه بفصد و مسهل ادویه لایق بود و سرطان راسخ دست نباید کردن و به تنقیه بلطیف بخته و
تیزاب نرم و یا جرم آن و یا عسل اصلاح کردن والله اعلم **خارش درون بینی**
سبب آن بخارهای تیز بود که بسبب و دماغ بر آید و بسیار باشد که مقدمه زکام و نزله بود و یا مقدمه
رعاف و یا مقدمه آبله و حصبه و دواهای که بخار معده باز دارد و بکار داشتن و غذاهای کم بخار و
خشک خوردن و بینی بدادرون و بر بالای بینی روغن گل و بادام چرب داشتن و اگر خون غالب باشد
فصد قیفال کردن و رگ بینی کشادن و آنجا که سبب مقدمات مذکور بود و تدبیر آن امراض باید
و آنجا که از بقیه باد و قرحه و جراحتی باشد نطول آب گرم و بدان شستن درون بینی مفید باشد
والله اعلم **عطسه متواتره** سبب عطسه در سر گفته شد و سبب تواتر آن قوت دماغ
و ذکاء حس آن و تواتر رسیدن بخار حاد بود و مبدء اعصاب در بطن اول و این در ابتدای
نزله و زکام و آماس بود تدبیرات آن قریب بتدابیر صداع بخاری باید کردن و روغن گل و روغن
بید انجیر بوئیدن و همچنین بخلخه سرکه و عصیر گشنیز تر و گلاب و یا عرق بید و همچنین بوئیدن سیب و
بهی و اسفنج بحری و برص کردن مجمره آتش نهادن و بلته گرم تکمید بر آن محل کردن و روغن
شکر و جم چکانیدن و کسیه بر بخور و قند و زعفران و داشتن و چشم و گوش و اطراف مالیدن خوب و
بچیزهای مرغوب مشغول کردن و رسانیدن بچیزهای که آواز می کند و طریقین از چشم و دهن فراخ
باز کرده در چیزی بتکلف نگریستن و آب گرم بسیار بر سر ریختن این جمله نافع آید و آنچه مقدمه زکام
و نزله باشد تدبیر آنها باید کردن و آنجا بوئیدن شمامه افیدانی و بکاء گل و گل سرشوی خشیده و خوردن
حب الشفاء و گرسنگی کشیدن و حرکت و در خنکی هوا کردن نافع باشد و آنجا که آماس در نواحی دماغ
بود فصد باید کردن و تقلیل غذا و تدبیر تحلیل آماس و آنجا بوی تیزاب نار و ق و امثال آن مفید
باشد و همچنین بوی پیاز پخته و بوی کرنب پخته و خوردن شوربای بهیا و سر بخار انبها و داشتن و برد و
چرب کرد والله اعلم **رعاف** سبب خون آمدن از بینی یا دفع طبیعت بود ماده مرض را
در بحران و یا امتلای بدن از خون که بغلبه شد و سرزکی و منفذ بینی از دماغ کشاده شود و

در باطر قیدن رگی یا شریانی بود از شکیه و باغ بسبب رسیدن ضربه یا سقطه بسر یا به بینی و یا به جوشیدن خون بود اندر شریانهای دماغ بسبب سوء المزاج مادی در دماغ و کشادن سر رگی از غلبه تمدد و حرکت غلیانی و باشد که از خارج حرارت سوء اندر سر و عروق آن اثر کند و غلیانی در خون پدید آید و از امتداد حرارت بینی و منفذ هم پدید آید و اجزای پرده بهم کشد و حرکت غلیانی مدد کند و سر رگی بکشاید و قطره قطره خون چکیدن گیرد و باشد که از غلبه استفراغ کروکج و انقباض آن در دماغ و منفذ بینی خشکی حادث گردد و باید که رگی بکشاید علاج آنجا که سبب دفع طبیعت بود و در وقت بحران باشد آن باشد قطع آن جایز نباشد تا طبیعت کار خود تمام کند بلکه گاه بود که طبیعت در دفع ضعیف باشد و مدد و حاجت آید چنانچه در بحارین بدان اشارت شده و اگر افراط واقع شود و داند که طبیعت کار خود تمام دارد و از امساک عاجز است بیم سقوط قوت است آنگاه باید بستن تدابیر و دواهای که بعد ازین مذکور می گردد و آنجا که سبب امتلای عموی بود علامات امتلائیه چنانچه در باب پنجم مبین است بران دال باشند هم قطع آن مادام که خون بمقدار لائق باز نیاید در رنگ و روی بجهته صافی نگردد و از حمره و انتفاخ بغسل و کسالت بر طرف نشود نشاید کردن که بیم امتلای مادی بود و بعد از دفع امتلا منع باید کردن تا ضعف و خستگی دیگر حادث نشود تدابیر و تجاویز که بعد ازین مبین می گردد و آنجا که سبب ضربه یا سقطه بود و آنچه از شریان آید علاج پذیر نباشد الا ما شاء الله جهت حدوث ضعف نزدیکی التحام ناپذیرفتن شریان در موضعی که شد آن میسر نباشد و از اثر دوا بعید بود و ساختن خون شریانی در فصد گفته شده و آنچه از ورید آید علاج آن نیز صعب بود هم بجهت بعد مذکور لیکن بغشی باز ایستد و بعد از آن بعلاج باید شتافت و اینجا خورانیدن فادزهر در دوغ یا عصاره خرفه و سکنجبین و خورانیدن مومیائی با عصاره خربزه بسی نافع آید و همچنین اطراف بر بستن از خارج و طلای کج غلیظ بر کرده و خرقی که از عسل مر در ارعاف گفته شده همین سبب صحت گردد و آن بخود باز ایستد و غلبه آن بدمیدن هوا بس دفع شود و آنجا که سبب جوشیدن خون بود از سوء المزاج گرم در مقدم صداع قوی و التهاب و سوختن دران سر و چشم بران گواهی دهند در تعدیل مزاج باید کوشیدن چنانچه بمرات مبین شده و آب سرد خوردن و در دهن گرفتن و بر سر ریختن و التهابی سرد و نو

بعد از ان بعلاج ۱۲

پیسه نهادن و بر وجه خنک داشتن و آب برف و یخ بر پیشانی بر بالای لته نهادن لحظه بلحظه
و پایها در آب خنک داشتن لحظه بلحظه و همچنین چیزهای خنک کرده قابض بر سر و صدغها و پیشانی
طلا کردن و در مقام خنک ساکن بودن و هوا را خنک داشتن و غذاهای قابض و خشک
کرده خوردن بعد از دفع اعراض سوء المزاج و افراط بجوشش منع آن مناسب بود و بسبب گرد
و آنجا که سبب از حرارت خارجی و دبس منفذ بود چنانچه کودکان و جوانان را بسیار افتد هرگاه
با فراط انجامد ساکن باید بودن خشکیها را خوردن و سر را خنک باید ساختن و در اغلب همین قدر
کافی بود و آنجا که سبب استنشاق مخففان بود کشادن خون بدفعات و مهلت و بعده کنده شدن
خشکریشه و جفاف منفذ آن شاید آن گردد بعد ایستادن پیوسته بیرون و درون بینی را چرب
باید داشتن و همچنین تمام سر را چرب باید داشتن بلکه کفهای دست و پایها و خصیها را نیز و شبها
قطره چند روغن در گوش چکانیدن و از حرکت عنیف و غضب و هوای خشک و گرم حذر
کردن و در آب سرد غوطه خوردن و گاهی در حمام تا آب فاتر در آمدن بیان اعمالی که
درین مرض مطلق نافع است نهادن محجمه آتشی بر پس گردن و بعد از آن بر جگر اگر خون از پیش آید
و بر سپرز اگر چپ آید و بر هر دو اگر از هر دو جانب آید و بستن خصیه مردان و پستان دختران
و بستن بازو و پا و رانها و آویختن سنگ سرد بر سر و در آب سرد نشاندن و آب سرد بر سر
ریختن و در دهن داشتن و تخته او برسانیدن در مقام سخت خنک و خشک ساکن بودن و
از حرکات عنیفه عطسه و گریه و خنده بلند و سرفه و اعراض نفسانی گرمی فزا حذر کردن و از
انتقال انتجاب شعر باریک کردن و خون آن مقدار بیرون داشتن رعایت بایست تا غشی افتد
و باز استعمال تدبیرات بیخ در بینی و در منفذ نهادن بیان دواهای که در بینی دمند خون را بند کند
حریر سوخته گرد آسیا و قاقیا کندر رنگل ارمنی سوده سنگ زخم سوده و گچ سوده برگ خرنوب خشک نرم
سوده پشم خرگوش سوخته پشم سوخته کن زیره [illegible] تراشه در درون [illegible] سوده نسج عنکبوت سوخته اسفنج
کرانه [illegible] وقت آغشتن دوی خون شیاف [illegible] بیان دواها که در بینی چکانند بخاصیت نافع آید
عصاره سرگین باد و خر عصاره بادروج عصاره خرفه [illegible] عصاره [illegible] ترش سوده عصاره نعناع
کشنیز عصاره خیار [illegible] عصاره [illegible] خون ضفدع بیان دواهای که بر سر و پیشانی و صدغها

[illegible] از [illegible] ۱۲ از تحفه [illegible] بالکل [illegible]

طلا کردن سفید بود و گچ بسر که سرشته یا باین عصارهای مذکور سوده اقاقیا و گلنار و مازو و صندل و کافور و افیون و گل ارمنی حمایبعضی بسر که سرشته یا بعصارهای مذکور و باید که گچ را بقدر یک انگشت و بیشتر برگرد سر و نصف پیشانی طلا کنند بیان دواهای مرکب که در درون بینی تا اقصا اندر بفتیله در نهند خون باز دارد و مجرب است افیون دانگی غبار آسیا و گلنار و مازوی سوده یکجا رهم جمله بعصاره کوث الحمار سرشته و خانهٔ عنکبوت در دافزوده بیان دواهای که بخورند نافع بود و بشربت خشخاش دو دانگ فادزهر حیوانی در دوغ سائیده یا در عصاره خرتوله و دو دانگ مومیائی در عصاره بادروج یا خرتوله سرشته بیخ ترا شیده برف در دوغ و در افشله غوره یا سماق حب الشفا ترش نموده افیون نیم نخودی گل مختوم در عصاره نعناع و یا در عصاره خرتوله مرداسنگ در آب سیب ترش و آب خیار و با درنگ سوده نیم درم و شیر با یه حیوانات در عصاره خرتوله بیان دواهای نافع بود و با جیره بسماق پخته برنج بومی داده بسماق و اندک نعناع بابود پخته پنیر تازه کشک با تش بوی داده ماش و عدس بزرشک یا سماق پخته یا آنچه که خمیر آن را به نعناع گرفته باشند بقاتق سماق به نان و روغن بی مسکه خشکه بلاو و مرغ و کباب یا بزرای انگنده و امثال اینها از آنچه در اسهال دموی فرموده اند و باید که در حین خفتن چیزی در بینی نهادن احتیاط کنند که خون از راه حلق بمعده در نرود که معده از آن باز گیرد و نبض ضعیف شود و غشی افتد و بقی محتاج گردد و یا بخوردن محللات و جمله به بجارف مضر باشند و اگر از معده بگذرد و برده اندر درد و دردشکم پدید آید و بحقنه و محللات احتیاج افتد و آن نیز در رعاف مضر بود فی الجمله تدابیر رعاف و بسیار را بدین نوع علاجهای شفا حاصل شده است الا آن را که شریان شکافته بود و الله اعلم [illegible] تفتیح سده دماغی حکیم هندی دوای تیز در دماغ از منفذ بینی دمیده بود و اگر از رعاف باشد و سده گشاید و خون اندک اندک میرفت و هر چند آب سرد و اشباه آن بر سر او میریختند باز نمی ایستاد و همان حکیم فرمود عصارهٔ علف بلکم که در آن کنهامی باشد آن را بسیار بر سر ریختند و بر پیشانی طلا کردند و در بینی او میریختند و سر او را خنک سپید ساختند همین باز ایستاد و زکام و نزله و در اصطلاح اطبای ایران جاری شده است که آنچه از رطوبات دماغ سیلان کند و بتعدد و فرو ریختن دافعه برا و بینی فرو آید یا آنکه سده و در نهایت منفذ بینی از آن واقع شود و آنچه از کام نامند و آنچه سیلان کند و براه حلق و سینه

فرود آید و در آن مجاری سده کند و یا کمند نزله نامند و علامت خاصه مطلق زکام دشواری
نفس زدن بود از راه بینی و بحه کلام خصوصاً میم را سبب گفتن و نون و دشواری تکلم بحرف
حلق و علامت زکام و نزله گرم سرخی چشم و روی بود و خشکی و گرمی و تیزی یا شوری رطوبتی
که می پالاید براه حلق و بینی و سوختن و دغدغه کردن آن مجری حلق را و زردی و تلخی نفث در
صفراوی و سرخی و سبزی آن در دموی و نخس و التهاب سر در دموی و سبکی در راحت یافتن از
خوردن خنکیها و هوای خنک و پری معده و غلبه آن از گرمیها و هوای گرم و خلو معده و علامت
مطلق زکام و نزله سرد گرانی سر در وی بود و تمدد پیشانی و مقدم دماغ و غلیظی و سفیدی و رشتگی
و زبان با مزگی یا بد طعمی و سردی رطوبات نازله و دغدغه منفذ بینی و تمدد آن و زیاده شدن
گرانی و پری معده و از خوردن سردیها و تریها و هوای خنک و سبکی در راحت یافتن از خلو معده
و هوای گرم و دوای گرم و سبب جمع آمدن فضلات رطوبات که برد در دماغ یا سوء المزاجی بود
گرم در دماغ که بخارات زائده بدان جهت بجوشش کند و از ضعف عارض آن را نتواند گواریدن
و تحلیل کردن و یا سوء المزاجی بود تر که سبب زیادتی پری دخانی بخارات گردد در دماغ و یا
سوء المزاجی بود مرکب از اینها و از خارج گرمی هوا و امثال آن و سر اثر کند و رطوبات دماغ را
بگدازد و سیال سازد و یا بویهای تیز بدماغ رسد و رطوبات دماغ را بجنباند و بخارات آن را
برانگیزد و یا سرمای بسر رسد و مسامات آن بسته گردد و رطوبات بخارات تحلیل نیابد و جمع شود
و باید دانست که خداوند مزاج تر و دماغ تر از زکام و نزله بسیار افتد و مردم کثیر الفضلات را
اکثر اوقات محروم بود و جهت عجز از گواریدن تریها خداوند دماغ گرم را از بوی گل و مشک و امثال
آن زکام افتد و سبب این ظاهر است و مردم کثیر الفصد را هم نزله و زکام بسیار افتد از جهت تخلخل
بدن ایشان و در شتا مردم میوه خوار را نزله بسیار افتد و همچنین آب بر بالای شیرینی و میوه خوردن
محرک نزله و زکام بود دلیلش ظاهر است و از هوای گرم یکبار بهوای سرد در آمدن و سر در روی را
در گرما یکبار سرد ساختن و از سرما در وقتیکه سر سرد شده باشد یکبار از خانه آمدن که هوای
بیرون و اندرون داخل نتواند شدن و آن را اگر گرم ساخته باشند نزله و زکام زود آورد و جهت حبس و
تحریک رطوبات و خواب روز اندر زمستان زکام آورد و جهت زیاده ساختن رطوبت دماغ را

وهمچنین دوغ بسیار خوردن در زمستان و تابستان و مالیدن بر سر روغن و نان جو بسیار خوردن و
هرگاه وزیدن باد جنوب با شمال آید نزله بسیار افتد و همچنین هرگاه که تابستان بی [illegible] و گذرد و هوا [illegible]
بارانهای بسیار آید در زمستان نزله بسیار افتد بجهت تحریک [illegible] و تولید رطوبات [illegible] بقراط گفته است که هرگاه
نزله بسیار افتد از مرض طحال ایمن گردد جالینوس میگوید که سبب آنست که هرگاه عضوی ضعیف شد هر ماده بد که در بدن
او پیدا آید بوی بدانجا می آورد و پس عضوهای دیگر بسلامت اند شیخ گوید سبب آنست که ماده خلط نزله رقیق
باشد و ماده طحول غلیظ و جواب حق آنست بلکه غلبه تفاوت رطوبت و یبوست خلط هم [illegible]
و مرا عجب می آید از حکیمی مثل جالینوس که از تخصیص قول بقراط بطحول چون غافل ماند و بدانکه
نزله سبب بیماریهای بسیار گردد و چنانچه ماده نزله چون براه بینی فرود آید زکام باشد و چون
بر گوش ریزد امراض گوش تولد کند و چون بچشم ریزد امراض چشم تولد کند و چون بدندان ریزد
درد دندان تولد کند و چون بکام فرود آید [illegible] تولد کند و چون بروده آید سبب اسهال و سحج و
قولنج گردد و چون بشش فرود آید سل و سرفه و ذات الریه تولد کند و اگر بحجاب فرود آید سبب
ذات الجنب و شوصه گردد و اگر بحلق فرود آید خناق گردد و چون بمعده فرود آید سبب اکثر امراض
معده گردد و اگر بعد حرکت در اجزای دماغ محتقن گردد سبب بعضی امراض دماغی چنانچه دانسته شد
و از این جهت شیخ گفته است که زکام را دوست میداریم برای تنقیه دماغ اما از [illegible] خوف میکنیم فلهذا
در نضج ماده نزله اهتمام بلیغ لازم بود و در تقویت دماغ و دفع آن کوشیدن و [illegible]
نزله و زکام [illegible] معالج را رعایت لازم است تقلیل ماده آنچنان باید
که چون خلط غالب باشد و سخت گرم در آخر همان روز فصد کند از قیفال و خون تمام برود از [illegible]
و بعد از آن شکم را نرم دارند و ملینی نرم مناسب [illegible] و اگر خلط سخت گرم باشد تا سه روز جهت نضج
مهلت دهند آنگاه فصد کامل کنند و بعد از آن ملینی نرم شکم فرود آورند چون [illegible] که از بنفشه
و [illegible] و تخم [illegible] خطمی و بیخ سوسن و عناب و خیارشنبر و شیرخشت سازند اگر خلط
غالب و سرد باشد [illegible] مسهل [illegible] و مصطگی و تخم بادیان [illegible]
ترکیب [illegible] باشد حب [illegible] و [illegible] نیکو بود [illegible] و در این مرض [illegible]
دارد که [illegible] مزاج [illegible] آنچنان باید

که در حار تغیر مزاج کنند باستحمام متعاقب در حمام فاتر و بوییدن روغن بنفشه و تخم خرفه و خوردن غذا های
خنک و تر چون مزورات و مزعفرات و اسفاناخات با کشنیز و روغن بادام و کشک جو
بگوشت بزغاله خورد و سال با کشنیز سبز و اسفناج عظیم نافع است و چون پیش تر در روز معتقد و درگوشها
و پا های و مهره های پشت و ذکر خصوصا بسیار در موضعی که هوای آن بسیار خشک نباشد
و باشد که نیز با دیگر تغیر به حاجت آید در آنجا خوردن ماء الشعیر گلاب زده دهند و اندک آب بازده و افشره
چاشنی کرده و فاق سکنجبین و مغز بادام با طعام و ناریل کم ترش و شراب خرنوب اندکی مفید آید
و در بارد تسخین مزاج کنند بضماد گرم و بلبس گرم و اشباه آن به سر و گردن و در مقام گرم
نشستن تا حد عرق آوردن و خوردن غذاهای لطیفه گرم چون عسل و حلبه و قلیه های گوشتهای
لطیفه گرم با زعفران و بتشنگی کشیدن بسیار و گرسنگی کشیدن و به ریاضت معتدل و باستحمام و عرق
آوردن بعد ظهور آثار نضج و بوییدن مشک و عنبر و بریان و رسته کتان کبود کرده و بخور زنجبیل
و سندروس و کهربا و کندر و مرزنگوش و بخار سرکه بر سنگ آسیاب تافته ریخته و نشستن نیز
در صباح در حمام و بخار شلغم و طبیخ بابونه و اشباه آن و داشتن بخار قلیه پوست
برادوده و خوردن آن همانجا سیاهان باد و از دماغ بخورانیدن شربت خشخاش و خشخاش
با دو دوا با قند سائیده و حب الشفا و حافظ الصحة با گلشکاب و آش جو در حار و با مثلث
شیرین در بارد و غرغره فرمودن بطبیخ خشخاش و عناب و عدس در حار سرد کرده و در بارد گرم کرده
چهارم تعدیل قوام ماده و جهت سهولت نضج چون تغلیظ رقیق و تلطیف غلیظ بخورانیدن
شیره خشخاش با آش جو و گلشکاب در حار و شراب زوفا و بلاب لعوق سوسن و سکنجبین عسلی
کم ترشی و شراب لیمو کم ترشی و حلوای عسلی مغز بادام در بارد پنجم مائل ساختن ماده نزله
از طرف قصبه و حلق بر اه بینی بعطسات چون بوی زنجبیل و فلفل و خردل و سعوط کردن آنها
ششم حفظ کردن قصبه و حجاب ها و غیر آن که در ماده نزله اند تا از کلد کردن آن وحشتی نیابند
بخورانیدن با غذای تر و پخته و حریره آن و پالوده که از نشاسته آب جو و قند با نبات پخته باشند
و روغن بادام کم دهند و گلشکاب و آمیخته بنفشه در روغن خام و حب السعال بر بالای آن و بیدار ماندن
و مطلق زکام و نزله بالین بلند کردن و تقلیل غذا و خسپیدن و گرسنگی خوردن تقلیل اشتها و تشنگی

الحق... [illegible]

[illegible]

وغلیظ و همچنین روغن و چیزهای غلیظ سخت گرم و تیز و رشت و گلوگیر و شور و سخت ترش و میوه‌ها
و آب سرد و مرخیات غیر حالی خوردن و در روی به باد نشستن و سر برهنه در هوای خشک سیر
کردن و در مقام خشک ساکن بودن و دود دخان و امتلای طعام و بسیار سر در نشیب افکندن و
جماع بسیار کردن و حقنه حاد کردن و تعلیم مضر بود و همچنین بوئیدن گل سرخ و مشک و امثال
اینها کسی را که حس ذکی بود و دماغ گرم باشد و دائماً تشنگی کشیدن و اندک گرسنگی خصوصاً بعد از مجامعت
در حمام رفتن و موی سر ستردن و ترک آن پاک کردن و سر را گرم نگاه داشتن و پنبه در گوش داشتن
بتخصیص در شبها و گاهی قطره روغن مورد و یا روغن مرکی در گوش چکانیدن و چیزهای
نرم و لغزاننده و کم غذا باشد خوردن و با شوربایی که در آن شلغم و اسفاناخ باشد خوردن و در
مقامی که هوای آن نیکو مایل باشد ساکن بودن و در مقامی که هوای از غیر زمستان و تابستان
و در زمستان در مقامات گرم ساکن بودن و شمامهٔ افیونی بوئیدن و کفهای دست و پاها را
بروغن گاو چرب کرده بسیار بر سر آتش داشتن و سر بر بخار شلغم و قلیه بوتی داشتن عظیم مفید باشد
و تدبیر سکته که بغایت مشهور است که چون بدن بغایت ممتلی و مریض و مرطوب بود و
در فصل و مریض مرطوب بود در فصل و وقت مناسب استفراغ باشد نخست استفراغ اخلاط بسبب
کنند بعد حب الشفای بزرگ فی الحال بگیرند و هر روز یکنوبت و هر شب یکنوبت خورند و غذا اندک تر
که گفته شد بکار دارند و همین نوع ملاحظه می‌کنند کم میخورند از غذا و آب چندانکه ماده پخته شود
و بعد از آن حجامت متعاقب دارند تا پاک شود و آنجا که به استفراغ حاجت نیاید یا مانعی باشد
همین حب الشفا خوردن و سائر مراعیها کردن کافی بود و در باره حفظ الصحة عظیم نافع آید
بلکه اولی بود و در جار ترش محتاج نفعی تمام بخشد و بسیار حریفان قوی مرض را بدین نوع علاج
شده هست و بباید دانست که اکثر مردم کثیر السکر را و مردمی را که سوداوی در مزاج و دماغ
واقع باشد که مردم کثیر الریاضت گرم دماغ را از کام مفید بود و آخر از دو علاج نباید کرد
بلکه تدبیر و حیل فرس ساختن آن بعینی کنند و لازم ساختن آن مناسب بود و حمام
... دراجون تب آید پیش از آنکه بر اعضا سست و روانی ریخته باشد
نافع بود و روز روز و بعلاج مشغول باید شدن والله اعلم

باب نهم در احوال دهان

از ترکیب‌ها و وضع و قوت ذائقه و منافع اینها و امراض اعضایی که اجزای آنند و اسباب و علامات
و معالجات آنها اما **ترکیب دهان و قوت ذائقه زبان** بدانکه دهن عضویست
منتج از چند عضو مرکب مشتمل بر لبها و دندانها و گوشت نبت آنها و نهایت وی بر بیخ منعقد و
متصل بحلق و از بیرون و درون سطح داخل وی و زنخدان از حساب دهان باشد و عضله و پوست
لب همه در وی منعقد بهم آمیخته بود جدا نباشد همچو دیگر اعضای منفعت لبها جمله جهت صحت تکلم که از
اعاظم مهمات بدنی است و جهت تحصیل حسن صوت و سد دهن و امداد و اعانت بر آشامیدن و خوردن
امری واضح است و **اما دندانها** برای آدمی از جنس استخوان مخلوق گشته اند و اکثر را بر هر فکی
شانزده و صد دنشانده شده و شاخها از عصب حس بدانها پیوسته شده و است در بیخ آنها پراگنده گشته
تا محفوظ آن ادراک و منافرات طبایع کند و برای اصح در اصل خلقت دندان از تخم مادر و پدر متکون بود
و در حین ولادت اگرچه همچون سائر اعضای اصلیه ظاهر اظهار نباشد لیکن بیخ آن در استخوان با فکها
آماده نهاده باشد تا در وقت حاجت بر طبق حکمت الهی عز و جل ظاهر گردد و در غلبه احتیاج و کمال قوت
و ضعف یا قوی می متبدل گردد چه این عضوی بود که حاجت نباتیت برابر غالب باشد و قابل نقل و
تبدیل بود و در بزرگ شدن اعضا در حد و سن هفت و هشت سالگی جای بیخ دندانها فراخ تر گردد
و در خائیدن آنها را اجنبانند و غذا انکه بیابند و بترتیب انچه ضعیف تر بود می افتد و طبیعت عوض آن
انشا می کند و دلیل که بعضی نوشته اند بر آنکه دندانها از تخم مادر و پدر نیست جهت آنکه اگر بودی
همچو استخوانها بایستی که در رحم متکون گشتی احتمالی از ضعفی نیست چه من [illegible] هم کودکی متولد شد جز استخوان
سر و مهره‌های گردن و پشت بیخ استخوان نداشت و هفت سالگی به آهستگی استخوانهای دیگر در بدن پدید
می آید و از جمله اسنان آنچه جهت خائیدن بکار است بهتر و بزرگتر مخلوق گشته است چون کرسیها که
آنرا بفارسی آسیا نامند و آنچه جهت قطع بکار است باریکتر و تیزتر مخلوق گشته که آنرا ثنایا گویند گوشتی بود که
در خوشنمائی و منفعت آن جمله حفظ دندان گشته است چون دیگر ها و گوشت بیخ دندانها و تحسین نبات
آن ظاهر است همچو منفعت دندانهاست تحسین صورت انسانی و تحسین ادای حروف چون ج و ا تا

زبان گوشتی ست نرم و سفید غشائی در وی پوشیده و رگهای بسیار وریدی و شریانی در گوشت او پراگنده و گشته شرح نمودن آن طولی چون آن رگهای باشد و اندر اصل وی قطعه گوشت غددی مخلوق ست جهت اشتباک لعاب با مطعوم مختلط گردد و ممد سهولت مضغ و ادراک طعم شود و اندر غشائی وی نصیبی تمام از عصب حس آمیخته بود و حس ذوق که آنرا قوت ذائقه گویند بدان قائم باشد و گوشت زبان دو شاخ بود و هیچ زبان مار لیکن بسبب آنکه هر دو اندر یک غشاست هر دو یکباره بماند و غشاهای آن نیز از میان دو شاخ واقع ست لیکن بهم پیوسته ست جهت حکمت حسن تکلم و نشان دریز در میان او پیدا است و منفعت زبان جهت سخن گفتن و ذوق طعم مطعومات و منکی اکل و شرب که مناط قوت حیات آنست ظاهرست و اما کام که آنرا حنک گویند گوشتی بود صفاقی قوی بر روی استخوان بهن گسترده شده و بر ان استوار گشته باشد منافع آن مخفی نماند که چون تمیز آدمی از اکثر حیوانات بسخن گفتن ست و اکثر امور معاش و معاد در ضمن تکلم مندرج ست جهت تتمیم این چندین عضو مخلوق گشت و مخرج هر حرفی به محلی از حلق تا شفتین مقرر شد تا در آفت بعضی از منفعت دیگرها بانصیب باشند و با وجود این نوع منفعت امر تنفس فی الجمله و اکل و شرب جهت بقای حیات که منوط بدهن ست بهترین منافع ست و فی الحقیقه دهن در جامعیت منافع بر اکثر اعضا شرف دارد و دهن را با مری و معده بواسطه و قوع جمله یک سطح و با دماغ بواسطه غشا و اعصاب با بینی و چشم بواسطه منفذ تنفس مشارکت تمام ست والله اعلم

و اما امراض اعضای دهن و اسباب و معالجات آن طرقیدن

لب سبب آن سوء المزاجی بود یابس و اکثر آن از جهت اثر هوا افتد علاج کتیرا در دهن گرفتن و زبان لعاب آنرا پیوسته بر لب و محل ریش شده آن مالیدن نافع بود و همچنین کفلی که از خیار باد رنگ گیرند بوقت بریدن آن و بر هم دیگر سودن و همچنین لعاب اسپغول و بهی مالیدن و خوردن و هر شب ناف و معده را چرب کردن بروغنی نرم و غذاهای چرب و نرم خوردن مفید بود و پاچه بره نیم شب خوردن بسی نافع آید و اگر حرارتی و سوزشی با آن باشد کشک جو و اسفناخ با گوشت خروس چوچه مفید آید و حفظ آن از هوا و چسبانیدن کاغذ و اشنا و آن بر بالای آن واجب و پوستی که در اندرون نی می باشد چسبانیدن نیکو بود پیسان مرهمی که طلا کنند نافع آید بگیرند اسفیداج ارزیز و مازوی کوفته در نرم بیخته و نشاسته گندم و کتیرا نرم سوده و بیخته جمله برابر و در موم و روغن گل بسرشند و طلا بر بالای آن

پوست در دهن بچسپانند و بگذارند هر روز یک نوبت مرهم نهند و باید که از خنده کردن و امثال آن حذر
باشد و از استقبال باد و رسیدن گرد و آب سرد نگاه دارد و هر روز نیم روز بحمام فاتر در آید تا خوب عرق
کند و آب نیم گرم بریزد و از دواهای گرم و خشک و از چیزهای سخت شیرین و سخت شور و سخت ترش
پرهیز نماید والله اعلم **بحاص** این ریشی بود و خشکی مایل که در کنجهای لب پدید آید و از سوزش و بهم کشیدن [illegible]
خالی نباشد و گاه بود که از تاب آن اطراف دهن که در حوالی آنست ورم کند و دهن گشادن و لب
سخن گفتن و خائیدن متعذر گردد و بسیار باشد که چون در خانه یکی را پدید آید اکثر اهل آن مقام سرایت
کند و ماده آن بلغم عفن بود و از صفرا یا سودا آمیختن آن پرهیز کردن است از شیرینیها و گرمیها و
کم خوردن و خلیها و غذاهای ترش شیرین خوردن و پیوسته آنرا به پیه تازه گداخته چرب داشتن
و اگر علاجهای طرقیدن لب مفید بود **و اسپیر لب** این علتی بود که لب سطبر شود و در میان
آن شقی ظاهر گردد و او را بیشه بخورند و محللات و مرهمهای خورند و آنرا دفع کنند شاید والله اعلم
ورم لب سبب آن یا باد شقاق بینی بود و یا باد شقاق لب و علاج آن علاج سبب آن باشد
و باشد که سوء المزاجی بآن ماده را قوت یابد و اندک باده در خلل آن راه یابد و پیوسته متورم باشد بی
درشتی و دیگر علاج این آنست که جانوری که در خانهها میگردد و دهن به پشت بر آمده و سفید گون و بسیار
دست و پای که آنرا بعضی جای خرخر ای گویند بگیرند و سوزنی در اسافل آن فرو برند و بفشارند
رطوبتی از آن بیرون آید آنرا مکرر بران ورم بمالند و بسیار را بدین دوا علاج شده است [illegible]
اعلم **خوره که بر لب افتد** سبب آنکه در لب پدید آید خلطی بود تیز که بر آنجا ریزد و از
سودا ادویه خالی نباشد و اغلب از دماغ بر آنجا دفع شود و در عفونات هوا بسیار واقع شود و علامات
این قریب بعلاج ریشهای ساعیه و جمره نار فارسی و بعد تنقیه تیزاب کاری و بعد از آن اصلاح
بمرهم حیدری عظیم نافع و معتمد بود و اگر گوشت دندان بر پدید آید همین انواع علاج فائده دهد و علاج
قلاع [illegible] سیاه هم نیکو بود و این رطوبتی بود که جزئی را که غذای آن میشود فاسد سازد و این [illegible]
و [illegible] ناقص گرداند و بی [illegible] معده [illegible] علاج بگیرند کنند روز [illegible] و دم الاخوین [illegible]
[illegible] و [illegible] سوده و [illegible] سکنجبین مستعمل سرشته بران بانگشت مالند و شب بران
طلا کرده بگذارند بعد تنقیه رطوبات بحسب [illegible] این انفع آمد و پیوسته [illegible] باجوز بویا یا فرفل

زخمهای گلو که از آن رطوبت [illegible] بسوزد ۱۲

در دهن داشتن و آب آن فرو بردن و گاهی بدان مضمضه کردن و ریختن فایده دهد بیان دوای
مجرب جو بریان شنگرف بریان مغز بادام بریان فوفل بریان روغن گاو بریان کرده مروارید ریزه جمله برابر
سوده و بیخته هر شب بر بیخ دندانها پاشند و خواب کنند دیگری فوفل و حنا را سوده و نرم بیخته
هر شب بپاشند و خواب کنند دیگری برگ تنبول و حنا و هلیله زرد مجموع یا یکی سوده بپاشند
والله اعلم **سست گشتن گوشت بن دندانها** سبب استرخا و ترهل غلبه
رطوبت غیر فاسد و غلبه بخار معده بود و علامت آن آنست که بن دندانها استوار نباشد و بعضی
سایل و عام بزرگتر نماید علاج آنچه اندکی بود علاجی که در نقصان گفته شد نافع آید و کافی بود و اگر بسیار
باشد بمالیدن انگشت بر لثه نرم جهیده خون آن را بیرون باید کردن و تنقیه رطوبات مسهل کردن
و مجففات مثل مازوی نیم سوخته و فوفل نیم سوخته و سعد و گلنار و دار فلفل و شب یمانی سوخته و هلیله
و برگ تنبول و برگ مورد و خاکستر پوست هندوانه و تخم درون با گل داقاقیا و اشباه اینها یکی یا
یا دو سوده و بیخته هر شب بر بیخ دندانها پاشیدن و خواب کردن و صباحها بگلاب و طبیخ سماق و
در دهن نگاهداشتن و مقویات معده خوردن و حافظ الصحة هر شبانگاه بکار داشتن نافع آید گوشت
بیخ دندانها سبب این سستی و ترهل و کشادگی مسام آنها بود و علاج این علاج ترهل بود والله
اعلم **قلاع** بیان در امراض اطفال شده و این بثرات آنچه سفید بود که برنگ منثور است سبب آن
بلغمی باشد و سوزش و حرارت و الم آن کم بود و بوقت جنبانیدن ظاهر شود و آب در دهان
بسیار آید و آنچه سرخ بود سبب آن خون باشد حار و سوزش و الم و تعب این بیشتر بود و اندکی
و آب دهان غالب شود نه بدان حد بلغمی و آنچه بزردی مائل باشد سبب آن صفراوی بود و حار و
سوزش و حرارت این فزون از جمله بود و آنچه بسیاهی مائل باشد سبب آن سوداوی بود و محترقه
حار و از درد و سوزش خالی نباشد و آب دهن کم بود و این صنف بدتر و فزون تر از جمله بود و سرخ
اسلم و سریع الزوال تر از همه باشد و سیاه اگر تا کله منتقل شود و علاج نکنند باید هلاک سازد و علاج
در جمله اصناف غیر سیاه چون خفیف و اندک باشد همان تدبیری که در قلاع اطفال گفته شد کافی باشد
و چون بثرات آنها غالب شوند و بزرگتر شوند و در [illegible] الی بهم پیوندند نخست استفراغ آن خلط باید کردن
آنگاه دواها از خارج بکار داشتن و از کولی خوردن [illegible] چون جمله فساد بخارات معده نیز باشد

تقویت و تنقیه معده کردن اما در دموی فصد قیفال باید تا حجامت نقره و شیب زنخدان فصد و
چهار رگ دهن و ترک گوشت کردن و حب الشفا و غذاهای خشک خوردن و ترنجبین با کاسه سوده
یا آرد جو بریان و سفوفی که در قلاع اطفال گفته شد شبها و روزها بکار داشتن کافی بود و در بلغمی بعد تنقیه
بلغم شور و غذاهای بخشکی مائل و با شیرینی معتدل مائل و نخود آب با پیاز و با ادویه گرم چون زیره و گشنیز
و اگر ادویه و سعتر و دارچینی خوردن و با آب شلغم آب شور و آب خردل و سرکه و به طبیخ تخم تره
و سرکه شستن دهن و مضمضه کردن و بعد از آن بغسل آن شستن و سفوف مذکور در قلاع اطفال
پاشیدن هر صباح و شام و بعد طعام گلقند و خوردن حافظ الصحة گاهی سفوف که از حنا و مامیران و
سعد و شب یمانی سازند پاشیدن تمام بود و در صفراوی بعد اسهال صفرا بجهار شربت و یا آب
هفت میوه یا هلیله زرد و معصور انارین دهن و شیح بریان و با اسفناج شستن و غذاهای دافع صفرا
خوردن و مضمضه بطبیخ پوست انار در گلاب و سرکه و یا طبیخ برگ مورد و سرکه و اندک شب یمانی
کردن و سفوفی که از گل قوره و گلنار و هلیله زرد و سماق سازند پاشیدن صباح و شام و گل سرشوی
و کتیرا و صمغ پیوسته در دهن داشتن مفید بود اما قلاع چون سیاه افتد در قلیل و کثیر آن فی الفور
باستفراغ سوداوی احتراقی باز مشغول شدن و بعد تنقیه به تیزاب نرم غیر سیمابی مضمضه کردن و
همچنین کرتم به آب و سرکه منفصل حل کرده یا در سکنجبین عنصلی و غذاهای مصلح سودا خوردن و
به بالاهی بهارستین نوشیدن و سفوفی که در صفراوی گفته شد شبها هر روز بکار داشتن و در تعدیل مزاج
کوشیدن و طبیخ گز در دهن پیوسته داشتن نافع آید و سفوف مذکور در قلاع اطفال در اواخر
گاهی مفید آید والله اعلم لعاب دهان سبب آن یا حرارت و غلبه تر بها بود و در فم معده
که بسبیل بخار بدهن تصعید می یابد و یا غلبه رطوبت در معده و سرد یا مد و غلبه بخار گردد و یا حرارت
عارضی باشد که از شوق و رغبت حادث شود در وقت یاد کردن ترشیها و غیره و رطوبات حوالی
کام و زبان بدان گداخته گردد و یا رسیدن چیزی که سرفتن آن رطوبات و یا جاذب رطوبات دماغی
بود به دهن از ادویه و جمیع اینها ... باشد علاج آنکه سبب حرارت فم
معده باشد و مضرت یا فتن از دواها و غذاهای گرم و بیشتر شدن مرض به تخصیص در شب بدان
شاهد بود فصد باسلیق باید کردن و تقویت مزاج بغذاهای خنک و ... الشفای بزرگ

درمعصور انار ترش هر صباح یا هر شام و آنجا که سبب غلبهٔ رطوبات معده باشد و بدبوی هضم و عفونت یافتن
از غذاهای خنک بران گواهی دهد و هر شدروز یک نوبت بعد طعام قی باید کردن و طعامهای خشک
خوردن و آب و میوه ترک کردن و مداومت کنه نمودن و آنجا که سبب غلبهٔ رطوبت دماغ بود
و غلبهٔ آب بینی و علامات دیگر سردی دماغ بدان اشتهاد کنند تنقیه دماغ بمسهل مناسب باید کرد
و بعد از ان تبدیل مزاج آنچنان در باب باشم و غیره مبین شده و پیوسته خیرتوا در دهن داشتن
نافع آید و همچنین مداومت حافظ الصحه و آنجا که سبب کرم معده باشد و لعاب آمدن از دهان
در خواب روز و گاهی آب در دهن پرشدن و در دل شورش اندک بران شاهد بود نخست علاج
کرم بدستوری که در محلش مذکور است باید کردن بعده تقویت معده نمودن و اطریفل شنیز
و حافظ الصحه خوردن و غذاهای خنک در طرف شب با وجود کرم نافع آید و مداومت زنجبیل در دفع
کرم ممد باشد و در جمله این انواع از امتلای معده و آب بکثرت و میوه حذر لازم بود والله اعلم

بدبوی دهن که آن را بخر گویند سبب این رطوبتی بود و این عفونت یا اندر منبت دندانها
والثه بود و یا اندر نفس دندانها باشد و یا اندر تمام سطح دهن بود و یا در تمام تن باشد چنانچه اندر
حمیات وبائی افتد از بعضی سموم و باشد که صفرای عفن یا بلغمی عفن اندر معده باشد و نتن عفونت
آنها بدهن رسد و باشد که قرحه در شش و یا در حوالی آن باشد و بخار آن همراه نفس بر دهن گذرد
و باشد که از خوردن چیزی بدبوی افتد و این قسم از علاج مستغنی بود و علاج آنجا که سبب عفونت
منبت دندانها و گوشت آنها باشد و ترهل آنها و زائل شدن بوی بلحظه بمسواک و خلال شستن
بران شاهد بود علاج استفراغ مضمضه بخل عنصل و طبیخ بیخ کر نافع آید و آنجا که سبب عفونت
دندانها باشد و تغیر رنگ آنها بزردی یا بسیاهی یا بسبزی یا بادنجانی و کرم خوردگی بران
اشتهاد نماید چون یکی یا دو یا سه بود و نخواهد باید کندن و در اکثر دندانها باشد بشبه نات باید شستن
و به تیزاب غیر سیمابی نرم مضمضه کردن و روی دندانها را بدانچه ممکن باشد تراشیدن و از
شیرینی خوردن پرهیز کردن و پیوسته چیزی خوشبوی قابض تریاقی در دهن داشتن درین جمله
نافع بود و آنجا که سبب آن در تمام سطح دهن بود و زائل شدن بلحظه بغرغره و مضمضه نیک اسباب
و اشتباه آن دلزج و بدرنگ و بدبوی بودن رطوبات تمام دهن در اکثر اوقات امساک

بران گواهی بخشد رگ باید زدن و سر گوشها زخیدن و بر شیب زنخدان حجامت کردن یا فصد قیفال کردن بعد غرغره و مضمضه بتیزاب نرم مذکور کردن و پیوسته نمک اندرانی و هلیله در دهن داشتن و آب آن ریختن و بارها و برگ و مائیات سبز چون ساج پیوسته در دهن داشتن و آب آن فرو بردن درباب این اند بعد تنقیهٔ بدن و در جملهٔ اینها تنقیهٔ دماغ و معده بخصوصها نافع بود و آنجا که سبب عفونت خلط بود اندر معده و تلخی دهن و زردی ریق و کمی اشتها و غلبهٔ تشنگی و زردی بشره و زبان بر صفراوی و بیمزگی دهن و غلبهٔ آب دهن و کمی تشنگی و اشتها و سفیدی زبان بر بلغمی گواهی دهند تنقیهٔ معده و دماغ باید کردن و مداومت اطریفلات کردن و در بلغمی مداومت کندر نمودن و در صفراوی بر ناشتا میوه‌های خوشبو و نقوع آنها خوردن طعامها خشک بکار داشتن در هفته یکنوبت قی کردن و در هر دو قسم همچنین چیزهای خوشبوی خشک در صفراوی در دهن داشتن و آب آنرا فرو بردن **بیان** چیزهای خوشبوی که در دهن گیرند و آب فرو برند صندل کشنیز خشک مقشر و رزد آلو کشته شفتالو سیب کشته امرود کشته بهی ترش کشته گل ارمنی فواکه عطر گل سرشوی گل سرخ خشک و اشباه اینها **بیان** چیزهای گرم خوشبوی که در دهن گیرند و آب فرو برند با خار و برگ چون ساج و عاقرقرحا تازه برگ تنبول فوفل جوزبوا حبت کشته زیر زبان که معمول و مصنوع ست دارچینی کاث عنبر مشک ایرسا عود لادن شلاق مصطکی سنبل پوست ترنج پوست نارنج گلاب دوالک و اشباه اینها و آنجا که سبب مرض باشد علاج مرض باید کردن والله اعلم

ضعف مزاج دندان و رفتن آب

این حالت بود که از ملاقات چیزهای سرد بالفعل یا گرم بالفعل و همچنین از شیرینیها و ترشیها و از خائیدن چیزهای محکم وحشت عظیم پدید باشد که در دیگر دو سوء المزاج سبب این بود که از غلبهٔ درد و چیزهای که در ان کیفیتی غالب یا طعمی قوی از این کیفیات و طعوم باستیعاب شده بود و یا از ورود دواهای و همی که بالخاصیت ضعف آنها باشند و کندی دندان که از غلبهٔ خائیدن چیزهای سخت و یا ترشی و بالخصوص واقع میشود هم ازین قسم بود موجب آن قصر یا رفتن و کندی حصول اختلاف اجزای ان بود و بلندی و پستی ازین علاج ضعف مثل یکی حذر کردنست از هر چه بدندان مضرت چون تخمه کردن بسیار و غذاهای بخار انگیز خوردن

وهمچنین شیرینیها بتخصیص خائیدنی و سرکه و چیزهای سخت سرد و گوشت ماهی و فادزهر حیوانی و گندنا و
تریا فتها و مضغ چیزهای علک بتخصیص شیرینی و چیزهای سرد بعد از خوردن گرم و برعکس و چیز لطیف تر
بر بالای خوردن و چیزهای سخت بدندان شکستن و خائیدن و در شب آب خوردن و بعد تعب ریاضت
چیز بسیار لطیف که در معده بسوزد خوردن و گل و گلنگبین و گل خوردن و سموم بدندان رسانیدن و دیگر
بی امر تحجب شدن ست هر چیزی که بدندان نافع ست چون غلیظ بر بالای لطیف خوردن و خلال دندانها
کردن بعد طعام بتخصیص بعد گوشت خوردن و سواک کردن بسواکی که سر آن از ریشه ساخته باشند بتخصیص
از چوب اراک و یا ریشه درخت جوز یا ریشه درخت زیتون لیکن احتیاط کنند تا گوشت دندان آزرده نشود
و بوقت خواب بر دهن یا دائم مضمضه کردن و گاهی بسنونات که در زینت دندان گفته شده شستن و
و هلیله زرد یا کابلی یا قرنفل یا کات یا فوفل یا جوزبوا در دهن داشتن اکثر اوقات و کات تنبول یا اندک
آهک و پوست تخم مرغ گاهی خائیدن و ریشه علت تنبول بر دندانها مالیدن و شبها تریاق فاروقی یا روغن
بلسان مالیدن و یا یارج فیقرا و مداومت بلادر کردن و غذاهای نرم و آنچه در آن سیر کرده باشد
خوردن و فلفل و دارچینی و اشباه آن در طعام گاهی خوردن و خاکستر سر خرگوش با اندک نمک طبرزد
و نیم سوده دندانها شستن و همچنین شب سوخته و با مرصافی سوده و بطبیخ بیخ بنوع با اندک عسل در
علاج کندی دندان خائیدن مغزهای تلخ بود و دندان بر مغز نان گندمی نهادن و مویز مخسته
بتخصیص نیم کوفته خائیدن برگ خرفه و تخم آن و برگ بادروج و موم زرد و نمک با اندک عسل در دهن گرفتن
نگاه داشتن و از هر میوه ترش که کند شده باشد برگ درخت آنرا خائیدن بسی نافع آید والله اعلم

سستی دندانها و تخلخل سبب آن یا بسیاری رطوبت باشد در بیخ آنها و فرو
دندانها و ترهل گوشت بیخ آنها بدان گواهی دهد و یا سوء المزاجی بود خشک چنانچه بعضی ناقهان را
افتد و یا خورده شدن گوشت بن دندان بود و یا رسیدن کوفتی از خارج بدان **علاج**
آنجا که سبب بسیاری رطوبت بود تنقیه باید کردن بحب صبیان و اشباه آن و آنها می قوابض
مضمضه کردن و قوابض سوده بر بیخ آنها پاشیدن و اکثر آنچه در امراض لثه گفته شده
نافع آید و آنجا که سبب سوء المزاج خشک بود تعدیل و تبدیل مزاج بود و باید کوشیدن و مغز خرگوش
و روغنها پیوسته آنرا چرب داشتن و ملعبات در دهن داشتن و آنجا که سبب خورده شدن

گوشت بن دندان باشد علاجی که مقرر شده جهت نقصان لثه کردن و آنجا که سبب رسیدن کوفتی بود از خارج پیوسته عقیق سوده در بیخ آن باید کردن و در جمله از جنبانیدن دندان بدست وغیره و از بسیاری گفتن و چیزی سخت و یا غالب بدان خائیدن و از مفسدات دندان خوردن حذر واجب بود **بیان** سنونی نافع در جمله قرن ایل سوخته نمک اندرانی بعسل سرشته و سوخته و عقیق از هر یکی جزوی سوده و نرم بیخته شبها بر بیخ دندان بپاشند و از دو طرف غالب بانگشت محکم کنند و در خواب کنند و روز بقدر الضمن مضمضه می کنند والله اعلم **کرم دندان** سبب آن رطوبتی بود که در دندان جمع آید و متعفن گردد و قابل حیات گرمی شود علامت آن خورده شدن دندان بود و باشد که گاهی درد گیرد **علاج** بگیرند تخم بیخ و تخم گندنا و تخم پیاز نرم بسایند و یا گداخته پیه بتخصیص گوهر مرماهی و نیکو بسرشند و حبها متوسط سازند و بر انگشت افروخته نهند و قمعی سیمین بر روی آن فرو کنند و سر انبوبه قمع را بر دندان معلوم نهند چنانکه بخار آن نیکو بدندان رسد نافع باشد و بخور بیخ حنظل و تخم آن هم مفید آید و اگر شراب بچوب باریک بدان جوف رسانند دفع کرم نیکو کنند والله اعلم **درد دندان** سبب آن انواع سوء المزاج بود الا رطب و ماده ساذج مولم یا در نفس جوهر دندان باشد و سلاست لثه در احساس وجع در طول دندان بران شاهد بود و یا در بیخ دندان در عصب بود و تورم لثه و ایذا یافتن از لمس و تقدم ترهل آن بران دال بود و ساذج را بآب گرم و سرد در دهن گرفتن بتوان شناختن چنانچه هر ماده را بلیدن دندان و باشد که از جهت کرم سوراخ شدن و ضعف مزاج و سیل مواد و هوای بیرون یافتن با کیفیت ماکولات و مشروبات درد گیرد و ماده بالتغلب سوداوی بود و یا بحدت و یا بلغمی و با دناکی و اکثر وجع اندر دندانهای کبار بود جهت سعت و قابلیت آنها مر قبول مواد را و از جهت قرب دماغ و شریان این درد صعب باشد و یا ضربان بود و اکثر ماده آن از دماغ آید و به آماس کردن روی و حوالی آن درد تسکین یابد جهت نقل و انتشار ماده موجع بدان مواضع **علاج** آنجا که ماده در جوهر دندان باشد و الم آن عظیم بود و بعد و ابا تسکین نمی یابد هیچ بهتر از کندن نیست لیکن احتیاط عظیم باید کردن که ناگاه بشکند که بماند درد بیشتر کند جهت غلبه جذب الم و قلع مواد را بد آنجا و بسیار بود که ماده در بیخ دندان باشد و بکندن مرتفع شود و جهت دفع ماده با خون و گشاده شدن محل و گاه باشد که درد و الم کندن بیشتر شود

اگر سوراخی دران باشد و درد از کرم و جمع مواد دران محل باشد هیچ بهتر از تیزاب تیز در بر زدن نیست و طریق آن آنست بگیرند چوبی سرکج برین هیئت) سر او بر سر کج آن اندک پنبه بپیچند چنانچه قوی بودن با آن مقداری بود که دران سوراخ بگنجد آنگاه پنبه آنرا به تیزاب برسانند و مریض را به پشت باز خوابانند و دهن او را در روشنی باز کنند و آن سر چوب و پنبه را بجوف آن خورده شده برسانند نیک و بر دارند در ساعت تسکین یابد و احتیاط باید کردن تا تیزاب بگوشت دندان نرسد و گاه باشد که قطره تیزاب با آن پنبه برداشته بر سر دندان در و کفنده که درست باشد نهند و ساعتی بدارند که دران نفوذ کند ماده آنرا تحلیل دهد و درد تسکین گیرد و در نهایت تیزاب این است لیکن اکثر آن بود که بعد از ان دندان ریخته شود و با هستگی و دندان کرم خورده را اگر سر جوال دوزی تافته در سوراخ آن نهند تا داغ شود نافع آید اما باید که ما شور ده نهند و سر آنرا بر دندان کرده سوراخ محکم کنند تا سر جوال دوز بجای دیگر نرسد و اگر این علاجها را مانعی باشد و ماده در بیخ دندان ولثه و امتلاهی و رطوبتی غالب در بدن باشد و یا نزله حرکت کرده باشد جهت ماده کرم فصد قیفال و یا فصد چهار رگ باید کردن یا بر شیب زنخ بر محاذی آن حجامت کردن و علق بر محل درد افگندن و ملینی خنک خوردن و بعد از ان طبیخ خارخسک و عنب الثعلب نیمگرم پیوسته در دهن گرفتن و بعد غرغره ریختن و حب الشفا بزرگ بعد طعام خنک بکار داشتن تا از درد اگر غالب باشد تختی تنجر سازند و اگر نزله باشد بند کنند و اگر بخدری طلا کردن جهت دفع ثاقب حاجت آید نیم نخودی افیون در لثه کرده بر ان دندان گرفتن و چون لعاب غالب شود ریختن مناسب بود و اگر در روغن گل کرم حل کرده پنبه بدان تر کنند و بر دندان نهند هم نیکو بود و گاهی افیون سوده بر روی از بیرون آن طلا کردن هم نافع آید و گرفتن بزر البنج سوده و اشباه آن از مخدرات قویه هم مفید آید و جهت ماده سرد مسهل خوردن و غذا ایامی گرم بکار داشتن و طبیخ شبت و بابونه و زنجبیل نیک گرم کرده مضمضه کردن و در دهن داشتن از انجانب و از بیرون زنجبیل را با موم هم بحنیته طلا کردن و از انجانب اگر مرتجا داشتن دیکا و ریس و تمکات تکمید کردن و روغن کرم فاتر ساخته در گوش چکانیدن از جانب درد و حافظ الصحة مقدار مخدر خوردن و بادیان با شبت سوده

یا عاقرقرحا و فلفل سوده یا قرنفل سوده یا مشک یا نوشادر در پنبه کرده در دندان گرفتن و اگر
سخت‌تنی در آن باشد مادهٔ زیره و سعد و افیون سوده و فودنه سوده و طبیخ اینها در آن جانب گرفتن
و از بیرون هم تکمید کردن و چیزهای بادشکن خوردن نافع باشد و طبیخ برگ عناب و برگ زیتون و برگ انجیر
و برگ حنظل گرم کرده در دهن گرفتن هم مفید بود و آنجا که بسبب سوء المزاج گرم بود چیزهای خنک در دهن
گیرند و بر بیرون روی هم طلاها خنک کنند و کافور یا افیون در پنبه کرده در دندان گرفتن نافع بود
و همچنین گشنیز خشک و طبیخ برگ خرفه و گشنیز و عنب الثعلب سرد کرده و چیزهای خنک کرده و سرد و
تر خوردن مفید باشد و آنجا که سبب سوء المزاج سرد بود بر عکس آن عمل باید کردن و اینجا همه چیزهای
گرم و گرم کرده در دهن باید گرفتن و روغن چند در گوش چکانیدن و چند بر بیرون روی از آنجانب
طلا کردن و درین دو قسم هم تیزاب زدن تلخیم نافع بود و کندن کم فایده دهد و داغ کردن روی
دندان بمغز جوز گیرانده دلیت کرده یا آهن سرخ هم نافع بود و آنجا که سبب سوء المزاج خشک بود
روغنها در دهن گرفتن و بر آنجانب روی طلا کردن و آب و روغن گرم در دهن داشتن و غذاهای
چرب خوردن نافع بود و تیزاب اینجا نیز فایده دهد و این قسم کمتر افتد و جهت رفع دندان کرم خورده
قابل قعر یا آفات تیزاب زدن و یا نوشادر در آن نهادن و یا لبن شبرم یا آرد سرشته در آن نهادن
و یا پیه وزغ سبز درختی نهادن و یا داغ با آهن کردن کافی باشد و گویند چون جگر یا سام ابرص در آن
نهند درد آن را ساکن گرداند والله اعلم **ثقل اللسان** این مرض چنان بود که صاحب آن در
سخن گفتن بدستور عاجز آید و این بر دو نوع بود یکی آنکه ادای سخن مطلقاً بر او دشوار باشد دوم
آنکه آغاز تکلم بکلمات در بعضی حروف چون ف و یا ت و یا م و یا غیر این بسیار در ماند تا ادا کند
سبب این اکثر خارج عضله آن بود از رطوبتی دموی یا بلغمی و باشد که بشرکت دماغ افتد چنانکه
در لیثرغس و فالج واقع است و دیدیم که از بعد حصبه و آبله از غلبه سردی و ترشی خوردن این مرض
واقع شد حکایت او و سائر درشت کلام از بام بلند افتاد و بیهوش شد بکسر عضو یکهفته و بعد از آن
تا پانزده شانزده روز هیچکس را نمی‌شناخت و هیچ سخن نمیتوانست گفتن و بعد از آن چون شناختی
هیچ سخن درست نمیتوانست گفتن و بعد چهل روز یک یک کلمه شکسته گفتی و بعد از سالی بعضی کلمات را
درست گفتن توانستی و بعد سالها اکثر سخنان گفتی لیکن در بعضی حروف آغاز کلام ماندی

به علاج هیچ تفاوتی نیافتی و کسانی را که از کودکی باز این گرانی پدید آمده باشد و بر آن بزرگ شده باشند
هم علاج پذیر نباشند همچنانکه گرانی زبان مقطوع و داغ شده و مطلق این مرض را علاج کامل دشوار بود
جهت غلبه رطوبت جرم لسان و غلبه نزول و مرور رطوبات بر آن اما آنچه عرضی افتد چنانچه از
غلبه خفقان در تبها و از مرضهای دماغی و از اماس و قرحه و تشنج و غیره برفع آنها منتفع گردد **علاج**
آنجا که بسبب استرخاء رطوبت دماغ دموی باشد و حمرت و حرارت زبان بران دال بود تقلیل غذا
در تبها و اسهال بسبیل عادت مناسب بود و قوابض خشک در دهن داشتن پیوسته و آب ریختن فائده دهد
و مداومت بلادر نافع بود و آنجا که بسبب رطوبت بلغمی باشد و غلبه آب دهان و غلبه گرانی و سفیدی
لون بران استشهاد نماید بعد تنقیه بلغم مداومت کشتی کردن و غذاهای خشک خوردن و تبها ترک کردن
و غرغره و مضمضه بقوابض گرم چون جوز بوا کردن و خوردن آنها نافع آید و چیزهای تیز در دهن داشتن و
آب ریختن و شیرینیها خوردن و از ترشی دور بودن مناسب باشد و آنچه بعد از حمیات از غلبه تری
هم بدین نوع تدارک باید کردن و مضمضه تیزاب به تیزی مائل بسی فائده دهد و تخصیص مداومت آن
هر روزی والله اعلم **خشک شدن زبان** سبب آن یا حرارت و یبوست تبها باشد
و یا حرارت تبهای حاره یا حرارت جگر یا غلبه خلط گرم در معده و یا غلبه خلط لزج در فم معده یا اندر دماغ
و اندودن بختی از آن سطح زبان را و یا غلبه مرور هوا بر روی زبان از جهت بسته شدن راه بینی
و جمله بعلامات خاصه آن بتوان شناختن **علاج** آنجا که بسبب حرارتی باشد تبدیل مزاج و تسکین
باید کردن و خنکیها و نقوعات فواکه و ملعبات خوردن و در محرقه بعضی تدابیر مذکور شده و آنجا که سبب
غلبه صفرا بود در معده و تلخی دهن و زردی زبان و بشره بدان شاهد باشد اول تلیین صفرا باید کردن
بعد از آن بلعابهای خنک نشستن و اسپغول و سکنجبین خوردن و آنجا که سبب خلط لزج باشد تنقیه
باید کردن بمسهل و زبان را به سکنجبین یا آب خربزه و اشباه آن شستن و چیزهای زرد اینده در دهن
نگاه داشتن و آب آن از ریختن و آنجا که سبب مرور هوا بود تدبیر زکام باید کردن و کتیرا و نبات
و اشباه آن در دهن داشتن هم مفید بود والله اعلم **شق شدن روی زبان** سبب
آن یا غلبه خشکی بود از اسباب مذکوره یا غلبه گرمی و خشکی بخاراتی که بران می گذرد و یا غلبه خوردن
ترشیهای سخت ترش و قوابض عفص **علاج** آنجا که سبب غلبه خشکی بود از حرارت چنانچه در تبها باشد

همان نوع مذکور علاج کنند و آنچه از گرمی و خشکی بخار معده یا جگر باشد تعدیل مزاج آن باید کردن و
پیوسته بزر قطونا و تخم بهی و اشباه آن در دهن داشتن و غذا با چه بختن و حلیم مناسب بود
و از ترشیها حذر لازم بود والله اعلم **تشنج زبان** اسباب مطلق تشنج از پیش گذشته در باب
تشنج علامت آن دشواری تکلم و کوتاهی زبان و نافرمان بود در حرکات **علاج**
در امتلائیه تنقیه باید کرد و برس کردن ضمادها محلل نهادن چون ضمادی که از اکلیل و بابونه و مرزنجوش
و خسک و شبت سازند و غرغره کردن بطبیخ حلبه و انجیر و روغن بابونه در دهن گرفتن و اگر حلوائی
سازند از انگبین و آرد حلبه در روغن سداب یا جوز یا مغز زرد آلوی تلخ و گرم بر سر کردن ا
می نهند نافع آید و تا ممکن بود گرسنگی کشیدن و جهت یبسی ضماد از بنفشه و خطمی و بابونه و پیه بط
یا مرغ خانگی و موم و روغن بنفشه با دام ساختن و شیر خر و روغن کدو و روغن بادام خوردن و
مضمضه و غرغره بدان کردن و پیوسته آنرا با روغن و آب در دهن داشتن والله اعلم **آماس**
زبان اسباب آماسها و علامات هر نوعی مکرر سبقت ذکر یافته و از خوردن بعضی سموم هم
این حال افتد خصوصا **علاج** آن علاج انواع آماسهاست لیکن موضع طلا و ضماد معین
معین است درینجا اهتمام بتحلیل ماده باید کردن و اگر مصلحت پزانیدن باشد و منضجات تحریک
دهند بکشکاب در روغن اندک و عسل مضمضه باید کردن و پیوسته در روزهای تکلع نافع آید و تیز ا
زم در اوائل بالیدن و بدان مضمضه کردن بسی نافع بود **جوانی** را زبان ورم کرده بود
و از بیرون دهن آمده و از سخن کردن و چیزی خوردن باز مانده بود فرمودم تا فرع را بشکافت
و شکم می شگافت و گرم بران می نهاد و همچنین چند روز تکرار کرد ورم کمتر شد تا یکشبانروز در اجیان نمک
که شوربا می خورد روز دیگر بهمین تدبیر صحت تمام یافت و آنچه از سموم افتد علاج باید کردن والله اعلم
ضفدع اللسان این غده سخت بود که در زیر زبان پدید آید وجه تسمیه بضفدع آنست
که لون آن آمیخته است از لون زبان و سبزی رگهای شیب زبان پدید آید و جهت تشبیه بلون
ضفدع **علاج** پیوسته نوشادر و زنگار و زاک و سرکه بهم سرشته بران می باید نهاد و اگر بدین
تحلیل نیابد رگ زیر زبان زنند و داروها که در تحلیل سرطان و خنازیر و اشباه آن گفته شد می نهند
تا تحلیل یابد و احتیاط کنند تا بحلق نرود و از غذاهای غلیظ پرهیز می کنند والله اعلم **برجوشیدن کام**

[illegible] علی سام ارض [illegible] بجالس [illegible] ضفدع ۱ [illegible] از تحفه

سبب آن خلطی بود گرم و تیز که از دماغ بر آنجا ریزد و از خوردن جوز مغز و شیرینیها بسیار افتد
و اکثر با خارش و آنکه سوزش و درد بود و علاج کردن چیزهای خشک بود و در دهن از لعابها
و غیرها و خوردن غذاهای خشک و باشد که بفصد و مسهل خشک حاجت آید و از خوردن مذکورات
سابقه حذر باید کردن و غرغره بسرکه و گلاب و عصیر کشنیز آمیخته و با رب انار و رب توت
در اکثر نافع بود والله اعلم **خارش کام** سبب این اکثر بلغمی شور بود که از دماغ فرود آید
و در مقدار است نزله بسیار افتد همچو خارش گوش و پلک چشم **علاج** غرغره باید کردن بسرکه
گلاب و روغن گل آمیخته و روغن بنفشه در بینی چکانیدن و غذاهای چرب و نرم خوردن و مقدمه
نزله را علاج کردن والله اعلم

باب دهم

در بیان احوال حلق و آلتهای آواز و دم زدن چون لهات و لوزتین و
حنجره و قصبه شش و حجامت از ترکیب و وضع و منفعت اینها و امراض این اعضا و اسباب و علامات و
معالجات آنها اما **ترکیب و وضع و منافع اینها** بدانکه گشادگی که در درون دهن است از
سوی پشت مهرها که قصبه و مری اندران نهاده است آنرا حلق نامند و لهات که آنرا ملازه گویند
گوشتی است نرم مخروطی بر نهایت کام و مجری نفس آویخته محاذی سر قصبه بغشای رقیق پوشیده شده
و منفعت این آنست که بجهت مضرت هوای سرد و گرم و دود و غبار گرد را از حنجره و قصبه شش باز دارد و جهت
رسیدن آنها اول بدو در فرو بردن طعمه غذا به وی تا بلغزد و بحلق رسد و براه بینی نجهد و بنفس تقویت دهد
و هر که ملازه آویزد آواز او تغییر کند و لوزتین یعنی دو غده بادام وضع دو تا زائده است از گوشت غلیظ
عصبانی همچو غدد مخلوق گشته و از سوی نهایت زبان بر دو طرف بر آمده همچون دو گوش طعام که بحلق
فرو آید اندر میان این دو بگذرد هموار تا به آهستگی بحلق در رود و این هر دو چون دو اصل [illegible] را
و حنجره سه غضروف است یکی را درقی گویند و آن بر نهایت زبان پیوسته است بوقت طعام خوردن سر
سوی مهره گردن آرد و مجری طعام را بپوشد دوم را قد ما لا اسم له گفته اند برابر درقی هشته است هنگام
گشادن حنجره پشت آن سوی مهره گردن باشد سیم را مکبی گویند میان و الذی لا اسم له مفصلی است
هر دو بوقت طعام خوردن سوی درقی آیند و آنرا فرو گیرند و پیوسته تا طعام و شراب بمجری آید از
فرو نرود و بوقت سخن یکبی از پشت درقی دور شود و حنجره گشاده گردد و بدین سبب است که چون

مردم در حین طعام فرو بردن تا گاه سخن گویند چیزی اندر قصبه افتد و چون شش مقدار منفذ دیگر ندارد
که چیزی بدان راه بیرون تواند شد قوت دافعه بسعال آنرا برانگند و این غضاریف لفینا و عضله
و عروق استوار و فرمان بردار باشند و اندر میان غضروفها است حلقه حلقه بر هم ساخته بعضی
حلقهها بزرگ و ناتمام و بعضی کوچک و تمام و ناتمامی حلقهها از سبب نجنبیدن بود و از سه بخش این حلقهها
بند و غشای یکی بود از اندرون و یکی از بیرون اما غشای درونی صلب‌تر و املس‌تر بود تا از ماده گزند
نزد و متاثر نگردد و غشای بیرونی لطیف‌تر و با گوشت آمیخته‌تر بود تا بحرکت انبساط فراخ‌تر تواند شدن
و هوا در استنشاق جهت ترویح روح بیشتر تواند گرفتن و از مواسات آن امری نشود و بوقت فرو بردن
طعام فرو نشیند و جای مری باز دهد بدین سبب دم زدن و فرو بردن هرگز با هم جمع نشود و دراز
قصبه برابر ازای هفت مهره گردن بود و از انجا که چنبر گردن است چون فرود آید بشش اندر آید
دو بخش شود جهت دو مهری بودن و منفعت حلق قصبه از غضروف آنست که پیوسته در آمدن هوا
برای تسکین لهیب حرارت دل و مدد روح و اخراج بخار دخانی آن گشاده باشد در خواب و سهو
و غفلت بتنفس زدن که موقوف علیه حیات است باطل نشود و شش مرکب بود از گوشتی متخلخل
و غضروف قصبه و عروق و شعب آن و غشای رقیق که پوشش وی است و منفعت تخلخل آن آنست
که در کشیدن هوا آن مقدار که باید بدو تواند درآمدن و بخشی از هوای تازه در اجزای آن ذخیره ماند
تا در آواز کشیدن مدد دهد و در دم گرفتن ضروری روح بود فی الجمله مروح دل است و حقیقت شش
همچو مروحه است زیرا که بحرکت انبساطی بمعونت عضله حجاب بر وفق اقتضای طبیعت حیوانی
جذب هوا نماید مثل اسفنج و از راه مسام آنرا بدل رساند و دل روح را بخنکی آن تازه سازد و بحرکت
انقباضی هم بمعونت عضله حجاب بر وفق اقتضای طبیعت بخارات سوخته دل را ستاند و بهم الغیر
اخراج کند و اصل شش بدو بخش شود و از دو بخش وی آنچه اندر فضای جانب چپ است بزرگتر بود
جهت آنکه دل اندکی بجانب چپ این فضا مائل باشد و جانب راست جز شش شاغلی نبود
تساوی لازم بود و بخش راست از شش سه شعبه است و بخش چپ آن دو شعبه است مجموع
گرد دل اندر آمده اند و حرکت شش ارادی نیست چه در سکته و غشی و خواب از کار خود باز نماند
بخلاف سایر افعال ارادی و مزاج شش گرم و خشک دائم است جهت غذا یافتن از خون

صنوبری که از دل بدر آید و قبول بخارات دخانیه دل را و مجاورت آن و دوام حرکت تعدیل
مزاج آن بهوای مستنشق ست و بقبول رطوبات دماغ و بمجاورت عضروف و حجاب سینه که آنرا
حجاب حاجز گویند بجهت وقوع آن میان آلات غذا و آلات تنفس و منع ملاقات آنها از دو
عضله مخلوق گشته است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و سر هر یک از مهره دوازدهم
رسته است از مهرهای پشت و از آنجا بسر دندانه پهلوی آخرین پیوسته و بر سر همان سر پهلوها بر آمده
و سر با استخوان سینه بد و پیوسته است و فضای تا خیر کردن بدین سبب است و بجنبش و حرکت سر
از تنش اندر بجنبش این فضا واقع شود و ظهور آواز منوط است این اعضا چنان بود که هوای که در ششها
ست بر حسب اراده حجاب و عضلهای سینه بجنبد بطرف دهن و بینی و در قصبه اران زود
حاصل شود و چون یکبار در قصبه که آنرا لسان المزمار گویند جهت تشبیه قصبه مزمار رسد آواز شود
و چون در کام که همچون قبه است مر حنجره را آید و در منافذ بینی و دهن که همچو سوراخهای انگشت جهت صدا کند
و تصرف حنجره واندر آن بید فوق اراده کم و زیاده گردد و تقطیعات و نغمات خوانندگی پدید آید
چنانچه از انگشت نهادن بر سوراخهای مزمار و بعوض حرکات حلق و زبان و لبها و دندان
مرور آن هوای منسج که آواز شده بر حلق و دهان حروف حاصل شود و سخن پدید آید و به تنگی
و فراخی قصبه و حنجره باشد و مخفی نماند که چون منافع او از تکلم و تنفس چنانچه مکرر بیان گشته است
افضل و اتم منافع بدنست اند اعضای که برای این امور مخلوقند اشرف و رئیس اعضا باشند
بتخصیص شش و قصبه و این را از اعضای رئیسه و شرکای آنها عد نکردن تا آنکه جمعی برآنند
که هوای آن جزو روح نیز نشود وجهت معقولی برای آن معلوم نیست والله اعلم **و اما امراض**

این اعضا و علامات و معالجات آنها آماس لهات سبب این
فرود آمدن ماده نزله بود و نماده بیشتر از رطوبت و حدت دم باشد **علامت** آن انست
که ماده او بچسبد و بزرگ شود و یا درد و یا بغیر تنفس زدن و چیزی فرو بردن دشوار باشد و در ان
حین درد زیاده گردد و تمیز اخلاط آن از لون آن و از سختی و سستی آن و از ترشح و غلبه ریق و کمی آن
آسان توان کردن از دلائل دانستن **علاج** آنجا که ماده غالب باشد و مرض قوی بود
تنقیه ماده سبب را کم باید ساختن چنانچه دستور است و تخصیص از قلاع مذکور شست

آواز خرخر ۱۲

و بعد از آن بجهت غرغره فرمودن در دموی و صفراوی رب شاه توت و رب ریباس و طبیخ سماق در گلاب و رب
تمر هندی با عصاره کشنیز آمیخته و سکنجبین با آب گرم آمیخته و طبیخ برگ مورد و گلنار و گل سرخ و هلیله و
مازو و انار با پوست و زاج با ورد و امثال اینها و در بلغمی و سوداوی طبیخ عاقرقرحا و قرنفل و هلیله و مازو و
شب و جوز بوا و قرنفل و زرنباد و اشباه اینها و در غسل آب گرم انفع آید و غرغره عسل مفید آید و اگر
در ابتدای مرض ... زاج سفید سوده در او در روغن گاو زنند و با انگشت بر لهات زده بمالند نافع بود
تحقیقا دموی را و همچنین تیزاب با انگشت بدان مالیدن و سفوفی که از سماق و انگزه و ...
گلنار و صندل سفید و هلیله و شب یمانی سازند با انگشت تر کرده بر آن زدن و بر لهات مالیدن مفید آید
دموی و صفراوی را دستور توتیا در عاقرقرحا زنجبیل زرد یا سرخ و هلیله و فلفل و دارفلفل و قرنفل
و مازو و بار و فوفل و حضض و قاقله و اشباه اینها مجموع یا بعضی از اینها ترکیب کرده همچنان با انگشت لهات را
سوداوی و بلغمی را نافع آید و بعسل سرشته مالیدن بسی مفید بود و تیزاب زدن در اول هم نافع بود و گفته اند
که سرگین سگی که ... در استخوان ... و خطاف سوخته بر آن مالیدن عظیم سودمند و مجرب است
و اگر با این ادویه مذکوره ضم کرده بمالند بهتر باشد و احتیاط باید کردن تا دوا با آنکه غرغره کرده اند بحلق
در نرود و غذاهای صفراوی و دموی آش جو و کشنیز سبز و ماش برنج بی گوشت مناسب بود
و خشک پلاو و ... سماق و غوره مفید آید و غذای بلغمی نان و عسل مناسب و مفید آید و مجرب است
که غذای سوداوی حسوهای کم ترشی و شیرینی ... مفید آید و در زهر کرم حب الشفا در معصور ...
... ورم ... حافظ الصحه در غسل آب بسی مفید آید چون اماس ملازه بعلاجهای
مذکور تسکین و تحلیل نیابد پخته نشود با انگشت آنرا باید ... و بتیزاب ... سوراخ کردن نیکو بود
بعد از آن بغرغرهای مناسب اصلاح کنند والله اعلم **استرخای لهات** سبب آن نزول
رطوبات دماغ و صعود بخارات معده بود و علامت آن فرود آویختن آن و مزاحمت حنجره بود
بی درد لیکن گرانی کند علاج آن همان نوع ست که در اماس بلغمی ملازه گفته شد و بعسل و ... مجفف
برداشتن آن بکرر ... کافی بود والله اعلم **ورم لوزتین** سبب و علامت ضعیف این مرض همان
نوع بود که در اماس لهات گفته شد این گاهی در یکطرف افتد و گاهی در هر دو طرف و این قسم دوم
چون قوی افتد و از بیرون حلق همچو نیم طوقی ظاهر بود و بلون پوست آنرا ذبحه گویند و اعراض ...

آن قریب با عراض خناق باشد و اسباب آن اسباب آماس بود و علاج آن هم حقیقی بود از علاج
خناق و ضعیفت آنرا و آنچه از یک شق افتد علاج آن قریب بعلاج ملاذه بود و چون هم پخته گردد و زود
بگر کانیدن آن صواب باشد و مجربست و از بیرون حلق هم ازین دواهای قابض و محلل بر آنجا
طلا و ضماد کردن نافع آید و بلته دوا را از بیرون بچسبانند و بگذارند تا بر آن جای خشک شود و مفید بود
و حافظ الصحة در طلا هم بکار داشتن بسی فائده بخشد و وزغ شکم شکافته بسی آزموده است شخصی بود که
دست بر ورم ملاذه و لوزتین که صباح ناشتا مالیدی و از بیرون حلق هم انگشت از روغن چرب کرده
از نشیب بطرف گوش بالا لوزتین را مالیدی چنانچه دستور بر داشتن لهات و لوزتین است از درون
و بیرون مریض صحت یافتی و آن شخص دو بار او موش و دوبای دشتی را بطریقی که در خناز بر گفته شده
بقتل آورده بودند و این خاصیت از آن فعل در دست اینها حاصل شده بود و مجربست و ممکن که
طلای خون موش از بیرون و بر یافوخ هم عظیم نافع آید و بسیار اتفاق افتد که شب با کسی تشنه خسپد
صباح را این مرض پدید آمده باشد و آن بخوردن مرطبات بر طرف شود و بسیار افتد که کسی را گریه
آید و خود را نگاه دارد و در گلو پیدا کند و آن نیز بخنکیها خوردن صحت یابد و الله اعلم خناق
این صعوبت دم زدن بود و دشواری فرو بردن چیزها بسبب آن غایت آماس و عضلها است
حنجره و مریست و آماس ربات لهاة و غشاهای آن و آماس غلصمه که آن نوعی است صفاقی بر حنک پیچیده
و در نشیب لهات محاذی سر قصبة الریه باشد و این آماس اکثر خونی حار بود و یا صفرا گاهی بلغم نیز بود
و سودای کمتر افتد جهت آنکه سودای خلط غلیظ است و قلیل در ریختن آن بیکبار از عضوی بر عضوی
نتواند بودن و این مرض اکثر اوقات بیکبار پدید آید و آنچه از سوداوی نادر اتفاق افتد هم از
مثال ورم حار ممکن بود و بعد از تحلیل لطائف ماده آن و باقی ماندن کثائف آن ماده و باشد که
بسبب تشنج و یا رسیدن زوری بگردن مهره از مهرهای آن از جای برود و پیشتر آید و مزاحم آلات
از دو را و بعضی آلات بلع گردد و این مرض حادث شود و باشد که بسبب تشنج و از خوردن دوای
زبان کار چون قی و خربق و غیره این مرض حادث شود و بواسطه ضعیف ساختن اینها قوت
محرکه را و متشنج شدن اعصاب و عضلات آلات تنفس و فرو بردن چیزها علامات مطلق این
مرض برون و بدن چشمها بود و بقدری تیرگی رنگ و روی و بازماندن دهان و برون دادن زبان

شبیه بچهره شخصی که با عتی حلق او را فشار داده نگاه دارند و آواز مرتفعی آید و از فرو کوم و صاحب نزله ماند
و بسیار امید خلاصی نتوان داشتن و هرگاه که نفس او منقطع میگردد و اطراف سر و رنگ روی
زبان سیاه و یا رنگ ازرقی سبز شود و نفس منقطع گردد و مخارج غیر سیاهی گراید مرده باشند و خناق
کلبی که همچون سگ دهان باز گردیده و زبان دراز بیرون داشته بود و بد باشد و شناختن خناق سبب
آماس بعد ظهور ورم و کشادن زبان و انتفاخ اوداج و تحنیس استفراغات معتاد و چون خون حیض و
طمث و بطلیم و تعقبات و کثرت وجع و یا التهاب و تحبس علامت آن و بکمی و بسیاری آب دهن و تعقبات و کثرت
عطش و یبس و مزاج و سحنه و اعمال و تدابیر متقدم آسان بود و چنانچه مرار آسیبن شده و اما آماس چون
در عضلات حنجره نفس زدن دشوارتر از فرو بردن چیزی بود و اندرین قسم چون ورم اندر عضلات
خارجی آنکه به بیرون مایلتر باشد سهلتر بود و چون آماس در عضلات سرمری باشد فرو بردن چیزی
صعب تر از تنفس بود و علامات بیرون شدن فهره فرو رفتن آن موضع بود در گردن و عدم آماس
و از لمس آن الم بسیار یافتن و کج نمودن گردن از آن محل فی الجمله و آنچه از سم افتد تقدم خوردن
آن سم علامت آن بود و علاج آنجا که سبب آماس دموی صرف باشد یا مرکب از خون و
غیر آن نخست تقلیل خون باید کردن بفصد قیفال و غیر آن لیکن باید دیدن اگر امتلا تمام بدن
از دم غالب بود و مانعی نباشد چندان خون باید بر داشتن که نزدیک بغشی شود اما بغشی نرساند
که غشی با تنگی نفس مهلک بود و بعد ازین غرغره تحنیک باید کرد چنانکه در ملاذه و غیره گفته شده اگر بدین
علاج صحت یافت فبها و نعم و الا حجامت ساق و عهره و جانب گردن و فصد رگ زیر زبان
و دیگر باره و درا کم باید ساختن و همچنین ترک غذا آن مقدار که تواند و بسیار را دیدیم که بیشتر تنقیه هیچ
نخورده غذا و بحقنه نرم طبع فرو باید آوردن و اگر چیزی بحلق فرو رود خیار شنبر و شیر خشت در آب
کشنیز و عنب الثعلب حل کرده شیرینی باید دادن بشرط آنکه کسی باشد که او را ازینها قی نمی آید
و بعد از تمامی عمل اطراف او را بطبیخ بابونه و اکلیل و اشباه آن بشویند و غذا اشکاب دهند
که عدس مقشر و اندکی تخم خشخاش کوفته در آن باشند و اگر زان تفرقی باشد سکنجبین دهند و اگر
خناق عظیم بود و بعد از شربت حاجت آید و نتواند فرو بردن شیشه حجامت بر مهره دوم از مهره های
گردن او باید نهادن تا منفذ نفس و حنجره غذا بکشاید و باید آنگاه چیزی از قسم شور باها

منفذ حلقوم ۱۲

باید خورانیدن و بعد خورده شدن شیشه برداشتن و اطراف را محکم بستن و مالیدن جهت میل ماده
مناسب بود و شیافات و حقنه معتدل شکم فرود آوردن عظیم مفید آید جهت ورم ضمادی از برگ گشنیز
و لسان الحمل و آرد جو و عدس و خطمی و بنفشه و بابونه و روغن گل برگردا گرد کردن و قفا باید نهادن
و بر محل ورم از بیرون جدوار در عصاره گشنیز و لسان الحمل و عنب الثعلب سوده طلا کردن و همچنین شیر
تیزاب نرم طلا کردن نافع بود و غرغره بشیر تازه گاوی مفید بود و خیارشنبر مغز و انحل کرده غرغره نافع
گردد و در اکثر ابقوا البعض غرغره آید در اوائل رب جوز با سکنجبین آمیخته مناسب بود جهت تسکین
حرارت درد غرغره برب شاهتوت با آب عنب الثعلب نافع بود و اگر بعد تنقیه سوزنی که اندرون دوده
حمام و شب یمانی و نمک اندرانی جمله برابر ساخته باشند تا یک شب تر کرده برداشته از درون بر ان
تمام ورم مالند مکرر نافع بود و آزموده است و اگر وزغ را شگافته تازه تازه بر گلو بندند چنانچه
تمام ورم برسد عظیم مفید آید و ریحان قوی شبلی که افعی بدان خفه کرده باشند بر حلق مخنوق بستن
عظیم فایده دهد و بعضی از اهل تجربه گفته اند که سرگین گرگ که سفید و خشک شده باشد و یا سرگین
سگی که چند روز استخوان خورده باشد فقط با شربت سکنجبین یا نیلوفر یا بنفشه لعوق فرمودن مریض را
و از بیرون با شیح یا رب خرنوب آمیخته طلا کردن عظیم مفید و مهره که آنرا کرم ایوب گویند و کاغذ
بدان مهره زنند در گردن صاحب خناق آویخته آویختن و از ان آب پاشش دادن و سوده آنرا
بر بیرون ورم مالیدن نافع آید بالخاصیت و همچو دست مالیدن موش گشته و بعد روز دوم اگر آب
گشنیز و عنب الثعلب یا طبیخ گل و ایرسا آمیخته فلوس خیارشنبر در ان حل کنند و بدان غرغره کنند
صواب بود و بعد سوم آب بادیان و قدری سپستان اضافه کردن و از ان غرغره مفید بود و اگر بینند
که آماس سخت میشود خیارشنبر اندر شیر تازه حل کنند یا اندکی بوره اندر شراب خرنوب یا خمیر ترش
اندر طبیخ حلبه و انجیر خشک و بدینها غرغره کنند و غرور سکه تازه با عصاره برگ کرنب و سپستان و تخم کتان
هر دو در شیر پخته نرم کنند و بر انیده همچنین غرور لعاب بیخ لیشکال و یا شیر جدوار با طبیخ فرهندسی
و اگر ورم عسیر تر گردد و بیزه یا انگزه یا سرگین خطاف یا سرگین خرگوش یا جندبیدستر یا نوشادر یا دوده
حمام یا فلفل یا خردل یا بزر الابسفید در شراب خرنوب یا در سکنجبین حل کرده بدان غرغره می کنند
و طلای اینها از بیرون و همچنین طلای خرنوب و تیزاب و در لعاب لیشکال حل کرده مفید بود

واگر آماس نرم شود ودنبی کشاید داروهای قابض چون گزمازج وشب وغیره وبماشوره ودر بیست
وربا بارب جوز آمیخته غرغره کنند وجمله غرور وطلا وضماد وغذا که درین مرض بکار دارند باید که فاتر باشد
واگر میسر شود که بانگشت فشاردن آن زایل کنند یا بقطرهٔ تیزاب تیز بدان رسانیدن بسر چوب
اگر بدان نمایان باشد هم نیکو بود ولیکن در حینیکه سرکنند سر فرو باید داشتن و احتیاط کردن تا
اخلاط بحلق درنرود وبعد آمدن خلط بروغن گاو یا بروغن بنفشه بآب گرم آمیخته غرغره کنند
تا آثار الشوید وهمچنین بزردهٔ خایهٔ مرغ خام وروغن بادام در آب گرم و یا بطبیخ ایرسا واندکی
نشاسته واندکی کتیرا وغذا اندرین وقت سبوس آب بروغن بادام بقوام آورده مناسب
بود وآنجا که فصد کامل را مانعی باشد خون بدفعات بیرون باید کردن بفصاد وحجامت وغیره
تا راه دم زدن بدین تدبیر بخشی کشاده ماند وسخت تنگ نشود تا محال تحلیل ونضج ماده باقی باشد
ودر اثنای آن استفراغات همین تدابیر مذکوره کردن صواب بود ودرآنجا که سبب علت باز ایستادن
خون حیض یا طمث یا خون بواسیر بود فصد صافن وحجامت ساقها مناسب بود وکشادن
آنها اگر میسر شود صواب بود وگرم خوردن واز لطیف ونرم کننده خوردن حمایه مفید آید وآنجا که
آماس صفراوی باشد بعد تنقیهٔ مادهٔ صفرا بحلبینی که مذکور شد همین علاجها بکار باید داشتن در
غرغره وشراب خشخاش وطبیخ سماق یا غوره اضافه کردن صواب بود واینجا چون درد وحرارت
بیشتر است درد وتسکین باید کوشیدن بعد از تلیین طبع پیوسته طبع را بنقوعات فواکه یا بمصلحات
آمیخته وشیافهای خشک فرود آوردن نفع تمام بخشد واینجا گرسنگی کشیدن فائده ندهد که درو مددی
بلکه ممکن بود که گرسنگی وتشنگی ماده را حدید سازد مگر وقتیکه خون هم غالب باشد که آن هنگام
براندکی غذا اقتصار مناسب بود وآنجا که آماس بلغمی باشد بعد تنقیهٔ بلغم بحب صبیال واشباه آن
در رب جوز وامثال آن حل کرده همین ترتیب ورد مذکور ومروی مرعیدارند لیکن حلبه جهت نضج لازم
بود ومقداری که صلاح وقت دران باشد ودر غرغره با منضجات ومحللات بلغم باید کردن ودر شیافها
کندر ساختن وبآب جوز غاقوقحا و یا بالعسل وآب رب و یا بهٔ دواء المخیف لطیف آمیخته حل کرده
غرغره باید کردن ولعوق زبلهای مذکور ودر عسل یا رب جوز حل کرده مفید آید وطلا کردن آنها از بیرون
هم نافع بود وهمچنین بدواهای که در عسر شدن خناق گفته شده وغذا ماء العسل خوردن وگرسنگی کشیدن

بسی مفید آید و اگر بلغم شور بود و بعینه تدابیر دموی غیر از فصد و حجامت جمله نافع بود و آنجا که آماس
سوداوی باشد حقنه نیز مناسب بود و تنقیه بعد از آن بایارج در مطبوخ افتیمونی یا به حب سنگ سلیمانی
در مطبوخ مذکور مفید آید و غرغره بجلاب گرم و ماء العسل گرم و سکنجبین گرم نافع آید و اگر به طبیخ اکلیل و
بابونه و تخم کتان و حلبه و افتیمون و شبت و تخم مرو با عسل یا سکنجبین آمیخته غرغره کردن بهتر باشد و غذا ماء
العسل و کشکاب که شبت در آن پخته باشند نافع آید و باقی علاجها دموی غیره از غرورهای ترش و غیر از
تقلیل دم چون بستن بشغ و اشباه آن جمله موافق بود و باشد که سودا از دموی خالی نباشد و سکنجبین
بر آن دلالت کند آنچه بعد از نضج بود و فصد باسلیق کنند و آنجا که سبب بیرون آمدن مهره گردن باشد
تدبیر بجای بردن مهره باید کردن اگر به انگشت فشار دادن از درون میسر باشد چنان کنند و الا بآلتی که
شبیه است بزبان بیان لگام تیزگی بر کمانی مزدور کرده چنان لقمه بر سر آن پیچید و آن را بجای برند و
بچیزهای قابض از بیرون چهره طلاء و ضماد بکار دارند تا محکم گردد و آنچه کم بود و یا از آلت هم آماسی
در مجاری باشد بگیرند مازو و نار پوست و برگ مورد و بهریش کفشگران دخز توت از هر یکی جزوی
و همه را کوفته و بیخته بسریشم ماهی گداخته بسرشند و بر گردن نهند تا مهره را بجای باز آرد و شیشه بر نهادن
هم مفید بود و اگر چهار روز بگذرد و دست و پای جلد نشود امید خلاصی باشد لیکن گردن کج بماند و اگر بعد
چهارم روز هم آماسی بود یا امتلای بیند فصد کنند و حقنه شکم را فرود آورند و دوای که مناسب بود
بکار دارند و آنجا که سبب سم باشد علاج آن بدستوری که در مجلس مبین است کنند عورتی
ترک را نزله شده بود بحمام رفت در حمام دود بسیار بود و دخورد و خناق شد اطبا ایامی فرمودند
شربت نارنج و لیمو میدادند بدتر میشد حضرت فرمودند تا دوشاب دوامی را با رب قابض شربت
کرده چند نوبت دادند صحت یافت و بیزان در سرفه و غشی مبین گردد بثرات حلق آنچه
بر مری بود از گذشتن طعام و غیره المی اندر حلق و پس گردن میان دو کتف یابد و آنچه
بر حنجره بود و قصبه بود از سخن گفتن بلند گردد و الم یابد و سبب بثرات حلق همان سبب بثرات دهن بود
علاج رگ باسلیق باید زدن و طبع را آب میوه و فلوس خیار شنبر فرود آوردن و باید داد و شبانگاه
کشکاب با روغن بنفشه و بادام و روغن گل بادامی و لعاب اسپغول و شکر یا ترنجبین دادن و از آبها
سرد و ترشیها و خشکیها پرهیز کردن تا زود نضج پدید آید و غرغرها بیزانیده که در خناق دانسته شد

بکار داشتن و اگر بثره بزرگ بود و کهنه گردد و حلق را بیخور دانند کی اندک موم روغن باید او ان تا فرونی برد و از ان در دستکین می باید و بعد از ان هر ساعت اندک مرهم کافور با زرده خایه مرغ فرو می برد تا پاک کند و بر بو یا ند و بثرها و بدر ا جدوار در آب لسان الحمل سائیده چند نوبت هر روز بخوردن بتدریج فایده دهد تمام والله اعلم **جسپیدن زلو در حلق** آنکه بتوان دیدن بنمک و سرکه و انکزه اولا باید غرغره باید کردن انگاه آنرا بمنقاش یا کلبتین باید کشیدن پاره نشود و سر او بجا نمند که ازان اماس و قرحه و غشی و امثال آن پدید آید و آنچه بتوان دیدن تقدم شرب آن بزلو و دغدغه کلو و سوزش و گرانی آن محل و احساس حرکتی دران جا و نفث الدم رقیق و حدوث غم و کرب بران شاهد بود و علاج آنست که غرغره کند بسرکه و نمک و خردل یا با آب پیاز خام یا با فلنجمشک و شونیز کوفته در سرکه فرغره کرده و در آفتاب یا گرمابه گرم بسیار بکشد کند تا تشنه شود بغایت انگاه طحلب تازه تازه در دهن پر کرده بیدار دارد یخ و آب آنرا می برد تا زلو بیوی طحلب و هوای یخ بران میل کند و برآید و اگر بعده فرو رود بشیح ارمنی و قیصوم و افسنتین و شونیز ترش و مغز بزنک کابلی و هر خس از هر یکی جزو بگیرند و اندر سرکه ممزوج با آب پزند و بپالایند بخورد و اندر طعام سیر و پیاز و بابونه و خردل و کرنب سید هند و همچنان در آفتاب یا گرمابه تشنگی عظیم می کشد و طحلب و یخ در دهن بیدارد تا زلو میل کند و برآید یا زند تا بیرون آید بگیرند و اگر بعد از دواها در تشنگی پاره بزرگ از طحلب فرو برد و یخ یا با آب طحلب سرد در دهن گیرد بعد از ساعتی قی کند زلو بر طحلب چسپیده برآید والله اعلم **ماندن خار و اشباه آن در حلق** اما لقمه آنچه در اعلای مری ماند فی الحال مشت چند بضرب بر قفای او باید زدن تا بزور نفس و زور ضرب بردن جهد و اگر فی الساعة شیشه حجامی بر مهره دوم کردن نهند و مائعی و لعبی اندک در گلوی او چکانند و بدست آهسته آهسته بر حلق او نالند ممکن که نیکو فرو رود و آنچه در اواسط ایستد مائعات روغنها چیزی باید خوردن تا آنرا فرو لغزاند و اما شوک و اشباه آنرا چون در روشنی دهن او را باز کرده توان دیدن باید بمنقاش گرفتن و اگر ننماید آب غالب بیکبار در کشیدن و لقمهای بزرگ خوردن تا بر کنده شود و فرو رود و تخصیص لقمه بزرگ از صمغ درختان میوه از صمغ عربی و اگر بدین فعل بر هم نشود و خلیدن و الم آن بران دال بود طعام غلیظ باید خوردن

وقی کردن بر آید و اگر بدین فعل هم نشود لقمهٔ بزرگ که از گوشت گاو یا صمغ یا انجیر خشک که پوست آنرا
کنده باشند باید گرفتن و ریسمانی باریک محکم بران بستن و دادن تا فرو برد چندانکه از خار درگذرد
انگاه آنرا بیکبار کشیدن تا خار را گرفته برآرد و گفته اند که مقدار لقمهٔ اسفنج را ریسمان ببندند
و مریض فرو برد بمقدار مذکور انگاه آب بخورانند بدو تا اسفنج آب گیرد و برآید و آن موضع را
هم نرم کند آن هنگام بیکبار بکشند تا خار را بیارد و اگر سوزنی درمانده باشد باید که هیچ چیز
همچو لقمه فرو نبرد و روزی قطعاً نکند تا بیشتر جای نکند و عند الضرورة اندک آب و شوربا باهستگی
تجرع کند و پیوسته سنگ مقناطیس اندر اقصی دهن نگاه دارد و اگر مقناطیس قوتی باشد بمقدار
لقمه آنرا بریسمانی محکم ببندند تا نرم و یک سوزن فرو برد و باهستگی برون می کشد تا سوزن بخاصیت
منجذب گردد و اگر استخوان نیز در سر حلق و سر مری نشسته باشد و نتوانند کشیدن گفته اند که
دندانها را بتمام در ضمیر گیرند و سر مرغ جبالی زنده را در دهن گیرد و نفس پیوسته باز می کشد
تا نفس مرغ باستخوان رسد و بگذارد بخاصیت والله اعلم **مخنوق شدن** صرف آنرا
که هنوز حیات باقی باشد و بیهوش باشد علاج آنست که او را نگون درآویزند و هر ساعت پاره
مریض را بر بینی اسب نهند و چنان سازند که نفس اسب بشکوفهٔ بینی و حلق مخنوق درآید تا باشد
تا با هوش آید و فلفل کوفته در سکنجبین بخته ازان شربت بحلق او رسانند و آس در بینی او دهند
و در کام او بمالند و مویهای سر او را بکشند و او را گرم دارند و تابه گرم در میان سر او نهند چنانکه
دهن و بینی دیگر او را ببست نگاه دارند بهوش آید چون بخود آید ازان شربت باید و بخورانند و غذا
حسوی گندم دهند والله اعلم **بطلان آواز و تغیر آن** بدانکه از جمیع آلات آواز و تنفس
آواز متغیر گردد همچنانکه از زکام و اگرچه این امراض ضعیف باشند اما بطلان آواز از حد دیگر
آفات و امراض قویه اندر حجاب و عضلهای سینه حلق و حنجره پدید آید و جمله اینها عرضی باشند و در
مرض بر طرف شوند و آنچه مرضی باشد سبب غالب آن نقصان رطوبت لزج است که اندر میان
غضروفهای حنجره بجهت همین مصلحت آفریده مخلوق شده است و نقصان قوتی او باید و هر دو حسی
چنانچه اندر تب محرقه و بعضی نقاهتها و اندر تعب حرکت گرما اندر دو و دیگر چون سرما گرفته
و بعد از مسهلات قوی و بعد از فریاد کردن بسیار مثال هست علاج بترتیب مزاج و حنجره

و تقویت قوای بدنی باید کردن بمرطبات و بمقویات چنانچه مرار ابیان شده و در ابواب گذشته
از تدابیر سوء المزاج یابس و تدابیر ناقهان و اشباه آن و اکثر ملعبات با نبات سوده خوردن
و تخم بهی با نبات در دهن داشتن و حبی که از لعابها عقد گردد با نبات و از تخم کتان کوفته
با شکر سازند و پیوسته در دهن داشتن فایده دهد و بسیار باشد که سبب حدوث سوء المزاج سرد
یا تر در حنجره رطوبات غلیظ بران غلبه کند و آواز باریک مرتعش شود همچو آواز سگ بچه
و یا قوی مرتعش بود و یا تیره و گران که بریکدیگر افتد **علاج** دم گرفتن بسیار بود و کباده کشیدن
و احتمال اندک ریاضت کردن و بقدر گرسنگی و تشنگی کشیدن و آهک و زیره گرم کرده گاهی
بر حلق بستن و زنجبیل پرورده پیوسته در دهن داشتن و آب آنرا فرو بردن و همچنین پاره نبات
و چند دانه فلفل و خربزه شیرین و کرنب و غیره بجای آب خوردن و غذای لطیف و شیرین و
کم رطوبت بکار بردن و بخردل و خرغره کردن و اگر رطوبات معده نیز غالب باشد قی کردن
باب ترب و عسل و خردل بسی فایده دهد و حب صبیان تنقیه کردن نیکو بود و هر شب حافظ الصحة
در عسل آب حل کرده خوردن جهت تخفیف رطوبات هم مفید آید و اکثر علاجهای خفیف انجا
موافق اند و گفته اند که خداوند آواز مرتعش بعد از علاجهای مذکور در اکثر اوقات به پشت باز
خفته باشد و تخته گران که از سرب و غیره بر سینه او نهاده و بتکلف سخن گوید نافع آید والله اعلم
تنگی نفس که آنرا ضیق النفس گویند انچه عرضی بود از اسباب خناق و از آماس شش و
حجاب و بعضی احشا چون جگر و معده و سپرز افتد و همچنین از ریخته شدن مواد بفضای سینه چنانچه
در استسقا واقع ست و از بعضی تشنجات نیز افتد و باشد که از استرخاء عصب حرکت عضلات صدر
افتد و انچه مرضی بود و سبب آن یا تکاثفی باشد که در شش پدید آید از رسیدن هوای سرد و
خوردن طعام و آب سرد و حرکت انبساط و انقباض شش چنانچه باید میسر شود و خشکی دهن را
یافتن از هوای گرم و برد و تخفیف یافتن از خوردن آب گرم و روغن گرم نرم شاهد این بود و یا از
جهت غالب شدن ابخار دخانی انقباض شش برای اخراج متواتر گردد و انبساط چنانچه باید و
شاید از مرور این بخارات ضیق منافذ نفس شش پدید آید و حرارت دل و تن و سوداویت
احشا و دوا شید در آلات تنفس در جشا یافتن از هوای خنک و غذای خنک و چیزهای تر می افزا

شاه آن باشد و یا سوء المزاجی در شش حادث گردد و در انقباض و انبساط از جهت ضیق مجاری دشوار
گردد و مقدم موجبات این شش از غالب رفتن دود و گرد در حلق و غالب دم گرفتن و حرارت دل
و غلبه استنشاق هوای سرد و خشکی دماغ و مزاج و تدابیر خشکی فزا و خشکی حلق و دهن بر آن دال گردد
و باشد که از امتلای شریان بزرگ که بر پشت می گذرد و یا از امتلای قسم اجوف که بر بالای سر می آید
از این ضیق پدید آید از جهت مزاحمت آنها مر شش را علاج آنجا که ضیق مرضی باشد علاج آن علاج
مرضی سبب آن بود و آنجا که از برد و اشباه آن پدید آمده باشد مغلی سکری گرم یا عرق سوسن خوردن
نافع بود و تدهین حلق و سینه بروغن سوسن و روغن بان که اندک مشک و عنبر سوده در آن کرده باشند
مفید بود و ضماد دود کرده بر سینه و حلق پیوسته بستن مفید آید و ملازمت هوای معتدل و هوای
حمام و اجتناب سرد و بهادهنده کنند و فائده دهد و دم گرفتن بسیار و یخ در دهن داشتن و آب
ابزار فروبردن بسی نافع آید و همچنین تکمید کردن بر بستان شانها و آنجا که بسبب غلبه بخار دخانی بود از
حرارت دل استفراغ سودا باید کردن و غذا ماء الشعیر و شکر دادن و تعدیل مزاج دل و تقویت آن
کردن بمفرح یاقوتی و عرقهای عطر و اشباه آن و از مولدات سودا و از ترشیهای سخت ترش و شور
پرهیز کردن و شربت قند و عرق گاوزبان نافع آید و نبات و عرق کاسنی و عرق سوسن و گلاب با هم
جوشیده و خنک شده هم بسی نافع باشد و همچنان انار ملس و نیشکر و موز و قرص کافور و نقوع تخم کاسنی
لیمو و خربزه فائز می شیرین و شراب صندل و عرق بید و قرص کافور و نقوع تخم کاسنی و اشباه اینها
و بعضی مردم مرطوب سوداوی و مدمن الخمر را این حال بسیار دست دهد از فصد باسلیق و مداومت
جدوار با عرق بید و تقلیل خمر خفت عظیم یابند و گاهی ضیق مقدمه قولنج هم واقع شود و بسبب صعود بخارات
ردیه از قولنج بخابها و آنجا که بسبب سوء المزاج یابس بود در شش خوردن حسوهای چرب و روغنهای
معتدل و لعابها جمله فائز ساخته و حذر از اعمال خشکی فزا و از خوردن چیزهای سرد یا گرم بالجمله نافع آید
و همچنین تدابیر تر می فزا اکثر مفید بود و آنجا که سبب امتلای عرق [illegible] و غیره باشد از دم الفصد نیکو [illegible]
آید و همچنین به تقلیل غذا و الله اعلم **عسر النفس** آنرا ربو گویند حالتی بود که نفس صاحب آن شبیه
بنفس مخنوق میگردد و ضیق ادل نفس و تخنج و از دغدغه و آن منخرین و احساس ماده در آن موضع
بحرکت نفس و برود بر آمدن ماده با اندک سرفه و تخنجی شاه آن باشد تا بر سطح [illegible] التقصیه [illegible] اجزا

اثر فرحهای آن پسیده باشد و تضییق آخر نفس و گرانی سینه او محل شش و بیرون آمدن باد و بعض سرخ و
سرخی رخسار و عدم علامات مقدم بران دال بود و یا ماده در عروق شریان شش بود و این قسم
بد باشد و بسیار منجر گردد بخفقان و خناق قلبی بواسطه منع ماده نفوذ هوا را بدل و بطلان ترویح و این
ماده گاهی از شش مشکون گردد و بواسطه حصول سوء المزاجی بارد در شش و تهیج روح وحد و شفا
تدریجی این علت شاهد آن بود و گاهی از دماغ بر شش ریخته شود و علامات نزله و بعضی اوقات
دماغ چون صداع و ثقل سر و شد و وجود ضیق مرض و دفعه بدان گواهی دهد و یا بسبب مرض باد
بود و غلیظ در گذرهای نفس که مزاحم هوای نفس گردد و خفت صدر و تخفیف یافتن از استعمال چیزهای
باد شکن و پرهیز کردن از چیزهای باد انگیز بران دال بود و یا بسبب بخاری دخانی سوداوی بود
چنانچه در ضیق گفته شد و علامات سودا و حرارت قلب و خفقان و زیاده شدن از حرکت قلیل
و خوردن گرمیها بدان اشتهاد نماید و باشد که از حدوث حرارت غریبه در دل این عسر پدید آید
و باشد که بسبب پر شدن معده از غذا تنگی با و سر وی نفس پدید آید بجهت مزاحمت معده و حجاب
و زائل شدن آن بعد گذشتن طعام بران شاهد بود و بسیار بود که ربو به ذات الریه منتقل گردد
علاج آنجا که سبب بلغم غلیظ بود از تدبیر و پرهیز بلغم باید کردن و تقویت و سهل بلغم دادن بعد نضج
تام و در اول بجهت نضج هر روز جلاب بعرق سوسن و عرق گاوزبان جوشانیده دادن و غذا اسفیوس
آب گندمی با شکر بقوام آورده دادن یا حسوی که از آرد باقلا و شکر ساخته باشند یا باقلای تر غائب
در جلاب قند یا در عسل آب جوشانیده یا کاچی قندی که تخم مرو و تخم ریحان و اندک حلبه و اندک بادیان
دران باشد و اگر آرد گندم و آرد باقلا در کاچی نصف نصف باشد اولی بود و اگر با وجود غلیظ
بجای عسل و نان عسل و فالوده عسل با روغن بادام شیرین نفیس تر آید و در اواسط شوربای
جوجه مرغ و شوربای خروس بتخصیص خروس پیر که منقاش مقشر و نخود و باقلا و اندک زنجبیل دران باشد
باید دادن هر روز در وقت صباح و در وقت شب از جهت غذا مقدم دادن و از آب تا ممکن بود پرهیز
را حذر کردن خصوصاً و در وقت شب آب بخت سرد تنها نشاید خوردن و در اواخر گوشت کبک و
کبوتر جوان و گنجشک و امثال آن بود که در مطبخه ساخته باشند و زیره و کشنیز و دارچینی و زعفران
و زنجبیل و سعتر و فلفل و امثال آن دران کرده نافع و بعد مسهل بلغم قی کردن بقیات بلغم بتخصیص

و تسکین رنجهای عظیم سودمند بود و گاهی آواز بلند قرائت و تنحنح بلند کردن بعد از آنکه لعوق قاشق خورده باشد
مفید آید و بعد تنقیه لعوقی که از عسل مشوی و دار فلفل و فراسیون و زوفا و رطب یابس یا مویز منقی و سوس یا
و عسل ساخته باشند بکار داشتن عظیم نافع آید و همچنین کوفته و بعسل و روغن بادام سرشته تخصیص کوکنار
و همچنین لعوق مغز بادام مقشر و مغز پسته و تخم کتان و اندکی زوفای خشک جمله کوفته و گلابی که عرق سوسن
در آن جوشیده باشند سرشته و حبی که از اجزا سازند و نبات سوده و اندک افیون و لعاب تخم بهی اضافه
کنند شبها و روزها در دهن داشتن سودمند بود و هر شب یک حب بزرگ از حب الشفاء الصحة در جلاب
که در آب لعابی باشد حل کرده دادن جهت بستن نزله و خشک کردن ماده و تقضیب بسی فایده دهد
و اگر بدین علاجها انکشاف نیابد طبیخ هلیله با اندک عسل چاشنی کرده هر صباح باید دادن و هلیله اصلش ستاکه
در کوه یا بهار روید شبیه به نبات تلخه مشهور اما برگهای آن سبزتر از برگ تلخه کمتر آن باشد و از بیخ
چوب بر نیاید و باشد و شاخهای آن غالب و باریک تر شاخهای تلخه بود و گل آن هم سرخ تر و
کوچک تر از تلخه بود و لیکن در تلخی قریب بیکدیگر باشند و طریق طبیخ و خوردن آن آنست که بمقدار
دو درم از تر آن یا یک درم و نیم از خشک آن از انجکوب در یک من آب بجوشانند تا یک شربت وار
بماند آنرا صاف از لته سفیت بپالایند و بشب بگذارند تا ته نشین شود و آنگاه صباح از سر آب آن مقدار
یک قاشق یا دو قاشق با اندک عسل چاشنی کرده بیاشامد بعد دو سه ساعت غذا خورند نفعی عظیم بخشد
از ضیق دور بود و در انتصاب مجرب است و آنجا که سبب بلغم غلیظ باشد که در شش متولد گشته علاج
همین انواع بود و لیکن عوض تدبیر نزله تدبیر گرم ساختن شش باید کردن بدم گرفتن بسیار و حرکت آنچه از
زیر و کباده کشیدن و تکمید کتف و آغوش گردن و میان شانها و حذر از چیزهای خنک بالفعل و از هوای
سرد و آنجا که سبب آن باد غلیظ بود و در مجاری نفس بچیزهای باد شکن و حذر از باد انگیز اصلاح باید نمود
و تقویت معده لازم بود و مداومت آس و بار بلادر فایده دهد و اکثر از طبیخ هلیله در عرق بادیان
مفید آید و غذاهایی که در امراض بادی مذکور است جمله مفید بود و آنجا که سبب سوخته سوداوی بود و
و خون بسیار نباشد بعد نضج مسهل سودا باید دادن و غذاها مذکور جمله موافق بود و لیکن عوض مسهل لعاب
بهی و کتیرا و نبات دادن باشد مفید آید و همچنین لعوق انار املسی و رب و شراب انار شیرین با عرق
گاوزبان و ماء الشعیر با قند و جلاب قند و عرق گاوزبان جمله نافع باشند و در تقویت و خنک ساختن دل

بعطرهای خنک و عرقهای عطر تنابت و شربتهای کافوری و بغذاهای خنک و نرم و ترک گرمیها و طلاها
خنک بر میان شانها سترنج و دائمی ترک حرکات و آسایش جستن در هوای خنک و تلیین سودا
سعی طبع باید کردن و آنجا که حرارت غریبه در دل باشد در ترتیب مزاج مبالغه عظیم باید نمودن و هوای
مسکن باخنک و خوش ساختن و تبدیل هوای درین جمله بسی منفعت بخشد و صلاح حال سپرز در سوداوی
بی شبهه باید کردن و اگر دم سوداوی غالب باشد فصد باسلیق چپ نافع آید در غلبه رفصد
باسلیق هر دو لازم بود و ابتدا اینجا فصد قبل از تنقیه منفعت عظیم دهد و تفصیل این اصلاحات در سه
امراض آنها مبین گردد و اهل تجربه یافته اند که گوشت راسو و شش روباه و شش گورخر خوردن
در جمله این مرض نافع بود و اگر خشک اینها راسو و چند مثقال هر روز با سکنجبین عنصلی دهند بسی نافع
آید و گفته اند که مر و سلیخه و سنبل و زعفران جمله را بسحق کنند و بشراب بسرشند و قرصها سازند و در روی
انگشت افروخته بخور کنند رحد او عذر بود و آنرا اجرین بگیرد دیگر را نافع آید و طبیخ اجرا چنانچه در ملغمی گفته شد
بعد کهنه شدن سوداوی بسیار نفع باشد چه اسپی را این مرض کهنه شده بود گفتم تا هر شب مقدار
باقلای مرکی فرو می برد و غذاهای چرب و نرم میخورد بی گوشت مدتی را همین صحت یافت والله اعلم

ضیق الانتصاب این چنان باشد که صاحب آن نا ایستاده یا بنشیند و
تا گردن را راست بالا نکشد نفس نتواند کشیدن و این نوعی بود از ضیق صعب بدتر از ربو و سبب
این خلطی عظیم و غلیظ بود در مجاری ریه یا باشد که بسبب آماس شش یا حجاب یا غشای سینه این حال
پدید آید علاج آنچه عرض بود تدبیر مرض باید کردن و آنچه از غلبه خلط غلیظ افتد علاج ربو
فرمن باید کردن و نرم داشتن طبع پیوسته و از جمله ضیق را نافع آید و همچنین حریره که از شیر خر سازند
و چند کس را دیدم که جهت ربو و انتصاب بر حوالی شش حلق و هر دو طرف قصبه داغ نهاده بودند نافع
کرده والله اعلم **سعال** حقیقت سرفه بیان شد که در صرع گفته شد و موذیات شش که سبب
حدوث آن میشوند یا باد و نزله بود و یا درد و خشونت و یا گرد و غالب که با هوای نفس بقصبه و شش در
رود و یا خلطی که اندر شش پر استعداد سوء المزاجی پدید آید مستقر شود چنانچه در ربو گفته شد و یا بکیفیت
غلبه ماکولات و مشروبات از طعم و غیره که مجاورت مری و حجاب بقصبه و شش وحشونت یابد
یا سوء المزاجی گرم یا سرد بود در شش که مواد و غذاهای که بر بدن می آید گرم سازد و از آن از سجاب

علتی شدید و توحش باشد یا سوء المزاجی سرد ساده بود که هوای شش را سرد سازد و از هوای سرد و
قلیل وحشت یابد و سوء المزاجی خشک ساده بود که اجزای شش را بسختی فراهم کشد و از آن انبساط
وحشت یابد یا سوء المزاجهات مادی بود که از مواد آنها رنج باشد و جمله آنها از تجدد و نقل خالی نباشد
و یا رنجیده شدن و یا میل نمودن ماده حاره تیز بفم معده که مجاورت شش را رنجیده دارد چنانکه در ابتدا
نوبت بعضی تبها واقع شود چون حاده و ربع و غیره و یا آماسی بود در اعضای بالا چون حجاب
و سینه و فم معده و جگر بجهت تند و یا ترشح ماده آنها شش متوحش باشد و یا تیزاب بود که در درون
شش پیدا آید و شش از آن رنج بود و آن را ثبرات السعال گویند و یا شد که خراجی در شش پدید آید
و یا افتادن چیزی از ماکول و یا مشروب بود و براه قصبه و به بیرون آمدن مرتفع شود و جالینوس گوید
شخصی را سرفه عظیم بود ناگاه به تف سنگی از قصبه او بیرون افتاد و همان سرفه او تسکین یافت
و یا روز خنده و آواز بود که شش بدان آزرده شود و به تسکین مرتفع گردد و علاج آنجا که سبب
نزله باشد تدبیر نزله باید کردن بفصد قیفال که گفته شده علاجی کامل بود و آنجا که سبب رفتن دود بود
بحلق هوای خنک و خوش و خوردن شربت دوشاب با آب سرد و نان و از آن شربت تر بدگرد و
و حذر از ترشیها و دود و غبار علاجی کامل بود و آنجا که سبب رفتن گرد بود بحلق هوای خوش و خوردن
و آشامیدن روغن مسکه گداخته و شیر برنج داشته و آماج چرب و روغن بادام در بینی کشیدن و
آشامیدن علاجی شافی باشد و آنجا که سبب تولد ماده بلغمی بود در شش و بودن نزله مقدم بر آن گاهی
دید علاج ربوی سده و بدستوری که گفته شده باید کردن و آنجا که سبب کیفیت غالب بود باید اخذ
آن کیفیت تدارک پذیرد و آنجا که سبب سوء المزاج گرم ساده باشد و گرمی نفس و راحت یافتن
از هوای خنک و مضرت یافتن از هوای گرم و خشک قصبه و حلق و دهن و غالب شدن در گرما
و عظم نفس و تنفس بران دال بود و در تبدیل مزاج شش باید کوشیدن بسکون و قرار و هوای مروح
خنک و نهادن طلاها خنک و خنک ساخته بر میان کتفها و سینه و خنکیها سخت سرد کرده خوردن
از غذا و غیره و دل را خنک ساختن و لعابهای خنک آشامیدن و حبی از لعابهای خنک و بزر
خیارین و نبات و اندک کافور و افیون ساخته باشند پیوسته در دهن داشتن و لیسیدن [illegible] افیون
و پرهیز از کد و دراز [illegible] و بلند آواز داشتن و خواب باید گرمیها [illegible] بودن و اگر با ماده باشد

نخست استفراغ ماده باید کردن انگاه همین طریق مرعی داشتن لیکن اگر دم غالب بود فصد باید کردن
واگر صفرا غالب باشد بشیر خشت و سنا و نیلوفر و خیار شنبر و سنجبین حامض یا در نقوعی نرم یا بهر و مطبوخ
عناب و سپستان و آلو تنقیه ماده کردن و در بهر چند روز یک نوبت و غذا از جنس آش جو بگوشت
خروس جوجه یا بزغاله که کدو و بقول مثل کشنیز و خشخاش در ان باشد مناسب بود و آنجا که سبب
سوء المزاج سرد ساده بود و خلاف دلائل سوء المزاج گرم بدان شاهد باشد بسیار نگاه باید داشتن
تا شش گرم شود و یا بر خلاف سوء المزاج خشک بود و اسباب خشکی چنانچه در ضیق گفته شد بدان
گواهی دهد همان علاج ضیق خشک باید کردن و اگر ماده سوداوی با آن باشد برفق تمام و حیل استفراغ
سودا باید کردن و از چیزهای سودا انگیز دور بودن و خفیفی از علاج ماخولیا نافع آید و آنجا که سبب سوء المزاج
تر بود و از جهت تری عضو مجاورت یا مرور رطوبات نزله و غیره و خرخر نفس کردن و میل نفس بران
دال بود تدابیر خشکی فرا بکار داشتن و چون مواد رطبه غالب باشد هر در سه چهار روز تلیین و
استفراغ بلغم و رطوبات باید کردن و آنجا که سبب مشارکت و مجاورت عضوی دیگر باشد
بعلاج آن عضو و آن مرض سرفه برطرف شود و آنجا که سبب براعة السعال باشد نخست فصد و
استفراغ خلط حار باید کردن و غذا و شربتها خنک بکار داشتن و تدابیری که در بثرات حلق
گفته شد غرغره و دیگر جمله اینجا مفید باشد بیان تدبیری که در اکثر سرفهای مزمن
نافع آید و بدانکه هر مرضی که کهنه و مزمن گردد و سرد شود و هیچ تدبیری سردی فرا نافع نیاید و بتخصیص
در سرفه کهنه که سبب حرکت غیر طبیعی شش و تصعید مواد تر و خام بدانجا پیوسته اندک اندک مائل
باشد و شش را از کثرت رطوبات بردی غیر طبیعی حاصل بود و تدبیر سرد سبب دوری مرض
گردد و مع ذلک چون در اصل حرکت شش مقتضای طبیعت است نه بر حسب اراده رطوبت
این علاوت حرکت از جهت او نیز سبب چون هوای سرد مثلا ویرا از در نزائل گرداند فلهذا
تدبیری که جامع بود در گرم کردن شش و منع حرکت معتاد بکار باید داشتن و آنچه درین ابواب
نیز آزموده و ترسیده یکی دم گرفتن ست و نفس چنانست که از سحرگاه تا شام از جامه خواب
بر نباید خاستن و سخن نباید کردن و سردی را از هوای بیرونی نگاه باید داشتن و ...
بر بالین نهاده بر وی خفتن و بالینه غالب بر روی نهاده داشتن و دم را آن مقدار که تواند گرفتن

و آهسته‌گی گذاشتن و اگر بعقب سرفه جرکتی کرده باشد و یا بطریق نزله فرود می آید و غدغه
در مجاری می کند حب السعال یا شکر سرخ یا سفید یا حلوای مغز جوزه یا مغز بادام در دهان
گرفتن و یا گز انگبین بلوطی که در اکثر سرفه‌ها آمین سخت آهسته‌گی آب آنرا فرو بردن و همین نفرع
مخافت دم کردن و اگر خلط معده بدو آن باشد از تنها باحتیاط باید خوردن و بسیار سرفه‌ها
بد فرمن را بدین طریق علاج شده و منفعت خواب خوب هم قریب باین نسبت تبشر طیکه مسند باشد
واقع شود تا منع ریختن مواد در خواب بیشتر هم کنند و بعد خواب سرفه غلبه نکند دیگر
استعمال مسکنات و مخففات اخلاط است و معدلات طبیعت و مقویات اعضا و مزاج بدن
چون حب الشفا و حافظ الصحه و مفشا و مزید العمر و اشباه آن لیکن طریق استعمال آنها آنست که
حب خورند بمقداری که اندکی مکیف سازد و با آن طعامهای غلیظ نرم و چرب خورند چون هریسه که
اندکی شکر سرخ قالم دران نهاده باشند و چون یا بچه مهرا که قند بران سوده باشند و حکالی خرما
و کاچی سکری و یا عسلی و نان و حلوای مغز بادام و نان و فرنی قندی که روغن بادام بران کرده باشند
و زیره بیان کم نمک و شکر و نارجیل و شیر برنج و شکر و یا خرما یا عسل و فرنی که آرد برنج و آرد نارجیل
سوده دران مساوی بود و نان گز انگبین و اشباه اینها و هرگاه کیفیت خشکی و تیرگی حواس کم
بسبب حب حاصل شده بود کم شود حبی دیگر بخورند اگرچه نیم ماشه باشد تا بگداز و که سه تا شش حب
خورده و مواد در حرکت آید و بشش حب موافق عادت مقرره میل کند و بسیار را بدین تدبیر صحت
حاصل شده و دیگری استعمال داروهای مقوی شش است بالخاصیه چون شش گورخر و شش
چارک و شش روباه و گوشت راسو و طریق انفع در خوردن آنها آنست که خشک سازند در سایه
خشک و نرم بسایند و اندک نبات سوده اضافه کنند و بناشتا از آن سفوف می خورند و یازده تخم
مرغ به آتش نیم پخته سازند و ازین سفوف بران ریخته صباحا بجای غذا خورند و چشم گوسفند
و حبه سفیدان با نبات سوده چنانچه در سرفه اطفال گفته شده هم بغایت مفید آید و همچنین زرده
نیم برشت که مرکی بران ریخته باشند **بیان حب السعال** مجرب بگیرند مغز بادام شیرین
پوست کنده و مغز تخم کدو و صمغ و بادام از هر یکی یکدرم کثیرا و نشاسته و نبات از هر یکی دو درم
رب السوس چهار درم یا کمتر از هر کدام باشد یکدرم رب السوس نیم درم افیون چهار دانگ جمله را سوده

بلعاب تخم بهی سرشته و حبها سازند بمقدار فندقی خشک کرده در دهن بدارند تخصیص از برای شبها
دیگر بهی مربی دو درم میبختج یکدرم رب السوس نیم درم نبات و نشاسته و مغز بادام مقشر
از هریکی سه درم صمغ یکدرم و نیم افیون چهار دانگ و نیم جمله را سوده بلعاب تخم کتان سرشته
و حبها سازند بمقدار نخودی باید دانست که سرفه و نزله از امراض وارده اند همچون رمد و خشونت و
آبله و سرفه همچنانکه از هوای تری فصل می افتد از هوای عفن نیز گاهی می افتد بسبب
تنفر روح و شاید از هوای متعفن عفن و من چندین نوبت این مشاهده کرده ام در هرات
دو نوبت هوا اندک تعفنی پیدا کرده بود و مولد سرفه عام بی نزله و مرتبه بود در روز سرفه که
منقطع شدی باقی نیامدی و ضعیف نکردندی و اطفال بیهوش شدندی و بسیار مردم از کوچک
و بزرگ بهمین غشی و در سرفه هلاک شدند در کرت اول آخر الامر زنجبیل خام سوده و در آب گرم
حکیم هست می فرمود که آشامیدند هر روز یک مثقال و بیشتر اکثر بدین علاج صحت یافتند و
در کرت دوم کمتر مردند و بهار بود و علاج بفصد و تلیین کردند و بخوردند زنجبیل سوده و بلع
هر یکی شبها و در دهن گرفتن هلیله و بیخ کبر و جوزبوا و دارچینی و نمک طبرزد و پوست انار شیرین
شبها و آب آن از فرو بردن و بعضی حبهای نزله و خوردن غذاهای تریاقی غلیظ و کم ترشی
سبب فی حد واقع می شد و جمعی از مردم فرا این سرفه واقع شد و بعلاجهای مقدم سابق تخفیفی
شد در روزها و تا انقلاب هوا نگردید مرتفع نشد در سنه غلام خویش صفراوی مزاج را در
زمستان سرفه کهنه فاتری تشویش پیدا شد چنانچه شب خواب نتوانست کردن و از مسکنات
نزله و مخدرات گاهی می خورد و غذاهای مقشر و منفعتی نیکو نمی یافت او را مداومت انار میخوش
با پوستهای آن فرمودیم و بهمین صحت یافت و چند کس دیگر انار میخوش را در شبها آتش می پختند
و میخوردند صحت یافتند و در اوان فاتر هوا اندک بعضی را داشت کنیزکی را سرفه شدید
چنانچه در تعفن مقدم گفته شد حضرت او در ایجب الشفا بیهوش ساختند و شبها نور و ز بیخ غذا
بآب نبات ندادند و بیوه و شبها نرم و قدری شربت عسل میدادند و غذاهای نرم خورانیدند
فائده تمام شد سرفه تسکین تمام یافته بود و بعلاج قوی دیگر محتاج نشد و چندین کس را دیدم
که جهت سرفهای کهنه بر حال سینش کردن داغ کوچکی سوختند فائده عظیم یافتند و چند کس را دیدم

ملّه درزکی قوی است ۱۲

که بزرگی که در حال شیب از نه گوشت ست پهلوی استخوان چانه زیرین و چون انگشت بران فشار دهند
سرفه آید داغ کوچک سوختند و سرفهای سخت بد داشتند صحت یافتند و آنجا که سرفه اسهالی
اتفاق افتد شربت مورد اطفال لعوق باید فرمود و اگر تبی نیز با آن باشد ورمی هم همین شربت مفید آید
و آزموده است والله اعلم. النفث الدم خونی که با آن رطوبات حلق و قصبه و شش ست بسرفه
و غیره برآید یا از دماغ آید از بینی یا از لهات یا از لوزتین یا از حلق و حنجره یا از قصبه یا از سر
مری یا از شش یا از عروق سینه یا از حجاب بسبب کشاده شدن سر رگی یا جراحتی یا آماسی یا از
ترشح کردن خون بشش از عضوی مجاور و اشباه این حالات از آفات این اعضا علامات
اما آنچه از دماغ یا مخاط نیز گاهی ظاهر گردد بی سرفه آید بتجرد داخ تفت و آنچه از بینی آید جراحات منفذ
نفس بدان گواهی دهد و یا مخاط بیشتر آید و آنچه از لهات و لوزتین آید آماس و جراحت آنها
بدان استشهاد کند و آنچه از حلق و سر مری آید خون با آب آمیخته بود بی سرفه و بی تنحنح بر آید
و بانخ و تفت غالب تر آید و آنچه بسبب زلو بود علامات زلو بران دال بود و آنچه از حنجره
آید با تنحنح ظاهر شود و بعضی از امراض و موی آن محل و یا زور آواز و غیره بدان شاهد گردد و
آنچه از قصبه یا شش بر آید یا سرفه باشد لیکن آنچه از قصبه آید یا بلغم بود و کم رنگ و بی ابتدا باشد
و بسرفه ضعیف بر آید و آنچه از شش و نهایات قصبه آید با سرفه عظیم پدید بر آید و کم رنگ و
کفک ناک بود و گاهی بایستد و باز آمدن گیرد و آنچه از شکافتن رگهای شش یا از سینه آید یا سرفه
سخت و درد بر آید و سیاه رنگ و غلیظ و با اندک کفک بود و غالب باشد و دفعة پیدا شود
و اگر از کشادن سر رگی در نزدیکی قصبه باشد خون آنجا کم تر بود و کمتر و اگر سبب کشادن دهن رگی تیزی
خون یا تیزی خلطی بود که با خون آمیخته ست بی تپ نباشد و تدابیر گذشته بران گواهی دهد
و اگر سبب امتلای خون بود ظهور آن اندک اندک و بیشتر باشد و از دفع آن اندکی راحتی
یابد و آنچه بر سبیل ترشح از عضوی دیگر چون حجاب و غیره بشش آمده باشد اندک اندک و رقیق بود
و ورم و موی آن عضو و درد و ضیق نفس بران گواهی دهد و آنچه از آماس شش بر آید علامات
ذات الریه بران شاهد بود و آنچه از قرحه آید با چرک و ریم ظاهر شود و مثل این بود و خطر این قسم
بیشتر از آن باشد که از سر دی شش و سینه آید جهت صعوبت التیام قرحه شش و گفته اند که

آنجا از شش خون فی آید بلی قرحه چون پاسته مدتی بی حاسبی و باز آمدن گیرد و دلیل آن بود
که شش ریش گشت و این کثرت ازان می آید علاج آنجا که سبب عرضی مرض بود چون
آماسها و قرحها و جراحتها و زخمها یا بسوری که در نواحی شش پیدا است عمل باید شدن و آنچه از
نزله یا طرکیدن رگی از امتلای یا حدت دم و اشتیاق آن افتاده باشد در آلات آید از
پا تنفس نخست تدبیر تسکین و منع خون و جذب بجانب مخالف باید کردن و طریق آن اگرچه
در جراحات و فصد و رعاف و غیره مذکور شده لیکن درین اعضا بخصوصها چنان بود که
در جمله اول فصد صافن و نسا کنند فصد باریک تا خون میل باسافل کند و قوت بر جای
ماند و بعد از آنکه ببینند اگر خون از دماغ و یا حلق و یا حنجره است از تنبال بدفعات خون بگیرند
و اگر در شش و سینه بود از باسلیق بدفعات خون بستانند تا منع آماس شود و قوت ضعیف
نشود و بعد ازین اطراف را باید بستن و مالیدن و شیشه بر نهادن و پا بها در آب گرم داشتن
و پاشویه کردن بجوا و ب و حقنه کردن تا باقی ماند و تمامه باسافل باز گردد و در جمله اینها از
سخن بلند کردن و بسیار گفتن و خشم و ضجرت که آن قلق و اضطراب است از غم و بفارسی غصه
گویند و از عطسه و سرفه و خنده و گریه و جماع و زور کردن و از چیزهای تیز و شور خصوصا کشک
و پنیر خشک و از چیزهای منفخ خصوصا سخت گرم و یا شیرین و از چیزهای خون فزای رقیق
و نفوذ کننده بتخصیص خمر و از بویهای تیز و گرم و خشک و از خوردن مطلق شیرینیها و ترشیهای
تیز کم القبض و از مرخیات ترش و غیره حذر و پرهیز واجب بود و چون بدین تدابیر تفاوت کلی
پدید آید بعضی از دواهای مناسب شش و قصبه و حلق و حجاب و سینه که جهت بستن خون
در رعاف و غیره مذکور شده بکار باید داشتن و در اصلاح و تقویت عضو مأوف کوشیدن
بیان دواهای که درین مشترک النفع باشد بیاشامند و غرغره کنند شراب الخیار در عصارهٔ
لسان الحمل کهربا و خون سیاوشان و صمغ عربی بریان کشند از هر یکی نیم درم در عصارهٔ مذکور یا در
عصارهٔ لحیة التیس حجر فادزهر حیوانی یا معدنی در عصارهٔ مذکور یا در دوغ خالص و غیره نشاسته
مقلی مغسول از یکدرم تا دو درم در عصارهٔ مذکور یا عصارهٔ خرفه یا عصارهٔ عصی الراعی یا در
عصارهٔ خیار و سیب ترش و هوببانی در یکی از عصارهای مذکور طین مختوم در عصارهای مذکور

آواز بلند

طین ارمنی در عصاره ماهی مذکور یا پنیر مایه خرگوش در عصاره مذکور و اگر حرارتی باشد و غلیانی
شعیره از کافور یا یکی از اینها ضم کنند و اگر افراطی باشد در نفث قیراطی افیون اضافه کردن
نافع آید و اقراص کهربا در عصاره یا در روح در برد و اعضا هم مفید آید بیان لعوقی مشترک النفع
خیارزه دم الاخوین و کهربا و بسد مرطراثیث از هر یکی مثقالی کثیرا و نشاسته و صمغ عربی بریان کرده
از هر یکی درم افیون ربع جزو وی جمله را نرم سوده و بشراب نار الطبی سرشته و در حلبه بجای
آب عصاره خرفه نافع آید و عصاره خس نیز در حرارتها مفید بود و اگر آب خواهد شادنج عدسی
شسته یا گل ارمنی و طباشیر اندر آب یکشب بفگنند و از آن آب میدهند بیان غذاهای
مشترک النفع مح بیض نیم برشت تنها یا از حوائج مذکوره بر آن پاشیده و گوشت بزغاله
که انجبار و برگ خرفه و کشنیز خشک یا تر و نار گل با آن جوشیده باشد کشکاب که بقلة الحمقا
خرفه و لحیة التیس و عدس و عناب در آب جوشیده باشد و دم الاخوین سوده بر آن پاشیده یا
یا چربه یا بزغاله که بسماق و خرفه پخته باشند یا بعدس و لحیة التیس و بقلة الحمقا پخته باشند و
سنگ پخته تنها هم مفید آید و آنجا که سبب نزله باشد با تدابیر مذکوره موی سر زود زود باید ستردن
و ضمادی از لعبها و سرگین کبوتر بر سر نهادن و پیوسته سر را خاریدن و محللات بر سر نشتن و تریاق
فاروقی بی سیاب و نرم کرده بهترین معجونی بود و حب الشفا یا حافظ الصحة در عصارات مذکوره خوردن
مفید آید و آنجا که رگی در سینه از ضربی یا زوری شگافته باشد بعد فصد و تدابیر مذکوره ضمادی که
از طین ارمنی و خاک کندر و مازو و آرد جو و گرد آسیا و پوست انار و برگ مورد و اطراف رز و چیزهای
رطب سازند همه را کوفته و بیخته چون عصیده ساخته و روغن بابونه و روغن مورد با آن آمیخته بر سینه نهادن
عظیم سودمند بود و اگر سبب شگافتن رگ سرمای سخت بود که بسینه رسد بگیرند علک شاخ سه درم
تخم کتان یکدرم و نیم سنبل سه درم کندر و گل سرخ از هر یکی پنج درم کهربا پنج درم و نیم جند بیدستر
یکدرم و نیم اقاقیا سه درم فاذزهر حیوانی دو درم جمله را با روح فاتر ساخته و امثال اینها بخور دهند
بسی مفید آید و اگر سبب شگافته شدن رگ بادی بود و غلیظ غذاهای باد شکن باید دادن و معجون
فلونیا و تریاق بزرگ نارسیده در عصاره پودنه نافع آید و آنجا که سبب گشادن دهن رگ بود به
از امتلا خون را زود باز نشاید داشتن تا آنکه استفراغ دم بحد وجوب رسد آنگاه تدابیر مذکوره کردن

و غذای سه روزه ترک کردن صواب بود و بعد از آن کم خوردن تا طبیعت تمام قرار یابد و آنجا که
سبب گشادن سر رگ تیزی خون بود یا تیزی ماده بود که با خون آمیخته است بعد از فصد
کشکاب سرطانی سفید بود و کافور در حواس داخل ساختن لازم آید و اگر بعد از فصد اول
مسهل مناسب دفع خلط حاد کنند آنگاه به بستن خون پردازند اولی بود و اگر گشادن سر رگ
بسبب آغشتگی از رطوبت و سستی آن باشد تقلیل رطوبت بکم خوردن و مسهل لایق اولا
باید کردن آنگاه تقویت عضو بعضو نمودن و حواس بکار داشتن از خارج و داخل والله اعلم

ذات الریه این ورمی بود حار که در شش پدید آید از ماده گرم یا از بلغم شور عفن و سبب حدوث
این اغلب نزله گرم باشد و از سینه بمیان دو کتف بر رسید به و ضربان اندر زیر کتف یا اندر
ترقوه یا اندر زیر پستان یا اندر جمله اینها و نبض موجی عظیم یا متواتر و سرخ بر آمدن رخساره
بمقدار یک درم سر رگ در حدت تب و بر دمیدگی رویها و سبات و انتفاخ عینین و غلظ پلکها
و گرانی حرکات چشم نسبت بعادت و امتلای رگهای آن و ظهور رطوبت غلیظ لزج پیوسته
بر روی زبان و در بلغمی سرخی روی و حدت تب و اضطراب کمتر باشد و گرانی محل علت و آب
دهن بیشتر بود و در جمله جز بر پشت نتواند تکیه کردن و این علت اغلب در تنقیه هلاکی و انتقالے
آن بدتر باشد و گاه بود که در طبیعت قوی شد بیرون ماده آن بطریق بخار نفث تحلیل پذیرد
و ظهور رطوبت پخته بسرفه بر آن دال باشد یا منتقل شود بذات الجنب و این اسلم از عکس باشد
و کمتر شدن ضیق نفس ظهور و خلیدن پهلو و منشاری شدن نبض بدان گواهی دهد و باشد که
بسرسام منتقل گردد چون از هفته بگذرد و تحلیل و انتقال نکند منتقل به تقیح و یا سل گردد و خلاصی
ازین مشکل بود و لزوم تب بعد تنقیه و بودن درد و تمدد و در معالیق شش هم شاهد این حال
باشد و گاه بود که بعد ریم کردن منفجر شود و چرک در فضای سینه ریزد و عرلیین و موجی شدن
نبض بر آن دال گردد و گاه بود که ذات الریه صلب شود و زیاده شدن تنگی نفس و سرفه خشک
متواتر بر این دال بود و نباشد که خراج گردد و باشد که اندر شش جمادی از علت رطوبت بسیار ریخته شود و حال او
همچو حال مستسقی گردد و در حین خفتن بر جوانب ادراک تواند و شش او سخت گرانی کند و نفس او
عظیم تنگ شود و گاه باشد که در ذات الریه صلب سنگ در شش تولد کند و از جهت تحجر مواد غلیظه

و یونس از جالینوس نقل کرده است که او دیده که بسرفه سنگ پاره ها بر آمده است همچو ژاله و اسکندر
گفته است که من دیدم که بسرفه بزرگ سنگی بر آمد همچو سنگها که از مثانه بیرون آید و بعد از بر آمدن سنگ
سرفه او زائل شد و یونس خود گوید که من دیده ام که سنگهای خرد و درشت همچو خشک بر آمد بسرفه
صعب بعد چهار یا پنج و هر یکی بوزن سه قیراط و پس از ان سرفه کمتر شد لیکن علت اعلل باز گشت
و مریض بدان هلاک شد علاج قانون تدبیر اینجا آنست که بنگرند در آماس خونی و در آماس که از
خون و صفرا باشد که از کدام جانب است و آثار البسرخ شدن رخسار در پی از ان جانب بیشتر
و گرانی جانب ورم و بیشتر آمدن رطوبت از دهن در حین خفتن بر ان جانب بتوان تشخیص کردن
و همچنین بعد طلا کردن لته بآب و گل تر کرده بر سینه مریض بملاحظه زود تر خشک شدن از جانب متورم
پس اگر ورم از جانب راست شش باشد از پای راست فصد صافن کنند و بعد سه روز
ازین فصد باسلیق چپ کنند و اگر قوت قوی باشد ازین سه روز دیگر باسلیق جانب موافق
کنند تا ماده تمام پاک شود و اگر فصد اکحل بتوان این فصد جانب موافق اخیر لازم بود و اگر
ورم اندر جانب چپ باشد بر عکس این مذکور عمل نمودن درین مرض اعتماد کلی بر فصد کامل و بعده
بر حقنه بود و استعمال مسهل نیک نباشد بتخصیص که تپ گرم بود و سبب دود گرانی بزودی تغیر کرد
نمی باشد اما در مرکب اگر حس گرانی و تمدد در شراسیف نیز همی یابند بعد فصد بملینات موافق
تعدیل و تقلیل خلط ممد و تعدیل مزاج مناسب بود و نرم داشتن شکم در جمله بخور پرهیز از چیزهای
نرم و بی ثفل شیر خشت و به داخل کردن بنفشه و شکر در کشکاب و شیاف لبنی نیکو آید اینجا
هیچ شربت خنک و قابض نتوان دادن بلکه همه چیزهای ملین منضج و منقی معتدل و نفث آورنده
مناسب بود و اگر از جهت گرمی تپ بشربت خنک حاجت آید شربتهای خالی و تر می فرما ا
چون آب خیار تر آب هندوانه و کشکاب و شراب بنفشه و آب کدو و عرق سوسن دادن جایز بود
و اگر ورم از جنس حمرت باشد کشکاب و شراب بنفشه و آب کدو و عرق سوسن دادن جایز بود
و آنجا که ماده خام بود و یا اندر احشا و دیگر ورمی دیگر مزاحمت افتد و حشت زیاده گردد در اول
ضماد از موم سفید و روغن بنفشه باید ساختن و بعد از ان بیه مرغ و لعاب خطمی و لعاب اشکال بان
باید آمیختن و بتدریج با بابونه و بنفشه و بیخ سوسن اضافه کردن و همچو عصیده پخته به سینه نگاه داشتن

ملہ یعنی [illegible] بهی ۱۲
سکه یعنی [illegible] ۱۲

و چون ماده سخت خام باشد ضماد از کرنب پخته و برگ بادیان پخته و جمله را باید کوفتن و ساختن
و در جمله کماد سرگین تازه گاو یعنی تنها یا با نمک و سبوس و گل خشک نافع آید و آب گرم
تنها و روغن بنفشه گرم تنها و خمر و نمک و سبوس یا ارزن تنها گرم کرده در فلغمونی تکمید کردن
مفید آید و در استعمال ضماد و کماد احتیاط باید کردن تا حرارت بخار آنها بر روی بیمار نرسد که
طاسه و ضیق النفس تولد کند و مادام که ماده آماس خام باشد غذا از جنس کشکاب و گندم
آب و سبوس آب و ماش با اسفناخ و خبازی و باقلای سرخ کرده و ماش مقشر باید دادن
و اگر درشتی در سینه شود حسوها از آرد باقلا و کرسنه و آرد نخود و چند روس پزند و با انگبین دهند
و ماءالعسل در نوبت سینه را پاک کند و لعوق کرنب و تخم پنبه دانه مقشر کرده اندر روی پخته و سرشته
پاک کننده است و لعوق اسقیل با شیره خرفه آمیخته سخت موافق بود و باید دانست که بر وقت
آماس رشاده خواهد شدن تنگی نفس و گرانی سینه و درد زیادت کرده و تب گرم تر گیرد و آن روز
سر گشاده شود نیک بلرزاند بوقت ابتدای ظهور این آثار روزی چند متواتر ضماد مذکور
بکار باید داشتن تا زود تر گشاده گردد و اگر در ان ایام بر پهلوی که آماس است خواب کند هم
بر گشادگی اعانت نماید و خربا اندر شراب زوفا و کشکاب پخته دادن هم موافق یافته اند
و انجا که ماده بلغم عفن بود علاج بدستوری که در ذات الجنب گفته شد باید کردن و در نضج بیشتر
کوشیدن والله اعلم **ذات الصدر** این علت ریخته شدن ریم بود اندر فضای سینه
و سبب آن یا انفجار آماس شش و حجابها و غشا و عضلهای سینه بود یا حدوث قرحه موضع
علامت اندک بود و از راه گلو پاک شود بطریق نفث جهت فرستادن ماده ریم را شش و هر چه
در مدت چهل روز پاک نشود اندر جرم شش نفوذ کند و ریش سازد و علت سل تولد کند و اگر ماده
خبیث باشد اجزای سینه را تباه کند و هلاک سازد و گاه بود که مرض طویل گردد و بابها آماس
بنیاد کند و آن دلیل ضعف حرارت غریزی بود و بد باشد و گاهی اتفاق افتد که طبیعت قوی
و دفع شود و دفع آن با درار بیشتر باشد جهت اجتماع جذب کرده تا دفع جگر و عدم جذب امعا
علاج تدبیر این علت قریب تدبیر ذات الریه بود و لیکن آنجا چون ریم اکثر بطریق ادرار دفع شود
یا بطریق اسهال بدار دوای که لایق هر حالی و وقتی باشد از مدرات و مسهلات و ملینات

برای امداد بکار باید داشتن والله اعلم سل این ریش شش بود و سبب آن یا نزله تیز اکال بود
یا منتفخ شدن آماس شش یا گذشتن ریم حبیب از عضوی مجاور بران چنانچه در انتقام مادهٔ ذات الجنب
بعضلات سینه و شش واقع است علامت این ریش لزوم تب دقی است و اشتداد آن
در طرف شب بعد طعام و تقدم سرفهٔ کهنه و یا ذات الریه و گذشتن مدت بحران آن که هفته است
و یا ذات الجنب و گذشتن مدت بحران که چهارده است و ظهور نفث الدم و چرک و ریم با سرفه و گذشتن
مدت پاک شدن ریم که آن چهل روز است و گداختن بدن بدستور دق و باشد که در شبها یا در اوقات
گرمی روز اندک عرق کند و باید دانستن که این مرض بعد تمکن و غور کم علاج پذیرد و جهت مانع بودن
حرکت سرفه و حرکت تنفس از درست شدن جراحت آن و آنچه اطبا در علاج آن نوشته اند
جهت تسهیل شداید اعراض آنست و مدارا کردن طبیعت با آن در مدت دراز و اغلب این
علت کسانی را بود که بر سینه ایشان تنگ باشد و گردن دراز و حلقوم بیرون آمده و کتف از
گوشت خالی و بطرف پشت بلند بر آمده همچو بال مرغ و آنکس را مجنح خوانند و اکثر این مرض پس
از هژده سالگی یا سی سالگی افتد و یا آنکه این مرض در هفت ماه هلاک میسازد و گاهی که ماده مقتصد
و کم جراحت و کم غور باشد احیاناً تا مهلت دراز دهد و باشد که از سن جوانی تا بکهولت بدارد و شیخ
گوید سرپوشیده را دیدم که بیست و سه سال اکثری درین علت مهلت یافت و گاه باشد
که بعض کسان را اگرچه در شش ایشان ریم نبود و لیکن بسبب آنکه پیوسته رطوبتی لزج از سر ایشان
بشش فرو می آید سرفه و ضیق النفس با بتدا تولد کند. و حال ایشان بحال مسلولان شبیه شود
و اگرچه آن از جنس ذات الریه بود او را مسلول گویند و آنچه از ریش شش علاج پذیرد آن بود
که ریش از غشای درونی وی تجاوز نکرده باشد و همچنین آنچه اندکی بسطح ظاهر گوشت را فرا رسیده باشد
و غور نکرده باشد و عروق را افساد کرده و مع ذلک ماده که هوا از بهار بصیف منتقل میشد اسهال
پیدا کردند و چند روز هیچکس را نمی شناختند و دست بجامه و دیوار می بردند و حرکات بی اختیار
میکردند و از ضعف قدرت اتمام هیچ فعل نداشتند و بهمین نهج رفتند علاج قانون کلی
همان ست که در علاج نفث الدم و ذات الریه و حمی دقی گفته شد و اگرچه ریش را به مجففات
درست میتوان کردن اما اینجا مجففات چون سبب زیادتی سرفه و نا فرانی ریم حبیث

بیرون آمدن میشود و استعمال آن نمیتوان کردن اما اگر دوالی باشد که نجاست ریش را
ورتری برد یا ند و صاحب علت دم بسیار تواند نگاه داشتن بدستوری که در سرفه گفته شد مرارا
مدتی بحبس نفس منع تواند کردن بکین که بزودی اصلاح پذیرد و بعضی از اصحاب تجارب مداومت
آشامیدن سریشم ماهی حل ساخته بدستور با اندک شکر طبرزد هر روز دو سه نوبت نافع یافته اند
و همچنین خوردن مومیائی سگ بچه و شش و گوشت باچه پخته آن او همچنین مداومت خوردن فادزهر
حیوانی در شیر خر سوده و همچنین حقنه کردن هر روز بزرده تخم مرغ و مومیائی سگ بچه یا مومیائی
انسانی یا معدنی و آبی که باچه بزغاله یا سگ در ان جوشیده باشد بسیار و در حین حقنه حبس سرین لازم
بود تا بالا بر رود و شیخ گفته است که غالب خوردن کلنگبین بجای غذا یا نان خوردن هیچ آن این علت
را ضرر نمیکند و خشکی آن از المعوقی اصلاح کردن نیکو آید و جد بوار در لعوقات خنک و غیره جهت اورام
در دسے وجر اصیها عظیم نافع بود و همچنین بخمیر حقنه کردن اما با مصلحات بهتر بود و الله اعلم
ذات الجنب و شوصه و برسام بدانکه ذات الجنب خالص ورمی بود گرم اندر
حجابی که حاجز است میان آلات تنفس و غذا و شوصه آماسی گرم بود اندر عضلهای درونی سینه
یا ورحجابی که در شیب حجاب حاجز است بر سینه پوشیده و این را ذات الجنب و غیر خالص نیز گویند
و برسام یعنی آماس سینه و آن ورمی بود گرم در حجابی که اندرون سینه و اضلاع بدان پوشیده است
و آن حجاب را مستبطن نیز گویند و جمله این اورام را بر سبیل التعمیم و ترادف ذات الجنب و برسام گویند و
گاه باشد که این ورم گرم در بعض حجابها پدید آید که اندرون سینه و اضلاع را پوشیده است تا اندر
عضلات خارج سینه چنانچه توان احتباس کردن و اینها را بر ذات الجنب و برسام گویند لیکن خالص
نباشد و ماده این ورم گرم یا صفرا بود یا خون صفرائی و یا خون و صفرا مساوی و احیانا از بلغم عفن
حاد رقیق باشد و بشور و نادر از سودای صفرائی هم افتد و یا غلبه این مواد نزله بر این اعضا ریزد
و بواسطه بردی و کثافتی درین جایها بمانند و سبب ورم گردند از هیچ جهت و در سر با این مرض بسیار افتد
و باشد که با انتقال ماده از ورم عضو مجاور و یا از انتقال ذات الصدر پدید آید و این باشد علامات
مطلق این مرض در محل ورم بود و سخت خلیدن درد اگر ماده گرم باشد خاصه در وقت تنفس
با نکشیدن یا دم زدن و در سرفه کردن خود تمام بود و در اول سرفه خشک و تب گرم لازم بود و تشنگی

و تواتر نفس زدن و بودن تمدد اندر محل ورم و بودن نبض صلب و منشاری و ظهور نفث یا مدغم در اواخر و بر آمدن در د بحوالی و خلیدن آنرا که عوام خله گویند تر قوه و میان کتفها و تشنگی و بیخوابی و درشتی زبان هرگاه که در تنفس و استنشاق درد بیشتر شود و ورم در عضلات باسطه بود و هرگاه که در رد نفس درد زیاده گردد و ورم در عضلات عالیه باشد و تمدد و درد و سوء بیشتر بود و رحن و خله در صفراوی زیاده باشد بعد ظهور نفث تمیز هر خلطی از لون آسان بود و سایر دلائل اخلاط هم شاهد باشد و همچنین اشتداد تب بنوبت غب و سونیت ربع و عدم تفاوت بسیار در اوقات دلیل صریح بود بر بلغمی و صفراوی و سوداوی و دموی بترتیب و باید دانستن که درین مرض ذات الریه معتمدترین دلائل در تمیز اوقات اربعه مرض و حال سلامت و هلاک احوال نفث بود اما دلالت آن بر اوقات چنانکه نبودن آن و اندک رقیق بودن و دشوار بر آمدن ابتدای مرض باشد و زیادت شدن آن و از رقت بغلظت میل کردن و از دشوار بر آمدن بآسانی تبدیل یافتن و از سرخی بزردی گرائیدن تزاید مرض بود و پخته و هموار شدن و بآسانی اندک سرفه غالب بر آمدن انتهای مرض باشد و باین حال و کم قوام شدن بتدریج انحطاط مرض بود اما بر سلامت چندانکه زود پدید آمدن آن و پخته شدن آن و بآسانی بر آمدن دلیل خیر بود و علامت نضج نفث سفیدی لون و ملاسه سطح و استوای قوام آن بی لزوجت بود و هرگاه نفث در روز اول پدید آید توقع نضج ماده مرض و بحران در هفتم باید داشتن و این مرض اگرچه سخت گرم بود لیکن چون قوت قوی باشد هیچ خوف نباید کردن هرچند که اعراض مرض قوی باشد و اگر نفث در سیم یا چهارم پدید آید و در اواخر چهارم نضج پیدا نشود و توقع نضج در هفتم و بحران یا در یازدهم باید داشتن و اگر ظهور نفث از چهارم باز پس افتد و قوت قوی باشد و نفس از حال طبیعی بسیار دور نباشد و دیگر اعراض مدار قلت اشتها و خواب و کثرت عطش و امثال آن بسیار نباشد نباید در یافتن که مدت مرض دراز خواهد بود و انقضای آن از چهل روز و شصت روز توقع باید داشتن تا سلامت عاقبت اگر خبطی و خللی نشود اما بر موت چنانکه موخر شدن ظهور آن از چهارم با بدی اعراض مذکوره و کمی قوت و ماندن آن بر لون سرخ یا زرد یا اشقر یا سفید شدن یا لزوجت و دشوار بر آمدن یا تغیر لون آن بسیاهی خصوصا یا بدبوئی یا بسبزی و حرکتی یا مجوجهها بر آمدن در جمله دلیل هلاک بود

علاج آنجا که ماده خون و صفرا بود و هنوز روز اول باشد که ماده سخت در حرکت است فصد
باید کردن از باسلیق جانب مخالف ورم و چون با حد غشی نزدیک برداشتن اگر قوت قوی باشد
و اگر از ضعف ترسند دو سه مرتبه بر دارند چنانچه از قیفال جانب موافق بر دارند و اگر پایه روز
از مرض گذشته باشد که ابتدا الفصد کنند باید که در آخر روز دوم خون از باسلیق گیرند
پس از اکحل موافق جانب بر دارند چندانکه رنگ نیکو بگردانند و اگر در حیا ثبت سیم فصد کنند
هم شاید بتخصیص که صفرا غالب باشد و در جمله روز دوم را ابتدا یافته اند و درین ایام غذا
از جنس ماش مقشر و اسفاناخ و خبازی و کشنیز سبز مناسب بود و چون نفث ظاهر شود لعوق
سپستان جهت سهولت آن باید دادن و یکشبانه روز آنرا منع نشاید کردن و بعد یکشبانه روز
که در اندکی ماده کم باشد آنرا احتیاج است که نفث الدم گفته شد چون طین ارمنی و امثال آن باز
باید داشتن و روز دیگر ملینی قوی بمقدار قوت باید دادن و بعد ازان بغذا و شربتهای
جالی نرم تقویت کردن و جمله تدابیری که در ذات الریه گفته شده اینجا موافق بود و هر یک بمحل خود
و اگر ملین دادن محل نباشد بحقنه غیر حاد هم منقیه مفید آید و صفراوی صرف بعد تنضیج و تحلیل
فصد معتدل باید کردن و تلیین قوی بعد یکروز دیگر بقیه ماده را دفع کردن و بغذا و شربتها که
خشک کرده معتدل طبع جالی و ملین و منضج و منقی دادن و اگر ماده رقیق بود در اول و نضج
دیر خواهد بودن شربت خشخاش با شیره خشخاش در آتش جو باید دادن و باقی تدابیر ذات الریه
صفراوی و ترتیب مذکور در عدم داشتن و در انفجار و بعد انفجار نیز همان تدابیر که در انفجار
ذات الریه مذکور شد بجای باید آورد **بیان** اشربه که درین مرض گرم جهت تشنگی و حرارت مفرد را
دور هم نافع یافته اند بتخصیص در اول ماء الشعیر یا مغلی حلو طبیخ عناب و سپستان و بزر خبازی
و بزر خطمی عرق سوسن با شراب بنفشه سرد کرده و اگر حرارت و تشنگی غالب باشد و الا فانزاست
و عرق سوسن که تخم خیار را در آن شیره گرفته باشند با جوجه خروس و ماش مقشر ساخته بریان کرده
غذای مفید باشد و جهت تحلیل اسهال فادزهر و بعضی دواها داخل ساختن در او حشر توان
داما در عنبر اسهال اغذیه که نافع یافته اند همانست که در ذات الریه دموی و صفراوی مذکور شد
بیان تلقیحهای که مناسب یافته اند بعد نضج و فصد خیارشنبر پانزده درم شراب بنفشه سی درم

با عرض خیارشنبر شیرخشت پانزده درم اگر اسهال قوی نخواهند و اگر خواهند از شیرخشت و خیارشنبر هر دو
سی درم بنا صفیه اضافه کنند دیگری سپستان و عناب از هر یکی بیست عدد و آلوی بخارا ده عدد و بنفشه و
سنای مکی از هر یکی شش درم اول میوه‌ها را نیک بجوشانند و در آخر علفها را دو سه جوش دهند و صاف نمایند
و سی درم از آن با بیست درم یا کمتر شراب بنفشه دهند و لعوق خیارشنبر شربتی هم نافع آید اما در ورم
بلغمی و سوداوی حقنه تیز باید کردن مکرر را و بعد از آن ضمادهای پزانند و تحلیل کننده بکار
باید داشتن و آب گرم جرعه جرعه دادن و سکنجبین عسلی با آب گرم آمیخته یا با قند گاهگاهی دادن و
غذا کشکاب از کشک جو و نخود و کشک گندم و نخود و یک درم تخم بادیان و پنج درم بیخ آن در آن
پخته باشند مفید آید و همچنین شوربائی که در وی چقندر و کرنب و شبت و نخود پخته باشند و حب
که از حلبه شسته و آرد باقلا و انگبین و سکه ساخته باشند و بای شوربا شبت و گندنا پخته
پزانند و پاک کننده است و اگر ماده بس غلیظ باشد و نفث تنگ شود و با نفث باز ایستد
بگیر [illegible] زوفای خشک و خردل کوفته بمقدار سه درم و اندر ماء العسل بدهند و گاه باشد که تنگی نفس
غلبه کند و بدان حاجت افتد و زن باقلا زنجار با انگبین سرشته بدهند و سوزانیدن آن [illegible]
نیم برشته خوردن زائل کند و در بلغمی غذا کم خوردن مفید بود و از سردیها و تریها و سردی فزا
حذر واجب باشد و افراط در ترطیب هم مضر بود و در سوداوی ترطیب و تلیین غالب [illegible] باشد
و لعوق خیارشنبر شربتی تمام فایده بخشد و آنجا که این اورام در عضلات خارج سینه یا در حجاب
اضلاع افتد از دستور علاج فلغمونی جمره و دستور این اورام درونی مذکور و آنچه مناسب باشد
بکار باید داشتن و بعد تنقیه بضمادها و طلاهای ملین زود صلاح یابد و کم خطر باشد و دیدم که
زنجبیل سائیده را در اواخر بقوام مرهم با آب آمیز کرده متعاقب بر آن طلا می کردند زود
بصلاح آمد و از جمله اعمالی که نفع آن در انواع این مرض تجربه کرده ایم یکی مالیدن رگها
و عضلهای دو طرف سینه است از بالای پستان تا نزدیکی [illegible] و تخصیص محلی را که درد [illegible]
حادث می کنند و بعضی گویند که شیخ میزند و همچنین مالیدن دو طرف مهره‌های پشت را میان دو شانه
تا سر دوش و تخصیص محلی را که درد در آنجا بیشتر [illegible] و خاییدن بدان بیشتر میرسد و طریق این مالیدن بر آن
بیشتر میدارند و [illegible] اندک اندک بیشتر زور می کنند و بنوعی انگشت را بر آن میدارند که بجهد از آن

و با بستگی انگشت از آن بر میدارند و انگشت و عضو را دم میدهند و دیگر می گیرند چندانکه اعراض
رجع در درون تفاوتی پیدا کند آنگاه مهلت میدهند و شبانروزی چندین کرت چنین می مالند
ماده این علت بدین فعل بسیار تحلیل می یابد دیگری تکمید کردنست خصوصا بعد ازین مالیدن
بحجامی که از پشک گوسفند و سبوس جو و گل سرخ و السم که آن زاثر کان کالکه کوتی گویند جمله را
کوفته و بنمک آب خمیر کرده همچو قرصی بر تابه گرم ساخته باشند بر محل درد از سینه و میان شانها تا سر دوش
دیگری داغ کردنست بفتیله چنانچه دستورست بر محلهای که در مالیدن گرفتن آن را
تخصیص کرده شده و داغ بیکبارگی از پیش میان ترقوه و پستان و یکی بر محاذی آن از قفا
بر پهلوی مهره و سر سیانه نزدیک سر دوش و حاکم آن انگشت بود چنانکه دانسته شد و آن اکثر
که ناخوش شدن درغها ماده مرض نیست تمام تحلیل و استفراغ یافته باشد و بسیار کس را دیدم که بدین علاج
بی استفراغی صحت یافتند بتخصیص پیران که مانع استفراغ و درمیان استفراغ داشتند و در میان
اتراک این معالجات شایع نیست تشخیصی مرطوب راندی مقدمات مالیخولیا اندکی پدید آمده بود
و در سر زمستان بقزوین رفت نزد امیر ملاء طبیب بعلاج رفت بعد بریه مهزا و در احقنه گرم و تیز
فرمود و عملی نشد و جگر او را از آن حرارتی و ضعفی پدید آمد و سبب ذات الجنب شد چنانچه آخر روز
دیگر تب و تمدد ظاهر گشت طبیب چون حال چنان دید و مرض مشخص شد غذای او بر ماش مقشر
و اسفناخ مقرر داشت و تکمید از سبوس و بنفشه و نمک آب تر کرده و در روز سیم اثر نضج دید از رنگی
که ظاهر تر بود و از جانب موافق فصد تامی کرده و غذا بر شعیر آب بود و در آخر همین روز سیم نفث الدم
پیدا شد طبیب امیدوار شد و بشارت امید خلاصی داد جهت سهولت برآمدن ماده صباح چهارم
لعوق سپستان یک ملعقه داد شب پنجم طین ارمنی در آب کرده داد و خون را بست و نفث
بپخته می آمد و در و تقدیر تسکینی یافته بود صباح پنجم ملینی که پانزده مجلس عمل کند داد از ترنجبین و شیر خشت
از هر یکی ده درم در طبیخ عناب و سپستان حل کرده و چهار درم سنای مکی در آن طبیخ اضافه کرد
و چهارده مجلس عمل شد مجلس پانزدهم مریض غشی کرد و آب بر روی او زدند و کاهکل بویانیدند
بخود آمد و اسهال بحکم منقطع گشت و آن روز و آن شب غذا همان داد و ششم جوجه خروس
اضافه کرد و جهت خفقان و شب هفتم عرق کامل شد و صحت یافت در هشتم استحمام معتدل فرمود

و پیرهینر را بتدریج شکست و بسیار را بدین نوع علاج کرده شد شخصی میر گیلانی الاصل را در فصل
زمستان در هرات ذات الجنب شد و او را حبس سینه در بود کهنه چنانچه دستور بعضی هرات است
هم واقع بود و حضرت او را فصد کاملی فرمودند و تبرید مذکور و محلی گرم جهت او تعیین کردند و طبیخ عناب
و بنفشه جهت تشنگی پیوسته باو میخورانیدند و غذای او معتاد و اصلی ماهی شور سبب آتش پخته و بلاد
خشک کیلکی و اشلیه سرکه میدادند و هر شب حب الشفای بزرگ باو میخورانیدند و دفعه فصد هم در روز
و شب او را نبات در دهن داشتن و آب آنرا بآهستگی فرو بردن مقرر فرمودند چون چهارم شد
نفث الدم پیدا شد و گاهی چنان سرفه پیدا کردی که از درد و زور آن ضعف کردی و هر شبانه روز
چندان خون بنفث بر آمدی که حیرت شدی مردم را و تدبیر این همین مقدر بود تا چهار ده روز بحران
صحیح کرد و یافت و این علاج خالی از تعجبی نیست زمستانی در کوه طوارسین هوا تعفنی پیدا کرد
و مولد ذات الجنب مهلک شد و هر کرا بجسوهای شیرین علاج کردند اکثر هلاک شدند و از آنجا که شهرها
کمتر است مردم آن جا بارا هم عادت اینهاست حضرت هر کرا به مقدمات مرض در می یافتند فی الحال
فصد کامل میفرمودند و غذا اشوربا های برنج و اسفناج میدادند و هر صباح یک انار بزرگ نیم ترش را
با لبخهای درون آن عصر کرده و پالائیده میخورانیدند اعراض بسیار ظاهر نمی شد در هفته صحت می یافتند
و هفتاد نفر بدین نوع صحت یافتند و هیچکس بدین علاج نمرد کنیزک و غلامی سفید را دیدم
که ریخته شده بود و تا هفته آماس بود دانا او ضعیف بود و غذاهای نرم میخوردند و درد کم نمیشد و بحران
صحیح نمیکرد شخصی زنجبیل خام را سوده و بدستوری که در بالا گفته شد پخته پیوسته بر سینه آنها طلا کردند
بهمین علاج درد کم شد و ورم تحلیل پذیرفت و صحت یافتند و این مرض غالباً سرد بوده والله اعلم

باب یازدهم در بیان احوال دل از ترکیب و وضع و مزاج و حرکت و منفعت آنها علامات امزجه مختلفه وی و امراض قلبی و اسباب و علامات و معالجات آنها اما ترکیب و وضع و مزاج لایق دل و حرکت و منافع اینها

بدانکه دل عضویست مرکب از گوشت و عصب و غضروف و
شرائینی که از وی رسته است و رگ اجوف که از جگر بدو اندر آمده است و خونی که اندر تجویفهای او ست

چون غذا او آنرا بعد نضج کامل حار غریزی گویند و روح حیوانی که بخار آن خونست و غشای که غلاف دلست
اما گوشت دل گوشتی ست سخت ممتاز از گوشتهای دیگر و صنوبری شکل ست و طرف بزرگتر او
که قاعده آنست بطرف بالاست تا نها و نیز ازین طرف رسته اند و رباطها که دل را بر جای
خویش سپیدارند هم بدین طرف بالا پیوسته اند و آنرا بر حجاب و قصبه استوار کرده و غضروف او
قوی تر از همه غضروفهاست و هم اندرین طرف ست جهت آنکه بنیاد دل ست و غشای بیرون دل
هم صلب تر از غشاهای دیگر اندامهاست بسبب آنکه حامی عضوی بس شریف ست و از اندک منفذ
خالی نیست و این غشا اندکی از وی جداست و اندکی بجود فراخی هم دارد تا بحرکت انبساط دل آزرده
فشرده نشود و تجویفهای دل بمناسبت بطون دماغ سه است و دو تا بزرگترست و یکی کوچکتر
اما از آن دو تا که بزرگتر اند یکی که بر جانب راست واقع ست بزرگترست از آن دیگر که بر جانب
چپ واقع ست جهت آنکه چون ماده غذا نخست از جگر اندر وی می آید بشتیته در وی جمع شود تا بر آی
وقت ضرورت دل آماده باشد و این نسق را اشتقاق دل گویند و آن کوچک در میان این هر دو
واقع است همچو دهلیزی که منفذ آن در تجویف بدان اندر هم گشاده است و قاعده این تجاویف نسبه
از طرف بالاست ولیکن قاعده تجویف بزرگتر فروترست از قاعده دوی دیگر تا راه غذا از جگر بدو
نزدیکتر باشد و گوشت طرف چپ سخت ترست از بهر آنکه در تجویف چپ روح بیشترست از
خون و خون آنکه آن را حار غریزی گویند لطیف ترست پس چنین اولی بود با صلابت مانع تحلیل
و حافظ آنها باشد از طرف بالای دل که قاعده است در پاره گوشت غلیظ رسته ست بشکل دو گوش
در او آمدن نسیم هوا از شش بدل بر آن ترویح دل این دو گوش بود و هرگاه که دل حرکت انبساط کند
هر دو منبسط شوند تا نسیم بیشتر گیرند و هرگاه حرکت انقباضی گیرند هر دو منقبض شوند تا نسیم گرفته باشند
بدل اندر شود و رخاوت دل بدر شود باذن الله تعالی و بزرگترین رگهای دل وریدیست بانی آن که
از جانب راست از طرف جگر و حجاب بدر اندر آمده است تا خون تمام برای تغذیه بدو رسانند و باقی
رگهای رسته از دل چون برای نسیم رسانیدن از راه مسام اندر خود تر اند و تشریح شرائین فی الجمله
در باب اول همین گشته است و بیان روح حیوانی هم دران باب و بباید دانست که دل چون منبع
حار غریزی و مبدء قوتها و معدن روح حیوانی ست قبل از جمیع اعضا در رحم متکون گردد و قبل از جماد

در حرکت آید و بعد از همه اعضا در مرتبه ساکن شود و ابلغ از جمله اعضا گرم‌تر بود و با طبخ و تلطیف ماده
روح و افشاندن آن بخار چنانچه لایق بود تواند کردن و بحرارت کلیه با برودت دماغ و اعصاب
برابری که بسبب اعتدال مزاج ست تواند بودن و او را دو حرکت بود یکی انبساط از برای
هوای خنک دریافتن و یکی انقباض از برای اخراج ادخال چنانچه مکرر تبیین گشته و دو سکون بود
که میان آن دو حرکت لازم است و جمیع شریانها که از دل رسته اند بهیچو خادمی اند و آنرا در رسانیدن
روح حیوانی و حرارت غریزی بجمیع اعضا و در ترویح آنها فی الجمله بدریافتن هوا از راه مسامات بدن و
اظهر آنست که حرکات و سکنات و شراعین موافق بود با حرکات و سکنات دل زیرا که مخالفت فرع
متصل را با اصلی که عین ماده جمله اعضا و قوت حرکات اعصاب حیوانات ست سببی قوی باید
و اینجا چنان سببی ظاهر نیست و نیز چون از قبض دل شریان منبسط شد بحتی از بخار دخانی بدان اندر آید
و مزاج روح و خون شریان را فاسد سازد اما حرکت شش در انبساط مقدم بود بر حرکت دل و در
انقباض موخر باشد و اگرچه از تقدیم و تاخیر بسیار ظاهر نباشد گاهی که در هر لحظه گرفته شود و ترویح دل
فی الجمله بما بقی هوای بود که در خلل شش باز مانده و متحلل گشته و از هوای قلیل که از راه مسامات
بشراعین میرسد و محل دل بجهت ریاست و اشرفیت که از تقریر آن معلوم شد متوسط اعضای
شریفه در درون سینه بود تا از آفات محفوظ باشد والله اعلم اما علامات امزجه متعلقه
دل از طبیعی و غیر طبیعی اما طبیعی بدانکه خداوند دل گرم از سینه گشاده بودن است بدانچه
مناسب بود و موی بر تن خصوصاً بر سینه و کتفها بسیار باشد و نبض و نفس او با وجود سکون عظیم
بود و از هوای خنک فرحان شود و غضوب و غیور و متهور و متنفر باشد و تیز فهم و خداوند دل سرد را
یعنی مایل بسردی از حد لایق حال بر خلاف آن احوال بود و از عطر گرم سخت فرحان شود و خداوند دل تر
را نبض نرم بود با وجود حرکت و تعب و کیفیات نفسانی را زود دریابد و زود ترک کند و رطوبات
فضلیه در بدن او بسیار جمع شود و خداوند دل خشک را حال بر خلاف این احوال بود و خداوند
مزاج مرکب را حال مرکب بود و ازین احوال هر یکی مناسب اجزا شود و چون تغیر مزاج اعضای
رئیسه بجمله بدن سرایت میکند علامات ثانیه که در باب او گفته شده هم با این علامات مشارک باشند
و استدلال باعراض نفسانی اینجا بغایت صحیح بود اما غیر طبیعی خداوند گرمی دل را التهابات

وتشنگی باشد که از هوای خنک بهتر از آن تسکین یابد که ازان نفس او سریع بود و ملول و مغموم و سخت دل
و بی سببت باشد و خداوند سردی دل را نبض و نفس صعب تر و متفاوت و به تطویل بود و در
اخلاق بر خلاف آن باشد و از هوای گرم و عطر گرم و دیگر سیما منفعت یابد و خداوند تری دل را نبض
نرم بود و کسلان و کند فهم بود و از رطوبت و فضلات بدی منضرر باشد و خداوند خشکی دل را حال
بر خلاف این بود و مرکبات را نیز ازین احوال استنباط آسان بود و فرق میان طبیعی و غیر طبیعی
در رای اعراض آن باشد که اینها اکثر بعد از آنکه نبوده باشند پدید آیند و تبدیل یابند و آنها از
اصل چنان باشند و تغیر و تبدیل پذیرند و یا بند برند و در بعضی دلائل و اعراض با سوء المزاج عام
غیر طبیعی مشارک باشند والله اعلم اما امراض دل و اسباب و علامات و
معالجات آنها بدانکه اندر دل همه انواع سوء المزاج پدید آید و علاج پذیرد و اما اما
و تفرق الاتصال و ورم را احتمال نکند جهت تحلیل یافتن روح از هر جهت و از فساد ماده
والم ورم و خفه شدن ارواح در سده آماس و گفته اند که هرگاه بر دل ورم آید و از بینی خون سیاه برود
بیمار رنجور و هلاک شود و اما در پرده غلاف دل ممکن بود که مطلق تفرق الاتصال و ورم پدید آید و
علاج قبول کند جالینوس نقل کرده است که خروسی و بوزینه داشته است و آنها ضعیف می شده اند
و هر چند مراعات بسیار کرده نیک نمی شده اند هر دو در گذشته بر غلاف دل خروس آماسی یافته چند عدس
بر پرده دل بوزینه ورمی یافته و چند باقلای و بدتری امراض دل آن بود که از سده افتد و سبب سده
یا امتلای خلطی بود و یا بخار غلیظ که از عضوی به وی بر آید و تنقیه دل چنانچه بفصد میسر گردد و مسهل نشود
و سده امتلای آنرا بفصد باسلیق راست تدارک باید کردن و سده بخار آنرا بفصد باسلیق چپ
و از مسهلاتی که جهت تنقیه دل دهند از ادویه قلبیه معتدل باشند یا گرم یا آنچه موافق باشند باید متخیر
با قوت تند و اعراب ابدل رسانند اما ادویه معتدل قلبی یاقوت است و مرجان و فیروزه و لعل و ورق
زر و سیم و سیب شیرین و لسان الثور که آنرا بفارسی گاوزبان گویند و اما ادویه گرم قلبی درونج
عقربی است و جدوار و فادزهر حیوانی و مشک و عنبر و ابریشم و زعفران و زرنباد و عود و بهمن سفید
و سرخ و سنبل و بادرنجبویه و تخم و آرد و پوست لیمو و ترنج و قاقله و کبابه و ساذج هندی و دارچینی و کهربا
و خمر اما ادویه سرد قلبی گاوزبان و کشنیز و صندل و غیره بیدمشک و مروارید و بسد و گل سرخ

وطباشیر وگل مختوم وترشی ترنج ولیمو و امراض قلبی اگرچه ازین انواع بود که مذکور شد لیکن
چون عرضی اهم واقوی از جهت امراض خفقان وغشی ست بنابرین ملاحظه این هر دو را بذکر
مخصوص ساخته اند خفقان این را طپیدن دل گویند واین حرکتی بود که در عضلات دل
پدید آید به احتیاج اعضا یا با بعاد اعضا چنانچه در اوائل نوبت تبهای می باشد برای
دفع موذی از خود خواه مزاجی وخواه خارجی واین خفقان هرگاه غلبه میکند بغشی انجامد
وغشی هرگاه متواتر گردد بهلاک انجامد وسبب خفقان یا سوء المزاجی بود ساذج یا سوء المزاج مادی
بود مادی اندر دل وماده آن خلطی بود از اخلاط اربعه یا در خلط از آنها آمیخته یا مادی با مشارکت
یا بخاری دخانی وباشد که خونی دفعة در دل ریخته شود ودر نبض ونفس از آن اختلالی
عظیم پدید آید واز پی آن زود غشی افتد ویا بسبب سده یا تمامی بود در شریان در حدی که
که هوای کامل از تنفس بسبب آن بدل نتواند رسیدن وبخار سوخته هم تمامه مندفع
نتواند شدن ویا ضعف مزاج قلب بود ویا قوت حس دل باشد ویا ورود چیزی غریب ومضاد بدل
چنانچه از خوردن سموم آزار وگزیدن جانوران زهردار افتد ویا رسیدن بخاری عفن از کرم یا از
رحم وغیره بدل باشد یا غلبه خوف ویا غلبه شادی ویا رسیدن بخاری سوداوی از مراق وفم معده
ویا سپرز بود علامت آنچه سوء المزاجی بود علامات آنها همان ست که مرارا مبین شده
وآنچه از باد بود عدم سوء المزاج وعدم افزونی اخلاط وعدم اسباب دیگر بدان گواهی دهند
وآنچه از بخار دخان افتد علامات آن چنانچه ضیق النفس دانسته شده بدان استشهاد نماید وآنچه
از سده افتد اختلاف نبض در صغر وعظم وقوت وضعف وعدم علامات امتلای بدن بدان
دال بود وآنچه از ضعف مزاج دل باشد متاذی شدن او از بی کیفیتی مثل گرمی وبخار طعام
وعظیم متاثر شدن از قبیل اعراض نفسانی مثل غمی اندک وفرحی اندک شاهد آن بود وآنچه از قوت
حس دل افتد هم همین باشد علامت آن لیکن در ضعف قلب نبض ضعیف بود واز قوت حس دل
نبض قوی باشد واین قسم چنانچه از ادنی سببی پدید آید از ادنی علاجی زائل گردد وآنچه به
از ورود چیزی غریب ویا مضاد افتد همان مذکور سبب علامت آن باشد وآنچه از بخار گرم
بود علامت گرمی بر آن دال باشد وآنچه از بخار عضوی افتد آفت آن عضو بر آن استشهاد نماید

و آنچه بر سبیل بخار سوداوی بود از علامات مالیخولیا بعضی بدان و بشناسد و آنچه از اعراض نفسانی افتد همان حال بدان دال گردد و گاه باشد که فم معده از جهت بر آمدن خلطی مفسد از معده بیاورد و یا بخاری تیز اختلاج کند و از جهت قرب الموضع بدل چنان گمان افتد که خفقان است و نباشد و فرق آن بود که از تعاقب و تکرار خفقان البته سستی در قوی فهم شود و از تواتر آن جز ضعف چیزی دیگر نباشد علاج آنجا که سوء المزاج گرم ساده باشد نقل باید کردن بهوای سرد و تر و پیوسته صندل بوئیدن و گشنیز سبز و افیون و کافور و گل خشخاش و امثال اینها دهن را اگر گرم باشد و سینه را خشک و گاهی از خارج ادویهٔ غالب خشک و خنک کرده طلا کردن که بهتر ساختن و غذاهای که خشک باشد و کم بخار خوردن بتخصیص آنچه ترشی ترنج یا لیمو یا انار یا غوره پخته باشند و پاره های آبی در آن انداخته باشد و از کارهای گرمی و خشکی فزا و آنچه نفس را گرم کند دور بودن و همچنین از غذاها و شربتهای گرم و شیرین و دواهای گرمی فزا و غیر طعم و گاهی از میوه های خوشبوی ترشی شیرینی مائل چون سیب و امرود و بلخی و انار املسی و بهی و خربزهٔ فابزی و حسبروی و انگور گلابی و از شربتهای مقوی قلب چون شراب لیمو و حماض و اترج و صندل و از عرقهای بید مشک و گاوزبان و کاسنی و از قرصهای کافوری و لیموئی و قرص طباشیر و دهن الطباشیر و بوقت خواب اگر معده خالی باشد آنچه مناسب آن وقت باشد بکار رفتن و علامت خوردن افیون و جوز مائل و معاجینی که از این اجزاء و از اینها غالب باشد عظیم فایده دهند و آنجا که ماده گرمی باشد نخست تنقیه باید کردن بفصد یا مسهل یا هلیلین بدستوری که در مقدمه گفته شد و بعد از آن چون از سوء المزاج گرم چیزی باقی مانده باشد بهمین دستور است عمل نمودن و در قوی گفته اند که بعد از فصد کامل و باز آمدن قوت بتن در جماع مبالغه کردن نافع آید و آنجا که سبب سوء المزاج سرد ساده باشد تدبیر آن ضد تدبیر سوء المزاج گرم ساده باید کردن و بالجمله و حم گرفتن اینجا عظیم نافع آید و همچنین بوئیدن عطرهای گرم پیوسته و دوا و دست رس و سیر قام و خمر و زرنبخ و بلادریات و مفرحات با قوی و شاهی و دواء المشک بسی مفید آید و برنجهاسی زعفرانی و قرصهای عود و عنبر و اشباه اینها خوردن و اگر ماده سرد باشد تنقیه باید کردن بحب چسیال و امثال آن بعد از آن همین طریق که گذرا مری داشتن و آنجا که سبب سوء المزاج یابس باشد کمالی اعتدال در شراب مرعی باید داشتن و اگر سبب سوء و شتا خشکی گرمی بوده باشد از علاج و دق تشنج خود

بختی که لایق بود با این تدابیر خلط کردن و از تحلیلات خارجیه مطلق دور بودن الا عند الضرورة و در
تر طلیب بدن کوشیدن و انچه در ضیق النفس بخاری مفید آید و شکم را نرم داشتن پیوسته بچیزهای خنک
ملین عظیم نافع بود و آنجا که سبب سده شریان وریدی باشد بجانب چپ و مسهلات مفتح و مناسب
قلب تدارک باید کردن چنانچه در صدا رسحبث باکثر اسباشد و تنقیه تقویت دل کردن بمقویات مفتح و
مداومت خوردن ترسس بربالای طعامی مناسب است بغایت موافق آید و سده که سبب ورم عضوی
مجاور افتاده باشد تدبیر ورم بود و آنجا که سبب خفقان ضعف قلب بود تقویت باید کردن بغذاهای
مناسب مقوی عطر سوء المزاج و بخشن شربتهای عطر لایق از تفاحی و سفرجلی و مفرحات یاقوتیه
و لعوقهای خوشبوی و بعداهای موافق در تقویت مزاج بر کوشیدن بدستوری که در حفظ الصحة مذکورست
و این تدبیرات را برفق و مدارا و مهلت زمان و طول کردن تا نیک بقرار باز آید شخصی را
این نوع خفقان بود سال علاجهای کردند نیک نمیشد یکی فرمود که چقندر پخته را که بدرستی پخته باشند
پوست باز کردند بر تابه های گرم ورق ورق بریدند و نبات سوده بر تمام در تهای آن پاشیدند
و گذاشتند آبی از آن بیرون آمد بغایت شیرین و آنرا به ناشتا بخورانیدند نافع آمد چند نوبت
تکرار این عمل کرد صحت یافت و دیگری هم آزموده هم نافع و آنجا که سبب قوت حس دل باشد مداومت
و مخدرات نافع بود و آنجا که سبب درد و هم و اوجاع لیثوغ باشد تدابیر همو بدستور باید کردن
و همچنین انچه بسبب بخار گرم و منی و طمث و اشباه آن پدید آید و آنجا که سبب غلبه خوف و یا شادی
باشد تدابیر افراط اعراض نفسانی بدستورش باید کردن و در خوف همه مقویات قلبی خنک بود و در
شادی مقویات قلبی گرم یا معتدل و آنجا که سبب بخار سوداوی بود اکثر معالجات مالیخولیا
مناسب باشد و نرم داشتن طبع با آنکه در جمله امراض قلبی با لاستفراغ بغایت انفع بود و مفرحات معتدل
و خنک در شربتی که مانع بخار بود آمیخته بسی نافع آید بیان شراب صندلی مجرب بگیرند صندل سفید
نشان کرده و نرم سوده و بیخته چهل درم کتیرا خشک پنجدرم اندر صد درم آب غوره یا آب ترش
لیمو ده رطل ریزند و بر آن افگنند و بجوشانند بوجهی و کف بر دارند و یکدرم زعفران شاخ در خرقه بسته در آن افگنند
و هر ساعتی بر روی میمالند و باخر بفشارند و دور افگنند پس نیم مثقال کافور و ده درم طباشیر سوده
دران افگنند و بقوام آورند و نگاه دارند شربتی پنجدرم در قدری شیره تخم خرفه و اشباه آن

تخم کاهو ۱۲

و بانتهای بکار برند بیان قرص کافوری مجرب که در اکثر مرضها نهایت گرم هم نافع آید بگیرند طباشیر و
گل سرخ و نیلوفر از هر یکی سه درم تخم خرفه و تخم خیار و تخم کدو و تخم کوکنار و تخم کاسنی و تخم خشخاش
و از هر یکی دو درم نشاسته و صندل سفید سوده و چهار درم سرطان نهری بریان کرده سه درم
رب السوس و کثیرا خشک از هر یکی یکدرم ترنجبین ده درم زعفران دو دانگ کافور نیم درم جمله را
کوفته و بیخته بلعاب اسپغول سبز بسرشند و قرصها ساخته در سایه خشک کنند و نگاه دارند و بوقت حاجت
از شربتی یکدرم یا دو درم و دهند والله اعلم غشی که آنرا بعضی از خود رفتن دل گویند حالتی بود
که با آن یکبارگی حال معطل شود و قوت حس و حرکت اعضا و سبب های تحلیل یافتن روح حیوانی
باشد و مدد روح نفسانی است بافراط یا خفه شدن آن فی الجمله اگرچه تحلیل و خنق روح بالتمام باشد
فجاءة هلاک شدن لازم بود و داخل مرض نباشد و فرق میان مغشی و مسکوت آنست که در وقت
غشی افتادن سستی از دل مفهوم گردد و در غشی اغلب دهن تحتی باز شود و در سکته تحتی بهم فشارد
و مغشی را چون آواز دهند چنان پندارد که از جای دور آواز میرسد و در سکته این حال نباشد جهت کمال
آفت دماغ آنجا و مسکوت را آفت نفس بیشتر باشد و مغشی را آفت نبض و لون مغشی عظیم متغیر و شبیه
بلون موتی گردد و لون مسکوت قریب بصحیح باشد و در تغیر بمخنوق تشبیه گردد و ظاهر بدن و اطراف
مغشی زود سرد شود بخلاف اطراف مسکوت و سکته بی تقدم وحشی و مرض در اعضای سر نباشد
بخلاف غشی مگر آنجا که از امری خارجی افتد چون رسیدن بخار بد عفن بدماغ و ضربه و سقطه و امثال آن
و مغشی بسیار مکرر افتد و سکته کم باز آید و سبب تحلیل روح حیوانی که موجب غشی شود و تعب یا عوارض نفسانی
و تعبهای بدنی بد بود و ضعف قوای تن و جهانیدن بخارات حاد حاره صاعد از اعضا و لذت عظیم
و سوء المزاجات قلبی که در خفقان مذکور شد و سبب خفه شدن در دل یا غلبه میل آن باشد بدرون دل
بجهت حذر از سوء مزاج با بخار عفن و درد و گرمی که بالمس [illegible] و بدل رسند و یا کیفیت سمی
و یا عرضی غمی و یا فرحی و یا خوفی و اشباه آن و یا وقوع سده بود که منع نفوذ روح و حرکت آن و یا
ریخته شدن ماده زائد بود در حجب آن بواسطه امتلائی و این قسم هلاک علامت آنچه از تحلیل
روح باشد تقدم اسباب محلله بدان استشهاد نماید و آنچه از خفه شدن روح باشد ما تقدم و تفارق اسباب
خفقان کنند و مذکوره بدان گواهی دهند و در جمله نبض ضعیف و صغیر و بطی گردد و آنجا که

غشی بتدریج افتد نخست رنگ روی بگردد و نبض صغیر شدن گیرد و حرکت چشم ضعیف شود و در
پیش چشم ظلمتی یا خیال رنگ دیگر پدید آید و اطراف سرد شود و اندک عرق سرد کند و باشد
که همه تن اندک عرق کند و غشی خناقی را علامات امتلا بدان گواهی دهد که اگر پیش از غشی
باشد و پیش پدید آمده سبب آن فساد طعام معده باشد و غشی که از پس فصد کافی افتد اکثر هم
بدین سبب بود و چه دران حین خلطی بد بفم معده بر آید بتخصیص صفرا و مجاورت دل از اینجا اند
و باشد که بسبب غلبه ضعف از جهت خرج شدن خون صالح افتد و هر گاه اندر غشی رنگ روی بسبزی
مائل گردد و سر اندر پیش آویخته بماند چنانچه براست نتواند کردن چون کردن و سر او را راست
کنند فی الحال بمیرد و هر گاه غشی را اسباب مادهٔ سابقه ظاهر نباشد و بمشارکت عضو هم
نیفتاده بود و سبب اندر جوهر دل باشد و آن زود هلاک کند و تواتر غشی چون قوت از سبب
سست در دل یا روح یا سبب قوی مقاومت نتواند کردن هلاک بودی لازم آید علاج
آنجا که مدت غشی را طولی باشد و سبب آن دواعی بود نخست تدبیر بهوش باز آمدن مغشی
باید کردن و بعضی از آن در بحث فصد مذکور شده و اقوای تدابیری بود که در سباتها و اشباه
آن مذکور است آنچه مناسب بود از آن اعمال اختیار باید کردن اسرع از شمومات عطریه در تقویت
دل هیچ نباشد و در اخبار روح آگاهیدن اسرع از داءات قوی و تیزاب هیچ نباشد اما از روی کلیه
در غشی گرم همه عطرهای سرد باید بویانیدن و ادویه غالب سرد بکار داشتن و در سرد به عکس
این و در جمله در تبدیل مزاج باید کوشیدن و آنجا که سبب اعراض نفسانی باشد بعد افاقه هنوز آن
عرضی باقی بوده علاج آن عرض در مجلس باید کردن و تقویت دل و بدن بغذا و شربتهای
لایق بودن و آنجا که سبب ضعف قوتها باشد از مرض علاج آن مرض و تدبیر افاقه مذکور ش
باید کردن و آنجا که سبب ضعف استفراغی بود و تقویت بدن بغذا و شربتهای لایق و عطرها
باید نمودن در غشی و بعد افاقه و آنجا که سبب ضعف گرسنگی باشد آنرا بوی طعامهای خوب
خوشبوی از کبابها و شمیم با و چکانیدن گوشت آبه که بخمیر ولی خمیر گرفته باشند در حلق مغشی
تقویت و تدارک باید کردن و بعد افاقه اندک اندک بغذا و شربت در آوردن که قوت ضعیف است
و تحمل بار ندارد و اگر ضعف از تشنگی بوده باشد بچکانیدن آب و شربتهای خنک مقوی در حلق و

و تاب سرد بر روی و بر سینه او زدن و بهوای خنک داشتن و بو یانیدن عطرهای خنک اصلاح
باید کردن و آنجا که سبب رسیدن غشی بخار از عضوی چون رحم وغیره علاج عضو باید کردن و بدستوری
که در محلش مذکور است لیکن در اختناق رحم بوی عطرها دور باید داشتن و چیزهای که بعده نافع است
بو یانیدن و استفراغ بسرکه و چیز پوسیده و اشباه اینها و آنجا که سبب غلبه لذت جماع باشد لی ترک آن
باید بودن و تغلیظ روح کردن بمخدرات تقویت کرده نیز بودن و آنجا که سبب سوء المزاجی باشد نحو عملی که
در خفقان مذکور شد عمل باید نمودن و آنجا که سبب رفتن دود غالب یا گرد غالب باشد در حلق و
قصبه علاج همان است که در سرفه گفته شد ولیکن اینجا در چنین غشی از دود و دوشاب آب کرده در گلوی
او باید چکانیدن و در حین گرد شیر حریب یا روغن بادامی در حلق او باید چکانیدن و روغن بنفشه و اشباه
آن در بینی او تقطیر کردن و بر سر و بغل و سینه او مالیدن و آنجا که سبب استنشاق بخاری متعفن بود
جدوار یا فاذزهر حیوانی وغیره یا طین مختوم در خمر حل کرده در گلوی او تقطیر کردن و بدان حقنه فرمودن
و سرکه پیازی و یا سرکه یا صندل یا با گلاب و گشنیز سبز بده و بو یانیدن و همچنین سرکه انگور در آن حل کرده باشند
و بسرکه سیر و کاه گل و گلاب و سرکه بر آن ریخته و نخلخه اینها بر بینی او مالیدن و بر میان سر و سینه او طلا کردن
و او را نخست مالیدن و نیک جنبانیدن مدر طویل چاهی غله بود و سر او را پوشیده بودند و حیوانات
بر بالای آن زبل و خاشاک بسیار کرده بودند خواستند که آنرا پاک سازند جهت ذخیره غله سر آنرا گشادند
شخصی در وقتی که آنرا پاک سازد و هنوز تا بتک چاه نرسیده بود که مر رفیق داشت هر چند او را آواز داد
جواب نداد اینها نیز بعد لحظه در رفتند تا حال او باز دانند اینهمه در چیز نعره چند بزدند و بیهوش شدند
مردم را از نعره ایشان خبر شد آمدند که آنها بر دارند هرکه در رفتی بیهوش شدی فرمودم تا سرکه بسیاری
غالب آوردند و بر کنارهای چاه افشاندند و پاره در چاه ریختند و ریسمان در میان دو کس بستند و ایشان
سفت را بدان سرکه آلائید و بر بینی و دهن آنها بستند و اینها را در می آویختند و بتعجیل آن بیهوشان را بر می کشیدند
و مع ذلک هر کدام که یکبار در رفته بود نفس زدن او بسیار ظاهر نبود و آن دو دیگر نفس نمیزدند و دیر
و بعد گشتن تمام ازین تریاقات مذکوره بتعجیل در نای گلوی او میچکانیدیم و می بو یانیدیم و طلا میکردیم
بر سر و سینه ایشان و در بین الصلوتین تا حصین گاه و پیوسته دوش و میان شانها دلک و رگهای
ایشان را میمالیدند این دو شخص اند که بخود آمدند و نعره گاهی میزدند و کسی را نیکو نمی شناختند

یعنی هر دو سیرین ۱۲

تا صباح که خواب کردند و غذا خوردند بحال خود آمدند آن یکی که اول فرشته بود چون چیزی در حلق او ننهند
هلاک شد هم در اوائل شب و آنجا که سبب سده باشد همان نوع که در خفقان مذکور شد تدارک باید کردن
و آنجا که سبب همی باشد علاج بدستورش باید کردن و غشی که در هیضه واقع شود علاج هیضه بدستورش
باید کردن و اگر چنانچه اندک شک و مشک و مقابل اندراب آبی یا ماء اللحم کرده اندر حلق او چکانند
و بعد افاقه هم ماء اللحم یا اندک از آن و هند بسیج سیده بود و آنجا که در غشی تهوع و فواق پدید آید بوی طعام
از او دور باید داشتن و پر مرغی بحلق او در باید فرستادن و جنبانیدن و قی آوردن و بچیزهای معطس
عطسه آوردن و عضلهای او را محکم مالیدن و به آوازهای بلند آگاهانیدن و چون مغشی بتدابیری که
مذکور شد بهوش باز نیاید و رنگ او هر لحظه متغیر تر گردد و نبض ضعیف تر شود امید خلاص نباید داشتن
و مردم ضعیف المعده را چون غشی افتد دوار المسک و امثال آن در خمر حل کرده در حلق او باید چکانیدن
و فم معده او را به دهن مصطگی و اشباه آن چرب داشتن والله اعلم

باب دوازدهم

در بیان احوال مری و معده و ترتیب و صفاق از ترکیب و وضع و منفعت آنها و امراض این اعضا
و اسباب و علامات و معالجات اینها **اما ترکیب و وضع و منافع اینها** بدانکه مری
عضوی است مرکب از گوشت و غشاها و رگها که غذا دهد و شریانها که حرارت و قوت حیوانی بدو آرد
و عصب حس آن اما غشاء یکی از اندرون آن پوشیده است و یکی از بیرون و لیفهای غشاء اندرونی
آواز دراز است و کار قوت جاذبه و اندر اینها بلیف دراز باشد و لیفهای غشاء بیرونی آواز پهنا است و کار
قوت دافعه همه اندر اینها بلیف پهنا باشد پس فرو بردن طعام که آن را ازدراد گویند بمعاونت هر دو لیف باشد
و قی بمعاونت لیف دفع که از پهنا است فقط بنا برین قی کردن دشوارتر از فرو بردن بود و مری برابر استی
مهره های گردن فرود آمده است از پس قصبة الریه و دو عصب دماغی با وی همراه آمده اند و آنجا که
برابر مهره چهارم رسیده اند اندکی بطرف دست راست میل کرده اند تا راه شریانی که از دل بالا می آید
خالی باشد پس همچنان برابر هشت مهره فرود آمده است تا نزدیکی حجاب پس بحجاب فرود آمده است
و برباطها بدو پیوسته شده و مری و آن دو عصب او هر یکی برباطی ازین رباطات استوار شده اند
و از یکدیگر بحکمتی جدا ایستاده تا هرگاه که معده از طعام و آب ممتلی گردد آنها را فرو نکشد و هرگاه که مری

طعام فرو برد و فراخ تر می شود و این عصبها و رگهای دیگر را که اندر حجاب بود و نزدیک اند فشار دهد
فراخ تر نگردد و مری اینجا که بحجاب فرود آمده است بتدریج فراخ تر شده است و آن جایگاه را که آغاز
فراخ تر شدن است فم معده گویند و جرم معده و مری پیوسته است و ترکیب هر دو نزدیک بیکدیگر
و غشای درونی مری و معده بغشای اندرون دهن پیوسته و در یک سطح واقع اند و بدین سبب که اندر
دهان اندک از قوت هضم نیست و چیزی که آنرا انجا مند فی الحال از هضم اندران پدید آید و از این جهت است
که چون گندم خائیده را بر دنبل نهند آنرا پزاند و اگر پخته بر نهند از ان نکند و غشای مری و دو باهم لغشا یا
معده پیوسته تا معده در یک سطح باشند و مری فراخ تر از روده است و غشای درونی هم قوی تر
از غشای روده است جهت آنکه مری مجری طعام ناگوارید است و روده مجری گوارید و معده دو طبقه
است و لیفهای طبقه اندرونی او اکثر از درازست و بعضی مورب نهاده است و درهم بافته از برای
نگاه داشتن آنچه طبیعت دراز اجذب کند تا آنکه هضم و کار معده با تمام رسد چه قوت ماسکه به اندامها لیفهای
مورب باشد و لیفهای پرده بیرونی او همه از پهناست تا بعد از تمام هضم اثقال را دفع کند و طبیعت هر یک را
بمحل خود بکار فرماید و در مری هیچ لیف مورب نیست جهت آنکه اینجا هیچ حاجت بماسک نیست بلکه
مضرست و آنکه گاهی چیزی در وی لحظه باز میماند بجهت خشکی محل یا خشکی یا داخل یا بزرگی آن است و شکل
معده گردست و پشت او که ملاقی مهرهای پشت است بهمی گراید تا ملاقات هر دو باندام باشد و
طبقه بیرونی معده را آنجا که قعر اوست گوشت بیشترست تا گرم تر باشد و هضم بهتر کند چه قعر او در همسایگی
دل و جگر که او را گرم دارند دورست و شاخی که از عصب حس از عصبهای فم شش بفم معده آمده است
و اندر وی گسترده شد و تا از نقصان غذا و حاجتمندی بدانکه آنرا گرسنگی گویند خبر دهند و باشد و این
حس گرسنگی بتقدیر حق تعالی جز اندر فم معده نباشد چه اگر در دیگر اندامهای این بودی آدمی در گرسنگی
بیطاقت شدی از خارش و سوزش بر اعضا و شریانی و رگ اجوف از دل و جگر بجانب محدب معده
رسیده و اندر و شاخها زده و در پهلوی یکدیگر بافته شده و اصل ثرب که آن پرده سر است و بر معده و امعا
پوشیده و سست از این رگها بود و از بعضی شاخهای صفاق که از پرده ثرب درون عضلهای شکم
بر همه احشا پوشیده است از رطوبتی چرب و لزج که انجا میرسد و بر آن بسته میشود و به ثرب آنست و
منفعت آن حفظ حرارت است بر معده و امعا و غیرها و فصل صفاق از سوی بالا از حجاب رسته باشد

فرو شوره بدن را پوشیده و بزیر مثانه اندر آمده و آنجا که دو منفذ تنگ در گوشهای زهار پدید آمده است
باندازهٔ آنکه رگها و رباطها که بجایگاه مردم پیوسته است اندروی گذر یافته هرگاه که یکی از منفذها بار و
بسببی فراخ تر گردد و روده و ثرب بدان منفذ فرو د آید بکیسه و خایه آنرا فتق گویند و زیر و دبار را
همین صفاق از بهناو خویش نگاه میدارد و بعد و عضلهای شکم و پوست و ثرب منفذ معده را که ثقل
طعام از وی بروده اثنا عشر فرو د آید ابواب گویند از بهر آنکه تا طعام منهضم نشود این منفذ فراهم
آمده باشد و بسته چون هضم تمام شود این ابواب کشاده گردد تا قوت دافعه کار خویش تمام کند
ابواب همچنان کشاده باشد باذن الله تعالی و منفعت مری و معده از برای گذشتن ماکول و
مشروب و طبخ غذا و تحصیل کیلوس و تغذیهٔ بدن که از اعاظم منافع بدنی اند از آن واضح تر است که
به بیان محتاج تر باشد و مع ذلک بتقریبات مذکور شد والله اعلم و اما امراض مری
و اسباب و علامات و معالجات اینها **دشوار فرو بردن طعام و آب** که آنرا عسر
ازدراد نامند سبب این یا تنگی مری و مجرای آن بود از اصل خلقت و این حال بعضی مردم را
بار یک گردن کننده را افتد که سر قصبه الشان قوی بود و از پیش حلق بسیار آمده بیرون و یا
ضعف قوت جاذبه و قوت دافعه باشد و یا ضعف قوای تن بود چنانچه در آخر بیماریها گاهی
واقع می شود و یا خشکی رطوبات مری باشد و یا مرضی بود از امراض حلق و یا پیش آمدن مهرهٔ
گردن بود از محل خویش و یا چسپیدن زلو و کنه بدرون مری بود و جمله را بعلامات آن چنانچه
مرا زا مبین شده بتوان شناختن آنچه خلقی بود علاج پذیر نباشد و آنچه عرضی بود بعلاج مرتفع
گردد و آنچه سبب آن ضعف قوای مری بود به بینند تا موجب آن کدام یک از سوء المزاجات است
در تبدیل آن کوشیدن و حدوث سوء المزاج مری اکثر از مرور ماکولات و مشروبات و خلطهای
فی برطوبات و نزلات باشد پس شناختن هر سوء المزاجی بملاحظه حالات سابقه و لاحقه بملاحظه
حال نزلات و مانعی ممکن و سهل بود و اما در سوء المزاج گرم مری روغنهای خنک یا عصارهٔ گشنیز
و کوک پیوسته باید برپس گردن طلا کردن و شربتهای خنک و کشکاب بکار داشتن و آب یخ
تجرع کردن و منع از گرم بدستور کردن و اگر خشکی هم با این باشد پیوسته موم روغن
بر پس گردن باید مالیدن و چیزهای چرب و نرم و خنک کرده آهسته آهسته خوردن و اگر خلطی گرم

تا آن باشد اول تنقیه این بفصد قیفال و ملینات باید کردن بعد از این عملها را بجای آوردن
و اگر چیزی خشک بلتها بمالند و در دهن پیوسته نگاه دارند و باهستگی آب آن فرو می برند مفید آید
و همچنین میوه های خشک ترش غیر قابض چون زرشک و تمر و شفتالو و امثال آن و در سوء المزاج
سرد بخلاف اینهمه ماکولات و مشروبات گرم بکار باید داشتن و روغنهای گرم مالیدن و روغن
راحت و امثال آن مالیدن بسی نافع آید و اگر چیزی بزرگ از زنجبیل و عسل و امثال آن ساخته
و خشک کرده هر شب یکی فرو برد چنانکه در مری بایستد مدتها و تری بر بالای آن بخورد و بخوابد
عظیم مفید آید و مداومت آش در وقت عظیم نافع بود و در سوء المزاج تر تدابیر خشکی فزا باید کردن
از ترشیها خوردن و در هوای تر بودن و بسیار در آب در آمدن و حذر نمودن و قلیها و غذاهای
خشک و شور خوردن و بسیار گرد کردن و تجفیف کردن گاورس و اشباه آن و اگر چیزی بزرگ از حافظ الصحة
و امثال آن هر شب فرو بردن و گرسنگی و تشنگی کشیدن و بر نان و عسل اقتصار کردن و ترک آب
و میوه و حبوبات اولی بود و بدانچه میسر گردد و عسل آب بجای آب و انار املیسی بجای آب نافع بود و
مداومت کشتی فایده دهد و در سوء المزاج خشک بخلاف این اعمال باید کردن و غذاهای چرب نرم
و نقاسات باید خوردن و محللات دور داشتن و از ریاضات پر حذر بودن و پیوسته حلق و شکم
گردن را بروغن بنفشه یا بادام چرب داشتن و اگر سوداوی غالب باشد و بر فم معده پیوسته میریزد
علامات بدان گواهی دهد تنقیه سودا نیز باید کردن بچیزهای که کم قبض بود و پیش نهادن و بر فم معده را
پیوسته بچیزهائی که منع آمدن سودا کنند ملازمت باید نمودن و تحقیق از علاج ضعف معده سوداوی
بکار داشتن و پیوسته چیزهای نرم و چای شیرین در دهن گرفتن و آب آن را باهستگی فرو بردن نافع بود
و آنچه سبب آن ضعف قوای تن بود در تقویت بدن باید کوشیدن و در اصلاح مزاج و آنچه سبب آن
خشکی رطوبات مری بود که در سوء المزاج یابس ساده گفته شد باید کردن و آنچه سبب آن چسپیدن لزوجات
و اشباه آن بود در گلو و فم معده و علامات از ظهور لعاب اندر قی و اندر بر جوشیدن آب بفم معده بر آمدن
بحلق و دهن و گرانی حمل و احساس انفعال آنها در آن موضع بدان گواهی دهد باخراج آن سعی باید نمودن
و طریق اخراج در وقت بیان یافته و اگر چیزی باشد که بخورند و آنها را بکشند و مضرتی باعضای
درونی نرساند نیکو بود گویند شخصی را [illegible] ممتد بود و [illegible] اثر آن پدید آمد و اشتهای غذا

هیچ نداشت و سوزشی در فم معده حادث نشد و اسباب سرد چنانچه مبین شد هیچ ظاهر نبود و شیخ ابو علی
بعد از تفحص احوال مقدم از چنان تشخیص کرد که کنه بحلق این شخص رفته و بر فم معده او استوار شده
و مجاور رشاشش شیر شده اند پس با بی خبرا فم معده و گوشت سگ بچه را نیم پخته آوردند و بدو خورانیدند
و بعد ساعتی بدو گفت که این گوشت سگ بچه بود که بغایت نجس بود او را فی الحال از آن تهوع عظیم شد
و قی کرد و کنه بر گوشت پاره ها چسپیده بود و بجهت محبتی که کنه را با گوشت و خون سگ می باشد برون
و او صحت یافت و اگر پاره گوشت خام سگ بچه را بر رشته محکم بسته فرو برد چندانکه به فم معده و محل کنه رسد
و لحظه مکث کند آنگاه آن را بکشد و بدر آورد ممکن که کنه بر آن چسپیده و بر آید والله اعلم سوء المزاجات
ساده از معده علامات گرمی این تشنگی بود که بهوای خنک تسکین یابد چنانچه عطش قلبی تسکین
می یابد و طعام لطیف را زود تباه کند و طعام غلیظ را بهتر و زود گوارد مگر از غلبه حرارت دارو غ
دردناک بود یعنی با آن بوی سوختگی در فم یابد و از آب دهن هیچ طعم ماهی خام ادراک کند و هضم او فی الجمله
اکثر از اشتها باشد و از آب خنک و هوای خنک راحت یابد و باشد که بعد طعام شیرین آروغ
ترش آید و دردناک و دهن با آن تلخ بود و همچنانچه بعد بیخوابی نیز چنین حال گاهی می افتد و علامات
سردی قلت عطش و نفرت از چیزهای سرد بالفعل و مضرت یافتن از خوردن آن و بسیار مطلوب
و بودن اشتها از هضم و دیر تمام هضم شدن لطیف گردد و به هضم شدن کثیف بلکه هضم ناشدن و
و حدوث باد و قراقر بعد غذا خوردن تخطیط آنچه اندک خلطی هم داشته باشد و بسیاری جشاء و بی مزه
طبع و باشد که طعام ناگوارید آید علامات خشکی کمی آب دهان و رطوبات فربهی بود و از افراط عطش
و بسیار بودن میل چربی و راحت یافتن از آن و خشکی کردن پوست سر انگشتان و مضرت عظیم یافتن
از جوع و عطش و غذای خشک و تسکین یافتن تشنگی از آب سرد بخصوص کردن آب در معده و
بوقت حرکت اندک بعد این علامات بیش بوده باشد که از اغلب احوال در خواب و بوقت سخن گفتن
آب از دهن رود و این هر دو قسم اخیر مفرد کم واقع شوند و علامات سوء المزاجات مرکبه معده مرکب
ازین علامات بود علاج هر یکی را بضد آن تبدیل باید کردن با شربه و اغذیه مناسبه و سایر تدابیر
موجبه کیفیات بالفعل آنها تاثیر تمام بود در مزاج آنها و این مراعات زود تر نتیجه دهد سوء المزاج
بادی در معده علامت بادی جشا و تلخی دهان بود و بر ناشتا بعید

غذاهای لطیف و شیرین تلخ و سوخته شدن غذای شیرین در وی و حدوث صداع در اکثر
اوقات مشاکلت آن از روی لون شده و لاغری تن و مضرت یافتن از گرمی و شیرینی و غالب
رغبت خنکیها و ترشیها و میوه‌های آبدار کم شیرینی خشک کرده و منفعت یافتن از اینها و باشد که
آروغ گاهی بوی های تباه شده کند و گاهی طعم تخم دخان خبیث و گاهی بوی آب ایستاده و گندیده کند
و گاهی بوی سفرهای محمود و اگر بوی زنگار کند معدی است و گرم باشد و صفرای احتراقی در معده بود
بر گرسنگی و تشنگی صبر نتواند کردن و باشد که در جوع غشی کند از غلبهٔ بخار صفرا و گاه و باشد که از ده آرد
غلبه کند و اورا غثیان و قی بسیار افتد تخصیص در حین ریختن صفر المعده در تری معده از غذا تخصیص
شده باشد و این اعراض سبک گردد و در خلو معده سوزش فم معده و تشنگی غالب شود و علامات گروه
از گرمی معده و هم با این حالات باشد علامات بلغمی بسیار رفتن رطوبت لزج و غلبه بود از دیگر
در خواب و بیداری و ترش آروغ و طعم دهان و بسیار پدید آمدن بلغمهای لزج کشیده و در قی بر آید و باشد
که آب دهن و بینی با ثقلکی شوری بود و از آنچه تشنگی کاذبی ریخته میدارد و این قسم بی ترکیب کم باشد
و علامات تری ساذج هم با علامات بلغمی یار باشد و اغلب طعامهائی که خورده شود ترش گردد و
چیزهای خشک اغلب نافع آید و حرکت متعب فایده دهد و شکم نرم باشد علامات سودا و
غلبه اشتهای کاذب بود و ترشی و طعم دهان و در اغلب احوال با اندک تلخی و یبوست طبع و خشکی
بشره و مضرت یافتن از ترشیها و راحت یافتن از غذاهای چرب و نرم و از چیزهای گرم و تر و
معتدل سوختن و خشکی کردن پلکهای چشم و خشکی بینی و چشم و خیالات غلط و ترسیدن در خواب و
چربی هضم و سوزش فم معده در گرسنگی و کم شدن آن بعد طعام تخصیص مناسب و علامات یبوست
معده هم با این علامات ظاهر و در قی قوی که ناگاه و تجویف کند و یا معنی غیر مقوی سودا اسپانی
و یا مغشی لون سودا و آن وران پدید بود و بدانکه سوء المزاج دموی در معده نباشد جهت قلت
گوشت و خون آنجا و عدم مرار در جواف آن بخلاف سایر اخلاط علاج بهترین تدبیری در تحلیل نحلت
تنقیه هر خلطی بود از طریق معین که مناسب آن خلط باشد چنانچه در باب ثانی اشعه بعضی از آن گذشت
و طعم در قی زود تر از صفرا برآید و صفرا از وی دیر تر از سودا و بعد تنقیه بغذاها و شربتهای رد و دواها
مخرج خلط موذی و معدل مزاج باشد و اگر قی را مایل باشد دواده و از تعدیلات بعلاج در نیاید

و تسکین بگیرد و بملینات و مسهلم الائقه تنقیه باید کردن و بعد از آن تقویت معده نمودن بمقویات
مناسبه چنانچه بتقویت امراض معده اکثر آنها معلوم گردد و بالجمله در صفراوی بقرص گل و
و اطریفل و شیره خرفه و دوغ و سایر اغذیه و اشربه و ادویه که در تحریک اشتهای
محرور مزاجان گفته شده تعدیل و تقویت معده نافع باشد و در سوداوی بنوعی که در تدبیر مالیخولیا
مراقی گفته شده حقیقت باقران موافق آید و آنچه در علاج اوجاع و ضعفهای معده گفته می شود
اغلب آنها علاج این مرض باشد و الله اعلم در معده و سبب آن سوء المزاجی بود یا
بیشتر از صفراویت یا از سودا جهت آنکه فساد معده آنها مزاج معده برکیفیت حاده و بحدت اللذع
یا خوردنی باشد که در او این کیفیات غلبه سردی شد و یا بت بود چنانچه آب سخت سرد که اکثر مردم
بر ناشتا در کشند معده ایشان فی الحال درد گیرد و یا ذکاء حس معده بود که از ادنی کیفیتی متالم گردد
و یا بآمدن فضلات اخلاط بد باشد بفم معده از عضوی دیگر یا ورشا یا بمشارکت چون جگر و رحم و یا باد
غلیظ بود که در جوف معده حادث گردد یا بسته شود و بسیار ایلام کند و باشد که در میان هر دو طبقه معده حادث
گردد و دیرتر بماند و الم بیشتر باشد و مادامی بود که در جرم معده پدید آید و این قسم عرضی بود و بسیار باشد که در
معده استرخا و باید دیو اسطه جهة میل مواد بمحل متالم آماس پدید آید و بسیار باشد که ازین اسباب بر جگر برد یا
بالائی رسد قوت نفخ با وجع بار شود و علاج آنجا که سبب سوء المزاج صفراوی بود و علامات چنانچه
دانسته شد بنابقا بدان گواهی دهند نخست ملاحظه باید نمودن تا با وجود صفرا اندر فم معده است یا اندر
قعر معده است و جبرا ار معده یا در اثر شرب کرده است یا نگردد و صفرا از عضو دیگر بواسطه شده یا ضعیف
بمعده و فم معده و بری آید و یا بسبب گرمی معده میل بدانجا بیشتر میکند و یا از اصل خلقت منفذ عرض
از زهره بقعر معده وی کشاده است و صفرا از آن منفذ بیشتر از مقرر می آید مع ذلک الحالات ملاحظه
باید نمودن تا ماده سخت رقیق است یا نه پس هر حالی را مناسب آن باید تدبیری کردن چنانچه
ماده اگر رقیق و اندر فم معده است و حدوث وجع در خلو معده طرفه صباح دارد آن بعد طعام مناسبت
و احساس الم در قسم معده و زود برآمدن بخاطر بقی و تسکین وجع بعقیب آن بدان گواهی دهند
سکنجبین با آب سرد و اکثر روز بر ناشتا قی باید فرمودن و بعد از آن در طرفهای صبح زود و نیز
غذای لایق و یا شیرینی موافق دادن و معده خالی از مسکنات صفرا نگذاشتن اگر بهم آن تسکین نیابد

که پیوسته در دهن داشته باشد و آب آن فرو می برند و ترشیهای مقوی معده و انفع اغذیه بتخصیص ناردان
و آب سیب و غذاهای ترش بهای که در امراض صفراوی مرارا مذکور شده و در بطلان اشتهای حادث در
معدهای گرم مذکور میگردد همه موافق بود و همچنین ادویه های مقوی که اینجا بیان می شود و بعد تنقیه
جمله نافع آید و اگر ماده اندر تمام سطح معده آلامیده است و در وقت خلو با اشتداد و کثرت غثیان و تهوع
و کم نشدن وجع با وجود حدوث قی و دیر و بد آمدن خلط در قی با وجود مقی مناسب بدان استشهاد
کنند بغذاهای رقیق و میخوش و مرخی و غیر قی باید فرمودن و اگر بدین نشود مقی لائق با آن غذا ضم کنند
و اگر بدین هم پاک نشود و تعیین گردد که جرم ماده در او تشرب کرده است پس اندک ایارج با [illegible]
و سکنجبین باید دادن و بعد آن آب غالب فاتر خورانیدن و قی فرمودن و در تسکین طبع غذای
مناسب دادن و روز دیگر به مسهل با ملین صفرا دادن و همچنین در هفته یک نوبت این عمل کردن و
غذای شربت و دوای مقوی از آنها که جهت قسم سابق مقرر شد و از مشتهیات دادن چندانکه طبع
قرار گیرد و اگر ماده ریحی در قعر معده باشد و حدوث درد و بعد غذای لطیف و تهوع پیوسته بی دفع
خلط و سستی و تمدد و دشوار بر آمدن ماده در قی با وجود این معنی بر آن دال گردد و تنقیه مسهل خلط
غلیظ صفراوی باید کردن چون ایارج فیقرا و اشباه آن بعد از نضج و خوردن مطبوخات مناسبه قبل از آن
و بعد تنقیه غذاهای چاشنی کرده و شربتهای برانند و معتدل الطعم و الحرارة و مقوی معده باید دادن
چون اشتهای ناردان و مویز و مغز بادام و نعناع و کشنیز داشته باشند و نعناع و مشرف و امثال
اینها و اگر صفرا السبب سودا و یا غلبه گرمی جگر و غلبه آن منبعه می آید در رفع سده و اصلاح جگر
و سپرز که در محلش مبین است باید کوشیدن و اگر از منفذ زهره می آید آنرا سد کردن ممکن نباشد لیکن
پیوسته به تنقیه صفرا و تعدیل خلط و خالی نگداشتن معده از چیزهای نافع و معدل صفرا مراعات باید نمودن و
و اگر السبب گرمی معده و صفرا البسیار بد و میل کند علاج سوء المزاج حار نخست ملاحظه باید نمودن بعد تنقیه
باید کردن و آنجا که سبب سوء المزاج سوداوی بود و علامات سودا چنانچه سبقت بیان یافت
بدان گواهی دهند نخست ملاحظه باید فرمودن تا سودا از مراق می آید و بودن درد اغلب در طرف
شب و بعد غذاهای سرد و خشک بیشتر بودن و میل درد گران بجانب مراق از طرف راست
و عدم آفت سپرز در فصول برد و بیشتر بودن بدان گواهی دهد و یا از سپرز می آید و آفت سپرز بران دال بود

بسبب از مراقی تدابیری که در مالیخولیا مراقی گفته شد و آنچه لایق بود بکار باید داشتن و در جلاب
تدبیر مسهل بدستورش نمودن و بعد اصلاح آن تنقیه معده و تقویت کردن و در جمله از مولدات
سودا و خشکی فزا پرهیز نمودن و در ترطیب کوشیدن بشرطیکه از حاد معده نشود و شخصی را
دو سال درد معده مراق بود و بانواع معالجات که در کتب مسطور است مشغول می بود و نفع نمی
میکرد اما تمام بر طرف نمیشد چنانکه می آید تغرغریا کیفیتی حبالی مقوی رس ساخت و چند نوبت از آن
داد در شب و روز بر بالای طعام و قبل از آن و اسهال سوداوی چند برفق از آن واقع شد
و تمام صحت یافتند و هرگاه بعد ایام اندک کوفتی در معده و قصور هضم در می یافتند باز چند روز
اعاده میکردند تا مدتی را از آن امن شدند و چند جای دیگر هم این تجربه شد نافع آمد و هر اهم
این نوع درد معده هفت سال و بعد او حبت پر درس که بر بالای طعام آخر را بر طرف شد و
انفع اوقات خوردن این دوا درین مرض طرف آخر روز و اول شب بود و بر بالای طعام
مناسب و ترک آب و اقتصار بر خربزه شیرین بدل آن در غیر وقت امتلای معده از طعام
بسی نافع آید و چند روز درد معده ریحی را هم بحب او ست رس علاج کردم و در صفراوی هم بسیار
باشد که بعد تنقیه نیکو بر بالای طعام ترش شیرین مهارس خوردند و نافع آید اینجا حبیکه در او ست
در تقویت اعضا و در بلغمی که نادر را از بلغم شود و یا ترش افتد همین دواها بعد تنقیه بلغم یقین مکرر ا
بر بالای طعام کم قاتق و یا بر ناشتا بسی نافع باشند تخصیص حبیکه مقوی بدن و صبیانی بدانکه
بعضی کسان باشند که چون طعام خورند بعد چند ساعت درد غلبه کند چنان بیقرار شوند که تا قی نکنند
و چیزی ترش بر نیاید قرار نگیرند و سبب این بودن خلط سودا باشد در قعر معده که در وقت
هضم با طعام بیامیزد و منتشر گردد و بفم معده بر آید و درد آغاز کند و قی را درینجا بعد خوردن
طعام و پیش از حدوث وجع عظیم نافع بود و اگر مقیء مناسب بود که ماده را بکشد و با طعام بر آرد
بسی نیکو باشد و بعد از آن اندک چیزی لطیف باید خوردن و بر بالای دوای مقوی رد از
و تنقیه مسهل اینجا عظیم نافع آید و آسان بود و بهتر این باشند و بسیار بود که کسی بر بالای
آن مناسب الی تنقیه اصلاح کند شخصی را اندرون می پیچید شبیه به پیچیدن ناف
اما در حوالی معده او درد آن میکرد چون در روز یاده میشد قی میکرد و تسکین هم گا

حرکت میکرد و مدتها فی الجمله تسکین می یافت و بسیار سست بود و هیچ اشتها نداشت و زیاده
لاغر میشد حضرت او را نوبت کنبی داد و صحت یافت و آنجا که سبب خوردنی نامناسب باشد
از حریفات بخوردن مصلحات کیفیت آن دبقی و دفع کردن اصلاح باید و این را دوامی نباشد
و بتکرار سبب مکرر شود و همچنین آنچه از غلبه و ثقل طعام و از آب سرد پدید آید بهمین حال دارد
و دفع این بقی کامل شود و بارها ساله ضعیف و چند چنین کرت نوجوان را دیدم که از خوردن هریسه
معده و درد گرفت و بخوردن جوبها و شیرینیهای معتدل و شیر تازه و میوه های شیرین صحت یافتند
و چند دیگر را دیدم که از غلبه خوردن آلو بالو درد معده و سختی پیدا کردند و مدتها در آن بماندند
بواسطه تغیر مزاج معده و حدوث خلطی مولم از آنها و قریب باعراض وجع سوداوی
ظاهر میشد آخر مداومت دوا المشک و حافظ الصحه کردند صحت یافتند و آنجا که سبب ذکای
حس معده باشد از عدم علامت سوء المزاجات و غیرها از مذکورات و متاثر شدن او از اندک
کیفیتی بدان شاهد باشد مداومت بمخدرات مقوی معده چون حافظ الصحه و مزید العمر و اشباه
آن نافع بود و هیچ چیز که طعام بسیار غالب داشته باشد نباید دادن و آنجا که سبب برآمدن فضلات
اخلاط مؤذی یا خلطی و یا طمثی یا غیر آن باشد باصلاح مزاج آن اعضای مجاور و مشارک و تنقیه
آن فضلها صحت حاصل شود و آنجا که سبب بادی غلیظ بود و از معده و غلبه آروغ و درد بعد طعام
سبکی معده و قراقر و حرکت باد در معده و شکم و عدم علامت خلطی مولم در معده بدان گواهی دهد
از طعامهای نفاخ و بد خوردن و بی ترتیب و هر ساعت خوردن حذر باید کردن و غذاها و دواهای
بادشکن استعمال باید نمودن و بعد طعام مناسب و دوای لایق حرکت معتدل کردن و معجون کمونی
و شیاف بسی نفع دهد و تکمید چیزهای بادشکننده را فائده بخشد نباید دیدن تا سبب تولد ریح چیست
اگر قصور هضم بود علاج هاضمه باید کردن بدستور و اگر خلطی باشد تنقیه آن نمودن و اگر بدی
غذائی بود تغیر کردن و آنجا که تغیر الاتصال ریحی بین الطبقتین معده واقع باشد و غلبه تمدد
و خفت محل و ضعف بعض قوتهای معده و کمی آروغ و نبودن میل آن و صعوبت برآمدن آن
و عدم علامات دیگر اسباب بدان گواهی دهد در دفع سبب آن و تحلیل آن بکمادات
بادشکن و استعمال اغذیه و اشربه شکننده ریاح باید کوشیدن و تسکین که برآمدگی محل چیزی

محسوس شود و در جمله مداومت بر مارستان و کشنیز و حافظ الصحه و سفوف مقوی که قی نافع باشد
و آنجا که سبب ورم معده باشد علاج ورم باید کردن بدستورش والله اعلم آماس معده
سبب آن اغلب خلطی گرم بود که جرم معده آنرا فرا خورد و ورم پدید آید و گاهی از خلطی
سرد هم افتد و باشد که از کوفتی عظیم که از خارج بدو رسد ورم کند علامت آن راندگی و
گرانی محل بود و تب لازم و تاسه و غثیان و درشتی زبان و هزال و بطلان اشتها و سایر علامات
اخلاط سبب ورم با این علامات او بود و آنچه از ضربه افتاده باشد بعد ضم آن و تعاقب ورم
با آن دلیل بود علاج آنجا که سبب خلط گرم باشد نخست فصد باید کردن تا ماده کم گردد و
از دنبله ایمن شوند لیکن بتفاوت ماده پس غذا را کم و لطیف و خشک و محلل باید ساختن چون مزوره
کشکاب یا انار آب و آب به یا شراب بنفشه و با شراب نیلوفر باید دادن و تحلیل ورم بضماد [illegible]
و میزاب کاری کردن بدستوری که در اورام گفته شده و از منقی و مسهل بر حذر بودن و منع قی
اگر شود بحکمت کردن اما چون تلئین و تسکین و تحلیل ورم احتیاج کلی واقع است آب کاسنی
با آب خیارشنبر قدری روغن بادام شیرین و شراب بنفشه باید دادن و آنجا که تلئین زیاده
نباشد چون مضعفست بعوض خیارشنبر روغن و شراب بنفشه قرص طباشیر با عرق مذکور و امثال
آن باید دادن هرگاه شکم حبس شود دیگر تلئین مذکور دادن چندانکه نضج پدید آید و گوشت تعدیل
اگر میل کنند اندکی توان دادن و باید که ضماد را قبل از غذا دادن بدو سه ساعت [illegible]
غذا [illegible] ساعت نهند تا در هضم قصوری نیفتد و آنجا که سبب ضربه باشد اغلب [illegible] و فصد [illegible]
که جهت ضربه بوده باشد یا اغلب در سقط گفته شده بصلاح آید و آنجا که سبب خلط سرد باشد
در ابتدای اغذیه و اشربه و ادویه محلله بکار باید داشتن و بعد نضج کامل خلط مسهل را دادن [illegible]
صاحب اغراض گوید در ورم دموی نخست فصد کامل باید کردن از باسلیق [illegible]
و تا چهار روز بر کشکاب و آب انار [illegible] و آب همان نوع مذکور دادن و [illegible]
از عصاره برگ مورد و صندل سوده و موم و روغن گل و عصیر [illegible] جمله را با هم [illegible]
صلایه کنند و باید ساختن و ضماد آن از آبی در زیر آتش بریان کرده یا سیب در زیر آتش [illegible]
کرده و دست آخته کنند و تر ساق [illegible] کوفته باید مرتب گردانیدن و شربت او از آب انار [illegible]

وشیرین و آب آبی و آب سیب باید فرمودن و بعد چهار روز یا هفتم هر روز شربتی از آب کشنیز
و آب عنب الثعلب هر یکی یک اوقیه و چهار درم فلوس خیارشنبر و دانگی زعفران و اندک
روغن بادام شیرین باید دادن و ضمادی از آرد جو و صندل سپید سوده و تراشه کدوی تر و
عصارهٔ عنب الثعلب و اندکی زعفران بکار داشتن و غذا بر قرار و از هفتم تا چهاردهم
شربت از عرق عنب الثعلب و عرق کاسنی و عرق بادیان و عرق کرفس مقدار چهل درم
با چهار درم فلوس خیارشنبر و دو دانگ زعفران دادن و غذا آب زیرسرار و اگر طبع را
نرمی باشد زیاده از حرارت قرص طباشیر بعوض خیارشنبر با روغن داخل باید ساختن و بها قرص
گل و رب به گل و رب ریباس و رب سیب و رب آبی دادن و ضماد از عنب الثعلب و کشنیز خشک با آرد
و بنفشه و خطمی و آرد و اکلیل الملک و بابونه و بیخ نرگس و موم و روغن گل باید بکار داشتن بعد چهار روز
که حرارت نختی کم شده باشد با بابونه و اکلیل الملک و تفاح اذخر از هر یکی سه درم مصطگی و کهربا
از هر یکی دو درم اندر قرص گل زیادت کنند و بشراب انگوری بسرشند و اقراص کنند و بعرق
عنب الثعلب جوشانیده و جای کرده بمقدار لایق دهند و اگر قوت ضعیف باشد مح البیضی النیمبرشت
قدری توان دادن بعد هشت روز که ماده تحلیل کرده باشد و تب آهسته شد و جوجه مرغ خانگی توان داد
و ورشته و ماش برنج و آش جو که از محللات مذکوره دران جوشیده باشد چون آماس پخته خواهد شدن
و حرکت کردن و تحلیل نخواهد رفتن نخست درد زیادت آرد و تب گرمتر آید و اگر پخته شدن آن
ظاهر شود و درد و تب آهسته گردد و آماس بر حال خود باقی ماند چون بلمس معلوم گردد باری باید داد
تا گشاده گردد و این تدبیر چنان بود که شیر تازه و آب گرم میخورانید و بدست معده را میمالند و
و می جنبانند تا بگشاید چون گشاده گشت و کم شدن ورم و اعراض سبک و ظاهر شدن ریم در براز
بدان گواهی دهد جهت پاک ساختن محل ورم از چرک ماء العسل گرم باید دادن و آنچه خشک و موز
تنقل فرمودن و اگر حرارت غالب باشد جلاب دادن و اگر دیر گشاید مقداری خردل کوفته اندر
ماء العسل دادن و اگر ترسند که تب معاودت کند خمیر ترش اندر آب گرم گداخته و اندکی لب
خیارشنبر اندران حل کرده با اندکی روغن بادام باید دادن بعد از آن شربتی بزانند و بگیرش
آب انجیر دو اوقیه لعاب تخم کتان و لعاب حلبه از هر یکی ده درم زعفران سوده زرد دانگ

صبر دانگی و نیم این جمله یک شربت بود و اگر تخم مرو و تخم کتان و تخم خطمی مساوی بکوبند و شبانگاه
سه درم با چهار اوقیه شیر خر بیزند و بدهند بیاشامد و بگشاید چون رام دفع بود و چیزها می دانند بکار باید و شکر
از آنچه در بحث اورام جراحت اکثر آن مقرر شده و تدابیر و علاماتی که در آن مبحث مبین شده
جمله را ملاحظه باید کردن که این نوع امراض با خطر باشد و هرگاه که خون و ریم بقی آمدن گیرد و امید
سلامتی نشاید داشتن اما در ورم صفراوی اگر دم غالبی باشد هم فصد باید کردن و خون کمتر
از دموی بر داشتن و اگر خون کم بود اندکی باید گرفتن تا ماده فی الحال با آن نحتی کم گردد و بعد از آن
تدابیر راندن صفرا و تبرید مزاج بمبردات و ترطیب بمرطبات لایقه و تسکین لهیب حرارت شق بلیغ
نمودن چنانچه در بعضی تبها و ورمها از اخلاط حاده صفراوی متضمن مقرر شده است و اندر طلاها
کشنیز عصیر سرشته با آنچه در دموی مذکور شد اول بکار داشتن و اندر کشکاب کدو و سرطان بخته و
یا آب انار ترش دادن و یا آب خیارین و خیار ترش و شیره خرفه و یا شراب غوره یا شراب سیب
و امثال آن دادن وضماد از طحلب و لسان الحمل و برگ خرفه و آرد جو و خطمی ساختن و آب سرد
با حتیاط دادن و تسکین عطش بهوای خنک و تجرع آب انار میخوش و شیره و شربت مذکور کرده
باید بودن بیان قرص گل که در دهن دارند نافع بود در ورم و تعطش بگیر گل خشک شش درم
زعفران و سنبل از هر یکی یکدرم اصل سوس مسحوق و مغز تخم خیار و ترنجبین از هر یکی سه درم کتیرا
و صمغ از هر یکی نیمدرم جمله را کوفته و بیخته بآب کاسنی با شیره تخم خرفه جبهای یک مثقال سازند
و بر یخ خشک ساخته در دهن میدارند و آب آن فرو می برند و بعد چهارده روز تدابیری که در دموی
مذکور شد کردن و درین قسم اگرچه استعمال مبردات لازم است اما احتیاط آن می باید کردن که از
مبالغه نضج ماده در نکشد عورتی زائیده را بعد چند ماه ورمی در معده پیدا شد و آنجا در ان محل
از ادویه محلله بشیه حلبه و بیخ لشکال یافته شده دیگر ادویه کم بود فرمودم تا غالب از نیها
بجوشانید جدا جدا و بنوبت لعاب آنها را در شبانروزی چندین بار طلا میکردند و تخم مرو و
حلبه و خطمی و نیز زرآماجی که ذبیره اندک زرد چوبه دران کرده بود ضماد میساختند و از ان روز سے
یک نوبت بجوشانیده و بجای آب انار میخور دو در اواخر خربزه هم گاهی بشکر شیرین کرده میداوم
آن ورم تحلیل یافت و مریض عظیم ضعیف شده بود و بعد از ان بمرغ جوجه تقویت کرد

صحت یافت و هرگاه که مریض را پیش از وقت نضج ورم گرم سخت الاثر شود و چشمهاش بحال در نشیند و اسهال
دقی پدید آید و تپ آهسته باشد و بول اندک اندک آید و معده سخت باشد چنانکه انگشت نهند در نشیند
علامت آن بود که ورم دبیله قوی واقع باشد اگر با این حالها ورم درد کند و اطراف سرد می شود
دلیل بد باشد اما چون دبیله محقق گردد در نضج آن باید کوشیدن تا زود پخته گردد و سر کند جمله غذاها
و شربتها و دواهای بر آنند و همانست که در مبحث اورام و ازین مبحث مذکور بود و از خنکیها و
چیزهایی که نضج را پس افگند باز دارد و حذر باید کردن و دواهای ضماد و طلا را نیم گرم افگندن
و تیزاب کاری فائده نیکو دهد بیان دوای مجرب بگیرند طلخشقوق یکدرم و نیم درم تخم زرد و حلبه
از هر یکی نیم درم جمله را سائیده با سه اوقیه شیر خر یا شیر بز گرم کرده بخورد نافع بود بیان ضمادی
مجرب بگیرند طلخشقوق خشک یک اوقیه بزر مرو چهار اوقیه جمله کوفته بشیر تازه بز گرم بسرشند و
بنهند و هرگاه ورم نرم شود و علامت آن بود که پخته شود و از آن هنگام مریض را باید فرمودن تا بر
قوی جامه خواب فرو خسپد و معده را بر فرش تختی فرو فشارد تا چندین مدد لطف کند و ریم وی بر آید
انگاه تدبیر ریم پالیدن بدستور کنند و آنجا که آماس گرم صلب گردد و بجهت تحلیل یافتن اجزای
لطیفه آن و باز ماندن اجزای کثیفه آن و صلابت محل و سکون حمی و طول مرض گرم بی تحلیل و بی نضج
و خشکی و طاقت بدن و خیالات بد و سکون آماس بدان گواهی دهند مریض را شیر شتر بعوض آب و طعام
باید دادن و گاهی خیارشنبر اندر ماء الاصول حل کرده و روغن بادام یا خروع بر افگنده دادن و مسهل
بود و اقراص سنبل در تنقیه دادن نافع آید و گاه گاهی غذا اندکی مغز بادام سپیده و در باقلا آب عسلی که
زیره و بادیان دران جوشیده بود دادن مفید باشد و گاهی عسلی تخمه دار هم نافع بود و ضمادی بر آنند و
اکلیل الملک بابونه حلبه حب الغار فستقین از هر یکی جزوی اشق مقل از هر یکی ربع جزو و سک
انجیر خشک فربه بیست عدد انجیر را اندر شیر بپزند تا نیک تهرا شود و پس آن را سائیده با انگبین بسرشند
و صمغها را دران شراب اندکی حل کنند مجموع را ضم کرده بر سطح معده بنهند نیکو گرم کرده و تیزاب کاری
نیز نافع باشد و سائر علاجها را از معالجات اورام صلبه باید استنباط کردن و اما در ورم بلغمی اگر مانعی
نباشد در دو سه روز اول غذا و شراب آب آلو باید گرفتن تا رطوبات اغلب بتحلیل برد و
بعد از آن دستوری که در حمی بلغمی گفته شده و مسهل داشتن آنچه مناسب وقت دهند تا هفت روز

منضجات معتدل باید دادن و رنج بر اوج مناسب کم برو کردن و بعد هفته تدبیر گرم تر کردن و در تحلیل
بمحللات قوی کوشیدن چه این ورم کم صلب گردد و از و بر ماندن ماده آن عسر گردد و تیزاب کاری
قوی در اکثر احوال نافع بود و در روغنهای محلل قوی مالیدن بعد هفته چون راحه و اشباه آن و بجای
آب ماء العسل خوردن یا شیر شتر و یا تمر هندی نافع بود و آنجا که در مری ازین انواع ورمی پدید آید
هم بدین نوعها علاج باید کردن والله اعلم **ریش و بثرات معده** سبب آن
ماده بود تیز و سوزاننده که اندر معده تولد کند از خوردنهای گرم و تیز که از دماغ بر آنجا ریزد و
و باشد ماده نیز از عضوی دیگر بدانجا آید و باشد که از خوردن چیزی سمی نیز چون ذراریح و بلادر
و امثال آن واقع شود و یا از چیزی است گرم بالفعل چون روغن داغ کرده و یا سوزاننده چون
تیزاب و اشباه آن حادث گردد **علامت** آنچه از ماده حاد یا نزله بود نشانه آن تپ گرم
است و یا چیزی بوی دهان بخلاف عادت و خشکی کام و زبان و قلت اشتها و سوزش و الم
محل از درون و ارتعاش معده و اعضا نیز گاهی و قی بسیار و در آخر اندر قی پوستهای که از سر ریش
برخیزد پدید آید و باشد که بار بار باز پدید گردد اما اگر قرحه و بثره اندر فم معده باشد الم آن اندر
مر و سوی سینه یافته شود و گاه باشد که نفس تنگی کند و اطراف سرد گردد و غشی افتد و بود سست
قرحه اندر وی از اغلب اینجا پدید آید و اگر اندرون متصل معده باشد هر گاه ثقل طعام معده
فرود آید الم اندر حوالی ناف یابد و پوست ریش اندر براز بیند لیکن این پوستها اندکی
نازکتر بود و هر که خواهد تا محل وجع را تحقیق کند چیزی که دران خردل و سرکه باشد مریض بخورد اندک
و ملاحظه کند **علاج** نخست فصد باید کردن خصوصا که دم غالب بود و هر روز دوغ ترش
گاوی مقدار ده سیر با یکدرم طباشیر و یکدرم گل سرخ و یکدرم بزر الحماض سپید سپید بگیرند
شیر گاو و ده سیر آب نقیع سماق یا شیر عصیر بخور و پنج سیر بیامیزند و سنگ تاب بکنند چندانکه
آبها بر دود مقدار شیر بماند و آن شیر را با آب انار ترش سپید سپید بوقت حاجت و آنجا که
نزله سبب بود و باشد تنقیه دماغ و سد نزله باید کردن بدستور ریش و اگر ماده از عضوی دیگر
آمده باشد اصلاح آن عضو و تنقیه ماده بوجه لایق باید کردن و اگر ریش کهنه و متعفن شده باشد
جلاب و ماء العسل و اندکی ایارج فیقرا با اندکی جدوار جهت تنقیه محل و اصلاح خاطر آن باید

سبب و نوع ترش با آب انار ترش با کشکاب سپید هند غالب تا قی کنند آنگاه و متعاقب قی نوع ترش
و طباشیر و گل ارمنی و گل سرخ باید دادن تا بصلاح آید و طعام ترباقی فرمودن و اگر با شقراغی
خاصیت خیار شنبر اندر آب کاسنی باید دادن و اگر بخود اسهالی پدید آید طباشیر در رب
آبی یا رب سیب یا اندر کشکاب بسی نافع آید و اگر عضو خورده شود و علامات آن در سفی
و برابر ظاهر گردد و دوا ذرهرا و جدوار و گل مختوم یا مثل آن در آب لسان الحمل باید دادن و
جمله عصارهای قابض یا مثل ترباقات خورانیدن مفید آید و علاجی که در قی چون مذکور شود
هم مفید بود و غذاهای قابض ترش ترباقی مانع باشد و آنجا که سبب ریشی بود خوردن قی اریح
و بلادر و امثال آن باشد علاج بدستور ریش باید کردن و آنجا که سبب خوردن روغن داغ
بداغ و تیزاب و اشباه آن باشد و آن جمله مری و معده باشد علاج آن خوردن شیر گوسفند
و روغن و مرهمهای مناسب بود و پیوسته و کم کم جمله غذاهای مغری و لعابها و فالودهای
پر صمغ و سریشم نافع آید و خربدین گل سرشوی پیوسته بس فایده دهد اینجا و در ریشهای
صفن مری والله اعلم **تخمه** هرگاه طعام در معده گنده شود چنانکه غثیانی که از حلق برآید بوی
تخم مرغ پخته و چیزی کنند دیده کنند بی آنکه چنان چیزی خورده باشد و یا تیز و ترش شود چنانچه در دهن
طعم آن یابند و در معده نیز سوزش آنرا در می یابد و جشاء حامض بدان گواهی دهد آنرا تخمه گویند
و این حال از صحت بسیار دور نباشد لیکن مقدمه امراض کلی شود و هیچ چیز غالب **سبب**
نوع اول حرارتی و یبسی بود که بغذا رسد و آنرا از قبول هضم باز دارد و تخمی آنرا بسوزاند و متغیر
گرداند و بفساد برد و این حال معدهای گرم را که تشنگی بعد اکل غذا کشند و با گرمی بر بالای طعام
یا میوه خورند بسیار افتد و سبب نوع دوم مخالطه بلغمی ترش یا سودای بود و یا غذا بود و معده که بر هضم
اعانت نکند و غذا بسیار در معده بماند ترش شود و **علاج** اولا آن بود که در جمله مبادرت کنند بالتمام
یا بشیر آنچه میسر شود و بعد از آن تقویت معده نمایند بمقویات مناسب مزاج معده و اگر قی را
مانعی باشد یک جام آب نیک گرم و ثلث آن کباب باید خوردن و نیم درم مصطکی سوده قبل از آن
باید خوردن یا مقوی دیگر که بسیار قابض نباشد تا آنچه اعانت کند معده را بر دفع و گداختن آن
... آنرا الحق بشکنند و سطح معده را از آن بشویند و اثقال را فرو لغزانند و بعضی رطوبات

یا درار دفع کنند و مادام که معده ازین طعام فاسد پاک نشود و رغبت جوع نیکو پدید نیاید نباید
هیچ غذا و شربت و شراب و آب و میوه خوردن و اگر مردم بامساک تخمه را اصلاح کنند و
معده کننده پدید از گرمی و خشکی را این عمل نیکو نباشد و ترشی معده را اخو و حرکت و امساک در بس
و کسبی و اشباه آن زود بصلاح آرد و صبیه را دیدم که چنان عادت کرده بود که چون معده او
گنده پدید طعام خوب با غالب بر بالای آن خوردی آنجمله باهم هضم نیکو شدی و از آن مضرتی نیافتی
و اگر چه این حال رسمی نیست لیکن این حال مشابه است که آب غالب خوب در میان اندک آب
گنده در رود جمله را خوب سازد و آب گرم که فرموده اند آنجا که قی نشود همین عمل کند و میوه خوردن
و شیرینیها بغایت بد باشد و اگر دوای مصلح بعد خوردن طعام به بالای آن خورند اعتمادی پیدا آید و
و در اسهال تخمه بسیار فساد اخلاط و امراض پدید آید چنانچه بتخصیص که اطفال بدان واقع شود و
و اکثر سبب مرضهای کودکان پرخوار ازین بود خصوصا در فصولی که استحصاف جلد و کثافت
بشره در آن واقع باشد چون قی نمایند صاحب معده کننده را حرکت و آنچه زیاده مضر بود
و عرق و خواب را استراحت در هوای خوش و امساک بعد تدابیر مذکور عظیم مفید بود و ادرار و تلیین
دفع آن کنند و در هر دو قسم بعد اصلاح تا سه روز ملاحظه کردن لازم و کسانی را که این مرض بسیار
می افتد بعد اصلاح فاسد در تقویت معده و تبدیل و تعدیل مزاج آن باید کوشیدن و ترتیب تمام
در اکل و شرب مرعی داشتن و بالجمله کسانی را که معده گرم و خشک باشد آنچه خورند بسردی مایل
و بغایت تر و آبهای خنک با طعام مناسب بود و میوه های کم شیرینی مفید آید و هیچ چیزی که
سریع الهضم و لطیف و رقیق باشد نشاید خوردن که زود متغیر گردد و مستحیل بکیفیت بد شود و تا هیله
فقط در دهن داشتن و آب آن فرو بردن اکثر اوقات عظیم مفید بود و کسانی را که معده سرد بود
بخلاف مذکوره عمل اختلاج نمودن و مزید اعمال در اصلاح حال معده از مباحث دیگر معلوم گردد
والله اعلم **فواق** که بعضی جابها آنرا اشکنجاب گویند حرکتی بود در فم معده و معده را از غیر طبیعی
مرکب از تشنج انقباضی و تمدد انبساطی جهت دفع موذی و حذر از آن و این موذی یا کیفیت
غالب حدی بود یا بردی بود که از خارج یا داخل بفم معده رسد چنانچه بعضی مسافران در هوای
بسیار سرد و بعضی محمومان را از تبهای سخت گرم واقع می شود و یا کیفیت حاده باشد

که از خوردن چیزی حاد بر فم معده نوعی حاصل آید چنانچه از خوردن ادویه حاده و از گذاشتن صفرا
و بخاری در تبهای باران واقع میشود و یا کیفیت حاده باشد و یا باشد که از ترشی در مخفتی وارد هم پدید آید
چنانچه از خوردن آبی ترش می افتد و یا بلغمی باشد غلیظ و لزج که بر فم معده چسپیده بود و ثقل
دهد و آنرا اینچه بسیار زود و یا بادی باشد غلیظ که در معده حادث شده باشد و تحلیل نپذیرد
و چیزها را از فم معده بر جی آورد و ایذا می کند و یا ماندن چیزی خشک بود در فم معده که بجرم آنرا
میرنجاند و یا سوء المزاجی سرد بود چنانچه در ضعف حرارت غریزی بعضی مریضان و پیران کودکان
را افتاده و یا سوء المزاجی خشک بود که فم معده را متشنج سازد چنانچه از عقب تبهای محرقه احیانا
بعد از استفراغهای مفرطی واقع میشود و این قسم چون مستحکم گردد امید خلاصی نباشد و یا آماسی
و المی باشد در معده و یا در جگر یا در غیر آن که ماده بد از آن بفم معده برآید و ایذا کند و اگرچه بعضی
ازین اقسام عرضی بود و علاج به قوت باشد لیکن چون این عرضی است که در اکثر بدتر از مرض میباشد
در اکثر احوال بعلاج باشد تدارک آن بدستوری که بتکرار بیان یافته کردن لیکن چون باستعمال
بلغمی یا مسهل حاجت آید از مقویات فم معده با آنها بازیابد اگر کثرت تحلیل باشد تقویت بقوی
کردن تا قیها و استفراغها مستمر است باید کردن و آنجا که سبب حرارت تپ و یا آماس باشد
در تسکین آن داشتن و خوردن و حقنه لایق آنجا موافق آید و آنجا که سبب خوردن چیزهای تیز باشد
خوردن آب گرم و روغن نوشیدن یا بی حرب و طلای خنک فایده دهد و آنجا که سبب خوردن
ترشی زمخت باشد همچنین باشد علاج لی آن و شربتها فایده عظیم دهد و اگر ترشی و تیزی طعام
سبب باشد بقی دفع آن باید کردن و گلقند و اشباه آن خوردن و آنجا که سبب باد سرد باشد
دم فرو گرفتن و در محلی گرم و استحمام فایده بخشد همچنین خوردن شوربای گرم و آنجا که سبب ماندن
لقمه بود و بگذشتن محکم شده و آب آنرا انگبین را نرد و آنجا که سبب باد غلیظ بود از علاج دفع ریح
بکار داشتن و آنجا که سبب گذشتن صفرای زنجاری بود سکنجبین و اشباه آن قی ستوفی باید کردن
با غسل لقمهای کلان خوردن مفید آید و غسل آب گرم و کشیدن اندک و زنجبیل پرورده
با ستگی خریدن و خوردن نافع بود و قی کردن بجلاب و خوردن قلع آن کند و کبیبی و سرش بر ناشتا
خوردن دفع آن و اگر تخمی فم معده آنرا فرا خورده باشد بانتدا بیر قوی تر باید کردن چنانچه

نبید قی مسهل بلغم غلیظ باید دادن و مداومت کیسی یا مهارس نمودن و یا حلوای بلادر و پسته چوز بوا در دهن داشتن و آب آنرا فرو بردن بغایت نافع آید و از معاجین مناسب هم در وقت خواب بعد تنقیه و قرار طبع حبهای بزرگ فرو بردن پس مفید باشد بشرطیکه در تخم معده مدتی بایستد و نیمدرم جند بیدستر در سرکه حل کرده آشامیدن توان با غمی ابرد هر دمی در ری بود و او تپ ربع داشت و درین اوقات که تپ کم شد فواق عظیم پیدا گردید هشت روز داشت متصل چنانچه از خواب و سخن کردن باز مانده بود و طعام غلیظ نمی توانست خوردن و در آخر نیز رقیق قی لزاجت خوردن از صعوبت آن و ضعف کاهی که غالب میشد غش میکرد و قریب بهلاکت رسید همین در سرکه فرمودم که سه روز ناشتا میخورد بهتر شد و روز چهارم در آب دادم و غذا شوربا برنجی ساده چرب می خورد مفید نمود و اول حال تا همه روز و اکثر شب مضطربگی می نمائید همین روز چهارم تسکین یافت و در شب پنجم عرق کرد و صحت یافت و بالجمله در اکثر فواقها در گرفتن و ضد قوی کردن و از چیزی متعجب رفتن و حرکات عنیفه مر عجز و قی کردن و رسیدن آب سرد بیکبار بروی و تن و بستن انگشتان پای راست و خوف و غم و فزع و استحمام و عطسه کردن پس مفید بود والله اعلم **کذب صیبتا** بفارسی آروغ گویند و آن قیحی بود که قوت معده آن را تحلیل دهند و از راه حلق بر آرد **سبب** بسیاری آن یا خلط سوداوی و یا ضعیفی معده که تصرفش در غذا بکمال نبود و بدان سبب از آن باد یا تولد و یا عدم قوت گواریدن اندر قعر معده بود و اگر باد اندر معده بماند تحلیل نیابد و با آروغ بر نمی آید هم هلاک باشد که استسقا و طبلی تولد کند **علاج** آنجا که سبب ماده غلیظ بود در معده تنقیه باید کردن بقی و مسهل ایارج فیقرا و یا حب هر سه دار و و اشباه اینها بسیار بود که دوای قوی گداز نده آن خلط چون کیسی در بین خورده شود اصلاح کند و آنجا که سبب ضعف معده بود در دفع سوء المزاج آن باید کوشیدن و حافظ الصحه مداومت نمودن تخصیص با آنچه ضد سوء المزاجات تنقیه عظیم مفید بود و آنجا که سبب خلط غذا انفاخ بود و بگذشتن آن بر طرف شود و اگر باد اندر معده بجنبد و معده را میرنجاند و بر نمی آید چیزهای بادشکن باید خوردن چون کمونی

و سفوف مقوی و رب و اشباه آن و حرکت معتدل و استحمام مفید بود والله اعلم **غثیان و تهوع و قلق**
بدانکه دلشوره و باشش گشتن معده که آنرا غثیان گویند و حرکت معده جهت دفع چیزی
از راه گلوی و دفع کند که آنرا تهوع گویند و اضطراب معده با کرب و خفقان و دوار و سدر و تغیر لون
بشره و شکل مختلجه متخیلی است آنرا قلق و تقلب نفس گویند و آنچه ازینها دیرگاه بماند و باز عود کند
سبب آن خلطی بود ردی در معده مثل صفرا یا بلغم یا سودای احتراقی یا رطوبات فضلات حیضی و
طمثی و اشباه اینها و این ماده یا درمیان طبقتین معده بود و معده آنرا تشرب کرده باشد
و یا بر سطح معده آلائیده باشد و یا اندر فضای معده ریخته باشد و یا اندر قعر معده ایستاده باشد
و یا بفم معده آمده باشد از معده و یا از عضو دیگر و حوامل در چهار ماه اول این حال بود و علامت این ماده
بدان اشتها کنند و طعم آب دهن شاهد قوی بود و باشد که این حالات از سوء المزاج ساذج افتد
و عدم علامت اخلاط و تقدم اسباب سوء المزاج بدان گواهی دهند و این سوء المزاج اغلب گرم
بود جهت ضدیت آن با مزاج فم معده و آنچه از پی خوردنی افتد ناگاه سبب آن ناموافق خوردنی
افتد یا معده بکیفیت یا کمیت یا ارخا چنانچه از خوردن چیزها و لذیذ بری و بفم معده برآینده
چون آب چغندر و ترب و امثال آن افتد و از خوردن بعضی چیزهای تیز و یا نرم چون مسکه و آب
افتد و بعضی مردم باشند که ایشان را از بعضی چیزها مثل مخاط و چرک قرحها و نجاسات و اشباه آن
انقباض بمرتبه باشد که اگر ببینند یا نام آن بشنوند قریب بدین حالات ایشان را دست دهد و باشد
که اگر از آن اعراض نتوانند تمیز کنند و بعضی هستند که از بعضی بوها چنان تنفر کنند که اینحالات
ایشان را دست دهد شخصی را دیدم که اگر بدو گفتندی که خزانات و دوشاب درهم کنند میخوری
او را غثیان عظیم شدی و بسیار باشد که از سبب اعراض نفسانی چون غم و خوف ازین حالات پدید آید
و باشد که بسبب ورم گرم از معده تهوع و اضطراب حادث شود و باشد که اضطراب معده و
غثیان مقدمه بحران واقع شود و آنجا که سبب سوء المزاج ساذج و اعراض نفسانی بود و تبدیل
با هوای موافق اندر حسی [illegible] و مقدمه بحران بود از علاج تا گذشتن بحران مستغنی بود و آنجا که سبب ورم
بود علاج ورم باید کردن و آنجا که مقدمه بحران بود و آنجا که سبب خوردنی نامناسب و یا غلبه و
یا سوء وی بود بقی و اسهال ضدها آن تدارک آسان باشد و آنجا که سبب ماده بود که از عضوی

بعد و سبب ... و اصلاح آن عضو باید کردن اگر سبب فضلهٔ حمل بود چنانچه اهل رأی باشد تا چنانکه
علاج پذیر نباشد و سعی در آن مضر بود لیکن چون بسیار خون کنند و قی نیز می او فتد تسکین باید
داد آنچه در تسکین غثیان و تهوع جو اهل مجرب است خوردن ماهی شور قدید بود در زیر خاکستر بریان
کرده و کباب شکنبهٔ گوسفند که آنرا اهل خانه گوید بر ناشتا و بارکوفته بعسل آمیخته و دارچینی و یا جوزبوا
در دهن داشتن و آب آنرا فرو بردن و با عسل سائیده لعوق کردن هم نافع آید لیکن تدبیر گرم سرد مزاجان
را مناسب باشد و گرم مزاجان را نفع کند که در شکم سست زبان دارد و مربای ترنج و بهی پخته و قرص عود و
مصطگی در شراب غوره و رساس آفتاب و شراب انار مناسب آید و جمله ترشیها به غثیان آزار کنند
نیکو آید و زردک خام خوردن عظیم فایده دهد و پیاز خام و برگ ترب و تره تیزه و اشباه اینها از بقول
با نان خوردن هم بخطه تسکین دهد و غذاهای خوشبوی و خوش طعم و کبابهای ملیح بریده و گوشت آن آنچه
پس نیکو بود و آنجا که سبب بند شدن استفراغی بود از حیض و طمث و خون بواسیر و غیره و حمل
نباشد اولا تدبیر آن استفراغ معتاد لازم بود نمودن بفصد باسلیق یا صافن و استعمال طلا و
حقنها و دواهای گشاینده از نشیب و بالا انگاه تقویت معده کردن با دویه و اشربه و اطعمه مقویه
و آنجا که سبب صفرا بود و معده آنرا تشرب کرده باشد یعنی جرم معده آنرا قدری در خورده باشد
بتوان دریافتن نخست قی صفرا باید کردن بنقیات قوی انگاه ما بقی آنرا باطلیئین و اسهال دفع کردن
پس تقویت معده بچیزهای صفراشکن نمودن و اگر صفرا اندر فضای معده ریخته یا اندر قعر معده آمده
و غلیظ است و قی افتادن بی مقئی و تسکین نیافتن و برنیامدن بمقئی و غلبهٔ قلق بر آنها گواهی دهد
بمسهل و ملین قوی دفع آن باید نمودن انگاه چیزهای ترش که گره می مائل خوردن و غذاهای
چاشنی کرده بکار بردن و صباحها حافظ الصحه در شربتی مناسب چون شراب فواکه و سکنجبین عسلی
خوردن بسی مناسب بود و ضماد صندل دادن و کافور و گل بآب و فواکه مقوی معده
سرشته نهادن و طلای اینها کردن مفید آید و گاهی جهت مناسب خلط جلاب و آن هم نفع عظیم
بخشد و اگر ماده اندر فم معده بود دقی کردن بسکنجبین و همواره مزیدن فواکه مقوی معده و مینخوش
و قرص فواکه و بخوردن کباب مرغ بریان نبار دان گوشت آلو ... و یا لو خشک ... و اشباه ...
اشباه اینها تدارک زرد و یزید و آنجا که سبب بلغم ... [illegible]

اشتها کند و یا بلغم تفه و خام و عدم تشنگی و بیمزگی آب در دهن و پیچیدن و بدی هضم طعام و علامات
در قی بدان گواهی دهد و یا بلغم ترش بود و علامات آن ظاهر باشد **نخست** در قی بلغمیات
مناسب مبالغه نمودن و از چیزهای بلغم فزا حذر کردن و قلیهای خشک بر ناشتا و کم خوردن و
گرسنگی کشیدن و حرکتهای مرتاضانه کردن و بر بالای آب در شب با کشتی با قلاقلی و اشباه آن
بکار بردن و یا پیوسته جوز بوا در دهن داشتن و زنجبیل پرورده شبها خوردن هم نافع آید و
نان و عسل که بلغم ترش و بیمزه را کم کند و اگر ماده قوی بود مسهل بلغم باید دادن و حب مسهل البلغم
نیکو آید و آنجا که سبب سودای محترقه چنانچه اصحاب مراقیا را گاهی واقع می شود در تنقیه سودا باید کوشید
و بعضی از تدابیر مالیخولیای مراقی بکار داشتن آنچه مناسب باشد و احتقان در جمله فائده دهد و تدابیری
که در اوجاع معده گفته شد و اغلب آنها درین امراض مفید بود هر صنفی را از صنف مناسب این
علاج باید جستن و بعضی از تدابیر منع قی نیز تدبیر این امراض بود والله اعلم **افراط قی**
حرکت معده باشد جهت دفع موذی و دفع کردن او چیزی را از راه حلق و دهن و اسباب افراط
آن بعینه اسباب غثیان و تهوع باشد **علاج** در جمله احوال و تدابیر هم بدان انواع اسباب رعایت
باید نمودن و بالجمله آنچه حابس و مانع قی است خصوصا بعد تنقیه با دو خوردن و دواهای قابض و معطر
بود و خواه مفرد و خواه مرکب و همچنین آنچه اشتهای طعام آورنده باشد و گاه بود که بخوردن مقی آوردن
ماده قی معده پاک شود و دیگر میل نکند و حقنه مناسب بسیار بود که ماده را مایل باسفل گرداند و
قی را باز دارد و شد اطراف و ضمادهای قابض و معطر نهادن بر معده و دنبک مالیدن رگهای و پشت و به
و بعد تنقیه محجمه بر شیب معده قریب ناف نهادن و آنچه در افراط قی اطفال گفته شده جمله نافع آید و همچنین
آنچه از علاج مسافران بحری گفته شده و آنچه از علاج غثیان و تهوع سبقت ذکر یافت و خواب کردن
عظیم فایده دهد و جهت تسکین حرارت بد بردن و جهد می باید کردن در تنویم و خوردن مخدرات در قوابض
این مدد کند و اگر بر تختی از تخته خسپید و آن تخت را می جنبانند برفق تمام نیکو بود و قی بسیار که از مسهل
او فتد علاج آن بجلش مذکور خواهد شد و آنچه از خوردن مسهل افتد بجرعه آب تخت گرم و غالب تسکین
یابد و افراط بحرانی را علاج نباید کردن مگر که ضعف خوفناک آورد و آنچه از شنا دری و یا خوردن از
ریسمان آویخته و از چرخ زدن افتد بسیار بد در نمی کشد و استراحت و چیزی نخوردن آن را تسکین دهد

و باید دانستن که هرگاه معده ماده را تشرب کرده باشد تا دام که ماده را کم نسازند هیچ ضماد طلائی قابض بکار
نشاید داشتن و در جمله مادی ابتدا علاج بحقنه مناسب باید کردن یا بملینی اگر دانند که بدان پاک میشود و
رعایت قوت را اعظم امور علاج باید دانستن زیرا که تهوع بسیار و قلق متصل و وقتی قلیل زود تخفیف و
غشی آورد و تریاق الطین حدید وخاو زهر در دوغ گاو یا شیر بنی قابض سائیده و درینباب مدد
عظیم رسانند و در جمله انواع این غذاهای کم رطوبت و شربتهای آب چون قرصها و ابهاء قوام
باید دادن و از چیزهای بسیار تر و مرطبات و ملطفات اجتناب کردن و چیزهای که مریض را بسخت
مشغول گردانند و با غطیم تر سانند جمله نافع بود والله اعلم **قی الدم** قی خونی یا از مری باشد
یا از معده یا از جگر و اسباب آمدن خون از این اعضا یا خارجی بود چون ضربی بر ششش و آواز کردن
بلندی قوی و جهیدن ز لو و بتحقیقت این اسباب بحصول و دلائل دیگر شاهد این احوال نبود و
یا اسباب داخلی بود چون امتلای عروق خون بحیثیتی که محل گنجایش آن نماند پس بشکافد سر عروق
را در آن موضع و در ظهور امتلا و غلبه گرمی دم و تدابیر سابقه بدان گواهی دهد و چون ضعف مزاج عروق
درین مواضع از غلبه لین یا یبس یا یا دقی بسببی منشق گردد علامات یبس و لین در آن عضو و
عدم امتلا و عدم گرمی خون و تدابیر تری و خشکی فزا بدان شاهد باشد والله اعلم یا بواسطه رطوبت
ماده و لین عروق و ضعف قوت ماسکه آن و حدت و حرارت خون خارج و گرمی محل و صفراویت مزاج
و غلبه حرارت مریض و آتشناکی خون خارج و تری و سردی محل مزاج مریض دلیل آن حالات باشد
علاج طریق تدابیر این مخالفت که در نفث الدم مذکور شده لیکن اینجا تدبیر منع قی نیز لازم بود و دوائی
که در مریض نشود و در امتلای اگر مهلت دهد و هلاک نسازد از هر دو دست و هر دو پای یکبار فصد
باید کردن و خون تا قوت و و رطل بر داشتن صاحب ذخیره میگوید دوستی داشتم در خوارزم بحمام
میرفت این رسید و نبض من بود و دیدم امتلای عظیم بود و همه تدابیر بغلبه خون گواهی میدادند
گفتم بحمام مرو و فی الحال فصد کن قبول نکرد و بحمام رفت چون از حمام بیرون آمد قی الدم آغاز کرد
مرا خبر کردند تا رسیدم هلاک شده بود و اگر بعد از نشاندن خون تختی آمد بمعده سیاه و سبز و داع اعضای آن
چون غشی و سردی اطراف و عرق سرد و ضعف نبض پدید آید پنیر خرگوش یا پنیر مایه آن با نمک
اندرانی باید خورانیدن تا آن را حل کند و سمیت آن را برطرف سازد و در نفخه آهو و بزغاله و بره نیز

نیکو بود و باشد که طبیعت بقی آنرا دفع کند بعد الحمل و باشد که به زور اخراج کند و بعد حل شدن آن
حقنه موافق کردن اولی بود و مزلقات خوردن یا مقئی جهت دفع آن اگر مانعی نباشد و قی را
جایز بود و مفتحات قوی خوردن جایز نباشد و خاکستر چوب انجیر هم بجا جهت شنیده آید
بتخصیص که با انفحه خورند و تریاق الفضی و سرو دلیطوس هم موافق بود و محمد ابن ذکریا گوید
مردی را دیدم که به قی پاره همچو گوشت بر انداخت و از ان هیچ وحشتی در وی پیدا نیامد و من تفرس
چنان دریافتم که او را در معده همانا که ناصوری بزرگ بوده و اصل آن ناصور باریک شده بود
و بزور قی کنده شده و بیرون آمده والله اعلم آرزوهای بد چون آرزوی گل و نمک
و انگشت و گچ و برف و پوست تخم مرغ و چیزهای تلخ و تیز و ترش و عفص سبب این حال
خلطی بد فضل و غذیه کننده بود اندر فم معده و فم آن چنانچه اکثر حوامل را این صورت واقع
میباشد بتخصیص در ماه دوم و سوم و ایشان آنرا ویاران و ستا گویند و این حال بیشتر حوامل را
درین صورت واقع میباشد چون از چار ماه و پنج ماه بگذرد دبر طرف شود و همچو غثیان جهت خرج شدن
آن فضلات رحمی در بدن جنین واسطه رسیدگی آن و باشد که در بعضی این خون شود و بماند
در تمامی عمر ایشان و از اصلاح دشوار باشد و موجب انهم عادت بر آمدن مواد بود از رحم
بفم معده و آن قلیل و گاه گاه بود و مردان سبب آرزوی بد ایشان هم کم و گاه گاه بود بخلاف
اوقات اوائل حمل و بعضی کودکان باشند که ایشان را عادت گل خوردن کسبی شده باشد
و بران مانده باشند و بهیچ وجه از ان ممتنع نشوند علاج نخست تسکین دغدغه ایشان بخورانیدن
مطلوب باید کردن چه بهیچ چیز در حین خفیدن آرزوی ایشان بجای آن مطلوب نایستد بلکه
بعضی باشند که اگر دیر یابند ضعف دل بر ایشان مستولی گردد بواسطه میل بخارات مهلی از ان
ماده بردی بدل از جهت نیافتن مطلوب و بعد ازین تنقیه خلط و تقویت معده باید نمودن و
تنقیه بدفعات و رفق کردن و طریق اولی در تنقیه حامله قی بود بمقیئی مناسب و اگر در قی
تعجیل مضر باشد تا تقویت معده نمایند بکوارش عود و کوارش فواکه و قرص مصطگی و میبه و امثال آنها
و حب الشفا و حافظ الصحه باشد اسبابی درین باب جامع النفع است و طعامهایی که در آن اشک
سیر و خردل یا ازگیل و فلفل و دارچینی باشد ایشان را مفید بود و مرغ و کبوتر کباب و قلیه‌های مخلوع

ناردان وزیره و کشنیز و پیاز ترتیب کرده و پخته بغایت مناسب بود و چیزهای گرم و تیز و
دواهای سرد قوت از حوامل دور باید داشتن و مسهل خلط و ملینات قوی هم بدیشان نشاید داد و لن
و غیر حوامل را تنقیه بقی و مسهل و مرفعات باید کردن و غذا همان نوع که مذکور شد دادن و افشله و خشکه
پلاو و کباب سیخ و قاز پخته با ناردان آگنده و زیره و کشنیز و ناردان بران مالیده بسی مفید آید
و تنقل بدان بکنیدن و مزیدن استخوانهای آنها و تنقل بدانچه در تسکین غثیانها و قیها مذکور شده نافع
بود و همچنین تنقل بچیزهای بریان کرده از نخود و پسته شور و اشباه آن بسی نیکو بود و اطریفلات
و کوارشهای مصطکی و فواکهی و کبیی و معجونات فلافلی و اشربه نعناعی و نیز شوربا بامغز جوز و پیاز
و نان فواکه قابضه ترش و قرصها جمله مفید بود و اطفال و کودکان معتاد گل را ازان باید منع کردن
و پاس داشتن و به تنقلات مذکوره بنوعی مشغول ساختن که بدان نپردازند و اگر در اول حال برا
بدانها بین نوع نقلها مخلوط کرده دهند تا باهستگی آنرا کم سازند تا به نقلها قرار گیرند و دران اثنا
ملینات مناسبه تنقیه خلط ایشان کنند بسی مناسب بود و آنرا اگر از خوردن گل کنار جگر آماس هم
پیدا کرده باشد و آنرا لمس از خارج بتوان دریافتن و سپیدی لب و قلت اشتها و باریکی گردن
و کمی قوت هم توان ساختن در تفتیح سده او سعی باید کردن و بهیچ وجه نباید گذاشتن که گل خورد و
محللات و سکنجبینات ریوندی و غیره او را نافع آید در طریق تفتیح سده کنند مخلص بسی گردد انشاء الله تعالی
و بعضی از اصحاب تجارب گفته اند که غیر حوامل را خوردن مغز بادام تلخ یا حیله آن و خوردن دهن شتر مرغ
یک سکوره آردون گل خوردن را برد والله اعلم

نقصان و بطلان اشتهای طعام

بدانکه شهوت غذا دو نوع بود یکی طبیعی و آن در جمیع اعضای آن باشد بلا احساس و دوم نفسانی
و آن خاص بود بفم معده و اتمام این بقوت حساسه باشد که از دماغ بدر می آید و او را می آگاهاند
و در حین نایافتن غذا بدین حاجت و باعث تنبیه و طلب غذا سوداء تقلیل هم باشد که از طحال
بفم معده آید و مجموعه خود آنرا دغدغه می کند و متقاضی غذا میسازد و پس سبب نقصان و بطلان شهوت غذا
یا در جمله بدن باشد چنانچه بعد از سوء المزاجات مفرطه و در امتلاء آن بدن و در تبها و ضعفها و از
مشغول بودن طبیعت بدفع مرض و یا بعرض نفسانی و در حین مشاهده چیزی نفرت آورنده چون طعام
بدکس یا در غلبه سردی و گرمی هوا و در وقت نایافتن شراب و دوای معتاد چون افیون و اشباه آن

واقع است و یا در معده و باشد نقط چون چنانچه در سوء المزاجات ساذج زیادی قسم معده و تخصیص
سوء المزاج گرم بود در تخمها و در حین اشتیاق به ترشیهای خنک و آب سرد در غلبه گرم در معده و
و انسداد آنها بعده و با بخار و حرکت واقع است و یا در معده و فم آن باشد بمشارکت عضوی
دیگر چنانچه در حین حصول سده در مجرای که میان سپرز و معده است می افتد بجهت نا آمدن جمیع
سوداء مدفوع و باعث بر شهوت از سپرز بر فم معده در وقت خلو و همچنین نقصان و بطلان
شهوتی که می افتد در حین وقوع آماس در جگر و یا در مری و یا در عروقی که می کشند غذا را از معده
و یا در امعاء و اشباه اینها و تقدیم هر حالی ازین مذکورات و حصول هر سوء المزاجی چنانچه علامات
اینها مبین شده آسان گرداند تشخیص مرض را علاج آنجا که سبب مرض دیگر بود و از امراض تن
و روح و اعضاء مشارک و مجاور و سوء المزاجات اعضاء نخست تدبیر آنها باید کردن بدستورهای که
در محلش مبین است انگاه تقویت معده نمودن و اگر علاجی مشترک النفع باشد اولی بود و آنجا که
سبب سوء المزاج معده باشد تدبیر آن بنوعیکه سبقت بیان یافته باید کردن و آنجا که سبب
امتلا باشد ترک غذا و شراب مدتی و حرکت ملایم نافع بود و اگر امتلا غالب باشد تنقیه باید کردن
بوجهیکه انسب بود و در اثنا تقویت معده نمودن و آهستگی و اندک اندک بغذا خوردن و طریق
دفع امتلا جمله در اعضا و بدانچه مناسب بود و از تدبیر ناقهان و بعض ضعفهای مرض مرضی و مردم مسهل
خورده هم سبقت بیان یافته و آنجا که سبب چیزی متنفر بود بچیزهای مشتهی تبدیل باید کردن و آنجا که
سبب ترک معتاد بود چنانچه اکثر ترکیان و شاربین الخمر ان مدمن الخمر را واقع است بلکه بعضی هستند
که مرضهای دیگر نیز از ان سبب پیدا کنند چون دانند که اگر منجر بمرض کلی میشود بهمان علاج کنند
بتدریج و حکمت آن عادت را از ایشان بیرون برند و بحسب الشفا و حافظ الصحة و مفرحات آنرا
تبدیل فرمایند چه از ترک عادت اینها آن مضرت نیابند که از ترک آنها و فایده از اینها بیشتر یابند
و آنجا که سبب تخمه باشد دفع آن بدستوری که سابق مذکور شده باید کردن انگاه مشهیات دادن
و آنجا که سبب میل ترشیها و خنکیها باشد قبل از غذا از ان باید دادن و ازین قبیل بسیار باشند که
مدام که آب یخ باشند و از سرد یا انار میخوش بخورند و غذا اندک خوردن و سبب این گرمی و صفراویت
معده بود و خوردن گرمیها چون خمر و معجونهای گرم و غیره و همچنین مردم را اعتیاد بسردی دریه

مفید آید و بسیار مردم باشند که اشتهای طعام دارند و چون طعام حاضر شد رغبت ایشان بر طرف شود و سبب این ضعف قوت جاذبه مری و معده بود و علاج این مرض تقویت عصب و جذب و تقویت دماغ و معده و مصلحات مزاج عصب و لیفهای این اعضا و آنجا که سبب گرمی معده بود علاج گرم مذکور تر باید کردن و آنجا که سبب سده عرقی دو که سوا از سپرز و قم معده بر میگذرد و در سده تفتیح آن نخورانیدن چیزهای ترش مقوی باید کردن چون کدو و پیاز بسرکه و شلغم پخته که از سرکه و آب نهاده باشند و خردل دران کرده و آنرا شلغم آب گویند و جمله کامها و آنچه از آن بسرکه و غوره و یا زرشک یا مخلفات یا دو دافی و اشباه اینها کواریج فیقرا و مقوی یا فتیمون این سده را بگشاید و معده را پاک کند و مداومت مهارس بر بالای اغذیه مذکوره عظیم مفید آید و تفتیح سده ما سار یقا در امراض کبدی مذکور گردد بیان ادویه که نفع مداومت در حین مرضی معدی ثبت است یا امزجه مختلفه عظیم مفید کسی مقوی رس صیبال مهارس سر درش مفرح شاهی سفوف مقوی حافظ الصحه مزید النعم بلادر کشته زرنیخ جدوار فادزهر سنجیدش دوا المسک و نوشدارو ی قرص هندی اطریفل کبیر او اشباه اینها لیکن بر هر مزاجی استعمال در وقتی آن باید کردن چنانچه در امزجه حاده در طرف آخر روز بر بالای غذاهای خشک و ترش باید دادن و در بارده به ناشتا و یا در طرف صباح بر بالای طعامهای تری گرم باید دادن و بران حرکت فرمودن و در امزجه خشک بر بالای طعامهای تری فرا الغایت چرب و بوقت دعه و دور از وقت خواب باید دادن و در مزاجهای تر بر بالای قلیهای خشک و به ناشتا باید دادن و بران حرکت فرمودن و چیزی دیر تر خوردن **بیان** آنچه اشتهای مردم گرم مزاج را و صاحبان معده های گرم را بیفزاید و غثیان و تهوع ایشان را فائده بخشد و تقویت بعض قوای معده ایشان نماید آب یخ و اشباه سخوش زعرور و سیب ترش و امرود ترش و دوغ و خیار و یخ دران باشد جغرات خنک کرده زرشک رمان سماق قرص امیر باریس و آشی که از این ترشیها پزند و سرد کرده باشند مرغهای نار دان کباب کرده یا خشکه پلاو و افشله ترنج آلو نیم خام سرکه خیار ترس فواکه قرص لیمو ی ترش که اندک مصطکی دران باشد با درنگ ترب شلغم آب و شلغم سرکه زیتون پرورده نار دان سکنجبین سفرجلی البکامه قاقهای چاشنی کرده هلیله پرورده آمله پرورده بلیله پرورده ترنج و ترشی آن هوای خنک بوی صندل و خیار با درنگ و اشباه اینها

و ضمادهای خشک بر دل و معده نهادن آنچه اشتهای مردم سیر دغیر را باز آنچه باشد و تقویت سستی
قوای معده ایشان نماید و بعضی از ایشان بلغمی نافع بود و گلنگبین قرص مصطکی قرص عود قرص عنبر قرص زرورد
گلنگبین زنجبیل پرورده مربای بهی مربای سیب مربای گزر دارچینی قرنفل جوزبوا بلیل بادیان برگ تنبول
طبیخ قرنفل در گلاب جوشانیده خاییدن مصطکی با کندر ترب حچی ماست ترهٔ تیزه شاهتره پیاز طرخون قلیه
دوپیازه پرآوازه مرغ مسمن کباب مرغ زیره وزارچینی مالیده شلغم آب که در آن بسیار خردل تیز شود یا با
مغز جوز کبابهای پرافزار نخود و آب پر دارچینی و پیاز و زنجبیل هندی و عطرهای گرم هوای گرم و خشک شراب
نعناع عرق نعناع بود و بید دشتی ترنعناع ترب سکنجبین نعناعی اشتر شاه سپرغم که نعناع بسیار در شست لیسر که سیر
سیر که جملهٔ چاشنی کرده سیه شور شاه و بلوطها با نان نان و عسل ونان زیتیان که هندوانه وزردک و مغز جوز
در آن باشد حلوای گندر حلوای زنجبیل حلوای بلادر حلوای نانخواه حلوای مغز بادام شیرین حلوای نان
قلیه مزعفر شیرین یا حلوای عسل گرم کاچی عسلی به تخمه دار و شبیه اینها ضمادهای گرم قابض بر معده نهادن و
اما آنچه جهت مردم خشک مزاج و معدهای سوداوی در تحریک اشتها و تقویت مناسب بود و جملهٔ امراض
سوداوی تخصیص ربع و مالیخولیا مذکورست و آنچه بمعده تر و سرد مناسب بود در ضعف معده مذکور گردد
والله اعلم **ضعف معده** اکثر مردم ضعف معده که گویند غرض ایشان ضعف قوت هاضمه معده باشد
و خداوند آن را ممعود گویند اما بحقیقت ضعف معده بضعف هر قوتی از قوای ثلثه که غیر هاضمه است باید
هضم اعانت بیشتر از عکس آن می نماید بنابرین بعضی از بیان آن اقسام علی الانفراد والاصالة بیان
این قسم که نقصان الهضم است مستغنی کردند و مراد ازین ضعفها آنست که علاج مرض مقرر از جملهٔ امراض
اعضای مشارک و مجاور و امراض ظاهر معده نباشد و بدانکه هاضمه را گرمی و تری در اینجا قوت دهد مگر که
بسیار از حد اعتدال بیرون شود زیرا که این قوت بحقیقت از خاصیت طبیعت صفرا حاصل آید و یا مگر
خشکی مایل بسردی مدد کنند مگر که بسیار از حد اعتدال بیرون باشد زیرا که این قوت بحقیقت از خاصیت طبیعت
بلغم آید و چون این معنی واضح شد بلاشک هر قوتی از کیفیات ضد مقوی خود ضعیف شود و اگر چه آن کیفیات
بسیار منحرف از حد اعتدال نباشند لیکن بضعف تفارق پدید آید و ازینجا واقع گردد که هر چه در کیفیات
اربعه مرتبا باعتدال باشد جملهٔ قوای معده را بلکه قوای اربعه را تمام قوت تمام تمامی بخشد جهت آن بودن معده
بمثابه جوف حرن داورده با سایر بقیه متصله بدان بمنزله جدا اول و احشا از این که از حر حسن با طراف میرسانند

اما علامت ضعف قوت جاذبه آنست که طعام از قعر معده و دیر گذرد و گرانی کند و ستوه ش بارد
و باشد که اختلافی در قعر معده حادث گردد اما علامت ضعف ماسکه آنست که معده طعام را فرو
نگیرد چنانچه بیشتر آب می بود و صاحب علت چنان پندارد که اگر اندک حرکتی کند آنچه خورده است
باز پس خواهد گشتن و بقی بر آمدن و این حال بی غثیان بی ارتعاش نباشد و یا خود آنچه خورده زود
از معده با معا رود و بر از اندر شود و گاهی بهضم یافته و علامت ضعیف دافعه آنست که طعام با وجود
لطافت دیر از معده بگذرد و نفخ کند و آروغ می طعام بسیار یافته شود و تحقیق این مدت چنان است
که طعام هر چند غلیظ بود در معده صحیح بالاتفاق تا دوازده ساعت و پانزده ساعت بیشتر نماند
و از شش هفت ساعت بیش در معده صحیح نماند پس هرگاه طعام لطیف بیش از چهار ساعت بروده
میل کند دلیل ضعف ماسکه بود و چون بهشت ماندن غذای غلیظ رسد دلیل ضعف دافعه بود
و غذای غلیظ بر عکس این باشد و علامت ضعف هاضمه علامات ضعف این قوی بود و
علامت ضعف حرارت غریزی معده و آنجا که تصور حرارت غریزیه سایر اعضا سبب ضعف هاضمه
آنها گردد چنانچه در هضم ثانی یا ثالث یا رابع فتور می شود باید در جمله هضوم فساد آنها بمعده نیز باز دهد
همچنانکه فساد هضم معده با کثر آنها مضرت رساند علاج آنجا که سبب ضعف معده ضعف قوت جاذبه
معده بود باید دیدن اگر چنانچه این ضعف از خلطی صفراوی است غالب که در معده ریخته و لذع معده
بر می آید و ریخته بسیار بود و قی و غثیان حتی بیقراری از پهلو به پهلو غلطیدن الا از درد صدر و خفقان
بدان علت گواهی دهد نخست تنقیه خلط باید کردن بقی و حقنه و تلیین انگاه تقویت معده کردن
بغذاهای لطیف و کم خوردن و چیزهای معتدل و بادشکن و بکار داشتن و تضمید کردن معده
بقوابض بگرمی و خشکی مایل چون مصطکی و گلنار و سنبل و قرنفل و صبر و افسنتین و آبی پخته و آب برگ
مورد و اگر چنانچه این ضعف از سوء المزاجی مفرد بی ماده ناشی بود تبدیل سوء المزاج به ضد و تقشیر
باید نمودن و تقویت بقوابض که قبل ازین تقریر مقرر شده کردن و آنجا که سبب ضعف قوت ماسکه
بود بباید دیدن اگر آن ضعف از غلبه خلط بارد و حار محترق باشد در معده و که بدان سبب طعام را
قبول نکند و دفع آن بقی و علامت آن چنانچه مرار اندکور شده و حرکت ختانی سده و قلق بی آرام [illegible]
اکثر اعضا بدان اشتها کند نخست تنقیه باید کردن چنانچه مقرر شده و بعد رفع سوء مزاج به مسکنات جنبیدن آن [illegible]

که جهت تحریک شهوت محرور مزاجان گفته شد و تقویت کردن و ضمادات مائل بسردی و مقوی معده
بکار باید داشتن و اگر از غلبهٔ اخلاط سرد بود که سطح معده را آلاییده است و غذا را می لغزاند و زود
ناگوارنده از راه امعا بیرون میکند و یا آن اخلاط غلیظ در فم معده استاده است و نزد فم معده دلیل
قی و نفرت غذا بسیار و حرکت خفقان معده بدان اشتها و نماید نخست تدبیر باید کردن چنانچه
در فواق و غیره مبین شد و بعد و دت پخته عضو و زرد و نی لسبی آنرا بخوردن جوزبوا و کبابه و قرنفل
و کباب مرغ در خل ساخته و یا در گلاب جوشانیده و بهارس و معجون الخبث و مداومت اینها
اصلاح باید کردن و بر پهلوی چپ دراز خواب کردن و غذا نان خشکه با نعناع و سعتر یا سکنجبین ترش
نزوری یا ابنولی و یا عسلی و یا نعناع تر و ناطرخون و یا رب بهی شیرین و اشباه اینها مفید آید و
اگر از تحلیل سطح معده و سستی جرم آن باشد ضعف قوت قی و عدم علامت سوء المزاج و اورام
و ثقل طعام بر معده و بدهضمی و یافتن سستی ریاحیه در معده بران گواهی دهد مقویات مذکوره تقویت
باید نمودن و مداومت خوردن هلیلجات چنانچه پوست هلیله سیاه و یا زرد در دهن دارند تنها یا با جوزبوا
یا با چند قرنفل یا مسحوق آنرا اکثر بشیره ضم کرده خورند یا بارس یا جوشانیده در گلاب یا بعضی ادویه
گرم طبع آنرا بر ناشتا خورند بتخصیص در قدری به شیرین یا شراب مورد و تخته خطیم نافع بود و پوست
سنگدان مرغ صحرائی را خشک کرده بسانیده یا نیم مثقال اطریفل یا در شراب مورد خوردن بغایت
نافع بود و نیم درم نعناع خشک شده در شرابی قابض بس منفعت دهد و ضمادات قبض کننده مثل هلیله و
سبب مورد و سنبل و قرنفل و مرزنجوش و گل سرخ و زیره و اشباه گرفته و با آب مورد سرشته
نهادن بس نافع آید و غذا هم چیزهای قابض رخوت کننده باید دادن چون شربت بهی که نعناع
در آن باشد با نان تنک و نانی که آرد کنار و یا آرد بلوط در آن باشد و آشهای قیروطی که سیر و مغز
جوز و نعناع در آن باشد و چیزهای کم آب و قلیهای خشک پرابزار و شیمها و اشباه اینها و کم خوردن
ملازمت خوردن حافظ الصحه و حب الشفا و معصور انار شیرین هم بس مفید آید و آب آهن تاب و
سنگتاب هم نافع بود و از چیزهای پر رطوبت و مرخیات معده حذر واجب باشد و آنجا که سبب ضعف
قوت دافعه معده بود باید دیدن اگر بمشارکت سوء المزاج کبد یا امعاست علاج مشترک کردن اگر
بی شرکت است بتدریج مزاج معده بدستور کردن و اگر از جهت بدی غذا او بی ترتیبی آنست که

دفع آن بقی و آنچه مناسب بود نمودن و این قسمهای ثانی را اشباع و دوامی نباشد و تقدیم اسباب سببه
و علامت هر حالی بدان گواهی دهد و بالجمله آنچه دافعه معده را قوی گرداند آب فواکه و سکنجبین ساده و لیمو
و به و تیزاب و فلوس خیار شنبر در آب کشته و هلیله پرورده و نقوع فواکه خشک و طعامهای چرب نرم
چون اشتهای آلو و مرکه اسفناج و چغندر و در آن در روغن بادام بریان ریخته و یا مغز بادام سوده در آن
ریخته باشند و کنجاره بادام و فالوده به روغن بادام و چرب کردن معده به روغن مصطکی یا بادام [illegible]
سبب قوت هاضمه معده بود باید دیدن اگر موجب آن حرکتهای عنیفه و یا غذای نامناسب بود دگر ترک آن
باید کردن و اگر موجب آن ضعف حرارت غریزی بود باید دیدن اگر خشکی غالب است علاج دق [illegible]
کردن و اگر برودی غالب است قریب بعلاج استسقا کردن و تدابیری که در ضعف اشتهای سرد [illegible]
و فواق سرد گفته شد بکار داشتن و چیزهای قوی و مرقهای پر پیاز و دارچینی و زیره و مشک و نخود
که از گوشت کبوتر بچه و اشباه آن باشد بسی مفید بود و اگر با ضعف هضم معده ضعف هضمهای
دیگر یار باشد تدبیرات قوی تر باید کردن و در انعاش حرارت غریزی همه تن کوشیدن بمفرحات و
تفریح و ضرب ممتد و حرکتهای معتدل در هوای گرم و تر قریب باعتدال و غضبهای معتدل و مداومت
بهارس و اشباه آن و بوی و بوییدن عطرهای گرم و دیدن محابیب و دوستان عزیز و غذاهای
معطر و ترتیب و اندازه بوقت خوردن طعام و شربتهای مقوی و مشاهده هلاک و نکبت عدو و امثال
این مقویات قلبی و اگر خلطی بد در ضعف هضمها سبب شده باشد اول تنقیه کنند آنگاه
بتقویت مشغول باشند والله اعلم

تشنگی کاذب مفرط

آنچه غیر عرضی بود سبب
یا غلبه گرمی شش و دل و تسکین یافتن آن بهوای خنک و بیشتر از آنکه آب خنک بدان گواهی
دهد و یا غلبه گرمی معده و تسکین یافتن آن بآب بیشتر از آنکه بهوای خنک بدان استشهاد کنند
و یا خشکی مری و فم معده و سعد و بود و فایده یافتن از خواب بران دلالت کند و سایر علامات
سوء المزاجات معده در اول باب بتفصیل مذکور و یا خلطی و یا غذائی بود که بواسطه شوری
و لذع آن طبیعت مشتاق آب شود تا آنرا بشوید از معده و فم آن و از عروق و علامت بلغم شوری
و تقدم تناول شور غذای بدان دال گردد و یا بواسطه لزوجت آن طبیعت خواهان آب شود
تا آنرا حل سازد و علامت خلط لزج چون لزوجت براز و مخاط و تقدم خوردن غذاهای لزج

بدان دلالت نماید یا بواسطهٔ غلیظی آن طبیعت طالب ترقیق آن شود و آب و غلیظی آب دهن و بینی
و تقدم اکل غذای غلیظ بدان شهادت نماید از جملهٔ این احوال چون مقصود طبیعت بسبب حرارت یابس
یا نافرمانی خلط و غیره و بیک آب و در آب حاصل نمیگردد و لاجرم هنگام حصول طالب بود و چون
این طلب نه از جهت ترطیب بدن و تعدیل قوام اخلاط فاضله نیست صادق نباشد و اما آنچه
مرضی سبب آن شده باشد چون عطش در تبهای صفراوی و دق و دیه و کبد و در سوء المزاج نزوه
صائم و غیر آن تدبیر آن مرض بود چنانچه در محلش معین و باز ادبیان محتاج نباشد علاج آنجا که سبب
تشنگی غلبهٔ گرمی شش و دل باشد ببویهای خوش خنک چون بوی خیار دراز و بادرنگ و بوی
امرود و بهی و سیب و صندل و نیلوفر و خنک داشتن نفس در دل و طلای عطرهای خنک
بر آن و جهت و آسایش دیر نمودن و عیش خانه بخوردن قرص کافور و شراب صندل در عرق
کاسنی و عرق بید و شیرهٔ خرفه و دوغ و یخ و برف و آب سخت سرد و میوهای سرد که خوش بوی
و اشباه اینها تسکین مناسب بود و همچنین تشنگی در استنشاق هواهای گرم در فصلهای گرم بسیار افتد
بتخصیص که حرکت در آن هوا واقع شود و اخلاط نیز گرم گردد و بدو حرارت دل شود و اطراف را از
آب سرد نهادن بلکه غسل در آن عظیم فائده دهد بوقت گرمی و خشکی هوا و آنجا که سبب گرمی مری و معده
بود و بباید دیدن اگر از سوء المزاجی است علاج آن بدستور کردن و مداومت خوردن شیرهٔ خرفه
با اندک قند هر صباح و خوردن بورانی خرفه در سادج بی تنقیه و از مادی تنقیه عظیم مفید بود و همچنین
میوهای ترش و آبهای سخت سرد و یخ و برف تنها با دوغ و غیره بسی نافع و اگر جهت خوردن دوای
گرم یا حادث مصلحات آن دواها باید دادن خشک ساختن یخ و غیره و اگر با این گرمی سوء المزاجی
خشک هم باشد کشکابهای چرب کرده بروغن بادام یا روغن گل بادامی و آب کدو و آب خیار
و لعاب تخمهای خنک و معتدل باید دادن و از هر چه گرمی و خشکی آرد حذر باید کردن و کثیرا در آب
انار ترش و اندک روغن بادام تخته نافع بود و همچنین شیر و جو که با شیرهٔ خرفه برابر کرده نبات آمیز افالوده
سازند و با روغن گل یا بادام بخورند و خواب بر بالای آن شربتهای خنک رطوبت و برودت آنها را
بقعر تن رسانند و عظیم مفید بود و غالب خوردن خربزه شیرین فالیزی و آب هندوانه با قند بسی مفید آید
و همچنین دوغ شیر بسی تسکین دهد و آنجا که سبب خلطی شور بود در فم معده و غیره و اگر تعفن نیافته

بصبر کردن بر تشنگی و کشکاب ساده خوردن بتخصیص نمک گرم کرده یا با قدری فلفل سوده آشامیدن
و آب نمک گرم بر ناشتا خوردن و یا ریبس یا کسبی خوردن بعد از غذای مناسب عطش و معودن خلط
چون کشکاب ساده و اشباه آن علاج باید کردن و اگر متعفن بود تنقیه باید کردن بقی و مسهل و بعد از آن
کشکاب و مسکنات دادن چون حب الشفا و در معصور انار میخوش و یا با شیره خرفه و قند چون جاء فظ الصحة
و رب زرشک و غیره آنجا که خلط غلیظ و لزج بود تنقیه باید و بعد از آن ماء العسل و جلاب با عرقها دادن
و قی تازه بغایت نیکو بود و همچنین خربزه شیرین و ریس و کسبی و اگر خلط در فم بود بعد قی دوای حبهای
مسکن عطش در دهن داشتن و آب آن بتدریج فرو بردن عظیم منفعت رساند و همچنین برگ آزادی دیگر
بیان حبی مسکن بگیر فلفل و زنجبیل و قرنفل از هر یکی یک درم تخم خیارین دو درم بارحار و کنجد درم تخم ریحان
سه درم جمله را کوفته و نرم بیخته و بعسل سرشته حبها سازد و آنجا که سبب عطش خوردن غذاهای غلیظ
لطیف کثیف و شور و لزج بود چون ماهی قدید شور آنرا افشله سرکه بانمک فائده دهد و اکثر میوه های غلیظ
آبدار خصوصاً خربزه فالیزی نافع بود و بگذشتن آن غذا از معده این تشنگی زود برطرف شود و اگر
بدگوار شود بقی دفع باید کردن و آب نخود و آب باقلی از شوربا های تشنگی آورنده بود خصوصاً
در رمضان والله اعلم شهوت کلبی این آرزوی کاذب مفرط بود که هر چند غذا خورند برطرف
نشود همچو اشتهای سگ و سبب این علت یا خلطی بود ترش و غلبه در فم معده که پیوسته آنرا میگزد
و دغدغه میکند و یا نزله بود تیز که از سر بر فم معده میریزد و بحدت آنرا میگزد و دغدغه می کند
یا غلبه تحلیل و تحلل بدن بود چنانچه بعد از استفراغات دراز و غلبه بیماریها دراز تحلیل کننده واقع شود
و یا غلبه حرارت معده و اندامها و بثورهای بیرون بود که قوت ماسکه را در جمله اعضا ضعیف سازد
و مسامات را کشاده گرداند و غذای اندامها را پیوسته تحلیل میدهد و عوض آن می طلبد و یا غلبه
آن گرم باشد در معده که آنچه از غذا بمعده در رسد منحدر کند و نمیگذارد که باندامها رسد و بدین سبب پیوسته
اندامها غذا طلبند و فم معده از آن می آگاهاند و این قسم وقتی تواند واقع شدن که حرکت گرمها
و رطوبت معده سبب غثیان و نفرت نشوند و بتحقیقت گرسنگی این قسم و گرسنگی بعد تحلیل استفراغها
اگرچه غالب بود از جنس گرسنگی از سستی عصبها باشد مگر آنکه از این حالات قصور قوتی از قوای
رابعه که جاذبه غاذیه اند واقع باشد و تن را بهره باید از آن نمیرسد و چیز مدتی این حال دراز گردد

ومقصود یا بعلاج اینجا ازین قسمین این قسم بود وانچه بعضی جوگیان را و بعضی مریضان را مدد دیابی
سمی وغیره و ریاضات ناری در وجود پدید آید که هر چند بخورند وجود ایشان سنگید از دو بخار رفع
میشود و ثقلی و ثقلی از ان زیاده پدید نمی آید خارج ازین مبحث علاج انجا که سبب آمدن جوع دای
غالب بود بفم معده و غالب بودن ثقل و هضم نیافته بیرون شدن و لاغر شدن تن و سایر
علامات سودا از سوزش معده در خلو و آفت سپرز وغیره این حالات بدان گواهی دهند نخست
تنقیه معده و سپرز کنند بفصد باسلیق او سیلم و مطبوخ افتیمونی و اشباه آن آنگاه غذاهای چرب کم مزه
مثل دنبه کم پخته غالب دهند و همچنین سکرباجات و انچه ضد طبع سودا بود از طعم و خمرها و میوها و شربتها
و اگر در سپرز ورمی بود بعد فصد و مسهل در اصلاح آن سعی عظیم کنند بدستوری که در محلش مبین میگردد
و سودا را از معده بر نهادن محجمه آتش بر سپرز باز دارند و اشربه و اغذیه و ادویه مناسب قبض و لین
طبیعت دهند و داغ کردن سپرز به کچه و نحو آن هم مفید بود و کوراجوسه بری و کبی و صبیال قوی
یا مطبوخی مناسب در تنقیه معده از سودای چنین قوت تمام دارند لیکن درین علت اهتمام در تنقیه
با بقاء قوت و غذا گرفتن تن فی الجمله جایز بود و این را در ضعف قوی و تن جز تقویت نتوان و این
جوع سوداوی بعد از تبهای ربع کهنه که با ورم طحال بود بسیار پدید آید و آنجا که سبب بلغم ترش و سرد
معده و فم معده بود و علامت آن چنانچه مرار امبین شده یا بدی هضم و نحافت تن و سستی بران دال
بود نخست تنقیه باید کردن بقی و مسهل ایارج فیقرا و اشباه آن و تدابیری که در فواق بلغمی و سوء المزاج
سرد گفته شده جمله موافق بود و جبی که در عطش گفته جمله موافق بود و امثال آن هم مناسب باشد و از
موالدات خلط سبب در جمله حذر واجب بود و آنجا که سبب نزله سرد بود در معده ترش میشود و بعد از
تنقیه دماغ و معده و سد نزله همین نوع تدابیر که بدان اشارت شد باید کردن و آنجا که نزله حار بود در
تدبیر آن بدستورش باید کردن و معده را با ستفراغ وغیره از ان پاک ساختن و ملینات خنک اینجا
موافق تر از قی بود و حب الشفا و امثال آن خوردن یا اشربه معدل و مقوی فم معده و مناسب ماده
در غیاب جامع النفع بود و بسیار فایده بخشد و آنجا که سبب غالب تحلیل باشد از استفراغات
در ان و غلبه بیماریهای محلل ممتد در تقویت قوتها باید کوشیدن بغذاهای چرب لذیذ خوشگوار معتاد و
شربتهای قابض کم ترشی و حب الشفا هر شبانروزی دو نوبت باید دادن و در گرمی هوا

و در آب سرد نشانیدن و روغنهای خشک بر تمام تن مالیدن و در مقام خشک ساکن بودن و از تدابیر
افراط استفراغ مقدم داشتن تدابیر ناقهان آنچه مناسب باشد بکار داشتن و اگر بعضی مخدرات معتاد
بوده باشند همان فرمودن و دوغ و فادزهر در آن سائیده صباح خوردن قوت عظیم دهد و اگر تقویت
ضروری دریابند بتخصیص در جاذبه و ماسکه تقویت بمقویات مناسب آن چنانچه در ضعف معده
مبین شده باید کردن و از مجامعات و هرچه سبب یبس و تحلیل شود و از حرکات و اعراض نفسانی
حذر کلی واجب بود و آنجا که سبب تحلیل وافر سوی تمام تن بود و تفتیح مسامات بواسطه حرارت
معده و اندامهای و هوای بیرون و علامت سوء المزاج خام و تری هوا و عرق بسیار و کمی ثقل و عطش
غالب فقط ساختن بدن از غذا چنانچه باید بدان گواهی دهند تبدیل سوء المزاج گرم بنوعیکه مرارا
مقرر شده باید نمودن و تغیر هوا کردن و تدابیری که در تحلیل استفراغی گفته شد بکار داشتن و
در سد مسامات آب سرد و غیره بنوعی باید کوشیدن که موجب مزید حرارتها و یبس نشود و در تقویت
قوت ماسکه سعی باید نمودن و در هر دو نوع تمریخ بدن بروغن مورد کردن و در آب خنک مکررا
غوطه زدن و عطرهای خنک بوئیدن و ضمادها و طلاها قابض خنک بر معده نهادن و شراب حماض
اترج و شراب ریباس و غیره و امثال آن خوردن و غذا از جنس مطبخات ترش نباردان و امثال
آن از گوشت گوساله و بز فربه و از سبزیها و نحو آن مزورها سازند و اکثر آشهای ترش بکار داشتن
و مخدرات بر بالای آن خوردن مفید بود و هرچه سبب تحلیل و تحریک حرارت شود مضر باشد
و آنجا که سبب کرم معده بود علاج کرم بدستور باید کردن والله اعلم و بدانکه هرگاه این
مرض بغایت مستحکم گردد و بدان منجر شود که همه اندامها گرسنه باشند و معده تمام نخواهد و طبع نرم بود
بدین جهت با قوت گردد و بیمار بیهوش شود و بهرساعت این را جوع البقری نامند جهت بسیار
پدید آمدن این علت گاو را و مردم سرد مزاج را که در هوای سرد حرکت کنند هم این علت
گاهی پدید آید و علاج این مرض بغایت مشکل بود جهت احتیاج بیمار باستفراغ و تنقیه معده
و مانع بودن ضعف قوت بر جوع اعضا و غشی از این اعمال و آنچه بعد جوع کلب افتد بد نباشد و
طبیب را در تدبیر این علت جز مراعات قوت نباید تا زود هلاک نشود و چاره نباشد و تقویت او
بدواها نیز بدیسیر شود و همین گوشت آبهای پر قوت و بعضی بخمر گرفته در حلق او قطره قطره باید چکانیدن

و بعضی از علاج غشی بکار داشتن و ممکن بود که زین با کسی غیر صبیان یا فادزهر در عسل آب گرم یا اندک
تریاق فاروقی در آب گل و یا اشربهٔ مقویه حل ساخته اندر اند و عظیم رسانند و تخصیص در غشی او بسبب
وقوع آن اغلب از بودن بلغمی غلیظ لزج بی طعم در فم معده و گرانی کردن بران و سرایت دادن قوت
شهوانی را بفاسد ساختن مزاج آن والله اعلم

باب سیزدهم

در بیان بعض امراض که اکثر اطبای این ممالک تخصیص آن بعضو معین مناسب ندانسته اند بنا
بیشتری امراض ذکر آن کرده اند و چون بعض دیگر را غلب حکیمهای هند آنها را از امراض معده
شمرده اند بنابرین ما در بابی جدا درین سوء المزاج یابس باشد که بر بدن غلبه کند و بر صورت جسد قوقان
مشابه گردد و بعضی از احوال پیران بر مریض طاری شود و اگرچه وقت ضعفهای پیری نباشد
و دیدن مناسب بدین اسم سرسام بود و باین سوء المزاج یابس گاهی گاهی سردی هم غالب شود
را این مرض افتد لیکن زیاد وقتی مناسب پیران است بیشتر از جوانان افتد و جوانان را بیشتر از کودکان
و اسباب وقوع این مرض پنج بود یکی آنکه در حین کشادگی مسامات و تحلیل قوتها
و حرص اعضا بر جذب آب چنانچه بعد از حرکتهای عنیف و حمام واقع است آب سردی غالب
یکبار در کشیده شود و بدان جهت اعضا سرد شود و حرارت غریزی ضعیف گردد و قوت غاذیه
از فعل خود باز ماند و پس بعد حاصل آید و دوم آنکه بخار رطوبات بدان جانب مایل شود و مزاج
دل را سرد سازد و قوتها بدان جهت ضعیف گردد و تغذیه بدن از وضع طبیعی بگردد و فساد
آن تمام بدن باشد سوم آنکه بواسطه ریاضتی یا غیر رطوبتی بر بگذارد و تحلیل برود و حرارت غریزی
بسبب کمی ماده و مرکب ضعیف شود و قوتهای فتور و قصور یابد و ضعف قوی عادت
گردد و چهارم آنکه استفراغی قوی افتد و بدان جهت مواد و حرارت غریزی ضایع می شود و
پس ضعف قوی عادت گردد و پنجم آنکه در علاج بیماریهای گرم تدبیرهای سرد کنند با فراط تا مزاج
یکبار بگردد و ضعف اگر کسی آنرا علاج تواند کردن مرکب را باز تواند داشتن و حکمای هند گفته
اند و اگر وقت آنرا ممکن العلاج دانند و بسیار کم علاج کنند و ایشان سبب این علت برد و بلغم معده و بعضی

عروق را استفراغ نمایند بجهت تشرب کردن جرم آنها ماده سوداوی را و علامات مرض آنست که
هضم بد بود و تخمه و چهره مریض خشک و بدرنگ و بی رونق باشد و اغلب رنگ او از زردی بسبزی
گراید و آثار غذا به بدن پدید آید و قوت هر روز ضعیف تر شود و باشد که طعام را بعد لحظه از خوردن بیفکند
به افگند یا غیر منهضم هم براز بیرون آید و قسم اول اغلب بود و در هیئت بعد قوتان مانند و بر هر جا از ظاهر اندام
دست نهند در غیر سرما سرد نماید و بعضی از صفیر و لطمی و استسقا دست آید و بول سپید و رقیق باشد و بسیار
این مرض باشد که بسال و بیشتر هم کشد علاج اصلی کلی در هرچه تری و گرمی افزای بود و بمقدار قوت و
مناسب مقتضای وقت به بدن ایراد کنند و بدان عمل ورمانند چنانچه در کلیات و در تدبیر مرطوبات
دق محموم مذکور شد و از جمله اعمال آنچه به تجربه نافع اند آنست که در اوائل مرض بیمار بعد از هضم طعام
بمقداری که او را امتراب و گرمابه معتدل بود و در آن مقدار که عرق نیکو پیدا کنند نشسته مکث کنند و بوقت بیرون
آمدن تمام تن را چرب کنند به روغن نرگسی و یاسمن یا چیزی امثال آنها و یا در آبزن مرطب غیر محلل
نشینند و بعد از آن خود را نیکو خشک نکرده بدین نوع روغنها چرب کنند و ترتیب و تدبیر دوا و غذا و
شراب مریض چنان باشد هر صباح ترنج مربا نارجیل پرورده یا شقاقل مربا با عسل آنها را آن قدری
که خواهد بخورد و بعد از آن بساعتی چهار پنج زرده تخم مرغ نیم برشته با نبات سوده خلط کرده لعق کنند
و بر اثر آن چهل درم یا پنجاه درم شراب انگوری بیاشامد و بعد دو ساعت ازین بحمام یا آبزن در آید
و بعد از آن تمریخ کند و بعد ازین اعمال اشتها خفی نیکو نماید و پس از استراحت و باز آمدن قوت طعام خورد
و از جنس نخود آب و شوربا برنج و اگر از گوشت بره فربه پخته باشند و حوائج آن دارچینی و زنجبیل و
خولنجان و کشنیز و اسفناخ کرده باشند و از جنس حلواهای عسلی مغز بادامی و اشباه آن و بعد طعام اگر
بشراب معتاد بوده باشد از صد درم زیاده نخورد و کرفس و سپید ترنج و اشباه اینها شوند و دهقانان
درین مرض نافع بوده و تخصیص از طبیعی [illegible] و یا آنچه گوسفند [illegible] را اعدد و استعمال آن بگیرند
سر بریده و دست و پای آن پاک کرده و بکوبند و با یک نشست نخود و یک مشت کشک گندم و دو درم
شبت و ده درم بابونه و ده درم خشک و ده عدد انجیر سیاه فربه اندر پنج من آب بپزند تا و بهر دو دو
بیالایند و مقدار ده سیر ازین شوربا بستانند و ده درم روغن گاو و ده درم روغن کادی و ده درم
تازه و پنجه درم روغن بان بادام [illegible] موم گداخته بهم بیامیزند و حقنه کنند [illegible]

دوا را پنج روز فرو گذارند و باز سه روز مسکنند و پنج روز مهلت میدهند چند نوبت چنین می‌کنند نافع بود
و بر روغن مداومت خوردن فادزهر حیوانی در شربتی مقوی بسیار نفع بخشد و بعد از قوت گرفتن بدن
فی الجمله از این تدبیرات و غذا قبول کردن تن دواهای قوی‌تر بر بالای طعام خوردن چون حب دوا المسک
و مرتبهای بزرگ و اشباه آن لعابات مفید بود و اگر ما لقی باشد و در معده چیزها باقی که باعث آن کند
چون اطریفلات و پرورده هلیله و امثال آن باید دادن و اگر قی زود می‌افتد و نمیگذارد که طبیعت
دران تصرف نماید از مسکنات قی انچه مناسب بود پیش از طعام و متعاقب آن باید خوردن و از جماع
استفراغات و تعب و هر چه خشکی فزاید دور باید بودن و آب سرد خالص مضرت کلی کند و البته آب
مدبر بدوای مناسب و کم سردی باید استعمال نمودن و شراب بعد از طعام خوردن اکثر اوقات
مقوی بود از ان و همچنین راحت و آسایش معتدل و شوربای مذکور شده طلیکه نمک و نخود و آب کم کرده باشند
اما طریق حکمای هند آنست که غذاهای هند معین معتاد و خوش طعم و مقوی معده فی الجمله دهند
سود و هر دوا از پی آن دوای قوی‌تر که ضد سودا و مقوی معده باشد در ان قوت نافذه بود که در
جرم معده و عروق در آید و قوت مسهله داشته باشد که ماده سبب تقدم مرض را براند و بیرون آرد و
و قوت جگر که حرارت غریزی و اجزای دافعه و مصلحه عضو داشته باشد که بدانها تقویت اعضا و ارواح کنند
و دباغت سطوح معده و عروق و اعصاب نماید چون گوراچوبی هر یکی بسیار مقوی پر لعق و صبیال و مهارس مقوی
بتقلیل از هر چه مدبر و حلوای بلادری و اشباه اینها از هر چه تحلیل ریاح آرد و منع کنند و همچنین از مرخیات
و سبب مرطبات معده و از چیزهای تیز و شور و پر آب و از چیزهای لغو نکنند و محرک این تقویت
شبیه آن چون خمر در بهر اتشا جوانی ترک میخوارد ملازم حکام را که در سن بیست و هشت و بود
ضعف معده شدید اشده بود از حرکت در گرما و آب سرد خوردن تا آخر الامر بدان منجر شد بعد ساعتی
قی کردی و اندک غذا یافتی و پیوسته اندک اندک گداختی و در قرب سال چنان گداخته بود که دندانهای
او را از بیرون پوست لب میتوانستی شمردن و ضعفش بدان مرتبه بود که از پهلو به پهلوی دیگر بی مدد
نتوانستی گشتن و سخن درشت و بلند نتوانستی گفتن و خواهش نیاوردی جمله اطبا بدق شیخوخه در مرتبه ثالثه
تشخیص نمودند و بر قوت او تا تنقیه را حکم کردند و همه از علاج او بی تنگلی نمودند و نه باد شاه و وقت
باتفاق قرار دادند که ممکن العلاج نیست بعد از ان حضرت مدظله العالی فرمودند تا حاضر ساختند

ومقاصی خوش هوا جهت تعیین قسم فرموده بودند و در وقت عصر صحبت در ایشان برنج چربی با ترشی نارنج
بحضور آوردند حضرت از و سؤال کردند که هیچ میل بدین طعام داری او تبسم کرد و تصور کرد که با او
مزاح می‌کنند چه اطبا او را جهت ضعف معده و قوی اکثر نبود ترشی و کشکاب با ابازیر و امثال آن
داده بودند حضرت فرمودند که براستی میگویم و معالجات ما بنوعی دیگر است از هر چه ترا رغبت میشود بطلب
گفت فی الجمله بدین طعام میل دارم او را نشاندند و دو قاشق از آن آش ترشی و سه قاشق پلاو
خورانیدند بعد بحظه خوابانیدند تا قریب نماز خفتن بدین نهج او را کسبی مقوی برس و صبیان شربتی دادند
و شب خواب کردند بعد از صباح باز از همان غذا بهمان مقدار دادند و آسایش کرد و کم تشنه شدی
و اگر شدی اندک آب نیم سرد مزیدی و خوردی و عصر وقت بغذای رسیده بود و قاتق آن سرکه دوشاب
بدان میل کرد و بدان عادت بیشتر و هشت هفت هشت قاشق از آن باو دادند بی قلیه و بوقت
خواب همچنان کسبی بدادند تا سه روز همین نوع غذا میدادند و همین شربت شب چهارم بعوض کسبی حب
از کوراچولی بری دادند سحرگاه او را اسهال شد چند وار با آب سائیده شربتی بدو خورانیدند اسهال
برطرف شد و اشتها نیکو شد و غذا از همان انواع میدادند و شب پنجم هیچ ندادند و شب ششم و هفتم
باز کسبی دادند و شب هشتم حب کوراچولی بری و بعد از آن یکشب کسبی میدادند و یکشب هیچ دوا نمیدادند
و هر هفته یک حب کوراچولی بری میدادند و گاهی در او اسطار و چون شیرینی میل کردی اندک
عسل با نان بدو دادی همچنین تا پانزده روز و قوت او در سیم چنان شد که از پهلو بپهلو غلطیدی
و بمدد شخصی راه رفتی و تا هفتم چنان شد که بعصا براه رفتی و باندک مدد برخاستی روز پانزدهم
کمان غلوله انداختی و مرغان را زدی و کمان خود کشیدی و پیاده اندک سیر کردی و بقدر گوشت
گرفتن او پدید آمد و بعد پانزده روز دو روز کسبی ندادندی و چنان در مقدار طعام او مراعات فرمودی
که امتلای معده او خالی نشود و هرگاه اندک ضعف در معده دریافتندی اگر روز بودی که به بالای آن غذا
کسبی دادندی و بعد بیست روز جهت رفع تشنگی و ترطیب بدن خربزه در میان روز اندکی دادند
خربزه شیرین سرد و بعد از ین دوا کسبی اقتصار فرمودند در و سه روز یک نوبت و بعد سی روز
خیلی بر زدم آمد چنانچه چهره از چهره با تمام میانه گوشت ماندی و از کمان سخت تیر انداختی و در
بیستم او را بحمام معتدل فرموده اند و بعد از ان یک نوبت در هفته بحمام رفتی و بحفظه پیش ملک نکردی

در چهل سوار شد و بدیدن آن پادشاه رفت در صورت قریب بحال صحت اصلی و اطبا بکرامت قائل
شدند و بعد از آن هرچه خواستی میل کردی لیکن از مضعفات معده و امثال آن برحذر بودی و هرگاه اندک
ضعف در معده یافتی بتقلیل غذا و کمی اصلاح آن کردی و چندین سال بر همین نهج گذرانیدی فربه و
خوشحال شد و از اکثر امراض محفوظ شد باذن الله تعالی هیضه این حالتی بود که مواد فاسد و غذای
کم قابلیت هضم از ایشان رفته یکبار حرکت کنند و انفصال جویند و طبیعت از روی عفونت در تعب
و اضطراب و دفع آنها طلبد بطریق اسهال یا قی یا هر دو و در هیچ حال از غثیان خالی نباشد اما آنچه
بصفرا آمیخته تر بود به بالا میل کند و آنچه بلغم داشته باشد با امعا مائل شود و این مرض از امراض حاده
بود و مدت خیر و شر این بسیار بزودی بکم رسد و بسیار باشد که چون اخلاط فاسده و غالب یکبار در
حرکت آید طبیعت قهر کند و فجاءة هلاک سازد و آنجا که طبیعت بر آن غالب شود و بدن را تنقیه عظیم
از آن حاصل شود که از هیچ دوا آن حاصل نتواند شدن و ازین جهت است که شیخ ابوعلی فرموده که ما هیضه
را بجهت پاک شدن بدن دوست میدارم اما از مرگ مفاجات می ترسم و بسیار هستند که ایشان را
این علت بسیار افتد و طبیعت ایشان با آن معتاد است نماید و بدفع آن معتاد گردد و بجهت ایشان را
از آن خطر کمتر بود و بدن ایشان پاک شود اما مردمی را که این علت کم بود و باشد تا ایام بزرگی چون
واقع شود قوی و باخطر بود بتخصیص مردم قوی اندام سخت گوشت فربه ممتلی البدن را زیرا که این مرض
را قهری بود که از طبیعت یکبار بر اخلاط فاسده ریخته واقع و آن مواد بدفع میل کنند و صالح هم
بشایعت و مخالطت فاسد میل کند و طبیعت منع آن جوید و درینحال متحیر گردد و بمثال میدان معارک
از گرد و غوغا و فزع و رستخیز و خون ریزش و غیرها در میدان بدن حالات ظهور کند و مردم پر ماده
ضیق المجاری را از غلبه حرکات اخلاط و بخارات وحشت عظیم رسد و سبب این فساد مواد
ناگواریدن طعام بود و مستحیل شدن آن بکیفیت ادویه سمیه و موجب این ناگواریدن یا فساد جوهر غذا با
بواسطه چیزی مضر که در آن بوده باشد و باره در مستحیل شدن آن از حرارت معده بجوهری بد چون
خربزه و عسل که باهم خورده شود و آب بر بالای آن و یا مختلط شدن آن با اخلاط بد غلبه در معده
عروق و یا مستحیل شدن آن با اخلاطی بد که در معده باشد بواسطه مناسبت چنانچه در حین غلبه صفرا
در معده خربزه و شیرینیها و یا شربتی خورده شود و با هر دو علامت اظهر این مرض همانست که

و در تعریف معلوم شد اما گاه بود که بعضی را بجهت صعود بخارات بد بدماغ و زبان و لبها و روی و یا سر انگشتان دست و یا محلی دیگر و یا اکثر اعضا خلدی پیدا کند و گاه باشد که چیزها فراموش کند و گاه باشد که چیزها را نیکو نبیند و خیالهای همچو بخار آتش و چیزهای سیاه در نظر او آید و هر گاه سرفه می او فتد از تهوع و انتشار اسپ معده در دو از خالی نباشد و در اکثر تشنگی غلبه کند و اطراف سرد باشد و گاه باشد که اسهال یا زحیری افتد و یا پیچش ناف و بعضی واقع شود و باشد که بعد حمیه یوم یا حمی دیگر پدید آید و گاه باشد که در سوزش پدید آید و استفراغات صفراوی یا لوان و اسهال یا لی تیز بدبوی بر اثر آن واقع شود و آن هنگام حاصل صعب گردد و بستن آن مشکل بود و گاه باشد که مریض را اسهالی افتد شبیه بگوشت پاره خام یا گرسنه و ضعف دل از قوت مرض بگذرد و غلبه بول گرم زرد و بدبوی و تیز ولزج بر آن دلالت کند و نبض ضعیف و صغیر شود و چشمها غور کند و صدغها در نشیند و بینی باریک شود و ناخنها کبود و اطراف سرد گردد و تشنج در عضلهای پای و ران و دست پدید آید و رنگ مریض برنگ مردها مانند بود و این حال با خطر عظیم بود اما اگر با این حالها رنگ روی بر قرار باشد و نفس با نظام بود هنوز قطع طمع علاج نباید کردن و طبیعت با هر که تر سد و در تدبیر عجلت نماید ممکن بود که زود اصلاح مزاج کند و جهت مددگاری طبیعت در تنقیه علاج بهترین تدبیر آنست که چون مرض مشخص شد روان آبی بغایت گرم چنانکه مشکل توان خوردن بسیار در نیم یا ربع آن گلاب ضم کرده مریض بتکلیف میخورانند چنانکه از دهن و بینی او بی اختیار روان شود و هر خلط که آمد فی ست بر آید باز همچنین میدهند آن مقدار که اثر قوت و مجال و تدابیر دیگر پدید آید اگر در قی مدد وی از خارج احتیاط باشد هم کنند مثل ارسال پر مرغ و انگشت و ترک این معنی آن هنگام کنند که دهند که نخست مطاقت شد و تبانی فی الجمله حاصل آید و بهیچ حال در بستن استفراغات پیش از بقا سعی نکنند مگر وقتی که از افراط آن بیم سقوط باشد و تن را نپوشانند بلکه خشک دارند و در گرما غوره در آب سرد اندازند و بر تن ریزند تا منع گداز کند و در درون گرم شود و از خوردن غذا و حرکات پرحذر باشند بعد قرار طبع در آسایش و خواب سعی کنند که خواب بعد قرار طبع دفع اعراض بهترین مسکنات و مقویات است اما اگر از قسم غذر و خیالات نسیان و خوف و غشی چیزی باشد یا دوام کند تمام هم تدارک آن باید بخفتن و در دفع آنها باید کوشیدن و گرفتن چیز بویا در دهن و مالیدن اعضای

بغسل و اطراف و نیز آب بر کفهای دست و پای و بروی و زبان اندکی مالیدن و عطرها و اسفرجلها بوییدن
و مریض را اثر رسانیدن یکبار بصیحه و امثال آن و متعجب ساختن درین باب بالسیه نافع و مجرب است و آنجا که
آب گرم دادن بافراط میسر نباشد آنچه میسر باشد بزور باید خورانیدن و قی برآوردن و بعد از آن با
مواد را تسکین مسهلات کردن بنوعیکه در افراط قی اطفال و غیرهم گفته شده درینباب کلیه بخلاف غالب
نیک گرم کرده با قرنفل دران جوشیده بسی نافع است و تسکین اسهال جهت منجر شدن این حالات بغشی
و سقوط قوت بزودی و هیچ شیرینی بمریض نباید دادن مگر وقتیکه ضعف دل بسیار باشد و خواهند که تقویت
کنند و یا اثر دوای زود بدل رسانند بمخالطت آن و از شیرینی مرکب یا دوای مقوی یا مصلح حالی
عند الضرورة استعمال توان نمودن چون گلقند مثلا و اکثر ترشیهای مقوی معده بوقت حاجت بقدر
ضرورت مفید آید و آنجا که سوزشی در احشا یابند در استفراغات صفراوی و یا اسهال مائی یا هر دو پدید آید
و بدین تدابیر مقدم عمل نموده باشند و مهلتی پدید آمده باشد و قوت کردن و عفت کشیدن نداشته باشد
گلقند ده درم در بیخ سداب جوشانیده باید خورانیدن بشرطیکه نیک گرم باشد و اگر بدین سوزش و غیره
تسکین نیابد فادزهر حیوانی یا طین مختوم یا تریاق الطین قدیم یا جدید در دو دقاشق دوغ یا شربت رب بهی
و امثال آن سائیده و یا حل ساخته باید دادن و مزیدن سیب ترش و بهی ترش هم نافع بود و اگر تریاقات
نیابند یا محل مستمص دادن آنها نباشد جهت کم و دفع شدن ماده بحسب الشفای بزرگ یا حافظ الصحة
مقدار فندقی کوچک در معصور یک انار ترش حل کرده باید خورانیدن و خواب فرمودن و اگر این را
فی الحال قی کند ساعتی گذاشتن و بعد از آن از تریاقات مذکوره و غیر اینها آنچه یابند بدستور مذکور
دادن و شربت ترش نعناعی و افشره سرکه و غوره و نعناعات اندکی مزیدن هم بسی مفید آید و
از غذا تا هنگام نقاع هیچ نباید دادن اما اگر کودکی باشد یا ضعفی از بی غذایی دریابند و اشتهائی فی الجمله
پدید آمده باشد و از ابتدای مرض شبانروزی گذشته باشد و مریض طالب بود و اندکی خشکه پلاو
با نعناع سیر باید دادن و از چربیها و گوشت غلیظ حذر واجب بود و کباب جوجه مرغ که بناردان و
گشنیز و زیره آلائیده باشند اندکی مزیدن و چشیدن عظیم مقوی و نافع باشد و آنجا که علامات گذارش
و اسهال غسالی و اعراض بد مذکوره پدید آمده باشد و رنگ و نفس نیک بود گلاب سخت گرم کرده
جرعه باید خورانیدن و به پر مرغ قی را تحریک کردن و در آب سرد نشانیدن و اطراف را مالیدن

و بعد اندک قی از تریاقات چنانچه گفته شد دادن و بر کفهای پای تریاقات چنانچه گفته شد بستن و
بر کفهای پای تریاقات طلا کردن و بلته تا آب یخ سرد کرده آنرا سرد داشتن و آنجا که غشی افتد
تحریک قی کردن و اطراف بینی و گوش و میان انگشتها او را سخت مالیدن و ... صمغ ...
و شراب مشک و ماء اللحم در حلق او چکانیدن نافع بود و اندک مشک در گلاب حل کرده در حلق
او ریختن عظیم مفید آید و بوی عطرها نافع باشد و آنجا که تشنج افتد لته به روغن گرم بعضلهای او طلا کردن
و بر قطن از قیراطی مناسب ضماد و همچنین بر پس سر او نافع آید و به تسکین هیضه این جمله اعراض برطرف شود
و آنجا که فواق رنجه دارد و تنقیه معده به قی کنند و تقویت فم معده به گلاب گرم و قرنفل و قواکار کنند و غیر آن
تسکین آن کنند و هرکجا اعراض بد در هیضه تسکین باید ممکن بود و هیچ نباید خوردن و استراحت و خواب
باید کردن و بهتر آن باشد که حبی از حافظ الصحه یا حب الشفاء فرو برد تا هم بر خواب و هم بر تسکین اخلاط
اعانت نماید و اگر از گرسنگی و تشنگی کشیدن وحشتی نرسد چون اشتهای نیکو پدید آید و خواهند که غذا خورد
همه اندک و مقوی معده سراسیمه نباید خوردن و از آب سرد یکبار در کشیدن اجتناب کردن و تا هفته
یا سه روز حرکتهای معتدل کردن و اگر میوه میل شود آنچه معده مضر باشد خوردن و از چیزهای دیر هضم
و محرک اخلاط چون هریسه و تخم مرغ و خربزه و شیرینیهای مضعف معده و شوربا ها و خمر و اشباه اینها پرهیز
بودن و اگر مجامع معتاد باشد بعد هفته اندکی جایز بود و در غیر وقت امتلای معده و در غیر خلو و کسانی
را که هیضه بسیار می افتد اولی آن بود که بدوای قوی هاضمه ... و برس اطریفلات و فلافلی و زرشک
و بلادر و دواء المسک و جوارشها و سفوف مقوی و حافظ الصحه و فرید العمر و اشباه اینها از اقراص مصطکی
و عود و غیرها مداومت نمایند و جوز بوا پیوسته ما بعد طعام و اگر از معده احیانا بسبب ... معده گردد
و جوشیدن طعام و میل بالا نمودن و باحشای پر ملاحظه کنند فی الحال آب گرم باید خوردن و ... قبل از
توانائی قی کردن آنگاه اگر چیزی از غذای فاسد مانده باشد آنرا بدوای مناسب باید اصلاح
آوردن تا اشتهای غالب پدید نیاید طعام نخورند ولی جایز نباشد و همه شربتهای شیرین و خربزه
گرم تابستانی غیر خسروانی و هریسه و خشکار ... و حلوا و طعامهای پر روغن و تخم مرغ و غذاها
لذیذ و شورباهای آبی قاتق و آب غالب و سخت سرد در غیر تابستان و بر سر سیر و شیرینی میوه ها
آب از ... مرغی چرب ... هند و انبه و آلو و شفتالوی بلیه و زرد آلو و توت ... جلدی ... گوشتها ...

و آلو و سماق و غیرها مصفّر باشند در ضعف معده و اعانت نمایند و زعفران هم بالخاصیة معده و اهل سفینه
مسفر باشد و جمله آنچه در ضعف و بطلان اشتها گفته شد نافع بود و همچنین اکثر از ضمادات شافیه مفید آید
همچنین آب سرد ممزوجه خوردن و در هوای خنک ساکن بودن و آب چشمها خوردن والله اعلم

باب چهاردهم

در بیان احوال جگر و مرار و از وضع و ترکیب و مزاج و منفعت آنها و علامات امزجه مختلفه کبد و امراض
کبدی و مراری و اسباب و علامات و معالجات آنها اما ترکیب و وضع و مزاج کبد و
زهره و منفعت آنها بدانکه جگر عضویست مرکب اندر رگها و از گوشتی شبیه بخون
فسرده و قوت هضم دوم که هضم کیلوس را خون گرداند اندرین گوشت است و قوت جذب و دفع
و امساک اندر عروق وی است و اندر جگر تجویفی نیست که کیلوس آنجا جمع شود و طبخ و نضج یابد بلکه همه
در عروق باریک که در جمله اجزای وی است پریشان گردد و آنجمله اجزای در جمله آن از گرده و جگر آدمی
از جگر هر حیوانی که بجثه مقابل وی باشد بزرگتر است و در درون بر مجاری زند انتهای پهلو و از جانب
راست آویخته است بشیب قصبه شش و بر جگر زوائد است بر زبان انگشتان با کف و بدین زوائد
محدب گرد معده اندر آمده است چنانکه کسی چیزی را بانجام انگشتان فرا گیرد و اینها را بتازی زوائد الکبد
گویند و اینها از بعضی مردمان چهار تو باشد و اندر بعضی دو تو و اندر بعضی مردمان پشت جگر مماس بعضی
پهلوهاست و اندر بعضی نیست و بسیار رباطهای جگر بمشارکت پهلوها و حجاب باند از و این مماسه باشد و
اندر تمام جگر غشای عصبانی پوشیده است و منفعت وی آنست که گوشت جگر و رگهای آن از آن پنهان و خوش
مدار بود و جگر را ادراک المها بوسیله آن حاصل باشد و اتصال جگر با معده و روده باید و بود و عروق بر آن
گذر یابد و با حجاب و روده و جگر را با معده بواسطه این غشا و عروق ماساریقا و شاخ عصبی باریک که از
فم معده بطرف جگر آمده شرکت تمام بود و مزاج جگر گرم و تر است با سکون خون در وی لایق تر باشد
و منفعت جگر از بودن آن محل روح طبیعی و طبخ کیلوس و تحصیل دم و اخلاط و غیره و تقسیم آنها بر اعضا بغذا
و پرورش بدن چنانچه از تقریرات لاحق و بعضی ابواب سابقه مفهوم میگردد و از اعاظم منافع
مرئی است در بابست بدن بدین سببها او در پیشک حاصل بود و اما مراره خریطه ایست بکیسه

از لیف جاذب و امساک و دفع یافته شده و بزرگ اندرون بر جگر نهاده است و در جانب مقعر و در بعضی بدان
پیوسته است و هم از جانب مقعر جگر منفذی است اندر وی گشاده با نقصان عرقی یا صفرای فاضل
از آن بمرارهٔ زهره در رود و از زهره نیز منفذی است به رودها اثنا عشر که تخلیه صفرا از آن عرق با تن رودها
فرود آید و از آنجا بدیگر رودها رود و رودها را از رطوبتهای غلیظ بشوید و بر دفع ثقل غالب دفعه کنند
و یاری دهد و در اکثر مردم این دو منفذ بیش نیست و در بعضی مردم منفذی کوچک از زهره بقعر معده
گشاده باشد و از صفرا بمعده و چون این منفذ گشاده افتد صفرا بیشتر آید و خداوند این معده
از صفرای معده در رنج باشد چنانچه در امراض معده گفته شد و این از جمله بیماریها باشد که آن را
مزاجیة الاعضاء الآلیه گویند و منفعت زهره از جهت حفظ ثفلات این خلط صفرا و پاک داشتن
عروق از آن بسی خطر بود والله اعلم **واما علامات امزجه طبیعیه جگر** تازگی
رنگ روی و سرخ و سپیدی و گوشت ناکی تن و قوت نبض نشان باعتدال گرمی و تری جگر است
و زردی رنگ و لاغری تن و خشکی بشره دلیل گرمی و خشکی وی است و لون رصاصی و تیره و
و سختی گوشت و کم عرقی نشان سردی و خشکی وی است و سپیدی لون و باریکی عروق و پهنای اندام
و نرمی گوشت و عرقناکی دلیل سردی و تری اوست و هم نشان کوچکی وی و رگهای سطبر و ظاهر هم
نشان بزرگی آنست و کوچکی انگشتان هم دلیل بزرگی و کوچکی جگر باشد **واما علامات**
امزجه غیر طبیعیه جگر تشنگی صادق سخت و محبت آبهای سرد و لذت یافتن از خنکیها
و یخ آب و کمی اشتهای و حرکت اشتها از آب سرد و میوه‌های خشک و التهاب حوالی جگر و
راحت یافتن از خنکیها بخوردن و از خارج استعمال نمودن و متضرر شدن از گرمیهای بالفعل و
بالقوه و درشت و صفرت بول و براز و گرمی کفهای دست و کفهای پای و بیش سر بیشتر از سایر اعضا
بتخصیص و ترشحها و غلبه تلخی دهان و سرعت نبض و زردی لون بشره و سرخی چشم دلیل گرمی
و سپیدی لون بشره و لبها و زبان و بیرونقی رنگ و روی و کمودت آن و قلت اشتها و قلت
تشنگی و متضرر شدن از سرد و بیمار بودن و راحت یافتن از گرمیها و شیرینیها و سردی اطراف بتخصیص
دست و پای و بسیاری تری دهن و کمی میل میوه‌ها و آب سرد و غلبه میل حمام و تابستان و بطوء نبض
و سپیدی بول و کم رنگی براز و کمی قوت تن دلیل سردی بود و آبناکی خون و نمناکی تن

غلبهٔ بلغم ... علامتی بر ان ... و سفید شدن از تریها و میل خشکیها و راحت یافتن
از ان و لین نبض و بی آبی دهن و سبزی آن و کمی تشنگی و ترهل گوشت و سر اسپید و ترشیده بودن روی
و خشکی و کمی براز و بول و صلابت نبض و مضرت یافتن از خشکیها و راحت یافتن از تریها و غلظت
خون و غلبهٔ میل میوه‌های گرم و تر و آب و شیرینی و مضرت یافتن از اندک تعبی و یافتن تمددی از جانب
جگر بعد اندک تعب و جوع و کثافت جلد و میل خشکی بود و دلائل امزجهٔ مرکب جگر این دلائل باشد و چون
این امزجه قوی افتد این دلائل بقوت تر باشد و با مراض منجر بود چنانچه بعد مبین شود و دلائل غلبهٔ ان
اخلاط شناسند و بعلامات آن و الله اعلم بالصواب **ضعف جگر** آنچه تابع مرض اند از امراض اعضای
مشارک و مجاور و تابع امراض ظاهر گشته چون ورم و قرحه و بثره و اشباه آن نباشد از ضعف هر قوتی
از قوای چهارگانه آن واقع شود و بعضی اسم عام را بر هر یکی از ان انواع خاص اطلاق کنند و چند او نیز آنرا
بکبد دیگر شود و سبب این ضعفها انواع سوء المزاج باشد سادی و مادی و حصر صحهٔ قوت و ضعف هر قوتی
از هر مزاجی همانست که ضعف معده و بعد مبین شد و ضعیف که بواسطهٔ آفت اعضای مشارکت و مجاور
افتد و یا از سده و اشباه آن خارج از مبحث **علامت** مطلق بکبود آنست که رنگ در وی از سفیدی
و زردی مایل شود و دیر شد که ... و غلبه کند و کبود و مایل گردد و بر وقت هضم ثانی وجع نرمی در جگر خود یابد اما
آنجا که سبب جاذبه جگر باشد براز نرم و سفیدی رنگ و بغلبه آید و بول رنگین و نضیج القوام بود و دلیل تیره
جهت غلبه تاثیر ضعف جاذبه و ثقل و آنجا که سبب ضعف ماسکه باشد چون آب ناک و بهیجی اندک در پشت جنبها
و قبض اطراف چون لثه پدید آید و آنجا که سبب ضعف ماسکه باشد پیوسته در حین هضم دوم گرانی
در کبد خود دریابد و غذا از کبد زود تر بگذرد و نیکو هضم نیافته و بدان جهت ثفلات ... بیشتر پدید آید و
آنجا که سبب ضعف دافعه باشد صفرا و سودا و مائیت در خون فضلهٔ بسیار ظاهر گردد و در رنگ براز و بول
کم بود و غذا در جثه کم باشد و رغبت کم نشود و علامات سوء المزاجات ضعف این قوی همان است
که سبقت بیان یافته **علاج** آنجا که خلطی مفسد باشد تنقیه باید فرمودن بفصد و مدرات و ملینات قویه
و مسهلات بشرطیکه مقویات از کبد از مصلحات مزاج با آن ادویه یار باشد و یا دوا نفس خود مناسب کبد بود
و مفسد مزاج آن نباشد و بعد تنقیه تقویت جگر کنند بمقویات آن و از مضرات پرهیز دهند تا بشند تقویت
و حفظ دائمی حسب اعتیادی بالطبیعت ثانیه حاصل بود و آنجا که خلطی مفسد نباشد تعدیل و تبدیل مزاج جگر

بآنچه مناسب کافی بود و تنقیه جایز نباشد و تعدیل مزاج جگر بدوا بهم گردد و که دران عطر پیتی باشد تا قوتهای
آن را تقویت نماید و منع عفونت اخلاط کند و قبضی باشد تا جرم آن را قوت دهد و منع تحلیل روح و حفظ
قوت آن کند و تفتیحی باشد تا سده را که از اغذیه بواسطه هضم جگر پدید می آید بگشاید و انضاج و تلطیفی باشد
تا دفع مواد مختلفه در عروق بسهولت میسر گردد و اغلب در جگر سوء المزاج سرد و تر پدید آید و بالجمله
آنچه بجگر بسیار نافع است و از آنهاست زعفران مویز با عجم یعنی دانه آن دارچینی تفاح اذخر رازیانه ریوند چینی
جدوار انار باردان و زرشک و قرص آن آب کاسنی و عرق کاسنی و تخم کاسنی شراب دیناری سکنجبین اصول
کشکاب بوزنه فستق فندق گل لک محمود سنبل مقل مورد جگر گرگ خشک کرده سلیخه افیدن بزر البنج
فلونیا حب الشفا نعناع شرف سیر شیر بز اعرابی شقتالو سفوف مقوی جوزبوا نقل گلقند قرص
گل تخم خرفه انار زبانار زرشک انار تالیمو که مویز و مغز بادام کوفته چاشنی کرده باشند شراب تلخ ریحانی
و کسی را که جگر کوچک باشد و اشتها قوی بود و از هضم غذای مستوفی بدان جهت عاجز آید علاج او آنست
که پیوسته طعام قلیل المقدار کثیر الغذای سریع الهضم خورد و یا تفاریق خورد و صباح و نیم روز و
عصر بربالای آن هوای که مصلح باشد خورد و آنچه بجگر بسیار مضر است تشنگی کشیدن است و حرکت
عنیف بربالای طعام و تر حلوا و ادخال و بی ترتیب خوردن چنانچه لطیف و رقیق را از کثیف و غلیظ
موخر دارند و آب سرد در غضب و عقب ریاضت و حمام و جماع بر ناشتا و در میان خواب و بر سر
شیرینی و حلوا و تنها سیر خوردن و طعامهای لذیذ و غلیظ و شراب شیرین و جمله شیرینیهای مفرط و اشیای
گرم و گل سرشوی و آبهای لای آمیز و هرچه دران خاک یا سنگ سوده باشد و آبهای سرد و آب گرم
و کبابها بتخصیص خام و سوخته و جماع غالب بر خلو و بر امتلا و حقنهای گرم و چیزهای تیز و شور و مجففات
قوی و مبالغه در خوردن سردیها و شوربهای گرم برابزار کردن و ادویه مسهله گرم و تیز بر قوت و استحمام
بسیار والله اعلم **سده** کبد سبب بسته شدن مجاری و منافذ جگر اکثر حرکت عنیف باشد
متعاقب خوردن طعام بتخصیص آنچه غلیظ و کثیف باشد و آنچه لزج یا شیرین باشد زود تر سده
کند و همچنین استحمام و جماع نیز بعد از چنین طعامها سده آورد زیرا که این افعال قبل از تمامی هضم
معده غذا را بجگر برند و فضلات غیر منهضم آنجا بماند و نفس این طعامها نیز بی این افعال کاهی
سده کنند بجهت غلظت و تنگی مجاری کبد و شراب شیرین اگرچه تفتیح سده مثل کند در جگر سده کند

جهت سرعت نفوذ آن در جگر و جذب کبد مر آنرا قبل از قبول هضم کبدی و تمامی هضم معده و اغلب
شیر نیمه این حکم دارند و کل چیزهای خاکناک و سوخته سده پدید کند و طین ظاهرست و گاه باشد
که خوردن آبهای سخت قابض بود چون آب بعضی معادن و میوهای بسیار قابض نیز مورث اشتباه
آن سده کند آورد بجهت در هم کشیدن جوانب عروق را و گاه باشد که بواسطه غلبه لین که در جرم عروق
پدید آید اطراف آنرا بهم در نشاند و گاه باشد که غلبه خلطی یا غلظی آن یا لزوجت آن سبب سده
کبد شود و این اغلب از ماده خون افتد و سده کبد بیشتر در جانب مقعر پدید آید بجهت آن که
کیلوس از اینجانب بجگر اندر آید و عروق این جانب تنگتر از عروق جانب محدب باشد پس آنچه
خام و غلیظ کیلوس بود درین جانب بماند و مصفی آن بمحدب رسد و آنچه در محدب واقع شود سبب
آن بسیاری خون ست غلیظ و ضعف قوت دافعه آن عروق و قوت جاذبه و دافعه عروق جانب
مقعر و ضعف قوت ماسکه اینها باشد و گاهی باشد اتفاق افتد که سده در هر دو جانب واقع شود
بواسطه غلبگی خلط سده و ضعف دافعه جمله عروق کبد و کسانی را که در اصل خلقت عروق کبد تنگ تر
از مقدار لایق واقع شده باشد و آنها را که بسیار خوردنیهای کثیف غلیظ خشک خورند قابلیت
وقوع این مرض بسیار بود و تحلیل سده که در جانب مقعر جگر افتد باسهال باشد و یا ادرار کمتر بود و تحلیل
سده که در جانب محدب وی افتد بادرار بود و آنجا که سده محکم گردد بهم حدوث آماس بود
یا تبهای عفونی و بسیار باستسقا ادا کند علامات سده دو نوع ست یکی آنکه
ثفل رقیق و سفید و بسیار باشد جهت آنکه کیلوس می باید که تمام بجگر اندر آید و بواسطه سده باز میماند
دیر دیر و با ثفل دفع می آید دوم آنکه در جانب جگر گرانی قوی پیدا پدید آید اما اگر سده در مقعر باشد
گرانی بیشتر در ماساریقا محسوس گردد و تغیر حال براز بیجا بیشتر بود و اگر در محدب باشد گرانی
بیشتر در نفس کبد مفهوم شود و تو اینجا نیابیت تا نی و کم تفتح بود و اگر رنگ صاحب سده جگر بسبب
قلت تولد خون بزردی و سپیدی گراید همچون رنگ ناقهان و زود لاغر شود و بسیار باشد که نفس
خداوند سده بواسطه مشارکت جگر با غذانهای دم زدن تنگی کند علاج آنجا که سده در جانب
مقعر باشد قوی بود تفتیح آن بادویه مفتحه مسهله باید کردن بعد از آنکه چند روز منضجات داده باشند
از مطبوخات و غیرها و ماده سده پخته ساخته و آنجا مدرات محض دادن مضر بود جهت مائل ساختن آنها

ماده بمحدب جگر و منتشر شدن ماده سده و در تمام جگر و اما مسهل بسبب مشارکت مقعر جگر با امعا بسهولت
بی ضرر مذکور دفع آن نماید و مسهل نافع و معتمد درین باب ریوند است در آب مرازیانه یا آب کاسنی یا آب
بیخها یا آب کرفس هر یک مخلوط بسکنجبین ساده یا بزوری چنانچه گرمی و سردی مزاج اقتضا کند و ایارج
فیقرا اینهم نافع بود و درین عصارات با اندک ریوند و افسنتین انفع باشد و اگر بدین مسهلات اندکی
آب خیار شنبر و روغن بادام شیرین بیامیزند اشتهای معده بهتر کند و مسهلات قوی را هیچ وجه استعمال
نباید کردن زیرا که مسهل قوی مادها را از اعضای دور می کشد و همین مواد جگر قانع نمیشود و باشد
که ماده بسیار را از راه جگر بکشد و سده مانع دفع آن شود و در جگر بماند و سده بار بزرگ شود و از آن هم
حدوث امراض عفونی و ورمها و تبهای کبدی بود و در سده ضعیف چنانچه اکثر کودکان را می افتد
احتیاج بمسهل نباشد و بمفتحات و منضج حالی و ملین و بغذای مقوی رمانی و زرشکی و شربتهای
مقوی سفرجلی و رمانی و نبه وری و اصولی معتدل در گرمی اصلاح یابد و معصور انار بسی مناسب بود
ایشان را و حب الشفا با آن عظیم نافع آید و گل سرخ و بزوره آن و بهی اگر سده های جگر گرم را گشاید
همچنانکه زعفران و قرص عود و مصطکی و دارچینی اکثر سده های جگر سرد را گشایند و اکثر سده نوجوانان
نیز بدین غذاها و سکنجبینات سفرجلی و بزوری و راوندی و اصولی و امثال آن و معصور انار بیاید
و عرق کاسنی و خوردن بهی شیرین و تخم کاسنی و خربزه و امثال اینها کشاده گردد و آنجا که
سده قوی کهنه شده باشد پیش از مسهل فصد عرق باسلیق از پای راست مناسب بود
و آنجا که سده در جانب محدب جگر باشد مدرات مقوی و مفتح تفتیح آن باید کردن چون سکنجبین
که از بزور معتدل باشد یا از اصول معتدل و شیره تخم خیارین و کاسنی و در آن گرده را اگر
گرم باشد تخمهای سرد و ورد و آشن و شراب دیناری و سکنجبین راوندی دادن و اگر قوی تر
باید بود از قاعده اصل شربت قدری اضافه کردن با اندکی تخم کشوث و یا افسنتین رومی
آنرا مقوی گردانیدن و اگر خشک باید مدر قوی را در معصور انار یا شیره تخم خربزه و امثال
آن باید دادن و شربتها و غذاهای نافع درین مرض مطلقاً سکنجبین ادویه مقویه و مفتحه جگر
و خوردنیهای مضر بدان جمله همان است که در ضعف کبد فی الجمله مبین شده و ترک نان گوشت
خصوصاً فطیر و سبوس دار و ناشسته و گوشتهای پر قوت غلیظ و شرب دار البغاب مفید بود

و شوربای ماهی بریخته و ماش مقشر بهتر آید و بسیار باشد که خربزه و شیرینی بجهت قوت آن اوراز و گلشکر و جلاب
لذت و محبوبیت طبع سده جگر را بگشاید خصوصاً سده گل خوار و قرص بعض خوارز مشبا و آنرا با طعامی
مناسب باید و داروی مصلح خورند اولی بود و بسیار باشد که سده های گرم جگر را دو روغن گل و روغن بنفشه سردی
و بزری های تبرید سرد کرده بگشاید و آنرا نیز در مزاجی که بیم تعفن باشد با مصلح باید دادن و طلاها و ضمادهای
خشک و سرد کرده از خارج سده های جگر گرم را عظیم نافع بود و گرم آنها گرم کرده جگر سرد را مفید آید
و آنجا که سبب سده ومین و تقبض عرق و یا لین جرم عرق باشد تبدا بیرتری فزاید فرط شود و علاج لین
دشوار تر بود و سوء المزاج رطب آید بصلاح و حکما هند در تفتیح این سدها عیر از بیس و آنچه از گل شود
و مدت سیر و سیفر باشد و بعضی را اسهال شربتی نیز رسیده عظیم نافع می آید لیکن در سده جگر گرم زبالای
آشهای ترش دهند زیرا که در هر جهت و بسر آن غذاهای گرم دهند و حب الشفا در معجون
انار حل کرده بر بالای طعام ترش در این ابواب عظیم نافع آید و سفوف مقوی با غذاهای مناسب آن
هم عظیم نافع آید و حافظ الصحة یا شربت مناسب بغایت قوی بود و لیکن آنجا که بتنقیه محتاج باشد بعد از
تنقیه از آنها باید دادن شخصی را سده جگر شده بود و بعضی را آثار سوء القنیه پیدا کرد چند روز
هر صباح آب بیاید و شربت بکو خوردی و غذاهای مناسب بکار بردی بهمین صحت یافت
غلامی ده ساله هندی را رنگ زرد شده بود و لبها سفید گشته و گردن او باریک و قوت
او ضعیف شده و اشتها کم داشت و شکم او نرم و کم رنگ بود و مولانا عز الدین طبیب یونانی
او را دید و تشخیص سده کبد کرد از گل خوردن و آن غلام گاهی خوردی و سر انگشتان دست
بر شیب های پهلوی او فرو فشارد و ملمس در یافت که کناره جگر او محل اندک صلابتی دارد
فرمود تا او را از گل خوردن حفظ میکردند و هر روز سکنجبین ساده بار بوند اندکی میخورد و یا شربت دینار
و سکنجبین ساده میخورد و انار میخوش آنچه می خواست هم می خورد و آش انار با زرشک و امثال
آن بکار میبرد و گاهی هریسه یا بغذای که لبسر کرده و شاب و مغز بادام قاتق کرده بودند و از
هر چه غلیظ و خشک بود پرهیز میکرد و گاهی خربزه هم اندکی می خورد بهمین صحت یافت والله اعلم
درد جگر سبب آن یا بادی بود و غلیظ که بجهت ضعف هضم کبد یا غلظت و نفاخیت ماکول
پدید آمده باشد در شیب پرده او و لین جگر مانده و جمع شده و تحبس رنجه میدارد و آن باد

گاهی متحرک بود که بهر طرف میرود و این را ریح الکبد گویند و در یک محل محتبس باشد و این را نفخه الکبد
گویند و گاه باشد که باد در جگر باشد همچنانچه در سپرز می باشد و علامت آن آنست که چون دست برآن
فشار دهند قراقر اندک کند و باشد که آن بدست نهادن و مالیدن متفرق شود و یا سبب ورم سده قوی بود
که با امتلا و گرانی شود و کند علاقه جگر را و وجع تمددی محسوس گردد و یا سوء المزاج مختلفی باشد که در نواحی
پرده جگر پدید آید و بکیفیت غالبه ایلام میکند یا ورمی بود در محدب یا مقعر جگر که بتفرق اتصال ایلام
و این بالبیت بود و علاج آنجا که سبب ریح یا نفخه بود و سبکی محل درد و تمددی خوردن چیزهای
نفاخ و عدم علامات دیگر و حرکت ریحی بدان گواهی دهد غذا اندک باید دادن و چندانکه ممکن بود چیزهای
سخت گرم سازنده و گشاینده و تحلیل و تلطیف کننده بکار باید داشتن از شربتهای مقوی
چون شراب دیناری و اصولی و بزوری و ماء الاصول با عسل و اشباه اینها و از سفوفات
مقوی محلل چون سفوفی که از بادیان و انیسون و کمون و تخم کرویا و نانخواه و تخم کرفس و قاقله و قرنفل مجموع
یا بعضی بقند شیرین کرده سازند و اگر بعسل معجون کنند هم بسی نافع آید و در ضماد اقوی است
از جمله ضمادهاست مناسبه مثل ضمادی که از سنبل و میان گل و کاوس کوفته و آب قرنفل سرشته
و اندک مشک و عود خام با آن ضم کرده ساخته باشند و استحمام بسی نافع بود و شراب صرف فاتر ساخته
بناشتا خوردن فائده دهد و تکمید تسخیر سده نیز کنند و اگر در حین تشنگی اشتها غلبه کند غذای لطیف محلل
مقوی کند باید دادن از آنچه در امراض ریحی سبقت یافته و قبل از تسکین نیز همین حکم دارد و ورس
بر بالای چپان طعامی منفعت عظیم بخشد باذن الله تعالی و آنجا که سبب سده قوی بود علاج
بدستوریکه در سده سبقت بیان یافته است باید کردن و آنجا که سبب سوء المزاج مختلف باشد
تعدیل مزاج باید کردن بنوعیکه مرارا در سوء المزاجات اعضا مقرر شده تخصیص سوء المزاج معده و مری
جالینوس گوید مرا مدتی وجع اندک در جگر بود و من آنرا بانواع کردم و نیکو نمیشد آخر الامر از تدبیر آن
مایوس شدم تسخیری کردم و بخواص کواکب استعانتی جستم در معاجیان دیدم که از حبل الذراع
شاخی که میان خنصر و بنصر آمده و قطع و داغ کردن نافع است چنین کردم آن علت بزودی زائل
شد و این چند جای دیگر هم تجربه پیوسته و آنجا که سبب سده ورم جگر باشد علاج ورم باید کرد
قریب بدستوریکه در ورم معده مذکور شده اما سخیفه سبب آن اول آمده باشد

که مواد را حبس کند در جگر چندانکه اجزای جگر آن را فرو خورد و ورم کند و مادهٔ آن اغلب صفرا بود
و چون باشد که از خلطی بلغمی یا سوداوی افتد و این ورم یا در محدب جگر بود یا در مقعر وی یا در
تمامی کبد کم میباشد اما ممکن است و بسیار باشد که ورم گرم جگر دبیله شود و ریم کند و باشد که صلب گردد
و آن علاج پذیر نباشد و باستسقا یا اسهال منتقل شود و هلاک سازد و باشد که ورم در پردهٔ جگر حادث
گردد و باشد که در نفس ماساریقا واقع شود بی آنکه در کبد یا معده ورم شده باشد علامت آنکه
ورم محدب جگر گاه باشد که بورم ذات الجنب مشتبه گردد بواسطهٔ اشتراک در بعض اعراض چون سرفه
و تنگی نفس و بر آمدن درد بچنبر گردن و تب لازم و فرق بدان توان کردن که خداوند ورم کبد چون
نفس تنگ باز کشد گرانی و المی در شراسیف و بالای آن دریابد و خداوند ذات الجنب این الم نیابد
و اعراض آن خود مذکور شده سابقاً و آماس حدبهٔ کبد هلالی و یا مستدیر نماید همچو ربع کره در ملمس گاهی
که سر انگشتان بر مجاری ورم از کنار استخوان پهلو تحتی بفشارند و نیک مس کنند و گرانی این ورم
بسوی پشت مائل بود و بول خداوندان اندک باشد و از تشنگی خالی نبود تا باخر زبان سیاه شود
و اگر آماس ماشرا بود علامات صفرا ظاهر گردد و نبض صلب و متساوی باشد و تشنگی بی اندازه بود
و تب سخت سوزان باشد و زبان سخت سیاه گردد و آنجا که آماس در جانب مقعر باشد در نفس
باز کشیدن الم کمتر یابد و سرفه کمتر بود و تشنگی بیشتر باشد و شهوت ضعیف بود و گرانی اینجا کمتر باشد
بواسطهٔ تکیه کردن این جانب بر معده و بهمین جهت درد اینجا بیشتر بود و بجهت مشارکت اینجا
با معده و اکثر از فواق و غثیان برنج باشد مگر هنگامیکه ورم اندک بود که اینجا این اعراض کمتر باشد
و آنجا که ورم عام گردد از اعراض هر دو شق بحتی ظاهر گردد و الم و گرانی عظیم تر بود و خلاصی از آن
ممکن نباشد و این قسم نادر افتد لیکن ممکن بود که در سدهٔ مقعر مدرات قوی محقق داده باشند و ماده را
قوت داده و در تمام جگر منتشر ساخته بود و طبیعت از دفع آن عاجز آمده اجزای جملهٔ جگر آن را تشرب
کرده باشد و ورم تمامی حادث شده و آنجا که ورم در مقعر و ماساریقا هر دو باشد با علامات مقعر
ثقل و تمدد در بعض احشا نیز بسیار بود و آنجا که ورم در ماساریقا فقط پدید آید علامات آن همان
علامات مقعر است لیکن تب کمتر بود و گرانی بمعده و اندرون شکم باز دهد و تمدد در بعضی بیشتر
از گرانی بود و گفته اند که هرگاه بینند که در معده ضعفی ظاهر نیست و براز رقیق کیلوس می آید

و از علامات سده و ورم کبد هم چیزی پدید است و تمددی اندک در حوالی معده از جانب جگری باشد و
تپ آهسته با آن پیوسته می‌باشد حکم باید کردن تا بانکه ورم گرم در ماساریقاست و آنجا که ورم
در نفس غشای کبد باشد از هر جانب که باشد درد عظیم بود و تپ سوزان باشد و مضم جگر بهتر بود و
تغیرات که در بول و براز گفته شد کمتر بود و علامات سرد کند از علامات اورام گرم مذکوره ورم تر
و آهسته‌تر باشد و علامات سوء المزاج بارد با این ظاهر بود چنانچه علامات سوء المزاج حاره با آنها
و در آماس کبد مطلقاً چون اسهال قبل از نضج پدید آید منذر بود بموت و اغلب این مرض باستسقا
ادا کند خواه سده بود و خواه گرم و بحران آماس جذبه با رعاف بود و یا با درار یا بعرق و بحران ورم مقعّر
باسهال بود یا بعرق علاج آنجا که آماس گرم بود نخست فصد کنند و در دموی خون بسیار بگیرند
و در صفراوی کمتر و بیشتر فصد از دست راست کنند از اکحل یا باسلیق و بعد فصد تدبیر تحلیل ورم
مشغول شوند و رعایت قوانین و اوقات که در ورم معده گفته شده اینجا نیز ترتیب بدان مانند
و قانون کلی در تدابیر این ورم آنست که در ابتدا آنچه بکار دارند از شربت و اغذیه لطیفه
قلیل المقدار و اطلیه و ضمادات همه رادع باید ساختن بدستوری که در دیگر اورام گرم مقرر است لیکن
اینجا چیزی که سخت سرد کننده باشد استعمال نشاید کردن زیرا که جوهر کبد گوشتی بغایت نازک و لطیف
و از برد غالب زود منکشف شود و آن موجب تحجر ماده و صلابت ورم بود و آن حال مهلک
باشد لیکن رادع با شراب از فلغمونی اندکی سرد و تر باید بهر حال با هر رادعی که از داخل و خارج
استعمال کنند چیزی که لطیف کننده و کشاینده مجاری باشد بی تحلیل خلط باید کردن تا بسبب برد
و قبض رادع منافذ تنگ‌تر شود و صفرا را در آن محل محبوس سازد که آن موجب زیادتی ورم
گردد و بعد از اوقات ابتدا در تزید با آن رادعها چیزی که براننده باشد و اندکی قابض بود مخلوط
سازند تا لطیف و کثیف ماده را نگاه داشته نزاید و قوت عضو را هم حفظ کند بعد اوقات تزید
و در انتها همه محللات باید استعمال کردن لیکن در تحلیل روح و قوت نیز واقع است جزو قابض که
حافظ الصحة بود با محلل باید آمیختن و اگر چیزی باشد که در تحلیل و قبض هر دو با شد و مع ذلک
عطریتی هم داشته بود که تقویت دل و روح کند همچون مرکبی که زعفران و گلاب و سنبل در آن باشد
بهتر بود و از محللات چیزهای تیز خوردن چون درد انگیز است دور باید داشتن و در انحطاط تمام

مقویات بکار باید داشتن و باید که در ورم محدب از مسهل دادن بر حذر باشند و در ورم مقعر
از مزورات و آنجا که مسهل مناسب بود مبالغه در اسهال نکنند که ضعف قوت آورد و آنرا که قبض
باشد شکم او را نرم سازند تا مزاحمت ممد الم نشود و آنرا که لینی غالب باشد فی الجمله منع کنند بقرص
طباشیر و امثال آن تا باسهال نانجامد و باید که غذا و شربت آن مقدار که بر طبیعت اندک
بار شود و نشاید تجویز کردن و آب سخت سرد مضر بود ولیکن قلیلی تجرع کردن و در صفراوی سخت ضرر
نکند بلکه گاهی فایده هم بخشد در ابتدا و تزید بیان آنچه در ابتدا بعد تنقیه بفصد و تسکین نوبت
حاجت بکار دارند اما اشربه عرق کاسنی با سکنجبین ساده یا بزوری قرص زرشک کبیر
قرص گل شراب دیناری سکنجبین ساده با جلاب تخم خیار و یا در زنگ با شیرهٔ تخم کاسنی و تخم خرفه
با مجموع یا با هر یکی نقوع زرشک یا ناردان یا تمر هندی یا آلو و نیلوفر هر یک از اینها با شیرهٔ تخم خیارین
یا خرفه جلاب تخم کاسنی بعرق کاسنی شیرین کرده بقند یا شراب نیلوفر و هر شربت مناسب ورم
جانب دهند چنانچه مرارا اشاره بدان شده که در حدبی مدرات اولی بود و در مقعری ملینات و گاه
باشد که بقلت و تزید احتیاج عظیم شود و آن هنگام چاره نباشد از داخل ساختن اندکی کافوری در شربت
یا در ضمادی و کدوی تازه و سرطان در کشکاب پختن هم مناسب بود و باشد که هر قدر پخته در ارد
کثیرا و رب السوس داخل ساختن لازم بود و سکنجبین کمتر باید دادن و در شربتها را چاشنی دادن بجهت
غلبه تشنگی و حرارت طباشیر داخل ساختن مفید آید اما اغذیه کشکاب ساده و محلی آب انار
و اگر غذا کمتر خورند بهتر باشد و اما ضماد صندل سوده زرورد یا گل سرخ گلاب سویق جو
جمله را با اندک سرکه نیکو خلط کرده بیان آنچه در تزید و انتها استعمال نمایند اما اشربه عرق کاسنی
مخلوط بعرق بادیان یا بعرق کرفس و این را بجای آب گاهی خوردن مفید آید با سکنجبینهای مذکور
و با قرصها هم مناسب آید اما اغذیه کشکاب جو محلی بشکر یا سویق محلی بشکر و اما ضماد
آنچه در ابتدا گفته شد مخلوط با افسنتین و زعفران و اگر در وقت اشتها صندل دور دارند بهتر
باشد بلکه لازم بود و افسنتین و زعفران بگلاب سرشته کافی بود و باید که مقدار عرض و طول ضماد بمقدار عرض و طول
ورم باشد از خارج پهلوها و در زیر پستان مایل بطرف بغل راست یا کناره پرها بیان
آنچه در وقت انحطاط بکار دارند اما اشربه اما آب رازیانه که بپزد در و انیسون

دران خیسانیده باشند یا قرص زرشک بزرگ دران حل کرده باشند مخلوط بسکنجبین ساده اما
اغذیه برگ کاسنی که تلخ آب آن گرفته باشند و بروغن بادام بخته و بسرکه چاشنی کرده مزورو
انار دان زیرباج انار دانی یا بسرکه و عسل و مغز بادام چاشنی کرده و اما ضماد و ششتن زعفران
و عود و بطبیخ قرنفل سرشته اما آنجا که بعد از نضج باسهال احتیاج افتد و قوت برجای باشد فلوس
خیار شنبر در آب عرق بادیان با کرفس و قدری روغن بادام بران ریخته باید دادن یا مطبوخی
که دران سبفایج و گل بنفشه و تمر هندی بخته باشند و اندکی غاریقون داخل ساخته باید دادن و
باشیره تخم خیارین و تخم کاسنی را با قدری سبفایج نهاده و صاف کرده با قدری ترنجبین یا با قدری
شیرخشت و قدری ریوند دادن هر یک مناسب حالی مطلوبی و تعیین مقدار اشربه و غیرها
مناسب حال بیمار برای طبیب دانا متعلق است و اگر بعد چهارم تا هفتم هر روز شربتی از آب
کشنیز و عنب الثعلب و دو سه درم فلوس خیار شنبر و دانگی زعفران و اندکی روغن بادام شیرین
دهند و مریض را قبض هم باشد بغایت نافع آید و بر بخته شدن ورم اعانت کند و اگر مریض را تلیینی
باشد نباید کردن و ملاحظه آن بسیار باید نمودن تا غلبه نشود و اهلیلجات بجهت قبض قوی
و سقمونیا بجهت عداوت با مزاج کبد بالخاصیة در اکثر امراض کبدی بتخصیص اورام آن استعمال
نشاید کردن و جرم گوشت تا هفتم هم نباید دادن بلکه تا بیستم و جهت ضعف و دغدغه مریض مخ البیض
نیم برشت اندکی توان دادن و قانون وقت نهادن ضماد و طلا بر داشتن همان است که در ورم
معده مذکور شد و مخفی نماند که هرگاه ورم تحلیل پذیرفت و اثر ورم و جمله اعراض مذکوره برطرف
شود بوقت انحطاط و آنجا که آماس دبیله شود سخت تر نماید و مریض سخت لاغر شود و تشنها بحال در شدید
و بول بسیار کم شود و درد و اضطراب بیشتر باشد و آن هنگام اهتمام عظیم در بختن ماده بجدی
باید کردن و منضجات قوی تر چنانچه مذکور شد ضم باید کردن و بیان آن در بحث اورام معده گفته است
و حال این مرض باخطر بود و آنجا که آماس بخته گردد و سر باز کند و علامات آن چنانچه در بحث خراج و ورم
معده مبین شده اعراض بدان گواهی دهند باید دیدن تا ریم براه امعا گشاده است و آن در براز
ظاهر شود و یا براه گرده و مثانه گشاده است و آن در بول پدید آید و یا در فضای شکم گشاده است و آن با وجود
دلائل گشادن در هیچ یک ظاهر نگردد و باشد که احشای حدت آنرا احساس نماید پس اگر براه امعا گشاده شده

چیزهای نرم ملین باید دادن تا طبیعت آنرا زود تر پاک کند و خیارشنبر در آب کاسنی و انار با اندک
روغن بادام در خیاب نافع ست و ترنجبین با عرقهای مذکور و با قدری ترنجبین با شیرخشت و شیرخشت
با شکر یا با جوزیه و یا بانجیر هم مفید آید و اگر براه بول گشاده باشد چیزهای ادرار کننده جالی و نرم باید داد
چون شیره تخمهای مذکور و شراب بنفشه و شراب زوفا و شراب حاشا و بنا وق البزور و اندرین
بشهر بنها و شیرها و در مدار الاصول جراحی استادی بود و در قزوین که هرگاه ورمی یافت که
آماس پخته میشد و سر خواهد کردن آنرا می شگافت و این عمل چنان میکرد که محل ورم را از زیر پردها
معلوم میکرد و مریض را بر پشت مایل میداشت و بعد از آن نشتری در دست قوی بدر از سر
انگشتی آنرا برمحاذی ورم فرو می برد و بتدریج بران ترتیب میکرد اندک اندک آن ریم را بیرون
می آورد و بعد پاکی تدبیر بن محل و زخم سعی می کرد و صحت حاصل می شد و چند کس را بدین نوع علاج کرد
و هرگاه دریابند که ماده تمام پاک شد تدبیر دیگر بایدن کنند انچه درین باب بغایت نافع است
ازین نوعها است مصطکی و تخم کاسنی و گل مختوم از هر یکی مثقالی کندر و دم الاخوین و گل سرخ و
طباشیر از هر یکی دو مثقال شیرینی سه مثقال با ماء العسل یا جلاب یا سکنجبین اگر حرارتی باقی باشد
و آنجا که گل مختوم نیابند بعد رم فاد زهر حیوانی داخل سازند یا دو درم گل ارمنی ضم کنند و غذا
سبوس آب با اندک نشاسته و عسل پخته و روغن بادام برافکند کرم خوردن با اماجی که دنبه تازه
و اندک زردچوبه داشته باشد و خبازی یا خطمی دران پخته باشند و کم نمک بود و حریره که زرده تخم
مرغ و حلبه دران باشد و امثال اینها و باید که مریض درین ایام از هر چه زور و عنف آورد دور باشد
و اگر آماس در فضای شکم گشاده باشد و این اغلب آماس حجاب تواند بودن چاره نماند جز آنکه پوست
بیغوله ران راست را جراح استاد بشگافد و عضله را نگاه دارد و صفاق درون را ببیند و تا دردی
نسازد و مریض را راست بدارند بدست بران جوانب میمالد بطرف نشیب تا ریمها تمام بپالاید
انگاه تدبیر دیگر بایدن هر دو جراحت کنند و اگر در صفن سوراخ گردن کش ران توان مریض را
تخدیر کردن بمخدری تا الم در نیابد اولی بود و خطر این قسم از اینها بیشتر بود و از انکه اگر چرک را بیرون
نکنند احشا را تباه کند و اگر بیرون کنند عظیم دشوار بود دور و نیدن بید دیر میسر شود و دوا بار و بایند
جراحات و قوانین استعمال آنها در همان مبحث مذکور شده و آنجا که آماس صلب گردد و علامات آن

از صلابت محل و تسکین تب و لاغر شدن عضلهای مراق و زیاده شدن گرانی محل و درد و سقوط اشتها
و کمودت رنگ بشره و کمی بول و تقدم آماس گرم در اغلب احوال و زایل شدن اعراض آن آن
دال است گردد حقنهای لایقه نرم کنند و ضمادها نرم کنند و لعاب دار و طبیخ انجیر و مویز و بنفشه
و بیخهای محلل و تخمهای پزانند و ورم کنند و علاج باید کردن و اگر خلطی غالب باشد استفراغ آن
کنند مناسب باشد و این ورم کم علاج پذیرد بتخصیص که سرطان باشد و غلبهٔ درد زود هلاک کند
و بهر حال از معالجات سرطان و اورام صلبه آنچه مناسب بکار باید داشتن و آنجا که ورم سرد باشد
همه ملطفات و منضجات و محللات استعمال باید نمودن و در اکثر احوال چیزی که قابض و خوشبوی
با اینها یار باید ساختن تا حفظ قوت و منع ماده از تحجر حاصل گردد و در ابتدا چون مقصود ردع است
قابض قوی تر باید و بعد ظهور آثار نضج تنقیه ماده باید کردن بمسهل یا مدر و در نضج و تحلیل بعد از ابتدا
باید مبالغه کردن و اکثر تدابیری که در ورم سپرز و معده و در سده کبد و اورام بارده گفته شده است
اینجا نافع آید لیکن مستعمل همه دواهای مناسب کبد باید و آنچه بغایت نافع است ادخال آن در ضماد و
اشربه سنبل سعد و زعفران و ریوند و ناس و لک و اسارون و ماء الاصول با روغن بادام مناسبه
نیکو آید **بیان** مطبوخی مناسب حب قرطم و بسفایج از هریکی هفت درم افتیمون افسنتین و بیخ سوس
و خطمی از هریکی چهار درم تخم خیار و تخم کاسنی و زرشک و تخم کرفس و غاریقون از هریکی دو درم جمله را بجوشانند
در یک من آب تا شربت داری بماند و صاف کنند و سیزده درم لب خیارشنبر و بیست درم شکر
و نیم درم ریوند نرم کرده و نیم درم روغن گل با آن خلط کرده بخورند و اگر بوقت خواب یک درم
حب ایارج یا یک درم غاریقون حب کرده فرو برند و صباح مطبوخ خورند که عمل نیکوتر کند و آنجا که
بر جگر صدمه یا ضربه رسد و از آن ورمی در جگر حادث آید **علاج** آنست که نخست فصد کنند سایر
تدابیر آماس گرم انگور بیز غذو بند نافع آید و گفته اند که همچنانکه در شراب انگور پخته دهند انفع باشد
و آنجا که بسبب صدمه یا ضربی بقاعده زائده بزرگتر جگر از قرار خود بجنبد و از آن فرو دی در شراسیف
بمتاقبا پدید آید **علاج** که راست بایستد و سینه راست کند و برافرازد و خویشتن را نیکو بلرزاند تا آن
بجای باز رود و درد زائل گردد والله اعلم **سوء القنیه** این ضعفی بود که در جگر پدید آید و
مزاج جگر از حال طبیعی بگشته پدید شود و این را سوء المزاج کبد نیز گویند و این مرض مقدمه

استسقا باشد علامت آن آنست که رنگ روی بزردی گراید و تهبج اندر پشت چشم و روی
و اطراف پدید آید و باشد که تهبج قوی در تمام بدن پیدا شود چنانچه هرگاه انگشت بران نهند همچو خمیر مایه فرو نشیند
و این در استحکام سوء المزاج افتد و تشنگی غلبه کند و باشد که اشتها زیاده شود و هضم بد باشد و باد
و قراقر در شکم و سستی و کسلانی درین پیدا شود و گاه بود که بسبب صعود بخارهای بد گوشت بن دندان
خارش گیرد و بجوشد و دراز گردد و لی ترتیب دفع شود و اگر جراحتی یا قرحه درین بدن پدید آید دیر به شود و
در ملتحم شدن عسیر شود و بسیار باشد که خداوند ذات الریه را تبها یا ماهی آبناک اندر ششش جمع شود و
حال او همچو حال صاحب سوء القنیه گردد و فرق آن با عراض دیگر باید کردن علاج تدبیر سوء القنیه
حقیقی بود از ابتداء استسقا گشته و این مرض اغلب علاج پذیر بود و مدت آن دراز باشد و قانون کلی
در علاج سوء القنیه آنست که آب و تریها را بالکل ترک کنند و بجای آب انار ترش یا شیرین خورند
مناسب خلط و مزاج و تنقیه را بدفعات و تدریج کنند و بسیار وقت بران مواظبت کنند و دوای
مقوی کبد و احشا و مصلح و معتدل مزاج دران مواظبت نمایند چون ارس و حب الشفا و حافظ الصحه
و معجون کلکلانج و دواء المسک و اشباه اینها و غذاهای مناسب معطر بکار دارند و از شمن مرغها
و اشباه آن و شربتها و قرصها هم از آن نوع بخورند چون سکنجبین بزوری و ربوندی و شراب دینار
و قرص عود و عنبر و اشباه آن و اگر غالب صفراوی باشد بعد تنقیه آن اغذیه و اشربه
معتدل و مقوی معطر خورند و اگر خلط غلیظ باشد بعد تنقیه آن غذاهای و شربتهای مربی منضج مفتح
ملطف خورند و احتراز از دخال و امتلا چند رباشند و همچنین از هواهای تر و سرد و در مسهل و ملین
این مرض مطلقا باید که از چیزهای خوشبوی مقوی جگر داخل سازند چون عود خام و مصطکی و اشباه
آن و بعد از آنکه خلط مفسد را لقی و اسهال بدفعات کم ساخته باشند تدبیر ادرار کنند و در تفتیح سدد
کوشند و اینجا فصد نشاید کردن مگر وقتیکه بتحقیق دانند که سبب سوء المزاج بسته شدن خون حیض
یا بواسیر است آن هنگام نخست تنقیه خون کنند بمسهل سبک چون فقرا و طبیخ افسنتین و بعد از
در آسایش خون از رگی که مناسب آن امراض بود بیرون کنند و در راندن آن مواد هم سعی
باید کردن و اگر بی فصد آن تدبیر میسر باشد بفصد جرأت نکنند البته و گفته اند که درین مرض بامداد
شراب افسنتین خوردن نافع بود و انجا که ضعف معده ظاهر باشد در تقویت آن هم جهد

باید کوشیدن و گفته اند که اورا بجای آب و طعام اکثر اوقات شیر شتر نافع آید و بول شتر عربی
یا شتری که بجو را ها خورده باشد یا بول البقر دوا و تقیه باید رهم سکنجبین یا قدری شیر شتر هر روز داد و آن
مفید باشد و اگر صفرائی بوده باشد اندکی هلیله زرد نیز دران کردن مناسب بود و پیوسته
معده و جگر را اگر گرم باید داشتن تضمید رنگ گرم و نزدیه تساوی و اگر سنبل و اشباه آن نیز هم
دران باشد حضرت را دور می سوء القنیه حقیقی از بخار بواسیر و مشارکت معده بود و ند
یکسان بود فی الجمله علاج مشترک جهت هر سه مرض میکردند و مرض در حیز و شد متفاوت
می بود و آخر الامر در اطراف بعضی ورم ظاهر شد ایشان در تنقیه و تفتیح سده کوشیده و مدر بودند با سدن
مثل شراب دیناری و حب الشفا مداومت میکردند و غذاهای معطر مناسب می خوردند و گاه گاهی
دواء المسک و تریاق فرقانی می نوشیدند در شبها حب صبیان یکروز در میان می خوردند اغلب
بر بالای طعام صباح اما حبی ضعیفی که دو سه مجلس تلینی میشد نافع میبود و از این قبیل مسهل در
سالی چند وبیست نوبت خوردند عاقبت یک نوبتی از این جهت غالب تر خوردند و اسهال و
قی بسیار شد و بقیی صفراهای تحتی غالب برآمد و آن مرض بعد از ان بهتر شد و بر نهایت نیکو رو
صحت تمام حاصل آمد صاحب را و پسر وی این مرض شد حکیمی فرمود تا بیمار را از دو منع کردند
کباب و فی نمک با عسل جهت غذا میدادند او را و گاهی که آب میخواست انار ملسی یا عرق کاسنی
اندک میدادند با بیرمج اندکی در هر دو سه روز یکبار تن او را بطبیخ خار شتر می شستند و
از ان طبیخ هم قدری بدو میخورانیدند بهمین علاج باندک روز صحت یافت و اسقی
چند جوان را سوء القنیه پیدا شد من ایشان را هر هفته در هر دو روز طبیخی از تخم خشخاش در مقعد و
انار ترش میدادم و از آب انگور بهتر میفرمودند و گاهی بجای آب عصیر میفرمودم و گاهی
بجای آب عصیر آب برگ کاسنی یا آبی که در ان بیخ کاسنی و بیخ بادیان خیسانیده بودند قدری
میدادم و از پی آن میفرمودم که دارچینی در دهن نگاه دارند و آب آن را پیوسته فرو برند
و غذا ایلا و بگل کیر اندک روغن دنبه پخته میدادم و بر سر آن دارچینی در دهن گرفتن میفرمودم
چون تابستان میبود تا آخر بهار گاهی جهت تسکین تشنگی اندک خربزه یا شفتالو یا زردآلو که
بسته شیرین بشد رزد لیا تجویز میکردم و از پی آن هم چنان دارچینی می خوردند و بهمین صحت یافتند

در اعضا و تمام بدن علاج شده و بود والله اعلم استسقا بدانکه هر آبی که خورده شود نخست از معده
بجگر منجذب گردد و جگر اندران تصرفی که لایق باشد نماید و چون اقسام اخلاط و رطوبات بر اعضا
بر وفق تدبیر طبیعت بحقیقت جگرست آنرا بمقدار ضرورت ترطیب و تسقیه بدن با اخلاط اعضا
و خزاین بدنی فرستد و زیاده آنرا براه بول و مسام دفع نموده و اخراج کند یا در خلل اعضا و فرجهای
بدن باز نماند و بعد از رطوبت مزاج آنها را فاسد نسازند و بس هرگاه در اقسام بدید اشود و نتواند
که تسقیه بدن بوجه لایق نماید و فضلات را اخراج کند خشک اعضا تشنه شوند و از جگر آب طلبند
و آن رطوبات زائده در خلل و فرج برشح و غیره در آید و بماند و مزاج آن اعضا را فاسد گرداند
و بکسر حرارت غریزی آنها آن اعضا متورم گردند و بهمچو خمیر انگشت در آنها فرو نشیند و بدنی اثر
آن باز ماند و این مرض را بواسطه آن عرض که تشنگی است استسقا نامند و سبب این ضعف
موجب استسقا با انواع سوء المزاج بود چنانچه سابقا مبین شد و اغلب از سوء المزاج
سرد و تر افتد و موجب این مزاج بیشتر آبهای سرد بود که بعد از حرکتهای عنیف و حمام و جماع
و بر ناشتا در کشند چنانچه در حفظ الصحة و غیره بدین معنی ایمائی شد و بدید آمدن ضعف کبد و استسقا
از سوء المزاج گرم و خشک چنان بود که گرمی رطوبات بدن را بگدازد و خشکی آورد و خشکی رطوبات
غریزی را کم سازد و ضعف حرارت غریزی به تقلیل مدد آن لازم آید و موجب ضعف کبد شود و اعضا
تشنه بجا ماند و آن رطوبات گداخته و مائیت در بدن منتشر شوند یا محتبس گردند و یا سبب ضعف
سده و کبد بود و چون مستحکم شود ضعف غالب چنانچه سبب آن سابقا بیان یافته و یا سبب ورم کبد
و ماساریقا یقین بود که سده بزرگ است و یا سبب آمدن فضلات بود که بکبد اعضای مشارک فرستند
چون طحال و گرده و ماساریقا در رده و صائم معده و مقعده و یا آفتی بود در آنها که بالعرض فعلی جگر
تمام نشود و چون سده که در راه گرده افتد و مائیت دفع کند و قس علی هذا و این جمله اسباب سابقانست
باشند مر نوع استسقا و اگرچه ضعف جگر را سبب واصل توان گفتن اما بحقیقت سبب واصل
مائیت و رطوبت گداخته منتشر و منتشر باشند پس استسقا مرضی بود و ماده بارد و غیره بود مطلق استسقا
سه نوع بود زقی و لحمی و طبلی زقی آنست که رطوبت مائی یا مائیت در فضای شکم جای گیرد
میان ثرب و صفاق در آن بهم پیش باشد و یا میان ثرب و امعا و این کمتر بود و حد او بعد آن چون از پهلو

بپهلوی دیگر گردد از شکم او آواز آید شبیه بآواز خیک آبدار و بهمین مناسبت باین اسم موسوم گشته
و تحقیق وقوع این مرض از مائیت غالب در رطوبت گداخته بدانکه از اسباب و اصله آن چنان بود
که هرگاه مائیت و رطوبات مائی که از مخارج طبیعی خود بیرون شدن سبیلها را دنیابد بسبب مانعی
که از سده و غیر آن در مجاری بدن نماید و تلیین مسام آن اعضا کنند و بطریق ترشح از مسام اعضا
بدر رون بدن میل کنند و جمع آیند در محل محبوس شدن در مجاری حرارتی که لازم احتقان مواد است
در آنها اثر کند و بطریق بخار آنها را انجاج آن مجاری در درون رستهسی مقطر کردند و جمع آیند و باشد
که این مواد در ماساریقا بمانند و یا در مجرای که میان جگر و گرده است و یا در مجرای که میان گرده و مثانه
است و در آن مجاری تفرق اتصالی قلیلی بسبب واقع شود و مواد رقیقه از آن محلها بفضای
شکم فرود آیند و جمع شوند و گاه باشد که چنان اتفاق افتد که سنگریزه از گرده بمثانه افتد و از گذشتن
آن در مجری مجری قطعی افتد و مواد بول تمام در شکم ریزد و این علت بی مقدمات دیگر پدید آید و باشد
که بعضی رطوباتی که ببول دفع میشود راه نیابد که از جگر بگذرد و بمثانه رسد و از مقعر جگر بدین رگهاسے
که بنان مستقبل است میل کند جهت دفع از بسر دکه مخرج اصل بول چنین آن بوده و انجا را خروج
نیابد و بماند و بامتداد در فضای شکم راه کند و جمع آید و بسبب غلبه مائیت یا ضعف قوت ممیزه است
که آن مشترک است میان قوت دافعه جگر و جاذبه گرده چه آبی را که با خون مختلط است در جگر دافعه جگر
آنرا بجانب گرده فرستاد و کلیه آنرا از خون جدا کرده بخود کشد پس هرگاه در کار یکی از ینها قصوری پدید آید
آب متمیز نشود و چنانکه باید منه دفع نگردد و چون بدن آنرا قبول نکند بازگردد و در مجاری بازماند و با افراط
شرب آب و امثال آن باشد و مجز ممیزه از تفصیل آن چه باگداختن اخلاط و اعضا و بسیار از نه
حرارت مفرط و وقوع سده با آن و مجاری و بدانکه بدترین اقسام زقی بود زیراکه ماده آنرا راهی
نباشد که بدان راه دفع آن توان کردن و بطریق بخار و ترشح بیرون شدن این مواد غالب از مسام
ر دوده و آلات بول و امعا و پوست شکم ادرے بغایت صعب و بعید الحصول است و نیز چون
اکثر اعضا درین مرض بسلامت اند و در تحلیل این ماده استعانت بادویه قویه لازم است از استعمال
این ادویه مضرت باعضای سالمه بود و در رعایت جمله مشکل باشد و مع ذلک قوت بدن بغذا
از جهت ضعف معده و حرارت غریزی چنانچه باید حاصل نمیشود و با ضعف احتمال دواهای قوی

و استفراغات قوی کردن میسر نیست و هلاک ساختن مرض بغیر برانگیختن حرارت غریزی بتدریج
و پوشانیدن احشا در او آخر اختلال عقل هم پدید آید جهت فاسد شدن مزاج دماغ و روح نفسانی
علامات استسقای زقی بدین رنگ در دمی بود و گرانی اطراف و شکم با ورم و در بعضها
و بعض اطراف چون تمامی پاها و باریک شدن گردن و بودن پوست شکم براق و کشیده و ملتبد
بر آمده و آواز دادن شکم بوقت جنبانیدن همچو آواز خیک آبدار و باشد که بعضی اندک هم آماس
گیرد و آنجا که آب میان روده‌ها و ثرب باشد مریض بوقت حرکت چنان پندارد که روده‌های او
در میان آب میگردد و این قسم اغلب از انصداع عروقی باشد که آب از آن همی بجگر میرسد
و همچنین از ترشح کردن آب از حوالی امعا و ثرب نیز واقع شود و اما قسم اول از تبخیرات افتد
و از انصداع عروق حوالی گرده و مثانه و اشباه آن و هرگاه این مرض مستحکم شده و سرفه پدید آید و
از جهت مزاحمت آب به پرده‌ها تنگی نفس نیز حادث گردد و بول اندک باشد و بعضی را در نشست
و ستها اندک ورمی پدید آید و اندر بیشتر وقتها سرخ بود جهت قصور تمیز ممیزه و قوت نفوذ آن از
کلی آب و باشد که آن رنگ صفرا و حمرا بود و نه رنگ خون پس درین مرض آب سرخ دائما دلیل
گرمی نباشد و آنجا که سبب ضعف جگر آمدن سده بود و باشد بعقب معده و از انجا بود و چهارم هم و
از آنجا بجگر رنگ روی بسبزی و سیاهی زند و آفت سپرز بدان گواهی دهد و آنجا که سبب استسقا
گدازش اخلاط بوده باشد از حرارت قوی بسبب آماس اندر کمرگاه و تهی گاه پدید آید و بول و براز
صدیدی و غسالی باشد و در اکثر استسقاها که از گرمی افتاده بود این علامات ظاهر بود و آنجا که
سبب آماس کبد بوده باشد با وجود آماس جگر ابتدا ای ورم در پایها ظاهر شود و سرفه خشک پدید آید
و بعد از آن قرب معده تولد کند و ضعف زیاده شود و علامت هر سوء المزاجی از اسباب سابقه هم
با علامات این مرض ظاهر باشد و همچنین علامات سده‌ها و آفات اعضای مجاور و مشارک کبد
و ظاهر شدن تنگی از مثانه و جمع شدن آب در فضای شکم متعاقب آن بی مقدمات دیگر دلیل شق
شدن مجری باشد و این تحقیقت استسقا نباشد و بدانکه اندر همه انواع استسقا نفس تنگی کند و شهوت
ضعیف و تشنگی غالب باشد لیکن در بارد نسبت با حار کمتر بود و آماس در بارد زود تر از حار ظهور کند
علاج بدانکه تدبیر مطلق استسقا دفع مادهٔ مفسده و دفع سوء المزاج معده و کبد و مشارکان وی

وتقویت دل و اعضاست و تعدیل وتبدیل سوء المزاجات وتقویت کبد و دل و عروق و
معده و احشا وغیرها و طریق استفراغات و مستفرغات اگرچه سابقاً بیان یافته لیکن آنچه
مناسب این مرض است بترتیبی که لایق بود اینجا مبین میگردد اما دفع ماده این مرض بسه وجه
باید کردن اول آنکه از آب و آشامیدن وی وطعام و نان ومیوه آن مقدار که ممکن باشد
مریض را باز دارند تا گرسنگی و تشنگی مدد ماده منقطع گردد و خیلی تحلیل رود و هرگاه از تشنگی بیطاقت
شود انار خوردن یا عصاره کاسنی یا عرق آن اندکی و چون جهت حفظ قوت بغذا دادن حاجت
آید قدری فستق یا بلبلی بریان و خشک سرد دهند تا تشنه نشود یا قدری کباب مرغ بی نمک با عسل یا قدری
بریانی که گل گیرد اندک روغن دنبه تازه دران باشد و امثال آنها وغذای غلیظ لزج نباید دادن و
ترشیها هم تا ضرورت نباشد ندهند دوم آنکه بقی و اسهال و ادرار وحقنه و شیاف ماده را
کم سازند و چون ماده این مرض در خارج عروق در یک محل مجتمع و غالب شده است بطریق زخم
و بخار و غیره دفع آن نیز بدین نوع تواند بود و پس بزور دوا بر طبیعت عنف نباید کردن بیکبار
و دو بار و سه بار قطع از ان نباید کردن و به دفعات و مرات استفراغ باید کردن تا قوت
بر جای ماند بیان دوائی که در دفع این آب باسهال و ادرار مجرب است بگیرند ریوند نیم درم
لک مغسول نیم درم زعفران نیم دانگ جمله را سائیده در سی درم آب طبیخ شقوق و چهل درم آب
اشنان فارسی بدهند جالینوس گوید سه درم اشنان فارسی و دوای مناسب هم باسهال و
هم بادرار دفع این آب میکند دیگری قرص مازریون در آب طبیخ شقوق و با معصور انار ترش
و اگر صبیان و غاریقون و تربد در تنقیه این مرض بغیر عسر غالب داخل ساختن بغایت نافع آید سوم
آنکه باقی مواد را بخیفف کشنده بعرق آوردن و از آن بر شکم بستن و در آب معادن زاج و کبریت
نشستن غالب تا آب دریا گرم کرده یا با بهای مثل آن و طبیخ خار ترنجبین تن شستن و بسفر حجاز
و کرم سیرات رفتن و ضماد جعفت بستن بر تمام محل و رم خصوصاً بر شکم و اما باید تدابیر چنان بود
که بعد از استفراغات خبث الحدید چیزی که رفع غائله آنها کند بکار باید داشتن از اشربه و اغذیه
مناسبه و تقویت احشا کنند بچیزهائی که دباغت کرده است چون اطریفل و خبث الحدید بدیر که
قرنفل یا جوزبوا و هلیله سیاه با آن ضم کرده باشند و تقویت سوء بنهای خویش از غذاها وغیره کنند

معدل جمله او تو بود از معظم یا پشتا و داخل سازند و حرارت غریزی او را برافروزانند بمفرحات و حرکات معتدل
و تفرجهای مرضی و نشستنهای معتدل و فرحهای تدابیر سوییت باید کردن چنانچه روزی در تعدیل جگر
باید کوشیدن بخورانیدن آب کاسنی با سکنجبین و یا فگندن طلاها و ضمادهای مناسب بر کبد و
روزی در تفتیح و نضج یا در کوشیدن بخورانیدن آب بادیان و عنب الثعلب و غیره و روزی
در نرم کردن مثل عصیر ترب و آب کرفس و غیره و گاهی تقویت احشا کردن بخورانیدن چیزها
که بالخاصیة نافع یافته اند چون بول بز یا بول شتر عربی باشد تا ان و هر سه روز یا چهار روز قی کردن
بمقیی مناسب و در هر ده روز دوایی که آب را باسهال و ادرار قوی دفع کند دادن و بعد از ان
اصلاح حرارت آن مثل شراب غوره و لیمو و غیره کردن و تسکین تشنگی با نار میخوش و شیرین کردن
و یا العصیر کاسنی و بعد نفتیه ضمادهای مختلف بکار داشتن و تعریق کردن فی الجمله و غذاهای چاشنی دار که
زرشک و انار و غیره و بسیار کم دادن و کم کم و از آب میوه منع کردن سماهر طاهر طبیب گوید شخصی
را از قی گرم داشت و بمداومت خوردن عصیر برگ ترب با سکنجبین صحت یافت و هر چند کس دیگر
از مردم صحت یافتند شیخ علی گوید زنی را دیدم زقی گرم داشت و علت بر او مستولی شده
میل او با انار شد آن مقدار انار عوض آب و گاهی عوض غذا خورد که اگر تقریر افتد مردم تعجب کنند
و همچنین صحت یافت جالینوس گوید دوستی داشتم او را استسقاء زقی گرم افتاده بود
و بسیار کم قوت شده من او را جهت حفظ قوتش رخصت دادم تا از گوشتهای لطیف و نان خشکار
درخورد و آشهایی که از نار دان با سرکه و عسل و مغز بادام فائق کرده باشند و کم ترشی بود و اینچه
میل کند اندکی بخورد و از آب و تریها و آشامیدنیها مطلقا او را منع کردم الا در آن روز که او را
تشنگی
شمبلی و مهر بخور استخراج دادن از زیرباجی مناسب اندکی قبل از آن و اندکی بعد از آن میدادم و
فانیذ
بدان جهت بود که غلبه میکرد و مسهل او گاهی این بود و هلیله زرد هفت درم شاهترج چهار درم افسنتین
دو درم کاسنی و بادیه سنبل و تخم کاسنی جمله دو درم این اجزا را کوفته در یک من و نیم آب جوشانیده
ثلث باز آورده و و صاف آنرا با سه درم شکر سفید جوش ساخته این یک شربت بود سی و
گلقند بی قبل از طعام سه حب یا و میدادم که از سیر و شبرم و سکبینج با ادرات مقدر کرده بود هر یک مقدار
دو درم و با چیزی که از سیر و شبرم و عسل انجیر ساخته بود و هم میدادم و لیکن استفراغ غالبا گرمی و

وحشت آنرا بجز راندن آب غوره و دریغ این اصلاح نمیکردم و چون جگر او گاهی صندل طلا میکردم
و بر ناف و حوالی آن ضمادی محللی از گل ارمنی و آرد جو و کاه در سحق و سرگین خشک گاو و پشکل بز و
خاکستر بلوط و کرم حلزون را سیر که تر کرده به بول گاو و یا به بول بز یا به بول شتر میمالیدم و گاهی او را
خوردن انجیر خشک و شکر تجویز میکردم مدتی بر همین نهج تا بنهایت صحت یافت گویند جماعتی از مستسقیان
از هر نوع بادیه‌های عربستان افتادند و آنجا جز شیر شتری نمی‌یافتند مدتی همان می‌خوردند جمله
صحت یافتند صحیح شده بود در گیلان که هر کرا استسقاء زقی بودی در موسم خربزه کرمه هر روز
یک مثقال براده آهن نرم صلایه کرده بر روی خربزه کرمه گیلانی غالبا افشانده خورانیدندی
همچنین تا چهل روز و آن کس را هر روز از آن اسهالی چند شدی و صحت یافتی و او را آب ندادندی
و غذا خشک پلاو گیلانی دادندی و با این تدبیر در آن هوا تشنگی کم میشد و آنجا که سوء المزاج سرد
در جگر بوده باشد علاج آسان تر بود و مبالغه در تنقیه و تحلیلات نضجی که سابقا مذکور شد نافع آید و
صبر بر گرسنگی و تشنگی بهتر تواند کردن و بیشتر فائده یابد و معاجین گرمی [illegible] و حب الشفا و
حافظ الصحة و امثال آن نیکو آید و اما بعد تنقیه‌های بسیار و در تخفیف مبالغه کردن بمذکورات هم مقتصر
باشد صاحب ذخیره گوید شخصی را دیدم که این مرض بر وی بنهایت مستولی شده و مدتی
از نظر من غایب شد و بعد از آن او را دیدم صحت یافته بود از کیفیت آن سوال کردم گفت چون
بر جای بماندم و دل از خود بر کندم پرهیز را ترک کردم روزی شخصی بر خانه من آمد و آواز کرد که
ملخ قاق نمک سوده میفروشم مرا میل شد غالبا از آن خریدم و بسیار خوردم اسهال بر من افتاد
و چندان رفت که حد ندارد و بعد از آن ایستاد و شکم من بحال باز آمد و آن مرض بهمین رفع شد پس
رفتم و از ملخ فروش تفحص کردم که آن ملخ را از کجا گرفته بودی گفت از فلان محل دانستم که از زمینی
گرفته بوده که آنجا مازریون بسیار میباشد و آن ملخان از آن بسیار میخوردند و آن قوت اسهال
و فائده از آن ملخ بوده و فقیر بسی جوانی سیاه چرده دیدم پانزده ساله ویرا استسقاء زقی شدید پدید آمده بود
چنانچه شکم و ناف و بالای زهار او ورم داشت و پشت پای او هم اندکی ورم آمده بود
و اشتهای او ضعیف گشته بود او را از آب منع کردم و او هم تشنه کم میشد بجای آب انار شیرین میدادم
و غذا پلاو بگل کمیر و دو بیخچه بخورد روزی دو نوبت و هر بار اندکی و روزی یک نوبت فرمودم

تا ریگ نرم آورند و ثلث آن زیره و ربع آن نمک سوده در آن کرده گرم کردند و بر لته پهن کرده سوخته
بر شکم او می بستند و چون کاسه می شد تکرار میکردند مدتی یکماه و را بدین تدابیر ورم از شکم او بپایهای
او آمد بعد از آن همین تکمید بر پایهای او میفرمودم تا از پایهای او نیز رفت چون این ورم زایل
شد بخاری از آن بدماغ بر آمد و شبکوری پیدا کرد و آنرا نیز در سه روز علاج کردم چنانچه در شبکوری
مذکور است و من آنرا سوء المزاج بارد تشخیص کرده بودم که از سوء المزاج سپرز واقع بود و گرانی سپرز
قبل از آن در سپرز او بود و گل گیر و روغن دنبه اصلاح آن هم کرده بود انگه هرگاه سوء المزاج جگر
که اسباب سابقه اند مرتفع کردند و رفع سبب ملاحق بعد غذا و ترکیب تدبیر سعی باید نمودن که زود
حاصل گردد و اغلب آن باشد که بمجرد ترک آب و آشامیدن و تسکین عطش به ماء عذب و آب انار کوفته
و تسکین جوع به پلاو و گل کیسو و یا آش و برنج با عدسیه و به بستن ریگ و زیره و نمک گرم کردن بر شکم
ماده مسهلی گاهگاه باصلاح می آید و من بسیار کس را بدین نوع علاج کرده ام و آنجا که سبب ورم گرم
یا سرد بوده باشد بیشتر تدبیر در اهتمام ورم باید نمود بدستوری که بجایش مذکور شده و بنوعیکه در جگر گرم
گفته شده و ترتیب آن تبریع ایام مرعی باید داشت و یاد دارم که ورم مرتفع نشود و راندن آب بر دوی قوی
نشاید و تلیین و انفتاح بلعاب خیارشنبر در روغن بادام بسی منفعت آید و در ضمادات مبالغه کردن
بجهت ورم مناسب آن زهر یک جدا بکار داشتن اولی باشد و این استسقا در می مشکل العلاج بود و
بتخصیص انچه متقرح گردد و اگر اتفاق افتد که ورم برطرف شود و هنوز قوت باقی باشد آن هنگام
راندن آب به ادرارات مدرات که بسیار قوی نباشد و بدفعات بکن که فائده دهد و آنجا که سبب آمدن
آب در شکم شکافته شدن مجری بول بود از گرده اغلب آن باشد که چون برای نجات خسته و ترک
آب و مائعات کنند و در بکار رسیدار پیدا آبها از همان شگاف بمثانه آید و دفع شود و بعد از آن قیء کند
و پاشیدن عرق باید کردن بدستورش شخصی را استسقای زقی بود و شکم بغایت بزرگ شده و فرصان
استحکام یافته و از حرکت باز مانده بود و بر دکانچه خفته ناگاه از آن جا فرو افتاد و شکم او ترکید و تمامی
آبها رفت جراحی بیاوردند و شکم او را بدوختند و آن جراحت به شد و او عمر و صحت یافت
و این از عجایبهای عالم است و مراجیان مینمایند که همچنانچه در حین سخته شدن ربع زخم جگر بقضا
شکم مقرر کرده اند که اندرون کش ران پوست را اشکافند و صفاق را ببستند و نیاگردد آن ابهارا

پراگندگی

بیرون کند اینجا نیز اولی آن بود که چون از دیگر علاجها نفعی نیابد بهمین نوع عمل کنند و بعض اطبا نیز
این تجویز کرده اند در مردم قوی مزاج کالبد و این نیز وقتی توان که آب میان ثرب و صفاق بود
و لیکن چون در داخل ثرب باشد ازین ممر کشاید و آنرا از محل دیگر از شکم توان گشادن که زخم بران عضله
نیوفتد و اندک سوراخی در ثرب شود و بر وی آفتی رسد و اگر نایزه از پولاد تضعیف کنند که سر او
بغایت باریک و تیز بود و سوراخ میان آن بغایت تنگ بود و بر سر دیگر قوی آن انبانچه به بندند
تا هوا بدرون نرسد و شکم و ثرب را آن بستن نافع بود و مضرتی نرسد صاحب کامل گفته است که
اولی آن بود که از پهلوی آن سره که محل خروج بول بوده در اصل سوراخ کوچک کنند به نیشتر و
نایزه بران استوار کنند و اندک آبی بیرون می کنند و باز سر نایزه را استوار می سازند تا قوت با خروج
آن غالب یکبار بتحلیل نرود و این نسبی تدبیر نیکو بود و لیکن استاد ماهر می باید که چنان رعایت کنند
که مضرتی دیگر پدید نیاید شخصی را این مرض مستولی شده بود و قوی هیکل بود و آماسی بحد اکبر
و درانتهای او رسید ناگاه بر روی ران او ریشی پیدا شد و سوراخی و ازان سوراخ آب رقیقی
می پالائید و بهمین خلاص یافت و آنجا که سبب آفت عضوی مشارک یا مجاور بوده باشد اهتمام
در اصلاح آن بیشتر باید کردن و طریق آن بتحلیلش مبین شده لیکن بدستوری که در ورم کبد گفته شد
همان نوع ترکیب علاج مرعی باید داشتن و آنچه بتخصیص از بسته شدن خون حیض یا بواسیر افتاده باشد
گشادن آن نافع بود و اگر بیرون کردن خون درین مرض مضر بود اما مبالغه نکند و بقصد صافن و غیره
و درار آنها جائز نباشد عورتی ترک در بادغیس هرات بچه کرد و در چله آب بسیاری خورد و این
مرض برو طاری شد و مدتی دران بماند عربی فرمود که بعر شتر بسیار آوردند و در آب غالب
جوشانیدند و صاف کردند و آنرا در کدوئی کردند باریک گردن و دهن آن تنگ و آن کدو را
در گوی کرد که دو انگشتی دهن آن بیرون بود و او را فرمود که بر بالای آن می نشست چنانکه سر آن
در دهن فرج بود چندانکه آب اندک خنک شدی باز اعاده کردی روز سیم ران و ساق آن زن
روی پوست ترکید و زرد آب و آب صاف ازان میرفت چندانکه ورم برطرف شد و او را آب و آش گرم
و نان نمیدادند و تمیز و شیر شتر میخورد و بهمین صحت یافت و آنجا که احیانا تاتی اتفاق افتد با استسقا
مطلقاً علاج مشکل گردد و جهت مخالفت و درین حین اولی آنست که ببینند تا کدام مقدم بود و

در علاج مقدم کوشند و مراعات مؤخر هم فی الجمله کنند و بسیار باشد که تبهای گرم خصوصاً در سفرها
سبب حرارت جگر شود و باستسقا کشد و مردم کم دانسته تدبیر استسقا کنند و از تسکین حرارت حذر
باشند و بیمار زودی هلاک شود و شخصی را چون ترک خراسانی تپی شد در راه تبریز در راه او از جهت
حرارت تپ و حرکت هوا آب بسیار می خورد و غذای مناسبی نمی یافت و اکثر اوقات
نان می خورد و تپ او بسیار دراز کشید و آخر تمامی پاها و دستها و روی او آماس پیدا کرد و سرفه
برو غلبه کرد و اشتهای او ساقط شد و از غلبه ضرب سرفه پهلوها و سینه او در درون درد محکم می کرد
حضرت جهت عادت صلی و حرارت او فرمودند تا آرد و نیز جهت او ترتیب بسکر و ند قاق
آن خیرات کرده بجای آب او را دوغ میدادند بدین تدبیر تپ برطرف شد و ورم کم کم می شد
تا تمام صحت یافت والله اعلم **و اما اللحمی** آنست که رطوبات بلغمی و مائیت با خون در خلل ظاهر
تمام اعضا در آید و قوام گوشت تن همه همچون قوام خمیر شود که چون انگشت بران نهند فرو نشیند
و بعد از آن همچنان بماند و بدین مناسبت آنرا لحمی نامند و سبب سابق این مرض اغلب ضعف جگر
باشد و آن مسبوق بود بضعف معده و این ضعفها اگر از برد باشد و سبب اقرب ضعف هاضمه
رگها و اعضا باشد بواسطه ضعفهای مذکور و باشد که سرمای از خارج به تن رسد و مزاج اعضا و
عروق را ابرد سازد و هضم ثالث ابتدا بد شود و آن خون در اعضا خام بماند و در گوشت در آید و جزو
آن تمام نشود و رطوبات آن موجب ورم گردد و باشد که سده‌های در منفذ رگها حادث شود
از خوردن گل و امثال آن و آن سده‌ها کیموس متین را از رسیدن اعضا باز دارند و رطوبتهای رقیق
آن بگدازد و که از سده‌ها و اعضا پریشان گردد و باشد که اختن اخلاط و اعضا از حرارتی حادث گردد
و از جهت سده و در بعض مجاری که راه بول دفع نشود و با خون در بدن منتشر گردد و علامات خاصه
لحمی آنست که از تعریف فهم شد لیکن اول ورم در پایها پدید آید بعد از آن در شکم و خصیه‌ها و بعد از ان
در روی و دستها و بعد از ان در سایر اعضا و عرض نفس و موجبی بودن نبض انجا لازم باشد و انحا
بمشارکت عضوی دیگر باشد علامت آفت آن عضو هم ظاهر بود و هرگاه این مرض مستحکم گردد
و غلبه کند بدن همچنان پرباد ماند و چشمها ناپدید شود و باشد که بعض جاها پوست از غلبه ورم بترکد
و زرد آبی از و رود و این حال از غلبه کند و قوت باقی بود و لیکن کم مفید باشد و چون آفت این مرض عام

بجمیع بدن وجمله هضمها اینجا ضعیف اند علاج اینجا هم مشکل بود وازین جهت بعضی بدترین اقسام
این را دانسته اند اما حسب التجربه بدترین جمله زقی بود وبعد از ان لحمی وهلاک ساختن این علت
بفساد مزاج اعضا ظاهر وخمود حرارت غریزی بتدریج **علاج** قانون کلی آنست که در زقی
مذکور شد لیکن آنجا که سبب باز ایستادن خون حیض بود یا بواسیر باشد وبول سرخ وغلیظ بود
نخست فصد عرقی که کشاینده آنها باشد باید کردن واندک خونی بر داشتن تا آنکه در استسقا مطلقا
تقلیل خون بواسطه کمی وآبناکی آن جایز نیست واین مرض را سه علاج است یکی آنکه ماده سبب
مفسد لحمی کم میگردد دیگری آنکه بعلتهای سابق منفعت میرساند دیگری آنکه همچنانچه هیزم تر
چون بر آتش نهند دیگر مشتعل نشود وفرو می میرد وهرگاه کمتر است بهتر است اینجا نیز این خون آبناک
که در تمامی بدن منتشر است بحرارت غریزی اعضا همان نوع مضرت رساند پس بکشادن او بهتر
باشد وباقی تدابیر همانست که مذکور شد در زقی ونیز دواست حب الشفا درین مرض عظیم منفعت دهد
وهمچنین دواست قی کردن وغرغره کردن وآنجا که تپی با این اتفاق افتاده باشد فصد وقت مسهل
قوی جایز باشد وتبدیلات در ازاله آن باید کوشیدن وبعد زایل شدن تپ همان نوع در زقی
عمل نمودن لیکن آنجا استفراغ جهت آب بسیار محسوس باید کردن واینجا جهت آب بسیار منتشر پس
مسهلات آن بدان قوت وحدت نباید وایارج فیقرا کوشیدن اولا وبعد از ان بعلاج استسقا
مشغول شدن وعلاج مشترک کردن چنانچه در زقی مذکور شد ودرین مرض تشنگی بیشتر کشیدن
ودر ریگ گرم عرق نمودن ودر تنور گرم تنخیص نمودن منفعت دهد جهت بودن این ماده در قرب
ظاهر اعضا ودرون پوست قریب بمسام وبنابرین دواهای محلل ماده وتعرق جلد وسطح ظاهر
بسیار بکار باید داشتن ودر کتاب سماک با عسل خوردن بسیار مفید آید ودواست خوردن ریوند
سوده با عسل یا سکنجبین سرشته هر روز دو مثقال سه وبجای آب انار خوردن بیخ این مرض
را سکنجبین ... مجرب یکی از دو قرص این است نام او درین مرض هم دواست شراب دینار
وریوند وبزوری سیفر سود وبجای آب انار بیدار ودیگاهی عرق کاسنی تا سه آمیخته وغذا نخود آب
پرداز حسینی وزعفران وزیره وگوشت دراز وگوشت کبوتر واشباه آن بیدار وبعضی را منفعت
که هر روز یک مثقال سانیده در سکنجبین حسب ساخته بلغم میکرد ودرین تدابیر تشنگی صحت

و چون فاییز و زمستان بودی این اعمال میکردند تا وقتیکه هوا گرم میشد تمام بحال صحت آمدند
عورتی برادر کوسیاپه‌ای این مرض دست داد مجربی فرمودم تا عصاره و سداب بستانی را
می گرفتند و هر روز بر تمام تن او طلا میکردند و دو قاشق از آن بدو میخورانیدند و غذا اپلاو خشک
بدستور آنجا می خورد و گاهی نان و عسل بهمین تدبیر هفته را تمام صحت یافت کودکی سیزده ساله
برادر زمی در اواخر تابستان این مرض پدید آمد من او را از آب منع کردم و بجای آن انار
معصور کرده فرمودم و غذا اپلاو و بلگ گیرد دنبه میدادم و تکمید ریگ و زیره بر تن او میکردم
چنانچه لته دامطه تا باشد و شستن تن گاهی بطبیخ اشتری واندکی از آن خوردن میفرمودم و او
نیز حیوان خود را عزیز میداشت بالکل از آب و شوربا ها و میوه ها اجتناب نمود بهمین چهل روز را
صحت یافت اما طبلی آنست که بادی غلیظ در فضای شکم جای گیرد همچنانکه آب در زقی
و شکم را آماسیده دارد چنانچه هرگاه دست بران زنند آواز طبل دهد بدین جهت آنرا طبلی نامند
و گاه باشد که اندکی ماده آن هم با باد اتفاق افتد آن هنگام طبلی صرف نباشد و سبب این
این اقسام هضم اول باشد چه هرگاه حرارت غریزی از طبخ و استحاله ماده بسبب رنج عاجز آید بحران کند
و بمفارقت اجزای ناریه آن باد پدید آید و سبب این اقسام یا ضعف قوت هاضمه باشد و علامت
آن بد و شاهد بود و یا عصیان ماده باشد مر قبول هضم را و علامت آن ظاهر بود و گاه باشد که
حرارت غریبه در معده و جگر پدید آید و از جهت غلظت مخارج دفع نشود و در خلل محلهای غذا و اخلاط
در آید و در مسام آنها بفضای شکم آید و جمع گردد و بماند علامت خاصه طبلی آنست که بتعریف
معلوم شد و از غلبه وزور باد ناف بیرون خزیده بود و شکم گرانی نکند و از آروغ خفتی یابد و
به آماسیدگی اطراف نباشد مگر آنجا که اندک ماده آبناکی هم بود که آنجا درشت پایها و حقینها اندک
تهیج و تورمی پیدا شود و این قسم از آن دو قسم سابق اسلم باشد علاج آنچه در وجع معده ریحی و
در کثرت جشا و در نفخة الکبد گفته شد اغلب آن اینجا نافع بود ولیکن ملاحظه آن باید کردن که اگر گرمی
در معده و جگر باشد ضمادات معتدل بکار دارند چنانچه آب بادیان و کرفس و خنک و طبیخ بابونه و
اکلیل الملک دهند بر شکم ضمادی از صندل و عود لادن و مشک لادن نهند و غذا و شربت
هم قریب بدین رعایت کنند و اگر سردی غالب باشد گرمی بیشتر کنند و در تکمیدات محلل

مبالغه کنند و ریگ و زیره گرم کرده بستن بسی نیکو بود و در حقنه روغن سداب کردن و یار و روغن را جهت
عظیم فائده دهد و خوردن شیر شتر با بول آن آمیخته نافع بود و عصاره سداب و روغن آن و روغن را جهت
بر شکم قبل از تنکید مالیدن بسیار مفید باشد و همچنین محجمه آتشی بر شکم نهادن والله اعلم **یرقان**
زرد بدانکه تغیر و تبدیل فاحشی باشد که در رنگ ظاهر تمامی پوست تن و سپیدی چشمها پدید آید بزردی
یا بسیاهی یا بهر دو اما آنچه زرد باشد اغلب از تغیر حال زهره و جگر افتد و این چنان باشد که منفذی
که میان زهره و جگر است و یا منفذی که میان مراره و روده است بسته گرفته شود و صفرا از جگر بوعای
خود نیاید و یا از زهره بمخرج معتاد خود مندفع نشود و با خون آمیخته و طبیعت اعضا آنرا قبول و دفع آن
بمخارج عروق و ظاهر بدن نماید و گاه بود که این سده جهت ورم جگر یا عضوی مجاور افتد و باشد
که از جهت گرمی جگر و عروق و یا گرمی خوردنیها و چیزهای سریع الاستحاله بصفرا چون شیر و شربتهای
صفراوی غالب متولد شود و از وعای خود و فاضل آید چنانچه مذکور شد منتشر گردد و غلبگی صفرا نیز
بسیار شود و باشد که سوء المزاج گرمی در تمام بدن باشد و آن سبب تولد صفرای غالب شود و
در زمستانها گاهی اتفاق افتد که اکثر مسامات ظاهر بدن مسدود شود و حرارت در درون غلبه کند
و بدان جهت صفرا غالب متولد شود و چون منفذها اکثر مسدود است و از همه ازین حالات
قوامی بیشتر پدید آمده نیکو در منافذ در نیاید و فضلات آن مندفع نشود و طبیعت بعضی از آن را
بمخارج بدن فرستد و باشد که این مرض بحران تپ صفراوی بوده باشد از اثر سمیتی در بدن اکثر
مواد مستحیل بصفرا شود و طبیعت آنرا بمخارج انداز و علامت آنچه سبب سابق آن سده منفذی
باشد که میان جگر و زهره است سرعت ظهور یرقان و بودن گرانی در جانب کبد و تلخی دهان و
زردی لون براز و میل بول از زردی بسرخی و سیاهی و تپ صفراوی بر آن دلالت کند و آنچه
سبب آن سده منفذی باشد که میان زهره و روده است سفیدی لون براز و ظهور یرقان بعد
از قولنج افتاده باشد یا از رشته شدن قرحه بعد بزائل شدن و سبب اندمال قرحه بر آن دال
گردد و خلاصی از آن مشکل بود و آنچه سبب سابق آن گرمی جگر و رگهای آن باشد تشنگی و تلخی
دهن و بطلان اشتها و زیادتی ورد چشم و روی و رنگینی براز و بول و زردی کف بول بر آن
گواهی دهد و باشد که تپی هم بدان باشد و آنچه از خوردنیهای گرم صفرا انگیز افتد همان تدابیر

ودلیل آن باشد و چون سده با آن نباشد ضعیف و اندکی بود و اگر آن تدابیر قوی افتاده باشد ممکن که
سیاهی نیز بر ایشان پیدا آید و غثیان و قی صفرای زنجاری و از دو بول سرخ و غلیظ بود و باشد که سیاهی
زند و آنچه سبب آن سوء المزاج حار تمام بدن باشد نحافت تن و گرمی آن سابقا و حمی لازمه و خارش
تن و ظهور بثرهای صفراوی و رنگین بودن بول و براز و سقوط اشتها و غلبه تشنگی بر آن دلالت
کند و آنچه سبب آن بستن مسام ظاهر بدن بود و فصل سال و عدم اسباب دیگر و گرمی مزاج بدان اشتهاد
کند و اگر سده داخلی هم با آن باشد و یا غلبه صفرای غلیظ دلائل آنها نیز علامت باشد و آنچه
بحرانی بود و همان مرض بر آن دال باشد و این قسم چون پیش از هفتم حادث شود بد بود و یا خوردن
سمی یا گزیدن جانوری سمی باشد تقدم آنها و وقوع آنها بیکبار از پی آن دلیل آن باشد و آنکه
اندرین مرض هر چند بول رنگین تر باشد امیدوار تر بود و آنچه بسیاهی گراید در وقت بحران تب غاب
باشد بهتر بود و بقراط گفته است که هرگاه اندرین مرض چیزی شبیه کرسنه در بول پدید آید در شکم
غرزی باشد و علتی با قشعریره ضعیفی می باشد و سخن گفتن مریض ضعیف بود تا چهارده روز هلاک
شود و کمی بول و کم رنگی آن بسیار بود علاج آنجا که سده باشد در تفتیح آن باید کوشیدن بمدرات و مسهلات
و ملینات و اغذیه و اشربه و اضمده و آبزن و غیرها بنوعیکه در سده گفته و حمی یوم استحصافی و سدی
مبین شده و اگر این سده از ورمی باشد در جگر یا در عضوی مجاور که سده آن محاذی کند علاج
ورم باید کردن بطریقی که در محلش مذکور شده و آنجا که سوء المزاجی در کبد یا تمام بدن باشد تعدیل
و تبدیل باید کردن بدستوری که در مرار امبین شده و ملینات و مدرات و مسهلات لایق صفرا را
تلطیف کردن لیکن آنجا که حرارت تب غالب بود جز مدر و ملین نشاید دادن از غلبه استعمال گرمیها و آنجا
گرمی فرا واقع شده باشد و اگر فصد را مانعی باشد حجامت کردن بر فرو سوی کتف نزدیک جگر
مفید آید و آنجا که بحران بود و بباید دید اگر بحران صحیح است هیچ بعلاج یرقان اشتغال نتوان کردن
و کار را بطبیعت وا باید گذاشتن و اگر طبیعت را یاری باید و اعانت آن فی الجمله کرد آن سعی نمودن
آن مقدار که مدد تنقیه شبیه چنانچه مدرات شقاها مرا اگر چه مسار زند و سکنجبین که در آن بیخ کاسنی و تخم آن
و تخم کشوث شده باشد و نبیذ بستد و شبیه زدو حبتها مفتح چون روغن بابونه و شبت و سوسن تمریخ می کنند
و اگر بحرانی بد و واقع باشد علاج سوء المزاج حار کبد و تمام بدن باید کرد و در شناسی ساختن مزاج

بقرص کافور و اشباه آن سعی کردن و تلئین ماده بدفعات کم ساختن و آنجا که از سموم افتاده باشد
تریاقات مناسب آن باید دادن و علاج اکثر سموم بمحلش مذکورست و بالجمله آنچه در یرقان
بحرانی و غیر سمی واقع و اسلم است ترک غذاهای مسدد و مولد صفرا و مقوی حرارت غریبه است و
ترک گوشت و چربی و استعمال آب زن منفتح جالی و سکون در هوای خوش و نظر در آب پر ماهی
و فرو بردن ماهی خورد زنده متعدد و تعلیق سنگ یرقان بر جانب کبد یا بستن بر بازوی راست
و کشیدن در چشم و خوردن شیر بتنها و غذاهای خنک نرم و کشاینده و جالی منضج فی الجمله و تریاقات
خنک با اعتدال و تلیین و ادرار و تعریق بتدریج و دفعات و تقویت کبد بمقویات معتدل و آشامیدن
بول خود هر روز یک شربتی بر ناشتا گرم دیگر نشستن به دوغ گاوی یا طبیخ خار ترنجبین گاهی
که سده در مسام نباشد و کرما خورده باشد و بآب خاکستر زرد بید و یا به طبیخ نخاله جو و جرم سده که برگ
بید و بابونه و گفته اند که اگر یک درم سلیخه در شراب کهن بدهند و بیمار را ابقر باید تا یارده بدو و یا بوته
یرقان را با درار بیرون آرد و شش درم و کمتر ورق خنک حقنه ریا عسل یا سکنجبین بخورند سده بگشاید
و بسی نافع بود و دوانار سائیده هر روز بر ناشتا بخورند تا سه روز منفعت کلی بخشد و بعضی مجربان
شکنبه گاو سرکه میدهند و نافع می آید و بعضی دوغ گاوی بی روغن و آش و زرشک میدهند و فائده
میدهد و بعضی شیره خرفه بسیار میخورانند و سود مند است عورتی یرقان زرد ضعیف و تپ نرم
با آن داشت لیکن تپ قبل از آن پیدا شده بود بمدت هفته و تابستان بود در روزی در خود ضعفی
عظیم یافت چنانچه طمع از خود قطع کرد در آن حین انگور کشمش ترش شیرین حاضر بود میل کرد و قدری
از آن برغبت بخورد و قوت عظیم دفعة در وی پیدا شد بعد از آن هر روز از آن می خورد نافع بود
و تدابیر خنک میکرد بمدت بیست روز صحت یافت و این یرقان بحرانی نبود بلکه تدابیر گرمی فصد را
چون خوردن قمیز و اشباه آن کرده بود و این پیدا شده عورتی را یرقان زرد قوی شده بود
و حکیمی فرمود تا هر روز قدری عرق کاسنی را قدری سرکه قریب بنصفی داخل ساختند و دو درم سرگین
خشک سگ را که کهنه و سفید باشد سوده بران بیختند و میدادند باندک روزی صحت یافت
و بر چند کس دیگر آزموده شد نافع بود حضرت شارا در جوانی یرقان زرد از حرارت جگر و
تدابیر گرمی غرا افتاده بود و علاج چند میکردند و زیاده نافع نبود و از هفته شجاع زکرد مجربی غر

که زاج بلور را نرم بسایند و ببیزند و بدو انگشت خود یک نوبت آن مقدار که برآید بگیرند ازان و در
یک قاشق جغرات بیاشامند و سیم روز سه آنمقدار زاج بلور ضم کنند و هر روز یک مقدار
اضافه می کنند تا هفت روز بهفت مقدار رسد و غذا ایلا وخشک با جغرات تازه گاوی
میخورند چنین کردند هفته صحت یافتند و چندین جای دیگر آزمودیم نافع بود و ازینها بعضی تب
نداشتند و بعضی را تپ کهنه شده بود و بسیار دیدم که بخواص ادعیه و طلسمات تقرب کردند و
فائده عظیم داده اند در ملک شهریار ری جماعتی هستند که ایشان را صفرا بند می گویند و در قریه جاباد
ساکن می باشند و همه ایشان زرد چهره و زرد چشم و صفراوی اند خاصیتی در ایشان هست که چون
یرقانی نان ایشان بخورد و از ظروف ایشان بخورد و از ظروف آبی غسل کند به تخصیص از
جام موروثی و رویتی که دارند جهت همین امر فائده یابد و مجرب است و گاهی دعائی نیز میخوانند
بربادامی چند که شب چهارشنبه در زیر سر مریض بوده باشد و مغزهای آن زاید ندان طاق یا پاره میکنند
و بعضی بدو میدهند که هر روز چند عدد بخورد و بعضی را با آب روان میدهند و آن دعا را وقتی هم
بران بادامها میخوانند آن مغزها را برسیس گردن مریض نهاده میخوانند و بران مریض میدمند
و آن الفاظ فارسی ست مضمونش آنکه بستم صفرای فلان ابن فلانه را بحق محمد و بحق علی و بحق
آل طه و یس والسلام کودکی نه ساله داشتم چاشتگاه در باقلازار رفته بود و موسم گل باقلا
بود و دران حین بخاری سمی قوی که آنرا می باشد و هر کودکی که دران وقت و دران موسم آنجا
بسیار میگردد البته از عفونت سمی آن یرقان و تپ پیدا می کند و سحر نیست که این کودک بخانه
آمد گفت سر من میگیجد بوقت حرکت و کسی را از رفتن او بباقلازار خبر نبود و التفات نکردیم
روز دیگر زردی چشم و تن او پدید آمد و اشتهای او کم شد و نبض منحرف شب سیم حرارت تپ
ظاهر شد و یرقان عظیم پیدا آمد صباح سکنجبین ساده دادیم و بول او غلیظ و رنگین بود چاشتگاه
از سبب آن واقف شدیم حضرت او را قدری فادزهر در دوغ سائیده دادند جهت دفع آن سمیت
و پیشین گاه را تپ غلبه کرد و بیهوشی اندکی هم داشت حضرت یک شربت واری شیره خرفه فقط
جهت تسکین حرارت دادند از قرب پیشین تا بعد از پیشین سه نوبت بول سیاه کرد امیدوار
شدیم و صفرا بند آمد و غذا ایلا و خشک و جغرات فرمودند و ازان نان جو و یا جغراتیکه خود آورده بود

قدری داد آن عمل خود را بجای آورد چه قبل از آمدن او با دادم در شب سه او نهاده داشتند روز چهارم
اشتها نداشت چاشتگاه بجبل قدری بلاد نمی بست دادیم و جبه تابی به دوائی و بیهوشی و غفلت او
طلخه ساخته بودم از سرکه و صندل و گشنیز تر و بوی آن او را افاقه عظیم داد و هر روز با مغز بادامی
که صفرا بند داده بود در ناشتا میخورد و عصر چهارم بهتر بود و در نیم روز گاهی دوغ آب سرد و گاهی
سشیر و خرفه میدادیم و نزدیک شامگاه چهارم غذای مقشر را اندکی خورد و آب سرد هر گاه خواستی
خوردی شب پنجم اندک عرقی کرد و صباح پنجم بهتر بود و اندک اشتهائی داشت و این روز در تب همان غذا خورد
و بعد غذا بخود تنگم آمد نجاست زرد و بول بعد از این کم صبح شد و در اسفرجها مشغول میداشتم و سنگ یرقان
و ماهی و آب پیوسته در نظر داشت و هر روز اعراض او کمتر می باشد تا یازده روز از چهارم گاهی که طبیعتش منقبض
بود شیاف بیخ فرو می آوردند روزی یک نوبت و در ششم عرق بیشتر از پنجم کرد و اشتها نیکو شد و
نصف النهار گاهی نان و دوغ هم خوردی و حرارتها در نهم تسکین یافت و رنگ چشم و تن پاک شد
و در پانزدهم پرهیز شکست و چوجه مرغ خورد و جمیع تجار در تابستان بکرمان آمدند و در راه گرما خورده بودند
و جمله را یرقان زرد با تب طاری شده بود و مجربی فرمود که برگ خیار را در آب بخیسانیدند شب و صباح آب
آن را صاف پالائیده بر ناشتا در می کشیدند و سه روز چنین کردند جمله نیکو شدند بی علاج دیگر از طعامهای
گرم و چرب و شیرین پرهیز میکردند و الله اعلم

باب پانزدهم در بیان احوال سپرز

از ترکیب و وضع و منفعت آنها و امراض آن و علامات و معالجات آنها اما ترکیب و وضع
سپرز و منفعت آنها بدانکه سپرز عضوی ست مرکب از گوشتی متخلخل و عروق و
رشته آنها بسیار در هیئت زبانست و در جانب چپ معده واقع شده و منفعت تخلخل وی آنست
که چون او دعای ست هر سودا که بوی آید جای یابد و در بدن متفرق نگردد و فساد نکند و منفعت رگ و شریانهای
بسیار که در وست آنست که بخارات حارضی یابد و دست سودا را مقاومت نمایند تا مزاج آن فاسد نگردد
و غشائی از خارج در تمام وی پوشیده شده تا آن را نگاه دارد و سپرز حساس موذیات بوسیله آن
کند و او را با حجاب بواسطه این غشا مشارکت باشد و از یکسوی ظاهر سپرز منفذ عرقی تقعر جگر

پیوسته است و آلت سپرز در جذب سودا از جگر آلت جگر اندر دفع سودا از خویش و بیرون فرستادن
این منفذ باشد و منفذ دیگر از باطن سپرز بمعده پیوسته است و سودا که جهت تحریک اشتها بفم معده
بر می آید بدین منفذ بمعده آید والله اعلم **و اما سپرز** را امراض و اسباب و علامات و معالجات آنها

یرقان سیاه سبب این یا سده باشد که واقع شود در منفذی که سودا از جگر بسپرز می آید و
بدان جهت سودا بسپرز خود نتواند رسیدن و با خون در اعضا منتشر گردد و طبیعت آن را اخراج بدان اندازد
و یا سده باشد که واقع شود در منفذی که سودا از سپرز باز گردد و با خون در عروق مختلط گشته در اعضا
منتشر شود و باشد که این سده از ورمی بود که در جگر یا سپرز واقع شود یا در عضوی مجاور افتد و گذر را بگیرد
و یا ضعفی باشد که در قوت جاذبه سپرز واقع شود و سودا را نتواند کشیدن از جگر و مع ذلک در دافعه
جگر نیز قصوری باشد و بدان جهت سودا باز ماند و منتشر گردد چنانچه گفته شد و یا غلبه تولد سودا بود
در جگر بواسطه حرارت آن و سوخته شدن صفرا و یا بواسطه غلبه برودت آن و فسرده شدن خون در جگر
و مستحیل گشتن آن بسودا و بدین جهت از دعای خود فاضل آید و منتشر گردد و این قسم چهار بدترین اقسام
باشد و اغلب با صفرا مرکب بود و باشد که از غلبه خوردن چیزهای سودا انگیز باشد و تولد کند و بعضی
از آن با خون در بدن منتشر گردد و این نوع اسلم باشد و گاه بود که سمی بنوعی وارد شود بر بدن و
بالخاصیة بعض مواد را مستحیل بسودا گرداند و طبیعت آن را اخراج دفع کند و باشد که از بحران مرض
سوداوی افتد **علامت** آنچه سبب سابق آن سده باشد در مجرائی که میان جگر و سپرز است
سقوط اشتها بتدریج با دلائل مطلق سده بران دلالت کند و آنچه از ورم افتد همان دلیل بود
و گاهی تب هم باشد و آنچه از ضعف جگر و سپرز افتد و سبب آن ضعف ورم آنها باشد عدم دلائل
آفات آنها و علامات سوء المزاجات بدان اجتهاد کند و مع ذلک رنگ تن بسیار سیاه باشد
و اشتها کم و بول سیاه کدر بود و براز هم بسیاهی مائل باشد و آنچه از گرمی جگر افتد و علامت سوء المزاج حار
کبد و تب و میل رنگ تن از سیاهی بزردی و رنگ بول از سیاهی بسرخی در روشنی و لیکن در آفتاب
از سرخی بزردی مائل بود و سلامتی طحال بدان گواهی دهد و آنچه از برودت کبد علامت سوء المزاج
بارد کبد و کمی لون سواد تن و بول و براز و نبودن حرارت و ضعف معده بدان اجتهاد کنند و آنچه
از [illegible] سودا انگیز افتد سبقت آنها با عدم دلائل دیگر بران دال باشد و آنچه از بحرانی را القدر

سسم و مرض دلیل بود علاج آنجا که ورمی بود نخست تدبیر ازاله باید کردن بدستورش و آنجا که
اثر سمی یا بحرانی بوده باشد رفع سبب مرتفع شود و طریق مد بحرانی همان نوع بود که در یرقان زرد
گفته شد و آنجا که سبب سوء المزاج کبد باشد بدستورش تعدیل باید کردن و در ملینات و مسهلات و ملطفات
و سایر تدابیر آن مستفرغات و مسهلات سودا داخل باید ساختن و آنجا که سبب ورمهای سپرز باشد
نخست فصد باسلیق یا از اسلیم و سنچیبا باید کردن بعد از آن چند کرت مسهل سودا دادن و با تخمیر
پنیر آب دادن و تخصیص شیر آبی که از سکنجبین افتیمونی بسته باشند و درین گاهی سکنجبین افتیمونی که بخل
کبری ساخته باشند دادن تخصیص با آب بادیان یا ماء الاصول در صباح و چاشتگاه مفید بود و غذا
همه مناسب و معدل سودا باید دادن باسرکه کبر و اگر بزیادتی تدبیر حاجت آید در هر چند روز از سفوف
بلیله دادن مفید آید بیان آن بگیرند بلیلهٔ زرد سه درم و بلیلهٔ کابلی دو درم افتیمون یکدرم انارهٔ فقیرا
نیم درم نمک هندی دانگی ازین جمله یک شربت باشد و زیاده و کم کردن آن بمقدار قوت باید و اگر
شیر شتر را با افتیمون و بلیله و غاریقون و نمک هند مقوی ساخته گاهی که مناسب بود دهند نافع آید
و آب ترب ممزوج با آب برگ کز دادن مفید بود و آنجا که حرارتی یا تپی باشد ادویهٔ مسهله و سفوف
و غیر ورا با آب عنب الثعلب و آب کاسنی آمیخته باید دادن و غذاهای چاشنی کرده بخل کبر
و سکنجبین افتیمونی معتدل موافق آید و آنجا که سبب آفت جگر و سپرز هر دو باشد فصد باسلیق ایمن
باید کردن و تدابیر هما باید آمیختن والله اعلم ورم سپرز اغلب این مرض سوداوی بود و گاهی
از خون غلیظ که قریب الاستحاله بود هم افتد و نادر از صفرا و بلغم هم واقع شود و آنچه از غلبهٔ گرمی افتد
زود صلب گردد و اکثر آن ورم در طرف اسفل سپرز باشد جهت ثقل ماده و غذا و نیز این مرض را طحال
گویند و عوام آنرا استخوان خوانند علامت این ورم صلابت و گرانی محل و برآمدگی آن بود و در ظاهر
تن شبیه استخوانها پهلوی چپ و برآمدن درد از سوی چپ بجانب تا شانهٔ دست چپ و چنبر کردن
او باشد که دم زدن مشقت شود و نفس بحالگان اندر گرفتن قوت ورم و مزاحمت آن بجانب
دخول الطحول رقیق بود و جهت میل ورم بهامی غلیظ سبز رو باشد که گفتهامی دست و رد الوان یا بهسبا
گرم باشد و در غیر تب بسبب میل حرارت غریزی با طراف بینی و گوشهای ادعیه سرد باشد جهت مزاج
و قبول بدو سهولت و تبیاری باشد که بر ساقها بثرها بر آید و گوشت بن و ندانها خورده شود و دندانها

بواسطه میل خون سوداوی بپائین ومیل بخار لطیف بدو از ورم ببالا وهرگاه مطحول را اسهال خون افتد امید آن بود که بهبودی تحلیل پذیرد اما اگر کهن گردد بزلق الامعاء واستسقا ادا کند از جهت آنکه مزاج سرد بود وحرارت غریزی ضعیف شود وبول مطحول هرچند غلیظ تر ورنگین تر باشد بهتر بود واگر ثفلی درسوبی متفرق ودر آب ببیند بهتر بود وهرگاه اندر دلیل خون فسرده پدید آید آماس تن اول گردد وگاه افتد که بجران این آماس برعاف وگاه باشد که اندر پس گوش آماسی کند صلب وبسیار بود که این آماس طحال بآماس جگر انتقال کند واین اسلم باشد وآنجا که ورم گرم بود از تپ وتشنگی وسوزش محل غذا باشد ودر صفراوی این حالات بیشتر باشد ودر بلغمی ملمس نرم بود ورنگ سفید بسیاهی مائل بود ودر آنجا که صلب شود مطحول ملول ومحزون باشد وفکرش برقرار نباشد وعقلش مختل بود وچون سپرز از ورم بغایت بزرگ شود وشکم بزرگ شود ونفس تنگی کند وجگر ضعیف گردد ورنگ بسپیدی وزردی گراید وبدن نحیف گردد وگردن باریک شود وسر را راست نتوانند نگاه داشتن وهرگاه سپرز کوچک میشود بدن قوت میگیرد وبهمان مقدار وسپرز را با بدن این نسبت واقع است وگاه باشد که چون دست بر ورم نهند وآنرا نیک بجنبانند قراقری دران محل پدید آید وسبب آن مادی بود که در روده مجاور ان ایستاده باشد بواسطه مزاحمت ومنع ورم سپرز آنرا وبدین جهت بسیار باشد که قولنج ریحی هم مطحول را واقع شود واز جهت غلظت ماده مطحول از مرض زلات ایمن بود وگفته اند که هرگاه مطحول از درد سپرز بنالد امید سلامت بود جهت دلالت آن بر سلامتی حس سپرز وابقراط گفته اند که هرگاه اشتهای مطحول باطل گردد ویا براز خون سرخ ظاهر گردد وبر اعضای وی بثرهای سپید وقرحهای بدپدید آید روزی وهم هلاک گردد علاج بدانکه ترتیب تدبیر این ورم بترتیب ورم کبد نزدیک است لیکن اینجا چون قی واسهال بعسر واقع میشود ومحل نیز از دواء بعیدست وجوهر عضو از جوهر کبد غلیظ ترست ادویه که اینجا استعمال نمایند از داخل وخارج جمله بقوت براز آنها وباوجود این لطیف تر ومعتدل تر باید تا ماده را بکثافت وسخونت غلیظ ومحترق نسازد واگر ادویه تلخ وتیز با چیزی قابض آمیخته مناسب باشد ودستور لائق آنست که اولا از باسلیق دست چپ حبل الذراع فصد کنند وچون قوت بتن باز آید ماده را باستفراغ بدفعات پاک سازند ودران اوقات از اشربه واغذیه لایقه آنچه مناسب وقت باشد بکار میدارند ودر تقلیل غذا بمقداری که ممکن باشد بکوشند وآب آشامیدن

و خوردنی خوردن در ظرفی که از بیخ گز و کبر تراشیده باشند بسی نافع آید و آنجا که ورم صلابتی پیدا کند
تدابیر قوی تر باید کردن **بیان** آنچه درین مرض مطلقاً نافع باشد مطبوخ ده درم تخم کاسنی و کشوث یکدرم
ونیم آلو و تمر هندی مقداری که اندک طعمی گیرد جمله را بجوشانند در نیم من آب تا شربت داری بماند
و صاف بپالایند و سحرگاه یک مثقال ایارج فیقرا و یکدرم غاریقون حب ساخته بخورند و صباح
این مطبوخ مذکور را بر بالای آن بیاشامند تنقیه بسیار نیکو کند و دو درم غاریقون با سکنجبین خل کبری
همچنین تنقیه کند و اگر قرص ریوند اضافه کنند و یا نیز آب و سکنجبین ساده خورند اقوی باشد و
چون حرارتی باشد با آب عنب الثعلب و آب کاسنی خورند و آنجا که اقوی باشد با آب کرفس و بادیان
و اندک زعفران و افسنتین دهند و اصل اذخر و مغاث اضافه کنند اما **سفوفات** بگیرند برگ جرجیر
یا برگ بید یا برگ کبر یا پوست بیخ کبر در سایه خشک کنند و از هر یک مقداری سوده با شکر بر ناشتا
خورند و اگر پوست کبر را با سکنجبین بزوری لعق کنند ماده را بطریق بول و براز بیرون کند و اما
اقراص قرص توت قرص کبر و پنجنکشت و قرص اشق پس از طعام خوردن انسب باشد
و اما **معاجین** برسیاوشان یکدرم بزر پنجنکشت مثل زوفای خشک میلی این جمله به سکنجبین سرشته
یک شربت بود و افتیمون و پوست بیخ کبر کوفته و بیخته بعسل سرشته شربتی پنج مثقال تریاق کبیر
شربتی سقولوقندریون کبیر و پنجنکشت بعسل سرشته شربتی سه درم و شیر بر ناشتا و شبانگاه توان خورد
و اما **اشربه** سکنجبین عنصلی سکنجبین بزوری سکنجبین ساده خل کبری شراب دیناری آب
اصولی که اصل جز مائل در ان نباشد و دو درم تخم خرفه در سرکه کبری ممزوج با آب دواتیه ماء کرفس
بشکر شیرین کرده یا به سکنجبین جوش ساخته تخم ترب دو درم و نیم با سرکه ممزوج با آب تلخ قوی
و اما **ضمادات** بگیرند سداب و فودنج و افسنتین و پوست بیخ کبر جمله را در سرکه بپزند و گرم
بر پهلوی کرده به سپرز بندند و کبر و انجیر و قدری اکلیل الملک در سرکه بجوشانند و برگ سداب و بوره
قدری کوفته بران ریزند و همچنان ببندند و اگر اشق و خل انها سازند بهتر باشد و کرنب و اسقولو
قندریون که بیخ کبر رومی است هم منفعت بسیار بخشد و بگیرند عسل و بر کاغذی کنند بمقدار محل ظاهر
درم و خردل را کوفته بران پاشند و نهند چندانکه طاقت آورد بگذارند و بر ناشتا این ضمادها
انفع بود و هر ساعت که سرد شود تکرار باید کردن و گفته اند که تا بیست و یک نوبت آن ضمادات مقدار

تکرار کردن بر ناشتا اولی باشد و همچنین بعد حمام و آبزن و مالیدن این تجربه و در شب بسیار و جنبانیدن محل نقدر
دلک و اما اغذیه شوربای مرغ جوان فربه که نخود مقشر و اندکی برنج و گل کبر دران باشد و زیرباج چاشنی
کرده سرکه کبری یا عنصلی و کرفس در خل ساخته و گوشت مرغ فربه یا بره فربه دران جوشیده و تابلی که در آن
یا سکنجبین یا خل کبر یا عنصلی یا برگ ترب یا کبر یا سیر که یا زیتون پرورده و سیاه پلاو مشهور که گل کبر دران باشد
و اشباه اینها از انچه بالنجولیا مذکور شد و از هرچه سودا انگیز بود چون عدس و پنیر و اشباه آن پرهیز
واجب بود و اما میوهای خشک و تر انچه خشک است مغز پسته مغز بادام مغز جوز فانید شکر خربزه
انگور شیرین یا انجیر تر مویز و انچه خواهند در بین الطعامین خوردن نیکو بود و انگور بعد طعام نیک بود و انچه
که ورم بلغمی باشد ابتدا باستفراغ بلغم مشغول باید بودن و از ادویه و غیره که اینجا مذکور شد انچه مناسب
دانند بکار باید داشتن و بعضی از تدابیر اورام معده و کبد را ملاحظه باید کردن **بیان** انچه خاصیت
آن در این مرض عظیم یافته اند **شیخ** گوید مطحولی در خواب دید که یکی می گوید هر روز سه جرعه از بول
خود گرم گرم بر ناشتا بخور تا صحت یابی ده روز چنین کرد و منفعت تمام یافت **جالینوس** گوید مرا
این حال بود و در خواب دیدم که یکی میگوید عرقی میان خنصر و بنصر دست چپ از حبل الذراع آمده بفصد
و داغ کن چنین کردم و در اندک روزی صحت یافتم و این تدبیر بغایت مشهور و مستعمل و نافع است **ابن بیطار**
گوید قشر درونای اسارون را با سکنجبین بخورند چند روز منفعت تمام بخشد و همچنین خوردن کعب التیس با سکنجبین
بخورند مفید باشد و هم **شیخ** تعلیق پیاز عنصل مدت چهل روز بغایت مفید بود و بعضی
از اهل تجارب گفته اند که روباه را گوشت او خشک کرده و سوده با سکنجبین خوردن نافع آید و همچنین
سپرز اسپ خشک کرده و خفاش خشک کرده و سوده با شکر بر ناشتا به کف خوردن و همچنین
خاکستر خفاش بسیار مفید آید و گفته اند که داغ نهادن بران از بیرون جهت قرب آن بکلیه و بگذاشتن
تا چرک بسیار از آن برود نافع بود و من دیدم عربی مجربی که هرکس را این مرض بودی جوالدوزی را
در آتش بسرخ کردی و محل ورم را که شعبه پهلوست به دست چپ محکم بگرفتی چنانچه پوست و پرده
و کنار سپرز بگوشه در میان انگشت او در آمد و بودی و آن جوالدوز را ازین جانب پوست بزدی
و از آن طرف دیگر بیرون کردی و لحظه بگذاشتی تا نیکو بسوزد و مریض را او دست و دستها و سینه
و سر او را گرفته بودندی تا نجنبد و سپرز بدین دستور داغ شدی و بعد از آن جوالدوز را کشیدی و مریض را

شربت شیرین دادی و بسیار هستند که دران حین غشی می کنند از درد و مدتی چرک ازان رفتی
و مریض صحت یافتی و دیگر این مرض او را ظاهر نشدی مجرب است دیگر بار دیدم که سپرز را یکجه
داغ کردی و چرک بسیار ازان رفتی و صحت یافتی و طریق این عمل چنان بود که صباح چهارشنبه آخر
ماه پیش از چیزی خوردن و سخن گفتن شکل را که اینجا مکتوب میشود بنام مریض و نام مادرش بر کاغذ سفید
مهره نویسند و آنرا به پیچند و در قاشقی چوبین نو نهند و انگشتی آتش بر یک سر آن نهند و مریض را
به پشت باز خوابانیده و دستهای او را محکم گرفته پشت قاشق را بمحل کنار سپرز از نشیب پهلوی
او چنانچه محل ورم آن محسوس است نهند یا بر کردی پیراهن دعای شفا میخوانند و تا دیر انگشت آهسته
آهسته میدمند چنانکه کناره طومار در گیرد و بآهستگی تمام آن بسوزد و آن هنگام در نشیب قاشق باوجود
که در پیراهن هیچ اثری نشود در قاشق نیز حرارتی زیاده پدید نیاید سپرز مریض و پوست محل بسوزد و آبله
عظیم پدید آید بامر الله تعالی و مریض اغلب دران حین طاقت نیاورد و اضطراب و غشی کند
و آب بر روی او باید زدن و او را بهوش
آوردن و آن شکل اینست و بصورتی
دیگر هم دیده شده و آن نیز همین عمل کنند
و مجرب است و آن شکل دیگر اینست و بعضی
ان دو دایره چنین نویسند والله اعلم

۴۸۷

۱۵	۱۴
۱۷	۱۸
۱۹	۲۰
۲۱	۲۲

۵۸۷ ۵۹

حم	یاجابر یا	عق
یاعزرائیل	طابس	یامیکائیل
بویدم	بربدم	ابن را
بحق	یاالله	یارحمن

یابدوح

یابدوح

و بعضی گفته اند که پوست بیخ کبر را در ترب
بکار در نرم تیز تراشند نیچه تراش تیر کری و آنرا ابر لته کنند و همچنان بر ورم سپرز ضماد کنند
و من در هرات ضعیفه را دیدم که این علاج ترک طبیبی بدو فرمود و اهنوز تنقیه نکرده بود و مرض
نو بود چون دو سه روز این ضماد بست یکبار بادی در تمام بدن او پدید آمد و منتشر شد و از سر تا پای
بر و آماسید چنانکه پنداشتی باد در پوست او دمیده اند و ضعیفه بدحال و دردمند شد و جمله اعضای
او درد و اعیا پیدا کرد و بهر جا از تن او که دست می فشارد فرو می گرفتند آواز حرکت باد و حبل
جل او می آمد بطرف بالا میل کرده چنانکه بحلق میرسید چنانکه بآن بر می آمد و قراقری گرفت و
بعد از ان شکمش باد و سهلات پیدا کرد و رعایت میکردند تا صحت یافت و ورم هم بآن فعل

بر طرف شد اما داخل ساختن آن از ضمادات بعد تنقیه و کهنگی مرض نافع یافتیم والله اعلم

در سپرز بادی سبب حدوث ریح غلیظ در سپرز ضعف هضم وی و تدابیر بادانگیز
بود و این باد در جرم او باشد نه در میان غشا و جرم و فرق میان این ورم ریحی و خلطی سپرز بدان
کنند که اینجا هیچ گرانی نباشد و تمدد بیشتر بود و از مساس و دست فشاردن سبک در و زیاده
نشود و علامت غلبه خلط در بول و براز و سحنه بسیار ظاهر نباشد و خداوند آن حرکات سبک باشد
و بول او کفک ناک بود و هیچ تب اینجا نباشد و اگر تبی با این اتفاق افتد مانع بود در علامات ضعف هضم
طحال و تدابیر سابقه هم بدین باد گواهی دهند علاج اینجا مبالغه در استعمال محللات قویه چنانچه
در ورم صلب مفهوم شد نافع آید و تحمید بنگ و ارزن و نخاله و سبوس و کم خوردن و کم را
تنفاره پی خوردن و بر تشنگی صبر کردن و بجای آب گاهی شراب کهن خوردن و قرص خردل و رس
کسبی بر سر طعام خوردن بغایت مفید بود و دهن رایحه مالیدن کرده بسی سود باشد والله اعلم

باب شانزدهم در بیان احوال روده

از ترکیب و وضع و منفعت آنها و امراض امعا و اسباب و علامات و معالجات اما ترکیب
و وضع و منفعت امعا بدانکه روده مطلقاً عضویست عصبانی دو تو و توی درونی بر توی
آن غشای پوشیده است با غشاهای معده در یک سطح واقع شده اند و لیفهای روده‌ها همه از پهنا
واقع اند تا بر ثقل اعانت کنند الا در معاء آخر که در وی بعضی از لیف جذب هم هست تا از امعا
جذب باقی اثقال کنند و همه را پاک سازد و جمله روده‌ها و شش صنف واقع اند و همه بهم پیوسته اند
اول روده ایست راست و بقعر معده متصل و بواب دهانه اوست و این روده از قعر
معده پست و فرود آمده است و هیچ خم ندارد تا حوالی آن از بهر احشای دیگر خالی باشد و دفع او
مر اثقال را آسان تر بود و اندر هر شخصی طول این روده بمقدار عرض دوازده انگشت اوست
بدین جهت این را اثنا عشری گویند دوم بدو پیوسته است و آن را صائم خوانند جهت آنکه ثفل
اندر وی جای نگیرد و زود از وی بگذرد بواسطه رسیدن صفرای خالص از زهره بدو و شستن
آن را از ثفل روده سوم بدین صائم پیوسته است و آن بر تو در توی بر هم نهاده

تا هر چه شایستگی غذا را داشته باشد و یا ثفل بود آمده بود دیرتر از وی بیرون رود اندر شکم و تو بهای
آن میگذرد تا آهستگی تا ثفول یا سایر بقایای آن خصیه را از ثفل جدا کرده بجگر کشند و نیز بسبب جای
یافتن ثفل آنجا مدتی تقاضای بحاجت برخاستن هر ساعت رنجه ندارد و این هر سه صنف از باریکی
اصناف بجرم لطیف تر و دقیق تر باشند و بدین جهت این امعا را دقاق گویند چنانچه باقی را
که غلیظ تر اند با آنکه هر یک نامی دارند جمله را اغلاظ هم خوانند و منفعت وقت و لطافت اینها
آنست که چون حصه از غذا یا ثفل بدینها می آید بیشتر از آنکه بدیگر امعا حرارت اعضا درین روده‌ها
زودتر و بهتر اثر تواند کردن و طبخی فی الجمله اینجا نیز حاصل باید که بدو طبخ معده گردد و بدین روده‌ها
هیچ پیه نباشد بواسطه قریب اینها با عضای گرم و قبول حرارت آن اعضا اینده وی و در درون
این امعا رطوبتی که طبیبان آنرا مهریج الامعا گویند بیشتر است و آن رطوبتی است همچو ابار نشاسته
که سطح داخل امعا را آلائیده است تا گذر اثفال آسان تر باشد و سبب اثفال کثیف و صلب
بدانها نرسد و از گذشتن اخلاط پر ریش نشوند منفعت غالبی آن رطوبت درین امعا خصوصها
آنست که چون صفرای صرف بیشتر برینها میگذرد و منجر اشد اینها را چهارم روده غلیظ بدین
امعای قوی پیوسته است و از محلی از وی در او داخل روده همچون خریطه بسوی راست بیرون
آمده است اندکی بطرف پشت مائل و او را یک منفذ بیش نیست و آنچه بدو در آید از راه هم
بدان راه بر آید و بدیگر امعا رود و بجهت این او را اعور گویند و او همچون معده دیگرست و منفعت
این آنست که آنچه از بقایای غذا یا ثفل مانده باشد اندر وی بایستد و بمدد کسب حرارت از مجاور
جگر پخته تر شده بعروق منجذب گردد و اندر علت رقیق این روده باشد که بکیسه خایه فرود آید
از بهر آنکه بر یک پهلو افتاده است و بهیچ رباط پیوسته نیست پنجم اعور پیوسته است آنرا
قولون گویند و آن روده ایست غلیظ و بسوی راست آمده و نزدیک جگر رسیده و پس بسوی
چپ باز آمده است و فرو سوی کشیده تا نزدیک بیغاله ران چپ کشیده و باز سوی راست
باز گشته است تا برابر مهره قطن و کرانش هم فرو سوی دارد و آنجا که بسوی چپ میگذرد و چون نزدیک
سپرز رسیده است تنگ شده است و فراهم آمده و بدین سبب است که ورم سپرز نگذارد که باد
از روده باسانی بیرون آید و محتاج شوند که بدست بمالند تا بیرون شود و نام قولنج را از نام

این روده را اشتقاق کرده اند بسبب غلبه وقوع آن اندرین روده و منفعت آن قریبست بمنفعت اعور
ششم مستقیم بدین پیوسته است و آن روده ایست غلیظ و راست که نهایت آن مقعده است
و این روده را بسبب راستی نهاده مستقیم خوانند و فراخی وی قریبست بفراخی معده تا ثقل در روده
جمع شود و در هنگام حاجت بیکبار فارغ شوند و هر لحظه اندک دفع نباید کردن و این روده بر مهره های
پشت پیوسته باشد به پیوستگی که آن را از جای خویش بدارد و ثقل اندر روده قولون و اعور
نفوذ کرده و بوی ناگیرند و بر نهایت روده مستقیم که مقعد است چهار عضله بگرد وی در آمده است
یکی از آن مقعده را فراهم کشیده دارد تا ثقل بی اراده بیرون نشود و دیگری بر بالای اوست و در وقت
دفع بر ثقل قوت کند تا تمام بیرون شود و دو دیگر سر عضله دوم در مرد آن را به بن قضیب پیوسته باشد
و در زن عضله دیگر بر رحم نهاده پیوسته به بالای عضله دوم این هر دو مقعده را بر جای خود میدارند و هرگاه
… سستی پیدا شود مقعده بیرون آید … والله اعلم اما امراض امعا و اسباب و علامات
… اسهال … یا … ضعف قوت … و رقیق کنند و یا
… اخلاط … در وقت طبع در دفع آن … امعا
… باشد در اخلاط و اعضا و فرستادن طبیعت آن را بمعده و امعا و یا قصوری بود در حال هضم
… معده و جگر یا سایر … یا درد و مسهلی یا منی یا فزلقی یا مرده
… اما اسهالی که از این نوع چیزها واقع شود و مادام که موجب تغیر حال
… طبیعی نگردد و بر خلاف قوت نبود و مخل نماید داخل درین مرض نباشد همچنین
اسهالی که از … و شوق … اسهالی … بعرض بحرانی و مادام که بافراط بانجامد
… مرض معده مر اسهالی را چنان بود که
چون … تصرف نماید و کیلوس مناسب حاصل کند طبیعت آن
از آن … تمامی آن را … و آن بر معده گران آید و آنرا بامعا دفع کنند
… کنند … با … بیرون … و باشد که رطوبتی لغزاننده تمامی سطح
… باشد … از … سطح … لغزانند و باشد که اخلاط و مواد فاسد غالب
… طبیعت … دفع کنند و باشد که آن مواد و اخلاط از قبیل ریم و خون با

و جراحت و ریش معده و اعضای مشارک آن بود و بسبب امراض که طبیعت چگونه آن را از خود دفع
کنند و ماساریقا باز گردانند و ماساریقا آن را با معا فرستد و امعا آن را دفع کنند و باشد که بسبب مانعی
چند ماساریقا کیلوس نکشند و از معده هم با ماساریقا با معا رود و اگر ریم قرحه یا خون جراحتی و یا شگافی
عرقی در عروق آن مجتمع گردد هم بدین طریق اغلب مندفع شود و بسبب ضعف ماساریقا مر اسهال
را هم قریب بدین توان بودن و بسبب سپرز و زهره مر اسهال را چنان باشد که سودا از سپرز غالب
گردد و به معده و بیشتر از مقرر ریخته شود و از آنجا با معا مندفع گردد و باشد که در معده با غذا مختلط شود و
آن را متغیر گرداند و طبیعت از آن نفرت کند و قبل از انهضام هضم با معا فرستد و همچنین صفرا در زهره
غالب شود و با معا ریزد و از منفذ معین یا معده آید و از آنجا با معا رود و باشد که از هر دو طرف
مندفع گردد و بسبب دماغ مر اسهال را چنان بود که نزله با معا فرود آید و طبیعت از آن نفرت کند
و دافعه آن را با معا فرستد و با ثفال مندفع گردد و باشد که در معده غذای باشد و آن را ماده نزله فاسد
کند و طبیعت در آن تصرف نکند و با معا مندفع گردد و باشد که آن ماده حاد بود و مزاج بعضی امعا را
فاسد سازد و دافعه پیوسته دفع آن طلبد و بسبب گرده مر اسهال را چنان بود که قوت امساک آن
بسبب نزلی یا عرضی دیگر ضعیف شود و هر چه بدو آید نزد و نگذارد و باشد که از ریش آن ماده دفع شود
و باشد که بسبب آفتی اندک که در محلی از آن باشد مواد بدانجا غالب میل کند و طبیعت دفع آنها
طلبد و باشد که سر رگ از وی بگشاید و خون مندفع گردد و اسباب علامات امراض این اعضا
که سبب این مرض اسهال واقع اند سوی گرده سابقت ذکر یافته اند و تحقیق هر یک از محلش
باید نمودن و اما اسباب و علامات امراض امعا هم درین باب مبین گردد و دلائل مطلق آن مبتدا
در اول باب پنجم مذکور شده است و ذوبان موجب اسهال با علامات در حمی دقی باشد
و آن نیز سابقت بیان یافته **علامات** آنچه از هوا افتاده بود اختلاف الوان در قوام
براز و اکثر رقیق و کم بوی و لزج آمدن و در گرمی ادا اخر روز بیشتر شدن با گرمی و تشنگی آن
ملاست و عدم عادت مریض بدان بلکه عادت بضد آن و لزوجت عرق بدان گواهی دهد
و اگر تعفنی اندک در هوا باشد تبی و بائی مانند با این علامات یار بود و ضعف مریض بیشتر
از مقتضای مرض اسهال باشد و مر این مرض را حمی نیز واقع بود و این قسم ر

اسهال خلطی اعتبار توان کردن و آنچه از استسقا بود یا پیچیدن ناف بود پیوسته بنوائب آید و
این چنان باشد که نوبتی دو روز یا سه روز اسهال کند پس باز ایستد و مریض چنان پندارد
که برطرف شد دیگر بار باز آید و چند روز میباشد و گاه بود که یکهفته بر حال تندرستی باشد و گاه بود
که بیست روز تندرست باشد پس نوبت اسهال باز آید و مریض چنان پندارد که هنوز این مرض طاری
شده باشد که براز بر الوان مختلفه باز گردد و جمله با راحت و خفت یافتن بود و فرق میان آنکه ماده
از جمله عروق بجگر رجوع کرده و از آنجا بماساریقا ورود آمده و آنکه ماده در حوالی معده بوده و بمعده ریخته
و از آنجا که با امعا آمده آنست که اول با کیلوس مختلط باشد و رقیق بود و دوم با غذا در ثقل دفع و غلیظتر
باشد و آنچه از معده افتاده باشد اگر از بطلان هاضمه بود و یا ماسکه افتاده باشد در ثقل اندک هضم معده
پیدا بود و چون سبب این ضعفها و یا بطلان بلغم غلیظ بوده باشد که سطح معده را آلائیده است و در
براز بلغم غالب لزج ظاهر بود و زود و تر از مقدار و مدت لایق دفع شود و اگر خلطی دیگر چون سودا
و صفرا سبب بوده باشد و در براز پدید آید و سائر علامات غلبه هر خلط واضح باشد و اگر سبب منع
اتمام هضم معده بود و تولد باد باشد و قراقر در شکم و معده و تمدد غذا با وجع شاهد آن شود و اگر قوت دوای
مسهل در سطح معده جای کرده باشد و آن امر موجب این فعل ساخته تقدم مسهل قوی و عدم دیگر
اسباب دلیل آن بود و اگر ریشی شده سبب ضعفها بوده باشد چرک و پوستهای قرحه در براز با علامات
آنها ظاهر بود و اگر آماس سبب بوده باشد دلائل آن واضح بود و اگر آماس گشاده بود ریم و خون
در براز پدید باشد و بسیار افتد که ریم از عضوی دیگر بمعده آید و با امعا منزع گردد و در براز ظاهر شود و
باشد که از سینه یا جگر یا حجاب آورده شده باشد و علامت هر حال علامت ورم محل آن بود و آنچه از
جگر افتاده باشد اگر از بطلان هضم آن بود و اسهال کیلوس محض باشد و جدا از ثقل آید و اگر از ضعف
هاضمه و یا ماسکه آن بود اندک اثر هضم جگر در آن پدید باشد و ضعف ماسکه کیلوس در جگر اندک زمانی
بماند اگر از ضعف جاذبه بود براز غالبتر با کیلوس آمیخته آید و اگر ضعفها و سدد یا ورم بوده باشد
آن سببها با علامات آنها ظاهر بود و اگر سر ورم گشاده بود ریم و خون هم براز ظاهر گردد و اگر رگی
در جگر گشاده اذا کبدیه باشد یا سر باز کرده و سبب سوء المزاج گرم تر از خون صرف و غالب آید و بغلبه
اجزای آخر سیاه و غلیظ شده همچو دردی شراب و در جگر علامت سوء المزاج ظاهر بود و در شکم درد

هیچ آفتی نباشد و در وقت کند و اگر اسهال صدیدی کبدی یک روز یا دو روز حبس شود و باز عود کند
و آنجا که خون در جگر از جهت سوء المزاج حار سوخته گردد و اخلاط با آن گداخته شود و با معا مندفع
گردد و براز صدیدی باشد و علامات غلبه حرارت کبد با آن ظاهر بود و اگر صفرایی در جگر غالب
متولد شده باشد و طبیعت آن را بجانب رقیق امعا فرستاده بود و علامات آن با صفراویت براز ظاهر
باشد و اگر گرانی آید و گاهی اندک خونی هم با آن یار بود و گاه باشد که خلطی محترق اکال در جگر
متولد گردد و بعضی آن را بخورد و چون خاتمه از آن با امعا مندفع شود یا التهاب و حدت در نواحی کبد باشد
و بعضی از جرم جگر را بخورد و قطعه از آن جدا گردد طبیعت آن را بوجهی با معا اخراج کند و در براز پاره
گوشتی که با آتش بگدازد و در آب حل نشود و با عروق صغار غالب ظاهر گردد و بسیار دیده اند که قطعه
بزرگی از این نوع در براز ظاهر شده و آن شخص زنده مانده و صحت یافته و حکما را در خروج اینچنین چیزی
از عروق ضیقه اختلاف است بعضی چنان دانسته اند که جرم جگر بحرارت غالب و حدت خلط اکال
گداخته شود و بداخل امعا ترشح کند و آنجا باز منعقد گردد بهمان وضع چه گوشت آن بخون بسته ماند
و این صورت را در عروق متشکل توان کردن باری گوییم که شحم مذاب از عروق با معا میرود و در عروق
دقاق هم از آن میگذرد و بر تقدیر تسلیم باز با هم خون منعقد می شوند و بعضی چنان دریافته اند که چون
پاره جگر بمجاری امعا رسد طبیعت بقوای آن را آنجهت دفع آن از هم بگشاید آن مقدار که آن جرم
بداخل آن در آید و بعد از آن بهم باز برود و مجال خود باز رود و اینهم بعید و اگر هر دو نوع را امعا استبعاد
کنند فی الجمله وجهی دارد و فرق میان اسهال معدی و کبدی در بعضی مواضع اشتباه آنست که در مطلق
کبدی نسبت با معدی خلط مشوش مشتبه باشد و عدد مرات آن کمتر بود و ثقل آید غیر مختلط و بی مغص باشد
و هر مجلسی با شدت و نفخه و نغوده شکم [illegible] در از سر اخراج باید و فرق میان اسهال طحالی و اسهال سیاه که از
اخلاط محترقه و گشادن سده باشد آنست که خلط محترق سخت سیاه و براق نباشد و بقوام غلیظ تر از جمله بود
و خلط سوداوی سیاه و تیره و رقیق تر باشد و بوی [illegible] نکند و آنچه از سده آید متعفن و بد بوی باشد و گفته اند
که اسهالی که از اخلاط محترقه باشد چون از [illegible] سیل کند نشان قوت طبیعت است و امید خلاصی بود و
بعد از آن [illegible] زرد گردد [illegible] و آنچه از باسلیق افتاده باشد و بهم قریب باشد
[illegible] و در جگر هیچ گونه [illegible]

در غذا پدید نیاید و نیز آلتی و غلبه کنند و آنچه از سپرز افتاده باشد براز سوداوی بود بی بوی چنانکه
گفته شد ذکر یافت و علامات وحشت سپرز و غلبهٔ سودا بدان شاهد بود و گفته اند که هرگاه که اسهال
سوداوی در ابتدای عرضی که واقع شود بر زمین بجوشد همچو سرکه کشنده باشد جهت غلبهٔ حدت و احتراق
ماده و اگر بوقت بحرانی افتد ممکن البرء بود زیرا که در ابتدای آنچه بود خلطی سوخته حاد دشوار دفع و چیز
بسبیل اضطرار طبیعت اخراج نماید و بعد نضج بقوت طبیعت اخراج نماید و آنچه از زهره افتاده باشد
براز صفراوی بود و غلبهٔ حرارت مزاج و جگر و تندی و تیزی صفرا انگیزد و تا اقدام حمی غب و مخرقه شاید این عرض را
مرارت می بود و دلیل غلبه گرم و صفرا بود و آنچه از دماغ افتاده و نزله بسیل و ظهور رطوبات بلغمی غالب بر آن
و بیشتر بودن اسهال در صباح بعد از خواب و از زرد آمدن و بعد از آن بتدریج کم شدن و در شب
کم بودن و شیدن بران دلالت کند و باشد که باد و تیز گرم نزله سبب سحج امعا گردد و آن هنگام علامات
نزله گرم با اسهال و مروی ظاهر بود و تو اشتباه همچنان طریق مذکور محفوظ باشد و آنچه از معده افتاده باشد
علامات امراض معده بدان اشتها دکند لیکن آنجا که سبب ضعف ماسکه و اسهال رطوبی بود و غالب
و لزوج که سطح آن را آلاید و سبب آن جهت کم آمدن صفرا اشتها شوند و [illegible] در براز ظاهر گردد و این زلق معده
باشد جهت تولد این بلغم در معده و آمدن از آنجا با امعا و آنجا که سحج امعا یا قرحهٔ آن سبب اسهال باشد
علامات آنها چنانچه بعد از این تحقیق معین گردد و تا ظهور خون و ریم و پوستها در براز قرین بود و اگر سبب
اسهال کشاده شدن سر رگی بود از عروق که در سطح اندرون امعا ست مستقیم براز خونی بود صرف و کم
کم ظاهر شود و عدم آفات دیگر اعضا و عدم آفت زود و در غیر سحج و عدم علامات سوء المزاجات مطلقا
بدان گواهی دهد و اگر سبب باد و اسهر باشد براز با نفخ غالب و قراقر با آن واقع شود و در بعضی گاه بیشتر
میل شود و با خون و [illegible] باشد و علامات باد و اسهر با آن باشد و گفته اند که هرگاه اسهال باقی همچون
مرهم شود یا غسالی گردد خطرناک بود و وقوع اسهال یکبار بعد امراض بی آنکه بحرانی باشد نشان بد بود
و هرگاه مشغول بر اغذا [illegible] ضعف را [illegible] قوت پدید نیاید درست از علاج او باز باید داشتن
علاج چنانکه منع اسهال مطلقا به پنج وجه میسر گردد یکی استعمال قوابض و این گاهی باید که دهن مجاری
عرقی گشاده باشد یا خراشی در سطوح شده و دوم استعمال مغریات و این گاهی باید که مجاری را
قوت امساک رطوبات ضعیف شده باشد سوم استعمال مغلظات و این گاهی بود که مواد رقیق و

سیال شده باشد تنها چه با هم استعمال مخدرات و این گاهی باید که بود او جهت قی و لذعی باشد
تشنج ناکش ساختن باشد بخلاف جهت امعا این بالتدریج بود و اگر دو درستی قابل آن باشد
و یا نفتی بود و اگر باد و عسر التنفس باشد و یا دارد بود و اگر دو قابل آن نشد و یا به حجمیه نهادن بر اعضا
بالائین و درستکم اگر آنرا نا تفتی نباشد و چون این معنی واضح بباید دانستن که اغلب انواع اسهال‌ها
که ذکر کردیم بحقیقت عرضی اند مرضی سابق را که از اسباب آن شمرده اند چون سدتی و ورم
و دق تنفی و امثال آنها و لیکن چون این عرض در اکثر ادویه باشد در احوال آخرست از آن مرض بنا بر آن
این عرض هم از مرض عده کرده اند و علاج جهت این مقصد ساخته و تدابیر آن با فراضی آخر و علاج اینها
داشته اند و علاج مشترک فرموده و بسیار افتد که طبیعت را اسهال قوی باشد با چون قرب و سبب ترقیع
نکرده و در علاج دیگر علتی محتاج باشد و یا آنکه آن فعل را تبع شده و در حالت های آن مدر بعمل تو تحرک
مواد بدان موضع گردد و در علاج ملاحظه و مراعات جمله احوال لازم بود و اصلاح این مرض از ربع
کلی خصوصا بعد اصلاح امراض سابقه بتقویت اعضا از قوت ها و به و با شکم سستی تر گردد و قانون
تدابیر خاصه این مرض آنست که اکثر چیزهای خشک که در بیان مرض اسهال است آن اکثر چیزها است
خشک را که در این مرض مفید اند از تخم ها و ادویه و مغزها و اغذیه مثل تخم خشخاش و برنج و مغز جوز و غیره
مثلا جمله را با آتش بریان کرده و یا بو داده و بوی خوش داده و اشیا و نیز از این تخم بریان کرده [illegible]
و میوه های را که اینجا [illegible] همه را از سبب خاکستر گرم [illegible] آنها [illegible]
دهند چون خربزه و به و سیب و امرود و انار و اگر بعضی را در خمیر گرفته بریان کنند بهتر باشد و
آب و شیر و دوغ و اکثر مایعات خام را که استعمال کنند همه را سنگ تاب کرده یا آهن تاب
کرده دهند و از مضغات احشا و معده [illegible] باشند و حرکت طبیعت در روز [illegible]
کمتر و کم کنند و غلطها باشد ندهند مگر که ضرورتی خوشی باعث آن شود و [illegible]
مطلق مرض آنست که با این رعایات مذکوره رعایت امراض سابقه تقویت کنند و تدبیر را
مرکب با سایر غذا با آنجا که [illegible] اسهال برای غیر معتاد یا متعفن باشد تبدیل آن باید کرد
و اگر [illegible] تبدیل آن [illegible] کرده [illegible] و باقی و غیره گفته شد باید کردن و نیز با داشتن
تا [illegible] با مغلظات و ادویه نالیدن [illegible] در آب سرد نشاندن و [illegible]

تر و دو لای بریان بوشیدن و بیرو حه آنرا خنک داشتن و اطراف را بستن و آنجا که سبب امتلا باشد
در اوقات استادن اسهال اگر خلط فاضلی باشد تنقیه کنند و غذا را بعادت گرم سازند و بالای
غذا رس با گلقند و امثال اینها می خورند و آب کم خورند و بر تشنگی تلخی صبر کنند و با اندک گلاب آمیخته
خورند و آنجا که سبب امراض معده باشد نخست علاج آن باید کردن بدستوری که در مجلسش مذکورست
لیکن غرض چون اسهال است رفع اسباب آن مسهل و ملین و حقنه مادام که ضرورتی عظیم واقع
نباشد از آن نهی نمود جایز نباشد و عند الضرورة مسهلات بارده اولی بود چون هلیله و گل و امثال
آنها اگر مانعی نباشد و گاهی که سبب آماس بود منع اسهال بقوابض محض بوار دنشاید کردن
که ورم را زیاده سازد و ترکیب دوا در جمله احوال لازم باشد و گاهی که بسبب قوت دارو مسهل
باشد که در سطح معده مانده بود و تدبیر افراط عمل بنوعیکه در بحث تدبیر استفراغات سبقت بیان یافته
باید کردن و قی کردن اینجا اگر قوت باقی بود بغایت نافع آید و همچنین فادزهر در دفع مایده خوراک
و گاهی که اسهال سوداوی بود نخست فصد اسلیم موافق آید و بعد از آن معینات سوداء معدلات
مزاج دادن مناسب باشد و خورانیدن جدوار در آنچه مناسب بود و تحقیق کرده فائده تمام بخشد
و اصلاح حال سپرز بدستورش لازم بود و اگر مجمه بر سپرز افکنند و بگیه داغ کنند عظیم نافع آید
و اگر صفرای بمعده میریزد و منع میگردد علاج آن علاج مراری باشد و قی کردن اینجا بسی
نافع آید و زلقی بعلاج زلق معدی که منع گردد و طریقش در ضعف معده گفته شده همیان چینی نافع بگیرند
مرو قرفه و افیون و جند بیدستر از یکی یک جزو با آب مورد حب سازند هر یکی مقدار فلفلی شربتی
از آن مردم رسیده را هفت حب باشد و کودکان را دو حب و ده ساله را چهار حب و بعضی
حکمای قرفه تخم کرفس کنند و اگر ضعف هضم از باد جوف معده باشد علاج وجع ریحی و غلبه نفخ کافی
بود و آنجا که سبب امراض کبد بود و باشد علاج آن بدستوری که در مجلسش مذکورست باید کردن بملاحظه
در رعایت جانب اسهال در سده و ورم از استعمال قوابض قوی و بی مصلح مفتح و منضج و چیزهای
سده و بالفعل پرهیز باید بودن چنانچه در ورم معده تصریح یافته و خداوند اسهال غالبی را غذا
جز کشکاب ساده نباید دادن و آن نیز در روزی دو نوبت توان دادن و اگر این هضم شود
جاورس مقشر با سپستان پخته کم قدر سیب جزو آب توان دادن و اقتصار بخوردن مویز منقی

در غنیاب عظیم نافع است و شیخ بسی از مجربان از این تجربه کرده اند و خداوند اسهال دموی را
سفوف الطین و آنچه در بستن خون زخمها و جراحتهای خرد فی چند جای تکرار ذکر یافته دادن نافع بود
و آنجا که استلای هم در خون بود فصد از عرق مخالف جانب کبد مفید باشد و من چندین اسهال دموی
را در سردی هوا بخربزه قابضی شیرین بریان کرده با قرا خورانیدن و غذا احاجت بگرم کردن نیست
علاج زنگی را در زمستان شش روز اسهال خون و بلغم با اندک ترحیری بود قدری جوز بوا بد و
خورانیدیم بهتر شد و تکرار کردیم صحت یافت و چندین را دیدیم که بچهار و خرتوله صحت یافتند چنانچه
روز اول یک قاشق خوردند و تا هفت روز هر روز یک قاشق اضافه کردند چون بر طرف شد
و آنجا که این اسهال از حرارت و خلط حادی افتاده باشد آب سخت سرد بر ناشتا دادن و بر جگر را
طلا کردن و شربتهای سرد کرده خورانیدن و شربت خشخاش و تخم خشخاش و شیره آن در
آش جو و کشکاب دادن نافع بود و همچنین قرص کافور و قرص طباشیر حماضی دادن مفید بود و اگر
در اسهال خون اطراف سرد گردد و روی زرد شود و نبض سقوط کند و غشی افتد و شکم بر آمده فی
خون معلوم گردد که خون در شکم بسته شده است و علاج آن بدستوری که در مبحث قی خون گفته شده
باید کردن و هرگاه خلط محترق در جگر پدید آید و جگر را بخورد در تعدیل مزاج و دفع خلط مفسد آن مقدور آ
که توان باید کوشیدن و غذاها و شربتهای لطیف خنک تریاقی باید دادن و جدوار در آب خرفه و گل
و طین مختوم و یا فادزهر در دوغ آهن تاب کرده در غنیاب نفعی جامع ظاهر دارند و تخم خرفه بوی
داده و بزرقطونا نیز بوی داده و از هر یکی جزوی در شراب ریباس با شیره صندل لعاب گرفته دادن
بسی مفید آید و جگر و دل بز را خشک کرده دادن و همچنین جگر سنگ بچه بخاصیت نافع بود و ضمادات
تریاقی بر جگر نهادن هم بسی مفید بود و مخدرات تریاقی دادن هر روز یکوقت نیکو بود و شیاف
و حقنهای خنک تریاقی فاتر کرده مفید باشد لیکن ادخال مخدرات در حقنه و شیاف جهت ازالهٔ
مرض اسهال مطلقاً جائز نباشد و شیخ گوید که یکی را دیدیم که شیاف افیون بدو داشت و هلاک شد و آنجا
سبب امراض باساریقا باشد هم بدستوری که در کبدی بدان اشارت شد عمل باید نمودن و
ضمادات بر محلی که میان معده و جگر و امعاست افگندن و آنجا که اسهال از غلبهٔ صفرا باشد که از زهره
می آید نخست جگر را خشک باید ساختن و اگر صفرا نخست غالب باشد بطبیخ هلیله زرد و خرمای هندی

استفراغی از امتلا مناسب بود و بعد از آن بتعدیل مزاج و تسکین اسهال بگلشکاب و سفوف حب الرمان و قرص
سنگتاب کرده و شراب خشخاش و اقراص طباشیر و کوارش سماق و اشباه آن و اگر قدری پیه بز
بگیرند و مقدار دو درم خشخاش با آن بیامیزند و آب انار ترش و اندکی شراب یا اندر آب ترشی
سماق یا اندر آب دوغ آهن تاب کرده بدهند اسهال صفرا باز دارد و کفک بغدادی سوده مقدار
چهل درم اندر سکباج گوشت گاو و یک شبانروز ترید کنند و بدهند نافع آید و ضمادی که از صندلین و فوفل
و گل سرخ و مازو و گل نار و گل ارمنی و اقاقیا جمله را کوفته بگلاب یا آب برگ مورد یا آب جو ترش
سرشته ساخته باشند بر جگر نهادن مفید باشد محروری را بعد از اسقاط حمل در تابستان [illegible]
اسهال صفرا شد و در شبانروزی قریب بیست مجلس رفتی بعد سه روز بغایت ضعیف شد و هر مخلخله خشخاشی
کردی لی خفقان حضرت فرمودند تا فاوزهر حیوانی در دوغ سائیده بدو خورانیدند اسهال و تشنگی
جمله برطرف شد و باندک مراعات صحت یافت و آنجا که سبب نزله باشد مثل نزله بدستوری که در محلش
مبین شده باید کردن و بعد خواب قی فرمودن و مقرر بایست جهت حبس شکم بعد منع نزله بکار داشتن
و ضماد که مشروح شده از قرص عفص و مورد بودن و بر شکم نهادن و حب نزله بر بالای غذای مناسب
چون اش سنگتاب کرده و نشاسته شیر تخم دار و پالوده اطفال و پاچه بزه پخته و اشباه آن نافع آید و
آنجا که سبب زلق الامعا باشد آنچه در تدبیر زلق معده گفته شد موافق آید و ضمادی که از کندر و مر
و مصطکی و صبر و اقاقیا و شب و لادن و افیون و بزرالبنج یا چند برابر آنها آرد جو و سماق و گل سرخ
و گلنار و شاک و عصاره لحیة التیس و حمض و عفص و مامیثا و عصاره مورد جمله را بهم سرشته ساخته باشند
بر شکم طلا کردن و گذاشتن تا بر آنجا خشک شود بسی مفید آید و اگر چه تب تیز باشد این طلا نیکو آید
و آنجا که سرگی در امعا بگشاید و اسهال خون افتد ادویه که جهت بستن خون جراحات در درستی
مذکور شده استعمال باید نمودن و از داخل و خارج و از حرکات عنیفه پرهیز باید بودن و حقنه ان
بعصاره خرفه بغایت نافع آید و ضماد گچ بر شکم نهادن خون را ببندد و آنجا که سبب باد بواسیر
بود نخست علاج باد بواسیر بدستوری که در محلش مذکور گردد باید کردن و هر صباح او را پاچه گوسفند
بچه آن خورانیدن با قدری از ترید آن و از آب آن حقنه کردن مفید آید و بسیار کس این بدین
مداومت خوردن پاچه هر صباح از مضرت وحشت آن باد و یا متادی تجربه است اسهال صفر خلاصی دادم

و از جمله دوستی داشتم شصت ساله و چندین سال او را این مرض بود در شبانروزی سه چهار کرت
پیشتر رفتی در بستانی در هرات این مرض بر او غلبه کرد و بدو نوبت و بیشتر رسید و بسبب ضعف و
قصور هضم در و پدید آید و هر علاجی که در اسهال از قوابض دادن مقرر است و از فالوده اطفال
دادن و خشخاش بیات و مشویات و امثال آن کردند فایده نداد و بلکه قوابض مضر آخر بتقریر استغاثه کرد
این تدبیر فرمودم بمدت یکسال فربه شد و بقوت خود باقی اوقات روز آنچه خواستی خوردی و اگر
دو سه روز با آنچه بیافتی بار دیگر شکم بیشتر رغبت غذا کردی و چون قطع آن بالکل ممکن نیست جز تعلیل
آن و تعدیل مزاج طبع نباید داشتن و بمدارا باید گذرانیدن اینست فی الجمله بیان تدابیر انواع
اسهال و جمله در علاج کود دکان سقنقور ذکر یافته جهت مردم رسیده و هم عظیم نافع بود و آزموده است
و استعمال هر دوای مناسب هر مزاجی که هر محلی برای طبیعت باهر متعلق بود و آنچه در علاج سحج و قروح
امعا گفته شود و هم معنی باشد مر این تدابیر را بعضی از اصحاب تجارب گفته اند که شش سفال
بریان صاحب اسهال کهنه را نافع بود و جالینوس گوید پنیر شور قدری را چون بشویند و مسحوق
چندانکه شوری آن کم شود بر روی انگشت افروخته بریان کرده بخورند نافع بود و اگر سوده و سبوس
برشته آن را با شراب مورد یا عصاره قابض یا شراب بهی شیرین یا امرود شیرین بخورند نافع آید و
گفته که معده شتر مرغ را خشک کرده سوده دو درم از آن با رب سفرجل یا رب آس دادن
نافع بود و تخصیص اسهالی را که از سستی معده باشد و گفته اند که از گوشتها گوشت کبوتر بچه و گوشت
دراج و کبک که آن را با انار دان و زیره و گشنیز کباب سازند غذای موافق بود و مسهولین را لیکن در
اواخر توان دادن اما در اوایل نا ممکن بود از گوشت و چربی و هر چه چرب بود احتراز
باید فرمودن و بعضی گوشت سگ بچه را پخته در اسهال خون میدهند و عظیم نافع می آید و همچنین
مومیائی که از گوشت سگ ساخته باشند میدهند و مفید است و حقنه ان به طبیخ گوشت سگ هم
آزموده است و بعضی خونی را که از درون شکم گوسفند بوقت شکافتن بیرون می آید از هر یابس
کرده میدهند بسی نافع باشد و بعضی روده شتر را خشک کرده و سحق کرده با گز انگبین سوده سفوف
میکنند در اکثر سالها نافع آید و مقل به گز انگبین ملوطی هم آزموده است و همچنین تخم بارهنگ شکر
و باریکی که در خاور کی میباشد سائیده در ختنی خشکی همچنان سفوف کردن در شبها و گاه

در دوغ با شیر سنگتاب کرده خوردن عظیم نافع آید و در اکثر سالها بعضی آرد بلوط در رمان می‌کنند
و مفید هند بسیار فائده دهد و آرد کنار نیز آزموده است و بعضی زیتون پرورده مفید هست و نافع می‌آید
و شیخ گوید چندین درم از محرق ملح چنانچه سیاه شده باشد دادن در آنچه مناسب بود اسهال کهنه را
البته باز دارد و شخصی را در حوالی ناف دردی بود و با آن شکمش رفتنی داشت و علاجهای
اسهال زیاده موثر نیامدی روزی دست خنک بر محل وجع نهاد راحتی یافت پس لته آب سرد
تر کردی و بر آن نهادی هر لحظه همین کرد و جمله اعراض بر طرف شد و صحت یافت و چند کس
دیگر را که چنین مرض داشتند همین نوع علاج شد از آنجمله غلامی چرکس پانزده ساله را چنین حالتی
پیدا شد و بغایت ضعیف شد فرمودم تا یخ و برف بر ناف خود در چنین دردی نهاد بهمین صحت یافت
جوانی بود بیمار بود که هر سال در حد دو بهار او را اسهال دموی افتادی و شاید که سبب مجالست بسیار
بیشتر خون صرف آمدی او را چنان تجربه کرده بود که بعد سه روز آنرا اگر زبوا علاج کردی چنانچه
هر روز یک جوز بوا خوردی و آن مرض بر طرف شدی والله اعلم سحج و قروح امعاء
سحج مطلق بحقیقت تفرق اتصالی بود که در سطح ظاهر عضو منبسط شده باشد و از آن ظاهر سطح چیزی
بدان تصرف زایل گشته باشد و عوام آنرا اسودگی ظاهر عضو گویند و بعضی اطبا این حالت را چون
در سطح داخل امعا در می‌یابند اندک بود و این مجاز در میان قوم اشتهار عظیم یافته بمرتبه که هرگاه سحج مطلق
گویند این معنی متبادر شود و سحج ظاهر را بعضوی تخصیص کنند و این سحج اکثر گاه پیشتر ظهور کنند و
چرک باز ده قرحه بود و باشد که قرحه از وقوع ورمی یا بثره افتد و اسهال خون که از قرحه افتد
آنرا ذوسنطاریا خوانند باطلاق و آنچه از امعا بغیر سحج و قرحه و ریش و دملی آید آنرا ذوسنطاریا مجازی
خوانند و آنچه از کبد آید آنرا کبدی گویند و سبب سحج رد و یا خلطی حاد بود که بر در بر معاء رطوبت
صمغی را که بر سطح آن پوشیده است و جمله آنرا طبیبان غشای مخاطی هم گویند جرا شد و بعد تراش سطح
ظاهر زود ریش مجرا شد و این خلط یا صفرا بود و آن در مدت دو هفته ریش کند و یا بلغم شور می‌کند
و آن در مدت یکماه ریش سازد و یا سودا بود و آن در مدت چهل روز ریش سازد گاهی که بسیار
تند و تیز باشد بیشتر از دو هفته ریش نکند و آن مهلک بود و یا نزله بود اگر گرم بود که از دماغ
بمعده و امعا رسد هر آن زودتر از ملح ریش سازد و یا سبب ریش دوای حاد مسهل بود و

آید تجمیع ۱۱ غیاث

که سطح امعا را بود و این قسم اسلم ازین اقسام مذکوره باشد و اغلب آن بود که در چهار روز زودتر صلاح پذیرد
و گاه باشد که ثفل خشک و درشت و ناهموار در روده در تقاضا بگذرد و آنرا انجراد شد و این از جمله اسلم بود
و اکثر آن باشد که بهبودی خود در زود بصلاح آید بی علاجی و بدترین انواع سحج و قروح امعاست که بعد از
امراض حاده واقع شود جهت افراط خلط و ضعف حرارت غریزی و آنچه در امعاء دقاق افتد بدتر از آن بود
که در امعاء غلاظ بواسطه کم گوشتی آنها و بدیر التیام پذیرفتن و بیم سوراخ شدن بزودی و هلاک کردن و
ازین جمله آنچه در صائم افتد بدتر باشد جهت غلبه ریختن صفرای صرف بران و وقوع عروق بسیار دران و
نزدیکی آن بجگر و هرگاه قرحه بدان مرتبه رسد که روده را سوراخ کند و ثفلی با ریمی بفضای شکم ریزد
مهلک بود بزودی خصوصا که در امعاء علیا واقع شود و موذی شدن آن بعفونت و اسقاط قوت
بمشارکت معده و اما ثقبه که در امعاء غلاظ واقع شود و اگر با آن در شکم منفذی دیگر اتفاق افتد که آنچه
از آن ثقبه بفضای شکم ریزد از آن منفذ بخارج بدن دفع شود ممکن که صاحب آن مدتی زنده ماند و
اگر چنان نشود ثفلی در فضای شکم جمع آید و شکم مریض بشکم مستسقی شبیه گردد و بعد آن هلاک شود و شیخ گوید
شخصی را روده از روده های غلاظ سوراخ شده بود بسبب قرحه و اتفاق در مقابل آن در مراق دستی
بواسطه ورمی سوراخ شد و در پوست شکم هم سوراخ گردید و اثفال از آنجا بیرون آمد و آن شخص زنده ماند
و مدتها در زمان ما در شیراز طبیبی بود استاد و قولنجی صعبی را علاج میکرد و در ان اثنا مسهلی داد و عمل
نکرد و حال مریض بدتر شد و از اصلاح آن عاجز آمد جهت اخراج فضلات بر پهلوی او از محاذی قولون
بنیشتر بزرگ پوست و روده را سوراخ کرد و چنانچه بعضی ازین نوع تدبیری فرموده اند و ثفلی و قولنج بدان
برطرف شد اما آن سوراخ دیگر بسته نشد و مریض هرچه خوردی رجیع از ان محل بیرون آمدی و مدتها
آن شخص با آن حال زیست علامات آنچه از خلط حاد و نزله و غیره افتاده باشد تقدم نزله و ظهور آن
خلط در براز خون زائد پوستها در براز سهول بدان گواهی دهد و حدوث سحج را بوجعی در روده و ظهور
خون پوستها در براز شناسد و حدوث قرحه را بظهور ریم و جراده و خراطه که آن رطوبتی لسبه و پوستی و
مانند است در براز در مانند سحجی که در معاء مستقیم افتد گاهی سحج نیز باشد و وجع روده های بالا بیشتر بود
از وجع روده های غلیظ گاهی که سحج و قرحه در هردو موضع مساوی باشد جهت غالب بودن طبیعت عصبیه
در انها و محل سحج رسیده و وجع محل نتوان شناختن و همچنین بهیات پوستهایی که از ریش روده آید

چه آنچه از رودهای باریک اندک تنگ باشد و آنچه از رودهای غلیظ آید اکثر غلیظ بود و همچنین بسیار و اخلاط گاهی
با ثفل چنانچه از دور تر آید آمیخته تر باشد و همچنین نرسیدن ثفل بدان موضع بعد از انحدار از معده بتخصیص
ثفلی که ترشی یا شوری یا تری داشته باشد و سحج سوداوی در اغلب احوال کشنده بود و خصوص تشنج یا صدید
در بر از امعا نادر باشد و آن اکثر از انفجار دبیله یا ورمی که در احشا بود و گاهی که مدت مرور آن بر امعا
آن دراز گردد ممکن که فساد آن با معا سرایت کند و قرحه حادث شود و اسهال خون صرف که بعد از
حدوث قرحه و جراحت روده افتد نشان آن باشد که آفت بقعر امعا رسیده است علاج اصل در تدبیر
این دو مرض حفظ غریزیه است بدانچه ممکن باشد و مناسب علت و وقت بود و رعایت اعضای رئیسه و معده
که از دفع فضله و تقویت قوت و تعدیل مزاج منحرف بدستور لایق حال چه هرگاه این کیفیات مهمات حاصل شود
بعد از این تقویت محل و اصلاح و تدبیر آن و منع اسهال بسهولت میسر گردد و طریق آن تدابیر آنست
که نخست بنگرند تا موجب استعداد مرض چیست آنرا دفع کنند و بسیار باشد که از داروهای خوردنی بسیار اینها
بتخصیص سحج بدوری کشند و مریض را ممکن بود تا سه روز یا دو روز طعام باز باید گرفتن و بعد از آن غذای
اختیار باید کردن که مادّه آن کم بود و غذائیت آن بطبیعت باز شود و دیگرش چنان است که ادویه
را که جهت حبس اسهال الا بدست هم نرم سازند و در خرقه بست کنند و در آب سیب یا بهی و امثال آن بخیسانند
مدتی پس بآهستگی بدست بمالند تا لطائف آن در آب در آید آنگاه از لعابهای مناسب که جهت اصلاح
محل در کار است با آن بیامیزند و هر ساعت اندکی می آشامانند و گفته اند که مشغول ساختن و تشاغل فرمودن
مریض را باستماع سخنهای خوش و حکایات عجب و بملاحظه گلزارها و صنع عربی سود و در آب سرد و دان
نافع آید و در اغلب اقرحه کافی باشد و همچنین عصاره گل سرخ تازه آشامیدن و بدان احتقان کردن و
قرص گل که از گل سرخ و بزر حماض از هر یکی یکدرم و تخم صمغ و نشاسته و کثیرای بریان از هر یکی نیم درم
بلعاب اسپغول ساخته باشند دادن و در سحج و اسهال خون بغایت فایده دهد و آنجا که وجعی هم باشد
در لعاب تخم شاهسفرم و اسپغول بارتنگ و حبه هر دو جمله بریان کرده در آب خیسانید تا لعاب باز دهد و باز دو درم
روغن گل دادن نافع بود و دربیز حبشی سوده در آب گرفته خرفه تولد و اندک شراب کهنه دادن در اسهال و ورم
و قروح امعا خاصیتی عجب دهد و اگر ریوند سوده را با روغن گل اندکی چرب کنند و در دوغ سنگتاب
یا در آب سیب ترش دهند عظیم نافع آید و وجع آنرا هم فایده دهد و اگر تپی نباشد با شراب کهنه سنگتاب کرده

یا آهن تاب کرده دادن زود تر اثر کند و کشکاب بادیه هی و تخم مورد در ان جوشیده باشد و گل ارمنی سوده و در ان ریخته باشند
دادن در جمله مفید آید و همچنین شیر سنگتاب یا آهن تاب کرده که طباشیر و صمغ عربی و نشاسته بریان کرده و سوده در ان
ریخته باشند دادن در جمله مفید آید و همچنین پوست خشخاش را سوده و به شراب انجبار یا مورد ریخته لعوق فرمودن این و
خوردن گل ارمنی مقدار یک رطل بغدادی در یکروز متفاریق اسهال خون را مطلقاً عظیم مفید بود و اگر آن نباشد گل سرشوی
خوب هم قریب بدین منفعت رساند و حقنه بدین گلها و شیر آهن تاب یا سنگتاب حل کرده هم فائده بسیار بخشد و حقنه که از
طبیخ جو و برنج و ذرت سه بریان و گلنار و زرد و لسان الحمل و خطمی و پوست خشخاش و تخم و برگ مورد و زرده تخم مرغ پخته و امثالها
سرشتن گل یا قدری پیه بز یا مرغ ساخته باشند بسی نافع آید و شیخ گوید پیه بز انفع مغریات در حقنه و اگر صمغ بریان کرده و دم الاخوین
و سنبوق الطین و سپیدکه را بآن اضافه کنند اقوی باشد و جمله حقنها در امراض روده‌های سفلی زود فائده نیکو دهد و خوردن مغریات
در سحج در امراض امعاء و رقاق علیا مفید آید و آنجا که سبب خلط حاد بوده باشد و خلطی باقی بود و
در روده برجای مانده باشد نخست تنقیه باید کردن و دیگر علاجها اما در صفرا خیار شنبر و آب کاسنی
و عنب الثعلب و اندک زعفران باید دادن و در خلط مالح و سوداوی مطبوخ هلیله زرد و سیاه و مویز
و خیار شنبر باید فرمودن و آنجا که سحج کرده و قرحه بزرگ شود و جهت پاک ساختن گوشت مرده و رویانیدن
گوشت نو ماء العسل و جلاب و ایارج فیقرا چند نوبت باید خورانیدن آنگاه دوغ سنگتاب یا آهن تاب
و شیر سنگتاب یا آهن تاب دادن و غذاهای کثیف مطلقاً نشاید دادن و هیچ غذا غالب و یکبار
نباید دادن و از اغذیه حسوی که از حنطه و عدس و پیه بط یا مرغ سازند موافق آید و همچنین حسوی که از
جاورس مقشر و برنج شسته و تخم سوده و بریان کرده و در مطبوخ خشخاش پخته سازند و صمغ و نشاسته
بریان اضافه کنند و اگر حرارتی غالب بود حصرم و در نقیع سماق آب باران پخته دادن مفید باشد
و اگر حرارت تب نباشد برنج کوفته در آب باید پزند و صمغ سوده بر ان پاشید و به مهند نافع بود و در بهار
تا البعض اکثر اوقات نافع آید و شیر کهنه شسته و برشته چنانچه در اسهال گفته شد یک درم ازان بوقت
خواب دادن نافع باشد و اگر بگیرد انگشت پنیر مایه خرگوش به مهند تا شب سودمند بود و در روز سه
دو دانگ متفاریق به مهند هم شاید و یکبار نشاید دادن که بیم قولنج باشد و دو دانگ از حبی که از افیون
و مازو و ثمرة الطرفا و اقاقیا جمع ساخته باشند دادن منفعت رساند و در شبانروزی یک درم هم توان خوردن
و حقنها که سابقاً مذکور شد مفید باشد خصوصاً که علت در روده‌های سفلی بود و در حقنها عصاره خر توله

و عصاره لحیة التیس داخل ساختن اولی بود و اگر روده خورده شود و غلبه درد و غلبه نتن براز و سیاهی
آن و کمتر بودن از براز قرحه بران دلالت کند حقنه جالی تیز باید کردن اولاً تسکین وجع و سوزش آن
به روغن گل کردن بعده روده یابند و بکار داشتن و اگر ریم پلیدی قرحه بسیار باشد و جالی کافی نباشد
گفته اند که نهند رهم قرص زریخج در عصارهای مذکور یا در گشنکاب داخل باید ساختن و اگر مریض را طاقت
سوختن آن نباشد اول او را تخدیر کنند بتخدیری انگاه این حقنه کنند و اصلاح سوزش آن بعد حقنه بریختن اندکی
روغن گل کنند و بعد از ان طین مختوم با حجر فادزهر و امثال آن در انچه مناسب باشد بخورانند بعد از ان
باید و بر رویانند و که بیهیز دران باشد حقنه کنند و از ان جنس بخورانند و اگر در اوقات حقنه خواهند تا حقنه
لحظه چند مکث کند چون حقنه بریزند فی الحال اسفنجی که آن را بطبیخ قوابض تر کرده باشند بر مقعد مریض نهند
و بگذارند تا حقنه دیرتر باز گردد والله اعلم زحیر این تقاضای برخاستن بود لحظه فلحظه جهت دفع ثقل با
پیچش ناف و زور در آمدن بر مقعد و دشواری دفع و گرانی هر بار چیزی اندک جدا شدن غلیظ و مخاطی
با بعضی با خون آمیخته بعضی با خراطه و بعضی بی خراطه و این تقاضا دو نوع باشد حق و باطل و دغدغه با آن
میشود که ثقل میخواهد که مندفع گردد یا ریختن صفرای بود یا بلغم شوری بر آن موضع از اعالی و گزیدن و دغدغه
کردن محل را احداث و دافعه دفع آن طلبیدن و یا رسیدن سرمائی بود به نشستگاه که به تکثیف آن محلها را
در هم می کشد و گمان میشود که ثقل ست و دغدغه دفع آن می کند و یا رسیدن صلابتی گزنده بدان موضع
باشد از سواری و امثال آن که غدغدیه تحمل کنند و اما زحیر باطل انست که سبب آن ماندن ثفلی خشک بود
در ما فوق مقعده و دغدغه کردن آن روده را بدرشتی و نیامدن و گاهگاهی بر سبیل عصر رطوبتی از امعا
فرود آمدن و باشد که بخشونت رطوبت مخاطی را بدر و فرود آورد و چنان نماید که اسهال بلغمی واقع شده و بدین
سبب بعضی طبیبان کم دانش بقوابض علاج فرمایند و آن بقولنج مهلک ادا کند علامت انچه از
ورم باشد علامات ورم از حمی و غیره بدان گواهی دهد و چیزی جدا نشود و یا قلیلی جدا شود و از زور تقاضای
نشستن درد و گرانی بیشتر شود و از جدا شدن فضله راحتی و قراری نیابد و انچه از ریختن صفرا شده باشد
بودن اسهال صفرا قبل از ان و ظهور وجع و نخس و لذع در محل و خراطه و خون تیره و بدرنگ در براز و
ریختن و سوختن مقعد و از گذشتن آن چنانچه گوئیا بر نوره نشسته است و تسکین و راحت یافتن از استعمال
آب سرد و غلبه حرارت و تشنگی و قلت گرانی آن محل شاهد آن بود و انچه از بلغم شور افتاده باشد

بعدم اسهال بلغمی وقلت تشنگی و بیرون آمدن براز با قراقر و تعالیق بسیار و ظهور خراطه با خون اندک
و کمی و گرانی موضع ورم جست یافتن از تکمید بدان گواهی دهد و آنچه از غلبهٔ سردی خوردن یا از نشستن
پر سنگ و بهار و نهر یا از رسیدن باد و هوای سرد و یا از سودا پدید آید و باشد نشان آن اسهال و عدم
دیگر دلائل بد بودن براز با بلغم و خون بد رنگ بد اشتها و کند و آنچه از خشکی و عفونت ثقل افتاده باشد
بعدم تدابیر خشک کننده ثقل و ظهور ثکلهای کوچک چون نخود و بزرگتر در حال مرض یا قبل از آن و کمی
اشتها می بودن گرانی در شکم و درد پشت از فرو سوی و نفس دایمی یا اکثر اوقات بدان گواهی دهد باشد
که آن بعض سجد فرو تنج رسد و اگر این قسم به حیرت مشتبه گردد و خواهند تحقیق آن کنند تخم خرنوب یا بذر قطونا
و راسنباد آن بفرمایند تا فرو برد و اگر بیرون آمد حقنه جهت عدم مانع که ثقل باشد محتبس است علاج
آنجا که سبب معاء مستقیم باشد نخست رگ باسلیق باید زدن اگر مانعی نباشد و بر فرو سوی کمرگاه حجامت
کردن بعده قی فرمودن هر یک بوقتی مناسب و سه روز یا دو روز غذا باز گرفتن و تدبیر نرم نمودن
ورم کردن بقانون که در ورم معده گفته شده و ادویه جهت حقنه و شیاف و غیرهم از آن احتیاس
اختیار نمودن و من دیدم یک پنجاه ساله را که این مرض در قفا پدید آمد گردید علاج میکرد حمی عفنی با آن عارض
و در مدت بیست و سه روز هلاک شد و هرگاه این ورم را بدستوری علاج کنند و تحلیل نیابد و ورم سرد
نیز درین محل ممکن بود که واقع شود و طریق علاج آن نیز همین طریق علاج ورم بارد معده است لیکن اینجا
ادویه محلله بحقنه و شیاف بیشتر مستعمل گردد و تا آنجا تجویز نمودن و ضماد کردن و آنجا که سبب آمدن
صفرا و گذشتن خلط گرم بود بر آن محل یکبره غذا اترک باید کردن و بزرقه تخم خرفه یا بارتنگ سبد با لعاب
کرده و بر روغن گل چرب ساخته شربت زاری در شراب بهی خوردن و بوقت احتیاج غذا آنچه
در زحیر اطفال مذکور شد بکار داشتن و با چربره و بزغاله نیم روان با سماق پخته هم نافع بود و گاهی که
تبی باشد حسو که از کشک جو و سویق آن بتابه بریان کرده سازند موافق آید و قرص طباشیر
در آب سفرجل یا سیب نافع بود و شیافی که از زرده خایه مرغ در روغن گل و مرداسنگ سپید و صندل
سازند فائده دهد و بیان شیافی اقوی کنند و زعفران و عفص و صمغ از هر یکی جزوی و افیون چهار
یک جزوی و جلنار سپید و تخم مرغ شیاف سازند و اگر افیون نخواهند بدل آن سفیده [illegible]
[illegible] نشسته [illegible] الاطعون [illegible] نافع بود [illegible] کردن [illegible] کم کرده

سفید آید و بخور قوابض خصوصاً طبیخ کبیر در جمله نافع تر باشد چون بعد تقاضا فی الحال نشستنگاه خود را
ببرد و آنها دارند و آنجا که سبب بلغم شور بود مغز جوز بریان کرده سه درم [illegible] یک درم و کندر
نیم درم جمله را بکوبند و در آب گرم بیاشامند بعد از آنکه دو سه روز غذا کرده باشند و غذا کشکاب و
شکر دهند یا اماج که تخمهای بوی داده و داشته باشند و به سپید و زرده بیضه نیمبرشت باشند و مثال اینها
موافق آید و [illegible] بالای این طعامها مناسب بود و اگر سعفه و تعب از زیره و انیسون را
یک شبانروز در آب کنند و صاف آن را با قدری [illegible] و شراب کهنه خلط کرده دهند نافع آید و در
طبیخ بابونه و قیصوم و گل بنفشه و اکلیل و مرزنگوش و برگ کرنب نشستن بعد از آنکه مقعد را روغن
کتان تمریخ کرده باشند فایده دهد و [illegible] گوید کسی را در یکروز بدین علاج کردم و اگر تقاضا باشد
و چیزی جدا نشود گوگرد را با پیه بکوبند و دیگی سفالین را در آتش [illegible] کنند و آن را در شیب
دیگ دود کنند سرنگون نهاده و محل را بر آن سوراخ نهند بدین فایده دهد و آنجا که سبب خوردن
چیزهای سرد بالفعل باشد چیزهای گرم کننده بالفعل خوردن و تکمیدات کرده نیک است و غذای اندک
گرم نرم لطیف خوردن فایده دهد و قی کردن با آبهای سخت گرم نافع آید و آنجا که سبب رسیدن
سرما بود از خارج محل تکمید ریگ و نمک و مثال آن بافراط فایده بخشد و همچنین طلا کردن روغن بابونه
و شبت گرم کرده و درین هر دو قسم بردی اگر ده درم حب الرشاد بریان کرده و یا کوفته در آب
گرم دهند سود بخشد آید و درین قسم قی خوردن بر بالای طعام هم منفعت رساند و آنجا که سبب سختی
سرگین بود روغن گل و زرده تخم مرغ در مقعد [illegible] زرده و نیم گرم کرده بر مقعد و مالیدن فایده دهد
و معالجات که در زحیر اطفال گفته شده و مناسب آن از جهت مردم رسیده هم آورده است هریک در محل که
مناسب آن باشد و آنجا که سبب خشکی ثفل بود و شکم را نرم باید ساختن مثل شراب بنفشه و گلقند با لعابها
و سپستان و بنفشه در طبیخ خطمی و تخم بهی و طعامهای چرب که [illegible] بود و خبازی و اسفاناخ و ملوخیه دران افکنده
باشند و گاه باشد که آب گرم [illegible] و در آن نشاندن کافی بود و اگر اقوی ازین مدد خواهند
خواهند خیار شنبر با روغن بادام یا کتیرا و زیت السوسن باید دادن و حقنه نرم که [illegible] و دران باشد
فرمودن و از هرچه خشکی فزاید پرهیز کردن و بعد آنکه در آن زحیر با گرم نوشیدن [illegible] و تکمید کردن
بر شیب بالگرگاه و بر چیزهای گرم و خشک بالفعل نشاندن و بخور قوابض و نشستن بعد فراغ گلقند

در آبی پر لعاب گرم کرده نیکو دادن و تمریخ محلل کردن بروغنهای گرم نافع و در آب گرم نشستن بعد از آن یا بگرمابه حمام
نشستن و غذای لطیف گرم کرده خوردن و از چیزهای غلیظ و نفاخ و بالفعل سرد دور بودن و محل را نیز از
ملاقات آن نگاه داشتن جهت خاصیت عضو نافع باید و اصلاح این علت بیشتر شیافات باید کردن
جهت کمی رطوبت آن و تنبیه و یکی محل در ورمی از خشکیها و تکمید حرکت عنیف کردن و تخمها و سیرکه اندر زیره
مرض و هند بیحیا شود و در اسهال مدبر ساخته مفید آید اینجا نیز بهمان طریق مرعی باید داشتن و بچیزهای نرم و صغیر
و ماسک این مرض را بالصلاح باز باید آوردن و چیزهای قابض و درشت نباید دادن و زود و در علاج
آن بادویه و تدابیر ترطیبی نباید کردن که بسی از اخلاط فاسده بدنی بدین علت دفع شود و بعد تقاضا
مختار رند و ازین جهت شیخ گفته است که زحیر را دوست میدارم جهت تنقیه بدن لیکن از هیچ مبتر سحج و زحیر
بحرانی را علاج نباید کردن در مازندران مجرب بود جهت زحیر و نفر مودے تا پنج پیاز سے
بگیرند و چوبی بقوت درکی در میان آن فرو برند چنانچه سوراخ شود و بعده آنرا بر چوب مذکوره بیا
و چند قطره نفط سیاه هم دران میان کنند و آنرا بر سر آتش بحکمت بپزند و چون میان پیاز را داشتند
که پخته شد آنرا بر دارند و ورقهای اطراف آنرا دور کنند چنانکه یکدو قوی میان آنکه دارو دارد بمقدار
شیافی بمانند و آنرا آنجو در بر دارند و یکلحظه توقف کنند بلغم بسیار بیکبار فرود آید و صحت حاصل شود و بسیار را
بدین علاج کرده بود و شخصی را اندک ضعف معده کمتر بود و در روزی حرکت عنیف در سواری کرده بود
و از عقب آن دوغ و آب تنور بسیار در کشیده و در اثنای احوال زحیر شد و در تقاضا گاهی اغلب ... اما
درست آمدی و گاهی بلغم و رطوبات محض چند استادی و گاهی با خون خیرک بر رنگ خراطی آمدی
و گاهی برای منضج زرد و با بلغم و خون آمدی شربت شکشتم را جهت او منضجی ترتیب کردند و از
عناب و بنفشه و پوست بیخ کاسنی و بیخ بادیان و قدری قلیل پوست بیخ کبر و گل سرخ غالب تر
ساید بوزن هر روز صباح و شام ازین منضج شربت داری گرم میداد و خورانیدندے و از آب سرد و
میوه و غذاهای غلیظ و حرکت عنیف او را باز داشتند و آرد نیه چربی گرم با شوربا نخی گرم
جر ساید و میدادند و گاهی استحمام هم میفرمودند بهمین صحت یافت و من چندین شخص دیگر را که
هم ازین نوع زحیر داشتند این منضج بعد ... روز میدادم و دو وقت در غذا اماجی میفرمودم که خمیر آنرا
بند ... تخم مرغ و شیر و آب ترتیب کرده بودند و زیره و زرد چوبه اندک بپزند با ... تازه دران کرده

و تخمهای لعاب دار بتخصیص تخم خشک و ریحان بران ریخته و در تخم تا شنهم صحت می یافتند و از جمله غلامی
هندی را در تابستان دردی زحیر قوی ثابت افتاده بود بهمین علاج صحت یافت و مرا در تابستان
دردی زحیر شد و روز دوم خون و چرک بسیار آمدی با اندک بلغم و تشنگی غالب بود و در باغی خوش هوا
در سایهٔ بید و کنار آب ساکن شدم و خود را بشطرنج کبیر مشغول ساختم و یخ کوفته میخوردم پیوسته نافع بود
چنانچه در اواخر روز کم شده بود و رنگش هم فی الجمله بصلاح آمده و عصریه از ان آماج خوردم نیکو بود و شب
باز استاد زرد رسیم اندکی بود و بهمین نوع علاج تمام صحت مبدل گشت غلامی هندی نابینا را
افیونی را دردی ایام خفیف زحیر شد و در تقاضا صفرا و خون و بلغم اندک آمدی و هرگاه معده اش از طعام
خالی بودی تحریکش بیشتر گردی و شبانروزی قریب بشصت مجلس تقاضا شدی و از درد و توالی سوزش
مقعد بیطاقت بود و او را گاهی در آب سرد نشاندند بقدر تسکینی می یافت و گاهی طلای از زرده تخم مرغ
و روغن گل و مرداسنگ بر محل او که باز گشته بود میکردند فائده و اشتها کم داشت و تشنگی غلبه مرض بعد
کشید و بغایت خراب شده بود ناگاه هوس آش آرد کرد که قاتق آن قروط بود و قدری که خواست در
آخر روز خورد و صباح زحیرش بند شده بود و بروز تقاضا آمدی قطره چند جدا شدی با سوزش تمام حضرت
فرمودند تا جو را آب بسایند دانه سائیده بدو دادند و تخم انقلب با آب کشنیز تر بنار و آلات طلا
کردند بعد چند ساعت بوشش بخشد و درد و سافلش هم کم شد و بعد از ان هر روز او را صباح قدری
جو را با آب سائیده میدادند و غذا آش دینه بقاتق انار دان و اندکی روغن دنبه می خورد و بهمین علاج تمام
صحت یافت **کرم شکم** بدانکه سبب تولد کرم در امعاء رطوبتی غالب بلغمی باشد که حرارتی غریبه
قلیل دران اثر کند و آنرا متعفن و مستعد تکون حیوة و حیوانی خسیس گرداند و این در امعاء دقاق پدید آید
و اغلب قریب بشبری باشد و گاهی افتد که بدرازی یکذراع و بیشتر هم رسد بواسطه درازی با وجود
عدم انفصال اجزای این نوع این کرم در اکثر مردم یکی بود یا دو یا سه و باشد که بسیار گردد و اطبا آنرا حیه
تخشه گرده شبیه گزنده و هم گرد و کوتاه و سفید رنگ بیچه کرم گوشت که قوی شده باشد قسم سیم هین و
خرد و سفید رنگ مانند که آنرا حب القرع گویند جهت مشابهت بدان و این هر دو نوع در روده در قولون
نیز باعور پدید آیند و حب القرع غالب باشد جمله اندر غشای مخاطی قوی باشند چون خریطه و از انجا اندکی
اندک بیرون آیند تا اقل چهار هم خورد و دراز و باریک بچه کرم که و این اندر معا مستقیم آید و گاهی

باثقل بیرون آید علامات آنچه مشترکست میان جمله کرم برازست در اغلب احوال دکم رنگی آن
و لعاب رفتن از دهن در اکثر اوقات و در شبها بیشتر بودن بجهت غلبه میل رطوبات بدرون
و تری لبها در شب بهمین سبب و خشکی آن در روز بجهت خرج شدن رطوبتهای زیادتی تقعدای گرم
و تخاییل و بدی خلق و ملالت دایمی و در خواب دندان بهم سودن در میان روز خواب آواز باکردن
و ناگاه و در لرزیدن و برجستن و سخنان نامربوط گفتن و در تلفظ حروف و کلمات غلط بسیار کردن و
گاهی دنگی پیدا اگر دن خصوصاً در خلو معده از طعامهای گرم جمله السبب صعود بخارات عفن و سکے
از ان بدماغ و دل بودن و غثیان و کرب و نفرت طعام در اکثر احوال و خلیدن و دها و پیچیدن
ناف در گرسنگی جمله بواسطه حرکت کرم و آمدن رطوبات بسیل از حرکت آنها بمعده و فاسد ساختن
آنها و آن رطوبات طعام را و زردی و لاغر گردی و آنچه بکرم دراز مخصوص ست دغدغه معده
و گزیدن آنست و سوزش و پیچش رود ها و تجربه چنان ملحوظ شده که خدا و ندکرم دراز را قبض بیشتر
واقع بود و باشد که بقولنج کشد و باشد که از رسیدن بخار ردی آنها بدل خفقان و غشی پدید آید و از
رسیدن آن بشش و سرفه خشک تولد کند و صاحب آن از خواب و بیداری بترتیب بنا شد و چشم
گاهی سرخ بود دگاهی تیره و باشد که چشم گشادن نخواهد دگاه بود که کرم دراز و مواد عفن آنچنان غلبه کنند
که شکم را بد هیئت شکم مستسقی دانچه بحب القرع و کرم گرد مخصوص ست آنست که آرزوی غذا بر ساعت
واقع شود و اگرچه از ان تعففی می باشد جهت خوردن گرسنها غذا را و در حین خلو معده از نها
حرکات قارضه مودی در نزدیکی ناف پدید آید و تجربه چنان یافته می شود که صاحب حب القرع را
اکثر شکم نرم بود و معده ضعیف و هیچ برازادلی آن بنا شد دانچه بکرم ریزه مخصوص ست خاریدن مقعده
ست و باشد که حرکات آن در مقعده محسوس شود و چون غالب باشند اکثر با براز بیرون آیند
و اگر اشتباهی افتد که کدام حادث شده و تحقیق آن خواهند باید که بیمار را در گرمابه برند و صبر کنند چند انکه
اندامهای او گرم شود و تشنه گردد پس پاره یخ بر شکم او مالند اگر بالای ناف ملبند شود و حرکتے
آنجا پدید آید بدانند که کرم دراز ست و اگر فروسوی ناف بلند شود و آنجا حرکتی پدید آید بباید دانند
که کرم همین باگرد ست و سرگاه اندرین اعراض بسیکه دیبوشها بی سبب مقرر و تخاطی که
سد حسب آن باید بود و پدید آید دلیل فساد کرم دراز یا حب القرع باشد زیرا که کرمها بواسطه حرارت

و کرم رسیدن غذا در حرکت آیند و اسعار امر بدین گیرند و بخار ایشان بدماغ برآید و از آنجا بر فم معده زند
و گاهی بدل هم رسد و رطوبات ثقیل تلافی آنها و گاهی هم بمعده آید و سبب گشتن هذیان و بیهوشی گشته
تولد کند **علاج** دستور کلی در تدبیر کرم مطلقا آنست که نخست از اسباب تولد ماده آن
اجتناب نمایند و چون بسیار خوردن طعامهای غلیظه و کثرت ادخال و امتلاء طعام و بی ترتیب خوردن
و گندم و میوهای خام و گوشتهای نیم پخته خوردن و شیر و هریسه و دوغ بسیار خوردن و بسیار ساکن بودن
و بر سر سیری جماع کردن و امثال اینها و بعد ازین ماده آنرا کم سازند بمستفرغات بلغم انگاه باستعمال
ادویه که قاتل کرم باشد بتلخی یا بخاصیت از داخل و خارج قتل آن کنند یا باستعمال ادویه که آنها را
خاصیت سست سازند بعد از ان شکم را نرم دارند بملینات مناسب قوی یا مقتول و یا مکسد بر آن
دفع شود چه عفونت کرم مرده مضرت بیشتر رساند و چون جمیع حیوانات غیر از آدمی بالطبع از خوردن سموم
مجتنب اند و بعضی از کرمها را مقامی و مقری دور از معده واقع شده و از ایشان رسیدن قوت
آن شکسته شده باشد پس در رسانیدن دوا بدانها چنانچه محصل مقصود باشد حیلتی نیکو باید کردن و
طریق آزموده درین باب آنست که مریض چند روز متوالی شیر گوسفندی بسیار خورد و با نان یا بی نان
تا کرمان در خوردن محبوب مناسب ماده خود مشغوف و معتاد شوند و باستقبال و فرا گرفتن آن
مبادرت نمایند پس توقف بعد ازین گرسنگی تنگی تا هنگام خوردن دارو بکشند تا کرمها غذا را بغایت
طالب شوند انگاه داروی کشنده کرم با شیر بیامیزند چنانچه بمریض بوی آن نرسد و درین حین قدری
گوشت بی نمک کباب کرده یا پخته با آب فقط دهند تا بخورد و آب آن فرو برد تا کرمها بوی آن بالا
دهن باز کرده در طلب غذا ایشان آن شیر را بدو بیاشامند بیکبار و منفذ بینی او را سد کرده تا بوی آن قبل
از وصول دوا با هوای مستنشق بکرمها از مشام داخل نرسد و متحرز نشوند و اگر قبل از فرو بردن گوشت پخته
جگر کشتن کشنده بهتر باشد و بعد از خوردن دارو اولی آن بود که نفس آهسته زنند و گاهی باز
میگیرند تا بوی دارو بنفس آمیخته نگردد و آن هوا چون بکرم رسد بد هی بود و از غذا دور شود و آنجا که بیمار را
نتوانند خوردن تدبیر حقنه کنند و غذا چیزی که مناسب باشد سیاه مند و اگر حقنه نیز نتوان سوسته ضماد
تا این بخار دارو بدند در غذا احیان رعایت کنند که چیزی که کشنده کرم یا سست کننده باشد و قبل بیمار شد
تا کرمها آنرا ابریشم یا چینه و گاهی اگر نر یا چینه هلاک شوند و فتیله مناسب سم نهادن سخم دران اثنا بهتر بود

و آنجا که حرارتی باشد یا شیی ادویه بارده قاتله کرم استعمال باید کردن و اگر از ادویه حاره قاتله کرم حاره
نباشد آنرا با معدلات مناسب مثل سکنجبین و آبکامه و دوغ و سرکه و آب کاسنی و طلخشقوق باید داد و از
ادویه کرم کشنده که هم مطلقا درمنه ترکی ست و ترد بانا و قسط و پودینه و کمیله و افتیمون و بزر رازیانج
و صعتر و افسنتین و تخم کرنب و نخاله و شیح و عقرب و کنکر دارو و فلفل و مرمکی و زیره بریان و سیاه دانه و تخم
و تخم تره تیزک و سیر و کبر و سعد و حاشا و شحم حنظل و عنصل و ترمس و قطران و حب النیل و ماهودانه و دهن
ورد و دهن مغز زردآلو و تخم شفتالو و تخم ملوک که در دار المرز آنرا کول گویند و از ادویه سرد کشنده کرم کشنیز
خشک است و این کرم را سست کند و برگ آزاد و سماق و تخم خرفه و سرکه کبری و عنصلی و عصیر برگ شفتالو
و فوفل و طبیخ پوست بیخ خرتوت غالب و طبیخ پوست بیخ انار ترش و غوره هم ترش **بیان**
ترکیبی نافع بگیرند افسنتین و شیح ارمنی و قسط و مر و قرنفل و برنگ کابلی و هلیله کابلی و بلیله و آمله و تربد
سفید و مشک طرا شیح از هر یکی سه درم ترمس و نخود سیاه از هر یکی یکدرم غافث شش درم سیر خشک چهار درم
همه را کوفته و بیخته با انگبین بسرشند و صباحا چند عدد و انجیر خشک بخورند و بعد از آن این شربت مقدار
جوزی بخورند و چند آنکه توانند بر گرسنگی از پی آن صبر کنند جمله کرمها را دفع کنند **دیگر** بگیرند ایارج
فیقرا و شیح و افسنتین از هر یکی یکدرم شحم حنظل دو دانگ نمک هندی ربع درمی این جمله یک شربت بود
همچنان معجون ساخته بکار دارند **دیگر** بگیرند برنگ کابلی مقشر و خرمای دانه بیرون کرده و مغز جوز
از هر یکی ده درم جمله را بکوبند و بسرشند و بوقت خواب بخورند و بخسبند و اگر این ترکیبات را بهمان
دستورهای سابق بکار دارند اولی بود و اگر مغز و شیر باهم دهند هم شاید و از ترکیبات قوام تریاق بزرگ
را بسی آزموده اند و آنچه آزموده ایم در اخراج حیات تخم ملوک است که آنرا با تخم برابر آن انار دانه و مغز جوز
کوفته باشند و ناشتا و بر بالای اطعمه از آن خورند مردی بزرگ را کمتر از شش درم و بیشتر از ده درم نیکو
نباشد و کودکان را تا چهار درم و پنج درم دهند و بسیار کودکان بدین صحت یافتند و همچنین غوره و کهنه شیر
شده باشد بر بالای طعام غالب خوردن مفید آید و همچنین مداومت کسی مقوی بر صبیان و مهار
و زنجبیل و مربی هلیله فایده بخشد و همچنین طعامهای قاتق دار که سیر و تخم ملوک با برگ آن داشته باشد
و دوغ ملوکی و شیر با است اگر شیر کودکی سه ساله را اگر معده و تشویش پیدا آمد و شکمش بر آمده بود و
بسیار میگرید و قراقر هم در شکم ادمی بود لاغر میشد و غذا می طلبید و شکمش با وجود آن قبض بود و کاهی

که تشنگش آمدی کرمی دراز با آن بر آمدی حضرت فرمودند تا درسنه ترکی را با انار دان نیکو گرفتند و باندازه
مقدار بخوردی بدو میدادند بعد چند روز بهمین تشنگش بکشد و کرمی دراز چند افتاد صحت یافت و
صبیه پنج ساله را اندرون او پیچش کردی و قبض بود و قریب شانزده روز و هر غذا که خوردی
بعد لحظه نیکو قی کردی و گاهی کرمی دراز هم بقی بر آمدی و بسی ضعیف شد حضرت فرمودند غذای او الحصرم
سازند بگوشت و کرم دار و کشنیز غالب دران کنند و بعد غذا اکثر اوقات هم کشنیز خشک با اندکی
نبات در دهن گیرد و با طعام اکثر شیر شتر و سرکه کم بخورد و قبل از طعام اندک شربت دیناری هم
بدو میدادند روز دوم شش نوبت قی کردند و در هر نوبتی کرمی دفع شد و بعد از آن فرمودند که کشنیز
خشک با آب برگ خوخ بر بالای ناف او طلا می کردند روز و شب و هر روز شیافی بعد طعام آخر روز
عمل میکردند با نچه مناسب بود و اندکی ثفل خشک دفع شدی بعد ازین تحقیقات چون غذا فی الجمله
هضم می شد و قوت گرفت درسنه ترکی را با انار دان سحق کرده بدو میخورانیدند و تشنگش کشوده و کرم بسیار
دفع شد صحت یافت و اما در اخراج حب القرع چون تمام او دشوار است و جمله در کیسه اند مادام که با کیسه
بیرون نیاید فائده نباشد و آن بقوت مسهل مناسب میسر گردد و بعضی کنگر دارو و چند نافع آید
دیدم مجربی را که چند روز طعامهای نرم مناسب با شیر برنج میدادند بعد از آن قریب به نیم درمی از ان
با شیر میدادند و بر ناشتا اسهال وقی بسیار میشد و بعد از آن کرمها با کیسه می افتادند و از جمله
کشمیری بود قوی ترکیب و زرد رنگ از و کیسه افتاد از درازی بیشتر بر کرم که دو اند و بعضی برشته
از گل شفتالو را در بهاران و همچنان تازه نیمکوب در شیر لحظه فرخار می کنند و میدهند عمل بسیار می کند
و در آخر کیسهٔ کرم را بیرون می آورد و کرم دراز را هم می کشد و می افگند و اگر رعایتهای که سابقاً
مذکور شد بجای آورند مقصود بهتر بحصول می پیوندد دیگر حقنه قوی نافع بگیرند قنطوریون و
سرخس و افتیمون و بسفایج و قسط و مر و قشر اصل توت سرخ از هر یکی سه درم جمله را طبخ کنند در آب بدستور
و صاف آنرا با قدری روغن زیت بکار دارند و اکثر کرمها را دفع کند که مجرب است دیگر بگیرند پوست
بیخ درخت شاه توت و پوست درخت انار ترش نیمکوب در یکمن و نیم آب صاف شب تر کنند
سنند تا نیکو بجوش شد و پنج سیر آب بماند صاف آنرا با پنج سیر یا کمتر عصیر برگ شفتالو بکار دارند بیان
ضمادی نافع بگیرند طرمس بری و صبر و تخم حنظل برابر و جمله را بعصیر برگ شفتالو یا آلو معجون ساخته

جهت کرم بزرگ بر بالای ناف وجهت حب القرع بر زیر ناف بنهند و اگر در معده ضعفی باشد ادویهٔ اشرا
بهی یا ربّ آن سرشته بنهند و اگر خلط کنند اولی بود و ضمادی که از تریاق بزرگ سازند درین اسباب
بغایت سود مند باشد و مجربست **دیگرے** بگیرند شونیز سوده و آنرا بطبیخ شحم حنظل خلط کرده
بر حوالی ناف می نهند **دیگرے** بگیرند صبر و افسنتین و شحم حنظل و قطران و زهره گاو و شونیز
و زهره بجند و ورق خوخ جمله را بآب سرشته می نهند و هرگاه ضماد خشک میشود تازه می سازند **بیان**
طلای مجرب جهت اطفال بگیرند در سنه ترکی یک مثقال صبر نیم درم جمله را بآب برگ شفتالو سرشته
بر حوالی ناف او بلته می افگنند و چون خشک میشود اعاده می کنند و شیاف و فتیله که ترتیب کنند
هم ازین اجزا که در ضمادات و حقن مذکور شد نافع آید هر شخصی را آنچه مناسب حال وی بود و حکمای هند
بعد از آنکه تنقیه کرده باشند اسعار از کرم پیوسته پرهیز می فرمایند و از آنچه مولد ماده گرم بود در هر چند
گاه دیگر بار مسهلی که آن ماده را دفع کند میدهند و داسما بر دوام دوامت میفرمایند که مقوی احشا و اعضا
و مانع تعفن و ضد مزاج کرم و مقوی حرارت غریزی و حافظ رطوبات اصلیه باشد مثل کسبی و مهارس و زرنیخ
و بلادر و اطریفل کبیر چه هر گاه طبیعت عضو مقتضی بتولید این حیوان شد خصوصا حب القرع و مزاج
معده و غیره مناسب تولید ماده آن باشد هر چند دفع آن کنند باز دیگر باندک سببی و اندک دفعی
پدید آید پس از ملاحظه و رازم مضاد این حالات چاره نباشد و آنجا که با کرم اسهال پدید آید برگ
لسان الحمل خشک کرده با عصارهٔ آن دادن کرمها را ضعیف کند و اندر اسهال تا ساقی برآرد
و طبیخ سماق هم فائده دهد و فاذ زهر و جدوار هم با این آبها فائده عظیم بخشند و خزیره گرم غالب و
سرده بر بیان کرده هم لسبی نافع آید درین اسهال و در غیر این اسهال هم و آما در اخراج کرم کدو دانچه
در علاج کرم اطفال آورده شد جمله مفید بود و شحم حنظل و قنطوریون و ملح جمله را سوده و بعصارهٔ برگ
شفتالو سرشته فتیله بدان آلائیده بر داشتن مفید آید و همچنین فتیله بزهره گاو و شیافی که از نطرون
و شونیز سازند بر داشتن فائده تمام دهد و مغز سوخته شفتالو و مغز سوخته جوز بر داشتن و اطراف
مقعده را بدان آلائیدن خارش و خورده شدن آنرا از کرم نافع باشد **بیان** حقنه که کرم پاک سازد
بگیرند بورق و شحم حنظل و شونیز کوفته و حنا و قطران و نفط سیاه اندکی درست بجوشانند و بدان حقنه کنند
و غذاها در تدبیر دیگر کرمها گفته شد همه اینجا نافع بود و جمله غذاهای لزج و بر علف تخصیص بود اینها

و آنچه جقیند رو در آن بسیار باشد بدین مرض مضر بود و مضرت گفته شد اینجا این کرمها نسبت بحیات و
حب القرع بسیار نباشد و علاج هم اسهل بود والله اعلم **مغص** سبب آن درد روده و غیر پیچ
و قرحه و ورم و پیچیدن گاهگاه و غیر از پیچش که در زحیرات یا بادی بود که در روده بند شود و اجزای روده را
از هم می کشند و حرکت باد هر سوی با قراقر و عدم گرانی شکم و راحت یافتن از خروج باد بر آن دلالت
کنند و مولد این یا خلط خام باشد یا غذاها و حبوبات و میوه های بادانگیز و یا سبب درد ماده
فضلی حاد و لاذع بود از صفرا یا بلغم بورقی یا سودای غلیظ و علامات آنها چنانچه مکررا مذکور شده
بدانها اشتها دکند و هیچ یک بگرانی نباشد و یا کرم بود که روده را بگزد و در حرکات شدید می سازد
و علامات کرم بدان گواهی دهد و گرانی این غالب تر و قصور اشتها درین بیشتر بود و یا بحرانی بود که
طبیعت مواد را خواهد که باسهال دفع کند و باعاذ سعتد و این قسم مقدمه اسهال بحرانی باشد و مرض و
قرب بحران بدان گواهی دهد و گفته اند که هرگاه با مغص علامت اختلاط ظاهر نباشد و بول یکبار غلیظ
و کم شود و در دماغ نیز وحشتی نباشد و مرض گرمی بر آن مقدم بوده باشد بی اختلاط دلیل آن بود که البته
اسهال خواهد واقع شدن و هرگاه مغص غلبه کند بقولنج منتهی گردد و **علاج** آنجا که سبب باد بود از مولدات
آن حذر باید کردن و تقویت معده بچیزهای بادشکن مقوی کردن و حقیقی از تدابیر قولنج ریحی و رجوع
معده و ریحی مرعید اشتن و آنجا که سبب آمدن خلطی حاد یا لاذع بود باید که تنقیه باید کردن بدستور
رحقنه این خلط را دفع کردن بهتر باشد و بعد از آن مقویات معده و روده و معدلات و موانع خلطها
اصلاح مزاج نمودن مناسب بود و آنجا که سبب کرم باشد علاج آن چنانچه سبقت بیان یافته باید کرد
و آنجا که سبب بحران باشد ترک علاج آن و تدبیر تقویت طبیعت بر دفع ماده اسهال لازم بود و آنجا
که بقولنج منتهی گردد علاج قولنج با تحقیق سبب و اکثر آنچه در علاج پیچش بود در درد روده اطفال و کودکان
گفته شده درین اقسام هم نافع بود لیکن هر یک مناسب صنفی باشد و تمیز آن واجب بود و در
صفراوی که شکم با آن نرم باشد و اشتها ضعیف آب یخ بر شکم طلا کردن و پیوسته یخ بر آن نهادن فائده
دهد والله اعلم **قولنج** این درد صعب بود در روده که بیرون آمدن باد و براز بطریق معهود و مقرر
بر آن دشوار باشد و گاه بود که چنان غالب شود و بکشد و بیشتر حدوث این درد در روده قولون باشد
بواسطه غلبه برد و غلظ شکنبه های آن و گاهی در اعور هم افتد بواسطه محبوس بودن ثفلی در بینا

وحدوث این مخروج گرد در رودهای باریک افتد و آن مخصوص بود باسم ایلاوس و مهلک باشد جهت افساد
آن مزاج معده و امعاء و قبول نکردن دوا از آن واسطه و بعد از آن از محل استعمال حقنه و شیافات
سبب این علت بادی غلیظ بود که در میان طبقتین روده بند شود و آنرا از هم می کشد و بیرون
نمی تواند شدن و حرارت روده ضعیف بود و آنرا تحلیل نتواند کردن و یا بادی غلیظ بود در درون روده
محتبس گشته و منبعث نمیشود و تمدید اجزاء آن میکند و این هر دو قسم را قولنج ریحی گویند و تولد اینچنین
باد غلیظ بسیار نگاه داشتن باد بود در درون و خوردن چیزهای غلیظ و باد انگیز و یا بسبب ثفلی بود
که در امعاء بسبب سستی خشک شود و بنادق گردد و باز ماند در روده راه بسته نماند و باشد که بعضی سنگ گردد
همچو سنگ مثانه و این قسم را ثفلی نامند و موجب این خشکی ثفل مطعوم بود و یا یبوست مزاج تن باشد
یا خروج شدن رطوبات بافراط عرق یا غلبه ادرار یا اسهال و مسهل عاجز بود و یا بسیار باز ماندن براز باشد
در روده بسبب عدم باعث دفع یا ضعف آن یا منع کردن آن از دفع عمداً و یا حرارتی زائده بود در
تمام بدن یا در نفس امعاء یا در جگر یا در گرده که تنشف رطوبات ثفل کند و وقوع این قسم ثفلی و ریحی بیشتر
از سائر اقسام باشد بحسب تجربه حدوث این هر دو از خوردن کشک و پنیر شور و سرکه غالب و کاورس
و برنج و فطیر و سماق سرکه و ترتیزه و خوردن ماست و باقلای تر با هم و سویق و شیر برنج با هم و ترشیها و
افیون با هم و خوردن شرابی که آب در آن بسیار کرده باشد و گندش کوهی و نان بلوط و فجی ماست و
ریواس و جماع غالب کردن بر پری معده از طعام یا میوه غلیظ و بر تخمه و فساد معده و بر تقاضای
خروج براز و باد بیشتر از سائر موجبات باشد و معتاد و غیر معتاد را درین احوال تفاوت بسیار بود اما سبب
علت بلغمی بود غلیظ لزج که در درون روده جمع آید و راه بیرون شدن ثفل را بگیرد و این قسم را سددی
گویند و جمله این اقسام را حقیقی نامند و موجب تولد این نوع بلغم در امعاء بیشتر غالب خوردن نان فطیر
و گوشت ماهی بزرگ و گوشت گاو و برنج و خطائف و دوغ و شیر و سماق و سیب و امرود و ترش و بقول سبز
چون چغندر و اسفناج و خبازی و امثال آن باشد و ممکن که صفرای لحمی هم سد کند و گاه باشد که کرمان غلبه
کنند و جمع و پیچیده شوند و راه گذشتن ثفل نمانند و یا ترها ثفل خیار بخورند که خشک شود و باز ماند
و این هر دو داخل باشند در سددی و ثفلی و یا ورمی بود در روده که درد کند و مانع گذشتن باد و براز
هم شود و یا ورمی بود در اعضای مجاور مثل گرده و مثانه و جگر و سپرز و رحم و عضلات شکم که بمصاحبت

راه گذشتن ثفل و باد را گرفته باشند و این جمله را ورم می گویند و اسباب ورم چندین جای بسبب بیان یافته و یا پیچیده شدن روده بود بسبب زور سے قوی که ناگاه بدان رسد و آن را از وضع و نهاد دیگر و اندر گذر تنگ شود و یا لغزیدن روده باشد از جای بسبب حدوث قرحه در تحت آن یا در جنب آن و راه گذاشتن ثفل و باد در آن محل تنگ شدن و این هر دو قسم را التوائی گویند و بسیار باشد که قولنج همچو امراض وبائی در موضعی غالب پیدا شود و از شخصے بشخصے سرایت کند و از مقامی بمقامی دیگر رود و ایلاوس اغلب بسیری بود و بسیار افتد که قولنج بحران انتقال بفالج یا با وجاع مفاصل یا بوسواس یا بمالیخولیا یا بصرع و یا باستسقا بدرستیت باز گردد و جمله بواسطه قوت یافتن روده و رقیق شدن ماده قولنج و دفع کردن طبیعت آن را بآن اعضا هر جانبتی خاص مقتضے آن و مردم سوداوی و بلغمی را قولنج بیشتر افتد و در اواخر زمستان و اوائل بهار هم این مرض بیشتر واقع شود **علامات** آنچه از حبس باد مین الطبیعتین افتاده باشد خفت شکم و عدم حرکت باد بهر سوی و عدم قراقر سابق و راحتی نیافتن از جشا و خروج ریاح و براز و تقدم تدابیر باد انگیز و صعوبت وجع چنانچه گوئیا بشقت سوراخ می کند و عدم نتو شکم از محاذی آن بدان گواهی دهد و آنچه از حبس باد در جوف امعا افتاده باشد شکم سنگ باشد و از بیرون محل آن در حین سکون باد برآمده باشد و صعوبت وجع چنان بود که گوئیا روده را می برند و صاحب آن از پهلو بدیگر پهلو غلطد و قرار نتواند گرفتن و قراقر شکم و حرکت باد و قبل از ان بسیار بوده باشد و از جشا و خروج باد خفت یابد و درد گاهی این سوی زند و آن سوی تر رود و این حرکت اسید و ارتر از سکون باشد و آنچه از خشکی ثفل محتبس گشته بود بسبقت ظهور بنادق یه بلغم آلائیده بکرر او تقدم اسباب خشک کننده اثفال مولدات آن و راحت یافتن از دفع اندک ثفلی و گرانی شکم و برآمدگی محل و در یکجانب ثابت بودن وجع زوال اشتها در یک نظام بودن در اکثر اوقات و کمتر بودن از آنچه در ریحی گفته شد دلیل آن باشد و آنچه از شدت بلغم غلیظ افتاده باشد سردی اسافل و گرانی و تقدم تدابیر مولد بلغم غلیظ و وجع قوی دو در یک محل مستقر بودن و بند شدن باد و ثفل قبل از ان بچند روز و بدی هضم بدان گواهی دهد و باشد که در بلغمی هم بول سرخ گردد بجهت وجع و استعمال دوای گرم غالب و گرسنگی و تشنگی کشیدن و اگر موجب سده کرم باشد علامات آن بدان اشتها کند و آنچه از ورم روده افتاده باشد برآمدگی محل محاذی و پدید آمدن درد و احتباس شکم بتدریج

و غلبه و اهتمام آنها در ایام متعدده دلیل آن باشد و اگر ورم غالب گردد بول هم باز گیرد و در ورم گرم
غلبه تشنگی و تب و حرارت و سوزش محل رنجه دارد و در ورم سرد این اعراض کمتر باشد و سائر دلائل
اورام با اینها یار بود و فرق میان ورم روده علیا و سفلی بمحل وجع و ابتدای آن و ممنوع در املاء و حس
توان کردن و آنچه از ورم عضو مجاور افتاده باشد علامات آفات آنها بدان گواهی دهد و آنچه از
التوای روده افتاده باشد حرکات عنیفه سابقه و وقوع مرض متعاقب آن و عدم انتقال قرقره و وجع
و عدم سبقت اعراض دیگر اسباب بران دلالت کند و در رقیقی و حرقی رفتن روده بدان منافذ درد
اندران محل واضح باشد و بسیار افتد که در قولنج مذکوره حصوی مشتبه گردد و در جهت تشابه بعضی اعراض
فرق بدان توان کردن که مطلق درد قولنج در شکم محسوس شود و محل آن وسیع بود و اکثر ابتدای وجع
آن از نشیب ناف از جانب راست آن شود و در مراق بگردد و بجانب چپ ناف رسد و باشد که از
جانب چپ ابتدا کند و باشد که در زیر بار فرود آید و یک خصیه کشیده شود و اندر قولنج حقیقی هرگاه
شکم فرود آید یا بادی جدا شود در وجع تخفیف یابد و اندر درد گرده اگر حالات بر خلاف این احوال ظهور یابد
چنانچه در علامات آن مبین گردد هرگاه خداوند قولنج ریحی و بلغمی را تب آید بورم ملتهب خلاصی بود
بر دردی و سردی و گرمی این علت را بالطبع منفعت و مضرت از استعمال دوای گرم و سرد [illegible]
و مردم قولنجی را که مزاج روده و طبیعت ایشان بتولید این علت معتاد شده است هرگاه این مرض
پدید خواهد آمدن نخست اعراض چند ظاهر شود که منذر بود بحدوث حاجت باز بستر افتد و تقاضای
بول و مقدار آن بیشتر شود و در تقاضا حاجت دیرتر خلاص گردد و اشتهای طعام نقصان کند و
تشنگی پیدا آید و آب در دهن بر آید و در پشت یا بادردی اعیائی پدید آید و بعض رنجه میدارد و آنچه
میخورد نیکو نگوارد و نفخ بسیار در معده و شکم پیدا شود و قرار میکند و دفع نمیشود و غثیان رنجه میدارد
و آرزومند چیزهای ترش و تیز و شور بسیار بود و از شیرینی و چربی تعفف و نفرت کند و در
استحکام مرض وجع و تشنگی غلبه کند و از آب سردی لذت حاصل نشود جهت بسته شدن دهنهای
ماساریقا و نرسیدن آن بجگر چنانچه باید و من قولنجی را دیدم که هرگاه قولنج وی آمد سه روز بستر درد
عام در اکثر بدن او پدید آمدی بر بالای آن اکثر [illegible] و سرما در یافتی قی قوی پیدا شدی
و قولنج شدیدی و هر سال در همان فصل باز بنوبت پیدا شدی و گاه بود که بسبب بر آمدن بخارات

از ثقل یا بلغم محتبس بدماغ و دوار و غلبه آواز گوش و فراموشی هم در حد دو مرض ظاهر شود و هیچ قولنجی
بی ضعف معده و درد و نباشد علاج بدانکه تدبیر انفع در رفع قولنج خصوصا بعد از منع اسباب
سابقه آن و استعمال حقنه و شیاف و مسهل از داخل و خارج و در هر یکی از اینها چند چیز مرعی
باید داشتن اما در احتقان چنان رعایت باید کردن که نخست چیزهای نرم کننده بکار باید داشتن
تا ثفلهای خشک داخل امعا را نرم و تر سازد و بعضی اثفال را دفع باید نمودن تا مابقی را دفع کند
و اگر بیکبار نتواند مکرر باید عمل کردن خصوصا که علت در رودهای پایین باشد و در شیاف نیز
همین نوع مرعی باید داشتن و در مسهل چنان باید که مسهلی مناسب و کم جرم و بقوت دهند و بعد از آنکه
بحقنه راه را فی الجمله پاک ساخته باشند تا مواد و اثفال را بالتمام دفع کند خصوصا که مرض در رودهای
بالایین باشد و بسیاری از طبیبان جاهل تعجیل در استعمال مسهل کرده اند و مواد را مسهل بدان موضع
برده و راه دفع بسته بود و مرض غالب تر شده و هلاک ساخته و مولانا امیر طبیب قزوینی در جمله ثقلی و بلغمی
و در ریحی بر ابتدا معجون سفرجلی مسهل در آب گرم مقدار معتبر دادی و گفتی چون طبیعت بدفع آن مرض
از آن محل مشغول است دوا را در مقصود خود استعمال میکند و از آن نهی است و چنین بود در اغلب نفع
عظیم کردی آنکه در باید بدین چیزها چنان رعایت باید کردن که بعد تنقیه و تخفیف مدد علت بکار دارند
تا مابقی او وجع را ببرد و دوای تسکین تواند دادن و مخدر را جز در وقت صعوبت وجع و بیم سقوط قوت استعمال
نباید کردن و مقویات را در جمله اوقات بکار باید داشتن ولیکن بغذا تا ممکن باشد تقویت نکنند
که اثفال آنرا گذشتن نباشد و چون طبیعت بدفع مرض موذی مشغول است بهضم نتواند پرداختن
و کرا انباری عظیم حاصل آید و نیز طبیعت چون بغذا مشغول گردد از دفع موذی باز ماند و مرض را
قوت بیشتر شود و طبیعت را ضعف دارد بدین جهت در اکثر قولنجها چند روز غذا ندادن و اندک دادن چیزهای
کم جرم مناسب دادن واجب دانسته اند و خواص بعضی چیزها را درین علت منفعت بمرتبه است که گاه
باشد که از دیگر علاجها مستغنی گرداند و هیچ علاج را آن مقدار تاثیر نباشد و ازین جمله سرگین گرگی
است که تمام استخوان خورده باشد و بر خار افکنده و علامت بودن او استخوان فقط آنست که
سفید و یکرنگ باشد و خورانیدن این زبل در شربتی مناسب یا لعوق فرمودن با عسل یا سفوف
کردن با ادویه مناسب عظیم نافع آید و استخوان سفید درست مانند که در میان آن مانند خورانیدن آن

وتعلیق آن بر ران مریض هم بغایت فائده دهد و جالینوس گوید انفع بود و جرم مرده گرگ را خشک
کرده با آنچه مناسب بود خورانیدن هم نافع آید و همچنان کباب کرده خوردن هم بقدری شاید لیکن
با چیزهای نرم و سوده دادن بهتر بود و پوست پلنگ و ایل و گوسفندی که گرگ آنرا گرفته باشد
و از گرگ جسته هر یکی از اینها را بر مریض تعلیق کردن بسی فائده دهد و اگر آن زبل مذکور را در پوستها
کرده تعلیق کنند اولی بود و بعضی آنرا در ظرفی از نقره کرده بسته اند و فائده داده است و اگر به ریسمان
که از پشم گوسفند مذکور بافته باشند تعلیق کنند انسب باشد و عصاره سرگین خر ماده که دود و بره هم
چسبیده باشد دادن در حین اشتداد وجع عظیم نافع بود و بعضی از مجربان زبل گرگ و بعضی عصاره مذکوره
را بقولنجی قبل از حدوث قولنج دادند و دیگر بار او را قولنج نگرفته و عقرب سوده و دم افگنده و بریان کرده
دادن و همچنین خاکستر شاخ ایل را آشامیدن منفعت تمام دارد و تخصیص در شدت درد و روغن دنبه
گرگ بعضی از آن را در زندگی گوسفند ربوده باشد خورانیدن و مالیدن و در حقنه کردن جمله نافع آید
و مجربست و خراطین خشک کرده را بر شکم بستن و شوربای که از گوشت بز پخته باشند دادن و
بر شکم مالیدن نافع آید بغایت و مردم قولنجی را که این مرض هر سال یا زودتر نوبت باز می آید چون
در حین ابتدای مقدمات آن آنها را رفع کنند و بگذارند که بقولنج کشد دیگر باره باز نیاید همچو نوبت تب لرزه
و اگر آید دیرتر آید و مجربست و آن شخصی را که سابقاً ذکر کردم که قبل از مرض لرزه و درد اعضا میرسیدی
سدی حضرت او را قبل از قولنج بشراب دیناری و حب الشفا تسکین کردند و بعد التسکین مسهل حبهای قوی
دادند دیگر باره باز نیامد همچو نوبت تب بدان محل فصل او را آن علت و اعراض حادثه نشد و بتمامها
خلاص یافت و بالجمله آنچه تدبیر ریحی مخصوص است آنست که از مولدات باد پرهیز نمایند و هر دوا
و اغذیه که بدو خورانند یا بنوعی دیگر استعمال نمایند جمله محلل باد و مقوی معده و امعا باشد آنچه مراد در
امراض ریحی مبین شده که باد بین الطبقتین باشد تدابیر قوی تر و مبالغه تر کنند و بر بستن شکم
برفاده بهین بر محل وجع تخصیص به بالای کماد بسی مفید باشد و دلک محل بکف دست نرم نرم از
طرف بالا بسوی نشیب هم در حین تا هیجان شکم و ضمادهای محلل نافع آید خصوصاً آنجا که ورم سبز زیر بود
را باد را گرفته باشد مالیدن و حقنه باشیدن باخراج لازم بود و جالینوس گوید که بالغ ترین چیزها
در قولنج ریحی ترک طعام و شراب است آن مقدار که ممکن بود و زیرا که تحلیل باد بدین فعل شود دون استعمال

ازآن باشد که مدوای گرم جهت آنکه ممکن بود که دوای گرم خلطی را بگدازد و نتواند تحلیل کردن و در
باد و بخار افزاید و درد صعب تر شود و اگر هر صباح یک درهم تخم تره تیزک نیکو کوفته در آب باگلاب
بجوشانند و ده درم فانیذ و یک درهم روغن شیرگاو در افگنند و گرم بخورد فائده تمام یابد و سیر خام و نان
درین مرض با نان نافع ترین چیزها است جهت آنکه باد را بشکند و تشنگی نمی آورد و امعا را تقویت
می نماید و عفونت را بشکند جالینوس نقل کرده است شخصی را این علت در هر چند گاه طاری شدی
و چنان تجربه کرده بود که هر وقت که ابتدای آن آزار یافتی میان خود را محکم بربستی و قدری سیر خام با قدری
نان خوردی و بوقت خواب قدری شراب انگور کهنه صرف خوردی و همچنان میان بسته خواب کردی
صباح که برخواستی آن امراض مرتفع شده بود و صحت یافته و مهارس و سندروس و اگر ترکی و سعتر و معجون
کمونی و کوارش انجدان و اشباه آن جمله درین باب نافع اند و بسیار بود که باد اندک باشد و محجمه آتش بنهند
آنرا تحلیل کند و غالب باشد تسکین عظیم بنماید و در صعوبت وجع بدین عمل طبیعت را آن مقدار مجال
حاصل می شود که بحقنه و شیاف و غیر آن تحلیل باد نماید لیکن در حین احتقان و استعمال دوا آنرا
بر باید داشتن و اگر خواهند تا حقنه نیکوتر بیشتر مکث کند بعد ریختن دارو محجمه بار دیگر افگنند و اگر باد حقنه کنند
چنانکه بروی در خسپید و اسافل بلند دارند و باد را نخود در کشند و بعد لحظه در اخراج کنند و باز تکرار کنند
بسی فائده دهد و تکمیدات و مالیدن روغنهای بادشکن بر اسم اینجا اثری عظیم بود جهت قرب محل بدوا
قولنج بود که در هر چند وقت او را ناگاه این باد و سید آمدی و چنان تجربه کرده بود که هرگاه
ظاهر شدی جوالی پر از خاکستر پشک گوسفند بغایت گرم کردی و بر زمین همین ساختی
و همچو بستر و شکم را بروغن محلل چرب کردی بر آن جوال حصبی شکم را برهنه بر آن نهاده خود را پوشیدی
تا عرق نیکو کردی بعد از آن برخواستی صحت یافتی و آنجا که اطلاق میشود و بزمی و درد همچنان باقی
سهت ده سیر شراب کهنه بر ناشتا خوردن بتفاریق اندک اندک و بعد از آن اندکی نان در ماء اللحم
مقر را طبا ثرید کرده اندک خوردن و خواب کردن نافع بود **بیان** حقنه نافع در مطلق ریحی بگیرند
ورق سداب و اکلیل و بابونه و مرزنگوش و تخم کرفس و بادیان و کاجره و قدری قنطوریون کبیر
بجوشانند و صاف آنرا با اندک روغن سداب که در روغن خروع گرفته باشند و یا روغن زیره
یا روغن شبت یا روغن ترشت گرفته باشند استعمال نمایند و اگر قدری از روغن دنبه گوسفند کرک گرفته

داخل سازند اقوی بود و اگر حقنه را در تجلیکی نسا که از پوست گرگ بود یا از پوست پلنگ یا از پوست
کفتار یا از پوست گوسفند مذکور یا از پوست ایل انفع آید و اگر زیادتی قوت دوا خواهند اندکی
جندبیدستر و حلتیت دران حل کرده بکار دارند و دیگرے بگیرند تخمهای محلل مسطور علیحده بابت
محلل مذکوره و بعضی ان غیر مذکور انچه لایق بود و جمله را بجوشانند و صاف آن را بگیرند و ثلث آن روغن
رانگند و باتش نرم بجوشانند چندانکه آب برود و روغن بماند پس بگیرند ازین روغن مقداری که حقنه را
شاید و قدری پیه بط دران بگدازند و دو درم سکبینج و یکدرم جاوشیر دران حل کرده بکار دارند
دیگر اقوی بگیرند روغن راحه را و جند و حلتیت بکار دارند تحلیل باد و تسکین وجع کند و مجرب است
دیگری بگیرند سی درم روغن سداب خروعی و جند و جاوشیر و سکبینج از هر یکی یکدرم دران حل کرده
بکار دارد تحلیل نیکو کند دیگری که هم در حین صعوبت وجع عظیم نافع بود بگیرند روغن سداب سی درم
و پنجدرم بزر البنج را نرم کرده دران بجوشانند باتش نرم و بعد چند جاستی بر دارند و فاتره استعمال نمایند
و اگر عوض بزر البنج سه درم جندبیدستر و سه درم افیون دران حل ساخته بریزند نیکو بود و بدل دهن
سداب دهن زیره و قیصوم توان کرد بیان شیافی محلل و نافع زحیر مطلق ریحی بگیرند برگ
سداب تر و زیره و نانخواه و بوره نان برابر جمله را کوفته بعسل بسرشند و لته پیچیده و بران نیکو آلائیده
بر دارند و ریسمان بران بندند تا لته را حفظ کند از بالا رفتن دیگرے در وجع صعب نافع بود بگیرند
جندبیدستر و مر و زعفران و افیون برابر جمله را بعسل معجون ساخته بر دارند تا بجیان بلته پیچیده بر دارند
ریسمان ببستند و اگر زبل گرگ با عصاره زبل الحمل را در حقنها و شیافها داخل سازند نفع عظیم بخشد
بیان کمادات نافعه مجربه سرگین خشک سگ پشک گوسفند پشک اشتر سبوس و نمک مشهور
سرگین گاوی تازه تنها و یا سبوس و گل آمیخته و خاکستر و استخوانها و سرگینها و ارزن دریک زیره
و نانخواه و تخم کرفس و حلبه و تخم سداب و نمک فقط هر یک یک بعضی آمیخته بکار باید داشتن بیان
روغنهایی که خوردن یا مالیدن آن و در حقنه کردن بغایت مفید آزموده است دهن راحه و روغن سداب
و روغن زیره و روغن مصطکی و روغن بابونه و روغن شبث که اصل آن روغن زیت بود و یا روغن کرچک
و من چند تولنجی را آزموده ام که زیره را نیکو کوفته در روغن خروع بجوشانند و بر شکم بمالیدند بسی نافع آمد
بیان مطبوخی محلل با دگیر بگیرند زیره کرویا و انیسون و تخم کرفس و بادیان و نانخواه و انجدان از هر یکی پنجدرم

وحلبه را در آب بجوشانند به دستور و صاف کنند و چهار اوقیه فانیذ و یک اوقیه عسل و نیم اوقیه دهن بادام
تلخ اضافه کنند و بدهند و اگر اصول نیز اضافه کنند و با روغن خروع دهند هم بسی نافع بود و بیان
اغذیهٔ مناسبه شوربای گنجشک یا شوربای خروس یا شوربای کبوتر بچه که به نخود و سپیدبا پخته باشند
و سیر و شبت و انیسون و نمک و سداب و فلفل و کرویا و کندر نانخواه و بادیان و جمله یا بعضی در آنها
جوشیده باشند بخورند یا به اندک نان و شراب کهنه بجای آنها هم نافع آید و آنچه تدبیر قولنج ثفلی مخصوص
است آنست که از هرچه بسیار گرم و قابض و مولد ریح و مزاج ثفل است حذر کنند و هرچه بکار دارند
همه نرم و گشاینده باشند و اسباب خشکی ثفل را بازدارند و علاج مشترک کنند و در جمله احوال بخواص اشیا
چنانچه در ریحی گفته شد تقرب نمایند و اولی آن بود که جهت نرم کردن اثفال که نخست شکر یا فانیذ
مقدار ده سیر در اندک آبی حل سازند و روغن شیره تازه در وی افگنده بدهند هر چند روغن توانند خوردن
دادن آن نافع بود و آنگاه تدبیر دفع اثفال با حقنه کنند بیان حقنهٔ لایق بگیرند تخم کتان و حلبه و بابونه
و خطمی و سپستان بجوشانند و صاف آن را قدری ملح هندی و زهره گاو و یک سیر عسل و یک سیر روغن کرچک
بر افگنند و فاتر بریزند دیگری که در حرارت و یبوست مزاج مستعمل بود بگیرند سی درم برگ چغندر خشک
یا سلق قبضه بنفشه هفت درم حلبه و تخم کاسنی و کاجره و تخم خربزه و نیکوب از هر یکی پنج درم سپستان سی عدد
ترنجبین سی درم خیارشنبر ده درم حلبه را بجوشانند و صاف آن را مقداری لایق ستانند و انگاه شکر
سرخ از هر یکی ده درم اضافه کرده با روغن بنفشه یا بادام بکار دارند و در شیاف آبی اگر شیح در آب
بجوشانند مقداری که بجوشاند آن را به زهره گاو مقوی بسازند و با روغن کرچک بکار برند از ثفل [illegible]
و اگر به آن نشود و صابون را در آب بجوشانند و با روغن کاجره بریزند می گشاید و بعد دفع اثفال اگر تسکین
نشده باشد معجون سفرجل مسهل یا معجون تری مسهل یا غیر آن آنچه مجرب باشد باید دادن و بعضی گلشکر را
در یک اوقیه عسل و دو اوقیه شیر دادن نافع یافته اند و بعضی خیارشنبر را در طبیخ انجیر و مویز و سپستان
دادن با روغن کرچک نافع یافته اند در اثنای این تدابیر شیرینهای مناسب بکار داشتن مناسب
و بعد تنقیه و تسکین فی الجمله اگر احتیاج افتد اندکی از غذای مناسب دادن بیان اشربه لایقه
شراب بنفشه با لعاب بهی و کتان در آب گرم و شراب آلو با لعابها و یا شراب گل بگیرند در آب گرم دو اوقیه
لعاب تخم کتان و حلبه و حسب الارشاد اگر [illegible] با سه اوقیه ترنجبین آمیخته و قدری و اندکی روغن گل با آن ریخته

از آنها شام و سحر دادن شکم را نرم کند و وجع را تسکین دهد و طبیخ سلق با نبید رم بوره با آن دوا تیه دالیز
نافع آید **بیان** اغذیه مناسب اسفیدباج کند وجع را تسکین دهد و طبیخ چرب بگوشت مرغ فربه و آب زیره
و عدس آب با شکر و روغن بادام و نخود آب که بگوشت خروس پیر پخته باشند با اسفناج
غالب کرده و ترک غذا اکثر آن مقدار تا وجع و دفع ثقل بر دی بدید و آنجا که حقنه کردن مانعی باشد
نخست شیافهای نرم شکم فرود آرند و بعد از آن شیافهای حاد و بعد از آن مسهل **بیان** شیافها نهایت
لاین شکر سرخ و بنفشه و اشق و زهره گاو و شحم زهره گاو آلوده صابون فقط شحم حنظل و از رودت و
فانید سکبینج و مقل و جاوشیر و بوره و زهره گاو و شیرخشت و صابون و شحم حنظل و شکر سرخ و نمک
هندی و تخم سداب و مصطکی و زهار سفند و با نبید و مید و بوره و مقل و زهره گاو و آنجا که وجع صعب بود
و در حقنه و شیاف و طلا از مخدرات چنانچه در ریحی گفته شد داخل توان ساختن و سرگین گاو تازه را
گرم کرده و بعد چرب کردن شکم بروغن خروع بر محل وجع بستن فائده بسیار بخشد و مجرب است و تدهین کردن
شکم بلعاب حلبه و روغن بادام بلعاب خطمی و روغن کرچک را با سداب و این دهنها با لعاب تخم کتان
و روغن کاهو نافع بود و بمرق بدبه و مرق امعاء حربا و کرک که روغن نرم دران باشد چه احیینی عجب ملحوظ گردد
و آنجا که سبب یبس ثقل و حرارت بدن و یا حرارت جگر و غیر آن باشد و در تعدیل مزاج آنها باید کوشیدن و بجهت
تدابیر گرم و یا سرد و مطلقا نشاید کردن و با وجود احتقانات و مسهلات و شیافات مذکوره و طعام و شربتهای
مناسب باید دادن و از چیزهای نرم خنک مناسب عضو گرم مزاج با آنها بیشتر فهم کردن و اکثر تدابیر آنها
سبقت بیان یافته و ازین جمله آنچه مشترک النفع است کشکاب و شکر و لعابها و سلق و اسفناج و طبیخ فواکه
ملین و نقوع آنها و روغن بنفشه و حلبه و خیارشنبر و ترنجبین و شیرخشت و آب عنب الثعلب و آب
کاسنی و آب طبیخ خروس پیر و آنجا که سبب دیگر باشد از یبس مزاج و دفع ضعف دافعه و یا عدم باعث و یا غلبه
استفراغ دیگر و غیر ذلک همین نوع که فهم شد تدبیر مشترک اصلاح آن باید کردن و اکثر آنها هم سبقت بیان
یافته اند مرا در بهاری سفری دراز در رمضان واقع شد و صائم می بودم و بعد از آنکه باز آمدم تدابیر گرم و
خشک بسیار واقع می شد و عصیده و سیب خام خوردم و بر بالای سیب خام جوز بوا بجهت تقویت معده
خورده شد و شبانگاه قولنجی قوی طاری شد و درد بیشتر در نشیب معده و بالای ناف و مراق از طرف راست
و با بسیار ریح فهم میشد و سحرگاه طبیخ اهلیله و قند خوردم قی شد و درد چنان صعب شد که بیطاقت بودم

صباح اطبا آمدند و احتقان نهایت ستور فرمودند مکرر اندک براز صفرای دفع شد و صعوبت وجع بدان اول
می شد اما وجع تسکین نمی یافت و من چند بهشت نوعی دیگر نتوانستم خفتن و زانو را بشکم کشیده داشتم
و در هست نتوانستم کردن و هر چه میدادند که گرمی و فعلی داشت فائده نمیکرد و بلکه ضرر میکرد و آخر الامر
مرا بعد پیشین آنقدر رخصت شد که اندیشه کردم و دانستم که مرض از گرمی جگر پدید آمده و فی الحال فصاد
آوردم و از باسلیق راست فصد کردم و در ساعت آنقدر تخفیف شد که راست ایستاد و بمقام خود رفتم
آنگاه قدری جغرات گاو با تازه خناب کرده چشیدم چشم من روشن شد و نیکو آمد و ضماد ساختم و با نان خوردم
غالب در محل وجع آب کاسنی و گل ختمی و کتان طلا میکردم و مزوجه آن را خناب میدادم و از پی جغرات
مغز خیار بادرنگ زرد آلوی شیرین خوردم و وجع تا شبانگاه تسکین یافت و بحران یافتم و شبانگاه چنان
وجع اعیائی عام در تمام تن من بود که جمعی تا صباح همه اعضای مرا در دست داشتند تا آنکه تن قرار میگرفت
و الا بی طاقت بودم و سحرگاه اندک خواب کردم و عرق شد و صحت حاصل شد و چند روز بعد از آن
ملاحظه کردم تا قرار نیکو دفع شد و اجابت بدستور مقرر افتاد شخصی کهل قولنجی را بعد از آنکه ده روز
قبض شده بود و درد وی صعب پدید شده بعضی اطبا مطبوخ عنب الثعلب علاج فرمودند فائده نداد
بعضی عصاره زبل الحمار فرمودند نافع نبود از صعوبت وجع او را اراز آمدی و تب گرفتی و در صباحها
با قرائیا و شیافها عمل میکردند و اندک ثفل بزحمت تمام دفع می شد و تسکین نمی یافت آخر الامر
شکمش بعد چند روز ورم کرد تا معده و درد وی در سینه اش می بود و نفس بد توانستی زدن بفقیر استغاثه
کرد فرمودم تا از عناب و سپستان و گل بنفشه و قدری زیره و پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کاسنی مطبوخ
ساختند و در پنج سیر از آن ده درم ترنجبین و پنج درم روغن بادام نهاده بدو دادند و بر آن تا شبانگاه
شوربای مرغ فربه که اکثر اسفناخ در آن پخته بودند و پیه سینه شکم او را با روغن آن چرب میکردند
و در شب اشیاف بنفشه و شکر در زهره گاو عمل میکردند مفید بود و سه روز همچنین علاج کردم و گاه گاهی
روزی در وقت جهت حفظ قوت از آن شوربا تجویز می کردم و اگر اشتها داشت تا یک نوبت بی تکلیف
میخورد نه سه هم از تب و لرز و درد و قبض بالتمام خلاص شد جوانی بیست و پنج ساله قولنجی بود و در درد
هر چند گاه او را این مرض طاری شدی و مدتی در آن بماندی و هر چه خوردی قی کردی و آخر چنان
شده بود که هر ماه او را قولنج گرفتی و ضعیف شده بود و حضرت او را اغذیه مناسب فرمودند

و بلیله سیاه و شکر سپید ادند و شربت راقی میکرد و اما فی الحکایه تسکینی در روز تا می شد و باز عود میکرد و دو سه شبها
و بر و غالب می شد و روغن نیم گرم حتی بالیه بیفا یند و نبود و شکمش هم گاهی اندکی می آمد و تسکین تمام حاصل
نمیشد فردر به وزیر تا شتافرمودند تا عصاره زنبل الحمار خورد و صحت یافت حکایة دیگر را این مرض طاری
شد و وجع قوی بود حضرت فرمودند تا چهار مثقال هلیله سیاه و مویزک را نیم گرم در آب جوشانیدند و صاف
آن را سه سیر شکر سپید نهاده و خورانیدند بهمین فی الساعه صحت یافت و چند جای دیگر هم آزموده ایم نافع
و در بلغمی نیز نفع این تجربه پیوسته است و آنچه بتدبیر قولنج بلغمی مخصوص است آنست که تا گشاده شدن
شکم و تخفیف ماده ترک غذا کنند و حفظ قوت بمرق خروس تر و مرقتا بهد (?) جوشدمی که درین شود با ساخته
می کنند و مادام که سختی ثقل و بلغم را شیاف و یا حقنه دفع نکنند مسهل حرارت ننمایند و بعد از ان مسهل حبی
و اشباه آن در آنچه مناسب ماده بود دهند و اگر مرض اندکی بود قی فرمودن بمقیئی مناسب لعابات
سود مند بود و در اعمال بخواص اشیا چنانچه در ریحی گفته شد تقرب نمودن نافع باشد **بیان**
شیافی نافع بگیرند بوره و نمک هندی و یا غیر هندی و بسایند و فانید مقدار نیمی که کفایت بود در برده و
کفچه آهنین گرم بگدازند و ادویه را بدان بسرشند و بمقدار طول چهار انگشت مرتفع شیاف راست سازند
و آن را بزهره گاو بیالایند بر دارند و بعضی بطول پنج انگشت و بیشتر هم فرموده اند جهت تقرب نمودن
بمحل ماده محتبس **دیگری** بگیرند بوره و شحم حنظل و انزروت و شکر سرخ و شیاف سازند بدستور
و اگر سقمونیا آنرا مقوی گردانند بهتر عمل کنند **دیگری** که در دشت (?) را فائده دهد بگیرند سکبینج
و مقل و جاوشیر و صابون و بوره و زهره گاو و فانید و سقمونیا و مثقال زنجبیل و نمک هندی
و برگ و تخم سداب و جمله را بدستور شیاف سازند و اگر شیافی از صابون ساخته بعسل و زهره گاو بیالایند
و بر دارند هم قریب بدین منفعت رساند **بیان** حقنه نرم و قوی بگیرند از لعابها و از طبیخ بعضی علفهای
نرم کننده و از طبیخ بعضی میوه های نرم کننده و نخاله و لوز و سداب پنجاه درم و درین حب (?) مثقال
اشق و یک مثقال سکبینج و یک مثقال مقل و یک درم جاوشیر و نیم درم جند و ثلث درم ملح دوازده
درم فانید و هفت درم مری و قدری روغن کرچک و پیه مرغ داخل ساخته بکار دارند که تسکین وجع
و فتنه کنند و خواب آورد مجرب ابن ذکریا بگیرند بزر البنج سفید یک اوقیه افیون نصف اوقیه
زعفران شاخ ربع اوقیه جمله را آنچه شاند بدستوری که گفته شد و صافی کنند و بدل درم روغن کنجد باز

و نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند بدان روغن احتقان کنند و گفته اند که اگر بزر البنج و کنجد را
متساوی صلایه کنند و روغن کشند بدستور و آنرا ریزند هم نافع آید و اینجا نیز احتقان بروغن را حته
سودمند بود و خوردن بر شعثا بعضی مردم را منفعت رسانده و همچنین ربص و کسبی و معجون بلادری
نافع بود و عصارهٔ زبل الحمار و سرگین گرگ هم اینجا بسیار فایده رساند بخوردن و احتقان کردن و
مالیدن و تعلیق کردن و بارها آزموده شده است لیکن بعد تنقیه اثر آنها زودتر پدید آید و تمریخ کردن
شکم بدهن شبت و خردل و قثاء الحمار یا روغن خروع و عصارهٔ اینها و یا روغن زیره و پسی نافع آید و بعد
تمریخ تکمید کردن به بعضی کمادات که در ریحی گفته شد تخصیص بعد تنقیه بغایت فایده دهد **بیان**
طلای مسعده بگیرند خربق و تخم انجره و افسنتین از هر یکی جزوی زهره گاو نصف جزوی شحم حنظل
ثلث جزوی توبال مس و نانخواه از هر یکی جزوی و نیم جمله را بعصارهٔ قثاء الحمار یا عصارهٔ برگ کرنبه
صلایه کرده از ناف تا قضیب طلا کنند **بیان** اشربهٔ نافع و مجرب عسل آب گرم کرده یا سرد
بجای آب عسلی زنجبیل در آب گرم حل کرده و دو درم تخم تره تیزه کوفته در عسل آب گرم کرده یا در جلاب
معجون فلافلی در گلاب حل کرده و آنجا که صفرای محی سده کرده باشد مسهلات صفرا آشامند یا مسهلات
بلغم غلیظ باید آمیختن و تدابیر گرم توان کردن و آنجا که سبب سده گرم باشد علاج گرم بدستور نش باید کرد
اگر از آن ادویه یا ادویه مستعمله در قولنج ثفلی بیامیزند اولی بود **بیان** تدبیر قولنج ورمی که از ورم
امعا افتاده باشد مخصوص است آنست که در ورم حار نخست فصد باسلیق کنند انگاه فصد صافن
تخصیص که بول هم باز گرفته باشد و خون باندازه بگیرند تا قوت ساقط نشود و در سه روز غذا باز
گیرند و شراب بنفشه در آب عنب الثعلب یا آب کاکنج یا آب برگ خطمی میدهند و کشکابی که بنفشه و
سپستان در آن جوشیده باشد بجای غذا گاهی دادن مناسب باشد و نرم داشتن طبیعت بعد فصد
و تسکین بخیار شنبر و شیر خشت در آب انارین و آبهای مذکور نافع آید و چهار درم بزر کنوچه و یک اوقیه
روغن گل در شیر و در شربت و در آب جو شانیده دادن شکم را نرم کند و درد را خنک سازد و وجع را
تسکین دهد و مادام که در ورم تخفیفی و نضجی پدید نیاید هیچ مسهل نشاید دادن که در آن خطری عظیم باشد
بواسطهٔ سد طریق بورم و بعضی این تعجیل کرده اند و مریض هلاک شده و آنکه زود هلاک نگردد در ایلاوس
افتد و تحلیل این ورم بحقنه اعتماد نکند بود **بیان** حقنهٔ لایق بگیرند جو آب و خیار شنبر و شیر خشت

و دران محلل کننده بمقداری مناسب بکار دارند و اگر در آب جو بنفشه و بستان جوشیده باشد اصوب بود
و اگر قدری آب عنب الثعلب و آب کاکنج با آن بیامیزند اوفق باشد و شیخ گوید که چنان دوست
دارم که اینجا حقنه شیر خر و خیار شنبر و روغن بادام و روغن شیرج کنند ضمادی آزموده بگیرند برگ
بنفشه و خطمی و کاکنج و عنب الثعلب و جمله این برگها را بکوبند و قدری بنفشه خشک و خطمی خشک را
کوفته با مقداری آرد جو و اندکی بابونه و اکلیل سوده با آن کوفته برگهای تر بسرشند و می نهند و رعایت
ترتیب تدابیر چنانچه در ورم معده گفته شده اینجا نیز لازم بوده آنجا که ورم سرد باشد فصد نشاید کردن
و همه محللات در حقنه و ضماد و شربت استعمال باید نمودن و در تحلیل بفراغت باید کوشیدن و گرسنگی
و تشنگی اینجا بیشتر توان فرمودن و اینجا نیز رعایت تدابیر مذکوری که در ورم سرد معده گفته شده است
واجب باشد آنجا که بسبب حبس ثفل و باد ورم عضوی دیگر باشد اصلاح آن عضو مذکور
باید کردن مادام که ورم آن عضو کم گردد و طمع دفع محبوس نباید کردن و خطر سهل اینجا قویست آنچه
سبقت ذکر یافته واقع بوده آنچه بتدبیر التوای مناسبست آنست که روده چون بپیچد
مریض را به فراش بر است بخوابانند و هر دو پای او را راست به بالا بدارند و او را نیکو بجنبانند
چنانچه روده های او بجنبانیدن درآید و بجای باز گردد و درد ساکن شود و بعد ازان جرعه حسوی
چرب باید بخورانند و اگر درد همچنان باقی بود و معلوم نشود که التوا باقیست یا نه آن هنگام باید که بعضی
حسوی چرب بخورانند و از پی آن سیماب زنده دو اوقیه بدهند و بفرمایند که تا گامی چند برود و بیمار
بنشانند او را و بدست چرب کرده شکم و پشت و تهی گاه او را از بالا به شیب کف دست فرو می کشند
و او را می جنبانند تا سیماب بیرون آید و یقین گردد که روده هموار شده و اگر زیبق بدین نوع بیرون
نه آید او را بهر طرف باید خوابانیدن و گردانیدن و راست نشانیدن و اندک حرکت دادن تا بیرون آید
و باشد که تا آب روده هم بقوت گرانی زیبق وا شود و اگر بدین هم نشود او را نگون باید داشتن و حرکت
دادن تا زیبق از حلق او بیرون آید و این علاج دشوار گردد و حرمت شرع و بدست بجای بردن بزحمت شدید از
دبر رفق با آن گذرانیدن و در هر چند ساعت باز او را همچنانچه اول گفته شد جنبانیدن و پای بیمار برداشتن
چاره نباشد و هرگاه روده بجای خود باز آید شکم را باز باید بستن بر فاده و همواره مدتها آرمیده بودن و از
حرکت عنیف حذر کردن و آنجا که فتقی و خرقی باشد و روده را به دستکاری بجای باز باید بردن

و محل آن بستن چنانچه در فتق گفته شود و بعد از آن اگر چیزی از وجع باقی بود آنچه مناسب بود از علاج وجع
قولنجی و ریحی و ثقلی بکار دارند و اما در ایلاوس همین هر دین انواع علاج ممکن باشد لیکن چون
آنجا قی و تهوع و غثیان بسیار است و بدان سبب چیزی که نفع رساند و در معده و یکشا نمیتواند کردن گاه
احتیاج افتد که بطریق علاج سفینه و افراط قی و تهوع تدابیر کنند نافع آید و چون محل آن از حقنه دورتر است
ماسوره حقنه آن باید که درازتر باشد و سوراخ بر سر داشته باشد نه بر پهلو و نگاه بود که در دفعات احتقانها
بجهت بعد از دارو و کسر قوت آن بجنبد و منتشر گردد و گمان افتد که مضر بود و آنجا تکرار باید کردن
و مرسیدن و چون این وجع صعب است و حس محل آن هم بیشتر است در ضماد و آشامیدنی و حقنه از مخدرات
داخل ساختن لازم بود و در آن اثنا که مجالی پدید آید تدبیر گشادن باید کردن و علامات سردی و گرمی
را اینجا بیشتر ملاحظه باید کردن جهت آنکه درین امعا قولنج گرم ورمی و غیر ورمی بیشتر افتد بواسطه قرب
با عضای گرم و غالب آمدن خلط گرم بدین مواضع و مرفوع شدن از صفرائی محض درین امعا بیشتر
تواند بودن و بنابرین علاج سردی اینجا اکثر نافع آید و گرمی مضر بود و تعدیل و تبدیل مزاج اینجا بیشتر
احتیاج افتد دیدم شخصی جوان گرم و خشک مزاج را که این مرض از گرمی افتاده بود و تدبیر سرد و تر
برودی بصلاح باز آمد و بعضی از طبیبان همچنین نقل کرده اند و آنچه در علاج سابقاً بیان کردم هم
قریب بدین مرضی واقع بود و انست فی الجمله تدابیر قولنجها و مردم قولنجی را لازم آنست که مدتها بلکه
سالها بر تدبیر که قطع سبب مولد مرض وی است مداومت نمایند و تقویت معده و احشا بواجبی کنند
تا امن گردند از حدوث این علت بلکه تا ممکن بود و از نشاید که بهیچ فعلی که موجب آن باشد کنند الا قلیلی
بعد گذشتن مدتها از حدوث مرض زیرا که مردم قولنجی را امزاج روده ایشان قابل تولید این علت شده
و طبیعت ایشان بمقتضی آن گشته و بدان خوی کرده و هرگاه حالتی چنین در عضوی پدید آید باندک جهتی
احداث آن میکند و به بسیار سعی از آن ممتنع میگردد تا آنگاه که بضد آن حال خوی کند و عادت صحیح
حاصل آید فلهذا حکمای هند بمقویات چون مهارس و پنیر درس و کشنیز و کبیبی مقوی ترس و صعبان
و پلادر و حلوای بلادر و معجون آن و زرنیخ مجرب دیده اند مداومت میفرمایند و این مرض بدین تدابیر
زائل میشود و خیال که با وجود مباشرت اعمالی که مولدات آن بوده هیچگونه آفتی پدید نیاید و گلقند و ترکها
ترشیها و ترک قوابض و مداومت حب الشفا و حافظ الصحة و غذاهای چرب نرم که تیز نباشد

چون برگهای ... تخم و آبهای کم زعفران و تربد و پابیچه و مشابه آنها هم درین باب بغایت آزموده
است و مراد است افیون و افیون نبات در مرض بغایت مضر ... مرض و اولی آن بود
که هر سال چند نوبت تنقیه کنند خلطی را که از آن هم تولید مرض بود ... طبیب ... کوشند
و اگر چه باید اوصاف آن ادویه قوت ... تنقیه کم احتیاج است والله اعلم

باب هفدهم

در بیان امراض مقعده و شرح و اسباب و علامات و معالجات آنها و این باب بتحقیقات ذیلی
بسیار احتیاج بودن شرح بنهایت بنا مستقیم **آماس مقعد** ... این اغلب گرم باشد و سبب
آن در اکثر اوقات خونی بود و صفراوی یا صرف یا حدوث آن ... باشد جهت میل مواد گرم با عالی
بدن فلهذا اکثر بعضی مرض دیگر از امراض مقعده که موجع و جاذب مواد باشد بدان موضع حادث
گردد چون شقاق و جراحت و بواسیر مقطوع یا جراحت دیگر و قرحه در رسیدن ضربه یا صدمه بدان محل
علاج آنست که فصد باسلیق کنند و بر روغن گل و بیضه تازه بهم آمیخته چرب ... یا بر روغن گل
و زرده تخم مرغ خام بهم خلط نیکو کرده و در حین غلبه وجع آب گشنیز تر داخل ساختن نافع بود و طلای
روغن گل و سفیده تخم مرغ آمیخته باشند و زبان اسب ... کرد و چند آنکه سیاه شده باشد
بسی مفید آید و همچنین طلای مرهم آن ... با روغن گل آمیخته و حجامت ... سرین هم مفید باشد
و هرگاه زمان ابتدا و تزید بگذرد مرهم ... باسلیقون طلا کردن سودمند بود و آنجا که مواد در آنجا جمع شده باشد
و دانسته که اگر تا تمامی هنگام نضج مهلت ... بعضی از گوشت ... را هیچ نرسانند
دنبال صدور ... بود ... آنکه عضوی سفلی است و مراد ... فضله ... و تفسیر الاتصال واقع ...
و ... کسر عروق و الم مواد ... آنجا بیشتر میریزد ... چاره نباشد جز آنکه قبل از نضج آنرا ... کنند
و بتیغ تیز ... آنرا از آن وجع مندفع سازند و بعده اصلاح زخم کنند و آنجا که ورم صلب گردد
طلا مرهم ... و مرهم شانی و مرهم ... در روغن گل و مخ ... کرده نافع بود ...
... از برگ ... روغن گاو ... نهادن ...
... زرده و تخم مرغ در روغن گل بهم خلط کرده و ... [illegible]

قوابلغم واخلاط وخارجا غدد کنند و پیوسته طبع را نرم دارند تا ثقل بحرم خود برنجاند و محل را و ماده نیز
بدین قدر بیرون گردد و از اغذیه که در ورم معا مستقیم و در ورم مقعده دهند اینجا فائده بخشد و همان
شیهای از اینجا نیز مرغی باید داشتن و اشربه که فلوس خیارشنبر در ان باشد فائده نیکو دهد و آنجا که
ورم صلب [illegible] در بیموضع اتفاق افتد که از برگ کرنب پخته و پیه تازه گاوی نیم کوفته سازند طلا کردن
مفید آید و آنجا که مرجع امراض سابقه مقعده سبب آن شده باشد علاج هر دو باشتراک باید کردن
و آنجا که مرض قوی بود و ماده غالب بعد فصد باسلیق اگر مابض یا صافن را هم بگشایند
مناسب باشد والله اعلم **شقاق مقعد** سبب شگافته شدن لب شرج یا حرارتی و
یبسی بود در ان محل که نشف رطوبت آن نشگافد و زیادتی گرمی و خشکی بلمس آن و خون آمدن
از استنجا باب سرد و ان گردد بر آن و یا ورمی بود گرم در آن موضع که در هم کشد و شق کند و وجود
ورم و برآمدگی محل و فوت الم شاهد آن باشد و یا خشکی ریا ثقلی غلیظ بود قوی که در وقت بیرون
آمدن بدراند آنرا و یا ورمی که از خارج بدان رسد بدراند و درین هر دو جای وجود سبب دلیل
آن و باشد و یا ماده حادی بود اسیر بود که بحدت بحید بدان فعل کند و وجود بول اسیر و عدم اسباب دیگر
بدان گواهی دهد و یا قوت خونی بود که بدانجا مندفع شده باشد و برای جای کردن خون آنرا از هم
کشیده و شقی لازم آمده و سیلان خون مفرط از ان دلیل آن باشد و یا سرمای بود که از
خارج بدان محل رسد و مزاج آنرا خشک ضعیف گرداند و بطر کاند چنانکه در پوست دیگر اعضا
این حال محسوس است و تقدم وصول برد و فصل سرما بدان استشهاد کند و یا باشد که بادی خشک و غلیظ سوداوی
بدانجا میل کند و مزاج آنرا فاسد کند و بطر کاند و تقدم صلاح آن محل بسیار و خاریدن و ترنجیده شدن
و درد کردن علامت آن باشد **علاج** در مطلق این مرض شکم را نرم باید داشتن بخوردن چیزهای
نرم کننده تا جرم ثقل سبب زیادتی مرض نشود و از سواری و نشستن بچیزهای محکم و خشکی قرار داده و نه
باید بود و پیوسته بر چیزهای نرم باید نشستن و چیزهای سخت ترش و قابض نباید خوردن و شبها
ناف [illegible] را چرب باید داشتن اما از انجا که سبب گرمی و خشکی محل مزاج باشد تعدیل مزاج آن کنند
بخوردن بیشتر غذاها و میوهای مناسب و مالیدن دواهای لایق و نشستن بر بالای سبزها و برگ بید
در وقت نشستن [illegible] خشک چرب کرده باشد و طلای مرهم کافوری نافع بود و شبها [illegible]

در آب سرد در آمدن فائده دهد و پیه تازه بز را بدست نرم کرده بران محل طلا کردن در جمله شقاقها
نافع بود و اگر شقاق کهن شده باشد آنرا اندکی باید خاریدن تا خون بسیار از آنجا بزود پس هم
علاج کردن و آنجا که بسبب ورم باشد یا بواسیر علاج آن امراض بدستور باید کردن و آنجا که بسبب
خشکی ثفل باشد تدبیرها آنست که جهت مطلق گفته شد و این قسم و آنچه در زوری خارجی ا
بعد منع و حفظ بزودی بصلاح آید بی آنکه دوای استعمال کنند و آنجا که بسبب استیلای خون باشد
فصد عرقیکه مناسب آن باشد باید کردن مثل صافن و مابض یا باسلیق و بعد از ان در آب گرم
باید نشانیدن و اگر خون بدینها باز نه ایستد از جوارش آن باید دادن و ضماد کردن و یا مرهم
لایق بکار داشتن و آنجا که رسیدن سرما بود از علاجی که جهت عضو سرما خورده و طرقیده از برد
خارجی گفته شد آنچه مناسب بود بکار باید داشتن و از خوردن آب سرد و سردیها حذر باید نمودن
و آنجا که بسبب خشک باد بود و از علاج بواسیر غیر انسان و علاج باد آن و طرقیدن لب آنچه
مناسب نماید باید کردن از خوردن چیزهای گرم و خشک و از مولدات سودا حذر نمودن در این هردو
قسم آخر در حمام روغن مالیدن بر محل و بر تابه گرم نشستن و در بیرون آمدن پیه تازه نرم کرده
طلا کردن فائده دهد و در ثانی طلا کردن موم روغن که از کوهان شتر یا روغن گاوی عنبر یا رد
کنند ساخته باشند نافع بود والله اعلم **ریش ظاهر شرج** گاه بود که حوالی آن از
خارج ریشی که غور پدید آید و اغلب طولانی بود و از طرف نهایت ذکر افتد و بسی اندک از آن
ترشح میکند و سوزش آن آنچه میدارد و سبب آن اکثر اغالیط نیز بود که بر آنجا ریزد یا بدانجا
گذرد و باشد که بسبب خراشیده شدن آب گیرد و مدتی بماند علاج هیچ بهتر از طلا کردن
گل سرشوی نیست و پاشیدن خشک نرم سوده آن بر آنجا هم نافع آید **بواسیر** این جمع باسور
ست و باسور دو نوع بود یکی باد غلیظ که اندر تهیگاه و حوالی گرده و کرگاه و مقعده و زهار
میگیرد و آنرا باد باسور گویند و تولد آن در گرده و نواحی باشد دوم فزونی است که بر مقعده بر آید
از درون یا از بیرون بر کناره لب آن یا بر سر و از جنس گوشت و شبه این نوع را
اختلاف و اعراض اصناف بسیار پدید آید چنانچه بعضی از روی سوی بالا بود و بعضی بر سر و
مایل باشد و بعضی ناسفته بود که چیزی از وی بیالاید و چون بدوی تپاید که آنرا چنانکه

درد کند و همچنان باشد که بجرم مویز ماند و بعضی از این ناسفته را گاهی که مددی رسد ممتلی گردد
و درد کند و تشنیج تسکین یابد و بعضی سفته باشد که زرد آب و خونی از آن می پالاید و کمتر درد کند
و باشد که هیچ درد نکند و بعضی چنان سفته شود که باد و ثفل اندر وی گذار و کند و جمله اینها از جهت
شکل بیرون نباشد یا همچون دنبه بود بزرگ و نرم و آن هیچ درد نکند و یا همچو نخل شاخ پیچ متعدد
داشته باشد و آنرا نخلی نامند و یا همچون انجیر گرد و پهن بود آنرا تینی گویند و یا همچون دانه انگور گرد
و طولانی باشد و از جوانب یا از مائلی بار جوانی بود آنرا عنبیه خوانند و یا خود بود همچون عدس و
نخود و صلب باشد شبیه ثبور لول و آنرا ثولول گویند و یا همچو دانه خرما دراز و صلب بود و آنرا هم
از ثولولی دانند و یا همچون توت نرم و دراز باشد آنرا توتی نامند و از آنجمله آنچه سطبر بود
ماده و سوداوی آن غالب باشد و آنچه نرم تر بود ماده خون آن غالب باشد بترین از اصناف
نخلی بود و بعد از این تینی زیرا که قلع بیخ آنها از محل مشکل تر گردد و نادر و صعب و با خطر بود و دوا را
نیز از قلع آنها اثر کمتر باشد و آنچه همسایه مجرای بول افتد بتر باشد جهت مزاحمت کردن آن بجهت
سلاوزیاده شدن آفت آن و باسور البته متعدد افتد و اکثر مردم را از دو تا سه بیش نباشد و بعضی
را چهار تا پدید آید و باشد که گاهگاه از مقعد و تا نزدیکی گردد بر طول معا مستقیم شش دانه پدید آید و این
از جمله اقسام بتر باشد و از جهت تعدد بلفظ جمع خوانده شود و بهترین این جمله آن بود که پدید بود و گرانی
باشد یا کم درد کند و ناسفته بود و یا اندک ریمی و خونی از آن رود و بر یکسان می باشد حال
این قسم بعلاج زیاده کم محتاج بلکه بر دفع آن هم اکثر مضر بود و سبب مطلق این علت خونی بود
سوداوی طبیعی یا غیر طبیعی که به آنجا مندفع گردد و بلادی که هوای آن بروی و عفن باشد و شیر و خرما
و ماهی شور بسیار خوردند این علت بسیار پدید آید و مردم سوداوی مزاج را بیشتر و دیرتر دفع شود
و غم و خوف بسیار و حمد و مولد این علت باشد و مجربست و بر سنگهای سرد بسیار نشستن هم
این علت پدید آورد و اهل تجارب چنان یافته اند که اگر مردی را که در دماغ علت سوداوی هست از آن
علت خالی شدند از باد آن یا از دانه آن و موجب این حال آن تواند بود که در اکثر ابدان مردم سوداء
قلیل بواسطه تدابیر محرق یا مغلظ آن حاصل میگردد و آن بجهت غلظت در عروق باقی میماند و از مسام
آن مندفع نمیشود و طبیعت دفع آن از افواه عروق می طلبد و هرگاه حرارت آن مقدار نباشد

که آنرا باعالی مائل سازد لاجرم باسافل خواهد مندفع ساختن تخصیص مقعده و حوالی آن که قابلیت
مثل چنین مواد به آنجا بیشتر دارد و چون دران موضع حرارتی بدنی بدان رسد و آنرا استحیل ببخار
سازد بواسیر ازان متولد گردد پس بعضی ازان در رفوذها جمع آید و بعضی گاهی از عروق بفضلات
در سیر ریزد و اگر از افواه عروق مقعد بسبب جلد ریزد آنجا باز ماند ازان اورام و بثور پدید آید و اگر
افواه آن عروق بسته شود و چیزی فرو آید همچون وشید و گوشت مرده بدرنگ حاصل آید آن باید
بود آن بواسطه فسادهای که در ماده آن هست و مددی نیز گاهی بدان میرسد قابل آن مذکور باشد
علامات اما باد باسور چون قوی بود با قراقر بود و در اکثر اوقات اندر ناف و زهار و قضیب
و خایه و گاهی زحیر کند و باشد که گاهی بحقف باشد و بسینه و باشد که بگردن و شراسیف و پشت آید
و درد گیرد و شکم اکثر نرم بود و دیر از شود و باشد که شکم باد گیرد و درد ناف رنجه دارد و باشد درد
مفاصل و زانو و تکسیر اعضا آورد و باشد که سبب اسهال خون شود و صاحب آنرا اندر نشستن
برخاستن بندگاها آواز کند و قوت جماع ضعیف بود و ازان لذت نیابد و دغدغه و آرزوی
آن بسیار کند و در حین برون جستن منی اندک دردی در مقعده و حوالی زهار لحظه پدید آید و اگر
بسیار نباشد این اعراض هم کمتر بود و گاهی مقعد هم بجهد **و اما** باسور آنچه از خون گرم صفراوی
متولد شده باشد با خلیدن و سوزش بود و آنچه از خون غلیظ پدید آمده بود خلیدن و سوزش
آن کمتر باشد و گرانی بیشتر و ضعف قوت جماع اینجا بیشتر بود و از بادی بود دغدغه هم بیشتر باشد
و بعد از مجامعت ضعف بسیار پدید آید و قلت اشتها و سوء هضم اینجا بیشتر ظاهر باشد و بعد
خواب جمله اعضا را بسیار گران و کوفته یابد و رنگ باسور به زردی و سبزی گراید
و باشد که بسبزی و سیاهی زند و رصاصی و نحاسی نماید و باشد که رنگ وی بگردد و باسور
خارش در بیخ آن پدید آید و باشد که بسبب غلبه صعود بخارات بدماغ بزنخدان و موی
روی ریزیدن گیرد و اکثر اوند انها ضعیف و بدرنگ شود و زرد و مفتید و روی بر دیده
نماید و در حرکات نزد و سست شوند بجهت گرم شدن بخارات بدروز و در رسیدن بدل و
گاه باشد که از رسیدن بخارات بد از بواسیر بدل و دماغ غشی و دوار و صداع پدید آید
علاج بدانکه این علت گاهی که استفراغ ماده باشد امان بود از بسی علتهای دماغی

تخصیص سودای دهرگاه و بعد از چنان علتی حادث شود اغلب موجب ازاله آن گردد و من دیدم
شخصی را که صرع سوداوی داشت و باسور سیاه با آن پیدا کرد و هرگاه خون از آن رفتی
مزاج او بصحت بودی و چون آن خون باز ایستادی او را صرع گرفتی متعاقب و قوی
که کردی تسکین گرفتی و بگشودن آن خون تسکین و راحت تام یافتی و مردی را که این علت ضعیف
النفسه و طبیعت ایشان با آن خو کند قوت بدنی با مضرات جز و دیگر آن مقاومت نماید و از جهت
کلی طبیعت بگذارد که غلبه کند و تا آخر عمر بدارد و ایشان جز سبب زرگردن از مولدات آن ماده بماده
از قانون طبیعی و تعدیل مزاج و حفظ سبب تسکین آن دم ارتعاشات محل از بعضی اوقات احتیاج
بدیگر تدبیری نشود و سعی در ازاله آن مصلحت نباشد و اکثر مجربان زائل شدن این مرض را بیکلی
نادر داشته اند و علاج برای تخفیف مواد و تسکین اعراض فرموده اند و اگرچه بسیار واقع شده
که بواسیر را بعد ابتدا یا اسقاط کردند برطرف شده اما ماده آن برطرف نشده و بیشک بعضی از
موادی که بدانجا مندفع می شده هم در بدن منتشر گردد و از آن ماده مرضهای دیگر پدید آید و باشد
که بعد مدتی باز ماده بدانجا ریزد و دیگر باره بواسیر متولد گردد و بعضی را دیدیم که نیکو شده بود و بند
عود کرد و بیشتر و بدتر پس بهر تقدیر در اصلاح این علت مدارا و رفق مرعی باید داشتن و
بهر تدبیری نافع مداومت و اهم لازم تا آخر عمر باید نمودن و تدابیر چیزیست که جهت مرض مطلقاً
بیان کرده اند از دو وجه بیرون نیست اول تنقیه بدن است بفصد صافن و باسلیق یا باسلیق
و صافن و حجامت میان ستین و استفراغ سوداست بترتیب و اسهال و قی باید که ماده
غالب باشد و اعراض مرض مستولی گشته و یا بیم استیلای آن بود که باسیلان نافع معتادی
که می بود و حبس شده و در آن بیم حدوث مرض دیگر باشد و یا استفراغ دم از طریق باسور
مصلحت نباشد و قوت بدن نیکو بود و آنجا که سودای غیر طبیعی سبب باشد اسهال بمثل طبیخ
هلیله و آمله و سپستان و آلو و خیارشنبر مجموع عافر باید و آنجا که سودای طبیعی سبب باشد تنقیه بمطبوخ
هلیله و افتیمون کفایت بود دوم اصلاح حال طحال و کبد و معده و امعاست بدانچه در مجلس
مبین شده و این مرض بی سوء المزاج این اعضا نباشد و هرگاه مزاج اینها باصلاح آید تولید و
اختلاط ماده مرض بخون کم گردد و مزاج رد ماده از قبول ماده آن امتناع نماید و دفع مرض آسان بود

ولیکن تدبیر اشتراک علاج لازم بود و سوم هم تحلیل ماده باسور است باستحمام متواتر غیر مفرط
در حمام معتدل و در ریاضت و دلک اسافل بدستور و سواری آهسته غالب در اکثر ایام
و لاشک این تدبیر بعد از تدابیر سابقه مناسب آید و آنجا که مرض سخت بقوت نباشد منفعت
این اعمال بهتر و زود تر ظاهر شود و دیگر رعایت غذا است بطریقی که مرارا در امراض سوداوی
بتخصیص مالیخولیا گفته شده و بالجمله حذر از مولدات سودا و از مستی متواتر و شراب قوی
و از سیر و پیاز و خردل و طرخون و آنچه موجب سوخته شدن خون باشد واجب بود و استعمال
غذاهای لطیف مرطب گوشتهای نازک فربه و آشهای چرب کم قاتق و میوهای گرم و تر به آب
و فالوده ها و فرنیهای چرب و امثال اینها مفید باشد و بخاصیت خوردن گندنا بی تخم و
روغن آن البته چیزی که منع و تسکین بخار آن و تقویت معده و احشا نماید و گلقند و قرص [illegible]
بکار دارند و حلوای بلادری که ادویه گرم و خشک در آن کم کنند در باسور جامع النفع است
و بالخاصیة قمع آن مرض میکند و لیکن بر سبیل اعتیاد و تدریج از قلیل آن بقدر لایق باید رفت
و همچنین مداومت زرنیخ بدستور و بخورش در باسور خاصیتی عجیب دارد و تحجیم و داشتن
و انداختن از محل بدستکاری و آن بجراحان استاد متعلق است و این عمل گاهی توان کردن
که مریض طاقت کشیدن الم آن داشته باشد و از دیگر علاجها تخفیفی که به آن توان گذرانید یا
نشود و در بریدن خطاهای دیگر نباشد مثل رسیدن آفت باصل عضله و مثانه و باز ایستادن
خون و ورم کردن و غیر ذلک و با وجود عدم این خطاها تمامی سرهای آنها را قطع کردن نشاید بسبب
انتشار ماده از آن محل در بدن و بیم حدوث امراض بدتر و آنجا که صلاح در قطع باشد اگر نخست
فصد کنند و مریض را بمخدر مناسب تخدیر کنند تا از ادراک الم آن بیقوت نشود و
خون هم بسیار سیلان نکند اولی بود و احسن وجوه در قطع سرهای بلند بر آمده آنست که بنخ
ابریشم خام بیخ آن ببندند و رها کنند مدتی تا بیخ آن باریک و خورده شود و بیوفتد بی رنجی
زیاد و مشقتی و نیشتر ریزانیدن دانهای باسور است با دویه که گوشت را میخورانند
و میخوشانند و یا خشک میکنند آن را مثل زرنیخ و یا بنطرونج و این عمل گاهی باید کردن که قطع میسر نبود
تا مصلحت نباشد و دانهای آن را توان دیدن اما ادویه حاره که اینجا مستعمل است

و مجرب از تجارب و خواص است دو دیگ بر دیگ و غلافون که آن مرکبی است از آهک و زرنیخ سرخ
و زرد و شب و هر دو اقاقیا جمله مساوی و دو مثقال حمری سرشته در سایه خشک ساخته و طریق استعمال اینها
آنست که ازین ادویه بر روی مرهمی چسپند و بی روغن بیک قوام که بر پنبه رقیق یا پرده تخم
مرغ و امثال آن کرده باشند و قدری قلیل بپاشند و بر روی دانه بچسپانند چنانچه بغیر دانه بعضو
دیگر نرسد و یک روز بگذارند و اگر مرهم بوفته از روی آن مکرر سازند و یک روز مهلت دهند
چندان این عمل کنند که دانه سیاه شود و بعد از ان برگ کرنب پخته در روغن گاو کهنه مرهمی ساخته
بر آن می نهند تا هم درد آن را تسکین دهد و هم آن را بیفگند و اگر بر ناسور توثی اندکی ازینها بپاشند
آن خورده شود و گوشت صحیح از پشت آن ظاهر شود و در آنجا که دانه ظاهر نباشد محجمه بر درون منفذ
بیرون باید کشید چنانچه برای قطع گاهی هم بدین عمل احتیاج افتد و ساعتی همچنان گذاشتن یا
فی الجمله تورمی پیدا کند و زود باز جای بر داشتن آنگاه محجمه بر داشتن و دارو زدن یا طلا کردن و بعد لحظه
باحتیاط و چرب کرده باز بجای بردن و گذاشتن و اگر سوزشش دارد و المی سخت و تبی
پدید آید نباید ترسیدن و محل را باز چرب باید داشتن و شوربای چرب و خشک دادن و بعد
تخفیف آن اعراض دیگر مکرر کردن و بس به تیزاب سیمابی قلع این دانه کردن اول از دیگر
احمال و در هم بواسطه جمع بودن حدوث و جذب تحلیل و تریاق ست در رفع الی سیلان خون بعد آن
درین دوا منفعت او خود در اصلاح اکثر اورام و بثور ازان ظاهر ترست که محتاج بتعریف بود
لیکن این عمل برفق و در ایام بسیار باید کردن تا جراحتی قوی نیفتد و المی دیگر پدید نیاید
از ادویه که دود آن خشک کننده ناسور و مجرب است بلادر ست و زرنیخ و پوست کندر و بیخ حنظل و
بیخ هزاره سفید و سورنجان و فرفیون و برگ مورد و پوست مار سیاه و خار ترنجبین و علف و
خره زهره دابر سا و بیخ انگدان و مغز زرد آلوی تلخ و پشک شتر مجموع یا فرد فرد یا مخلوط بعضی
به بعضی و اقوی این جمله بلادر ست و زرنیخ و فرفیون و پوست مار و این عمل گاهی مناسب باشد
که دانهای ظاهر بود و در روز قضاء حاجت بیرون خیزد و لحظه مکث کند و طریق این عمل آنست که دیگ
سفالین برابر او بمقدار مقعد بیمار سوراخ کنند و پشک شتر را با سه بیخ کبر برادر گیرانند نیکو چنانچه
زیب بانگشت شود آنگاه ازین ادویه برین آتش ریزند و دیگ را بر بالای آن نگون فرو کنند

و دانه را بر آن سوراخ نهند چنانکه تنکوا از آن دود و بخار بدان رسد انگاه بر خیزند و هر روز
چند کرت چنین مکرر سازند تا به آنان نفع آید و اگر به از بسور را خشک سازند و هر روز در دیگ
در شب آن مکرر داده و کنند با سور ثو لولی زعظیم نافع آید و مجرب ست و جاروب کردن
آن بطریق که در ثولولی گفته شده هم بخاصیت مفید باشد و اما ادویه که مالیدن آن خشک کننده
باسور و آز مسوده ست بسیار انفعی ست که قدری برگ مرزنجوش خشک و نمک نرم سوده در آن خلط
کرده باشند و دار وی آبله فرنک و دهن المفاصل که از مخترعات جوگیان ست آلائید ن
دهانها بدینها پیوسته نافع آید مجرب لی بود که بسیار باسور را خشک کرده بود عمل او آن بود
که بیاز عنصل را در حین تازگی گرفته و شیری که در بیخ آن میباشد قطره قطره بر دهانهای باسور زده
و مکرر کرد و سے جمله دفع شدی باذن الله تعالی تو آنجا که باسور در بود و ظاهر نشود بگیرند مغز
زرد آلوی تلخ را روغن کشند و کنجاره آنرا نیکو در آب بمالند و بپالائید و یازده درم از ین روغن
و هفت درم از آن آب پالائیده در ریخته و فاتره حقنه کنند مفید آید و مکرر باید کردن در ایام
کثیره مجرب ست و اگر قلیلی از ین روغنهای مذکور هم الحاق کنند انفع آید و در جمله این اعمال
طلب دفع دهانها نشاید کردن جهت همان مضرت که در قطع اقوی آن سعی باید کردن هفتم
گشادن سعه باسور ست جهت استفراغ ماده آن را این عمل گاهی باید کردن که استفراغ
معتاد آن باز استاده باشد و باسور ممتلی گشته باشد و ورم و تمددی در آن موضع غالب شده
و یا امراض دیگر از فساد مواد و بخارات آن در بدن پدید آمده بود و تا ابتدای ابتلای و جعی
در بواسیر پدید آمده مصلحت در استفراغ ماده بود از ین محل جهت وجود موانع دفع آن از دیگر
طرف و تا وقوع آن بحران مرضی دماغی و طریق این عمل آنست که مریض را چند نوبت سوای
استحمام فرمایند و بعده بر روغنهای نرم مناسب علت چون مغز ساق بره را چند نوبت و مخ ازل
و روغن کوهان شتر و روغن مغز زرد آلوی تلخ و مغز شفتالو یا مقل ازرق آمیخته با تنهما
تمریخ می کنند و بر تابه گرم می نشانند و سوار می سیفرمایند و اگر بدینها نشود مفتحات نفقط چون
زرق کبوتر و تخم تمرهندی پخته و مقل و بخور مریم و زهره گاو طلا کنند و یا بطریق شیاف بکار برند
متعاقب بلحظه بی قره و از صافن و مابض فصد کردن بغایت نفعی تمام دارد چنانکه در تنقیه

اولا بدان اشارت می شد و بسیار اتفاق افتد که بمجرد فصد صافن بگشاده گردد و اگر تیزاب
بخار می مرسد بگشایند اسهل و انفع بود شخصی بود که هر گاه او را حبس ماده بواسیر شدی درد اعضا
و تمدد محل پهلو پدید آمدی و چون وقت گشودن آن نزدیک شدی او را صعوبت تپ و لرزه
آمدی و تپ باکرشفتی و در اثنای تپ چهار زیرین او بطرف راست و چپ بی اختیار چنان
حرکت کردی که سخن بدو نتوانستی گفتن دران حین او را قدری فادزهر حیوانی در گلاب سوده
دادیم آن اعراض بروی جمله تسکین یافت و بمرض او مدتی هم نافع بود و بعد چند باز اندکی
ازان حال ظاهر شد او را فصد باسلیق کردیم و رسن دادیم سفید آمد و بعد درحد و حبس مدت
رسن میکرد و فصد نافع می بود و آن حال احیانا کم شد و اگر در سالی یک نوبتی واقع شدی
تپ و لرزه آن چندان خنک نبودی شخصی دیگر را چنین حادث شده بود که هر گاه خون بواسیر
باز ایستادی چند روز باد بواسیر در اواخر شب غلبه کردی و تا سر دوش او برآمدی و آخر بجز
انجا میدید و وجع محل بسیار شدی و از صعوبت آن و حبس ماده بول سرخ و خون سیاه بواسیر
و در حین آن بجز قطره چند بر بار با بلغم آمدی و اواخر روز کمتر بودی درین حال حاضر شدند حضرت او را
برناشتا شربت نعناع شرف دادند با قدری نان تازه فی الحال اعراض تسکین یافت و خصوصا
او را غذا اسفاناخ مزینه و قاتق انار دادند شبانگاه بواسیر او بگشود و تا صباح پانزده مجلس از
خون سیاه اطلاق شد بعضی صرف و بعضی آمیخته با بلغم بار بار از خفقی و قوتی او پدید آمد هر صباح
او را مقصور انارین دادند و غذا اسپاناخ و بگل گیر در روغن گاو فرمودند و بعد قضای حاجت محل را
ببرند و گیر اوشستن امر کردند و بعد از پس ایدهن اخلال کم شد عصره او را از باسلیق فصد کاملی
فرمودند و تسکین تمام یافت تتمه تسکین دادن درد و کوفت آن است بمسکنات مناسب
بیان مرهمی که بواسیر و شقاقی را که با آن بود نافع آید و تسکین وجع با علی مرتبه نماید بگیرند
پیه بط پیه کبوتر پیه مغز ساق گاو مساوی و با دو برابر مجموع کوهان شتر بگدازند و باثلث مجموع
خون کبوتر و ربع مجموع افیون و در هاون سرب با صفر صلایه کنند و فاتر طلا می کنند و دیگری
بگیرند گندنا را و بشویند و در لته بپیچند و در خاکستر گرم بپزند و برآرند و در روغن کهنه
بگدازند ... [illegible] ... بپزند و در طلا ... [illegible] ... کنند چنانکه ...

مرهم شود و پس بر دارند و نیمگرم طلا کنند اما چون دانه بیرون باشد بر خمیره کرده بر آن نشانند
و اگر درون باشد پنبه را بدان آلائیده بردارند چنانچه بدانه رسد و بگذارند تا بیفتد و باز
تجدید کنند و دیگر نسخه بگیرند اکلیل الملک و بابونه از هر یکی پانزده درم زعفران یک درم افیون دو درم
مقل سه درم حلبه و تخم کتان از هر یکی ده سیر گل خطمی یک سیر مقل و افیون را در طبیخه
حل سازند و داروها را کوفته و بیخته یک زرده تخم مرغ با آنها بمالند و جمله را با هم بسایند چندانکه
مرهم شود و بر کرباسی طلا کنند و روی آن را بروغن گل چرب سازند و نیمگرم بر محل دانه نهند
و دیگری که ورم و وجع را ببرد و [illegible] زایل سازد بگیرند موم سفید و اسفیداج و پیه بط و پیه گاو
جمله را بگدازند و کنند با بیخته در روغن [illegible] سرشته ساخته را با آن [illegible] مرهم ساخته و نیمگرم
می نهند **بیان** روغنهایی که تمریخ کنند و بجهت تسکین درد [illegible] روغن عود [illegible] دیگر
روغن گل که از روغن زرد آلوی تلخ ساخته باشند و روغن کوهان شتر روغن گندنا روغن بابونه
که از روغن مغز شفتالو یا زرد آلوی ساخته باشند و روغن مغز ساق شتر و گاو و اگر مقل و قدری
موم در آنها حل کنند بهتر بود و نیمگرم کرده بکار دارند **بیان** آبزنی که ملین و تسکین ورم
هم کند بگیرند خطمی و بنفشه و خبازی و خوش نظر و جمله را نیکو بجوشانند و علفهای آن را بدست
نرم کنند و [illegible] مقعده وی را بروغنی از این مذکور چرب کرده در آن آب فاتر بنشانند
نشانند و اگر با سر و پاچه و مغز کله و اشباه آن در طبیخ کنند زودتر منفعت رساند و آنجا که
درنها مخفی باشند و به تسکین تخفیف افتد بدین مرهمها و روغنها و طبیخها حقنه کردن فایده تمام بخشد
و بعضی از تدابیر سابقه چون فصد و تفتیح دانه و استحمام در وجع امتلای این علت عظیم موثر باشند
و آن اعمال چون بعد این تنقیه ها واقع شود بهتر و زودتر اثر کند **علاج دیگر** بستن خونی
است که از دانه باسور یا از محل قطع آن رود و قطع کردن زرد آب باسور و این چنین گاهی
باید کردن که از محل قطع خون صالح بافراط رود یا از باسور ماده بافراط مندفع شود و بلا شبهه
این هر دو حال ضعف عظیم آورند و باشد که سیلان ماده موهن وجع و ضعف شود و در محل و
حواس همان است که مرارا در سیلان خون از جراحات ظاهری و باطنی را انفتاح افواه عروق
گفته شد و استعمال آنها اینجا بعضی بخور نشستن باید و بعضی با حتقان کردن و بعضی ضماد کردن

تا ختم کند تخصیص محل بریده را و بعضی بطریق ذرور و بعضی آبزن هر یکی چنانچه مقتضی وقت و
محل باشد و تعیین آن بطبیب مجرب متعلق بود و گاه باشد که در افراط سیلان فصد
و شد اطراف قبل از ارسال دوا احتیاج افتد و انفع بود ذرور آب و اسفناج از زیره مرد اسنج
و شادنج عدسی و اقلیمیا و سیم محلول شسته در مرهمی سکنن طلا کردن باز دارد و سیم باید
جراحت باسور و محل قطع آنست بعضی مدملات لایقه از آنچه در بحث جراحات و بثور و قروح
و اورام داخلی و خارجی گفته شده مکرر او فقره را و اندمال باسور وقتی باید توقع کردن که
سیلان خون مستفرغ آن منقطع شده باشد بنفسه و بواسیر مندمل نشده و دستور این عمل از جراحی
بود و آنجا که ناصوری در مقعد پدید آید از آنچه در محلش مبین است اختیار باید کردن از آن پیشتر
بدشکاری باید اصلاح باد باسور گاهی که با باسور رنجه دارد علاج آن هم ازین نوعها باشد که
مذکور شد چه آن هنگام همچو عرضی بود درین مرض را و آنجا که بی باسور بود و اندک باشد بعلاج
قوی احتیاج نیفتد و همین قدر رعایت باید کردن که زیاده نگردد و ترک مولدات ماده آن
نمودن و معدلات سودا خوردن و گاهگاهی مقعد و گرده را بروغن کادی عود حب سنا خسته
و همچنین به پیه کرده بود در تطبیب غیر مضعف معده کوشیدن و مداومت بدوای سفوفی چنانچه
در باسور گفته شد کردن و آنجا که قوی باشد با رعایت این تدابیر مذکور فصد و تنقیه ماده بمسهلی لائق
در هر چند وقت که قوتی دران می یابد باید کردن و اصلاح حال کرده و مراق بهتر نمودن بضماد
و مداومت خوردن بابچه بخته و تزبید آن صباحها درین باب نفعی عجب دارد و با طعام گاهی سیر که جباید
خوردن هم منفعت رساند و زعفران و اشباه آن از گرمیهای مضعف و مضر باشند و خربزه
شیرین با فراط خوردن بجای آن و غذا و طعام کم خوردن این مرض را مطلقا سود دارد و اسهال
آن از انقباضات نافع بود والله اعلم مستخرجی معتمد گفت مرا دامنها بسیار بود و تشویش میداد
مجربی فرمود که با خوک ماده مجامعت کردن نافع بود و یک نوبت چنان کردم صحت یافتم والله اعلم
خارش مقعد سبب این یا کرم خرد بود که آنرا می گزد و دغدغه میکند و ظهور غلبه آن
در براز بدان گواهی دهد و یا خلطی بود و بورقی یا مراری که غده آنرا میگزد و تقدم تدابیر مولد آنها بدان
استشهاد کند و از خوردن علفهای ارزنج چون بورانی برگ چغندر و اسفناج بخبزات بسیار افتد

و یا قرحه بود خورنده و یا مقدمهٔ شقاق یا بواسیر باشد و این با سوزش بود **علاج** آنجا که سبب
گرم بود یا قرحه بدستور ش علاج باید کردن و آنجا که سبب خلط گزنده باشد تنقیه باید کردن
و همچنین آنجا که مقدمهٔ شقاق و بواسیر باشد تنقیه لازم بود و بعد از ان تقویت عضو نمودن
بقیر و طلاهای مناسب را دع و گفته اند که بیخ معده بسرکه و حجامت عصعص لسی نافع بود و پیه تازه را
بدست نیکو نرم کرده طلا کردن بر محل خارش هم بغایت نیکو بود خصوصا که بآب گرم بسیار
شسته باشند و مدتی در آب گرم نشسته و آبی که گل سرشوی بسیار دران حل کرده باشند
شستن عظیم نافع بود **سستی شرج** این ضعفی بود که عضله که مقعده را فراهم میگیرد پدید آید
و بار دو ثقل رقیق بی اختیار گاهی بیرون شود و سبب یا بسیار نشستن بود در چیزهای سرد
و تقدم آن فعل گواهی دهد و یا رطوبتی باشد در جرم مقعده که از جای عضله آن کند و علامات
رطوبت و آمدن بلغم با براز بران استشهاد کند یا آسیبی که بعصب آن رسیده باشد از ضربه یا سقطه
متعاقب بودن مرض تا ان حالها و فقه شاهد آن باشد و بعضی جایهاییست که آب و هوای سست و گرم
دارد و مردمی که بدان معتاد نیستند چون بدانجا روند این طبیعت و استرخاء مقعده ایشان را
دست دهد چون آب خشت ما سور **علاج** آنجا که سبب رسیدن سرما عصب باشد تنقیهٔ
رطوبت باید کردن و بر مهرهٔ قطن نیز تکمیدات باید کردن و از سرما حفظ نمودن و آنجا که سبب رطوبت
و استرخاء عصب باشد تنقیهٔ رطوبت باید کردن و در آبزنهای قابض مقوی نشستن و بعده
روغنهای قابض محلل مالیدن و بر ریگ گرم و زرنیخ نشستن و آنجا که سبب آسیب عضله بود
علاج تقویت آن کردن و آنجا که آب و هوا مقتضی آن بوده باشد تغیر آن باید نمودن و بعده تقویت
عضو کردن والله اعلم **باز گردیدن مقعده** این مرض بود که بزور قضای حاجت
مقعده باز گردد و بیرون آید و بدشواری باز جای رود و سبب این استرخای عضلهای
بر جای دارندهٔ مقعده باشد و گاه باشد که در تعقیب ورمی باشد و این خارج مبحث بود **علاج**
آنچه در علاج خروج مقعده گفته شد همه بغایت نافع و مجرب بود و قبل از ریختن قوابض
بر ان و نشستن در آبهای قابض آبزن روغن قسط و مصطکی و مورد چرب کردن نیکو بود
گاه باشد که احتیاج افتد بدست آنرا بجای برند و پنبه بنهند تا محکم ببستند و قرار گیرد والله اعلم

باب هیژدهم

در بیان احوال گرده از ترکیب و وضع و منفعت آنها و امراض کلی و اسباب علامات و معالجات آنها **اما ترکیب و وضع و مزاج کلیه و منافع آنها** بدانکه گرده عضویست مرکب از گوشتی سخت و اکنده و عروق و شرائین و غشای که غلاف آنست و عدد دو تاست و شکل هر یکی چنان واقع است که گوئیا محیط البسطح ظاهر یکی از اینها نیم دائره است و هر یکی بر طرف از مهره پشت تا ایلها اتصال یافته اند و جانب محدب اینها بسوی مهره واقع است تا در حین پشت خم کردن باندام بود و کوفته نشود و منع آن نکند و گرده راست از برابر گرده چپ لختی برتر نهاده است از بهر آنکه گرده اعور چون لختی بجانب راست آمده است بران محاذ است پس جای او بالاتر لازم آمده است تا هیچ یک بهم مزاحمت نکند و از جگر بهر دو گرده منفذیست بمجرای آب که جگر از خون جدا نشود و بقوت ممیزه و دافعه جگر و جاذبه گرده بدین منفذ گذر آید و گرده بقیه خونی راکه بدان آمیخته باشد فرا ازان بر رفته و بدین جهت غذای آنها صاف تر و پخته تر شود و چنانچه شایسته آنهاست و از جهت این اتصال است که اندر امراض عفونت گرده و بوی طعام دهان ناخوش کند و گاهی از بخار آن خفقان و غشی تولد کند و از هر گرده منفذی اندر میانه کشاده است و آبهای که گرده آنرا از جگر و اعضا کشد بعد اتمام فعل خود بدین منفذ ها بمثانه می فرستد و این منفذ ها را ابه ارنج خوانند و مزاج گرده مایل بسردی و تری است و ازین جهت بر غشای او پیه بیشتر تواند بودن و صفرای که با آن آمیخته بود و گذرد لختی حدت آن شکسته گردد که تا چون بمثانه رسد آنرا نسوزد و پوست گرده را حس نیست و ادراک او الم را بواسطه غشائیست که غلاف و حافظ است و منفعت او یکی همچو منفعت سائر عضوهای دوگانه است چنانچه اکثر مذکور شده و بتحقیق و دلیل دن اکثر اعضا و اجزا بجهت آن تواند بودن که مبداء اعصاب که معدن روح نفسانی است و اعصاب معدن روح حیوانی که تجویف دل است دو شعبه واقع اند والله اعلم

و اما امراض کلی و اسباب و علامات و معالجات اینها سوء المزاج گرم
سبب آن بیشتر غالبه خوردن گرمیها بود از طعام و شراب و دوا و خفتن بر تنور و اشباه

و رنج و ریاضت **علامت** آنست که بول زعفرانی و تیز بوی باشد و تشنگی غالب بود و
لبهای او سرخ باشد و بول بسیار نگاه نتواند داشت که سخت گرم شود و دغدغه کند و از گذشتن
آب مجری را آگاهی باشد و شهوت جماع غالب شود و قضیب گرم بود **علاج** تعدیل و تبدیل بود به فصد
از اشربه و اغذیهٔ بارده رطبه غیر جالیه و باستراحت در هواهای سرد و تر و باستعمال حقنها و ضمادها
و طلاهای خنک چنانچه در سوء المزاج اکثر اعضای اشارتی بدان شده و خیار و بادرنگ بسیار که خوردن
نفعی نیکو دهد و اگر آنرا نرم بکوبند و از لته مثال بپالایند و با ترنجبین بدستور سکنجبین بسازند و همانا حبها
از آن خورند مفید بود و گاه باشد که در طلای آن کافور اندکی داخل باید کردن و فائده دهد و گرمی
جگر و مراق را نیز اینجا اصلاح کردن صواب بود و آب سرد و تر ناشتا خوردن و بعد حمام در بستر
سرد و تر خفتن اکثر این منفعتها را محصل باشد **سوء المزاج سرد** و سبب این چند اسباب
گرمی بود و از بس زور کردن و جماع و حرکت سواری عنیف و آب سرد خوردن و بر زمین سرد سخت
خفتن بسیار احداث این کند **علامت** این آنست که بول سفید باشد و شهوت جماع کم یا
باطل گردد و پشت او بجهت پیران ضعیف شود در قوت و حرکات و لبها سفید باشد **علاج**
تعدیل و تبدیل مزاج آن بود به چیزهای گرمی فرا مناسب کرده و مداومت نرکسی و بلادر و معجون
آن و حلوای مغز بادام کوهی و حلوای بارادرس و معجون لسان العصافیر کوفته و بعسل سرشته جمله
آزموده اند و احتقان بشوربای سر بره و کبوتر بچه بر روغن بادام کوهی یا روغن جوز یا روغن پسته
یا روغن بادام تلخ یا روغن نارجیل مفید باشد و آنجا که ماده بسبب این سوء المزاج اجتماع شده باشد
اول تنقیهٔ آن بفصد و حقنه باید کردن آنگاه این علاجها **لاغری گرده** سبب لاغری
و کم پیهی آن یا بسیاری جماع بود یا بسیاری خوردن گرمیهای گدازنده و مدرات و چیزهای
خشکی آورنده یا سوء المزاجی باشد خشک سرد یا گرم **علامت** این لاغری بدن باشد
بجهت سریان جفاف آن بکند و ضعف پشت بود و یا زردی اندک و انقطاع شهوت جماع
و سپیدی بول در بودن و باشد که قوت چشم ضعیف شود و صداع لینی می باشد و بول نگاه
نتواند داشتن و کمرگاه در تنها سرد بود **علاج** آنجا که سبب کثرت مباشرت بود باید باشد از آن
باز باید استادن و باستراحت جستن و چیزهای مرطب مسمن از آنچه در بحث لاغری اعضا گفته شده

اختیار کردن و آنجا که سبب استعمال چیزهای خشک آورنده باشد از مد و غیره و تدبیر بضد آنها را
ملازمت باید کردن و آنجا که سبب سوء المزاج یابس بود در تعدیل و تبدیل مزاج تن و گرده
خصوصاً باید کوشیدن چنانچه مر اراعدان ایما شده و حقنه سر و پاچه بره باید کرد و در غیاب غایت
عجیب دارد و همچنین خوردن گوشت گرده حیوانات و پیه گرده در اطعمه و جمله چیزهای جالی
و تیز و تلخ و شور درین مرض مفید بود و اکثر مغزیات نافع آیند و تدابیری که جهت فربه کردن گفته شده
بعد تعدیل مزاج کرده بغایت سودمند بود و مداومت طلای پیه گرده بز و غیره و یا آنچه گرده بریان
بر هیئه بند غذا نافع آید میان باز کرده و اگر دیدن مضر باشد و بسیار بر پای ایستادن خصوصاً
بر ناشتا عظیم مضرت رساند و بر بسترهای نرم کتان خفتن فائده دهد و شکم را نرم داشتن بچیزهای
نرم خشک در غیر بارد بسیار سودمند بود و بچیزهای گرم و نرم در بارد مفید افتند و احتقان همین
حکم دارد والله اعلم **ضعف گرده** این ضعفی بود که گرده آبی را که بدو آید خون آلود
نتواند گوارانیدن و خون آنرا جهت تغذیه خود گرفتن چنانچه مقرر او بود و همچنان دفع کند بدر رگ
و سوزشی و بول قبل از هضم غذا سفید باشد و بعد از هضم همچو گوشت برآید که آنرا غسال گوشت گویند
و با آن شهوت و جماع و طعام کم گردد و اگر چه سبب مطلق ضعف گرده جمله مرضهای آن بود
لیکن سبب این بخصوصاً تحلیل قوام گوشت او باشد و فرق میان این بول و آنچه سبب آن
ضعف منفذ کبد بود و علامات ضعف هر یکی دون دیگری میسر گردد و سبب بحران بود و علامات
بحران سبقت مرض موجب آن بدان استشهاد کند **علاج** اگر مانعی نباشد رگ باسلیق
باید زدن و تدابیر فربه باید کردن که بحالش همین شده مرعی باید داشتن همچنین از تدابیر
سوء المزاجات که سابقاً مذکور شده بکار داشتن و ضمادهای قابض بر کمرگاه نهادن و فادزهر
حیوانی و مومیای بسیار دادن و از مسهل و مدر هیچ ندادن و از جماع و حمام و حرکات عنیف
منع کردن و آسایش فرمودن و در هواهای خنک و غذای او از عدسیه بسماق و غوره که با آنچه
بره و پنیر در آن پخته باشند و اشربه از ربهای ترش قابض تریاقی و سویق شعیر و گندم در آن
در بهاد و قرص طباشیر و امثال آنها فرمودن و در وقت انتها شیر شتر با فلونیا و اقراص جلنار و
اشباه آن بسی موافق آید و آنجا که این مرض کهنه گردد و در اطراف ورم پدید آید علاج استسقا کنند

بیشتر باید گرفتن والله اعلم **باد حوالی گرده** علامت این آنست که در گرگاه دردی
وتمددی بیگرانی ودر حین گرسنگی زیاده تر گردد وشب رو بالاتر رود وبعضی با آن هنگو بود
وگاهی مرتفع شود وباز عود کند وفرق میان این وآن با درد باسور ضعیف بدان کنند که انتقال
این بدان مرتبه نباشد واغلب این نفخ مراق بود که بدین منتقل گردد **علاج** این حذر کردن آنست
از مولدات باد واستعمال محللات مدام واز خل نخوردن واحتقان کردن ومالیدن دهنهای
محلل باد چون روغن زهره وسداب ونهادن ضمادهای بادشکن از آنچه در امراض ریحی مکرر مذکور
شد والله اعلم **سنگ گرده** تولد سنگ در اعضا مطلقاً حرارت قوی باشد که ماده
بلغمی لزج غلیظ که اندران عضو بازمانده است اثر کند ولطیف رطوبات آن نماید ومتحجر گردد و
من چنان دانم که دران موضع بواسطه قابلیت مزاجی وتدبیرات خارجی ودخانی عاقد همچو بخاری
که در معادن احجار آن فعل میکند پدید آید وتولید سنگ کند وبدین جهت بعضی مردم را واقع شود
واین ماده متحجر گاهی از بوی هم غذائی بود وباشد که اجزای ترابی بسبب خوردن آبهای لائی وامثال
آن با این ماده مخلوط باشد وبران اعانت نماید تا در آمده وخون هم در او در اصلب ومتحجر
گردد وبسیار خوردن چیزهای غلیظ لزج دخانکاک وحجر بایست دانست وآنچه عاقد بود وکثرت بلغمیات
وقلت ادرار بر این مرض اعانت کند ودر بر آن این سنگ بود خصوصاً پیرانی که فربه باشند جهت
ضعف قوت دافعه گرده وغلظت ولزوجت ماده وضیق منافذ فلهذا در کودکان فربهی مزاج و
کم گوشت وجوانان لاغر سنگ کم تواند پدید آمدن جهت قلت آن اسباب در ایشان وجوانان
وکهلان قوی اندام سخت گوشت را که رگها باریک بود وچیزهای غلیظ ومدر با هم بسیار خورند هم
این مرض طاری شود ودر بلادی که آن هوای سرد باشد وبر نهج مذکور بود وخورش ایشان این مرض
بسیار متوقع باشد ودر بلادی که هوای آن بگرمی مائل باشد خربزه وخیار بسیار خورند اکثر آن مردم
ازین مرض ایمن باشند وسنگ گرده بزرگ نباشد جهت تنگی منفذ آن ورنگ آن بسرخی مائل بود
جهت ضعف گرده از بر آب از خونی که غذای وی باشد تولد سنگ اندر مرد وگرده یکبار ممکن
بود وبعضی مردم باشند که ایشان را این مرض بسیار افتد وتولید این را دیر دن آمدن آنرا
هم نوبتی باشد میان شش ماه وسالی واین مرض خواه در گرده باشد وخواه در مثانه وسیدراشت

در فرزندان پدید آید همچو سائر امراض متواترات **علامت** حدوث آن در گرده آنست که در
بول چیزی همچو ریگ ریزه سرخ یا زرد مترسب شود و گرانی متواتر و خلیدنی در قطن و در دوسے
در گرده پی بی می باشد و بوقت امتلای روده از ثقل و باشد که همان جانب در ران خدرے
پدید آید و آنجا که در مثانه پدید آید بعد ظهور علامات سنگ دلیل بود بر آنکه سنگ در مجاری بول
باز مانده است و چون آن وجع سکون یابد محقق گردد که از مجاری بمثانه نزول کرده و دلیل بر آنکه چون
مدت تولد سنگ دراز باشد وجعی که از آن اندک اندک زیاده گردد بمدت دراز غالب شود و
و در محل سنگ قرار گیرد و ابتدای آن از طرف بالای محل قرار باشد و فرود آید و بدانجا مایل بود
بطرف پشت از جانب سنگ بدین اعراض از قولنج ممتاز بود و آنچه دلالت کند بر آنکه سنگ متولد
میگردد آنست که بول غلیظ و کدر باشد و یکبار رقیق گردد و یا بول سپید و یکبار سپید گردد و
و بحران مرض و تقدم مبالغی ظاهر میگردد و تخصیص که صاحب آن پیر و قوی و یا سخت گوشت و
باریک باشد **علاج** آنجا که مقدمات آن ظاهر باشد نخست اسباب تولد ماده آنرا منع باید کرد
و ماده آنرا بقیهای قوی تام و مقیئات مناسبه بدفعات کم ساختن و از محل باز گردانیدن
و مسهلی مناسب بلغم غلیظ دفع کردن و گرده را تقویت نمودن و پاک ساختن از بقیه مواد غلیظه
بمدرات و غذاهای لطیف دادن و آنجا که سنگ متولد شده باشد هم بدین تدابیر تخفیف دهد و آنرا
اولا کم باید ساختن تا قوی نشود و کمتر گردد و لیکن آنجا که بدرقی در وی زیاده شود و قی نشاید فرمود
که بیم تولد ورم بود و بعد از آن باید تدبیر ریزانیدن و اخراج آن کردن بادویه منقیه قویه مدره و
تفتاننده و نرم سازنده مجاری و باده مجرب و مثل عقرب سوخته و حجر الیهود و در وغن عقرب
و خرگوش سوخته و پوست تخم مرغی که بچه از آن بیرون آمده باشد و خاکستر شیشه سوخته و خاکستر شاخ
کرنب نبطی سوده و سنگ گرده و مثانه در بول تیس و خون خشک کرده و نبات و خسک و قسط و
حب بلسان و عود بلسان و روغن آن و حرشف و برسیاوشان و اسقولوقندریون و سنگی در مرار
اسفنج یابند و روغن ذراریح و مغز عکه و کلاغ پیر و موزه و داک و رازیانه و کرفس و برگ و تخم ترب
خربزه و خیار و قثا و انگور و انجیر سفید و خل کبری و بوره ارمنی و مقل و بیخ کاسنی و تخم خطمی و
توت و خبازی و جوش نزار و خون خشک تیس چهار ساله که آنرا در اول صیف ذبح کرده باشند

که چون جانوریست در سرگین میباشد ۱۲ منتخب

و اوائل و اواخر خون او را گذاشته باشند و اوسط آنرا گرفته و بعد بسته شدن ریزه ریزه ساخته و
بر روی مجل بر آفتاب خشک کرده و از غبار حفظ نموده باشند و این را بعضی ید الله خوانده اند
بسبب قوت و سرعت اثر وی در ریزانیدن سنگ و شربتی از آن تا چهار درم بود و
و طریق خورانیدن این ادویه ریزانندهٔ سنگ چنانچه محلل مطلوب شود و در اعضا باز نماند
و قوت آن شکسته نگردد آنست که از مدرات آن مثل بزر کرفس و یا قوت قویه با جنس بود
آن از ادویه قویه تختی بیامیزند تا آنرا از زود بدان راه ببرد و برساند و چون بجای آن چیز زود برساند
زود می گذراند پس چیزی که آنرا بعد وصول لحظه مکث کند تا تأثیر خود را بتمام رساند بیامیزند از چیزهای
لزج ممتنع مثل آلو و اشباه آن و چون از قوت و رجع آن بیم حدوث ورم است از مسکنات چیز
که بالخاصیه تسکین کند چون بزر کرفس و یا بتجدید تسکین نماید چون خشخاش هم با آن تختی یار سازند
چون بسبب درد قوت عضو ضعیف شود از مقویات نیز با آن تختی ضم کنند از جنس سلیخه و
سنبل و مثل آن و لادن جالی طبیعت هر یکی را در آنچه لایق است استعمال نمایند و سکنجبین عنصلی
و کبری بزوری و قدری شیرهٔ خشخاش و صمغ با همه گر جامع این مطالب اند و منفعت قوی را
با اینها دادن نیکو آید و در مغز عکه و کلاغ تنها اکثر این منافع حاصل بود و مقدار آن تا نخود دستی
بزرگ و طبیعت نیز از خوردن آن بسیار متنفر نمیشود و اگر ازین ادویهٔ ریزانندهٔ قویه چند تا با هم
ختم کنند شاید چنانچه در قرابادینها مذکور است و هرگاه ازین خواص مطلوبه در چیزی از اینها باشد
ترکیب آنها مغنی بود از ادخال چیزی گرم دیگر از خارج مثل مرکب روغن عقرب و خسک و مغز عکه
و پرسیاوشان و اشباه آن و تعیین مقدار هر دو این را از کتب ادویه باید جست و بعضی
در سنگ مثانه گفته شود و مناسب حال هر شخصی برای طبیب با هر متعلق باشد و حال امتحان
منفعت دوا اکثر و بیشتر در دادن هم گاهی باشد و اولی آن بود که چون این ادویه خواهند خوردن
نخست مریض را در آبزن مرضی نشانند تا بالای کمرگاه و بر خیارت لائقه ملون یا احتقان کنند
تا مجموع آنجاه دوا بدهند تا مجاری نرم شده باشد و در قوت در آبزن ساقی بیرون تواند آمدن بعد از
آبزن و نطولی مناسب بگیرند ملوخیا و تخم کتان و کلاغ پیرشته و بابونه و اکلیل و خریزه و خطمی
و خوش تعلق و نخاله اند که جمله را بجوشانند و بکار دارند و اگر حقنه ازین ادویه مرضیه و منقیه مذکور ترتیب کنند

و بکار دارند هم عظیم نافع آید و محمد زکریا گوید که بسیار تجربه کردم بقصد وجع تسکین یافت و بعد از آن
سنگ بآسانی بیرون آمد و آنجا که سنگ از گرده جدا گردد و در جای دیگر باز گردد آنرا باجلاس
در آبزن و تکمید به آب گرم و روغن زیت مخلوط تحریک باید نمودن و تکرار تقطیت مناسب نباشد
و به تلیین مسالک و منافذ بیرون جهند و بغایت این تدابیر در بحث سنگ مثانه اشارتی واقع
شود انشاء الله تعالی و مردمی را که این مرض به پیوست باز می آید پیوسته بمراعات حال گرده
مشغول باید بودن و برقی کردن مداومت نمودن و گاهی مسهل بلغم و خلط غلیظ خوردن و از چیزهای
غلیظ و گرم کننده گرده پرهیز کردن و همه چیزهای جالی و لطیف خوردن و هر روز بر بالای
طعام معجون ربما و عقرب و اشباه آن بکار داشتن و آب سرد با طعام و بر ناشتا گاهی خوردن
و خربزه بافراط قبل از طعام نوشیدن و بر بسترهای خنک تکیه کردن و از جماع و حرکت شعب دور
بودن و الله اعلم ورم کلی این اغلب دموی بود بجهت بیشتر گذشتن خون بروی از دیگر اخلاط
و صفراوی و بلغمی و سوداوی صلب هم افتد بر سبیل ندرت و موجب ورم درین محل اکثر کوفته شدن
گرده بود از حرکت عسیر و یا از سقط یا از ضربه یا بستن چیزی گران بر میان مانند همیان و یا از بسیاری
حبس بول یا از زوری قوی برداشتن چیزی گران باشد که از انتقال ماده مرضی واقع شود و این
علت گاهی در هر دو گرده افتد و گاهی در یکی افتد و در هر یکی ازین نوعین تا در تمام اجزای
گرده باشد یا در جانب ظهری آن یا در جانب عصبی آن و یا در داخل آن قرب بمحل تجویف
و یا در خارج قریب بغشای که غلاف وی است و باشد که عظیم ورم بدان مرتبه رسد که راه روده را
سد کند و قولنجی پدید آورد اما علامات مطلق ورم گرم تپ لازم است با فترتها و سحابهای بی نظام
و قشعریره با التهاب و گرانی و تمدد گرده دارد و در بسیار خصوصاً ورم بغشا و علاقه آن زیادت ده
باشد و هر گاه ورم عظیم بود صاحب آن پشت راست و سرفه و عطسه کردن هیچ نتواند و باشد که فساد
ماده بدماغ رسد بجهت مشارکت و اختلاط عقل پدید آید و آنچه بدموی مخصوص است آنست که حرارت
وی تیز و گزنده نباشد و تمدد و غلبه کند در محل درد یا گرانی و یا هر لحظه تشنه شود و بول کردن کم
نه خیزد و رنگ چشم و روی سرخ باشد و تیره و بر افروخته و آنچه بصفراوی مخصوص است آنست که
تب وی سوزان باشد و گرانی کم بود و سوزشی در محل باشد و تشنگی غالب بود چنانچه

از خوردن آب تسلی نگردد و بول اندک اندک ریزد و درد آید و مجری را بسوزاند و رنگ روی
سرخ شود و میل بول بود و از آنجا که ورم گرم دبیله گردد و این جمله اعراض مذکوره غالب تر شود و
بول بر سپیدی باقی بود و بیمار چنان پندارد که چیزی گران بر گرده او آویخته است و هرگاه دبیله پخته گردد
این اعراض بتدریج سبک شود و بول رنگین گردد و چون ورم منفجر شود و زائل گردد و لرزه بود
اولا پدید آید چنانچه در انفجار اورام باطنی گفته شد و چون بطرف مثانه گشاده بود ریم و سواد در بول
ظاهر گردد و در جمله در نخست بول سفید بود و پس زرد گردد و باقی ماندن آن بر سپیدی دال بود
بر وقوع دبیله یا صلب شدن ورم و تحلیل یافتن لطائف آن و باقی ماندن کثائف آن
و اما ورم صلب و سوء مزاج از وجع خالی نباشد و بلغمی با ثقلی جلیل بود و سوداوی را مطلقا حس وجع
نباشد و ریمی که از دبیله منفجر با بول آید اگر سپید و هموار بود و گنده نباشد امید وار سلامت
و اگر با خون آمیخته و بد بوی و رقیق القوام بود امید خیر نتوان داشتن و اگر از گرده بجانب مثانه
شکافد و بجانب روده منفجر شود و از طریق جگر و ماساریقا و یا نوعی دیگر از وجوه دفع
طبیعت بد باشد و علاج دشوار پذیرد و اگر بفضای شکم گشاید هم سخت بد باشد همچنانچه
طریق آن در دیگر اورام دانسته شد باید شگافتن و اخراج آن کردن و آنچه مجتمع شود و بماند و
تمدد آن در بدن آنجا بدزده و هلاک کند و اما علامات مطلق ورم سرد گرده آنست که
تب نباشد و گرانی بسیار بود و سائر اعراض کم باشد و آنچه به بلغمی مخصوص است آنست که
انفعال گرده در وی ضعیف تر باشد و ثقل و تمدد و میل بی التهاب بود و بر خواستن به بول
دیر دیر باشد و بول و براز سپید باشد و قوام بول غلیظ بود و از آب گرم و هوای گرم راحت یابد
و نشستن چشم و روی منتفخ باشد و گاه بود که تمام بدن منتفخ گردد و آنچه بسوداوی مخصوص است
قلت گرانی است نسبت به بلغمی و خضرت رنگ بول و کمی آن و وجع آن با حس در جانب
سپرز گرده و رنگ روی و منحنی ماندن پشت چنانچه راست نتواند کردن و لاغر شدن
رانها و برگها و ضعف شبیه بفالج باشد که عدوی در سرینها و حقهای ران حادث شود
و این اورام از ابتدای صلب بود و در آخر صلب تر گردد و گاه باشد که بسبب ورم ضعف
در قوتهای گرده آب از خون متمیز نشود و درد عرق بازماند و باستسقا ادا کند و در مطلق

این اورام مریض را بر جانب عضو متورم خفتن دشوار بود و هرگاه بر جانب مخالف آن
خسپد چنان پندارد که چیزی گران از محل ورم آویخته است و ایستاده و نشست باز خسپیدن
او را آسان باشد و درد و ورم گرده راست از جانب راست و نزدیک جگر محسوس گردد
و باشد که در ورم جانب چپ از نزدیک شانه دریافته شود و هرگاه ورم عام بود به هیچ جانب
نتواند خفتن و درد از هر طرف محسوس گردد و باشد که در ورم داخلی آن بول بالتمام باز گیرد
و علاج آن بدیر میسر گردد و گفته اند که سفیدی و غلیظی بول با تب نرم بی آنکه اسهالی باشد
یا مغلظه و منشطه واقع شده بود یا آفتی و حشتی در دماغ و احشا واقع باشد مقدمه حدوث
این مرض بود جهت تشرب کردن مواد آن اقامت را علاج بدانکه اصل عظیم در تدبیر
این ورم حفظ آنست از صلب شدن و در تعدیل قوام ماده آن بغایت کوشیدن زیاده
بر مراعات سائر اورام اعضا چه این عضو معدن تولد سنگ است و سخت گوشت واقع است
پس طبیعت آن تحلیل لطایف مواد و تعقید کثایف آن بغایت قابل باشد و باندک
مددی آن فعل بظهور رسد و مبرد قوی از آن باز ایستد هرچه مواد را افسرده یا کثیف
گرداند بکیفیت یا خاصیت آن مقدار که ممکن بود استعمال آن نشاید کردن و اطبا درین باب
تا غایت احتیاط فرموده اند که آب سرد را که در دیگر اورام در حین غلیان حرارت اندک
تجرع کردن تجویز کرده اند اینجا جز بدین قطره هایی که از کوزه نو برآید رخصت نداده اند
و آن نیز بشرطیکه بغایت سرد نباشد و استعمال ادویه حاره محلل لطائف و بارده مجمد را از
داخل و خارج هم بدین قیاس باید نمودن و قوانین مراعات اوقات مرض و تنقیها و استعمال
غذا و شربت و دوا از خارج و داخل مناسب هر خلطی و لایق هر شخصی همان نوع است که سابقاً
در ورم معده و جگر و غیره مبین شده و بالجمله در تعدیل قوام و مزاج این ماده و اصلاح
ورم چنانچه رعایتها باید کردن یکی آنکه اینجا از مدرات قویه مادام که منقیه کرده و مثانه از بقایای
چرک قرحه ورم احتیاج نیوفتد نفرمایند جهت تحریک کردن آن مواد را و رسانیدن بتحلیل
مرض قرحه و شدت یافتن آن به بسیار خواستن تقاضای بول هر لحظه و در کم دادن آب این مصلحت
مرعی بود دیگر آنکه مسهل قوی اصلاً استعمال ننمایند جهت وقوع سده قوی و جنبانیدن

و دواعی تولد اخلاط را ضعیف ساختن و از اعالی بدن باسافل مایل ساختن و حد بشد دیگر می
دواد و جمله انتقالات بدین مرض منفعت بود دیگر آنکه چیزهای سخت و گرم و تیز طعم و سخت
ترش باشد مطلقا دور دارند جهت بد ساختن آنها کیفیت ماده و سبب ورم را دیگر
آنکه در تنقیه بدن جهت منافع مذکوره قبل ازین مبالغه کنند دیگر آنکه از حرکت که کوفتی بمحل
رسد بغایت محترز باشند دیگر آنکه در جذب مواد ورم بجانب مخالف و تحلیل باقی آنها
باحقنات ملازمت نمایند جهت قرب محل بی انکسار قوت ادویه لیکن در ورم بسیار مطلقا بعد
فصد باسلیق یا صافن یا بالعکس این تدابیر کنند دیگری آنکه بپوشند شکم را گرم دارند باشیره
و اغذیه لائقه جهت رفع مزاحمت ثقل برده بالکلیه و تقلیل مواد زائده مضره و اماله ماده
مرض بجانب امعاء دیگر آنکه باستعمال ضمادات و نطولات و آبزنها و طلاها و اغذیه و اشربه
و هر چه دران کیفیت قویه بالفعل یا بالطبع باشد ازان پرهیز کنند و غایت اعتدال مرعی دارند
چند آنکه از صلب شدن ورم ایمن شوند بظهور علامات نضج آنگاه اگر تحلیل کردنی است
بدستور تحلیل کنند و اگر بترکانند نیست بدستور مذکور بترکانند بعد انفجار تدابیر پاک کردن محل و زدودن از
آن بدستوری که در اورام داخلی گفته شده باد ویه مناسبه باید کردن و در نرم ساختن ورم
صلب هم بنوعیکه در تدبیر اورام صلبه داخلی و خارجی گفته شده سعی باید کردن و اگر چه صعب بود
و چون گرده را با مثانه اشتراک و مناسبت بسیارست و اکثر تدابیر هر یکی تدبیر دیگر بود
تفصیل این علاجها و تعیین اغذیه و اشربه و ادویه را از مبحث ورم مثانه استخراج باید کردن
و جمله را با قوانین تدابیر اورام داخلی مذکوره سابقا خلط کردن والله اعلم **قرحه** گرده
سبب آن ما سبق بود که از گذشتن سنگ پدید آید یا منفجر شدن ورم آن باشد و یا گذشتن
خلط تیز لذاع کننده بر ان و این قسم کمتر افتند **علامات** آن ظاهر شدن خون و ریم و پوستهای
سرخ رنگ بود در بول و کمی بوی در قیح و نمودن درد در قطن و خاصره یا پیش گشتن و تشنگی
غالب باشد که درد و کمر گاهی بکتف رسد و اگر قرحه در مجری سخت کرده باشد که ازو بمثانه
می آید درد با وجود سائر علامات در حوالی ناف و تهیگاه و میتواند دران محسوس گردد و در
قسم بول بعسر بیرون آید و درد دران حین بیشتر شود و چون قرحه در گوشت کرده باشد

با وجود علامات سابقه تب گرم و قلق و سوزش محل و صلابت نبض باشد علاج در جمله تنقیه
باید کردن تنقیه متواتر هر روزه بسیار باشد که این تنقیه مغنی گرداند از دیگر تنقیه‌ها جهت کم کردن
ماده و باز داشتن مانعی از نضج و اگر در خون زیادتی باشد از هر دو باسلیق فصد باید کردن
جانب موافق که فصد درین ابواب تدبیری بی‌مثل بود و اگر در هر دو گرده و قرحه افتاده باشد
از هر دو باسلیق فصد باید کردن و اگر در مجری افتاده باشد فصد صافن کردن اولی بود
و بعد ازین تنقیه‌ها به نرم داشتن طبع بملینات مواد را بجانب مخالف مائل باید ساختن و اگر
صفراوی باشد بملینی قوی که تنقیه دران باشد دفع آن باید کردن و از هر چه طعم غالب او از
ترشی و شیرینی و تیزی و شوری داشته باشد در باید بودن و همچنین از مولدات اخلاط حاد
قطعاً استعمال نکردن و گوشت کم و لطیف خوردن عند الضرورة بلکه بر شوربا اقتصار کردن
اولی بود و ماش مقشر که اسفناج و ملوخیا دران باشد خیلی با روغن بادام موافق آید و از جماع
و حرکات متعب که مانع رسیدن غذا بعضو باشد بر حذر باید بودن و آنجا که درد صعب بود از مخدرات
مناسب چیزی باید دادن و در حقنه قرص ماسکی هم اگر اندک داخل سازند مناسب بود
و قرص کاکنج و شراب خشخاش دادن با شیره آمیخته درین تسکین و تنقیه قرحه بسی نافع بود
و همچنین شراب آلو و شراب قراصیا با شیره تخم خشخاش و خیار و خرفه مجموعه و در مدر ادرار اولی
بتخصیص مدر قوی مبالغه کردن بسی مضرت رساند و بمقدار ضرورت پاک ساختن محل
باید استعمال نمودن و صباح جواب که اسفناج و برگ خطمی و کدو دران باشد دادن موافق آید
و همچنین کشکاب و شکر باشد که جهت تنقیه جلاب عسلی با تخمها باید دادن گاهی که حرارتی نباشد
و شیر خر با آب تخمها و شکر هم مناسب باشد و هرگاه محلی از چرک پاک شود تدبیر در پاشیدن
باید کردن بتخمیر رسیدن ادویه و یا نفذه چنانچه در دیگر قروح داخلی گفته شده بتخصیص قروح احشا
دادن اقراص منضجه اعضا دادن چهار روز تنقیه هر بامداد با آنچه مناسب مقام باشد و در اواخر
شیر بز همچنان در آخر شیر گاو با قدری عسل یا شکر آمیخته یا قدری از اشربه موافقه مستعمل
شربت بنفشه و غیره و آنجا که چرک پاک نشده باشد باز ایستد مریض را در آبزن موافق
باید نشانیدن و مجاری نرم ساخته آخر التحریک کردن تا بسته نشود و سبب مزید علت گردد

و تمریخ موضع کلیه و ازمنه و خورانیدن تدبیرات نرم کننده اینجا استعانت واجب باشد و
آنجا که مزاج گرم نباشد تدبیرات فی الجمله گرم تر هم شاید کردن اگر ضرورتی باشد و از جمله
از تقویت اعضای رئیسه غافل نباید بودن و آنجا که قرحه منفجر گردد و ریم بده باسقاط برود
و اصلاح آن جز بحقنه لایق نباید کردن و اگر ورمی هم با قرحه کلیه اتفاق افتاده باشد مراعات آن
نیز باید کردن و فصد مگر از محل دیگر نافع آید والله اعلم

باب نوزدهم

در بیان احوال مثانه از ترکیب و وضع و مزاج و منفعت آنها و امراض وی و اسباب علامات
و معالجات اینها **اما ترکیب و وضع و مزاج مثانه و منافع آنها**
بدانکه مثانه که مقر و مدفع آبهای فاضله باشد نشفت عضوی ست عصبانی دو توی
و خریطه مانند بشکل بلوطی واقع ست میان کشاده و دو سه بر چهار مربع نه توی اندرونین آن از
عصبهای جاذبه و ماسکه و دافعه بافته شده و تا کاردی تحلیه آنها بر وفق طبیعت بانجام رسد
و توی بیرونی او صفاقی ست قوی تا هرگاه که آب غالب در وی جمع شود توی اندرونی را
حفظ کند تا اجزای آن از یکدیگر باز نشود و منفذی که از گرده بمثانه کشاده شده است اینجا که بمثانه
رسیده است راست در درون مثانه باز نشده است چنانچه آبی که از گرده اندر اینها گذرد
و بمثانه آید راست فرو ریزد بلکه آن هر دو منفذ اول بدو منفذ که در میان صفاق و عصب
مثانه مخلق است کشاده شده اند و آن منفذها در میان هر دو طبقه آمده اند تا آنجا که نزدیک
مجری بیرون رفتن بول است و اینجا هر دو منفذ یکی شده اند و در توی اندرونی کشاده و آب آنجا
بمثانه ریزد و این محل منفذ پوشیده باشد بر آنکه از اندرون مثانه غشای کوچک همچو پرده
پیش این منفذ آویخته بود تا هرگاه که مثانه از آب پر شود راه باز گشتن آب بدین غشا بسته گردد
و مثانه را گردنیست که راه بیرون شدن آب بول بدان بود و مردان را در این گردن سه خم
ست و زنان را یک خم و بدین جهت که مردان دیر پاک شوند از بول و بر آن بود که بر دهانه مثانه
که آب بیرون می آید عضله ایست که لیفهای آن از پهنا گرد آن دهانه بر آمده است تا [illegible] باز دارد از [illegible] بول

و بیرون کردن او وقت حاجت متعسر باشد پس هرگاه که مرد در خواب شده بقوت اختیاری
بول کند بیهنگام عضله سست گردد و دهن مثانه گشاده گردد و مزاج مثانه بمزاج عصب نزدیک
بود و منفعت خلق آن واضح است و بایستی از کلیه منافع باشد چو منفعت عصب و آن است
که قابل گشاده شدن باشد برای ضرورت جمع و احساس کیفیت بول شود و بزودی دفع را حاجت
نشود والله اعلم **و اما امراض مثانه** و اسباب و علامات و معالجات آنها سنگ
مثانه این علت بیشتر کودکان را افتد از طفولیت تا بلوغ بسبب تخمیطات ایشان و با حرص
در خوردن و آشامیدن و قوت مزاج ایشان در دفع مواد فضلیه با سافل و جوانان را اغرا هم که مجری
قضیب تنگ بود و بسبب تحللات و قوت دافعه گردد و حرارت قاعده این پدید آید و از زنان
این سنگ نادر افتد جهت آنکه مخرج بول ایشان از مثانه کوتاه بود و بر گردن آن یک خم بیش
نباشد و این سنگ گاهی بمقدار جوزی و کلان تر حجم پدید آید و برنگ خاکستر باشد علامت
آن سپیدی بول است و دشوار آمدن و گاهی بند شدن و رسوب خاکستر گون و سپید و یافتن حکه
و گرانی در زهار و بیخ قضیب و ارد آنها و دست بردن مریض هر ساعت خود را بقضیب را بجا
و نمودن درد در مثانه جهت سستی کمر در وقت آزردن آن سنگ فم مثانه را بسبب افتادن آن
در دهن مثانه باشد که بول بدین جهت تمام باز گیرد و بدان رسد که از زور آن میل تقاضای بول
مقعد بیرون خیزد و در غیر این حال هرگاه مریض فارغ شود از بول همچنان تقاضا باشد جهت تحدد
کردن سنگ و آنجا که علیل بپشت باز خسپد درد فم مثانه و غیره کم شود و بباید دانستن که سنگ در مثانه
میگردد و محکم نیست در دهانه آن و پدید آمدن ریگ و بادی از قاروره دلالت کند بر تعدد سنگ
و غلبه آن رمل و دلالت کند بر نرمی جرم سنگها و کمی ظهور رمل و بعدم آن دال باشد بر صلابت سنگ
و عدم تعدد آن و باشد که بارگیها رسوب نخالی پدید آید جهت تراشیدن آنها بیخ مجری را و آنجا که بول
بعسر بیرون آید بارتفاع سرینها و بالا کشیدن زهار سنگ از دهانه بستر خیزد و بول بگشاید و همچنین
بفرستادن انگشت در مقعده فرج تا محل سنگ سهولتی حاصل گردد و این احوال هم دلالت کند
بر آنکه سنگ در مثانه است **علاج** نخست در تنقیه بقی کردن مبالغه باید کردن جهت تقلیل ماده
باز گردانیدن از محل و کندن سنگ از دهن مثانه و علاج مفرقی که در سنگ گرده ممکن بود و بواسطه

کشادگی محل اینجا و شکم را بملینات نرم باید داشتن و بشیاف آوردن و بنفشه خلط موجب بسهل
مناسب کردن و غذای لطیف و اندک دادن و از آب و تریها که موجب دغدغه بول و کثرت
آن شود در مثانه باز باید داشت چندانکه ممکن گردد و موجب زیادتی حرارت مزاج نشود که مضر
باشد و مدرات قوی و مفتتات که در سنگ گرده گفته شود با مقویات و ملینات چنانچه آنجا
مقرر شد بوقت لایق استعمال نمودن و همان نوع مذکور خوابانیدن و دوا و طلا و لطول و آویزان
موخر داشتن و چون اینجا علت در مثانه واقع است ضمادات و لطولات و طلاها را همه بر زهار
و عانه بکار داشتن و همین جهت ریختن ادویه مناسبه در احلیل و استعمال کردن اینجا شایسته و نافع
بود و در آب زن تا بناف نشستن گاهی بود و تکرار آبزن اینجا بسیار مضعف نباشد و جمله ادویه که
اینجا مستعمل بود دیگر بهتر از آن که در سنگ گرده مستعمل گردد زیرا که طبیعت مثانه سردتر از طبیعت گرده
باشد بجهت قلت عروق و گوشت **بیان** ترکیب مجربه در ریزانیدن سنگ و پاک کردن گرده
و مثانه بگیرند عقرب سوخته سه درم و نیم و خبطیانا یکدرم و نیم زنجبیل یکدرم فلفل و دارفلفل دو درم
و نیم بیخ کاکنج درم و نیم و حب بلسان چهار درم جمله را کوفته و نرم بیخته بعسل بسرشند شربتی ازین طفلان
را نیم دانگ و مردم رسیده را دانگی معجون عقرب مشهور معتمد این بود **دیگر** بگیرند خاکستر
کرنب و خاکستر پوست تخم مرغ از جوجه جدا شده و حجر الیهود بمساوات جمله را آسوده مقدار یکمثقال
یا یکدرم با آب خسک یا شیاف کهنه بکار دارند این یک شربت بود مردم رسیده را **دیگر**
بگیرند مغز تخم خیار و خربزه و کدو از هر یکی یکجزو و درازیانه نیم جزو و گوهر آبگینه سوخته نیم جزو جمله را
کوفته مردم رسیده را سه درم از آن با شراب کهن و امثال آن بدهند **دیگر** بگیرند
زجاج محرق عقرب سوخته خاکستر کرنب خاکستر خرگوش سنگی که در میان اسفنج باشد خون خشک میش
خاکستر پوست بیضه از جوجه جدا شده حجر الیهود صمغ عربی آلوبج از هر یکی یکجزو فطراسالیون و توله
مشکطرامشیع یا تخم و سیاه تخم خطمی فلفل از هر یکی یکجزو و نیم جمله را کوفته و بعسل سرشته شربتی از
یکدرم بود تا مثقال مردم رسیده را در طبیخ خسک یا نخود سیاه و ضماد و لطول که اینجا مستعمل بود از
همان نوع باید که در سنگ گرده گفته شده و بعضی اصحاب تجارب گفته اند که هر صباح یک اوقیه
آب برگ ترب آشامیدن سنگ را مطلقا بریزاند همچنین فرو بردن سه عدد مویز و دو ورق خشک کرده

درست و بیدست و پا و سرگین کبوتری که تخم کتان خورده باشد با وزن آن شکر ضم کرده
بخورند و در آب سرد دادن سنگ اطفال را بریزاند و یکدرم سنگ بزرگان را لازم کنند
و سوخته عقرب هر بامداد از قیراطی تا دو قیراط مردم رسیده اند در طبیخ کرسیا و شان بخورند سنگ
دفع شود و کودکان را با قیراطی دهند و یکدرم از بوره ارمنی بعسل سرشته در آب ترب سرد و تر
بخورند سنگ گرده و مثانه دفع شود باذن الله تعالی گویند شخصی در طبیخ کرنب می نشست
و هر روز یک اوقیه مغز تخم خربزه کوفته با شکر می خورد و غذای لطیف و نرم بکار میبرد [illegible]
سنگ مثانه بریخت و پاک شد و مالیدن روغن عقرب بر مثانه از زهار تا کش ران و در احلیل
چکانیدن و بحمول بکار داشتن سنگ مثانه را بریزاند و در حقنه اندکی کردن بر کمرگاه مالیدن
بکر را سنگ گرده را بریزاند و اندکی در حقنه کردن و در کمرگاه مالیدن و اندکی از آن خوردن هم
منفعت و هم خوردن مغز عکه و یا مغز کلاغ بیرخشک کرده مقدار نخودی کنکی مردم رسیده را
با قدری نبات سوده سنگ گرده و مثانه را بریزاند و بغایت قوی بود و [illegible] را در [illegible]
بول بسنگ مثانه حبس شده بود و از این خورد و صحت یافت و مردی از این غالب خورد و
بولش بگشود و بعد از آن بی اختیار رفتی و طلا کردن عقرب سوخته بر زهار هم بغایت مفید آمد
شخصی را این سنگ بود و بولش بند شده جوکی فرمود که حب الخروع جوکیه را با پوست کرده
بریان و نرم و گرم سوده و بر پنبه کهنه پهن کردند و عقرب سوخته بر روی آن پاشیدند و بر زهار
تا قضیب طلا کردند گرم و هر ساعت دیگر گرم میکردند همین سنگ ریزه شده و با بول برون آمد
و اطفال و کودکان را خود بغایت نافع آید و بعد نشاندن در آبزن از چیزهای نرم لعابی [illegible]
نفع آن عظیم تر بود و من چندکس را مداومت نشانیدن در طبیخ خطمی و [illegible] و بابونه و [illegible]
و تخم کتان و معصفر کوفته و حب برداشتن از روغن کتان و در احلیل چکانیدن روغن عقرب فرموده ام
و از این مرض خلاصی یافتند **[illegible]** ده ساله را او بعد از هفته بول بند شده بود شخصی فرمود
کرنج علفی که از آن حصیر می بافند کوفتند و عصاره آن یک اوقیه با و خورانیدند و غالب زنان
جوشانیده او را در آن نشانیدند سنگ جدا شد و بمنفذ خروج آمد و در سخت بگرفت او را
و در سر قضیب او باز ماند چنانچه میدانند و سوزنی گرفتند و سر او را قلاب کردند و بدان قلاب

آنرا کشیده اند و بر آورده اند خلاصی یافت و در احلیل چکانیدن مغز علکه در طبیخ خشک یا خمر حل کرده و همچنین
سنگ یهود در این باب منفعت بخشد و صلایه کرده آنها را بر فتیله کاغذ نقد آلوده آلاییده در احلیل
فرستادن هم مفید بود و مالیدن روغن در آرنج و قطره چکانیدن جعل خشک کرده و سوده هم سنگ مثانه را
آزموده است و بزعم بعضی طلا کردن تیزاب مدبر نرم ساخته بر مثانه باید که بسی نافع آید و آنجا که از
نه در سنگ در گرده یا مثانه ورمی پدید آمده باشد ما دام که تحلیل آن نکنند بدفع سنگ نپردازد و
آنجا که از نزول سنگ و حبس آن در مجاری وجعی سخت متولد شده باشد فلونیا و امثال آن باید دادن
و در طبیخی مناسب یا با افیون تسکین وجع کنند و بدیگر ادویه سنگ را بریزانند و آنجا که از گذشتن سنگ
بر مجاری تهیجی از آن موضع پدید آید و آمدن خون بدان گواهی دهد فی الحال فصد باسلیق باید کردن
تا از ورم ایمن شود و بعد از آن تدبیر جراحت بدستور کردن و آنجا که سنگ مجری قضیب باز ماند
و در بیخ قضیب و گرانی سخت و حبس و عسر بول بدان گواهی دهد و بانگشت نیز توان یافتن و
دانند که بیرون نمی تواند آمد باید که مریض را بپشت باز خوابانند و یکی پایهای او را بگیرد و بر داشته
بهر طرف جنبانند چندانکه سنگ بمثانه باز رود و اگر بموضعی ناهموار در افتد و بیرون نتواند آمدن
پس نرمی لعابها که او را در آن نشانند و تقطیر کنند بیرون آورند باشد بانگشت توان دریافتن
ناهمواری آنرا و بدان عمل توان آنرا باز پس لغزانیدن و ملاحظه کردن چندانکه باندام در مجری آید
و اگر بدینها باز نگردد و عنف نکنند که از آن بیم ورم بود و بقاطیر آنرا باز گردانند و مفتتات و
آبزن نرم بکار دارند تا ریزه شده بر آید و اکثر این اعمال جز با مردم رسیده نتوان و اگر سنگ
بزرگ باشد و بدین اعمال چاره دان نشود و بیمار را خطر است چاره جز شکافتن نباشد و در آن نیز
چندان خطر نبود چه اطفال را قوت آن نباشد و زود باشد که هلاک از اسم بیم تولد فلغمونی بود و اگر
از آن برهند جراحت ایشان ممکن که اصلاح پذیرد و من دیدم یکی را که در جوانی شکافته بودند
و محل شکاف رسته نشده بود و سالها زنده بود و جراحی استاد را دیدم که سنگ از مثانه بیرون
آورده بود بمقدار جوز بزرگ و سیب کوچک بعضی از آنها رسته بودند

ورم مثانه

حدوث ورم درین عضو کم بود بجهت استحصاف جرم و ضیق عروق آن و آنچه واقع شود گرم بود
و اسباب آن هم اغلب میل مواد بود بمحل و بجهت کوفتگی و اسقاط باده حدوث ورم سرد و هم

بر سبیل ندرت ممکن بود **علامت** این گرانی و بر آمدگی غالب بود و حبس البول و یا غیر آن
و تب گرم و سوزان یا تشنگی غالب و هذیان و سردی اطراف و سیاهی زبان و دردی لازم
با نخس و ضربان و آنجا که ریاح غالب باشد بول و براز هر دو باز گیرد و اگر غالب نباشد شکم
بملینن تواند اندکی آمدن و بول قطره قطره آید و بر پهلو خفته هیچ نیاید و چون راست نشسته باشد
فی الجمله بول تواند دفع کردن و اگر ایستاده بول کند آسان تر بود و آنجا که دبیله گردد اعراض
او نیز بود و اختلاف نظام تب و اقشعری شاهد آن بود و اگر تا هفته نضج پدید نیاید هلاک سازد
و در همان اوقات و آنچه بقیضای شکم گشاید هم هلاک کند و در ورم بارد باز اعراض گرمی نباشد
و گرانی حبس البول و براز بیشتر دارد و چون صلب گردد سالها ضعیف شود و خدر در آنها پدید آید
علاج رعایت قوانین کلیه که در ورم کلیه گفته شد اینجا نیز قریب بدان لازم بود و قی اینجا
پر نفع و اسهل باشد و تدابیر ضماد رادع بکار دارند در روز دوم ضماد نرم کننده نهند تا صلب نشود
و چون از روزها ابتدا در گذرد و باز از باسلیق فصد کنند و چون در ابتدای وجع سخت نباشد بچیزهای
نرم و گرم چون آب شبت گرم در مثانه گاو کرده و پنبه بر روغن بنفشه فاتر کرده تکمید کنند در مثانه تا به
خصیها و اگر وجع قوی بود چیزهای نرم دور دارند و شراب عنب الثعلب با اندک خیارشنبر بدهند
جهت تلیین و تسکین وجع و یا کشکاب که آنرا خشک در آن جوشیده باشد مثل بنفشه و کدو و نیلوفر
و اسفناج و غیر آن با شکر شیرین کرده بدهند و یا شراب نیلوفر و یا شراب بنفشه و لعاب تخم بهی
با حلیب تخم خرفه و خشخاش مجموعه در شراب آلو یا آلو بدهند هر یکی مناسب مزاجی و غذای او در آنجا تخنیها
قرار دهند و لعاب بزرقطونا با شیر زنان و یا کشکاب با شیر زنان بر کمرگاه او نطول کرده در گلوگیر
سدراج تعقیب او میریزند در مثانه وی و اندکی خیارشنبر غالب از همه کرده بدان احتقان
میفرمایند و در حلق و زنان بشیم بدان آلائیده بر میدارند و ضماد و نطول از خبازی و خطمی و آرد جو
و بنفشه و تخم کتان ترتیب کرده بر قطن و خاصره و در گلوی و بر عانه در مثانه وی بکار میدارند و گاه هر
آنرا با روغن بنفشه یا دام و اندکی روغن بابونه چرب میدارند و گاهی بعد مرتخ بدین روغنها نهند
و هر گاه از این بسیج باشد مرتخ تنها می کنند و ضماد و شلغم پخته در مثانه قوی هم نافع آید و ضماد دیگر
از مغز نان سپید و کنجد مقشر و شیر و روغن بنفشه و بابونه ترکیب بغایت نیکو بود و در جمله و چون از

هفته که هنگام ابتدائی تزیدست درگذرد و بقدر کم شود محللات از جنس آرد باقلا و تخم کتان و
بابونه و اکلیل الملک جمله درین ضمادات و در حقنه اضافه کنند و بتدریج اجزای بارده که آنرا
کم میسازند چنانچه دستورست و شربت غذا و کشکاب بشکر شیرین کرده دهند یا بشراب لیمون
شیرین کرده جهت خاصیتی که آنرا در اکثر امراض گرده و مثانه ست و اگر حرارت بتخفیف
باشد و اشتها باشد اسفناج و ملوخیه و کدو را با ماش مقشر پخته و بر روغن بادام افکنده با غذا دهند
و چون بوقت انحطاط رسد از صافن نیز فصد کنند و حقنه و ضمادهای محلل نیکو بکار دارند لیکن در
احتقان مبالغه نکنند که ضعف آورد و بعد ابتدا و قرب انحطاط آب زن مناسب نشاندن نافع بود
و چون در انحطاط ضعف غالب باشد غذای اقوی باید و طبع و احتمال کند جوجه مرغ در نخود آب
مذکور اضافه کنند اما از گوشت آن جز اندکی نخورند و آن نیز بعد هضم حرکت کند و اگر درین اثنا
که هنوز قوت قوی بود و خطر انفجار پدید آمده باشد بمسهلی احتیاج افتد خیارشنبر در آب کاسنی
و اندکی روغن لوز مناسب باشد و همچنین لب خیارشنبر در مغلای شیرین حل کرده و روغن بادام
بر افکنده و یا در مطبوخی که از سنا و بنفشه و اسفناج و مغز کوفته خیار و تخم خربزه کوفته و آلو و عناب
و سپستان و شاهتره ترتیب کرده باشند و روغن بادام بر افکنده هر یکی مناسب وقت و مزاج
چنانچه رای طبیب اقتضا کند و آنجا که ورم دبیله شود و ادویه که در دبیله معده و غیره گفته شده
بکار باید داشتن و قربت بدان قوانین مرعیه داشتن در منافذ و بعضی از ابتدا بر سر سام هم با آن
قسم کردن و در نضج و انفجار آن سعی بلیغ باید کردن که مهلت مهلک بود و احتیاط باید کردن
تا بدرون شکم گشاده نشود و این تدبیر با وجود صعوبت فی الجمله بدان میسر گردد که هرگاه در یابند
که ورم پخته شد بحقنه و ضماد و طلا و غیره و انفجار آن نزدیک رسیده از چیزهای گشاینده مثل
سرگین کبوتر و خمیر ترش و غیره از آنچه توان خورانیدن با مدری قوی همراه کرده بدهند
تا بمحل علت رسد و آنرا اندرون کشد و از آن در احلیل چکانیدن اگر راه دهد هم مفید باشد
و آنجا که هنوز پخته نشده باشد و درد آن غلبه کند انیسون و اندکی زعفران در روغن گل حل کرده
حمولا باید کردن چندانکه مهلتی جهت استعمال دیگر ادویه پدید آید و مطلق این علاج بسی صعب بود
و احتیاط بسیار در آن واجب بود و آنجا که ورم سر کند بخورانیدن مدرات قوی مثل [illegible]

دخریزه در شراب قراصیا و در کشکاب باید محل را از مد و پاک کردن و چون حرارت قوی باشد
کشکاب و عسل و تخمهای گرم تر مثل بادیان و غیره با شیرهای تخم مذکور باید داد و بعد از آن
تدبیر و پاشیدن بدستور کردن و آنجا که ورم صلب گردد هم بدستور دیگر اورام صلبه تدبیر
باید کردن و تیزاب کاری قوی اینجا بغایت نافع بود و موثر افتد و اگر بول محکم گرفته باشد
شگافتن از محلی که برای سنگ بشگافند و بول را بیرون می آورند کردن اگر بدیگر تدبیری بیرون
نمی آید و بعد از ین اصلاح کردن و اگرچه منفذ بسته نشود لیکن با آن رستن به از آنکه بی آن
مردن و آنجا که ورم سردی اتفاق افتد از ابتدای هوای تدبیر محلل باید کردن بدستوری که
در اورام بارده مذکور است و روغنهای گرم در احلیل چکانیدن و در حقنه کردن بسی مفید است
و شراب نیمگرم حقنه کردن هم بسی مفید باشد و تیزاب کاری اینجا هم بغایت نافع بود والله اعلم

عسر البول سبب دشوار آمدن بول یا ضعف دافعهٔ مثانه بود و یا بسبب خدر یا استرخای
جرم آن از سوء المزاجی رطب بارد و بدنی یا خارجی و یا کوفتی بود که از خارج بدن رسد و از یاکم
بر بول در حین دفع نیکو اشتمال نکند و یا بسیار نگاه داشتن بول بود که بدان جهت لیفهای مثانه بهر طرف
متمدد شده باشد و در حین دفع بول عصر آن بواجبی نتواند و یا مادهٔ غلیظ بود که مانع اشتمال مثانه شود
بر بول در حین دفع آن و یا ورمی باشد که مانع آید او را از آن فعل فی الجمله و ماسک شدن را و بیرون
آمدن بول بود بواسطهٔ سنگی که کوچک باشد و از مثانه ناکرده در آن مجری افتاده باشد و یا ورمے
قلیل در آن محل حادث شده باشد و یا مادهٔ غلیظی و یا بلغم لزجی یا خون بستهٔ قلیل الکمی در مجری باز
مانده باشد و یا گوشت زیاد و از اندمال قرحه و یا ثولول در آن مجری پدید آمده باشد یا تشنجی و اجتماعی
که در اجزای جرم مجری بسبب خشکی حاصل شده باشد در راه خروج بول چنانچه باید در اخراج آن بجهد یا
در خصت دفع آن بیکبار ندهد و هرگاه بر آن صبر کنند بول نیکو دفع شود و جهت عدم ضیق مجری
و عدم ضعف مثانه و گاه باشد که از قرحهٔ مجرای که میان گرده و مثانه است این عسر پدید آید چنانچه
گفته شد و گاه باشد که در اعضای مجاور مجری مثل روده و رحم ورمی و اشباه آن پدید آید و تنگی
بسبب آن حاصل شود و اشباه ورم ثفل خشک و باد بود و گاه باشد که قضیب به بالا کشیده و مراق
بر آید بواسطهٔ استیلای برد و بردی و بدان جهت مجری بخشی تنگی کند **علاج** آنجا که سبب خدر یا استرخا

جرم مثانه بود از سوء المزاج بارد رطب و تقدم بسیار خوردن چیزهای بارد و بتخصیص سرد شده باشد
مثل خیار و خربزه که هم مزه و یخ و غیره سرد کرده و بسیار نشستن بر چیزهای سرد و تر بالفعل بر وی و بسیار
در میان آب سرد ایستادن تا بیان جهت نشد و غیره بدان گواهی دهند بتخصیص که مریض پیر و
یا کودک باشد نخست منع سابقه آن باید کردن پس از آن در دفع سبب لاحق آن کوشیدن بخورانیدن
مدرات گرم یا مقویات غیر مدر مثل دار چینی و سعد و سنبل و سلیخه و قرنفل و بسباسه و اشباه اینها
و بخورانیدن تریاق کبیر و تریاق فوقانی و تریاق بعض و دبید الاصول یا حلوای طلا در وطلا در مدر
و انقرویا بخصوصها و امثال اینها و مالیدن دهن [illegible] و دهن یاسمین و دهن [illegible] و آنچه به اینها نزدیک باشد
بود در گرمی و تنضیج و تحلیل مانند آن و تبزرات فاروقی هر که منفعت آن در این باب عظیم است و بگرم
و خشک داشتن محل و گاهی ریگ گرم و زیره بستن و باحتقان کردن بدین نوع روغنهای گرم
و بقی فرمودن گاهی که خلط بارد بی زائد باشد و در آب گرم معادن نشانیدن بکرات و بخورانیدن
خایه خشک کرده خرگوش و کوفته و در شراب گاهی و یا خایه دادن خروس خشک کرده و سوده
در آب گرم و ناشتا سوخته آن تنها و مراعات بعضی از تدابیری که در فلج و دیگر استرخاها گفته شده
و هرگاه مثانه از بول پر شود او را بر سر بالا باید نشانیدن چنانچه جهت دفع بول می نشیند و بکف
دست یا چرب کرده و بر زهار آهسته آهسته مالیدن و اندکی فشاردن تا بول دفع شود و فراغتی
جهت تدابیر پدید آید و اگر بدین فعل هم دفع نگردد بول را به ابر بیرون باید کردن و آنجا که سبب
کوفتی عظیم بود که از ضربه به مثانه رسد فصد باید کردن و تا از ورم ایمن گردد و بعد از آن دفع کوفت
دارد و آن به تکمیدات به آنچه مناسب باشد نمودن و چیزهای مانع ورم و مسکن وجع از آنچه از کوفتها
و جراحت گفته شده دادن و تدهین کردن و اگر با این کوفت جنبیدن مثانه از محلش واقع
شده باشد علاج خلع مثانه چنانچه مذکور گردد باید کردن و آنجا که سبب حبس کردن باختیار باشد
ترک آن باید کردن و روغنهای مقوی قابض بر زهار مالیدن و باندک تقاضا برخاستن و آنجا که سبب
ازاله مثانه بود علاج نیز مثانه از محلش باید کردن و آنجا که سبب ورم مثانه یا مجری آن یا وقوع
سنگ در مجری باشد علاج بدستوری گفته شد کردن و از آنجا که سبب ماندن مادهٔ غلیظ باشد
در مجری و سبقت قرحه عارض مثانه بدان گواهی دهد اولا بدن را پاک باید کردن آنگاه

بحقنهٔ نرمی که فانید و نوره دران بود احتقان کردن یا بروغن بابونه فاتر کردن تنها و بعد از آن
منضجات مدر دادن چون ماء الاصول و ماء البزور و آب برگ ترب و غیرها بر عانه ضمادی
از حلبه و بابونه و اکلیل و اطراف کرنب و سلق و پیاز و آرد باقلا و جو و نخود و قدری زبل کبوتر و
روغن زیت ترتیب داده نهادن نافع باشد و آنجا مسکه پیوسته بآب گرم و روغن بابونه گرم
کرده لته تر کرده بر موضع تکمید کردن و ریحانی دادن و با یک نخود مغز عکه در آبی مدر دادن و
یا ده درم از خرخنگ بریان کرده دادن درین ابواب خاصیتی عجب ملاحظه افتد خصوصاً
در مزاج پیران و کودکان غذا همه نرم و حالی و مدر ترتیب باید کردن و آنجا که سبب در احتقان
بلغم غلیظ بود در مجری و لزوجت بول و آب دهن و سپیدی و علامات غلبهٔ بلغم و تقدم سبب غلظت
آن بدان اشتها دکنند و معجونات لقی و غیره ملطفه باید فرمودن انگاه سرگین تازهٔ کبوتر دشتی در طبیخ
سپستان یا بول کودک حل کرده در احلیل او چکانیدن و سرگین موش دشتی هم این را انفع بود
و بروغن عقرب تمریخ کردن و در آبزنی مناسب نشانیدن و ضمادی که جهت بسته شدن خون
نافع بود بکار داشتن و آب ترب و روغن بادام در آبزن دادن و نیز ورس بسیط بر بالای
شعرنابی زرهم حرب خورانیدن و آنچه بجاجیت در نیاب نافع است و نشاندن موی سر علیه
ذنب آست یافته در احلیل که آنرا بهم سوخته تخم نارنج آلائیده باشد و لحظه گذاشتن و همچنین خرشید از
زبل کبوتر دشتی است در آب ترب یا کرفس و یک نخود مغز حکه یا کلاغ در شراب و ذرج
موش خانگی و شیر خر و تخم قثلیه و آن زخمه را خشک کرده و سوده و یک درم ملح هندی در آب
گرم و سه درم صلیب بادر شیر خر حل کرده و آنجا که سبب بسته شدن خون بود در مجری و بعدم بول الزم
بدان گواهی دهد علاج بدستوری که در محلش مبین شده باید کردن و آنجا که سبب رویدن گوشت
زائد بود بعض قرحه مجری یا بر آمدن ثولول دران موضع و بعدم و علامات دیگر بدان دلالت کند
علاج تدبیر کم باشد لیکن در ثولول ترک اغذیه مولده ثولول و تلیین محل و مداومت آنچه در تقلیل
قلع ثولول نافع است تدارک کردن ممکن بود و تدبیر لایق آنرا از محلش استنباط باید نمودن و هرگاه
بزرگی گوشت و یا ثولول بدان مرتبه رسد که مجری را سد کند چاره جز آن نباشد که از شیب قضیب
شکلی را که جهت سنگ می شگافند و محل سد را معلوم کنند و بر بالای سد منفذی واکنند

تا بول را ابدان منفذ دفع می کنند چنانچه در منفذ از ورم مجری گفته شده و آنجا که بسبب خشکی جرم
مجری و در هم نشستن اجزای آن باشد تا بید دیدن اگر موجب جفاف حرارت غریبه عام است
در بدن چنانچه در حمیات محرقه واقع می شود و در تدبیر مزاج باید کوشیدن و بر محل طبیخ بابونه و بنفشه
و خطمی و کدو و دیانیلوفر آمیخته با پیه پیوسته بدستور فاتر ساخته ریختن و اگر موجب جفاف سو آر
باشد اطبا رسیدن بردی کثیف کننده است به آن محل در تبدیل و تعدیل آن بضد باید کوشیدن
و آنجا که سبب عسر قرحه مجری و یا ورم اعضای مجاور باشد و یا حبس ثفل و باد بود و در انهاد یار آن
خصیه بزرگ تدبیر آن امراض چنانچه در محالش مبین است باید کردن و اما در عسر بول کودکان آنچه
آسان تر و یا رقیق تر باشد ازین تدابیر مذکوره بیگانه توان داشتن و در اکثر اوقات هم تدبیرات
قوی محتاج نباشند و آنچه بدیشان بسی شایسته و نافع است مغز تخم خیارین و خربزه است با شکر سوده
و پوست خشک خربزه سوده با شکر دادن و بالخاصیه مفید آید و همچنین مثانه ابن عرس را خشک
کرده و سوده و با نبات دادن و یا مثانه تیس خشک کرده و سوده با قدری شراب حلو دادن
و یا خرچنگ را بریان کرده و کوفته با عسل یا شکر خورانیدن بسی سودمند باشد و اگر کبوتر بچه را بشکافند
چنانچه خون آن گرم بر عانه او چکد و سینه آنرا شگافته همچنان گرم بر عانه او بندند فایده دهد و شیاف
نمک طبرزد و شیاف کاغذ آلوده سوخته تخم نارنج نافع بود و چکانیدن مشک و چند بیدستر در
روغن سداب و غیره حل کرده در احلیل بغایت منفعت دهد و گاه بود که شیاف باریکی از مشک
نصف در احلیل فرستند و یا شاخ زعفرانی در نشست بگذارند فایده تمامی دارد و شوره و مغز
نیم سوخته نارنج همین منفعت دارد اگر بسبب قرحه باشد علامت این یافتن قرح است در زهار و پیچ
و کشش ران و آمدن بول با مده بدبوی و خون قلیل رقیق و با قشور سپید و غلبه درد در جستن خروج
بول و اگر در مجاری هم باشد سوزش آب تاختن بسی رنجه دارد و بهر حال بعسر البول نباشد
غلبه مده و قشور و خون و اعراض و دلیل قوت مرض و منفعت محل آن باشد **علاج** قوانین تدبیر آید
و اکثر ادویه و اغذیه و اشربه مستعمله درین علت همان است که در قرحه کلیه گفته شده و ببعضی اعمال
که بدین موضع و قرحه آن انسب است آنست که اینجا در تنقیه و استفراغ بقیه حقنه نرم و شیاف نرم
کوشند و استعمال شیر چنانچه آنجا گفته شد اینجا نیز کنند هم بخورانیدن و هم در قطور و در حقنه بکار فرمایند

و غذا درا و اخرا کثر مزوره که مغز بادام بسیار و یا چربه دران ریخته باشند دهند و آنجا که مریض بسیار
نحیف شده باشد و گرمی در اعضای اصلیه باشد او را شیر زنان تخفیف شیر مرضعه وی
باید خورانیدن و چون آنرا هضم کند کباب سرطانی روان و ملاحظه جانب آن کردن که تب
مزمنه بسیار با اورام و قروح داخلی واقع می شود و این ملاحظه در رعایت اغذیه قرحه و ورم
کلیه هم واجب بود و چون مثانه عضوی عصبانی و کم گوشت و مجرد و مجمع آبی هاده واقع است در
اندمال آن سعی بیشتر ازان باید کردن که در اندمال گرده و بدین جهت در ادویه که جهت اندمال
آن بعد تنقیه از مده و سیله دهند تخصیص در سفوفات و اقراص از طین و صمغ عربی دهند و
لعوق و ماش سنهی و دم الاخوین و کهربا و عصاره لحیة التیس و ورق خرنوب اضافه باید کرد و
و در قطورات عصاره لحیة التیس و عصاره خرنوب داخل باید ساختن و تحسینی و ضماد است
زیرین عصاره‌ها باشد و عصاره ورق مورد و الحاق باید کردن والله اعلم **جرب مثانه**
علامت آن خارش بدن مثانه و بن قضیب و سفوف لهامی ران بود و یا درد و سوزش آب تاختن و
بود دن بول بدبوی و بار سوب نخالی بود و که با بول رطوبتی صدیدی یا خونی ظاهر شود و علاج
آنچه در تدبیر قروح کلی و مثانه گفته شده بعینه تدبیر این مرض باشد چه حقیقت این قرحه ایست
که از بثرهای خفار حاصل شده است و حجامت سینه سرین و مسهل صفرا که با سفرنایت باشد
و بعد قی بگلاب گرم دادن و روغن گل در حقنه داخل ساختن و غذاهای شیرینی چاشنی کرده که
مغز بادام سوده با گشنیز دران باشد دادن و در آب هندوانه شیرین و در طبیخ شلغم سرد کرده
نشانیدن و اندکی گوگرد اندر شراب شیرین یا شیره بشانیده تجرع فرمودن و در آب معادن
نشانیدن و از آن آبهای یا از آب آهنگران اندکی خورانیدن بدین مرض مخصوص و عجیبی
سودمند بود و اگر این علت دیگر جاها در اتفاق افتد خارش در کرگاه بود از حرارت و
تشنگی خالی نباشد و علاج آن هم بدین انواع باید کردن والله اعلم **سوزش آب**
تاختن سبب این یا قرحه و بثره مثانه و مجاری بود چنانکه گفته شده و یا گرمی و تیزی بول بود
انکه گرمی مزاج بدن و غلبه صفرا یا غلبه خوردن چیزهای گرم و تیز باشد چون خردل و تخم شلغم
و حرف و غیره‌ها و بیشتر افتد یا برهنه شدن مجاری بول بود از رطوبت مخصوصی که جهت حفظ مجاری

دایما سطح آنها از گوشتی غذای که بر دهانه مثانه واقع ست می آید بسبب بسیاری جماع کردن
و کم شدن رطوبات بدنی و متابعت نمودن از رطوبات با منی بود ابسته قرحه تحجری
و آنجا در هم برد و در ضیق قضیب و زبان را این قسم واقع نشود و علامات هر قسمی وجود سبب
آن با تقدم سبب آن بود چنانکه بزودی منفی مخواهد بود و علاج آنجا که سبب قرحه باشد
علاج آن علاج سبب بود و آنجا که سبب گرمی مزاج و غلبه صفرا باشد اگر تپی با آن بود تدبیر آن
آنرا نافع آید و ملینات صفرا دفع آن کند و اگر تپ نباشد هم ملین ضعیف را باید داد و آب
هندوانه و شیره خرفه با قند و سکنجبین با یخ و تخم سرد کرده خورانیدن و غذا آش جو
با کشنیز سبز و جوجه خروس و اسفناج و کدو و فرمودن در آب خنک بود و روغن سرد کرده کاهو
و آب هندوانه نشانیدن و عنب الثعلب و آب کاسنی بر پشته طلا کردن و در هوای خنک
مریض را آسایش فرمودن و بسیار باشد که چون صفرا غالب نباشد همین علاجهای بی ملین
بصلاح آید و غسل متوالی آب سرد و سکون در آن منفعت بسیار دارد و تخصیص در تابستان
و آب سرد و سکنجبین قندی و یا آب هندوانه و سکنجبین قی فرمودن عظیم سودمند است و اگر
مرض کهنه شده باشد با جمله این تدبیرات مذکوره لعابهای خنک و شیره غالب باید اول
و در کشکاب و اسفناج و کشنیز سبز با جوجه پختن و دادن با قدری روغن بادام که گل بنفشه
در آن جوشیده باشد و در احلیل شیر خر و لعابها چکانیدن و در آنها نشانیدن و از هر چه
گرم و تیز کننده خلط است دور بودن و بر پشت گاه حجامت کردن هم مفید آید و آنجا که
چیزهای گرم و تیز باشد ترک آنها باید کردن و شیر غالب خوردن با قند و بی قند و شیره
لعابها در چکانیدن و طعامهای خنک کم نمک چرب بکار داشتن و میوه‌های کم مزه را آب
خوردن چون هندوانه و خربزه فالیزی کم مزه و انار ملس خیار بادرنگ و شفتالو و امثال
اینها و آنجا که سبب کثرت جماع و کم شدن رطوبات مجری باشد ترک جماع باید کردن
و باستعمال مغزیات و مرطبات و فلاح مزاج مخصوص باید کردن و از این تدبیرات چون فایده نشد
و باسته لود آن باید ساختن محمود رسالی را این علت شد از بسیار نشستن بر زمین
نمناک محمد بی فرمود که تلمیشت آن و سیده گکنند ضمرا با بنگ سود و اشتنان گاهی بداش یاد

و دوشاب بدستور کامی بخیت و خورد صحت یافت اما خون صرف بوقت
بول کردن سبب ظهور خون صرف غالب بی زحیم در وقت بول بی آنکه دردی
باشد اغلب گشادن سری رگ باشد در حد و ذکر و موجب آن انفتاح یا سستی
جرم عرق بود از جهت غلبه کردن مزاجی تر بران و یا حرارت و حدت خون آن موضع بود
که قوت ماسکه عرق از حفظ آن عاجز و اغلب سبب غلیان وحدت آن موضع غلبه حرارت
کرده بود و بعوث حرارت کند و آلات بول و یا بادی بود که از حرارت کرده اولا در عرق حادث
شده باشد و بحرکت سر رگ را و منفذ کرده و مثانه گشاده و بتجربه این نوع را غالب از من
یافتم و موجب آن باد بود سید دانستم و علامت هر سوء المزاجی چنانچه مرا از اهمین شد و ظاهر بود
و درین دو قسم اخیر با سائر دلائل خون بغایت گرم و تر باشد در اول که رنگ او سیه بود دو انفتاحی
که از ضربه و سقطه و ثمد و غیرها واقع شود و چون آن از امتدادی کم واقع بود خارج ازین مبحث باشد
لیکن در معالجات که اینجا بدان اشارت میشود جهت آنها آنچه مناسب باشد اعتبار باید کردن
و با تدابیر اسباب آنها خلط کردن و آنجا که سبب سستی عرق از رطوبت بود و یا حدت خون
و اشباه آن از تدابیری که در نفث الدم و قی الدم و رعاف و امثال آنها گفته شده آنچه لائق
بود و اختیار باید کردن و آنجا که سبب باد بود در دفع گرمی کرده و دفع باد باید کوشیدن و بعضی
ازین مذکوره از تدابیری که از جهت باد و باسور گفته شد التفات نمود و خلط باید کردن و در جمله
احتیاط باید نمودن که مادام که تقلیل باد و جذب آن بجانب مخالف نشده باشد بفصد و غیره
حد الس قوی نه بندد که مبادا از درون بسته شود و از ان وحشتها پدید آید و بعضی از اهل تجارب
گفته اند که هرگاه که مشخص شود که دهن رگ در حوالی کرده از چه محل گشاده شده است هیچ تدبیری
بهتر از داغ سوختن بران محل نیست پارش کردن آن محل بنوعی که بدنی حرکت زود و آنگاه دوا بسی
نیز داون تا مقصود بی شک بحصول پیوندد و حوالی گرم و خشک مزاج کثیر الجماع رنج بر کوهستانی
بدانکه باد بود اسیر گاهی رنجه داشتی این علت پدید آمد و من آن را از گرمی کرده او دانستم و او را
بمداومت خوردن اشیای ترش چون غوره یا سماق یا ریواس یا زرشک یا گوشت بزغاله و خروس
و سرد یا بچه گوسفند فرمودم و همچنین بمداومت مالیدن پیه گرده بزغاله یا گاو و از کدخدای کارهای شاق

و چیزهای گرمی و خشکی فزا او را منع کردم و به همه تدابیر تری فزا اگر مایل یا بسردی مایل مقرر داشتم
و به جگر و مراق مداومت طلای خنک و مقوی مثل عصیر کاسنی و گل سرخ سرد کرده فرمودم و درین
اثناها از علاج باد باسور هم بعضی کردی بهمین تدابیر در چند ماه بهتر شد و گاهی چند ماه برطرف
نشد سبب تخصیص در خشکی هوا باز از ترک علاج و خوردن چیزهاے نفاخ و حرکتهای عنیف که لازم
کوهستان ایشان است پدید آمدی در بهارها او را رگ باسلیق فرمودی و بعد از آن تدابیر مذکوره
زود تر اثر کردی و چون کم شدی مداومت خوردن فادزهر و مومیائی در دوغ فرمودسے و
نشستن در آب سرد در تابستان هر روز چند نوبت ملازمت کردی بدین تدابیر صحت یافت

بسته شدن خون در مثانه هرگاه بول خون بیکبار باز ایستد و از پی آن
کرب و غشی و سردی اطراف و عرق سرد و غثیان پدید آید باید دانستن که خون در مثانه
بسته باشد جالینوس گوید که از بسته شدن خون در اعضای میان تهی درونی چون معده و روده
و مثانه و سینه با این علامات مذکوره حمی بارده با نافض هم پدید شود و بواسطه فاسد شدن آن
خون فسرده و حدوث کیفیت سمیه در وی و رسیدن آن بمعده و دل و این فسرده شدن خون
هم طاری شود و بواسطه فاسد شدن آن خون فسرده و کیفیت سمیت در وی و رسیدن آن بمعده
و دل و این فسرده شدن خون در مثانه مخصوص بقسمی از سبیل بول الدم نیست بلکه بهر وجهی که
خون صرف بمثانه آید وقوع این مرض ممکن باشد علاج آنچه جهت تحلیل و تقطیع خون فسرده
در معده گفته شده و همچنین آنچه جهت ریزانیدن سنگها مذکور شد جمله علاج این مرض باشد
و گاه بود که خوردن سکنجبین عنصلی فقط این منفعت رساند و آنچه نفع آن را هم اینجا مجرب یافته
سوای تدابیر مشار الیها خوردن جگر خشک کرده خرست و زهره سنگ پشت هر کدام ازینها را
که بایند در آب خاکستر زر یا قیصوم یا در طبیخ سداب یا در آب نخود سیاه و هرگاه بخورانیدن
دوا و مدرات ببینند که نفعی مطلوب است حاصل میشود مبالغه نکنند که خطا بود و آنرا تدابیر دیگر
مثل ضمادهای ریزانند و حقنها ملین و محلل و اشباه آن تدارک نمایند و الله اعلم

سلسل البول
سبب بیرون آمدن بول بی اراده کشادگی مجری و غلبه خوردن مدرات بود چون خربزه و شراب
رقیق یا سردی بود که از خارجی به پشت و اسافل و عضله و فم مثانه رسد و در عضله مثانه عذرے

چنانچه احداث کند یا بسرفی سازد آنرا و یا سوء المزاج باردی بود در بدن که این افعال کند
چنانچه در فالج عام و امثال آن [illegible] و یا قلع مثانه بود چنانچه سابقا مذکور شده و یا حرارتی مفرط بود در
گرده و مثانه که جذب آن غلبه کند و دافعه نیز با آن جهت حرارت و یبس ضعیف باشد و یا آفتی بود
در عضله فم مثانه بسبب کوفته شدن آن عضو و یا شدت حرکت مجامع و یا از صعوبت وضع حمل
و انشقاق آن و یا بسبب از جای رفتن فقره بضربه یا صدمه فی الجمله و یا فشرده شدن مثانه بود
از جهت حمل یا از بودن ثقل غالب در روده‌ها یا از ورم اعضائی که مجاور اند از طرف بالا
علاج آنجا که سبب گشادگی مجری و غلبه استعمال مدرات باشد ترک مدرات و کم خوردن آب
و قوابض در آبهای قابض معادن و آبزنها نشستن بصلاح آید و این قسم شبیه بمرضی باشد و آنجا
سبب برودتی و ضعفی بود در افعال مثانه و عضله آنچه جهت بول کردن کودکان در خواب
گفته شد نافع آید و مداومت بمالیدن روغن راحة و دهن یاسمن و روغن زیره که از روغن گل گرفته باشند
بزیر ناف و بر فوق عانه و عضله نافع آید و مداومت خوردن مقویات چون بلادر و بلادریات و
سنبهای کسبی و حب الشفا و حافظ الصحه و مزید العمر و جمله قوابض حاره بتخصیص جوز بوا و قرنفل
همه مقوی [illegible] آن کند بشیشه بر اسافل ران گرم و خشک داشتن منفعت رساند و سیر دو آشامیدن و
هنر دیها و تریها خوردن جمله معتبر بود و از اغذیه برنج چرب بزعفران و مصطکی مطیب کرده و کباب
[illegible] و نقانق و ناردان و قیمه کرده و گوشت دو پیازه و پیازی و برنج و سیر و گندنا و کرکم و نانخواه
[illegible] سیر و آشامیدن آن بغایت سود مند بود و عسل و زنجبیل پرورده و حلوای تالیف و مغز با
گرم چون نارجیل و جوز و پسته منفعت رسانند و سواری نیز سود مند بود و بخاصیت خوردن مثانه
گوسفند خشک کرده و سوده و یا بتخم شبت و کرفس و عسل لعوق ساخته و همچنین گوشت روباه و گرده
خرگوش و مثانه آن و مرغ و مثانه گاو هر یکی بغایت نافع آید و قی کردن بسیار سود دارد و بسیار
در آب نشاندن و بر اطراف بول غالب نشستن نیکو بود و [illegible] از باز [illegible]
جهت علاج این مرض [illegible] بزمین که [illegible] غالب بر این موضع [illegible]
[illegible] آنجا [illegible] گرم [illegible] غالب از آن گرسنه [illegible] آن
و [illegible] مقداری [illegible] و از آن [illegible]

چند صباح صحت تمام حاصل شدی و اگر چه مرض کهنه شده بودی مجربست و آنجا که سبب فالج
بود و علاج پذیر نباشد و آنجا که سبب خلع مثانه بود در خلع مرتفع شود و آنجا که سبب حرارت
گرده و غیره بود برخلاف این مذکورات عمل کردن نافع بود و این قسم کم واقع شود و آنجا که
سبب کوفته شدن عضله باشد تدارک کوفتن آن باید کوشیدن و کوفتگی صعوبت وضع حمل
و جنبیدن فقره و ضلاع باشد و آنجا که سبب افشار و شدن مثانه بود و حمل بعد وضع خود بصلاح آید
اگر آفتی از وضع نرسد و آنچه از غلبه ثقل بود بدفع آن مرتفع شود و این قسم عرض شبیه گردد
و آنچه از ورم اعضای مجاور باشد بدفع ورم مرتفع گردد والله اعلم **ذیابیطس** یعنی دولاب
و این علتی بود که پیوسته صاحب آن آب خواهد و از خوردن آن سیر نگردد و همچنانچه پیوسته
آب خورد چنان بول هر لحظه بیرون آید بی تغیری زیاده و سبب این حال قوت جاذبه و دافعه
گرده است و استیلای سوء المزاج حار یبوسی و غلبه احتیاج آن بکشیدن آب جهت ترویح
و تسکین و تعدیل و بدین جهت پیوسته در جگر آب طلبد زیاده بر مقدار ضرورت اصلی
و جگر بجهت تنقیه او از ماساریقا آب کشد و ماساریقا از معده بستاند و چون زیاده مقدار کنجا
هر لحظه میگیرد و دفع آن هم هر لحظه لازم باشد و حال شبیه بفعل دولاب ظاهر گردد بدین مناسبت
بدین رسم موسوم بود و باشد که سبب آن ضعف قوت ماسکه گرده بود بواسطه متخلخل شدن گوشت
آن از حرارت که گداخته و بدین جهت حفظ آب نتواند کردن آن مقدار که در آن تصرف کند
و قدری خود از آن بگیرد و چون آب نشانده و دیگر بجهت ضرورت تغذیه طالب آب بود
و پیوسته آن حالت مذکوره لازم آید و بسبیل ندرت حدوث این ضعف ماسکه با عطش و دفع متغایرت
از بردکرده نیز ممکن بود و بعضی از متقدمان هم دیده اند و در این اقسام لازم بود که گاهی بول از
غسالتی خالی نباشد و هرگاه این مرض درازی پیدا کند جگر را ضعیف سازد و لاغری تن پدید آید و
باشد که بروزی بدق انجامد شیخوخی یا بغیر آن جهت رسیدن رطوبت و برودت آب به بدن و تغییر
مزاج و غلبه گرمی کرده **علاج** اصلی اهم در تدبیر این مرض تعدیل مزاج گرده و تقویت آن نسبت
و آنچه در این باب بسی منفعت رساند مداومت نمودن و خوردن ربهاست و دواهای سرد قبض کننده
مرکب و غیره و میوه های سرد و آشهای ترش بخورد و ریباسی و لیموئی و امثال آن بگوشت خرگوش

و سرد و امثال آن و ماء جو کوفته و کشنیز تر و برنج و نظایر آن و سکون در هوای خنک و نشستن در
آب خنک آن مقدار که کبد و شکم [illegible] و تفصیل این اعمال را از مبحث عطش کاذب که از حرارت
و عطش باشد باید دید و در ابتدا اگر مانعی نباشد فصد باسلیق موافق آید و شیاف ثلج
برداشتن و طلاهای یخ کرده و تخصیص آب کشنیز و گل خشک همچنین ضمادهای قابض خنک بر
کمرگاه و مراق و جگر افگندن مناسب بود و قی فرمودن با آب [illegible] و از یخ بر افگنده هم منفعت
رساند و گفته اند اگر سه بیضه پخته را بکشایند و در سرکه نهند و بخورند نافع آید و آنجا که مرض از
سده [illegible] اتفاق افتاده باشد تدبیرات لطیفه اینها نافع باشد چنانچه اعمال آن بر طبیب حاذق
مخفی نخواهد بود و مبالغه در قی انجا بسی مفید بود و گفته اند که خوردن جوز بریان با عسل خوردن
با آب خاصیتی عجب دارد

تقطیر البول

حقیقت این علت چنانچه ممتاز گردد از حصر البول
و سلس البول آنست که در حین بول کردن با اراده و مقرر رستی از بول در اواخر باز ماند و
طبیعت همچنان بدفع مشغول باشد و عضو از ارسال آن مانع یا عاجز بود و بطریق چکیدن قطره
قطره دفع شود و با آن امید از حبس آن نتیجه و دفع آن [illegible] باشد و بجهت دیر از بول پاک
شدن تشویش و چکیدنی که در ابتدا واقع است و بی وقت و بی اراده و داخل سلس البول باشد
و اگر بوقت اراده بود و داخل حصر البول باشد سبب این یا اثر کردن سرمای بود در عضله
فم مثانه و اعالی آن جهت کشف محل در برد و بیرون رفتن اکثر مواد گرم بول از ان این حالت
در زمستانها بسیار پدید آید و عدم دیگر اسباب بدان اشعار کند و یا کوفت یافتن عضله و مجاری
بول بود و اندر و درد و احتیاج کردن بول کنند و جهت طلب دفع آن بسرعت بواسطه [illegible] یا رفع
آزار [illegible] آن بر پی مثانه یافته بود و کردن قوت واقعه در آن امر و یا حدوث
حرکت بادی بود در مثانه [illegible] و مجری بجهت فرصت یافتن از سبب خالی شدن مثانه و تحریک
[illegible] عضله و آثار اشتعال حرارت در آن [illegible] و بدان [illegible] جهت دفع لذت و توجه طبیعت
[illegible] باشد این حال بسیار [illegible] و [illegible] اند که در ان حین در
مثانه [illegible] دلیل این بود و با برخواستن قضیب باشد و در آن وقت بسبب [illegible] حدوث
بادی [illegible] بجهت عضلات [illegible] و مجری [illegible] کند و در حین کم شدن

زور آب بول ارسال یقینا یا تدریج دفعات کشیده باشد که غلبه حدث بول مجری را
برنجاند و بعد کم شدن زور بول از دفع مابقی بسختی ممتنع باشد و بتدریج سبب و دفعات
اخراج آن را اطاعت نماید و این حرقة البول اقرب باشد علاج آنجا که رسیدن سرما
بود و کوفتی و قبضی اندک از سرما در عضله و مجری پدید آمده باشد حفظ محل از سرما باید کردن
و بر چیزهای گرم کرده و تابه حمام باید نشستن و از خوردن چیزهای سرد و سرد کرده حذر کردن
و اکثر چیزهای گرم و تر و گرم کرده خوردن و بتخصیص شیرینیها و شلغم پخته نافع بود و همچنین
چکانیدن روغنهای گرم و مالیدن آنها و آنجا که سبب کوفته شدن مجری و عضله بود و از زور
آب در دفع و یا بسبب برخاستن قضیب باشد در دفع دغدغه در ابتدای آن باید کردن از
چیزهای بادانگیز حذر نمودن و میوه های مدر نخوردن و دفع با احتیاط و آهستگی کردن و مجاری
را با روغن نرم داشتن و آنجا که سبب بادی و اسیر و اشباه آن باشد در تعدیل باید کوشیدن
و بر مثانه دهنهای بادشکن مالیدن و آنجا که سبب گرمی و تیزی ابدان بود در علاج حرقة البول باید کردن والله اعلم

باب هشتم

در بیان احوال آلات تناسل از ترکیب و وضع و منافع و علامات امزجه مختلفه و امراض
مخصوصه مردان و اسباب و علامات و معالجات آنها اما ترکیب و وضع و
منافع ذکر و خصیه و اوعیه منی بدانکه ذکر عضوی ست مؤلف از عصب و
رباط و عضله و شاخهای رگ اجوف و شاخهای شریان و اصل او رباطی است که از
استخوان زهار رسته است و اندرو تجاویف بسیار است و نعوظ آن وقتی پدید آید که
این تجاویف پر باد شود و بر حوالی این رباط شاخهای که از شرائین واقع است زیاده است از آنکه
لایق این عضو باشد و عصبهای آن از مهرهای سرین رسته اند و پیوسته به مجری بول و ممر دفع
منی بود و در طرف زیر آن واقع اند و اتحاد ایشان در حوالی سر قضیب بود و او را چهار
عضله است دو تا از استخوان زهار رسته است و بر هر دو پهلوی او نهاده و تقویت نعوظ از
هر دو دراز شوند و دو دیگر هم از استخوان عانه رسته اند و بر بن قضیب پیوسته هرگاه که آن

دو عضله کوتاه شوند و بهم باز نشینند قضیب راست بایستد و هرگاه یک کوتاه شود قضیب بجانب
زهار میل کند و چون یکی بهم باز نشیند و دیگر بدان جانب میل کند و هرگاه که هر دو دراز گردند باز ایستند
دیگر خسیده باشد اما خصیه عضویست مخلوق از گوشت غددی سپید همچو پستان و اندر کیسه از
پوست و غشا نهاده و بسابق زهار و بیخ قضیب باز بسته است و بعدد دو تا است و رگهای بسیار
از اعضای رئیسه و سائر اندامها که چون مرد را خصی کنند اندر [illegible] ران و حوالی آن و اندر
صفاق که زهار پیوسته است بگذشته اند و بدین بیضتین پیوسته و بدین جهت که چون مرد را خصی کنند
تغیر در عقل و تن او پدید و حرکات و آواز و قوتهای او پدید آید و معدن تولد منی بحقیقت خایه است زیراکه
مادهٔ منی که آن خونیست در غایت صفا و هضم چهارم یافته و از بخش اندامها فاضل و از هر اندامی
کیفیتی و قوتی مناسب آن اندام در آن حاصل شده چون از طریق عروق بخصیها آید طبیعت خصیه
آنرا سپید گرداند چنانچه طبیعت پستان مادهٔ شیر را سپید میسازد و از آنجا با وعیه آید و قرار گیرد
و اکثر مردم را خایهٔ راست قوی تر است مگر کسی را که چپ بود و وعاء منی جسمیست [illegible] که آنرا
تبازی [illegible] گویند یکطرف این مور مماس خصیه بود و یکطرف دیگر بسوی قضیب آمده است و اندر معالیق
خصیه گذشته بود و در زیر مجری بول القضیب پیوسته و بدو اندر آمده و آنجا که هر دو متحد شده و اندر وقت
مباشرت بادی از عروق حوالی آن انگیخته شود و با وعیه منی آید و بیرون جستن آن بالقوت آن
باد باشد و منافع این اعضا جهت اظهار نسل و القای نوع است و تفصیل آن از آن واضح تر است که
به بیان محتاج و بجهت منافع بسیار راست بدن او را حاصل بود والله اعلم ٭ اما حال

امزجه مختلفه آلات تناسل بدانکه شدت شبق و بسیاری موی بر زهار و رانها و سطبر
در گهای دیگر و غلبگی آنها و بزرگی آلت و خصیها و تیزی منی و سرعت انزال با غلبه شدت لذت
درد و بالغ شدن دال بود بر گرمی مزاج این اعضا و ضد این حالات دال گردد بر سردی مزاج
آنها و تنگی قوام منی و غلبگی آن و ضعف نعوظ و انتشار و لین تری مزاج این اعضا باشد و ضد
این حالات و حدت منی دال بود بر خشکی مزاج اینها والله اعلم ٭ **اما اعراض مخصوصه**
به حال و اسباب و علامات و معالجات اینها **پدید آمدن باد در خصیه گاه**
این علت چنان بود که بادی در پوست نرم گردد و در [illegible] افتد و در خصیه و [illegible]

از یکسوی یا از همه جانب چنانچه گوئیا باد دران دمیده اند و آنچه بر تمام کرد ذکر یافته شد شبیه بود
به بیضه مرغ که خشک و سپید رنگ شده باشد ولیکن نرم و رقیق بود و هیچ درد و تمدد با آن نباشد
و سبب این اغلب بزرق یافتن یا انشقاق منعقده بود و آمدن مد آنجا و از مباشرت بالعضو نا پاک
و از طلا کردن چیزهای بد که جهت عظم هم این علت افتد علاج آنجا که سبب انشقاق
بود بر روغنهای محلل مناسب مالیدن و تقویت آن شرح بر روغنهای مقوی خنک کردن و چیزهای
معتدل سود او غیر نفاخ خوردن باصلاح آید و اکثر آن بود که برعایت غذا و ضرب و انشقاق منعقده
هم باصلاح آید و در دو سه روز یا هفته و آنجا که سبب مباشرت نا ملایم باشد روغن تریاقی در
ذکر باید تقطیر کردن و مالیدن و آنجا که سبب طلا کردن چیزی گرم بود عضو را از آن پاک باید کردن
و بعد آن اصلاح نمودن **ورم از شدن کیسه خصیه** این حال اندر بلادی که هوای گرم
و بسیار تر و سست باشد چون هوای هرمز اکثر مردم غیر معتاد را واقع شود و گاهی بدان مرتبه رسد
که از زانو ها بگذرد و در نشستن و برخاستن و رفتن تشویش دهد و باشد که غلاف خصیها نیز سخت
مسترخی گردد و خصیها نیز فرود آید **علاج** مردم آنجا چنان یافته اند که کات هندی را
می سایند و بران می پاشند و بلته بر بسته میدارند تا بسبکی باز پس رود و یا نقل هوا و استعمال قوابض
بر جلد آن و خوردن و بر بستن عضو بلته بقدر الفضل ترکرده انفع آید آنجا که بدین تدبیر باصلاح نیاید
مقداری که ضرور بود آب را از سیاه گاه بباید دوختن و زوائد آن را بریدن و بمرهم اصلاح کردن
والله اعلم **ورم خصیه** این اغلب گرم بود و بسیار چنان افتد که مردم باستمنای تحصیل آن
اسباب و یا بمباشرت تحریک منی کنند و بگذارند که دفع شود و دران موضع آن بماند و موجب
ورم گردد **علامات** آنچه درکیسه آن واقع شده باشد بحسب انواع آن از توان یافتن و آنچه
در بیضه افتاده باشد وقوع آن در یکی یا در هر دو نفس ورم را هم بآسانی احساس توان نمودن
بلمس و غیره چون ورم گرم بود سرخی و حرارت موضع و حمی بران دال و تشخیص صفرا و خون باعراض جنس
آن کنند و اگر بلغمی بود لین و برد محل و قلت وجع و عدم حمی شاهد آن باشد و ممکن بود که در بلغمی
قوی و در ورم جلد هم اندک حرارتی باشد جهت مشارکت تو به این عضو با قلب و اعضا
و آنجا که ورم صلب بود هم بلمس توان دریافتن و آنجا که ریحی بود هیچ گرانی نکند و گاه باشد

که این ماده بواسطه سرفه بسینه مشتغل گردد جهت کندن حرکت سرفه سودا را از اسافل و مائل ساختن
لعابی بسیار افتد که ورم کیسه کاسد و فاسد و متقرح گردد و کیسه بشکافد و بیضها برهنه و معلق بماند
و باز کیسه دیگر نشیند بدان جمله از غشای صلب برانجابر برید و بیضها را بپوشاند **علاج**
آنجا که ورم گرم باشد نخست بدن را پاک باید ساختن و باستفراغات چنانچه در دیگر اورام
دانسته شد و همچنین جذب ماده از محل و تقلیل آن کردن بفصد و حجامت و ترک گوشت و
تقلیل غذا و تسکین طبیعت و اشباه آن و بعد از آن بتحلیل ورم و تبدیل مزاج اشتغال نمودن
انسب آن بود که ابتدا بفصد صافن کنند از جانب موافق یا از هر دو جانب چون عام
بود و اگر فصد را مانعی باشد تا زانو بر ساق جانب موافق یا هر دو حجامت کنند و یا بر رگ
ران همان دستور یا بر قطن حجامت کنند و شخصی بر مقابل گرده درین مرض حجامت کرده بود
نفع عظیم یافته و بعد ازین شیافها که جذب ماده بجانب مقعد کند حمل کردن مفید باشد
و ترتیب اکل و شرب و اکثر تدابیر همان نوع است که در ورم مثانه و غیره گفته شده و آنچه که
بر موضع نهند در ابتدا روغن گل است و سرکه و آرد باقلا یا جو و همچنین طلا که از سرکه و گلاب و
عصاره کاسنی و کاهو و کشنیز ساخته باشند و نهادن ضمادی که از بنفشه و آرد باقلا و آب
عنب الثعلب سازند بسی آزموده و مشهور و نافع است و در انتها بطبیخ بابونه و خطمی و تخم کتان
و باقلا کوفته نطول کردن و با ثفال آنها ضماد کردن نافع آید و اگر برگهای آن را کوفته بهم نهند
مفید باشد و زیره را با مویز دانه بیرون کرده و کوفته ضماد کردن نافع بود و آنجا که ورم بلغمی باشد
در انضاج آن از ابتدا باید کوشیدن تا صلب نشود و قی بسیار فرمودن و غذا کم و شیرین
و گرم باید دادن و عصفور را از جهت اخذ کردن و ضماد آرد باقلا و آرد حلبه بشراب تلخ سرشته
مفید بود و همچنین ضماد آرد باقلا و جو و زیره و اکلیل و بابونه کوفته و چکانیدن روغن زنبق در احلیل
و همچنین مشک حل کرده و روغن خروع سود دارد لیکن احتیاط و سعی باید کردن تا روغن
در مجری منی درنرود و نه در مجری البول بالتمام و آنجا که ورم صلب باشد نخست استفراغ سودا
باید کردن و از مولدات آن حذر کردن و معدلات آن [illegible] زدن و ضمادی از زوفای تر
و شحم البقر و مغز ساق ایل در روغن گل در روغن سوسن بکار داشتن و تضمید به برگ پخته کرنب

وآرد حلبه و باقلا و بابونه و پیه مرغ مجموعه هم نافع بود و همچنین نفشا و انجیر خشک و پیه بط و برگ سیر و
زنبق جمله کوفته به روغن عسل و آب سرشته و ضمادی که از اشق و مقل و آرد باقلا در مطبوخ ساخته باشند
نیز قوی و آنجا که ورم ریحی باشد تکمید گاورس و سبوس نافع بود و چیزهای بادشکن باید خوردن
و از بادانگیزها حذر کردن و آنجا که موجب ورم حبس منی بوده باشد در مجاری آن موضع
اگر در اول احساس ثقل در مقعده ورم قبل از استحکام آن اخراج منی کنند بمباشرت جماع
ماده ورم مندفع گردد و بصلاح آید و اگر تردی از ین تدابیر احتیاج افتد از علاج اورام اعضا
داخلی و خارجی آنچه مناسب محل و مزاج باشد التفات باید نمودن والله اعلم **بزرگ شدن**
بیضه این علتی بود که بیضه بی آماسیدن بزرگ شود بطریق فربهی چنانچه در پستان
زنان گاهی واقع میشود و در حرکات رفتن و نشستن کوفته گردد و عظیم و عدم علامات آماس
علامت آن باشد **علاج** آنست که مخدرات و منشفات قوت جاذبه و ماسکه و مخففات
تا بیضه پیوسته بر آن طلا کنند مثل شوکران و بزرالبنج با آب کشنیز سوده و صفحه سرب با آب
کشنیز سوده و غبار سنگ آسیا با آب کشنیز سوده و اشباه آن والله اعلم **قرحه مذاکیر**
سبب این خلط حادی بود که از اعالی بدن آنجا مندفع گردد و چون عضوی پوشیده و گرم است
و اکثر اوقات از توی عرق خالی نیست مواد آن نیز با دنی سببی زود عفونت پذیرد و مردم
گرم و تیز منی را بیشتر پدید آید و از مباشرت زنان ناشسته و تیز منی این علت بسیار افتد
چون عفونتی در بدن مدخوله بوده باشند این ریش سخت عفن بود و این ریش هم در درون سوراخ
قضیب و در بیرون آن و بر هر دو و بر پوست خارد و بر حوالی مقعده هر جا پدید آید با سوزش و
اندک درد بود و در حین نعوظ درد بیشتر شود و اغلب چرک زرد و غلیظ باز دهد و آنچه ماده آن
با عفونت غلبهٔ سمیت بود عضو را بخورد و بدان رسد که کیسه را بیفگند و تا از بودن آن خلط
هلاک بود و چاره جز آن نماند که باید مجموع ایر و خصیه را بریدن و صلاح جراحت
کردن بمرهمها و اغلب آن بود که آنچه در درون سوراخ پدید آید بیرون آن هم جفته گاه
پدید آید و خارش و سوزش در درون مقعده و قضیب مقارنه قرحه آن باشد **علاج** نخست
تنقیه بقی و مسهل باید کردن و اگر نوبتی با آن باشد ابتدا بالفصد عروق باسلیق باید نمود

و مبرودی را سنج و توتیای مغسول را بشراب یا بشیر زنان سرشته جدا جدا طلا کردن
و در احلیل چکانیدن و رعایت اغذیه و اشربه و استعمال سایر دوا یا چنانچه در بحث علاج مطلق
قروح ظاهری گفته شده نمودن و آنچه درین باب بسی نافع و سهل الاخذ ست بستن گل سرشوی
نرم سوده است بران و هر لحظه تجدید کردن بعد تنقیه و رعایت اغذیه و اشربه مناسبه و
چون قرحه نیکتر باشد خشک آن بستن گل سرشوی مفید آید و چون کم ترے بود گل را
بآب یا بشراب سرشته بستن انفع باشد و آنجا که از عفونت و حدت رطوبات محل مدخول فیه
واقع شده باشد شستن عضو هر لحظه بامیاه تریاقی خنک معتدل و بعد ازان آن بستن
اول بود و در قرحه داخل لعاب گل سرشوی در شیر زنان حل کرده در احلیل چکانیدن
هم بغایت نافع آید لیکن اگر باید که بسیار غلیظ نباشد و چکانیدن شیر مرضعات یا روغن گل
هم تعدیل و تنقیه نیکو کند و تدابیر قروح خبیثه همه در محلش مذکور است والله اعلم
خارش قضیب و کیس خصیه سبب آن ماده رقیق حاد و موی یا غیر آن
بود که از حوالی و اعالی بدانجا آورند یا غلبه چرک محل و عرق آن باشد علاج اما آنچه
از چرک و عرق بود اگر آن شستن آب گرم مندفع گردد و آنچه از خلطی باشد و کم بود هم تفتیح
مسام و تلیین بآب و روغن و باستحمام زائل گردد و چون از ماده منوی باشد بجماع کردن
تسکین یابد و آنچه غالب بود تنقیه باید کردن آنگاه باجمال مذکوره اصلاح نمودن و حجامت
بر بهندران سودمند بود و همچنین در آب معادن نشستن و طلای گل سرشوی خیسانیده
عظیم مفید آید و اگر بتدبیری قوی تر احتیاج افتد از تدابیر جرب و حکه التفات باید کردن
والله اعلم برآمدن بثرها بسیار افتد که احیانا بثره بزهار بر آید و در زهار پنهان شود
باید که عسر البول پدید آید و اخراج بول با درد باشد و سبب این سوء المزاج سرد بود در عضو
یا در خارج بهم آن باشد علاج آن علاج گرمابه است و آبزن و روغنهای گرم مالیدن
و در هوای گرم و تر ساکن بودن و ضمادهای نرم گرم قوی نهادن و سواری معتدل
کردن و ابوعلی گوید که فرموده اند که در مجری قضیب نی بنهند و باد دمند چندانکه بدن
همچو خیک پر باد شود و بدان [illegible] زود آید فتق این علتی ست مشهور و اغلب پدید پشت زهار

یا در حوالی آن یا در کیسهٔ خصیه می افتد و این قسم اخیر مخصوص بود برجال و مطلق فتق از سه نوع
بیرون نباشد یا غشاء باریطون شگافته شود و آنچه در درون آن محتبس بوده قبل از شق بعضی
بدو در آید و جای گیرد و در عقب مراق و یا در عقب پوست و اگر مراق و صفاق نیز شق
شده باشد آنرا فتق المراق گویند و یا مجری نهایت که آن از کش ران از غایت تنگی واقع است
در بالای انثیین گشاده و چیزی از داخل آن بدان مجری یا کش ران فرود آید و شیب برزود
و آنرا فتق الارنبه گویند و گاه بود که اتساع زیاده بود و بکیسه فرود آید آنرا قیله گویند و یا شده
که مجری کش ران و آن مجری مذکور که در داخل آن نهاده است بسبب سختی از هم بدرند و آنچه
در داخل آن موضع محتبس بود و سختی بدان کشادگی بکیسه خایه فرود آید و آنرا هم قیله و ادره
گویند و فتقی که در پشت زهار یا بالاتر از آن افتد جمله از اصناف نوع اول باشند و موجب
این شگافته شدن غشاء و مجاری نهایت آن اکثر دوالی بود که بدان رسد بواسطهٔ زوری
که صاحب آن کند در برداشتن چیزهای گران یا از بلند فرو جهد یا در هموار سے جهیدنی محکم کند
و یا آن بود که از خارج کوفتی از ضربه یا سقطه بدان رسد یا بجراحت دریده شود و پوست بر وجه
و آن شگافته بماند و موجب کشاده شدن مجری اغلب بسیار جهیدن نرم نرم بود و ممتد جمله
بر پری شکم و مرور رطوبتی لغزاننده از طعام و آب و همچنین سست یا خفتن و دویدن بسیار
و جماع کردن بقوت و غلبه مستلقی یا بر پهلو خفته و یا فریادهای ممتد جمله بر پری شکم و مرور
رطوبتی لغزاننده یا بادی قوی تمدید کننده بر آن مجری و آنچه بفتق اندر آید یا ثرب امعا
بود و او را اصناف قیله و ادره و آنچه داخل آن روده یا ثرب و روده هر دو باشد
یا بادی سے بود و غلیظ یا رطوبتی مائی یا دموی یا شیر آن باشد آنرا قیلة الماء گویند
و بعضی ادره مطلق که گویند این را خوانند و این فتق قیله اکثر در یکجانب خصیه افتد و گاه
باشد که در هر دو و از احتباس روده‌های باریک یا وضع در آن محل بسیار باشد که اعراض ایلاوس
از درد و کرب و قی رجیع و اشباه آن ظاهر گردد و لیکن بستن و حفظ کردن فتق امعا سهل
آسان تر بود و مطلق فتق انسانی را علاج مشکل بود زیرا که درست شدن پرده در درون بدیر
میسر گردد و فتق پیران مردم خشک لاغر درست نشود و در یکی و مائی زود و از ترسی

اعضای علاج پذیرد علامات آنچه ریحی بود هیچ گرانی نکند و چون دست بر آن فشار دهند
نرم گردد و چون دست بردارند زود پر شود و بزرگ گردد و حرکتی و قراقر و تمدد بسیار کند
و گاه باشد که خصیه صاحب آن متمدد از ختیه پر باد شود و زنان را در کشش ران اندکی
پدید آید و آنچه مائی بود گرانی بسیار کند و دیر خالی شود و تا به پشت باز خسپند خالی نگردد و بود
خایه با آن روشن و براق باشد و چون بجنبانند آواز آب محسوس شود و هیچ قرار نکند و آنچه
ثربی و معائی باشد چون به پشت باز خسپند بجای باز رود و گرانی کمتر از این کند و باشد
گاهی با دیهم با ثقل همراه از کیسه و غیره و بحث استلا تخصیص عور بجای باز رود و احتیاج
افتد که در آمدن نشانند و تمریخ کنند آنگاه به پشت خوابانیدن و به دست فشاردن اندک اندک
بجای خود باز رود یا به پهلو خفته راهنما هم فشار دهند تا باز گردد و آنجا که با دیهم با ثقل باشد بعید و دشوار
و بسیار بود که معده هم با آن درد کند و آنجا که ثرب در رود هر دو در محلی فرآمده باشد چون
بفشارند اول روده باز در رود آنگاه ثرب و لمس توان دریافتن علاج اصل کلی در اصلاح
این مرض مطلقا و در بودن آنست از اسباب سابقه دفع و دور کردن و چیزها بدان محلل و
از مولدات مواد ریحی و مائی دفع و اخراج آنها و نیک ساختن مجری کشش ران از گوشت و
غشاء در دوانیدن به رتبه پاره پاره باشد اگر ممکن بود والا منع کردن در آمدن چیزی بدان به
بستن و فی الجمله طریق مفید در دفع باد آنست که پیوسته چیزهای باد شکن در مرهم و محلل آن
ضمادها و طلا و غیره بکار دارند و در احلیل آب از آنها چکانیدن و شیاف نیز از آنها
استعمال کنند و در غذا و دوا همه از این نوع دهند و به دست آن را از محل اخراج کرده باشند از
تحلیلات باد شکننده آن بر مرهم بست محکم چنانکه نزول باد به آنجا بسهولت نتواند بودن
و هر بار که چیزی در آید همین نوع عمل می کنند و در نیک ساختن مجری بکوشند و بیشتر
خصوصیات این در فتق کودکان اشارت شد و در بعضی از علاج استسقاء طبلی هم نافع
آید و هم از دست مالیدن دهن راحت و قطران و بستن ریگ و زیره گرم کرده و در میان آن
نشستن شنیده بود در اخراج آن شاید هم ممکن بود شخصی را این مرض بود و خصیه او مقدار
خربزه شده بود و چون بر پالان سوار شدی چنان نمودی که گوییا خربزه در پیش گرفته

و جراحان پوشیده نیست روزی چندین سینست ترکمانی چاقی در دست با دو روز نارسیده گشته
که خربزه که پنهان کرده بود گفت این خسته به نیست ترک گفت دروغ میگوئی و چاقو زد او را
شکم او کرد او هم خود را بازکشید چاق بر خصیه فتق آمد و بطری قیسه داد از مرکب در افتاد
بیهوش شد و چون از هوش باز آمد جراحی آن را بدوخت و اصلاح کرد و او خوش شد و خلطه فتق بیا
سفید در دفع مائیت کم خوردن آب و شراب و چیزهای آبدار است و مداومت بستن مجففات
بر محل و هم مسهلات آب استفراغ کردن و اکثر تدابیر استسقاء زقی نافع بود و اخراج آن
بمبضع چنانچه آفت از زخم حادث نباشد و اندک اندک که تا ضعف نیارد ممکن بود و چون
آب غالب بود و جز این چاره نباشد و طریق تنگ ساختن مجری چند نوع است یکی آن که
داغ سوختن است بسه مرکش را ان چنانکه اثر آن بمجری رسد این وقتی نافع آید که آنچه
فرود آمده بود دکیسه آنرا اخراج یا اعاده کرده باشند و چنان محافظت کنند که تا خوش
شدن جراحت دیگر باره چیزی گشاده سازند به آنجا بگذرد و این بسی صعب بود زیرا که از
حرکت اندک نرود و در حین بول و براز کردن و بر اسپ نشستن چاره نیست و از این افعال موجب
نزول معا و ثرب میشوند و بربستن هم بادست بدان گرفتن فی الجمله ضبطی میپذیرد و
و آن با داغ مشکل است دوم استعمال چیزهای قابض و حابس است بر مجری و هم با دست
بدان گرفتن فی الجمله از ضماد و طلا چون زفت و علک البطم و کندر و مازو و گلنار و حب الآس
گشنگ ران و سر شیم ماهی و جوزالسرو و زاک و کندر و مومیائی و شک و خون کبوتر و زرنیخ موشش
چند بیدستر و حبت بلوط و برگ مورد و سفیده تخم مرغ و صمغ و جوز بوا جمله کوفته و بیخته و در
گلاب آنچه غالب خمیر کرده یا بدان نرم سرشته بر لته کرده و این مداومت بسی نافع آید لیکن اینجا
نیز اخراج و داخل شده از محل و حفظ آمدن بمجری چنانچه انکه از ضیق ظاهر شود و لازم بود
اینجا بهتر میسر گردد سوم بسته داشتن هم است و عمل این چنان است که بگیرند تخته پاره مثلث
از چوب گران بضخامت دو انگشت بدین شکل و رنگ کرده روی آنکه
بر هم خواهد بود و هموار سازند از کنار تا کنار چنانچه در وسط برسد هموار کنند فی الجمله
تا در کشش باند نشیند و هم را بهتر ضبط کند آنگاه آنرا در کرباسی سه تو مضبوط کرده بدوزند

و در سه گوشهٔ آن بند کرباسی پهن و محکم بمقدار ذراعی بدوزند و آنرا بعد اخراج کردن چیزها
از محل از دوری سوی دار بر فم نهند چنانکه گوشهٔ دراز بران بر کشش ران بود بطرف
نشیب چنان ران دو ذکر و آن دو گوشه دیگران از و بر عانه بطرف بالا بود و از ازار و اول
و وسعت بالای را بر سر بند انثیان بگذرانند و بر پس بهینه گره زنند کشیده و بمقدار محکمی
ببندند فتوت بعده آن بند زیرین از میان مذاکیر دران بطن میانش بگذرانند چنانکه از
مقعده اندکی دور باشد بران بند با بندند نیک کشیده چنانکه مهره را کوفته دارد و بعد از بستن
مریض در نشستن و برخاستن و راه رفتن ملاحظه کنند که بند پشمین از کنار سرین بمیانگاه
نیاید که در طور اول محکم تر و بهتر دارد مهره را و هر دو گاه بختی بندها سست شوند دیگر باره
بکشند و محکم سازند و گاه گاهی که طعام هضم شود و اثقال دفع شده باشد پیاده با آن بسیار
باید گردیدن تا مهره از جو آب کوفته شود و مواد بدن بد انجا میل کنند و پوست از برون
آبله زند و بعد از ان رفق و احتیاط کردن تا در نشیب چوب خوش شود و باز مکرر کردن و
غذاها سبک الزج غلیظ از ان نوع که در کسر و جبر و غیره مذکور شده باید خوردن و تنها
از جماع و قبض بودن شکم و سواری بضرب و انچه زور آورد دور باید بودن و بر پالان
سوار نباید شدن چون بالضرورة بر زین سوار شود یا بقضای حاجت رود بند زیرین را
تنگتر باید کشیدن و بدست چوب را بر مهره فشار ده داشتن چندانکه ممکن بود و به حذر باید بودن
و درین اثنا تنبیهای بند را اندکی نرم کرده در نشیب چوب از ضماد و طلاء مذکور هم بکار
باید داشتن و بعد بتمامی بدید که اثر تنگی مهره ظاهر گردد چنانچه بستن تا زوری قوی
نیاید بکیسه میل نکند و بعضی مهمات تعب آورنده فی الجمله اشتغال باید نمودن و چون
تدابیر مهره تمام مستحکم و نیک شود و مدت دیگر بجهت احتیاط هم بسته باید داشتن و گاهی
گشودن چندانکه ایمن شوند و آنجا که فتق در غیر کشش ران واقع شود تخته مربع باید ساختن
ذی موم در لته دوختن و چهار بند نهادن و بستن چنانچه مقتضای موضع بود و باشد که
بکیسه نرمی تر وفا ده داشته باشد آن هم مضبوط گردد و این عمل اختراع من است و بسیار ضعیفان
که از ده سالگی تا سی سالگی قبیلة الاسعاد داشتند بدین نوع بستن بصلاح آمدند در مدت

سه چهار سال که بران ملازمت نمودند با وجود که اکثر اوقات سواری مفرط و سفر گرم
و کار خدای متعدد داشتند و مباشرت هم بافراط میکردند و کسانی را که علت نو باشد
زود نیک سازد و تخصیص کهنه دکان و مرطوبان نرا و فربه ساختن بدن در اثنای این تدابیر
بغایت ممد و معین بود و در تنقیه مجری رعایت قوانین محکم داشتن چو بسبب مجرا در حین [illegible]
و حفظ مجرا از فرود آمدن سده و غیره بران و در اوقات مهمات گاهی که چوب بحقنه
با لیسیدن تجربه بحاصل شود و بمزید نسبت محتاج نیست والله اعلم **کثرت احتلام**
بدانکه احتلام واقع شدن انزال است در خواب از مشاهده مباشرتی یا امری لذت آورنده
در ابتدای بلوغ ازین حال نشناسد هرگاه این امر دیده اتفاق افتد طبیعی بود چون نه یک
افتد ضعف آورد و مرضی باشد و بعضی مردم را چنان افتد که در هر هفته یکبار و شب اینجا
یک نوبت و دو نوبت و سه نوبت واقع شود و بعضی را چنان باشد که در اکثر شبها یک نوبت
احتلام افتد و امثال این را سبب کثرت احتلام گرمی و رقیق شدن منی بود و از توجه بخارات
بدنی بداخل اندر خواب و بررفتن بخار از منی گرم شده بدماغ و دل و انگیختن خیالات
مناسب آن و ضعف شدن دل و دماغ از وصول آن بخار و دفع طلبیدن او دعیه آن
منی گرم را و ضعف ماسکه بسبب ضعف گردد و آن اعضا را که مزاج سرد و تر باشد
گرده و ضعیف شدن دماغ و در خواب این ضعفها بر و غلبه کنند و این حالت بیشتر پدید آید
و اغلب مردم کثیر الاحتلام بدین سبب ضعیف شهوت که سریع الانزال باشند و
بعضی مردم ضعیف شهوت کم نعوظ کم قدرت بر جماع را چنان افتد که بمباشرت انزال
نشود و یا بغایت دیر واقع شود و وقوع آن در خواب محتلم شوند و جمله موجب آنها
جمود منی ایشان باشد و گرمی و رقیق شدن آن از میل حرارت بداخل در خواب چنانچه
بدان اشارت کرده شد لیکن آنچنان کسان کثیر الاحتلام باشند **علاج** اصل در تدبیر
این علت تقویت اعضا است بترتیب و گرده و غیره بمناسب نفع آن مجرب است
مداومت بخوردن شیر برنج و [illegible] و حب الشفا و حلوای [illegible] دیلا و [illegible]
[illegible] و جوارش [illegible] و حلوای [illegible] و معجون [illegible]

وجوز بوا است و روغن مصطکی و دهن الراحه و روغن تربده و روغن بابونه و مثال آنها
مالیدن بر پشت و کمرگاه و مذاکیر و در درون مقعد و تخصیص بوقت خواب و خوردن غذاها
کم نفخ نرم گرم هب بتخصیص شیر برنج و خرما و آنچه بدان نزدیک بود و ترک آب یکم خوردن
و دور بودن از خوردن و استعمال کردن سردیها و تریها بتخصیص در طرف شب و گرم
داشتن پشت و اسافل در شب و در دهن گرفتن جوز بوا شبها تا صباح و سواری
کردن معتدل و کثرت استحمام و مباشرت در هفته یک نوبت یا دو نوبت شخصی را سالها
بود که اکثر شبها دو نوبت و سه نوبت احتلام شدی و در پشت و کمرگاه دردی اندک
هم داشت و در مباشرت بسی ضعیف بود برادر من حضرت شاه شمس الدین او را بعادت
خوردن پلا در بر بالای طعامهای مناسب فرمود و از ترشیها و سردیها و تریها و آب بسیار
خوردن منع کرد نافع آمد او در اوایل پا بلا در پاکنی کوفته بقاقلون مقرر خوردی و باهستگی زیاده
کرد چنانچه سالی را بدان مرتبه رسانیده بود که روزی که پلا در پاکنی ده عدد خوردی
و از مداومت قوت عظیم پیدا کرد چنانچه بعد دو سه سال دو زن خواست و هر دو از او
شاکر بودند و فرزندان پیدا کرد **سرعت انزال** با قرب عهد مباشرت
سبب این اغلب ضعف قوت ماسکه اوعیه بود و سبب غلبه رطوبت و غلبه یافتن لذت
و سستی گرده و معده و کشادگی مجاری و خامی منی و تری دماغ و فی الجمله جذب محل به خود آنها
هم بر آن اعانت نماید و آنرا که این حال با ضعف نعوظ و قلت شدن آلت افتد دماغ
و اعصاب وی هم ضعیف باشد و زنان همچنین را از این دشمن تر ندارند و بعضی را این علت
بدان مرتبه بود که بمجرد رسانیدن بمحل قبل از دخول انزال شود و چون این حال با عدم نعوظ
افتد صاحب را عنینین گویند و چون سستی با در نزد اوی باشد آن عنین حقیقی بود نه عارضی
و باشد که سبب سرعت رقیقی منی و حدت آن و قوت دافعه بود و بوقت بیرون آمدن سوختن
مجری و تنگی قوام آن شاهد آن بود **علاج** آنچه مجربست تنقیه رطوبات فاضله بدنی ست
و دماغی و غیره مداومت آنچه در کثرت احتلام گفته شد و آنچه از ضعف باه گفته شود و
شخصی چند را این حال بود و بمداومت افیون در شب عشا با معجون سنجکشت و انقرو یا

ومالیدن روغنهای گرم قابض منفعت عظیم یافتند و چند شخص دیگر سبزاوشتا حسب الشناسی
بزرگ و حب افراط الصحة همچنان در حلوای باه تا تریه منفعت عظیم یافتند و بدان رسیده بود که از
قلت منی بود بعد از شصت زن برنج بوده اند و تقویت گرده و خصیه و افضیه در جمله این نوع
امراض اصل کامل است و بعضی چنان تجربه کرده اند که چون در حین قیست ادرار امساک
محتاط مباشرت و ابتدای وقوع لذت خود را باز کشند و ترک کنند چندانکه نعوظ و خیال
آن بر طرف شود دیگر باره اشتغال نمایند و چون بقرب انزال رسد دیگر همچنان باز ایستند
از حرکت یا نعوظ را از تقویت شود و بجای سیل انزال دیگر بار خود را همچنان منع کنند بدین ممارست
قوت عظیم در حفظ و منع آن منی حاصل شود و بدین فعل محبت عظیم میان زن و شوی که آن
موجب نیکی توالد و نظام امر معاش است پدید آید و اگرچه این فعل هم حدوث ورم خصیه آن
لیکن بسیار هم بخیر گذرد و باید که این فعل بعد تقویت مذکور کنند تا بقای و اصلی باشد و الله اعلم
خون آمدن باب منی سبب این ضعف باضه خصیه بود که خون تمام سفید نساخته باشد و عسر
رسید **علاج** تقویت کردن خصیه است و نهادن خصیها در روغن مصطکی و راحت و امثال آن
نافع بود **شخصی** مجرد سی ساله بود هرگاه او را احتلام افتادی بند اشتی که اماری است که
اندک صبغ معصفر با آن آمیخته اند و با آن وحشتی دیگر نداشت **عذیوط** این علتی بود که
صاحب این کثیر الشبق بود بوقت انزال براز او بی اختیار بیرون آید بخلاف سائر اوقات
عمر با غلامی هندی داشت که بدو ساخته و او را در حین انزال بول منی دفع شدی و میان او و
زن بدین جهت مفارقت شد و سبب عذیوط مسترخی شدن عضله مقعده باشد از افراط لذت
و در حالت دیگر هم ممکن بود که عضله مثانه از فرط لذت مسترخی گردد و وسعت مجاری و زحمی که
در میبایست مید باشد **علاج** در تقویت عضله مقعده یا مثانه باید کوشیدن بمالیدن روغنهای
قابض مدور آبهای قابض در آب بعادن غالب نشستن و قبل از مباشرت بول و براز دفع کردن
و مجذری خوردن و مالیدن بر مقعده و بدانکه در وقتی که معده خالی بود و نزدیکی کردن با تر غوث بدیت
اعتبار نمودن والله اعلم **کثرت نعوظ بی شهوت** بدانکه موجب نعوظ مطلقا بادی بود
که از بخار منی یا از بخار اغذیه و غیره یا از مجموع برانگیخته شود و در منافذ قضیب در آید

در روح و خون از شرائین بجهت طلب لذت بدانجا بیشتر میل کند و آنرا پر سازند و روح و باد
بمسام اعصاب و رباطهای قضیب درآید و آنرا در طول و عرض و عمق ممدد سازند و شدت
و استدارت و استقامت آنرا حاصل آید و باعث بر حدوث باد منوی دران موضع حرارتی
غریبه بود که بواسطهٔ غلبهٔ منی و حبس بخارات و رغبت دفع و کثرت شغف و میل التذاذ و حرکت و
توجه مواد گرم بدان محلها هیجان گردد و دران منی اثر کند و بخاری ازان برخیزد اندرین نعوظ با
غلبهٔ شهوت و بر غلبیت صادق بود و مادام که آن منی دفع نشود قضیب شکست نگردد و دیگر سببی
از اعراض نفسانی سرد کننده حرارت باعث بر آنجا و بخار باز گردانند و روح یا گرم کننده محلل باد
و اشباه اینها باعث بر تولد ریاح غیر منوی و آمدن بقضیب حدوث بخار است بود در ضمن انهضام
طعام چنانچه مستور است و تحلیل نیافتن آن و با کیلوس بجگر درآمدن و از آنجا بگرده و اوعیه
منجذب شدن بسبب گرمی جاذبی طبیعت که دران موضع حاصل گردد و بنابر نسبت که در اواخر
خواب این نعوظ بسیار افتد و چون از خواب برخیزند باندک حرکتی تحلیل یابد و قضیب سست گردد
و بسیار واقع شود که چون کدخدایان آن حال را دریابند مشغول را غنیمت شمرند و ناگاه در میان
مهم از کار باز مانند و بدین نوع اغذیه که در انها رطوبت فضلیه غالب باشد و باد انگیز باشند
اعانت تمام نمایند و چون این معانی ظاهر شد واضح گردد که کثرت نعوظ بی شهوت ازین اسباب
[illegible] راستی نباشد و سبب آن غالب تولد باد انگیز کننده بود و از رطوبتی غالب غلیظ و لزج
و تخیل منوی که در حوالی اوعیه حادث شده باشد مولد باد حرارتی بود و از اعضای مجاور
و مشارک اوعیه بخار انگیز و قاصر از تحلیل آن و هرگاه مدد تحلیل اندک بود در اعضا دیگر متولد گردد
از تحلیل آن و هرگاه این باد بقوت حرارتهای بدنی تحلیل پذیرد و نعوظ برطرف شود و هرگاه مدد
تحلیل اندک بود دیگر متولد گردد و نعوظ آورد بتخصیص که از خارج و داخل دیگر مددی بهم رسد و باشد
که باد به اسپرز یا بنفخی مراقی سبب این حال گردد و گاه بود که با نعوظ بغایت غلیظ باشد و تحلیل نیابد
و قضیب پیوسته ایستاده بماند و بعد و امتداد مدد دایمی گردد و قضیب ازان متالم بود و این را فرو بر
قضیب گویند و تکاثف پوست مذاکیر و گشادگی افواه عروق متصله بدان و اغذیهٔ باد انگیز
و بسیاری پشت باز خسپیدن جمله این علت باشند و چون این علت کهنه گردد و بغایت منفتح گردد

و اصلاح کند و موجب تمدد و ورم او عیه شود و مشکلم از آن جهت باد کند و عرق سرد پدید آید صاحب
آن هلاک شود **علاج** تنقیهٔ خلط سبب بود بقی مکرر و مسهل معتدل و خنک ساختن محلهای
که حرارت بخار انگیز از آن حاصل میشود و با فگندن طلا ها و ضماد های خنک بر عانه و قطن و بستن صفحه
سرب بر پشت و بخوردن غذا ها و شربتهای جالی و خنک و نشستن بر گل و گشنیز و نیلوفر و بید
و خفتن بر آنها و بخوردن کاهو و برگ گشنیز سبز و بوئیدن آنها و گاه باشد که آشامیدن پنجنگشت
و بابونه و نطول کردن بطبیخ آنها فائده نیکو بخشد و ریاضت فرمودن اعضای بالائین
نافع آید و از جماع و فکر چیزهای شهوت انگیز و چیزهای باد انگیز دور باید بودن و تخویف و
اعراض نفسانی در شیاف بسی فائده دهد و مداومت حب الشفا و حافظ الصحه بمرتبه تخدیر بغایت
سودمند بود و شیافهای خنک و نرم و سرد کرده عمل کردن نافع آید و شیاف بیخ نیکو بود
و آنجا که باد غلیظ تر باشد و نعوظ پیوسته تر گردد در شیاف و تخویف اعراض نفسانی در شیاف
بسی فائده دهد و مداومت حب الشفا و حافظ الصحه بمرتبه تخدیر بغایت سودمند بود
و شیافهای خنک نرم سرد کرده عمل کردن نافع آید و شیاف بیخ نیکو بود و آنجا که باد غلیظ تر
باشد و نعوظ پیوسته گردد در شیاف مبالغه بیشتر باید کردن و آنجا که ماده سبب ریح از دموی
خالی نباشد فصد هم نافع آید و بعد از آن قی بسیار باید کردن و بر قطن و حوالی کمرگاه و ناف
محجمه آتشین نهادن چند آنکه باد را بکشد و تکمیدات باد شکن کردن و بر عانه و منطقه سرکه و گلاب
و عصارهٔ کاهو و خرفه و طبیخ عدس طلا کردن **جالینوس** گوید یکی را از این علت از مادهٔ
بلغم و دم افتاده بود او را فصد باسلیق کردم و تخم خشخاش و نیلوفر بدو خورانیدم در شرابی
موافق و بابونه بر قضیب او طلا فرمودم نافع بود و بعضی گفته اند غلبه جماع فائده دارد و
کافوریات دادن و در آبزنی مناسب نشاندن هم مفیدست و همچنین اعراض نفسانی
و فکر مهمات و بیکبار در آب سرد افگندن مریض را سودمند آید و بر قطن و عانه و بر قضیب
هم شراب نرم مالیدن رفع تمدد آن کند **اعوجاج ذکر** بقوت نعوظ سبب یا قلیل الانعاظ
کهنه باشد و اگرچه نیک شده بود و زیرا که قضیب چون عضو عصبانی است قابلیت آن دارد
که آنرا بهر طرف مائل دارند مدتی میل کند و بدین جهت است که بعضی جهت طول و عظیم آن

پیوسته چیزی گرانی محل بر قضیب بستن فرموده اند و نافع یافته اند و یا سبب آن قصور
فعل عضله راست کننده آن بود از جانب مخالف میل و یا زوری بود که بنفس عصب
آن رسد و گرهی و کجی پیدا کند **تشخیص** اگر سبب عروقی را التوا شد و می پیدا شد و میل به غلبه
کرد و از غایت اضطراب آنرا تاب محکم داد شکستی و ورمی دران پیدا شد و گرهی
در یکجانب آن و کجی دیگر دران جانب بماند **علاج** آنجا که سبب یا فتق و شکستگی بود
اصلاح نتوان زیرا که مضرت اصلاح بیشتر از مضرت کجی آن بود و آنجا که عضله از یکجانب
سستی کند روغنهای گرم تخصیص دهن راحت و آنچه بدان مانند طلا باید کردن و از
سردیها حذر باید نمودن و شیافهای مقوی اعصاب استعمال نمودن و امثال این اعمال چنانچه
در اجابات سابقه از جنس این تدابیر مذکور شده والله اعلم **شبق کاذب** غالب از روی
جماع نه بر قانون طبیعی و یا عدم استطاعت آلت و قوت بدنی حسب المراد و غلبه سبب یا دوا
و شقاق بود و علامت کذب آن آنست که پیوسته دغدغه بموقع می باشد یا نعوظ و لیکن نعوظ بهیچ حکم
و چون مباشرت واقع شود و با آنکه بدو توانسته باشد بهم رسانیدن ضعف عظیم از آن بهم رسد و منع کند
اصل و دغدغه تحتی باقی بود و دردی و تمددی در شرج و در باید و گاه بود که این حال بسبب غلبه منی
حکه آور شده و ضعف بعضی از اعضای رئیسه افتد و خاریدن در و دغدغه مجاری و ذکر کبیر و
ضعف دل سلی یافتن و دلایل ضعف عضو رئیس بدان دلالت کند **علاج** آنجا که سبب یا دوا
و شقاق بود تدبیر آن بدستور کردن نافع آید و آنجا که سبب تیزی منی بود گاه گاه استفراغ آن
بمباشرت زنان تازه سرد المزاج باید کردن و در بین اثنا تقویت اعضای رئیسه کردن چنانچه بدر
و نقی و فصد و حجامت مسهل با دوایها و داکم ساختن و تعدیل مزاج کرده باستعمال دواء و غیره چنانچه
مناسب این اعضا نمودن و اکثر این تدابیر چون سابقت بیان یافته حاجت تکرار نباشد
والله اعلم **ضعف قوت باه** سبب قلت رغبت جماع و قلت التذاذ بدان یا کمی ماده
منی باشد بجهت سبقت تدابیر کم کننده آنها مطلقا و یا بگرمی و خشکی بدن که منی بود دیوا بسطح
تیز مبرد و دو یا به خصیه و اوعیه و مجاری آن و یا ضعف قوای بدنی بود چنانچه بعضی را قهرا
واقع است و یا مشغول بودن طبیعت بود و یا مرضی از مهمات بدنی یا عوارض نفسانی چون غم

خوف و خجالت و استحیا و غضب و فرح مفرط و یا خشک شدن منی بود بواسطه اعتیا و ترک و اعراض از آن و یا ضعف مزاج اوعیه منی بود یا ضعف گرده بود و یا ضعف دل باشد و یا ضعیف دماغ بود و یا ضعف آلت بود و سبب وقوع استرخای قلیل از خوردن آب سرد بعد جماع و رسیدن سرما و اشباه آن و باشد که دو و یا بیشتر ازین اسباب موجب آن گردد و یا رسیدن سرمای بود از خارج بعد اکیر و پشت و یا بستن وی بود و یا جمال سحری چنانچه مشهور و شایع است و ما چند جای ملاحظه کرده ایم و باشد که کراهیت سیری فقط از مدخوله باعث بر این حالات بود و این بسیار افتد و از اینجاست که عبید زاکانی گفته ست در هزلیات خود که سبق و سیاق نگاه به علامات کمی نعوظ و کمی تیزی آلت و قلت مقدار منی و دیری انزال و سخت شدن در میان کار و دلیل قلت ماده منی بود و سفیدی و کمی بوی و کم قوامی یا فسردگی منی و دلیل سردی عدم جذب و برد خصیه بود و حصول نقاهت و اشتغال با مور مذکوره خود دلیل باشد و تخمین مجرد زاهد و مریض بودن خود علامت خفاف منی بود چنانچه منع ارضاع بر خشکی شیر دال گردد حسب التجربه اما نشان ضعف اوعیه منی و خصیه و ضعف سائر اعضای رئیسه و گرده همان علامات ست که در سوء المزاجات آنها مذکور شده لیکن شناختن این مرض بخصوصه از آنها چنان بود که هر که را اوعیه منی ضعیف بود آن ضعف محل درین امر اغلب از سوء المزاج آنها باشد لیکن شناختن این مرض بخصوصه از آنها که سردی یا تری یا هر دو نعوظ بدان دیر شود و انزال سریع باشد و رغبت کم کند و منی رقیق بر غالب و یا خام بود و آنرا که جگر ضعیف باشد منی و شهوت جماع کم بود و غلبه کردن نتواند و بعد جماع ضعفی در خود یابد و آنرا که گرده ضعیف باشد با این علامات مذکوره در کمر می درد و گرانی در کمرگاه او باشد و بعد انزال بیشتر شود که تشنه گردد و آنرا که دل ضعیف باشد شهوتش کم بود و نعوظ شود و لذت نیکو نیابد در وقت میل دست و پای او لرزد و باشد که گاهی او را خفقان و غشی هم شود که لشت او هم طرز و دل طپیدن گیرد و بعد از انزال خفقان کند و آنرا که دماغ ضعیف باشد قضیب سستی کند و اشتهای مباشرت کم بود و لذت نیابد و سریع الانزال بود و چون سردی بر دماغ غالب باشد در سر بدی هم از التذاذ بر جماع نیابد و چون گرمی غالب بود دیگر با قطعاً نخواهد و برخاستن آلت و چنین

رغبت صادق و عدم دیگر ضعفها و اسبابی و با هم خبر شدن با وقوع شدت آن گاه بی
قبل از انزال و ظهور اسباب استرخای ضعف استرخای و تغیر در بدن هوا یا سبقت وقوع امر
بقانون بران زوال بود و وقوع مباشرت بر ستوری قصور جای دیگر و بازماندن حیت باه
تک زدن مقرر با وجود حصول نعوظ پیش از محل کار و بیکار شدن در محل کار بیکبار دال بر
بسته شدن بسحر و سحری و نفرت را دلیل حاجت نباشد **علاج** جهت تحصیل این مقصود
نخست رفع اسباب آن باید کردن چنانچه اکثر مبین شده و بعده بتقویت بدن و عضو مولد
آنگاه و دراز دیاد باه و منی کوشیدن از ضعفات باه پرهیز بودن **بیان** آنچه مداومت
و ملازمت خوردن آنها درین ابواب نافع است **ادویه مطلقه** رس مطلقا زنجبیل
بلادر یاقوت حلوای جوز ماثل مفرح یاقوتی معجون تخم نخکشت معجون قنب هندی برش غثنا مثلث
اصلی جدوار در گلاب بسایند و فادزهر حیوانی در شیر سوده قضیب گاو جوانه خشک ساخته
و نشاره کرده برمح البیض نیمبرشت افشانیده شیر مایه حیوانات دو دانگ در خمیر حل کرده حب الشفا
حافظ الصحه مزید العمر حب نشاط قلبی معجون شقاقل معجون خصیة الثعلب معجون لعبه بربری معجون
تخم جرجیر معجون انکژد معجون گندنای صحرای معجون جرجیر و دلیطوس دواء المسک زنجبیل پرورده
معجون سقنقور معجون فلاسفه حلوای جزر خصیة الثعلب پرورده حلوای زنجبیل خولنجان پرورده
زرنباد پرورده بوزیدان پرورده سورنجان پرورده مغاث پرورده **ادویه مفرده**
جرجیر حب صنوبر کرفس گندنا تخم آنها حب الزلم دارچینی بسباسه جلیب السقنقور خصیة الثعلب
زنجبیل شقاقل اشترغار خولنجان بوزیدان تخم گزر زرنباد سورنجان مغاث در نمک
کرده که آنرا نانوی گویند نمک درون سقنقور خشک کرده قرصه لعبه بربری کباده جرف بهمنین اشنه
شیر مایه شتر شیرمایه شتر عربی پیاز خام آب پیاز پخته **اما اغذیه دوائی و غیر دوائی**
باقلای تر پخته نخود تر خیسانیده نخود آب برشته زردک بهیای تره پخته کنجد جوز فستق حبة الخضرا
فندق مغز نیلوفر نارجیل شکر سفوف شکر عسل عقیده مویزی تخم مرغ خانگی خصیه خروس تخم گنجشک
مغز سر حیوانات حلال بتخصیص با نمک سقنقور خرمای مغزی که از سر درخت خرما گیرند
شیر گوسفندی نیک جوشیده گوشت میش به پیاز و نخود پخته قلیه دو پیازی گندم آب گوشت گوسفند

که نخود و پیاز در آن بسیار باشد گوشت مرغ و خروس چون گوشت بط گوشت قاز خصیه بط و قاز
گوشت گنجشک کبوتر بچه شیر برنج تخم قاز و بط کوکو که کنند نا مغز استخوانها امرود شیرین حلوای
زردک شلغم بیخ ترب گوشت شش ماهی کلی بریان کرده مرغهای سمین کبابهای کم زیره هریسه
دارچینی پخته با روغن گوسفند جغرات گاومی و گوسفندی تازه محکم بسته و شیرین انگور تازه بالیده
و دانه خربزه شیرین کوکوی عسلی با قندی ساده از تخمهای مذکور قلیه برنج قلیه لعبت اسپاناخ و حلوا و مانند آن را
چرب به نخود و مویز گوشتهای مذکور قلیه بریان و نخود و بورانی ملیون با قیمه پر نخود و لوبیا و قاتق با
جغرات یا قروت کم نمک و گفته اند که اگر کسی پیوسته بجای غذا انگور خورد و بجای آب شیر
اکثر اوقات مایل و کثیر المنی و شدید الالت باشد اما اشربه نبید مویزی خمر بمقداری که مستی نکند
بر بالای طعام و در طرف آخر روز عصاره جرجیر با نبید مذکور طبیخ گزر و جرجیر و شلغم و انجیر با نبید
پیاز با پیر ... واشته آمیخته بقوام آورده مربای گزر و مربای رحت و مربای بالنگ بیان
آنچه مالیدن آن بر مذاکیر و عانه و مقعد و مقدی بزرگ سازد عضو و مصلح مزاج جمله آلات
تناسل و محرک شهوت بود روغن بان روغن زنبق روغن گندم که در قرع ساخته باشد مذکور
دهن بلسان روغن قسط روغن رحت روغن غالیه روغن تخمهای مذکور است چون گرز گوسفند نا
با شیر گوسفند بیان حقنه نافع بگیرند مغز ... پاچه کبوتر بچه و گندم از هر یک جزوی جرجیر و مغاشیش
و بوزیدان و شقاقل و قلب الصنوبر از هر یکی ربع جزوی جمله را شب در تغار نهند تا صبح آنقدر تا نیم شود
پس بمالند بحقنی به بالا نهند و شیر و روغن اضافه کرده بکار دارند تا شب خسپیده و در زیر
بالش نهاده اگر سه ... بار روغن آن بیامیزند بهتر باشد و اگر از این آب غالب باشد ...
بنشینند فایده یابند بیان افعالی که مهیج و مرغب است ملاحظه حسن نیکو و ملاعبه با آنها
و دیدن صور نامه و آنچه بدان ماند و شنیدن حکایات از آن باب و خواندن طرق این فعل و
نکاح مکرر و تجدید و غسل با آب ... و تصنیف و اهتمام اسباب در تشنا و فرح ممتد و سواری معتدل
و ترک کردن گاه گاه و عادت هضم نیکو و دلک معتدل بتخصیص از دست مرغوب و دوا ...
بزرگ کننده مالیدن بیان آنچه مضعف باه بود ترشیها خوردن بتخصیص آنچه نیک ترش
بود و چیزهای تیز خوردن و چیزهای شور خوردن و مستی متواتر و تخمه کردن متعاقب بسته دیها

بسیار خوردن وچیزهای بادشکن خوردن وجماع غالب کردن وحرکات عنیفه کردن وفصد
وحجامت بسیار کردن وآب بسیار خوردن بتخصیص سرد ویا میوه‌های خشکی آورنده خوردن
وچیزهای سخت بالفعل ویا سخت حذر کنند ویا سردی فراخوردن ممتد وترسیدن قوی
وبسیار فکر کردن وبسیار نشستن وبسیار میان دار ایستادن وهمچنان بسیار گردیدن وسواری
بسیار کردن وبار گران برداشتن وچیزهای مرخی یا آبناک ورقیق بسیار خوردن وبر چیزهای
سرد وجایهای نمناک نشستن وبر سنگ وچیزهای صلب نشستن وچیزهای گران بر میان
بستن وداشتن ودر نرمی شکم دوا کوشیدن اینست فی الجمله چیزهایی که بتقویت باه مخصوص است
واستعمال هریک بمحل لایق وترکیب وترتیب هر دوائی برای طبیب حاذق منوط است و
تاثیر این مقویات در مزاج پیران اندکی باشد ودر مزاج ضعیف آن موروثی بود وما درزادی
هیچ نباشد وآلت مفلوج بغایت مسترخی اصلاح پذیر نبود ودر زاهدانی که این فعل فراموش
ومنع کرده باشند وکم منی وحرکت شده وجهت نسل مراعات اکسیر خواهند که بسر
کار آیند بتدریج مباشرت واشتها کردن واین رعایتها کردن مفید بود وکسی را که بر زنی
بسته باشند باید که این صورت را بر تیشه فولادین نویسند ودر آتش نهند تا سرخ شود
بعده مریض بآب سرد غسل کند وبر آن صورت بول کند چنانچه بختی شکسته شود وباذن الله قفل
گشاده شود وصورت این است شخصی را ضعفی تمام مباشرت بود وضعفی در ارسال
داشت یکی فرمود که مداومت بادویه حیوانی نافع است هر صباح مقدار دو دانگ بشیر خورد
مرتبه قوت یافت که از حال خود متنگ بود وحکایت را ضعفی در باه جهت دوام استسقا واقع بود
چنان یافته بود که هر گاه ... رم ... باگلاب خورد قدرت بر مباشرت یافتی وسبب آن

... بسیار ... واز طعامهای ترش ومعصور ناریم فایده یافتی وچندین ضعیف الشهوة که ترتیب
... قوت عظیم یافتند ودرین اطبا بسی گواهی داده اند وبسی مردم لاغر ضعیف الشهوة
سریع الانزال بدا ... وتربیح وبلاد ریاست ... شدند ودران فربهی قوت عظیم پیدا شد
الشبانزا وچندین دیگر ... است حافظ الصحة ... قوت عظیم حاصل کرده ...
... قوت عظیم پیدا کرده وبسی مردم ضعیف القلب ... است ... مذکور

و بوئیدن عطریات و خوردن اغذیهٔ لطیف در قوت بصلاح آمدند والله اعلم

باب بست و یکم

در بیان احوال توالد و پستان از ترکیب و وضع و منفعت و امزجهٔ مختلفه رحم و امراض مخصوصه
بزنان و اسباب و علامات و معالجات اینها و دلائل حصول حمل و تدبیر احوال حامل و منع کردن
آبستنی اما ترکیب و وضع و منافع رحم و ثدی بدانکه رحم که آن را بفارسی زهدان
گویند مرکبست از غشای عصب مانند نسیج و گوشتی غضروفی مانند گردن آنست و عصبی طولانی
باشد که در درون وی است و حس بوسیلهٔ آنست و شرائین و عروق که روح و غذا بدو میرسانید
و شکل او همچو آلت مردان است باژگونه چنانکه گوئیا رحم بجای خریطهٔ خایهاست و گردن رحم
بجای قضیب و محل رحم در درون فرج است میانه مثانه و روده مستقیم و از مثانه درازتر است
و مقدار درازی او از عرض شش انگشت تا یازده انگشت معتدل و آن را رباطها محکم بود و رباطهای
آن بعضی بمهرهای پشت بازبسته است و بعضی بناف و حدرو و مثانه و اصل رحم دو تو است توی
اندرونین آن چون دو رحم است بهم گرباز نهاده و درست چنانکه اگر توی بیرونین او را
بازکنند دو رحم پدید آید و گردن یکی بود و منفعت دو تو بودن و غشائیت آن همچنان است که در
مثانه گفته شد و منفعت دو بودن تجویف آن همان است که در اعضای دوگانه مبین شد و گوشت
غضروفی و گردن رحم شکن پرشکن نهاده است درازتر و کوتاه‌تر شود و تجویف رحم مادام که
آن تمام نابالیده شود و تمام گشاده نگردد و غشای رحم هرچند فرزند بزرگ شود گشاده گردد و چون
فارغ شود و نابستگی هم باز نشیند قریب بحال اول و زنان را نیز دو خایه است لیکن بیضهای
ایشان کوچکتر است و گردتر از بیضهای مردان و پهنی مائل است و هر یک اندر غشائی است جدا
از هم و اندر دو جانب فرج نهاده و اوعیهٔ منی ایشان هم برشان اوعیه مردانست لیکن اوعیه
ایشان را پیچیدگی تمام نیست به پیچیدگی است و سر دیگر آن که محل خروج منی است سوی رحم است تا
منی ایشان اندر رحم افتد و جمع شود و جهت تولید فرزند و منفذ اوعیهٔ ایشان تنگ بود از این جهت
انزال ایشان بر دفعه دفعه واقع شود و یکبار فارغ نشوند و بدین سبب است که از تکرار جماع

همچو مردان ضعیف نگردد و بر کناره رحم جسم دو قرنی سنتالیست و دهن آن راست جهت نهاده
آنرا افرومی الرحم خوانند بوقت مباشرت مرد و زن کشیده شوند و فم رحم بدان طرف کشیدگی باستقبال
منی بیشتر آید و دهن باز کرده تا آنرا فرا گیرد از مساس آلت تلذذ کنند و دوشیزگی که آنرا
بکارت از غشاء رقیق بود که در اصل منفذ فرج قریب فم رحم رسته است و در میان آن
غشاء محاذی فم رحم اندک منفذی بود که تا فضلات حیضی اخراج یابد و پستان گوشتی بود غددی
متخلخل در درون پوست و رگهای بسیار از رحم بدان پیوسته باشد و فضله حیض در آبستنی
بدان عروق به پستان آید و طبیعت گوهر پستان آنرا سفید گرداند و شیر سازد و چون تجویف رحم زنان
دو است پستان ایشان هم دو بود و تا در هر حیوان عدد پستان بعدد تجویف رحم وی بود و بعدد
بچه در شکم جهت تعدد آن تجویف بود در جمله حیوانات و منفعت آلات مخصوصه نسا جهت تولید
فرزند و پروردن و تلذذ ذات ضرر بدان از آن واضح تر است حاجت به تقریر نباشد و الله اعلم
داء امزجه مختلفه رحم بدانکه گرمی تن طبیعی و اختلال محل و حدت و گرمی حیض و طمث و
سرخی آن سردی یا تیرگی آن و غلبه موی در پشت یا بسیار در عانه و محل و اسهال و قوت نبض و عظمی
آن و گشادگی عروق تن و خشکی لب و رنگینی بول و خشکی براز و گشادگی نفس و غلظی سبیل حیضها
دلیل گرمی مزاج بود و ضد این احوال سفیدی مائل بود در حیض و تنگی قوام و یا سودا و بیا
آن و بدی رنگ بشره و درازی پشت و سردی اسافل و تغیر سر بانشانه سردی رحم بود و رقیقی
و سیلان رطوبات در محل و اسقاط جنین در بزرگی دلیل تری مزاج رحم بود و ضد این حالات و
سبز رنگی و خشونت خارج محل علامت خشکی مزاج آن باشد و بر امزجه مرکبه آن مرکب این احوال دال گردد
والله اعلم داء امراض مخصوصه بعورات و اسباب و علامات و
معالجات آنها داء شعار نپذیرفتن حمل و بچه نگرفتن که آنرا عقر گویند سبب آنها
یا کمی منی مرد و زن بود یا کمی منی مرد که بدان جهت تولید جنین نیابد زیرا که تکون اعضای
بچه بسبب اجزای منی مرد و زن است و یا فساد طبیعت منی بود چون غلبه سردی یا گرمی یا تری
یا خشکی یا غلظت یا غلبه آن یا خامی آن بود چون منی پیر و کودک نورسیده و بد مزاج و منی
کثیر الجماع و سست و یا فساد مزاج منی بود چون منی مردم مستقیم و معتاد آن ببعض سموم و اشباه

وخوف الاعضا بتخصیص اعضای رئیسه و بدین جهتها عقد و انعقاد دلائق که موقوف بر مزاج موافق است
حاصل نشود و یا سوء المزاج رحم بود و بدان جهت منی و طمث فاسد شوند و تولید و تغذیه
جنین را قابل نباشد و این اغلب از سوء المزاج بارد واقع شود و یا عدم دخول نطفه بود در رحم
بواسطه سده در فم رحم از گوشت زائدی و یا ثولولی یا روئیدن قرحه که آنجا بوده یا بواسطه
کژی فم رحم از محاذات منفذ سر قضیب در حین انزال و یا بواسطه اعوجاج قضیب و یا بواسطه
بهم آمدن فم رحم از بهر ماسکه بدان و یا بواسطه نرسیدن سر قضیب بفم رحم از سبب کوتاهی و
یا فربهی مرد یا زن و یا بواسطه استعلاء زن یا عدم میل و بدین جهت تشتت در وقت انزال شدن چه منی
مرد که مظهر قوت عاقده است مادام که با رطوبت منی زن که مظهر قوت منعقده است مختلط نگردد
امتزاج حاصل نشود حالتی شبیه بفعل انفحه در شیر بظهور رسد جنین صورت نبندد و یا بسبب ضعف
اقتدار رحم بود بر قبول منی و تصرف در آن بواسطه چون بواسیر رحم و یا دو اخلاط آن و ورم صلابت که در رحم
در آن رسیده منافذ تغذیه جنین و دوام حیض و حصول رطوبتی لغزاننده در رحم و مزاحمت پیه
ترب یا ورم کهنه اعضای مجاور کوفته شدن از عظم و طول آلت و صعوبت حرکت آن و مشغول
بودن طبع بدفع مرضی یا عرضی و یا سرد شدن منی بود در حین رسیدن بفم رحم بواسطه زیاده بودن
درازی آلت از غایت طول معتبر آن که مقدار عرض یازده انگشت متوسط است که سبب منی
و برودت در بین مسافت و بدین جهت قوت عاقده آن نقصان پذیرد و یا عدم اختلاط هر دو
منی بود قبل از قبول کیفیات رحمی که شرط عقده است بواسطه سرعت نزول مرد یا زن و یا استعلای
آن با میل حرکت و یا وقوع حرکتی ضعیف در حین جذب بازگشتن منی مرد به آن سبب در
هر نوبت مباشرت و اشباه این حالات و بدانکه عاقر انسب بود و اثر بهتری دیده شده
پدید آید زیرا که تحلیلاتی که ذکور را بود و از کشیدن حمل و اعراض آن و در زادن اولاد نیا شده
و غذای او و پرورش فرزند و شیر دادن بهیچ حال بسر نشود و لیکن امراض اقابلتر بود بواسطه
باقی ماندن فضلات طمثی در بدن و حال ولو در عکس ابنها باشد المسند از بین سبب بود
حلا ماست و نحیه سبب آن کمی منی بود تدابیر سابقه از مقتضیات منی چون ریاضتها قوی
و خوردن تریاک و فاقد النسل و امثال این احوال بدان اجتناب کنند و صاحب آن احساس کند

تیز تواند کردن و آنچه سبب آن کیفیات غیر لائقه منی بود علامات سوء المزاج بدن یا عضو صاحب
آن و آلودن و قوام منی چنانچه در امزجه مختلفه این اعضا بدان ایما شده و هر کیفیتی گواهی
دهد دیگر و کمی و بسیاری دستهم مزاج را علامات آفت عضو بیش بود و اسباب منع دخول منی
چنانچه عند الحس ظاهر است دلیل آن حال باشند و آنجا خطای سده باشد زن را نه سیر سی
بخور دهد و بآن خواب کنند و اگر بعد خواب در حلق و دهن خود طعم و بوی آن دریابد سده
نباشد و گر بخلاف این سده باشد تعیین آن دیگر علامات کنند و گفته اند که جهت تحقیق سده
بخور خوشبوی کنند و نعلی بر آن بر وی فرش کنند و زن بر آن نشیند و علامات چنانچه دنباله
تمع ثقبه رحم رسد و بحشفه کشت کند اگر بوی آن در حلق و بینی و دهن خود دریابد سده نباشد
و اگر بخلاف این بود سده باشد و علامات بواسیر در بحث حیض گفته شده و آنچه از ناسور در فم
رحم افتد هم بدست توان دریافتن و آنرا که بادی غلیظ در رحم بود در وقت مجامعت آواز
آن محسوس گردد و ورم صلب که نه محسوس و ملموس شود و رطوبات بتغذ انند و قبل از مباشرت
بسیار دید نشود و زن آن حال را نیک داند و مزاحمت پیه از بزرگی شکم بفربهی معلوم گردد
و عدم علامات دیگر اسباب بجهت بدان اشتها و کند و طول و قصر و عظم آلت و مشغول بود
طبیع بمرض و غم و خوف تا سرعت انزال را دلیل دیگر بکار نیاید و همچنانکه استعداد زن را یا زن
دیگر که آبستن شود واحد انگیزند و از آب اندازند هر کدام که بسیار آبستن شود قصور از جانب آن بود
و بول هر دو را جدا بر علف کاهو یا علفی که در ریزند از بول هر کدام که علف خشک شود قصور از
جانب او بود و دخول منی دلالت بر خامی و بر دی کند و خشکی علف دلالت کند بر گرمی جذب بول
و از آن مزاج اعضاء و بدن معلوم گردد فی الجمله علامات پختگی منی آن بود که سفید و لزج
و منی براق بود و مگس بر آن نشیند و از آن خورد و بوی آن مثل بوی طلع یا بوی یاسمین بدست
مالیده تازه باشد علاج آنجا که سبب کمی منی بود و شرکت اسباب آن باید نمودن و چیزهایی
که منی را افزاید و سازد و از مرطوبات که در بحث تقویت باه گفته شد بکار باید داشتن و آنجا که سبب
سوء کیفیت منی بود در تعدیل مزاج تن و اوعیه و آلات باید کوشیدن باستعمال اضداد آن کیفیت
چنانچه در سوء المزاج بیین شده و آنجا که سبب خامی منی و دک باشد صبر باید کردن تا رسیده شود

و منی نیز اصلاح پذیر نباشد آنجا که سبب ورم و یا انصباب و سموم و یا آفت عضوی بر حسب
و یا سوء المزاج بدن بود نخست در ازالهٔ آن دستور باید کوشید آنگاه دید که بر چه سبب
اعانت کند استعمال نمودن و دیدم چند مرد صحیح گرم مزاج را که بسی که فرزند ایشان منعقد نگردد
فرزند نمی شد و در آخر در سن کهولت از زن مرطوبه خوش فرزند شد منعقد و تا سن پیری و آنجا که
سبب سده منفذ در رحم بود و گوشت زاید و ثؤلول ممکن نیست که رسانیدن بخور زبل آدمی
ملو له قطع بدان موضع تکرر را و چاره و سبا کردن چنانچه در ثؤلولی گفته شد و نفعی عظیم باشد
و اگر کنجا میسل در آن باشد نهادن میل سربی و امثال در آن نمایند و بتدریج قوی تر ساختن میل
چندانکه مجال لایق رسد تدبیر سبک بود و آنجا که سبب کژی فم رحم بود و اگر خلقی باشد علاج
ممکن نبود و ممکن که کج را باز بدان او را و قضیب او بوابی بدان رسانیدن فایده دهد و اگر
صدمه و دو شبه و امثال آن افتاده باشد فصد صافن مخالف و حجامت ساقها باید کرد
و مع ذلک اگر در خون غلبه بیند فصد اکحل جانب مخالف هم مناسب بود و لیکن فصد یا حجامت
اسهال بلغم بحسب ... و امثال آن باید کردن و کرنب نهادن و از حرکت عنیف دور بودن
و تا یکهفته ... مسهل هر روز با ماء الاصول با دو درم روغن کرچک و سه درم ایارج فیقرا
دادن و ثلثه بر روغن با ... هم حرب کرده فرزجه ساختن و ضماد و حقنه کردن و کرنب نهادن
و از حرکت عنیف دور بودن و بر جانب مخالف آن خوابانیدن و آنجا که سبب کوری
پشت قضیب بسی حادث چون اخراج سنگ مثانه و غیر آن اگر دستکاری را قابل بود
اندکی از وتر عضله آن ببریدن و بر صفحه هموار بسته داشتن و مرهم اصلاح کردن مناسب بود
و اگر قطع میسر نشود و نشاید آنرا ... داشتن و بر صفحه هموار بستن در اینجا فایده دهد و اگر چه
دیر میسر شود و آنجا که سبب سرما باشد جگر را گرم داشتن تن و محل نفع باید و آنجا که سبب کوتاهی
قضیب باشد خلقی چیزی گران و اعضا بر آن آویختن و دهن کرم مالیدن و بالین زن را
بلند ساختن و پایهای او چندان بطرف پهلوهای او باز پس بردن که فم رحم پیشتر آید و فایده
دهد و تبدیل زنان کوتاه و باریک او بلی بود و اگر کوتاهی از جهت فربهی لازم باشد
و الا به ... مبالغه و ... قد ... و دخول کردن گاهی فایده دهد

بشود یا بطوء انزال و آنجا که سبب فربهی زن مزاحمت رحم کند همین هیئت فایده دهد و لاغر ساختن
او سودمند بود اگرچه زنان آن فربهی را نپسندند و آنجا که سبب استیلای زن باشد بجهت عدم
اقتدار زوج بران در حین قرب انزال هر دو مرد را به بالای خود کشیدن و رانهای او را
محکم گرفته بخود نزدیک آوردن و داشتن مدتها فایده دارد و آنجا که سبب بواسیر
رحم بود علاج آن موقوف بازاله باسور باشد و آن بی عسر نشود و آنجا که سبب باد در رحم
بود بطریقی که در علاج استسقای طبلی و یا در مثانه و معده و غیره گفته شده رفع باید کردن آبزنها
و ضمادها و فرزجهای محلل لعب تقلیل باد و مولد ریح بکار داشتن نافع آید و آنجا که سبب ورم
صلب کبده رحم و یا عضوی که مزاحم رحم است باشد علاج مشکل پذیرد و بخواص اشیا در تحلیل
آن تقرب نمودن چنانچه در بحث اورام بعضی مبین شده ممکن که نفعی رساند و آنجا که سبب
سده منافذ جنین بود در داخل رحم و آن دهن رگهایی بود که مشیمه بدان متصل میشود در
در آبزنهای مفتح باید نشانیدن و فرزجهای مفتح بکار داشتن و روغنهای مفتح بر زهار و ناف و
کمرگاه مالیدن و از تدابیر که در تفتیح سده کنند و غیره گفته شده و از آنچه در تدبیر منع اسقاط
و راندن نفاس و حیض توان نمودن و آنجا که سبب دوام حیض بود علاج آن چنانچه بمحلش مذکور
گردد باید کردن و آنجا که سبب رطوبتی لغزاننده در رحم بود مسهل تن را از بلغم لزج غلیظ
پاک باید کردن و در آبزنهای قابض گرم و معادن و غیرها باید نشانیدن و از دواهای گرم قابض
و عطر چون سنبل و عود و سعد و قرنفل و برگ مورد و درآس و رامک و سک و غیرها با فانید
و شکر سرخ فرزجه ترتیب نمودن و شبها استعمال کردن و اگر ازین دواها با گزانگبین و گز یا
بلوط سرشته بندد بسی سودمند بود و خوردن غذاهای گرم و شیرینها و بر بالای آن از معاجین
مقوی مثل حافظ الصحة و مفرح شاهی و فلافلی آنچه بدینها نزدیک بود و یا از سمیات مقوی
مثل جهارس و سرورس بدستور رعایت آنها و یا حلوای جوزبوا و دارچینی و حلوای که زنان آن را
بنجیرسی گویند خوردن و از مولدات بلغم دور بودن تخصیص میوهای مرطبات و شیرینیها و بر چیزهای
گرم و خشک نشستن و از مواضع نمناک و سرد حذر کردن علاج تمام باشد و آنجا که سبب عظم
و طول ذکر و قوت مرد بود تبدیل لازم باشد و آنجا که سبب اشتغال طبیعت بود به دفع مرض

از اثر آنها کافی باشد و اکثر تدابیر آنها مذکور شد و آنجا که سبب سرعت انزال باشد علاج
بدستوری که بجایش گفته شد باید کردن و آنجا که سبب حرکتی عنیف باشد آنچه اختیاری
بود ترک آن باید کردن و آنچه غیر اختیاری باشد از مثل عطسه و سرفه تدابیر دافع سرفه و عطسه
نمود و در اینجا باید داشتن بسیار او و دیگر که بالخاصیه بر آبستنی اعانت نمایند و طریق استعمال
آنها اشاره علاج را چون هفت روز بعد طهر هر صباح یک مثقال با عسل آب بیاشامند و بعد از آن
صحبت دارند مفید بود و بول فیل هر حین ابتدای مجامعت با اندکی یا بیشتر از آن یک شربت
وارسی آشامیدن نافع بود و همچنین تخم سیالیوس امقداری کوفته در عسل آب خوردن و
گویند چیو اناشتا دیگر را هم فایده بسیار و پنیر مایه خرگوش را بعد طهر با مسکه حل کرده پشم تازه بخور
بر داشتن و بعد از آن صحبت داشتن سود دارد و همچنین بر داشتن زهره آهو و شیر و گرگ مقدار
دو دانگ با مسکه با پشم پاک مثل سنبل و خصیة الثعلب و جند بیدستر و حب البان و حب البلسان
بر داشتن منفرد و مرکب نافع آید و علفی که در بهار با سبزه روید و گل زرد دارد و چون آنرا کوفته
بر عضو مخصوص نهند آماس میکند و آنرا ادرری کاهک عاشقان گویند کوفته آنرا در پنبه کرده بر داشتن
چنانچه رسم زنان است چون از حیض پاک شده باشند و بعد چند ساعت صحبت داشتن بغایت
نافع است و گل زرد که آنرا اضرع گویند و در مرغزارها بسیار می باشد چون چند قدر آنرا بدست بمالند
نیک تا نرم شود همچنان بخود بر دارند و هر شب کنند تا ... و بعد از آن صحبت دارد و بار گیرد باذن الله تعالی
و چند زنی که تمام از آبستنی مایوس شده بودند و این عمل کردند بار گرفتند بامر الله تعالی و گاه بود
که رحم ازین و در جامی علق آمله کند و ریش شود و هیچ اندیشه از آن نباید کردن که آن بمنزله داغ
و تنقیه تمام بود در رحم را و بدان پاک شود همچنان که با دیار رایی شوینده پاک میگردد و در او فتا
که الم کم شود و مباشرت باید کردن و طریقی چند که گفته شد و گفته می شود و بعد ازین مرهمیده داشتن فرزند
گر از بچه دان حیوانات ترتیب کنند لبی نافع آید و خوردن و بر داشتن زهره خشک ساخت
سنگ و گرگ و گفتار درین باب نفعی عجیب دارند و شیاف از مشک و زعفران و دو برابر آنها
مغز سر خرگوش خشک ترتیب داده ساخته باشند بر رحم بر دارند و بعد از طهر هم نفعی عظیم بخشد و هر بسته
بغایت و باید دانستن که اختلاف و محبت زوجین اندر این باب اثری عظیم است و این حال موقوف است

برجند امر یکی مرغوبیت صورت دوم حسن سیرت و معاشرت و معاملت سوم تناسب آلتین
چهارم شدت شهوت پنجم موافق فراغت از انزال منی در رطوبت و بنا بر همین حکما فرموده اند
که مناکحت با جمیله اختیار کنند و تا اشتهای جانبین صادق نباشد صحبت ندارند و در وقت
میل صحبت رفع موانع تلذذ از مشغولی بدن طبع بغرض کثافتی یا برفع بول و براز و غیره
حسب المقدور بکنند و بخوشخوئی و خوشبوئی و خوشگوئی و ملاعبه و ملاحظه و مساس و تقبیل
و اشباه آن ابتدا کنند و بعد صدق رغبت بر هیئت مقرر عام مشغول شوند و در ارسال منی
زوج خود را نگاه دارد چندانکه زن ابتدا کند و آن را توان که با و منع تفرس نمودن و در آن
حال زوج فارغ سازد خود را و زن را در حال انزال سخت بخود کشد و بدارد چندانکه حرکات
فم رحم او که شبیه است بحرکات قضیب در حین انزال تمام شود و در رحم قرار گیرد آنگاه و تا ساعتی
برنخیزد و زن همچنان مدتی زانوها را برآورده و در انتها بهم نهاده قرار گیرد تا عقد و انعقاد
صورت بندد و جهت ازدیاد لذت برای زیادتی محبت و رغبت مذکور گفته اند که عسل زنجبیل
پرورده را با آب دهن حل کنند و بر قضیب بالیته طلا کنند و بگذارند تا خشک شود آنگاه صحبت
دارند و چون مکرر شود این عمل لذت و محبت عظیم حاصل آید و طلای کبابه بعسل و آب سرشته
رقیق و حلتیت بعسل و آب دهن سرشته رقیق و عسل و فلفل پرورده با آب دهن حل کرده
همین حال دارد و جهت مراعات تناسب همچنین برای ازدیاد لذت و محبت و در تعظیم یکی و
بعشق دیگری هم سعی فرموده اند چنانچه در کتب ایشان مذکور است و تاثیر این اختلاف
و محبت زوجین در حسن سیرت و اختلاف فرزند هم بسیار است والله اعلم **افراط حیض
و احتباس آن** بدانکه استفراغی که موجب صحت مزاج زنان است رفتن حیض است
باعتدال که آن قانون طبیعی است و هرگاه این استفراغ از قانون بگردد چنانچه بیشتر رود
و یا باز ایستد یا سخت کم شود بلی آنکه بغذای جنین صرف شود موجب حصول امراض گردد
در بدن ایشان چنانچه اکثر بتقریب دیگر اسباب امراض مذکور شده و قانون طبیعی
در احوال حیض نزد اطبا آنست که از ده سالگی تا چهارده سالگی پدید آید در ابتدای
بلوغ زنان از آن محل بود و هر ماه یک نوبت ظاهر شود و در مدت آن ظهور اقساما

مدت روز بود یا دو روز و اکثر آن از هفته تجاوز نکند و انقطاع کلی آن چنانچه دستور جمله است بیشتر از
سی و پنج سالگی نباشد و از شصت سالگی بسر نمی‌رسد و هرگاه پدید آید در اوایل غالب تر آید
و باهستگی کمتر شود و بتدریج منقطع گردد و چون این احوال بیشتر یا بیشتر واقع شود و مختلف باشد
بمقداری که لایق باشد وقتی است از اسبابی غیر طبیعی بود و اصحاب تجارب درین اوقات
و احوال تفاوتی بحسب اختلاف امزجه یافته اند بوقوع تفاوتی در حالت فحی انسان
چنانچه اکثر بود بالغان را چنان است که بعد وقوع نوبت اول چندین ماه دیگر پدید آید
و باهستگی بر دستور قرار گیرد و بعضی را چنان است که مدت طمث ایشان یکروز بیش نباشد
و بعضی را بده روز کشد بی موجبی غیر طبیعی و همچنین بعضی را واقع شود که چندین احوال سالها
از پس شصت سالگی حیض مرتب بدستور سابق آید فلهذا استدلال باختلاف طمث بر حصول
اسباب غیر طبیعی نسبت بقانون مذکور درست نباید و چنان معتمد تر بود که نسبت بقواعد
مستمره مراقبی از حالات حیض او بوقت صحت واقع شود جهت وجوب ملاحظه اختلاف
امزجه و عادات بحسب اختلاف اوضاع و احوال اصناف در حفظ صحت و دفع مرض اما
سبب افراط حیض یا امتلای بدن بود از خون و قوت طبیعت در دفع آن بدین
طریق بواسطه اقتدار بر استفراغ معتاد یا ضعف عرقی بود در رحم و گشاده شدن
سر آن بجهت استرخای آن از رطوبتی بدنی یا جفاف آن از تلینی بدنی و رسیدن زوری
اندک بدان و یا گرمی و تیزی خون بود و گشادن سر رگهای رحم را بمعونت قوت دافعه
و یا قرحه باشد در داخل یا خارج رحم یا باسوری را سبب بود در آن محل و یا شقاقی باشد از
سوء المزاج یابس حاصل شده بواسطه کثرت استعمال قوابض در محل و اشباه آن و یا شقاقی
بود عنفی که بعد از ولادت و از انکار [illegible] و اشباه آن حاصل شده باشد یا ضعف نسج رحم
بود و سبب ازمان مرضی قوی و یا حکه قوی بود در رحم از خلطی نفوذ کننده و غلبه میل دم بدان
موضع و منفتح شدن عروق به محل آن جهت دیاد وقوع المی بود از سقطه یا ضربه در جسم
علاج آنجا که سبب امتلای دم بود و علامات آن چنانچه سبقت بیان یافته مراد از بدان
گواهی دهد بفصد کافی [illegible] تا [illegible] منتج آن [illegible] گردد و در اکثر حال بعلاجی دیگر محتاج گردد

و اگر زیادتی تدبیر احتیاج افتد فادزهر حیوانی در دوغ دادن کفایت باشد و آنجا که سبب
استرخا یا جفاف سدرگی بود در رحم و جهت خروج دم یا جفاف و بی وجع و بودن اندک
غثیان و صداع و علامات لین و سستی رحم و غلبهٔ رطوبات یا پیوستن عروق تن یا سبب
تدابیر مرطبه و کثرت استفراغات بدان اشهاد کنند و یا سبب گرمی و تیزی خون بود و
علامات گرمی مزاج بدن و سوزش محل از گذشتن خون بران دلالت کند و یا سبب قرحه
داخل یا خارج رحم بود و علامات قرحه چنانچه در قرحه اعضای داخلی گفته شد از ظهور مدت و غثیه
بدان گواهی دهد از معالجات که جهت خون آمدن از مثانه و بینی و اسهال خون و قی الدم و
نفث الدم گفته شده آنچه مناسب مقام بود اختیار باید کردن و لیکن در اینجا در رسانیدن
ادویهٔ قابض و اشباه آن بداخل رحم بزراقه و سایر حیلها سعی باید نمودن و اگر آن میسر نشود
در پیش نهادن و احتقان هم فائده رساند و ضماد بر ناف و عانه و بالاتر از کش ران و قطن و
کمرگاه باید نهادن و اکثر خوردن ادویه و ذرور و بهتر منفعت رساننده و جهت استرخاء عرق کنج
و برگ مورد خشک سوده با آب عسل سرشته بر کمرگاه و معده و ناف طلا و ضماد کردن بی لنته
نافع بود و عسل و سپیداج تخم سوده و برگ مورد با هم طلا کردن نیکو بود و آنجا که سبب باسور رحم بود
آمدن خون قطره قطره و گاه گاه سیاه و بدبو آنکه غیر نوائب حیض و بی نوائب و بودن اندک
صداع و گرانی سر و درد احشاء و کبد و سپرز و تسکین یافتن اعراض از غالب آمدن و بودن باد
و پیچش در حوالی ناف بدان گواهی دهد علاج آن بازاله درد احشاء و کبد و سپرز و تسکین یافتن
اعراض از غالب آمدن بود اگر میسر گردد و آن امری بغایت باخطر و صعب است و تخصیص که
باسور در قعر رحم بود چه دستکاری و رسانیدن دوا بدان نیکو نتوان و آنچه به فهم آن بود از ریدن
آن که از صعب اختلاط عقل و بطلان او از دید پدید آید جهت بودن اعصابی الخلقه و اغلب
سبب تولید ماده این مرض بواسیر رحم و وقوع آن غمی عظیم بود که از جانب فراق فرزند
بدیشان رسد و بسیار افتد که باسور رحم استخوان زهار را بپوشاند و ضائع سازد و باشد که
عانه را سوراخ سازد و تدابیری که در این باب فی الجمله نافع بود فصد باسلیق است و حجامت سرین
و رودی را نهادن و تنقیهٔ بدن از مادهٔ سوداوی و بلغمی که در باسور مقعد گفته شده

وازهمان نوع حشیشه تنها وغذا ها بسوره آن بکار بردن وازهمان نوع تدابیر مرهمی

این خون بالتمام کوشیدن فصد مریض بود یکی را این مرض بود وجهت بستن خون او قرص کهربا
واشباه آن بدو دادند او شکور شده دیگری را همان علاج کردند کور شد و بیان بجا ماند و آنجا که
حقیقت شقاق رحم بود واز سوء المزاج یابس و تدابیر سابقه و علامات سوء المزاج خشک هم بدان
گواهی دهد مرهمهای مناسب اصلاح باید کردن چون مرهم اسفیداج و قوتیاسے مغسول
سرشته و هرگاه این شقاق در ظاهر رحم نباشد اجزای مرهمها را با پیه تازه بز که وفته از ان شیافی
بزرگ ساخته از پیش بکار دارد و در تعدیل و تبدیل مزاج تن و رحم کوشد و چون مزمن گردد از
تدابیر قروح امعا آنچه مناسب باشد اختیار باید کردن و چیزهای حابس و مغری دادن
و در ان نشانیدن تا بالای ناف و هم ازین نوع چیزها بر حوالی ناف و کمرگاه ضماد کردن و آنجا که
سبب شقاق بود که از زور ولادت یا از اصولیهای قابله افتاده باشد چون از جمله بگذرد
و باقی بود و مزمن گردد بهمین نوع مذکور عمل باید کردن و زنان آخر را که مزمن گردد گویند که
پشت او سست شده و جهت این در حمام قوابض گرم و غیره بر کمرگاه طلا کنند چنانچه
سبقت بیان یافت سفید آید و بزرده مرغ بر پشت و کمرگاه طلا کردن و بر بالای آن مورد سوده
و امثال آن و بابونه سوده پاشیدن و مدتی قرار گرفتن و در آب سرد نشستن نافع آید و مجرب است
و اگر آرد عدس بر بالای زرده طلا کرده پاشند و کرپاسی خام بر بالای آن بر کمرگاه بچسپانند
و بگذارند تا بر ان خشک شود نافع بود و حلوای که در پست آرد و بعضی ادویه قابضه عطری می پزند
خوردن درین باب منفعت عجیب دارد و چندین بدان صحت یافته اند بیان آن بگیرند
پوست درخت زیر را کوبند و نرم بیزند و آرد باد و برابر آرد میده آمیخته در روغن بریان کنند
و دوشاب بر ان افگنند بدستور تا حلوای ترمی شود و در حین بر داشتن اندکی مصطکی و دار چینی سوده
بر ان افگنند و بهم نیک خلط کنند و بر دارند و آنجا که سبب رفع بچا ده بود دارو را بر خاکستر ز
نشاندن و فادزهر حیوانی در دوغ سائیده دادن و تسکین فرمودن بسیار سودمند بود
جالینوس گوید در جمیع انواع افراط حیض خوردن عصیر تو له و تخم آن و در ان نشستن
و نیم ان حقنه کردن از جانبین و خوردن شیری که خبث آهن در وی سرد کرده باشند و در ان آهن تفسیده بود

یا نبکو آهن تاب کرده باشند هر صباح سه دانگ یا قرص طباشیر کافوری و غیر کافوری نافع بود و
و حمول بسد که استعمال آن درین ابواب نافع است گاهی که قطع آن جائز باشد همان است که
که در رفتن خون از اعضای داخلی و خارجی گفته شده مراد او تدابیر هم از غذا و شراب و دوا
مائل ساختن مواد بجانب مخالف و غیر ذلک هم قریب بدینها اختیار باید کردن و آنجا که سبب
ضعف و تحلیل و تشنج رحم بود در تقویت مزاج این باید کوشیدن با غذیه مناسبه و مداومت
خوردن ادویه مقویه و استعمال حمولات و شیافات و احتقانات و آبزنهای و ضمادهای
و روغنهای قابض مقوی عضو کردن و از تدابیری که جهت تحلیل و تشنج و استرخای اعضای
عصبانی چون معده و مثانه و غیرها گفته شده و آنچه مناسب بود اختیار نمودن و آنجا که
سبب حکه قوی باشد و خاریدن و دغدغه پیوسته و آرزوی حرکت و ممانعه قضیب و امثال
آن و آزرده شدن از آن فعلها و دمیدگی ظاهر فرج بدان گواهی دهد نخست ملاحظه باید کرد
تا موجب حکه خلط صفراوی است یا خلط سوداوی لذاع چنانچه شواهد قوانین بران دلالت
نماید پس اول تنقیه آن خلط باید کردن آنگاه اصلاح حال عضو کردن بمرهم و روغنهای که
در جرب و حکه عام خارج و بعضی اعضای درونی گفته شده و از تدابیر جرب آلات بول
بعضی اختیار نمودن و درین تنقیه فصد و حجامت ران و گرگاه و قطن و تشبیب ناف و
و استعمال مسهلات غیر حاده بس نیکو بود و در آب معادن و در دوغ و اشباه آن و در طبیخ
برگ فلفل نشستن و بعد از آن بقیروطی ها که کمی جرب کردن و لعاب خطمی با گل سرشوی
بر ناف و درون فرج طلا کردن و چیزهای مرطب و خنک خوردن و قی بسیار کردن عظیم
نافع آید و جهت تشخیص اخلاط خرقه سفید باید که بفرج در دارد و در سایه خشک سازد و از لون آن
در یابد و مناسب آن تدابیر کند و گاه بود که این حکه هم گرمی منی زن بود و آنجا که کثرت جماع
مجامعت داد استعمال ادویه که جهت شبق کاذب و غالب شرط گفته شده فایده دهد و قعود در آب
اودیه منی افشان مسهلات نافع آید و گفته اند که طلا کردن فم رحم به اقاقیا و عصاره لحیة التیس
و گل و صندل و شیاف مامیثا و پوست درخت بید یا بسته که در روغن گل یا عصاره برگ کاهو
یا عصاره برگ خرفه نافع بود و در جمله این حکها و استسقی از آن باشد و حقنه قوابض بشراب بخته

هم نافع آید و گل سرشوی یا گل ارمنی فقط بکوفته غالب النفع از جمله بود و بعصاره ها ضمید
کرده بسیار سکن چکه در سیلان باشد و در اکثر امراض زنان اعتماد بر جانب تجارب
تجارب بیشتر بود و آنجا که سبب سقطه یا ضربه بود اول فصد باسلیق باید کردن و بعد از آن
درد آمیزه از آنکه گرفتگی رحم بدو بسته بود کوشیدن آنگاه منع خون بخورانیدن چو آنچه مذکوره از
فاد زهر و عصاره خر نوله و تبسیر یا کردن و آسایش و آرامش جستن ۵ اما سبب احتباس
طمث در غیر وقت آبستنی اغلب سده بود و در منفذ رحم یا در عروق که تغذیه جنین می کنند
و سر رحم و دفع فضلات وی کرده باشد و حیض آنست که انتهاست و موجب سده منفذ رحم
یا در رحم عضو مجاور یا بیطرفیت و بیاز و بیدن گرفتنی بر آن منفذ از قرحه و غیر آن و یا ز آمد
ثولیل و یا اشباه آن و یا بردی که از خارج بدان رسد و این حال هندیان را در زمستان
بسیار افتد چون هنوز [illegible] این ممالک دشتا و نبا شند و موجب سده عروق یا غلبه کردن
سوء المزاج بارد ساذج بود در بدن که باجماد مواد بدان فعل پدید آید و یا غلبه سوء المزاج
حار خارج است که باحراق آن رطوبات دم آن فعل کند و یا سوء المزاج ساذج گرم خشک
که خشکی عروق یا تنگ سازد و جمله این نوع سده عروقی مردم بغایت لاغر را افتد و گاه بود
که بجهت غلبگی گوشت و غلبه هضم آن مر خون متولده را و عدم حصول فضله بدان جهت حیض
باز ایستد و یا بسبب کمی خون و احتیاج بدن بدان فضله پدید نیاید و حیض باشد

علاج آنجا که سبب ورمی بود علاج ورم بدستور باید کردن و آنجا که سبب غلبه
[illegible] باشد و لاغر کردن او بدستور باید کوشیدن و میان بسته و پیاده بسیار رود و طعامها خوردن نباید
تا بدن را کم سازد و بشرط آنکه گوشت و چربی بغایت کم خورند و آنجا که سبب دمیدن چیزی
بود به منفذ رگ علاج کشادن او را بود و در ضماد مستوفی آن را دیگر گفتیم و مراعات
خوردن و آشامیدن و ریاضت و غیره تدارک باید کردن و تدارک آنجا که سبب برد
خارجی بود و گرم کردن و تغییر فصل سرما تدارک پذیرد و آنجا که سبب سوء المزاجات
باشد بدستوری که مرارا مبین شده بر تعدیل و تبدیل مزاج و فربه ساختن باید کوشیدن
و بعد رفع تدبیر آن ادرار حیض با دویه و اعمال که مذکور شد کردن و آنجا که سبب

غلبگی گوشت بود مادام که از ان رنجی و مرضی نباشد نباید کافتن و هرگاه به تعیین دانند که مضری
ازان حاصل میشود نخست در لاغر کردن اگر مصلحت دانند سعی کنند بعد ازان به تدابیری که
که مسمن میشود بگشایند والا در گشودن سعی نکنند ممکن بود که بفصد و حجامت و ریاضت و اشباه
آن تدارک بر رفع مضرات آن نمایند و آنجا که سبب خون بود باید دیدن اگر از تقصیری جگر است
علاج جگر باید کردن و اگر از غلبه ریاضات است و کم یافتن غذا و یا غلبه استفراغات است
بخلاف آن عمل باید نمودن بالجمله طریق گشادن حیض آنست که اول مزاج دیدن و
محل را مستعد و قابل آن استفراغ گردانند برفع موانع چنانچه بدان اشارتی فی الجمله شد
بعده ماده را مستعد اندفاع گردانند بعده تدبیر اندفاع کنند و تخصیص در ایامی که حیض
درآن ایام می بوده و اجابت دیده که در آن تفتیح و تلیینی و تلطیفی باشد بخور آنند و
در آن می نشانند و شبها بفرزجه بکار میدارند و درین اثنا گاهی حب کتی عفیفی در آورند
و یا سعوطی بکنند و اگر محللات و ملینات و مفتحات جوشانیده در قمقمه کنند و قمعی بر آن
استوار کنند و لوله قمع را بجو دیگر چنانچه بفم رحم رسد و بخار بدان رسد صبر کنند نافع آید و در طلوع نافع
که سبب حبس حیض شحم و بلغم بود این اعمال سخت موافق آید و تقدیم تدابیر دیگر بسیار احتیاج
نیفتد و گاه بود که تکرار فصد صافن یا مدافن محتاج شوند نفعی عظیم بخشد بیان ادویه
که در این باب مستعمل است فوتنج ابهل رگ مستی انیسون حرف خردل ثوم حب قلقلیت جند بیدستر
جوز سرو قلقل ندیه سعد برنجاسف سلیخه دارچینی مصطکی شبت بادیان حاشیه خیارین
ملوخیا خطمی گندنا همی سنجه فسه بیاز پخته و خام تخم مرز زرد چوبه بار السیل طبیخ ابهل طبیخ
تخم ... طبیخ اکلیل با بونه کرنب پخته و طبیخ آن ... و ... و غیرها گفته اند
اگر تخم حنظل بخور کنند و بلوله قمع آن را بفم رحم رسانند در روز حیض بگشاید همچنین خون ارنب
... در ... کرده بخور بدان دارد و خلط که بدان صبر کنند نافع آید ثابت گوید زنی را
هفت سال احتباس حیض شده بود شیافی ساختم جهت ادرار مرکب از ... ابهل و
سداب ... و ... و ... شحم حنظل ... ... و اگر اشنان
... سداب تر ... ... سازد

و بر دارد و بغایت نافع بود و یکی را حیض بند شده بود و از وعده گذشته و از بچه گرفتن در گمان بود
یکی فرمود که خیارزهی را در زیر خاکستر گرم در لته پیچیده نهادند تا نیک سوخته شد آنگاه آن را
نرم کرده بروغن خروع آلایند و بخود بر داشت شنگرف هم نیز بیمار را فرمود که بنشست با آن پیچیده
بر بلندی نهند و سه شب چنین کردند بگشود و همچنانچه اقراص آن را نیز علاج کردند و مجرب گفتند که فرج را
چون از گل بستان افروز بکنند و دو سه روز همچنان بگذارند و مدرات حیض خورند و در دغنها
نرم بنشیند نزیار نرم دارند البته حیض بگشاید و مجرب به پیوست سیلان الرحم

این علتی بود که پیوسته رطوبتی از رحم غیر از مذی سپید و منوی یا عفن غیر منوی و بدبو
و غیر آن بگذرد و گرفتن خرقه سپید آسان باشد و سبب سیلان رطوبت ایشان چون با غلبه شهوت
بود و با گرمی و غلبه آن باشد یا حکه رحم بود که بدان جهت دغدغه لذتی و انجا بیا باشد و چون
بی شهوت بود و تخلخل نسج رحم و استرخاء او غیره منی سبب آن شده باشد و سبب سیلان
رطوبت عفن ضعف قوت هاضمه رحم و تعفن مواد حیضی بود و عروق آن و عجز ماسکه از حفظ آن
و ضعف طبیعت و قوت دافعه از اخراج آن یکبارگی همچو حیض علامات در اکثر سیلان رحم
نفس تنگی کند و اشتهای طعام کم بود و رنگ متغیر باشد و آواز لرزان و اشتهای چیزهای چشم منتهیج
باشد که بعضی را اکثر اوقات چشم درد کند و علامت غلبه و گرمی منی حدت و رقت آن
و گرمی آن اعضا و بعد مباشرت کم یا نفتی آن باشد و تقدم مرضی صعب و مزمن و حدوث
سیلان با آن و کشادگی سر رحم و نشیب بر آمدن آن و سستی ملموس جرم رحم به استرخاء
و تهلهل نسج آن گواهی دهد علاج آنجا که سبب سیلان منی گرمی و تیزی و غلبه آن باشد
مباشرت غذا و تقلیل رطوبات بدن به ریاضات قوی و مسهلات منی را الکم باید
آنگاه چیزهای سرد کننده و داروی خشک کننده منی پیوسته باید خوردن و ضماد کردن
و حمول نمودن و احتقان کردن از آنچه در تدبیر کثرت نعوظ گفته شده و اصل در همین مرضها
مداومت دوای مصلح مزاج بدن و عضو است تخصوصها و مخدرات و مسکنات در عینیا
نافع بود و آنجا که سبب حکه بود بطریقی که در افراط حکمت بسبب حکه گفته شد علاج
باید کردن و اگر چیزی [illegible] گردد و آنجا که سبب سیلان رطوبت عفن استرخاء و تهلهل نسج رحم بود

همان نوع که در افراط حیض استرخای بدان اشارت شده عمل باید نمودن لیکن اینجا چون عفونت
فضلات طمثی مدد ضعف عضو است در تنقیه نخست سعی باید کردن بمسهل و مدر و فصد و حجامت
آنچه مناسب وقت و مزاج بود و در جمله مبالغه در قی نافع و مداومت حب الشفا و اشباه آن تا
حد تخدیر بعد تنقیها عظیم مفید آید و همه غذاها تریاقی باشند باید اختیار کردن **رجا** از
حالتی بود شبیه به آبستنی در اکثر اعراض چون بزرگ شدن شکم و پستان و رنگ گردیدن
سر پستانها و آرزوهای مسهل و احتباس حیض و بهم آمدن فم رحم و بدین سبب زنان بفرزند
امیدوار شوند و نباشد گاه بود که این حالتها بچهار سال و تا پنج سال کشد و اکثر در آخر
همچو درد زادن پدید آید و بجای بچه رطوبتی چند و بادهای بسیار بیرون آید و شکم خالی گردد
و فرق میان این علت و آبستنی آنست که اینجا شکم صلب تر بود و تن سست تر باشد
و حرکتی که بچه را می باشد اینجا نباشد و دست و پایها تشنج بود و همچو در سود القنینه زنی تا چهار سال
این حال داشت پدر او فرزند بدستور گرفته بود و بعد چهار سال آب و باد چند وضع کرد و خلاص
شد و گاه باشد که چیزی همچو گوشت پاره بیرون آید با رطوبتی که در ولادت ظاهر می شود
و آن را رجا گویند و موجب این جمله قوت رحم بود و در استیلای غلبه آب زن و ضعف قوت
عاقده منی مرد بسبب پیری و غیره و اشتمال کردن رحم بران آبها جهت علوق و قدر نیافتن
و اسطه موانع و ماندن بران چندانکه طبیعت دفع آن طلبد بسبب عجز از تحصیل مقصود و غلبه
بخار و بدی کیفیات ماده آن **علاج** تنقیه متوالی بود و مسهلات و مدرات و تلطیف غذا
و دستورهای علاجها که در سود القنینه و احتباس طمث گفته شده اکثر آنها تدبیر این علت بود
والله اعلم **جمع شدن آب در رحم** علامت این آن بود که حیض بازایستد
و در حیض حرکت شکم قرار کند و ورم اندک باشد و ورمی و حالتی شبیه باستسقاء زقی
پدید آید و گاهی رطوبتی از رحم پالاید و سبب این همه از آن نوع تواند بودن که در رجا گفته شد
علاج ادویه که بجهت ادرار حیض گفته شد اغلب اینجا نافع آید در تنقیه و تفتیح باید کوشیدن
و ضمادها که در استسقای زقی بکار آید استعمال باید کردن و تدابیر سود القنینه و حقیقی از تدابیر
استسقای زقی مرعی داشتن و گویند چون سپید حمول کرده نافع آید **جمع شدن**

باد غلیظ در رحم این حالتی بود شبیه باستسقای طبلی با قراقر و نفخ و ضربان بود و باشد
که حرکت آن از طرفی بطرف دیگر محسوس گردد و تمدد کند و تمدد آن بیشتر در زهار و کش رانها بود
و باشد که بران فشرده آید و باشد که بران فرو آید و باشد که بحجاب و معده بر آید و از تکمید تسکین یابد
و باز عود کند و بسیار بود که صاحب آن درین علت تا آخر عمر بماند و علاج قبول نکند بتخصیص که
باد در میان لوبهای رحم باشد و سبب این علت ضعف مزاج رحم باشد و آن علت از ضرب یا سقط
یا زور در ولادت و قابله افتد و باشد که از سرمای که بفم رحم رسد و سوء المزاج سرد بران مستولی گردد
و ضعیف شود و تحلیل باد بسبب ریح نتواند کردن و خوردن چیزهای باد انگیز برین اعانت تمام
و ممکن بود که باد لوسپرید آنجا انتقال کند و دیر ماندن آن ازین جهت باشد **علاج** جمله تدابیری که
در ریح مثانه گفته شده و بعضی از آنچه در ریح معده و استسقاء طبلی نبشته شده اینجا نافع آید لیکن آنجا
چیزها در احلیل چکانیدن حاجت بود و در رحم باید چکانیدن و نهادن و تنقیه بایارج و احتقان
بچیزهای بادشکن و محلل کرد از سبب منفعت رساند و بادهای باسوری را هم بدستور تدبیر
باید کردن **انقلاب رحم** سبب باز کردن رحم یا تعبی و قوتی عظیم بود که به رحم رسد
از زور ولادت و تهور قابله و صیحه قوی و ضربه و سقطه و چیزی گران برداشتن و رسانیدن انها یا خوفی
عظیم بود که یکبار به رسد از مرئی یا مسموعی و یا غلبه رطوبت لغزاننده بود که رباطات را سست
سازد و اجزا از و لغزانند و باشد که رباطات آن بقرحه خورنده خورده گردد و آن بالضرور فرود آید
علامت این علت گاهی که تمام بیرون نیفتاده باشد آنست که از اندرون زهار و معده و پشت
حوالی آن دردی عظیم باشد و چنان دریابد که گویا چیزی در عانه وی جمع شده و ایستاده
و اندک گرانی میکند و قابله و صاحب علت آنرا بانگشت تواند دریافتن و صاحب آنرا خوفی
بی سببی حادث گردد و باشد که این درد بتب آید و باشد که رعشه تولد کند و باشد که بول براند
باز گیرد و جهت فوکانی که تمام در باطن آن ظاهر گردد و اعراض منقلب رحم ناپدید شود و چون غیر ازین
باشد منقلب رحم بوان توان دیدن کشاده و فروتر آمده **علاج** آنجا که مرض کهنه شده باشد و یا صاحب
آن پیر بود و بانه الجماع آن از جانبی خورده شده باشد بجای باز ایستادن آن ممکن نباشد
و آنجا که بخلاف این حالها باشد نخست روده را بحقنه نرم و مقوی از ثقل پاک باید کرد تا رحم

بر طرف شود و به بول و سهولت بیرون آید بعد از آن باید فرمودن تا به پشت باز خسپد و قابله اصول
رانهای او را از هم باز گیرد و از پشم مرغزی پاکیزه بر شیاف پیچد و در رحم را بدان پلیته با آهستگی
و احتیاط تمام بجایی باز برد و آنرا بر دارد و پارهٔ پشم دیگر را بعصارهٔ اقاقیا یا بشراب گل که چیزی
قابض مناسب در آن جوشیده باشد ترکرده بر فم رحم نهد و پشم دیگر را بسرکه و مرزنجوش ترکرده
بر فرج و زهار او نهد و با اینها مریض رانها بهم گیرد و بر پهلو بخسپد و لکن از فاشا این اعمال احتیاط
کند تا روزی عطسه واقع نشود و بعد از آن محجمه آتش بر حوالی ناف و کمر پیوسته می نهند و عطرهای
خوشبوی می بویانند و نفس خود پیوسته باز می کشد تا به این حیلها رحم بجای خود باز آید و از بویهای
کریه که رحم از آن گریزان است و از هر چه عطسه آورد و از دود دور باشد و دو روز بر همین شکل بباشد
روز سوم پشمها را بدل کنند آنرا به پشمی که آنرا بشرابی که برگ مورد و گل سرخ و نار پوست و اقاقیا
و غیره در آن جوشیده باشد ترکرده باشند و بر فم معده و رحم او نهند و تا ممکن بود بهمان شکل بر پهلو خسپیده
باشد و همچنان بهر ساعت محجمه نهند و پیوسته عطرهای قوی می بوید و غذا از ربهای قابض کم ترشی
میخورد و از آب و سرد دیها و چیزهای نرم لغزاننده پرهیز می کنند و ضمادهای قابض می نهند تخم
بازرد و تخم مرغ بر حوالی ناف و پشت و قطن چندانکه معلوم شود که فی الجمله قرار یافت آنگاه باحتیاط
در آبهای قابض مذکور تا بناف می نشینند و به ضمادها و نطولها و قابض بکار داشتن بر قطن و ناف
و حوالی آن جهت احتیاط اقتصار می نمایند و بچه دان سگ و گرگ را خشک کرده و سوده و بهره ز
خوردن مفید بود و آنجا که رطوبتهای لغزاننده باشد ترکیبی که مناسب آن بود دادن لازم باشد
و در قوابض مجففات رطوبت و اصل باید ساختن واجب بود در رتق این بستگی منفذ فرج بود چنانچه
منع دخول کند و سبب این با غشای قوی باشد یا منفذ که بر دهن فرج از اصل مخلوق شده و یا بواسطهٔ
روئیدن ثالول چند پیدا آمده و صاحب این علت را که اصلی بود رتقا گویند و زنان باصطلاح خویش
بر وی بند خوانند و رتق غشایی بود گاه بود که آن غشا از بیرون باشد حشفه را مانع نشود و باشد که
اندر جراحت آن مقدار باز پس رود که نصف حشفه در آن رود هرگاه این علت رتق بالوا
پدید آید بواسطه روئیدن گوشتی چنانچه منفذ خروج حیض نماند انواع مرضهای ایشان از سبب
احتباس حیض در بدن دست دهد فی الفرج کنیزی را اسپنج سرخ داغ کرده منفذ فرج کنیز

بعد از دمیدن رستن بالکل بسته و بشود و آن کثیر ضعیف و عرق ناخن بود و با التهاب نارست بود و بهتر
و بیشتر از اوقات ناخنی علاج در جمله این چند دستکاری چاره نباشد و اول بشکافتن بود
و در تو غشای اغلب آن بود که نارسته شود و در منع الستن آن بعد شگافتن با دخال میل اسرب
و حفظ آن در ایام و بتدریج قوی تر ساختن میل تا بحد لائق گمان بود و اگر چه صعب باشد و گوشت را
بعد شگافتن با دخال فتیله بشراب قابض و روغن زیت فائز گردد و منع بهم رستن باید کردن و مرهم
این جا بزرگ اسرب سنگ باشد و بقدر این شق کردن جراحان استاد نیکو و هنرمند اینجا که منفذ
حاصل نشود و از اعشار هوا و ظلمتی بهم بود و بعد بسته نقبه و از بهاخی تدارک آن باید نمود و الله اعلم

اما سرطان رحم این اغلب گرم بود و سبب آن یا سقطه بود یا ضربه یا غلبهٔ مجامعت
عسر ولادت یا زور دایه در آن بهمین یا احتباس طمث یا منی یا انقباض یا رسیدن سرمای حبس گشته
مواد و مانع تحلیل بدان محل علامت آن تپ لازم و قشعریره در اکثر اوقات بود و دیگر اعراض
و درد و ثقل و ضربان و ورم و برآمدگی آن از خارج یا داخل باشد که بسبب مشارکت معده کرب و
غثیان و خفقان رنجه دارد و باشد که بسبب مشارکت دماغ صداع یا فواخ و درد گردن و اصل
درون چشمها حادث گردد و باشد که بسبب مجاورت و مزاحمت آن با روده و مثانه بول با
و براز حبس شود و از سواد لون روی زبان و عرق اطراف خالی نباشد و گاه بود که آواز نتواند کردن
در قوت مرض و باشد که غشی و یا تشنج حادث گردد و هر گاه و بسیله شود این اعراض اشتدا و بایه همچنان
سپید و سرخ خالی و بوقت نضج و انحطاط اعراض کم شود چنانچه مرارا بدان امتحان شده و چون صلب گردد
رطوبت گاهی قوان ور یافتن و درد کم باشد و بول و براز حبس شود و تن و ساقها لاغر شود ضعیف
غلبه کند و باشد که شکم بزرگ شود چون شکم مستسقی و ورم هر گاه در جانب پیش رحم یا در فم رحم بود
درد و ضربان در زهار پدید آید و در فم رحم بسیار باشد و هر گاه ورم در جانب قفای رحم بود
درد و ضربان در قطن پدید آید و چون در قعر رحم بود درد و ضربان نباحت بازد و در هر حال بر
بر جانب ورم خفتن نتواند و در حالت برخاستن و نشستن بدشواری توانند اما در ورم بلغمی چنانچه
مرارا گفته این اعراض از تپ و ضربان و امثال آن نباشد و درد و گرانی و برآمدگی بحکم
آنگو ... و بیشتر از آن بود که در ورم گرم و لمس سخت و گرانی آن

شربل باشد و ضعف و علامات بلغم ظاهر بود **علاج** تدبیر آن همان نوع باید کردن که در ورم معده و
روده و مثانه و خصیه گفته شد و بخصوصه رعایت چنان باید کردن که هرگاه ورم در فم رحم بود محللات
را بیشتر چون از داخل فرج بکار دارد و هرگاه در جانب پیش رحم بود محللات را بر زهار بیشتر نهند و چون
در جانب پشت بود از تحلیل با حقنها بیشتر کوشند و چون در قعر رحم بود محللات بر ناف و حوالی آن بیشتر
بکار دارند و حقنها بسیار کنند و بزراقه بدرون رحم نیز رسانند و علاج این نوع صعب تر از جمله بود جهت
صعوبت رسانیدن دوا بدان و در تحلیل ورم رحم خبازی پخته و لعاب مشکل و حلبه و خطمی و ورق تخم
آنها و روغن به در دهن خروع و خمر و ورق خشک کنند تا پخته هر یک را خاصیتی پس نیکوست گاهی
که آنها بوقت استعمال نمایند و ضمادات و حقنانات و آبزنهای محلل نرم و صلاح آورد این مرض و منع
خواب درین علت بغایت نافع بود و دبیله فم رحم چون در و عظیم است شگافتن اگر توانند مناسب بود
و ورم قعر رحم با مدرات سبک نماید والله اعلم **اختناق رحم** این علتی بود شبیه بغشی و صرع و
سبب این یا حبس شدن حیض بود و متعفن آن و رسیدن بخار عفن بدماغ و دل و حجاب بسبب مشارکت
و یا جمع شدن بود در اوعیه و حوالی آن و متراکم و سرد شدن آن و مستحیل گشتن بکیفیتی سمی و رسیدن
بخار آن بدل و دماغ و حجاب چنانچه در بحث صرع بدین معانی اشارتی شده و این حال اغلب زنان را
افتد که بور سیده و بکر باشند و تن آباد آن و قلیل الحیض و یا زنانی را که کثیر المنی باشند و از شوی
مدتی جدا مانده و به پارسائی گذرانیده احتیاطی که از احتباس طمث افتد اسلم از آن بود که از احتباس منی
افتد و آنجا که سمیت ماده بیشتر بود مضرت آن بحجامت بیشتر رسد و تنگی نفس غلبه کند و هلاک شد **علامات**
هرگاه این علت خواهد افتادن نخست اندیشهای بد و خیرگی چشم و کندی حس و درد سر و دوار و طنین و خفقان
و تنگی پدید آید و در قرب وقوع مرض باشد که چنان دریابد که چیزی مثل حرکت مورچه یا بادی در زیر پوست
اندر رحم یا زهار او بطرف بالا بر می آید و در وقت حدوث علت رنگ متغیر گردد و در لبها و چشم و روی
حرکات بی اراده پدید آید و آواز نتواند کردن و اگر ماده غلیظ باشد خواب بر وی غلبه کند شبیه بسبات
و بانسیان و کسلان بود و در حال مرض بخواب گرده ماند و باشد که بقی بلغمی را اندازد و آگاه شود و
و اگر ماده سوخته باشد تشنگی غالب بود و در حال نوبت چشم در روی او سرخ باشد و از پیچ و درد و جنبش
ناشیند و وقوع علت یا عدم حیض دلیل استفراغ منی و عدم حبس حیض و غلبه میل جماع و جدا شدن

رطوبتی از رحم در همین علت و فائده یافتن از آن دلالت کند بر بودن مرض منوسی فرق میان
این علت و صرع بدان کنند که اینجا زبان خائیدن و آواز بلند کردن و بسیار لرزیدن و کف
بر لب آوردن نباشد و از حالت غشی خالی نبود و باشد که در آن اثنا بعضی سخنان گوید و تشنج این
بسیار قوی **علاج** آنجا که سبب بسته شدن حیض بود نخست ادرار آن بدستورهایی که سبق
یافته باید کردن آنگاه تقویت رحم و دماغ و دل و حجاب بمقویات چنانچه طریق آنها اکثر مذکور شده
کردن و از تدابیری که در صرع گفته شده آنچه مناسب بود اختیار نمودن و غذاهای سبک و تر باید
دادن و آنجا که اکثر مذکور شده که سبب احتباس منی بود و استفراغ آن بوجه لائق باید کردن یا کرده
تتمه این حالت واقع شد و تواتری مهلک پیدا کرد او را بعد هفته تشویش داد و بعد همین صحت یافت
و اگر این نوع میسر نباشد در تخفیف و تقلیل منی باید کردن باستعمال مسهل و ریاضت و تقلیل آب و غذا
و دغدغه کردن قابله فم رحم و فرج او را بانگشتان چرب کردن **و اشباه آن** و مالیدن بمقعدت
و جنبانیدن اسافل او را بعنف و خورانیدن فادزهر حیوانی بکر را در غیر محل مرضی و غذاهای رمانی
کلی بخشد و در همین علت مطلقاً بویانیدن جندبیدستر و بر رحم طلا کردن و از داخل اگر توان استعمال کردن
اندکی فائده دهد و بعضی بویهای بد دیگر هم مثل بوی چراغ کشته و غبار شعر و پر از مفید باشد و بوی سیاه
نیکو مفید بود و از بن ران تا بقدم بستن و در آب گرم نهادن و نمک و خردل کوفته مالیدن و حجامه آتشی
بر روی رانها و ساقها افکندن نافع باشد و گفته اند که شیخ آن مقدار یک بندق بروغن حب الغار
چرب کرده بفم رحم رسانیدن و همچنین غالیه را رسانیدن مفید بود و تدابیری که در صرع بخاری و غیره
گفته شده اغلب جهت منوسی هم سودمند بود و در طبیخهای محلل نشستن و بدان احتقان کردن هر دو را
فایده دهد و همچنین قی کردن و سواری و مشغولی طبع و شیافها که ماده را بالقاء مائل سازد والله اعلم
کمی شیر سبب آن یا کمی خون ست در بدن بواسطه مرض سابق یا غلبه استفراغات یا نزف
یا افراط حیض یا کم یافتن یا بدی جوهر غذای یا میل خون بورمی و یا ضعف کبد در تولید آن و یا خبث
جوهر خونیست که به پستان می آید بواسطه غلبه خلطی بر آن و یا کسب کردن آن کیفیتی نا لائق را در بدن
و یا سبب قصور مزاج پستانیست که بواسطه یبس خشک غلیظ سازد و یا بواسطه غلبه رطوبت آبناک
سازد و قبول هضم و استحاله نیست از آن بر دو گاه باشد که از جهت غلبگی خون طبیعت از هضم

و از شیر ساختن آن عاجز آید چنانچه بسیار اند که بسبب آن لاغری غلبکی خون باشد علامات
آنچه سبب آن مادهٔ کمی شیر بود دلیل عدم اسباب آن دلیل باشد و آنچه سبب آن بدی هضم
خون بود علامات غلبهٔ هر خلطی و سوء المزاج است بدنی شاهد آن گردد اما شیر صفراوی زرد و رقیق
و گرم و حاد طعم و بد بوی بود و شیر بلغمی سپید کبود و قوام و آبناک و شور طعم یا ترش طعم و شیر سوداوی
غلیظ و تیره و کم بو باشد که از جهت غلیظی همچو رشته بیرون آید و شیر نیکو تنک قوام و معتدل باشد
و طعم و بوی آن خوش باشد چنانچه دستور شیر حیوانات تندرست است و آنچه سبب قصور مزاج پستان است
لاغری و سختی گوشت و درشتی و خشکی پوست و حرارت مزاج و تری زیاده بزرگ و ظهور کبودی رگهای
آن نشان غلبهٔ سردی و تری مزاج آن باشد و آنچه سبب امتلاء و ورم بود علامات آن بدان
اشتباه کند علاج تدبیر این حال بعینه تدبیر دفع لاغری است و دستور اصلاح هر سببی ازین اسباب برازا
بتقریب مبین شد و اعتماد تمام در تحصیل این مقصود بر غذا بود و آنچه از اغذیه درین باب نافع و
مجربست شوربای شکنبهٔ گوسفند و گاو و گوشت و نانهای پاکیزه که تخم رازیان و بادیان بود و آرد نهاسی که
در قاتق آن شیر کرده باشند و ترش نباشد و بخورات و شیر و شیر برنج و مغزهای حیوانات و پستان
حیوانات بسیار شیر که قبل از دوشیدن ذبح کرده باشند و بهتان پخته خرخاک بریان و ریشته شیر
و فالوده قندی و فرنی و زرده با آن و دوغ شیرین و گوشت ماهی تازه و روغن گاو و گوشت
مرغ فربه و بره و تخم تازه و شیر شتر کم ترشی و خربزه و نخود و باقلای تر و بورانی و علف اسپست و
رغست و شاخ بادیان و ساق شقاقل و اسفاناخ بخورات یا قروطا یا ناردان و آش نهند و از شیرین
قبل از طعام و نارنس و بالجمله هر چه منی و خون را زیاده سازد و اصلاح می آورد و شیر را نیز زیاده سازد یا هم
و اصلاح نکند و هر چه بدانجا مضرست بدینجا نیز مضرست و استعمال هر غذایی ازین اغذیه بغیر را
مناسب هر مزاجی گاهی که بهم بدین اغذیه تعدیل مزاج جویند برای طبیب متعلق بود و آنکه بکیفیت مزاج
خویش عالم باشد هم این مراعات تواند کردن و تعدیل این اغذیه جهت هر مزاجی بادویه هم جایز بود
بلکه لازم والله اعلم **بسته شدن شیر در پستان** آنجا که سبب گرمی مزاج باشد
روغن آمیخته طلا کردن و مرهم روغن بنفشه را با کشنیز تر و ساق خرفه در یازدن مالیدن بنک و
ضماد کردن و گاهی اسپرکه در روغن گل بهم آمیخته طلا کردن و آنجا که سبب سردی باشد مرهم روغن قسط

و با خیرسنه و با سوسن طلا باید کردن و ضماد حلب کوفته و در روغن گل یا سرکه سیم نافع بود
و اگر قولنج را نیز بندد تا بهیچ عقید نشود و با موم و روغن ضماد کنند مفید باشد و خوردن چیزها
ی بادیانه و شاخ شبت آن و تخم آن هم سود دارد و خرنوب النبطی کوفته طلا کردن شیاف مفید بود
و آرد جو و کرنب و حلبه و تخم کتان بیخته ضماد بی سفید باشد و در جمله از خوردن چیز باشد که
مقوی آن مزاج بود و پرهیز باید کردن و شیر مایه و چیزهائی که شیر را می بندد و چون قای و زهر
و انچه مایه دارد و نباید دادن ولیکن شیر مایه را اول بسرکه حل کرده طلا کردن سود دارد
و بسیار باشد که شیر بسته متعفن گردد و آنجا سلاق را باید پختن تا ظاهر شود و در آنجا با مغز نان آرد
باقلا باید کوفتن غالب و در روغن گل بر چکانیده ضماد کردن و آرد و نمک و عسل و آرد باقلا
و نان و نمک نیکو بهم کوفته ضماد کردن مفید بود و ضماد را هر روز دو سه نوبت تازه کردن
تا زود تحلیل کند و آب نیک گرم را هر ساعت شیشه دو سه تو بدان ترکرده تکمید کردن
نافع آید و نیز اسپرغم مالیدن سود مند بود والله اعلم

گفتار در سختی گوشت پستان

از ضربه و اشباه آن بگیرند آماس و مویز بهم نیک بکوبند با آب برگ سبز دلبستند و ضماد کنند
نافع بود

آماس پستان

علامات آماس اعضای ظاهره و اسباب آن همان است
که در آماسها گفته شده علاج آنجا که آماس گرم باشد تکمید کردن بسرکه ممزوج با آب گرم
نافع آید و تضمید به سکنجبین مخلوط بروغن گل و آرد باقلا مفید بود و بکوفته عنب الثعلب که بروغن گل
حل کرده باشند نیکو آید و دیگر آنکه انزروت حل کرده مالیدن پوست مفید آید و چون از سه روز
بگذرد و ضمادها که از بسته شدن شیر گفته شد نهادن فایده بخشد و در اواخر ضماد کوفته تخم کتان با سرکه
سرشته نیکو بود و اگر بجای [illegible] خطمی و سه درم مر و دو درم زعفران ابرزده تخم مرغ سرشته طلا
نافع بود و در جمله اوقات نیز اسپرغم مالیدن فایده دهد بغایت و چون آماس سرد بود باید تخم کرنب
کوفته ضماد کردن و همچنین بابونه کوفته و آب بادیان سرشته یا با آب کرفس نافع آید و نیز اب کار
بسی منفعت بود و ضمادهای گرم که در بسته شدن شیر از سردی گفته شده جمله مفید بود و آنجا که
در هم صلابت بود اول بروغن بنفشه و زرده تخم مرغ بهم آمیخته طلا کردن سود دارد و بعد از آن
بروغن گل و زیره گاو و تخم طلا کردن مفید آید و اگر قدری بیشتر با آن بامیزد [illegible]

و درد وی است که و برگ مازو کوفته ضماد کردن بسی نیکو بود و همچنین برگ شفتالو با برگ سداب
کوفته نهادن و آنجا که ورم دبیله شود تخم کتان و کندر و اصل سوس و میعه تر و لسان بره و زبل کبوتر
و نطرون و شادنج جمله مساوی بکوبند و بروغن گل و مغز ساق گاو و خمیره و منفجح بسرشند
و ضماد کنند و اگر به تیزاب گرم کرده آنرا به نشتر و دنبها سوراخ کنند زودتر و بهتر بود و آنجا که قرحه
سوختگی و خورنده در پستان واقع شود و اگر طاقت سوزش تیزاب باشد اولی آن بود که به تیزاب
آنرا پاک کنند و بصلاح آورند و مرهمهای لایق که در قسم دوم بحث آکله گفته شد بربندند و الا بگیرند
عفص سبز و بلیله از هر یکی چهار و یک من جوز سرو نیم من سماق جمله را در یک من شراب قابض
کنند و بیست روز بگذارند بعده باتش نرم بپزند و بچوب سرو وی جنبانند چندانکه به نصف آمد
پس بپالایند و صاف بپالایند و بقوام آورند فی الجمله دهن بر مرغ بر آن قرحه طلا می کنند
مفید آید باذن الله تعالی و آنجا که ثور رسیده گاز پستان بوقت بلوغ کرده کنند و در وی گیرد
فصد باید کردن و طعام کم و لطیف دادن و صندل و اقاقیا و اشباه آن طلا کردن تا سرطان
نشود و آنجا که سلعه در پستان پدید آید برگ شفتالو و برگ سداب تر کوفته ضماد کردن نافع بود
و آنجا که خواهند در اوائل بلوغ که پستان را حفظ کنند از بسیار بزرگ شدن طبیخ عفص و عصاره های
قابض پیوسته طلا کردن نافع بود و سفال پاک جوی سوده بآب طلا کردن و اشباه این نوع
محققانه سودمند آید و پیوسته داشتن آن و اینها بسیار منفعت دهد و را در او حیض و منی آنرا که حاجت
دارد والله اعلم **حصول آبستنی** اما در ابتدا اخبار بود که انزال مرد و زن با هم
اتفاق افتد برغبت تمام و زنان را از آن حالت و لذت و رستی محکم پدید آید و اندک پیچشی
در ناف خود دریابد و مرد چون برخیزد ذکر خود را از محل بر خود هیچ آلودگی منی بدستور سابق
نیابد و زن بعد فراغ هر چند سعی کند از منی هیچ باز نگردد و بعد از این فم رحم بهم آید و بالا رود
زن را آرزوی مباشرت کمتر شود و در حین مجامعت اندک دردی از رحم بناف باز رسد
و منی مرد نزد وی بازگردد و محل از قاعده بیشتر خشکتر و تنگتر شود و نبض قوی تر بود
و پیوسته حرارتی مثل حرارت حمام زده می باشد و حیض مطلقا نباشد و این اغلب نبود
و با اندک پدید آید بیشتر از محل خود و این کم باشد و غثیان و کرب و تاریکی چشم و دوار

کسالت و خفقان و آرزوهای بد پدید شود و جمله یا اکثر اینها بعد یکماه و یا بیست روز یا دو ماه
و چهل روز و قریب بدین ایام رنگ چهره تیره شود و سر پستان بسیاهی میل کند و کلهها
بر روی پدید آید و سپیدی چشم بزردی یا کبودی زند و شکم بزرگ گردد و بعد چهار ماه
اکثر اعراض چون دلسوزش و کرب و تاریکی چشم و دوار او را لاحق باید و جنبیدن بچه
در درون محسوس گردد و آنجا که در اشتباه افتد که علوق حاصل شده است یا نه
تحقیق آن همان طریق که جهت تحقیق سد در رحم گفته شد باید کردن و گفته اند که وقت
خواب دو اوقیه عسل با آب باران یا با آب سرد بخورند اگر بعد از آن پیچشی و دردی در ناف
خود در یابد حامله باشد ورنه بول آبستن در اول بزرقت مائل باشد و در وسط قاروره
چیزی همچو پنبه زده نماید و در آخر بحمرت مائل شود و گاه باشد که بول او صافی و با قوام بود
و بر سر آن همچو ضباب چیزی ایستاده باشد و در میان آن همچو حبه پدید آید و چون
بجنبانند بالا و شیب ترد و گفته اند که زراوند را بسایند و بعسل بسرشند و بر ناشتا
زن آن را بشمی سبز بخورد و به دارد و تا پیشین هیچ نخورد اگر در آن اوقات طعم دهن خود را شیرین یابد
گمان بر نری جنین غالب گردد و اگر طعم دهن خود را تلخ یابد گمان بر مادگی جنین بیشتر شود
و مجرب است و اگر هیچ تغیری غالب در طعم دهن نیابد حامل نباشد والله اعلم

و اما تدبیر احوال حوامل بدانکه قی و تهوع ایشان را تا دو ماه که با فراط
منجر نینجامد بیشتر از چهار ماه در منع آن کوشیدن تا بمکه بدین نشود و مضر باشد جهت دفع
کردن طبیعت سوا بلغمی یا بلغم سعد و در آخر گاه معدت مضعف دو ورا آوردن بسیار شود
و یا چهار ماه درگذشته باشد سکنجبین دادن لازم بود و طریق این علاج همان است که
در بحث امراض معدی مذکور شد و همچنین طریق علاج و آرزوهای بد ایشان و آنجا که خفقان
رنجه دارد تجرع آب گرم و گلاب گرم در یاضت معتدل فائده دهد و اگر نیز بدبیزر سبب
احتباس افتد خفیفی از آنچه در علاجش مبین است اختیار باید کردن و آنجا که بادی در معده
ورد و سنگی دو دو اندا سکنجبین معجون کمونی و سفوف مقوی و اشباه آن اندکی بر بالای طعام هم
خوردن سود دهد آید و تفصیل غذا در حرکت ساکن نیکو بود و آنجا که درد پشت یا پهلو ظاهر گردد

و نیز روغن گل و سفیده تخم مرغ [illegible] طلا کردن مناسب بود و همچنین طین قیمولیا و [illegible] با سرکه و [illegible] آب
و سرکه طلا کردن و ضماد برگ کرنب پخته و طلای عدس با آب کرنب و صبر و صندل و فوفل و
آب عنب الثعلب بسی مفید آید و آنجا که خارشی و جوششی در درون و بیرون فرج باشد
لعاب خطمی و گل بنفشه طلا کردن بعد فرج و عصیر عنب الثعلب سفید دانه و کاسنی و گل سرخ
از آن حاصل کرده باشد نشستن در درون و بیرون آن [illegible] نافع [illegible] و آنجا که
عضلات پشت و سینه و شکم بسبب بخارات و گرانی حمل ممتلی و کشیده شده و دواعیای [illegible]
در آن موضع پدید آید روغن گل طلا باید کردن و دلک نیک نمودن و [illegible] دارد چه
و التیام کردن و [illegible] گرم در [illegible] و تکمید کردن و [illegible] سالها مر این
حال در شبها حال پریشان و صعب باشد چنانچه بخاری با هر لحظه [illegible] برآمدی که گمان کند
که از خود نخواهد رفت و خوفی عظیم و اضطراب از آن می‌نمود و [illegible] تا این [illegible] مذکور تکمید
کردی و غذای لطیف دادی و به روغن گل طلا کردی و عضلات پشت و دوش و [illegible]
و شانه‌ها را محکم کردی و مالیدن چنانچه در ذات الجنب بدان اشارتی شده و [illegible] در
رگ گرفتن گویند و بدین تدبیر بصلاح آمدند و من بعضی را [illegible] حیوانی و روغن [illegible] نافع آمد
و [illegible] غذاهای لطیف [illegible] و آن حال [illegible] در یاب [illegible] بود و فرزند
است که [illegible] و آنجا که از حمل [illegible] خونی ظاهر شود در طبیخ عدس و گلنار و هلیله و [illegible]
خشک و [illegible] نشستن و بر عانه طلا کردن نافع بود و اگر تسکین نیابد آنچه که
از جهت افراط حیض گفته شد بکار داشتن و آنجا که جهت خلط زایدی و یا مرضی یا استفراغی
محتاج شوند تخصیص فصد و مسهل باید که البته قبل از چهار ماه و بعد [illegible] این تدبیر
[illegible] که [illegible] یا بعوض فصد و حجامت اعالی و شرط او مناسب بود و
بعوض مسهل و ملین [illegible] اطبا [illegible] گویند و امثال آن و آنجا که [illegible]
و [illegible] طبیخ کرنب و شبت و حلبه و تخم کتان و خبازی و خطمی
[illegible] آمیخته [illegible]
[illegible]

و یکبار از جای برجهید چند نوبت چنین کنند آنگاه قاقله و لعاب تخم کتان با روغن بادام
یا با شیر دوشیدنی یا با پیه بط و مرغ یا با روغن بنفشه آمیخته به پنبه بر فم رحم وی می مالند
و در رحم می چکانند و در حین آمدن درد ادویه سفر باید تا نفس نیکو بکشد و فرا گیرد و به پاها
خود زور کنند و مثل این عملها چون با ماها متعلق است و تجارب ایشان در غیاب بسیار
است و خوب شنیده اند در رساله خود ضبط کردن مناسب نمی نماید لیکن آنچه منفعت آن درین امر
نیکو یافته اند چهار درم پوست خیار شنبر بسیحوق در طبیخ مرکبه یا در حلبه سه دادن یا با بیاد بخنیر
خوردن حسوهای پر حلبه با روغن مرغ و بادام و برگ سبز کرفس و خطمی و آشامیدن حلتیت و حب بسیار
و دارچینی و مشکطرامشیع هر یک اندر مطبوخی مناسب و لعاب نشده بغایت نافع بود و من
چندان را مشهور دم مقدار یک باقلا بزرگ عربی بالنعنع آن زعفران سود و در طبیخ
حلبه خورانند و نیز فوری خلاص شدند نسیان صعوبتی مجرب است اطبا گیرند
جند بیدستر و میعه و مر یک مثقال و بساوات دارچینی و ابهل نیم مثقال و جمله را کوفته
و بعسل سرشته بخورانند در آب گرم و یا عسل یا در شراب کهنه فاتر کرده
عطسه آوردن و معطسات بسی نافع بود و بخوره حشیم ماهی و زبل کبوتر و سنگ پشت و سم خر
و اسپ و موی سر در زیر فائده دهد و گفته اند که گرفتن مقناطیس در دست چپ
و بستن زیر ران راست و صطرک امریقی هم بر ران فائده عظیم دارد و زور و ایستادن کم
نیاز و بخاصیت و گفته اند که طریق احتیاط نیکو درین باب آنست که چون ابتداء
آثار وضع در یابند فی الحال بحمام رود و در حمام مکث نیکو کند و لعابها و روغنهای بسیار
آنجا نیز بکار دارد چنانچه مذکور شد و آب گرم بسیار ریزد و همافل خود را نرم و گرم دارد
در محلی که هوای آن بگرمی مائل بود و بوضع استعمال کند و خود را از بول و براز خالی کند
قبل از غلبه درد و اگر قبض باشد در حمام بحقنه نرم شکم را فرود آورد و شوربای چرب گرم
بنوشد بخورد و از آب سرد و سردیها و ترشیها در ان حین حذر کند و بر درد صبر نماید و نفس باد
تا ممکن بود بکشد و باقی اعمال که سابقا گفته شد می کنند مادام که او را از درد مقرر خود دو
آمدن فرزند نباشد او را بتکلیف زور کردن نکنند و اگر عسر او از جهت خوف او ست

که خود را بهم رسیده زود از واسطهٔ نبودن این حال او را قبل از آن باید که او را تعجیل از آن خوف بیرون آورند و اگر عسر از جهت اسپل بچه بود بطریق غیر لایق قابله آنرا تعجیل هموار سازد و اگر بعضی اعضا نه بر وجه لایق باشد بیرون آمده باشد آنرا قابله با حتیاط باز پس کند اگر تواند و الا او را بر پشت خوابانند و باهستگی پایهای او را گشاده داشته ببالا برد چنانچه سرین او از جای خیلی برداشته شود و آنگاه بجنبانند تا بچه باز بجای پس رود و باز او را نشانند بر وجهی که در افتاده تحیه زده تا بچه بسر فرود آید و قابله بدست آن احوال را درباید و اگر بچه بهر دو پای هموار آید منع نباید کردن که کوفت بیشتر و خطر تر باشد و اگر بیکپای یا بیکدست بیرون کند بد بود و منع لازم بود و بهترین اوضاع آن بچه بسر فرود آید و قبل از سه عضو دیگر ظاهر نشود و روی بچه بجانب پشت مادر باشد و بسیار بود که بسبب عسر ولادت سطبری مشیمه بود و آن پرده ایست که در رحم برگرد جنین متکون میشود و جهت حفظ آن همچو کیسه گرم کرده دانه اما صلب تر و بهتر از آن آن هنگام چاره نماند جز آنکه قابله بانگشتان چپ آنرا کشیده دارد و بدست راست یا بناخن آنرا پاره سازد و هرگاه درد و آثار زاد از چهار روز بگذرد و بچه بیرون نیاید باید دانستن که مرده است و تدبیر اخراج آن باید کرد زیرا که گذاشتن آن موجب هلاک مادر شود و بجهت تعفن پذیرفتن آن و رسیدن بخار آن بدل او و لے آن بود که چون اعضای آن ظاهر باشد و دست قابله بدان رسد قطع قطع کرده آنرا بتحلیل تمام بیرون آورد و شرط آنکه از آن فعل آسیبی بمادر نرسد و الا تمزیق رحم کند چنانچه گفته شد و قوت حامله را بشوربا های نرم پر قوت نگاه دارند و بوییدنیها و بخورها که مذکور شد در تسهیل بکار دارند و جدوار و مانند آن و لعاب حلبه دهند و فتیله قوی از کاغذ یا چوبی از شاخ قوی اشنان یا ارطیثا یا سداب یا بیخ تیزک با چند بر مرغ بقطر آن آلائیده یا روغن بلسان یا آب حنظل یا بطبیخ آن بفرمایند تا بخور بر دارد و دشیانی که از بخور مریم و قسط و حلتیت سازند فرزجه کردن آن نیکو بود و سه درم اشنان فارسی کوفته در طبیخ حلبه و امثال آن دادن مفید آید و بریانیدن چند درم مکی و خورانیدن آنها نافع بود و فرزجه که از خربق سیاه و میوبزج و زراوند مدحرج و بخور مریم و حب بارزیون و تخم حنظل داشق

جمله را کوفته و بیخته بزهره گاو سرشته ساخته باشند بغایت قوت بود و بر عانه و ناف ضماد تخم حنظل
و قسط و برگ سداب بزهره گاو سرشته نهادن عظیم نافع آید و آنجا که بعد آمدن بچه مشیمه که زنان
آنرا جفت گویند بر آید باید که قابله آنرا بدست نگاه دارد یا بپای کفش بران بندد و نگذارد که
باز پس رود که از آن خفقان و اختناق رحم مهلک پدید آید و آنرا بزور نشاید بیرون آوردن
که از آن بیم انقلاب رحم بود و تدبیر آوردن هم نزدیک بآوردن بچه مرده بود و بویهای بد بدم
گرفتن و آب خاکستر خوردن و قرص اندک و عطسه دران باب نافع بود و اگر بدینها نشود و صاحب
علت سست آنرا بخوابانیدن و چیزی بران بسته بگذاشتن و از مزلقات مذکوره دادن تا بمدارا
جدا شود و آنجا که بعد ولادت در نفاس که چون دستور ولادت سائل شود منفعت بخلاف
دستور عادت و یا حبس شود و از آن المی حادث گردد و علاج آنها از همان انواع باید کردن
که در افراط حیض و احتباس آن گفته شده لیکن در منع افراط چیزی که آنرا تمام باز دارد نشاید داد
که مضر باشد مگر آنکه از حد در گذرد و جهت رفع احتباس فاسد محض کنند ز رگ کنجد بو داشتن
چنانچه دستور ست بسیار مفید بود و همچنین گز انگبین و برگ بلوط در درانیز تسکین می کنند
باخاصیته و نفاس زنان بیست و پنج روز بود و یا سی روز و نفاس مادینه پنج روز بود با جمله
و بعضی باشند که ایشانرا نفاس نبود و یا اندک باشد و آن علاج مستغنی بود و آنجا که حامله را
عادت بوده باشد که بچه او قبل از وقت بیفتد تدبیر آن رفع تقویت عادت و منع آن حالت
چنان باید اندیشیدن که نخست اسباب آنرا باز جویند و در ازاله آن سعی کنند انگاه در غیر
اوقات حمل تقویت اعضا بتخصیص رحم و دماغ و دل و گرده می کنند و در حین حمل از معسرات
بحمل و مسقطات باز میدارند و اسباب این عادت اسقاط یا با درد رحم بود که مانع آید
از فراگرفتن رحم جنین را و پروردن آن و تکون آن اندادنماید بر دفع آن یا رطوبتی
غالب و لغزاننده بود و از جهت سوء المزاجی بارد در دهن رگهای رحم که آنها را
نقر الرحم گویند و مشیمه در رحم بدان متصل باشد و بواسطه بود و غذا گرفتن جنین را از آن عروق
و بجهت این رطوبت اتصال مشیمه بدان عروق بغایت ضعیف بود و در حین بزرگی
و گرانی جنین حفظ آن نتواند و بقلیل واجد از آن رطوبات اندک تعبی از خارج بیفتد

و یا سوء المزاجی باشد در رحم گرم یا سرد که باحراق یا اجماد منی جنین را بالیدن و غذا یافتن
نیکو واقع نشود و طبیعت رحم و مشیمه حفظ آن نکند و با غایت سخافت حامله و کثرت احتیاج
بدن او بود و بسبب خون در تغذیه بدن و ضعیف ماندن جنین و طبیعت دفع آن طلبیدن
جهت کراهیت از آن و یا گشادگی فم رحم که در حین گرانی جنین آنرا تواند نگاه داشتن و جزو
خارجی را از آن منع نیکو نتواند نمودن و یا فالج و سستی اعصاب تن بود و تدبیر رفع اغلب این
اسباب همان است که در بحث عقر گفته شده و فالجی علاج پذیر نبود و بحقیقت این علاج اسقاط
همان علاج دشوار پذیرفتن است و هرگاه که این حالات برطرف شود و اقتضای رسیده تقویت
باید با دارم کدامی دیگر که بحمل مضرت سانح نشود اسقاط نشود نیست و اموری که بحمل مضر و سبب
ضائع شدن جنین است معتاد و تخمیر معتاد اسقاط را اضر است و سقطه و شبه و جماع بسیار
و مسهل و فصد بعد هفت ماه و پیش از چهار ماه و صیحه قوی و دویدن با اضطراب و سریع و خوف
عظیم و غم عظیم و نیافتن آن و غلبه بکشت در حمام و در میان آبهای نرم کننده و در سرخی
اسافل و بسیار خوردن چیزهای تیز و غلبه امتلای بدن و پر کردن معده با فراط و خوردن
سموم ضعیف و ادویه مسهله نیز یا بکار رد یا سخت سرد و یا سخت تیز و یا سخت ترش و غلبه احتقان
و اسهال بسیار و گرسنگی و تشنگی و تب تیز و درد صعب و مرضهای قوی تمام و یا مخصوص
برحم و جمله استثنا از چنین حالات دور بودن شرط است و احوال آن چون احوال
دیگر که حامله است نیست و بحقیقت تدبیر دوائی است و منع ذلک بالطبیعة متخالف
بکند مگر آنکه بتقدیر الله تعالی و علامت افتادن آنست که پستانها بیکبار خرج شود و شیر آن
سیلان کند و خون همچو آب از محل رحم ظاهر گردد و هرگاه بچه بزرگ بود و همچو اعراض ولادت
پدید آید و آنجا که دو بچه باشند یکی را آفتی رسیده بود و واقع شود و پستان جانب متخالف
بحال خود بماند و آنجا که بچه مرده باشد در درون طبیعت بجهت نفرت از آن خواهد که دفع کند
ثقل سخت گران شود و هرگاه حامله از پهلو به پهلو گردد و چنان پندارد که سنگی در درون او
بهر طرف می غلطد و ناف او بعد از آنکه گرم بود سرد شود و لاغری سخت در پستان پدید آید
و از رحم آبی زرد و بد بوی روان شود و سپیدیهای چشم کبود گردد و باشد که کنارهای گوش و بینی

بعد از آنکه سرخ می بوده اند سفید شود و آنچه دلالت کند بر ضعف جنین و منذر بود بسقوط استرخای ثدین
حامله و آمدن حیض باوقات خود و حرکت نکردن جنین بعد چهار ماه و یا اندک حرکت کردن
بعد شش ماه و ظهور رطوبتهای بسیار از فرج و بودن باد در رحم والله اعلم اما تدبیر

منع نمودن آبستنی گاهی که مصلحت بزرگ در آن باشد مثل بیم آفت بر حامله
و غیر ذلک آنست که نگذارند که منی برحم در آید و اگر اتفاق افتد بیرون کنند اما منع از
بسه وجه تواند بودن یکی آنکه در حین انزال مرد یا زن خود را باز کشند تا نطفه برحم
نرسد و دوم آنکه مرد منع انزال کند چنانکه بعضی می کنند سوم آنکه قبل از دخول زن چیزی
که سد منفذ رحم کنند و دفع کننده منی و مانع حبل بود در فم رحم آنها مثل حبی باشد که از
کرنب و شحم حنظل و هزار خشان و فاقد النسل و خبث الحدید و ریوند و کز انگبین و بطم و انار
و زهره گاو و پیه و پوست انار و چرک گوش حیوانات و حیض و رخت توت و سرگین فیل و
سقمونیا و سفیداب مجموع یا بعضی سازند اما بیرون کردن از رحم هم بچند وجه میسر گردد
یکی آنکه بعد از انزال فی الحال جدا شوند و زن بعد از تمام بر خیزد و عطسه و تنحنح کند و بجهد چند
قوی بکند و هفت قدم یا نه قدم بعقب باز جهد محکم دوم آنکه دوائی که آنرا باز گردانند در فم
رحم نهند مثل نوشادر و نبات و ملینات و نمک طبرزد و پونه و امثال اینها از آنچه بر داشتن آن
مدر حیض بود و بعضی اجزای حب مذکور را هم این خاصیت واقع است سوم آنکه بر سر پای
نشینند و ناف خود را بانگشت بسختی تاب دهد و بمالد و چیزی بدبوی می بویند و در زیر خود
بخور بکنند از آنچه جهت سرعت زادن گفته شده و چیزی مزلق می خورد و آنجا که دیه نهاد اخراج
نباید و علوق حاصل شود و چاره نباشد جز آنکه سیلی یا چوبی سخت نرم صیقلی تراشیده تخصیص از
بیخ خیار قدری قدری در رحم فرستد و بگیر آنرا به ریسمانی بر ران بسته دارد تا به بالا نرود و
و شیب و اکثر اوقات نزد رانه اینچنان بگذارد و مبالغه و تعجیل در دفع بیشتر نوشادر لغا
میل و غیره نکنند و بعد روز آن بسازد و دیگر و هفته بدین نهج بگذرانند تا حیض اندک اندک
آمدن گیرد و باهستگی تمام بکشاید پاک شود و بعضی قدری کاغذ را بهم پیچید محکم پیچ سیلی
و قدری ریسمان بر آن پیچید و تعجیل نباشد و مبالغه نگذارند تا خشک نشود و آنگاه

و در رحم فرستند تا حیض آسان گیرد و پاک شود و این عمل ضرری ندارد و اگر کاغذ به بالا رود
پاکی نباشد جهت آنکه برودی نرم شود و بیرون آید و ازین عمل بهتر نیست و بخوردن ادویه
و نهادن هم گاهی می افتد و در اثنای کافتن رحم باید که خود را از سرما حفظ کند و قطعاً جمله چیزهای
قابض و ترش و سرد بهیا و آب سرد و هندوانه و شفتالو و چیزهای بادناک و خضرات نخورد
و هر یکی و زر در میان حمام رود و شکم و رحم را بلعابها و روغنهای نرم تمریخ بکند و چیزهای
نرم کشاینده و محللات خورد مثل کاچیهای تخمه دار و اماج پر پیاز و گندنا و خبازی و زرد چوبه
و دنبه با روغن خروع و بادام و اشباه آن بگوشت مرغهای جوان یا بی آن و از حرکت عنیف
و جماع بر حذر باشد و ملاغیه فایده دهد و زنان زائیده و اسقاط کرده را هم این تدابیر باید کرد
تا چله اقلا تمریخ که بدان محتاج نباشند و جهت رفع تشنگی و کم خوردن آب زائیده را در تابستان
و دوغ گاو و شیرین علاجی نیکوست و درد ایشان را هم که تا هفت روز بعد ولادت می باشد
نافع بود و خربزه هم بجای آب نیکو بود و در خلو معده از طعام و در عدم خلو بدن و ناشتا و تمر
و دوغ شتری تانه هم موافق آید و حلابها هم بسیار مناسب باشد و گشاده داشتن نفاس
بفرزجه قوت دیگر انگبین و اشباه آنها آن در رور اسکین نیکو دهد و اگر این رعایات
نکنند و بخلاف این اعمال جرأت نمایند هم وقوع انواع امراض رحمی و غیره بود چنانچه
بر عالم باحوال بدنی مخفی نیست و هرگاه بحال صحت باز آمد بدستور معتاد عمل باید نمود والله اعلم بالصواب

باب بیست و هفتم در بیان امراض پشت و مفاصل و پایها و اسباب و علامات و معالجات اما درد پشت و تهیگاه

اما سبب درد پشت یا سوء المزاج سرد ساده بود و یا مادی و در حوالی فقرها از داخل یا خارج
و یا بادی بود غلیظ در آن حدود و این بیشتر افتد و اکثر فتح مر بدن را یا بادبو اسیر یا امتلای
دموی بود در رگ بزرگ که در پشت بدرازی کشیده است و یا رنج و ماندگی بسیار بود و از
زوری یا از غلبه حرکت یا از کثرت مجامعت و یا مرض اعضای مجاور بود چنانچه در اعراض آنها

گفته شد و تقسیم خارج مبحث باشد اما سبب درد تهیگاه در اغلب اوقات یا باد غلیظ بود و یا بلغمی خام
در آن حد و در علاج آنجا که سبب سوء المزاج سرد بود و سردی محل نمودن و گرانی یافتن اکثر
در قطن و نافع بودن چیزهای گرم بالفعل و بالاتر و زیاده شدن در سکون و در شب و در
سرما باران دلالت کند تبدیل مزاج باید کردن بمداومت بلادریات و رس و کمیسی معجون
خرقانی و اشباه اینها از مقویات و معدلات و بغذاهای گرمی فزا مالیدن روغن سداب
و روغن زنجبیل و دهن الراحه و امثال گرم کرده و بشیشه آتش داشتن و بروغن و نمک چرب کرده
بدیگر روغنها و پیست مالیدن سود دارد و آنجا که سبب بلغم غلیظ بود و گرانی محل و ظهور توحش
وجع بآهستگی اندک و دشواری برخاستن و بر محل و بودن آن اغلب در قطن و سن و سینه
و زیاده شدن سکون در سرما و بخوردن میوه‌ها و آب سرد و نشف ناکردن محل و زخمنده‌ها
که بران مالند بدان استشهاد کنند بعد قی بکرر و اسهال باده غلیظ باعمال مذکوره اصلاح
باید کردن و تیزاب مدبر بجلنجبین و جدوار مالیدن درین سرد و قسم بغایت سودمند بود و دو غذه
کردن و گاهی تسکین یافتن و باز عود کردن و ظهور و تمددی اقوی در حرکت و کم شدن در
آخر حرکت بدان گواهی دهد و غذاهای بادشکن باید خوردن و ضمادها و کمادهای بادشکن
بکار داشتن و روغن زیره و روغنهای مذکور مالیدن و دواهای مقوی مذکور خوردن و مانع ذلک
باد بود اسیر را جندبیدستر که مسبب شد و تحلیل نمودن و نفخ مراق را بعضی از مداسیر مالیخولیای مراقی
اصلاح کردن و آنجا که سبب امتلای عرق پشت بود و بودن وجع بر درازی پشت بدان اشارت
کند باید دیدن که سبب آن امتلا باز ایستادن حیض یا نفاس یا حبس منی است استفراغ
آنها باید کردن و اگر بمزید تدبیری احتیاج افتد فصد باسلیق باید کردن و غذا کم ساختن
و مالیدن آن عرق بر طول دو طرف مهره پشت و بعد تدهین بروغنی محلل چون روغن مصطکی
و یا مسکن چون روغن گل باشد که از بر خوردن ثقل معده واقع شود در آنجا قی کردن و گلقند
و سفوف مقوی و رس و امثال آن خوردن نافع بود و حرکت غالب بآهستگی سواری سود دارد
و آنجا که سبب تعب باشد بعدم اسباب آن چنانچه گفته شد بدان گواهی دهد و تسکین و آنک معتدل
و استراحت و ترطیب و خوردن غذاهای مناسب که در اعیا گفته شد و تفریح و بویهای خوش

اصلاح باید کردن و از جماع و تحللات قویه و تعبها حذر نمودن جوانی را در کمرگاه نیز
قطن بمقدار کفت و دستی درد محکم کرده و در میان دو شانه هم همین مقدار محلی درد میگیرد و با
پشت او راست بود و در کمرگاه چنان بود که بزحمت توانستی برخاستن یا گشتن و در میان
شانها چنان بود که گردن و سینه را بسختی توانستی برکشیدن و برداشتن و انواع تدبیر گرمی نفسه
میکرد و محللات می مالند فائده نبود و ضمادها و حقنه ها کرده شده بود بجوگی رسید و حال او دید
تا محل درد را پنبه ساخته اول بر محل کمرگاه او که درد او بیشتر بود بسر مانکی تیز تمامی آن را خ
چنانکه اندک عرقی از آنها بیرون آمد و سم عقرب را سائیده با آب و بیضه مرغی بر آن مالید و گذا
تا خشک شد و ساعتی بر آن محل ورم کرد بمقدار نصف سیبی پس آن را بروغن گاو چرب کرد
گذاشت و روزی دیگر از آن زخمها زرد آبی اندک تراویدن گرفت و پنبه کهنه بر آن بسته داشت
میفرمود و هر روز همان روغن چرب میفرمود هفته را ورم و درد آن و آمدن زرد آب تمام
تسکین یافت و بعد آن محل بالائین را هم بهمین نوع علاج کرد و بعد تسکین درد او را مسهل
قوی داد و در اثنای این معالجات او را بخیی چرب و نرم تخمه میداد و در مدت بیست روز
صحت تمام حاصل کرد و دیگر عود نکرد والله اعلم **میل کردن مهره پشت** آنچه بجا
بیرون آید آن را احدب خوانند و آنچه بجانب درون رود آن را اقعس گویند و آنچه به یک پهلو
کج آید آن را التوا نامند و سبب آن بیشتر رطوبات لزج باشد که بود در محل رباط مهره یا رطوبات
غلیظ یا بادی غلیظ در آن موضع و آن را فرسه گویند و باشد که از ورمی داخلی در صفاق حدبه پدید
و مهره را از محل خود بجنباند و باشد که ضربه یا سقطه سبب آن میل شود و این مرض کودکان را
بسیار افتد جهت غلبه تولد ماده خام و غلیظ و نفخی در بدن ایشان بواسطه کثرت
و جهت نرمی روابط مهرهای ایشان و ابقراط گفته که هرگاه خداوند ربو یا سرفه مزمن را قبل
بلوغ این مرض از غیر سقطه و ضربه واقع شود مهلک بود بواسطه انتقال مواد آن مرض بنا
حادث شدن خراجی بزرگ و مرض از آن مواد **علامات** شاهد موادی که اسباب ا
علت اند همان نوع است که در درد پشت گفته شد و تعاقب ضربه و سقطه شاهد بود بر سببه
و وجع با حس و حمی دال بود بر ورم چنانچه مرارا گفته شده و در جمله ساقها باریک شود

منفذ غذای آن علاج آنجا که سبب رطوبتی از فلج آورده اند و از آنچه در علاج فلج و ربو
گفته شده مخفی جهت آن اختیار باید کردن در باب وزیده بستن قی تنده و بهار و آنجا که
سبب بلغم غلیظ تشنج کننده باشد بنوعی در تشنج بلغمی گفته شده عمل کردن نافع آید و آنجا که
سبب باد غلیظ باشد علاج کزاز مفید بود و بالجمله در تمامی اقسام استفراغ و تحلیل خلط و
باد سبب علت باید کردن چنانچه مرارا طریق آن معلوم شده و بعده تعدیل مزاج نمودن
و بدست مجمه و اشباه آن مهره را بجای باز بردن و از دستورهایی که در هر مقامی مذکور شده
آنچه مناسب باشد مرعی باید داشتن والله اعلم **درد سرین و عرق النسا**
فرق میان این دو مرض آنست که وجع و رگ همین در سرین باشد و بر ران فرود نیاید
مگر اندکی و درد عرق النسا بر درازی آن رگی کشیده باشد و بدین جهت باسم آن رگ
که محل است موسوم بود و بی ذکر جال و عوام این مرض را رگ تنفه گویند و سبب هر دو
ماده فصلی بود که در درون موضع ریزد و بماند لیکن ماده درد سرین در مفصل ورک بود
ماده عرق النسا در مفصل ورک و درین عرق بود و درد در سرین همین که گشنده است تا جنبه انگو
محیط شده فرود آمده و هرچند کهنه گردد ماده آن فرودتر آید و تا به پاشنه و انگشتان
پای هم رسد و گاه بود که ماده آن که درین درد مذکور شد بی آنکه در مفصل بوده باشد
و بدینجا انتقال کرده و سبب میل مواد بورک اغلب ضعف آن بود و بسیار نشستن
بر چیزهای صلب و باشد که ماده وجع رحم به آنجا انتقال کند و این درد پدید آید و اکثر
ماده سبب آن بلغم خام بود و این مرض اغلب مقدمه عرق النسا باشد علامات
دلیل هر خلطی چنانچه مرارا مذکور شده ظاهر بود و بسیار بود که درین دو مرض چون کهنه شود
سر استخوان از حقه بیرون خیزد و ساق در ران باریک شود و هر دو خداوند عرق النسا
را است شدن و خم شدن دشوارتر بود و در براز وی رطوبات مخاطی بسیار باشد **علاج**
تدبیر این هر دو وجع تدبیر وجع المفاصل بود لیکن اینجا چون ماده در غور تر و محفوظ تر است
در تدبیر این مرضها ملاحظه و اهتمام بیشتر باید و طریق کلی در علاج این نوع امراض مزمنه گاهی
که نو باشند آنست که نخست ماده آنرا بارجویند در تحلیل آن کوشند بتفاریق و بقایای آنرا

از محل تحلیل کنند به محللات قوی که ماده را از عمق بکشد آنگاه عضو را تقویت نمایند تا دیگر فضله را
قبول نکند و آن عادت دو زائل شود و آنجا که کهنه شده باشد استفراغ حاجت نبود
و در تحلیل باید کوشیدن بدستوری که بعد تنقیه مذکور میگردد اما آنجا که در اوائل ماده دموی
غالب باشد ابتدا بفصد باسلیق از جانب محاذی باید کردن و دو روز بر روزه فرود
و یا چیزی قلیل لطیف دادن بعده چون درد از جانب وحشی ران و ساق فرود آمده بود
یا از عرق النسا فصد کردن و چون از جانب انسی فرود آمده باشد فصد صافن کردن و
بعد مهلتی یکبار از رگ که بر پشت پای نهاده است میان بنصر و خنصر فصد کردن و بعضی
گفته اند که فصد این عرق بهتر از فصد عرق النسا بود و بعضی گفته اند که بعد فصد این عرق
یا از باسلیق صواب باشد و جالینوس گوید که فصد صافن و مابض درین مرض انفع است
از فصد عرق النسا و مابض انفع از صافن است و بعضی مجربان گفته اند که اولی آن بود که در روز
قبل از فصد بهر روز یک نوبت حقنه کنند و در دموی هم مسهل فائده عظیم رساند و بعضی گفته اند
که در مسهل اگر چیزی سحج آورنده کنند نافع بود زیرا که بسیار واقع شده که در درد سرین یا عرق النسا
سحج و اسهال خون واقع شده و صحت یافته چنانچه در آبله فرنگ و بعد این تنقیه ها تیزاب کاری
باید کردن بر تمامی رگ یا بر حقه ران و عرق النسا و غیره باید کردن و در حقه ران بر دو دو عدد
روغنها سوختن یکبار باید فرمات از هر دو مرض و در ان اثنا یا از مولدات ماده مرض و مضعفات
عضو بقدر امکان حذر کردن و گفته اند که مجموع ماده را از قعر محل بیرون کشیدن و بعد از آن
محل را بمقراض ریش ساختن تا دفع شود یا شرط کردن بدستور حجامت و خون بسیار از آن کشیدن
و زیاده از قاعده علاجها باید کردن و از مطلق این علتها تدبیری که خشک کننده ماده و خام
کننده آن بود از داخل یا خارج نشاید کردن و استعمال مقویات عضو بدن بعد تنقیه لازم
و نافع بود و قبل از آن مضر بود و مقویات همان است که مرارا مذکور شده و مداومت آنها هم هیچ
این علتها را نکند و اگر بعضی دواها باشد که در آن هم جذب ماده از محل و تحلیل آن و تقویت
عضو باشد از خارج بکار داشتن آن را فوز عظیم باید دانستن بلکه جز آن استعمال کردن
خطا بود و آنچه نفع و جمعیت این خواص در و تجربه رسیده است تیزاب مدبر بسیار جلیل است

و داروی آبله فرنگ و دهن سمن و دهن المفاصل عورت را علت بود بعمل این دفع گردید
و در پی آن درد در جسم پیدا کرد و آن بعد ده و هفته بوجع الورک منتقل شد بران محل از سرین
اندک ورمی هم ظاهر بود و تجائز انواع روغنهای محلل که در اوجاع مذکور است استعمال
می کنند چون روغن اسپست و روغن شبت و روغن نانخواه و روغن سیاه تخم و روغن کرچک
و روغن زیره و روغن حلتیت و روغن تخم گندنا و غیرها می مالند و ضمادهای محلل بکار میبردند
و زرنباد و جدوار و امثال آن طلا میکردند گاهی جهت تسکین وجع مخدرات نیز استعمال
می نمودند و نافع نمی آمد و بمدت یکماه کشید و او بغایت ضعیف شد چنانچه از حرکت باز ماند
و ران و ساق او بسی لاغر شده بود و از ضعف و درد سخن نتوانستی گفتن فرمود و تا بر موضع
وجع و ورم او نیز آب مالیدند و قدری فادزهر حیوانی در گلاب سائیده بدو خورانیدند
بعد ساعتی چشم باز کرده از ناله بر آسود و آنگاه هر روز و وقت فادزهر میدادند و تیزاب تیز
می مالیدند و غذا آبرشته مرغ می خورانیدند و همچنین و بسبب آن قوت گرفت و درد و ورم تسکین یافت
و خلاص شد مجربی علاج عرق النسا چنان میکرد که تمامی آن پای ماؤفه را بعد تدهین و تمریخ
میکرد و بعده ریسمانی قوی بر انگشت کلان آن پای می بست و مریض را بدان انگشت از بلندی
بر می آویخت چنانکه سر مریض از زمین مقدار شبری بر داشته باشد و سه چوب بران ریسمان میزد
و مریض را از درد لحظه غشی میشد و آنگاه او را فرود می آورد و میگذاشت و همچنین تا سه بار آن وجع
مرتفع میشد اما درین گاهی که بی احتیاط واقع شود استرخای در بند انگشت پای پدید می آید
و همچنان بحرکت ماند و شخصی کم تجربه این علاج کرده و این قصور پدید آمد و حکما هم
طریقی در نشستن مقرر کرده اند که آن ملازمت در مرض عظیم نافع است و آن چنان بود که مریض
مربع نشیند بعد تدهین و تمریخ محل و سر پای غیر ماؤف چنانکه تکش ران متصل بود و بعده سر ان پای
ماؤف را نیز برکشند و بیاورند و بر بالای ران غیر ماؤف چنانکه تکش ران متصل بود و همچنان
قرار گیرد والسلام و در جمله این نوع امراض نشستن مریض در آب معادن بعد تدهین بروغنهای
مناسب و بعد از آن هم روغن مالیدن نافع بود و اگر در آبی نشیند که محللات قوی گوگرد
دران باشد هم نیکو بود و در طبیخ پیه کفتار و روباه و کلاغ سیاه و عکه و هدهد و کرکس و

در صحرا باشد و دو سه بیخ دارد و دم دراز و ضفدع سبز و غیر آن شستن بسی مفید و مجرب است
و اگر دو سه از اینها باهم جمع کنند انفع آید و گفته اند که چون مریض را این علاجها موثر افتد مریض
تکمید رم با شقاقل نیز مفید باشد شراب ریحانی بخورد صحت یابد **بیان شیافی نافع در کهنگی**
مرض بگیرند سکبینج و جاوشیر و انزروت و مقل و اشق و زنجبیل و سورنجان و شقاقل و تخم حنظل
و ملح هندی و جندبیدستر و زرنباد و قسط و ماهی زهرج و برگ سداب و انیسون و تخم بادیان و بوره و فانیذ
بمساوات جمله را سوده باهم سرشته شیاف سازند والله اعلم

وجع المفاصل

سبب منفعل درد بندهای زانو و دستها و انگشتان سبب ضعف این اعضا بود بواسطه
سوء المزاجی سازج بارد و این بیشتر افتد یا حار که جذب مواد به آنجا کند و سبب فاعل درین مرض
یا سوء المزاج تمام بدن بود یا از اعضای رئیسه فقط که بدان جهت ماده موجبه متولد گردد و
بمفاصل منصب گردد و این سوء المزاج یا ساده باشد یا مادی و ماده آن یا بلغم و مره بود و
این بیشتر افتد یا بلغم خام باشد یا خون بود یا صفرا باشد و یا باد بود و گاهی هم از سودا
واقع شود و اکثر اینها فضله هضم دوم یا سوم باشند و آنچه برین مرض اعانت می نماید
خوردن غذاهای ناموافق مولد ماده است و بدی هضم و ترک ریاضت و حرکت عنیف بر
سیری و جماع و حمام بر امتلاء و احتباس خون بواسیر و طمث و شرب خمر و آب و میوه بر ناشتا
و درهم خوردن بی ترتیب و بسیار باشد که بجهت خشمی عظیم غلطی بگداز و دوران حین حرکتی
ناهموار گرد شود و آن ماده در بندگاه ریزد و بماند و این مرض بمیراث بفرزندان رسد و
و دیرگاه بماند و بعد تسکین در هر چندگاه عود کند و سبب دیر ماندن این علت آن بود که در
مفاصل گنجای مواد صرف است بی اختلاط با اجزای اعضا تا بدان جهت متاثر شدن از
دوای فعل طبیعت بعید بود و چون در مفاصل وتر و غضروف استخوان و رباطات و عصب است
این اعضا ضعیف بود و دفع ایشان مر فضله را بدیر میسر گردد و بسیار باشد که ماده آن در بندگاه
متحجر شود و بندگاه سخت گردد و انگشتان مضطرب درهم پیچیده شود و یا کوژ بمانند و باشد که در میان
بندگاه و انگشتان گوشت فزونی پدید آید و این از ماده دموی افتد و تحجر از ماده بلغمی
و سوداوی و سبب ... حرکت مفاصل محلل است مواد را فی الجمله رجع نفوذ مواد هم

درین مواضع صلبه دیرتر متیسر گردد و اکثر مردمی را که مفاصل نشسته اول نقرس پدید آید و این
علت بیشتر پیران و ناقهان و مردم ضیق و سوداوی را افتد علامات شناختن هر ماده
و سوء المزاجی همون محل و لمس و ضربان و گرانی و تمدد و خراج صاحب و ضرر یافتن از دوای
موافق و راحت یافتن از دوای متضاد طبع و قوت و ضعف آن در اوقات روز و پیراز و
تقارره و ابتداء فصل و سحنه و سن آسان بود چنانچه مرارا التقدم بیان یافته و آنچه
دلالت کند بر ترکیب ماده آنست که از گرم فقط و سرد فقط نفع نیاید و از گرمی شدت نفع یابد
و دفعه دیگر از سردی منتفع شود و کسانی را که مزاج گرم بوده باشد و تدابیر بارد و ترطیب چون
خوردن میوه ها بسیار واقع شده باشد این ماده مرکب بسیار بود که ماده این علت فاسد شود
هیجو سده و علامت آن آن باشد که وجع با حکه یا سوزش بود و از چیزهای گرم و ملابست
جامه متضرر شود و از چیزهای خنک راحت یابد و آنجا که ماده ریحی بود خفت محل و انتقال درد
از محلی بر ان دال گردد و تقدم تناول اطعمه و فواکه بادانگیز هم بر آن گواه باشد و آنجا که
این ماده از حرارت و حدت بمرتبه باشد که در استخوان در رود و آنرا تباه کند و این را اطبا
ریح الشوکه گویند علاج آنجا که مرض اندک در بعضی مفاصل بود و کهنه شده و عرض ابله فرنگ
نباشد بقی کردن بسیار و مداومت خوردن ملا دریات یا زنجبات یا رس و مالیدن
محللات که در عرق النسا گفته شده بزودی صلاح یابد و آنجا که عرض ابله فرنگ و باد آن
بود بهمان نوع که در محلش مبین است علاج پذیرد و آنجا که مرض قوی و نو بود و اگر سبب سوء المزاج
ساده باشد نخست تعدیل باید کردن بدستوری که مرارا مذکور شده و بعد از ان تسکین وجع و تحلیل
ماده نمودن و چون سوء المزاج بدن یا اعضای رئیسه مقدمه مرض باشد در تعدیل آنها
اول سعی باید کردن بعد از ان تدبیر ماده مرض پرداختن چنانچه مبین میگردد و گاه بود
که در تعدیل ساده حار آن باستفراغ اندک خون و صفرا محتاج شوند و در تعدیل بارد آن
باستفراغ اندک بلغم و اگر سبب ماده باشد اول قطع آن باستفراغات مقرره و منع غلبه
ریختن آن بعضو باید کردن و انگاه در تحلیل باقی از محل کوشیدن و در هر تدبیری چند چیز
مرعی باید داشتن اما آنجا که ماده دم باشد چنان رعایت باید کردن که بعد و کوشش ورز

فصد کنند و دران ایام مریض چیزی قلیل و لطیف مناسب خوردن و چون درد در دست
راست باشد اکحل دست چپ را بگشایند و برعکس در زانوی راست باشد باسلیق دست
راست را بگشایند و اگر در زانوی چپ باشد باسلیق دست چپ را بگشایند و اگر در هر دو
پای بود از هر دو باسلیق بیکبار فصد کنند و اگر در هر دو دست بود از هر دو اکحل بیکبار فصد
کنند و خون بمقدار قوت بردارند و بعد سه روز یا دو روز از ان تنقیه فرمایند خصوصا که درد
در پاها باشد و اگر بدین هم تسکین نشود مسهلی لایق هم دهند در یکی از ایام بحران تخفیف در
هفتم و یازدهم و چهاردهم غذا و شربت سوء المزاج و موی سیه دهند چنانچه در امراض موی
مرار اند کور شده و در باقی اخلاط هم برین قیاس باید کردن و درین اثنا نطول آب سرد
یا طلای رادع فی الجمله منع ریختن ماده غالب بحل باید کردن و آنجا که ماده صفرا باشد چنان
رعایت باید کردن که نخست بدوای قوی منع ماده کنند و شربتهای مناسب بخورانند
و انتظار نضج کشند و لیکن باید دورا که و بخلاف مایل میسازند و چون نضج پیدا آید مسهل صفرا دهند
لیکن در حب الرد سدا و گرم چون تنقیه باید در اتفاق افتاده باشد تشنگی غالب رعایت در مسهل
دادن بود و در غذا و شربت ملاحظه جانب آن باید نمودن و مسکنات آنها در تدابیر سبب
بکار باید داشتن و آنجا که ماده بلغم خام بود و از ابتدا در نضج ماده کوشند مبالغه بخورانیدن
کشکاب مسهلی که نضج از ابتدا آب رازیانه و کرفس یا دوآن بنا دع دو روز دارند و نضج تام استفراغ کنند
و این قسم چون حب [illegible] استفراغ اینها [illegible] باید و قی قبل از مسهل و بعد از ان بکرات
و مبالغه باید کردن و آنجا که ماده آن مرکب از بلغم و صفرا بود هم نخست تدابیر نضج باید کردن
بخورانیدن چیزهای مرکب که مناسب هر دو ضد بود چنانچه در شطر الغب و عنب [illegible] بعضی
و شربتها و آن مذکور شده و قی بسیار باید فرمودن و بعد نضج مسهلی که هر دو خلط را دفع کنند دادن
و آنجا که ماده از سودا بود خالی نباشد از منضجات و مسهلات سودا هم استعمال باید کردن
و هرگاه نضج دیده مسهل شد دائما الاصول یا روغن [illegible] چند روز باید دادن و آنجا که با مسهلات
ماده دفع نشود مدتی تو بعد از آن باید دادن و چنانچه در تحت امراض گرده و مثانه همین
نشسته و بسیار بود که بعد از آن [illegible] محض [illegible] جستن [illegible] آن را طبیب مجرب [illegible]

وبعد از این تنقیه‌ها تحلیل بقیهٔ ماده و تقویت عضو و تسکین وجع باید کردن چون مالیدن شراب و روغنها
که در وجع الورک و عرق النسا مذکور شده و قبل از تحلیل ماده وضع مقویات عضو چون رسوب و لبنیات
و مخدرات بکار نشاید داشتن زیرا که مفاصل بسبب آن رد ماده‌ای که بحرکت آمده و دفع کنند از خود
و آن ماده بازگردد و در بدن طبیبان جاهل بسیار گردد و از آن حال هم حدوث انواع امراض
باشد و اگر با عضو رئیسه خصوصاً دل و دماغ رود هلاک گردد و این نوع خطا از طبیبان جاهل
بسیار واقع شده است و رادع قوی هم قریب بدین فعل کند و از مسهل ضعیف هم جهت تحریک
کردن آن مواد را و دفع تمام نکردن در اول مرض منع کرده اند چون محل مرض عضو عصبانی
واقع است از هرچه بعصب مضر است مثل ترشیها و لبنیات و سرد و دهنها تا ضرورت کلی نباشد
پرهیز باید فرمودن و حرکت قوی چون سبب وجع و جذب ماده است بمحل از آن حذر باید نمودن
وطریق حکمای هند در علاج این چنین امراض آنست که در ابتدا چون وجع غالب بود
طبیعت بدفع آن مشغول شود نخست در تسکین وجع کوشند با استعمال مسکنات از خارج نه بمخدرات
که بعصب مضر اند چه ماده را نیم فسرده و خام می‌کنند بلکه بچیزی که ماده را از عضو بخارج می‌کشد
و تحلیل می‌کند و مع ذلک تقویت عضو هم می‌نماید بتجویز شراب فاروقی و سفید مومدله سورنجان
در آن حل کنند اولی بود زیرا که سورنجان را در دفع و تحلیل فضلات از این اعضا خاصیتی نیکو است
و بعد تسکین مسهل خارج سبب دهند مسهلی قوی سریع الحرکة تا از عود آن بزودی ایمن شود و
بعد این چیزهایی که تقویت عضو کند بنوعیکه دیگر قبول آن ماده نکند چون دهن الاوجاع ماهیدارند
و بدان مداومت نمودن فرمایند چندانکه عود آن از موعد بگذرد و تا چهار فصل بر این بگذرد و
نمک و بشنه و درین ادویات مداومت خوردن مقویات بدن و مصلح مرض بر بالای غذا
مناسب مقرر دارند و چون مرض کهنه و اندک بود و محللات مذکوره تحلیل آن نمایند و در سنجاب
گاهی که ابتدا مسهل که هم قی آورد و هم اسهال کند کنند بلکه مکرر دهند و ایشان اغلاط غلیظ
دار مسهل و حبهای تیز می‌دهند و جهت دفع صفرا از دهنها و لبنیات صفرا داخل ساخته
دهند و گاهی که ماده خونی سبب باشد و مرض نو و قوی افتاده بود فصد هم تجویز کنند و
گرسنگی نیک دهند و این نوع تدابیر بسیار بهتر از تدابیر یونانیان یافتم تشخیص را

مفاصل کهنه شده بود و انگشتهای دست او هر یک مقدار یا درنگ خورد کی شده بود
و اندکی کسور گشته و لون آن بسیاهی مائل بود و ماده آن از سودا و بیتی خالی نبود
بعد او دست مالیدن دهن المفاصل انگشتان او بحال اصلی رسیده بود و مرد دائم الخمر
بود و اکثر اوقات غذاهای غلیظ خوردی اما در اوقات علاج از آنها پرهیز نمودی و گاهی
مسهل ماده غلیظ هم خوردی **عورتی** در بهار شیره ماست و ریواس و جغاله با آلو
خورده بود و در بندهای سر دست و انگشت پیدا کرده بود و بسیار صعب بود و مدتی
گذشت و او از دواهای گرم مثل زنجبیل پرورده و دواء المشک و غیره خوردی
تا صحت نمی آمد فرمودم تا تخم تیز تره را سائیده در گلاب آغشته بر لته کنند بر تمامی بندگاه با
عضوها و نشستند بعد چند روز این مرا و دست نمود صحت یافت و چند شخص دیگر را که بسیار مرض فرمودم
و از این دوای نشستند و پرهیز میکردند بزودی صحت یافتند و چند مریض را که این علت
کهنه شده بود و آبله فرنگ فرمودم مالیدند و به سقور عرق کردند صحت یافتند و چندین را
که ریح الشوکه داشتند هم بدین نوع علاج کردم و گاهی در ریح الشوکه تیزاب مالیدن فرمودم
عظیم نافع آمد و طلیخهائی که در عرق النسا گفته شد در آن بسیار نشستن هم آزموده است تخصیص
که بعد از آن بروغنهای مذکور تدهین کنند و آب معادن هم بسی فائده دهد و این چنین امراض
مزمنه بدیه علاج پذیرد و اگر تسکین باز زود عود کند همان ادویه مسهله که حکمای یونان
استعمال آنها را در این مرض نافع یافته اند اما **مسهل صفرا** همانست که در امراض
صفراوی مذکور شد اما چون شربتی از ایارج فیقرا یک درم تا نیم درم سورنجان کنند
درین مرض انفع آید و اما **مسهل بلغم** بگیرند سورنجان و بوزیدان و شحم حنظل
از هر یکی دانگی غاریقون از هر یکی نیم درم تربد یک درم و جمله بکوبند و با یک درم مقل در آب گرم
حل کرده بسرشند و بدهند این یک شربت بود مردم قوی مزاج را دیگری را بگیرند
تخم ازیانه اصل سوسن اصل بادیان تخم کاسنی از هر یکی سه درم تربد سفید و سورنجان
از هر یکی دو درم و جمله را بجوشانند در دو رطل آب تا ثلثی بماند آنگاه آنرا صاف کرده
سی درم ترنجبین اضافه کنند و بدهند مردم قوی مزاج را و حب منتن و ایارج لوغاذیا

باهم سنده باشند در مطبوخ مناسب سورنجان تصرفات در ینها لایق حال هر مزاجی و
مقدار قوت هر شخصی و آن برای طبیب دانا متعلق بود و کسانی را که از خوردن دوا نفرت باشد
حب جیبال اوفق باشد و مجربست **اما مسهل صفرا و بلغم** مرکبی بود از ین مسهلات
که جهت آنها مذکور شد لیکن اجزای مسهل بلغم مشتر باید اگر مسهلات بلغم را ایصیر و سقمونیا مقوی
سازند نیکو بود و ایارجات خود کافی بود درین مقصود لیکن در مطبوخ سورنجان اولی بود و **اما
مسهل سودا** همانست که در امراض سوداوی گفته شد و مقوی بسورنجان **بیان**
ادویه که مالیدن آنها را نافع یافته اند روغن زیتیست که افعی دران جوشیده بود و غسل آب
نارسیده بعد بیرون آمدن از حمام **دوالی** این علتی بود که بعضی از رگهای ساق و
قدم سطبر و برخاسته شود و باشد که گره بدان پدید آید و اغلب در ساق حدوث شود
و سبب این مرض گشاده شدن عرق بود و ریختن ماده غلیظ دران و اکثر ماده این مرض
چون سوداوی باشد و یا خون بلغمی و گاه بود که خون صرف باشد بی اخلاط خلطی دیگر
هر یک را بعلامات آن چنانچه مرارا مبین شده بتوان شناختن و طعامهای غلیظ خوردن
بسیار و بر امتلا حرکت کردن که بر پایها زور آورد و برین مرض اعانت کنند و از ینجهت
پیکان و حمالان را بسیار افتد و گاه بود که از انتقال ماده مرضی طحال و یا غیر آن پدید آید
و این علت چون کهنه گردد علاج بدیر قبول کند و باشد که احیانا بسبب حرارتی عارضی
عفونتی بماده آن یابد و آن جهت ریش گردد **علاج** طریق اصوب در تدبیر این مرض
آنست که پرهیز کنند از چیزهای سوداانگیز و مولدات بلغم غلیظ و از هرچه خون را غلیظ بسیار کرد
و کم خوردن پیشتر از هضم و حرکت و جماع نکنند و در خفتن پایهار ا بر بلندی نهاده دارند
و بسیار هم بر پایها ننشینند بلکه دایما دراز کرده نشینند و ماده آن از الفصد باسلیق هر دو دست
محکم کنند و هم جهت مخالف مائل سازند و بدا و منتی که در قی کردن مرعی دارند چنانکه
یکروز در میان قی می کنند هم قریب بدین منفعت یابند و در جمع بهتر نفع یابند و
بعد این تدابیر تنقیه ماده را با ایارج فیقرا و حجر ارمنی و طبیخ افتیمون و یا حب آن و افتیمون
نیمدرم روغن کار کنند انفع بود و چون مرض مستحکم شده باشد چاره نبود جز آنکه

پوست را بشگافند و رگ را پدید کنند و برازی شق سازند و بدست بمالند تا خون غلیظ از آن
بسیار برود و ماده از عضو مندفع گردد و در بدن منتشر نگردد و آنگاه اصلاح آن کنند
و اگر ایمن نباشد و از عود ترسند و یا بار دیگر ماده بدانجا میل کند لیکن درین تدبیر
ساق ضعیف و لاغر شود و چون ماده آن سوداوی بوده باشد از قطع آن بیم انتشار
آن ماده بود در بدن و پدید آمدن امراض سوداوی از آن والله اعلم داء الفیل
این علتی بود که ساق و سر پای سطبر شود و چنانچه شبیه گردد بپای پیل و سبب آن غالب
آمدن خون سوداوی حاد یا بلغمی بود بعضو و قبول آن موضع و نفوذ کردن آن از رگ بگوشت
و شرب کردن گوشت پای آن ماده را و ضعف جذب محل ماده را و امتلا از اغذیه
مولده سودا و زور کردن بر پا بسیار و سیر جمله برین علت اعانت کنند ازین سبب
بدین جهت حمالان و سقایان را بسیار واقع شود و کهنه این علت را علاج کردن دشوار بود
و این شبیه ریش گردد و جهت بودن ماده این صلب تر و تیزتر از ماده دوالی و گاه بود
که بالکلیه متحجر شود و چاره جز آنکه پای را از زانو ببرند یا از بندگاه قدم اگر خورد در سر پای
باشد نبود علاج ضعف این علت را علاج قوی دوای باید کردن و قوی آنرا الغیار تو اثر
تنقیه بعد تنقیه با کاری قوی اصلاح ممکن بود و داغها بسیار و مکرر نهادن بر اطراف
پای خصوصا بر عروق و محلهایی که دانند که ابتدا از آن محل فساد شده بود نافع بود
فی الجمله نقرس این وجع صعب بود و از جنس وجع المفاصل که در سر پای پدید آید
و مردمان فاسق را بسیار افتد و ابتدای آن گاهی از انگشتان شود و تخصیص از انگشت بزرگ
و این بیشتر باشد و گاهی از پاشنه شود و یا از پشت قدم یا از یک پهلوی آن و باشد
که تمام شود در تمام سر پای و بسا که بالا بر آید و در هر آن همه رسد و ماده نقرس در رباطات
مفاصل قدم و یا در غشا محیطه بدان مفاصل باشد و بدین جهت زودتر وجع مفاصل عود
کند چه محیط باشد بر عضو و از حرکت و فشردگی آن و عدم صلابت محل چنانچه در وجع المفاصل
و از شدت حرکت نسبت قبول و نزول ماده گردد بلا شبهه و ماده و اسباب و علامات و
این مرض همان است که در وجع المفاصل گفته شد و شناختن هر ماده بدلایلی که هم آنجا

بدان اشارت شد و میسر گردد و این علت با مردم خصی و کودکان را نباشد و زنان را نیز نادر افتد
و منقرس را پوست خصیه دراز گردد و علاج فرق تا نیز آن مرض همان است که بتفصیل در
وجع المفاصل مذکور شد لیکن طریق شیخ بابا پان اوزلی و آنچه موجود است و حضرت خداوندی
سلطان حسین بایقرا ازین سبب بزرگان ابدین نوع علاج کرده اند و بهتر علاج یافتند و تقویت
مجرد تنقیه و دربع قوی در اول این مرض همان وحشت آورد که در وجع المفاصل مذکور شد
والله اعلم. ورم دیاستشه غیر نقرسی سبب آن یا ضربه و سقطه بود و آنجا مامیثا و گل ارمنی
را در آب حل کرده طلا کردن و آرامش جستن و حب الشفا و امثال آن به بالای طعام
دادن فایده دهد یا سبب فشار داده شدن در موزه بود و آنجا بعد از آنکه آب سرد بسیار
بران ریخته باشند همین طلا فایده بخشد و یا سبب ریختن ماده بود بران محل از اعالی بدن
و آنجا تنقیه کردن و طلا کردن به روغن گاو فایده رساند اگر زیاده و کهنه شود به تیزاب
باید مالیدن و به روغنی محلل و مسکن چرب نمودن والله اعلم بالصواب

باب بیست و سیم

در بیان سموم و ادویه زهردار و حیوانات سمی گزنده و تریاقها بشناختن طریق خوردن بعضی
سمها و دواهای مخصص جهت حفظ صحت و دفع مرض و احتیاط از زهر و سموم و از حیوانات
سمی و موذی و علاج کسانی که زهر بریشان وارد شده باشد بخوردن یا غیر آن بدانکه
سم آن چیزی است که چون بوجهی از وجوه وارد شود به بدن فاسد شود مزاج روح و یا مزاج
جمله بدن را از آنجاست که از صورت نوعیه اوست خواه بکیفیت ضد آن باشد و خواه نباشد
و تریاق چیزی است که چون بوجهی از وجوه وارد شود به بدن از آنجاست که دفع مضرت سموم
نماید از بدن خواه بکیفیت ضد آن باشد و خواه نباشد خواه زهر و سموم مقدم بود و باشد
و خواه موخر و از آنجهت موسوم بود بلفظ زهر حیوانی بفتح معلوم باشد سم و بنابرین اصطلاح
هر سمی که از آنجاست دفع ضرر سمی دیگر میکند نسبت بدان تریاق فاروق بود و آنچه این افعال
بکیفیت غالبه کند آنرا سم و تریاق نگویند بلکه آنرا از جمله ادویه زهردار یا نافع و مقوی بعد کنند

ولیکن در عرف اطبا هر چیزی که چون وارد شود و بر بدن فسادی عظیم کند خواه بخاصیت و خواه
بکیفیت غالبه و خواه بهر دو و این فساد خواه که نسبت بمزاج تمام بدن باشد و خواه
نسبت بمزاج روح تنها و خواه نسبت بمزاج عضوی مخصوص آنرا سم گویند زیرا که هر کیفیتی
که بمرتبه رابعه رسد فعل سم آن ظاهر می شود و تریاق در مقابل این بود یعنی آنست که چون
وارد شود و بر بدن بتقویت بدن و دفع سمیت و مضرت سموم کند خواه بخاصیت و خواه
بکیفیت غالبه و خواه بهر دو و تقویت خواه که نسبت با تمام بدن باشد و خواه نسبت با روحی
از ارواح ثلثه و خواه نسبت با عضوی از اعضا و هر یک از این سم و تریاق سه نوع بود
نباتی و معدنی و حیوانی اما سموم حقیقه نباتی که هندیان جمله آنرا بس و بیسی و مهورا
و کیدار و بیونت نامند آنچه مجربست افعال آن یازده هست هندی و بطبسر لطیفی
که بحکمای هند تحقیق هر یک کرده و نام نهاده و بیان حالات آن نموده اند اینجا ثبت
میشود و سینگکیا بیخی ست در لون و شبایت بشاخ آهو بره مانند و آن در کوه کیدار رست
که میان هند و خطا واقع است پیدا شد و قوت اعلای آن بمرتبه ایست که اگر لمس آن
کنند عرق تن بدان آلوده شود و یا بر زبان رسانند ساعت سرایت کند و هلاک سازد بواسطه
منقبض شدن روح بلا فی جمله از آن و فرار کردن بطرف مبدا و منشای خود که آن دلست
و فاسد ساختن روح حیوانی را اندر دل و یا فرار نمودن روح از کیفیت آن و مختنق شدن
یا بیرون رفتن از دل چنانچه در اسراط اعراض نفسانی دانسته شده و حکمای هند
امتحان قوت بدان کنند که بر شاخ گاو شیردار تعلیق کنند و بدوشند اگر بجای شیر خون
آمدن گیرد و بغایت بقوت بود و الا بهتر بن سینگکیا آن بود که بوزن گران باشد
و چون بشکنند درون آن سیاه و براق و صلب بود و گاه باشد که درون آن مائل بسرخی
نیز یا سفیدی تیره یا زردی بود و نقاط سیاه دارد و باشد که بر روی آن چیزی همچو سحیق طلق
یا کافور پیدا آید و سرخ آن اقوی از زرد و سفید باشد و زرد اقوی از سفید بود و از جمله سموم
نباتی و غیر نباتی سینگکیای سیاه اقوی باشد و گویند که اگر آنرا بر رکاب مالند از بیرون
موزه راکب سرایت کند و این قسم کمیاب بود و آنچه یابند حکما و سلاطین هند بکسی نه دهند

و نزد بعضی قرن السنبل نوعی ازین است و هلاهل که بعضی از اهالی گویند صمغ اینست وگویند
صمغ بچهناک است وگویند هلاهل موضعی بود که در وی سمی بروید و یا این صمغ اینجا حاصل میشود
کالاکوت یعنی سیاه کلی و آن بیخی بود که گل نبات آن بسیاهی گراید و در هیئت و لون
شبیه بجدوار بنفش یا سیاه بود و اعلای آن نیز در کوه کیدار پرست شود و در قوت قریب
بود بگل و سنگ او هم در غایت قوت باشد و بهترین او آن بود که براق درون و صلب
و گران وزن نباشد **بچهناک** بیخی است در هیئت و ناهمواری ظاهر شبیه بجدوار و لون درون
آن شکری بود و بیرون او بسیاهی گراید و نبات او بمقدار ذراعی متوسط برآید و برگ آن
ببرگ خس ماند و گل وی سرخ باشد که زرد بود یا بنفش و اعلای آن در کوه کیدار و سرحد
غزنت کوچک یابند و بهترین آنست که بوزن گران باشد و اندرون وی صلب و براق و صمغ
مانند بود و اثر قوی او بمرتبه ایست که اگر مقدار ارزنی بخورند در یک لحظه هلاک گرداند
بتعفن روح و من دیدم که ارزنی از صرف کهنه آن مقدار دو دانگ خورد و یک لحظه زبان
و دهن و حلق او را سرخ کرد و تن او گرم گشت و بعد چند ساعت باز بحال خود آمد بی آنکه
تریاقی خورد یا عادتی بوده باشد و در اسم شش که حکمای یونان و اتباع ایشان آنرا
از جمله سموم قویه عد کرده اند اینست و چون بوی بچهناک مهلک نیست و دست بد و
بتوان بردن و بیشتر تریاقیت میشود و در تراکیب و معالجات این مستعمل بوده و ابه نسخه
بدین نام که می آورند همه رست **دهما و یا خنتاب و نحساین** این هر سه از
اصناف بچهناک ضعیفند و دو دانگ و یا بیشتر هم از بینها کشند و بود بتعفن روح و در لون
و هیئت شبیه به بچهناک باشد و از غیر مواضع مذکوره نیز یافته میشود و از دیار هند
مهوات بیخی است که سفید شکری رنگ تیره و طولانی غیر مخروطی در کوههای
حوالی کشمیر از اعلاء آن یابند و آنرا بعضی محموده هم گویند و بتحقیق که هیچ نوعی از محموده آنها
باشد و از اصناف هزلی بود و از جمله سموم نباتی این افسون قبول نمی کنند و این
حال بشعر است تا مکرر و می حیثیت مخصوصه عمل می کنند بلکه بیشتر مضرت او بکیفیت غالبه است
زیرا که هر چه از نباتات بخاصیت مخصوصه است دفع میکند قبول افسون میکند و هر که انکار این کند بود

سوزش درون و غلبه حرارت و افراط قی و اسهال سحج و تشنج خشک و تحلیل روح بلد و ا
یعنی زرد چوبه باشد گاهی آنرا در میان زرد چوبه زرد یابند و بنا بر آنست که زرد چوبه را باحتیاط
تمیز کنند طعم و نقل آن نکنند و این در قوت بچناک قوی و کالاکوت بود و جوگیان گویند
که زیبق را چون در جوف کرده طبخ کنند در میان عصیر برگ تاتوره منعقد شود و صنعتی مشتمل
از ان کسب کنند که در طرح مفید بود و العهدة علی الراوی سنگیا و او سنگیا هم
گویند یعنی زنجبیل مانند آنرا گاهی در میان زنجبیل هم یابند و بنا برین زنجبیل را باحتیاط
تمیز کنند طعم و نقل نکنند و این در قوت مانند بچناک متوسط باشد و بیاید [illegible] هم
در زمینی که سینگیا و کالاکوت و بچناک اعلا میروید هیچ گیاهی دیگر نمیروید الا جدوار
و آن نیز بچند ذراع دورتر پیدا می آید و [illegible] در گرد هم بیخ خند هم در گرد [illegible] و خاک آن محل
بسیاهی مائل بود و چنان نماید که گویا چیست و در موسم گل این سمها هیچ حیوان گرد آن
نگردد که هر کدام بوی آن بشنوند هلاک شوند مگر حیوانی که آنرا موش بیش گویند آن حیوان
در حوالی اینها جای گیرد و از ان سمها خورد و هیچ مضرتی نیابد شیخ گوید مرغیست تخری آنرا
آسمانی گویند و قتیل الرعد هم گویند جهت آنکه از آواز رعد آسمان بمیرد و اکثر خراتین چون
سم بیش به تجربه است غذای او شود و هیچ مضرتی نیابد و جوگیان و حکیمان هند مدتها
خوردن این سموم عادت کرده باشند و بافسون نیز سمیت اینها را ببندند ایشان نیز در انجا
روند بوقت گل و بوقت رسیدن آنها و آنجا آنچه خواهند چینند و مضرت نیابند و جوگیان
وهم گرفته گل آنها را چینند و در طبیعت مطلق بیش میان حکمای یونان و هند خلافست هندیان
جمله را سرد و تر میدانند در مرتبه رابع جهت بعضی آثار و فساد اینها را تابع خواص اینها می شناسند
و حکمای یونان بعضی را گرم خشک دانسته اند در مرتبه رابعه جهت بعضی آثار گوهر آن بحد [illegible] هم
روح یافته اند و چون تجربه حکمای هند درین سموم بیشترست جهت آنکه دوای ملک ایشانست
اعتماد در استعمال اینها بر قول هندیان باید کردن و الله اعلم در طعم هیچیک ازین اصناف
مذکوره تلخی و تیزی و سوزندگی نباشد الا در مهوات که آن سوزاننده باشد ولیکن جمله اینها را
خدر کننده باشند فی الفور از خوردن اینها خصوصا بچناک بعد خدر شدن اعضای دل بیابند

وغشی و دوار پدید آید و چشمها بیرون خیزد و باشد که رعاف کند و باشد که صرع گیرد
و گویند که از بوی آن نیز صرع پدید افتد و هر که ازین آفات خلاص شود کم بود که اندر
دق و سل افتد و جمله اصناف بیش دافع ضرر لسع اکثر حیوانات اند چون بآب سائیده
بران بمالند و با ترتیب کرده بخورانند و حکمای هند حفظ قوت و نگاه داشت حجامر این
سموم در میان کنجد غالبا پوست کنند و از حکیمی مجرب شنیدم که گرفتن این سموم قوت
چنان بود که در وقتی که این بیخها رسیده نه آنجا روند و در آن حین علفهای آن مواضع تمام
خشک شده باشد و باد آنها را برده و محل آنها معلوم نباشد و نیز شنیده اند خوب تر آنرا یافتن
شبهای تاریک در آن موضع بگیرند هر جا که سمی قوی باشد از آن موضع شعاعی ظاهر گردد
قدری خاکستر بران محل ریزند و روز بدان علامت آن محل را بکنند و آن بیخ را برآرند
و با احتیاط آنرا برآورند و امادوا باشد زبان کار شبانی که آنها را از جمله سموم
عد کرده اند بلادر قسمی مشهور است طبیعت آن گرم و خشک بود در چهارم درجه از بوی
عسلی که در میان پوست و مغز اوست بینی و روی ورم کند و عسل روغن و مغز او بهر جای
تن که رسد ورم کند و ریش گردد و چون بخورند تپش و حرارت و سوزش درون پدید آید و در تبهای
حاره افگند و باشد که اندرون را ریش سازد و دو مثقال از وی کشنده بود و اگر ازین
مضرات خلاصی یابند وسواس حادث شود جهت آنکه اخلاط را بسوزاند و بهترین وی
آنست که فربه بود و تازه و پر عسل ذکر آن شیخ گوید عجب شخصی را دیدم بلادر تنها را بخورد
و بخورد و ضرر بدو نیافت و عجب است که شیخ را معلوم نشود که این حال بعادت بلادر خوردن
پیدا شده و بلکه در اکثر سموم ممکن است چنانچه تقریب بیان گردد ان شاء الله تعالی کنجد هندی
یعنی انجیر بیش در میان آن حفظ کرده باشند خاصیت بیش دارد و لیکن کمتر و قریب بدان
اعراض از خوردن وی ظاهر شود و اگر بیشتر با بیش بوده باشد قوتش بیشتر بود و اگر تخم
با قوی بوده باشد اقوی باشد افیون معروف است طبیعت آن سرد و خشک بود
خوردن آن خدر و فسردگی اخلاط و ارواح و فواق و تاریکی چشم و پریشانی حواس و تنگی نفس
و گرفتگی زبان و گرانی خواب چون سبات آورد و خارش در همه پوست تن حادث کند

و چشمها بغور رود و پس از آن کزاز و عرق سرد آید و هلاک سازد و دو درم از وی کشنده بود
و بتجربه تمام انجماد حرارت در دو روز چند شخص در عراق بهلاک خود بمقدار یک درم آن را خوردند
و از عقب آن قدری روغن کنجد آشامیدند تا دیگر قبول علاج نکند و چنین بود و این خاصیتی
عجیب است و سرکه و جغرات ترش و ترشیها هم از عقب وی بد باشند و قولنج بد احداث کنند
و افیون تریاق بسیاری از سموم حیوانی و نباتی و معدنی بود و بنا برین بعضی آن را تریاق مطلق
گویند و در اکثر تراکیب افیون کنند از جهت آنکه تریاقیت و تقویت بدین دارد و حفظ قوت
ادویه ضعیفه بسیار میکند جوز ماثل آنرا درین ممالک تاتوره و تاتوله گویند و هندیان
دتورا گویند و آن تخم نباتی است مشابه به نبات بادنجان در هیئت و لون و برهم چسپیدگی
همچو تخم بادنجان بود و غلاف او همچو غلاف بادنجان بود در لون و خشونت ولیکن تاتوره
تمام تخمها بود مجتمع در درون همان غلاف و بادنجان را تخم در درون بود و غلاف بر سر
و غلاف تاتوره گرد بود و قوی همچو سپوله جوز و گل او در لون و هیئت همچو گل کدو بود ولیکن
اندکی مستطیل‌تر بود و تاتوره آنچه هندی بود بهتر باشد و آنچه بسیاهی گراید و دو درم از وی
کشنده بود و بفرو میرانیدن حرارت غریزی و از خوردن وی زوال عقل و خیالات باطله
و خواب گران پدید آید و هذیان گوید و حرکات مجنونانه کند و چون خواهد که پیاده رود و بنشیند
و نیک نتواند نشستن و موش و مور بسیار بیند و خواهد بگیرد و خنده های هرزه کند و سخن نیکو
نتواند گفتن و چشمها سرخ و تاریک شود و بالجمله حالی سکر و جنون طاری شود و بسیار دست
بجامه و فرش و دیوار برد و خواهد که چیزها گیرد مطلق و دتورا بطبع افیون بود ولیکن روغن کنجد
و غیره و ترشیها با وی مضر نباشند و او تریاق لسع جانوران بود و چون برگ و عصارهٔ برگ او طلا
کنند بهوش بود فرفیون صمغی است مار البطن و الرائحه طبیعت آن گرم است در چهارم درجه
از خوردن وی تا سه و سوزش اعضای و فواق پدید آید باشد که اسهال عظیم کند سه درم از وی
بسه روز بکشد بتقریح معده و امعاء و تریاق افیون و بعضی از سموم مسهل بود و بعضی از حیوانات
بود و میرسی پنج نوع از محموده است در کوههای کشمیر بسیار باشند و آن دو نوع بود یکی
سیاه و دیگری سفید شکر هیئت طولانی غیر مخروطی و مثل کف سر خود دار بود و در حجم اما سیاه

وی گرم و خشک بود در چهارم درجه و نیم مقدار از نیم نخود از وی کشنده باشد با سهال مفرط و قی
و سحج و سوزش و حرارت درون و غشی و تشنج خشک و سفید و بی احرارت در آخر سوم درجه بود و
دانگی از وی هم کشنده بود با سهال و قی مفرط و غشی و تشنج خشک و حکمای هند سیاه آنرا
در مسهلات و غیرها استعمال کنند جهت غلبه حدت او و سفید او اکثر سموم را بقی و اسهال دفع
کند و بخاصیت با همه مقاومت نماید در وقتی که میرفی را میگرفتند روی خود را بسته او
در قلابی و در آن میکشند و میگذارند تا خشک شود و بدارند و چون برسد روی و سینه
تمام ورم کند **ماذریون سیاه** ماذریون از یتوعات است و آن دو نوع بود یکی را
برگ آن بزرگ باشد و در تیق شبیه برگ زیتون و بر ساق نبات وی مجتمع شده بعضی
همچو سر هم چین و آن باز گشته و آن در او میتعمل بود و دیگری را برگ آن کوچک باشد
و غلیظ و کر و دسیاهی مائل و همچنان سر دار به سر وی بعضی جمع آمده و این وی بود و درم
از قر وی خصوصاً آنچه دور از آب باشد بکثرت حرارت و سوزش درون و قی و اسهال مفرط
و غشی و تشنج طبیعت جمله آن گرم و خشک بود در چهارم درجه ولیکن مقتضا وستا چون قدری
از ان با شراب بیاشامند سمی مارا بسی نافع بود و گویند چون موش و سگ و خوک ماذریون
بخورند هلاک شوند **شبرم** از یتوعات است و شاخهای او منشعب و از زمین بر آید و برگ آن
ببرگ طرخون و بسیار کوچک باشد باغند آنچه ساق آن سرخ از آب دور بود اقوی باشد و دو درم
از وی هم کشنده باشد بقی و اسهال مفرط و حرارت و سوزش درون و غثیان و غشی و تشنج و
طبیعت شبرم گرم و خشک باشد در چهارم درجه با شراب بیاشامند نهش هوام را
نافع آید و طلای آن عظیم مفید بود با انجیر ضماد نیکو باشد **سقمونیا** عصارهٔ محموده است
و محموده را بعضی ترک گویند و آن از یتوعات معروف است طبیعت سقمونیا گرم و خشک است
در آخر سوم درجه لیکن گرمی بر وی غالب بود از خوردن وی تشنگی عظیم و غثیان و اضطراب
و حرارت و اسهال مفرط و سحج و ضعف دل و معده و جگر پدید آید و عرق سرد می آرد و گویند
جگر را بگدازد و نیم درم از وی کشنده باشد و عصارهٔ نبات هرنی و ماذریون و شبرم را
همین مضرات بود ولیکن عصارهٔ هرنی اقوی بود و اگر چیزی شیر یتوعات بیالایند

چنانکه مقدار نیم دانگ گرفته شود و قوت آن زیاده از مقدار مذکور از عصارات بود و بسیار را
دیده‌ام که برگ محموده ورا بوقت بکشند و لقمهٔ نان بشیر ادهمی آلایند چنانچه مقدار یک نخود
از آن شیر گرفته میشود و آنرا بخورند قی و اسهال بسیاری کنند و بسلامت خلاص میشوند
و نفع می یابند لیکن گاهی هم محتاج میشوند تا آنکه منع افراط آن کنند بمسکنات مثل دوغ گاو و
وطعام چرب و ترش و غیر اینها از تریاقات و شرب و طلای سقمونیا گزیدگی عقرب را
بغایت نافع آید و شربتی از سقمونیای مشوی از دانگی تا دو دانگ **دفلی** گیاهی
است که بفارسی آنرا خرزهره گویند و چهارپایان آنرا بغلط خورند و در شکمان گیرد و بیابان
و بمیرند طبیعت آن گرم باشد در سوم درجه و خشک بود در دوم درجه از خوردن گیاه و تخم گردا
به باشد تنفس گشتن و تنگی نفس و سده و در شکم و پیش غلیظ پیدا شود و بیشتر یکی دم از کو
شده بود و تخصیص آنچه آب کمتر خورده باشد و آنچه بری باشد اقوی بود و گل وی همین
خاصیت دارد و آنکه دفلی در کنار او باشد بسیار سم زیانکار باشد بلکه ارزی انواع
بود و یکی از ویرا البعض جابها کامک عاشقان گویند برگ و شاخ آن به برگ و شاخ ناتخواه
شبیه باشد اما اجوائی در برگ آن هست و گل وی زرد است و نبات وی از شبری
بلندتر نشود و چون نبات وی برسد اندک خاری بجای گل آن پیدا شود و طعم آن تیز و
سوزاننده است چنانکه از تازهٔ آن قدری اگر بکوبند و در عضوی بنهند در یکساعت آبله کند
و غالب از عصارهٔ آن اگر بپاشند مجاری و اعضای درونی را ریش کند و حرارت و سوزش
در درون پیدا آرد و هلاک سازد و طبیعت آن گرم و خشک در سوم درجه و آن ضماد عفن و لسع
حیوانات سمی بود **سداب بری** طبیعت آن گرم و خشک باشد در سوم درجه
از بسیاری سوزش و حرارت اندر تن افتد و چشمها بیرون جهند و رنگ سرخ شود و بول و
غایط باز گیرد و هلاک سازد و داد تریاق اکثر سموم بود و شربا و طلا و ضماد و **بنگ**
اطبا آنرا بزرالبنج گویند و نبات آن نیم ذراع برآید و برگهای پهن دارد و این تخم در غلافها بود
و آن غلافها چون حقه‌ها بود و در غلافهای دیگر رقیق بهیئت قدحها و این تخم سرخ و سفید و
سیاه بود و بجهت تفاوت نبات وی طبع جمله سرد و خشک بود در سوم درجه و سیاه دو

از درجهٔ آخر باشد و بعده سرخ وی و گل سیاه وی سرخ بود و گل سرخ وی زرد بود و گل سفید
وی سفید باشد بشکل بیضه و از خوردن اینها چشمها سرخ شود و سستی اندامها و خارش
تن و دوار پیدا شود و زبان سیاه گردد و بیاماسد و کف بر لب می آید و اعراض جنون
ظاهر شود و ازین جهت بسیار جاها آنرا سگ دیوانه گویند و باشد که آخر بخناق هلاک کنند
و عصاره و ورق او را نیز قریب بدین خواص باشد **قنب** مشهور بود به بنگ قلندران جهت
کثرت میل ایشان بخوردن آن و باصطلاح ایشان اسرار گویند طبیعت آن سرد و خشک
بود در آخر سوم درجه از بسیار خوردن آن قریب بحالات بزرالبنج ظاهر گردد و بسیار بود که
هلاک کند و اقوی آن هندی بود و صنفی که از پوست آن ریسمانها سازند اگرچه در لون و هیئت و
طبع و بدبوی قریب بقنب لیکن در خواص و افعال و مضرات بدان مرتبه نباشد و شاهدانه تخم
از بن قنب بستانی است **یبروح الصنم** بیخ نبات تفاح ست و بعضی عوام آنرا اینجک گویند
گل او سرخ بود و نبات او در مرغزارها بسیار روید و بعضی را طرف سر او که در تشکیب زمین است
بهیئت سر باشد و بعضی پنجها خصی بود در هم پیوسته و هر یکی از شعب دو شاخ شده باشد و دو شاخ
آن دیگر در رفته چون پایهای دو شخص که در هم بوند طبیعت جمله سرد و خشک بود در اواخر سوم
درجه لیکن سردی وی کمتر باشد و از خوردن وی اعراض اختناق رحم و جنون پدید آید و باشد
که به نسیان ماند و هذیان گویند و باشد که مدتها در آن کیفیت بمانند و بعضی را قریب سالی هم دیده شد
که در کیفیت آن بودند و بعد از آن بعلاج صحت یافتند و بالجمله در دماغ خللی عظیم میکند و اگر بسیار
خورند هلاک میسازد و گویند بیخ آنرا هر که بکند یکسال بیشتر زنده نماند و بنابرین بیخ آنرا بعد ظهور شدن
از شیب خاک بریسمان سگ بندند و هی کنند تا بکند و بعضی مسخر و از بیخ جفت شده که به نسبت
محبت کننده باشند تا بفور محبت کنند آن سگ را بیان خوانده باشند اندکی بشخصی که محبت
او مطلوب است خورانند اثری از آن خلاف معهود پدید آید خصوصاً که ساعات و دیگر شرائط
رعایت کرده باشند بعضی در ساعت مریخ در روز مریخ بطالعی که مناسب مریخ بود و در زحل
و هفتم اختیار بجزم تا نوبت بخورات مریخ کنند و ادعیه لائقه بدفع عدو خوانند صائم و تنها
و آنگاه بنیت خصم آنرا بدستور اول بیرکنند و در آویزند هرگاه خشک شود و عدو و دفع شود

در نبیت مرض همچنین نافع آید و ببرج طلا اکثر لسوع بود **شوکران** به لغت بربری مشهور است
و آن بیخ نباتی بود شبیه نبات رازیانه بری و در حوالی یزد و تفت بسیار شود و گویند شوکران
تخم این نباتی بود که بیخ آنرا انقیت نامند طبیعت آن سرد و خشک بود و در آخر سوم درجه از
خوردن وی نخست اطراف سرد شود و تاریکی چشم و دوار پدید آید پس تشنج و خناق مضعف گشته
و هلاک کند شیخ آنرا از جمله انواع بیش عد کرده است و نزد من لعبه مینماید جهت اتفاق جمله اطبای
این دیار بر گرمی بیش و سردی و یبس شوکران و قول شیخ مقوی قول حکمای هند است در طبع **بیش**
کمر هلاهل مشهور است در میان زنان و طبیعت آن گرم و خشک بود و در سوم درجه دو مثقال
از وی بخورند خارش و سوزش در همه تن افگند و بیاماساند و هلاک سازد **خربق سیاه**
عروق صغار کم برگ و سیاه رنگ بود که از نزدیک اصل وی گیرند طبیعت آن گرم و خشک
در آخر سوم درجه از آن چون زیاده خورند اسهال با فراط کند و گلو بگیرد و دو درم از وی تشنج خشک
هلاک سازد **چبلهنک** تخم درختی بود بدبوی و بلند بمقدار یک ذراع و نیم و تا دو ذراع در کنار
بعضی آبها بسیار روید و برگ او شبیه برگ قنب بود و شاخ وی بشاخ عودی و بزر وی مائل بود
و بیخ آن اکثر زرد باشد طبیعت آن گرم و خشک بود و در اول چهارم درجه یکدرم و نیم از وی
کشنده باشد و فعل و اعراض آن همچو فعل و اعراض خربق سیاه بود و گاه باشد که چندان قی آورد
که باز نتوان داشتن و بعضی گفته اند که چبلهنک تخم تربد سیاه است و تربد زرد پوست بیخ وی است
و آبی که این تخم بود در کنار آن بسیار روید مضر باشد و چبلهنک هندی اقوی بود و از غیر هندی
صمغ سعد ابیض که آنرا التسیا گویند حرارت وی زیاده از حرارت نباتات و
بود و از خوردن وی همان اعراض پدید آید و باشد که باد در شکم افتد و زبان بیاماسد و
بکفد و احراق و تخفیف آن نیز زیاده از نبات خود بود لیکن جهت رطوبت فضله که در او هست
احراق وی را دیر نماید اما بعد از ساعتی سوزش و حدت او در گلو و دهن پدید آید و قوت ماسیدن جمیع
تا ماساند بیشتر باشد سپید **شرح** آنرا بعضی عوام گشتوک کاولبان گویند جهت آنکه کاولبان
آنرا گیرند و فروشند و در پشت بگشتن کوچک مانند و اوان اثر زردی سیاهی گراید و بیخ
بر پوست چسپیده باشد و اندرکو چهار و بر طبیعت او گرم و خشک بود در سوم درجه

و از خوردن او ریش مثانه و اعراض فواریح خورده پدید آید و گویند تربد سیاه بست جسته در تجربه
از وی کشنده بود **کندش و خربق سیاه** و بعض طبیبان و بعضی ر[illegible]
قثاء الحمار و غاریقون سیاه و تخم تنبر مستعمل و تخم بنج و تربد
سیاه طبیعت این جمله گرم و خشک است در سیوم درجه از خوردن شنج گشتن و قثا
سیه گشتن پدید آید و باشد که چندان قی آید که نتوان باز داشتن و باشد که اسهال عظیم کشند
و باشد که خناق آورند و اگر بیشتر خورند بیهوشی سازند و قوت را انقطاع کنند و عرق سرد آورند
و تشنج و هلاک سازند و کندش تخمی بود حار و خربق را اغیر طبیعت گویند که قدحی از بخور هر قوم باشند
صنفی از آن صنوف شوربان و حلوا گران بکار دارند جهت سفید ساختن و صنعت آن چیزها
با شراب و حلوا با اشیا مانند لسع هوام و تسکین وجع آنها را نافع آید و قثاء الحمار را العنبی حیا
اسفند سفید گویند و بار آن بسیار کمتر بود و لیکن کوچکتر باشد و گویند که خربق سفید را چون
سگ و خوک بخورند بمیرند **تشنگرد** (?) ادویه تیز بود و هیچ آرد سیاه در میان ساق
و برگ کنگر یابند و در وقت خشکی آن طبیعت آن گرم بود در سیوم درجه و خشک بود در اول
چهارم درجه پدید رم از وی کشنده بود با فراط اسهال و قی و تهوع و سوزش و سرخی و تشنج خشک
و خناق و سرفه در اول حال حرارت و اضطراب و خفقان عظیم کند اوست بیخ لازم
شاه توت چون از نقیع آن بسیار بخورند اسهال و قی مفرط آورد و تشنج خشک
بکشد و باشد که شکم باد بگیرد و بیاماسد و اعضا خدر شود و زبان گران و خناق آورد
بکشد و اندکی از وی لسع رتیلا را نافع آید و گویند آن تریاق شوکران است و چیزی که
درخت توت روان بود سفید و در آخر سرخ شود و لسع را نافع آید شیرها و طلاء و بسیار خوردن
آن با خطر بود و حمول آن مهلک جنین باشد **خانق الذیب و خانق النمر**
این هر یک گیاهی اند که چون گرگ آن یک بخورد و پلنگ این یک را خناق گیرد
و بر خوک و یوز و سگ هم آزموده اند و بخناق هلاک شده اند و از خوردن اینها انقطاع
اخلاط و اعضا پدید آورد و هلاک سازد و نخست اندر کام و دهن و زبان و حلق
سوزش و تشنجی پدید آید و آماس کنند و دهن خشک شود و از دهن بوی بد آید

پس زبان بسته گردد دوا علاج اندر بناگوش پیدا شود و قراقر و باد اندر شکم افتد و برعشه
و تشنج خشک منجر شود **دادی** تخمیست تلخ طعم بهیئت جو چون بسیار از آن بخورند قطعی و
دردی عظیم در شکم پدید آید و بکشد طبیعت آن گرم و خشک باشد در سوم درجه و چون از آن مقدار
از آن با شراب بیاشامند اکثر سموم را نافع بود و بر لسوع طلا کردن هم مفید آید **ریتک**
نوعی از نوشادری بود که در جنگلهای هند میشود و در هیئت شبیه بلوبیا بود اما پوستی بر جانب
و سخت دارد و قشر آن سیاه باشد و مغز وی سفید بهچو لوبیا اگر درم از وی بخورند تنفس تنگ
و قی با قراقر و دوار و سدر و بیهوشی و ماشه و ضعف آورد و باشد که بکشد **فطر** مشهور بسماروغ
بود و آن چند نوع باشد و طبیعت جمله سرد بود در سوم درجه و تر بود در دوم درجه آنچه سیاه یا
سبز یا طاوسی باشد و در جحر حیوانات سمی رسته باشد یا درمیان پوسیده درختان مضر یا در مواضع
عفن و جایی که پوست شلتوک بسیار ریخته باشد سخت بد بود و علامت صنف اخیر او آن باشد
که چون دست بدان کشند رطوبتی لزج عفن از آن بر دست چسپد و چون آنرا بشکنند و بنهند زود
متغیر و متعفن گردد و گرمی بسیار آورد و خوردن این ضعف و خناق و ضیق النفس آورد و باد در شکم
و معده افگند و فواق و عرق سرد و غشی پدید آرد و رنگ گونه زرد شود و طبر زاند باشد که بحذر
تام و بآهستگی هلاک کند و صالح آنرا که بخورند اگر از خام آن بسیار خورند هیضه آورد **عنب الثعلب**
مشهور به انگور سگ بود و بیخ آنرا ترب روباه نامند آنچه انگور های زرد بود مستعمل بود و نسبت
بدیگر اصنافش کم مضرت رساند و بسیار نفع دهد و آنچه غیر از زرد بعضی را از وی خاصیتی قریب
بافیون باشد و چهار مثقال از تر این صنف کشنده بود و بتخدیر اعضا و انجماد روح و اخلاط دگاه
بود که قی خون و اسهال مخاطی آورد و سحج کند و کمتر از چهار مثقال اعراض جنون آورد و گویند
جمله اصناف وی سرد و تر بود در آخر دوم درجه لیکن صنف آخر او را برودت مرتبه زیاده بود
و از بسیار خوردن صنف صالح وی تنگی نفس و اختلاط عقل و برد اطراف و دوار پدید آید **زعفران**
طبیعت آن گرم است در دوم درجه و خشک است در درجه اول گویند که چون سه چهار مثقال
از آن بخورند بفرح بسیار هلاک کند **صمغ زیتون بری** در طبع و افساد قریب بود بصمغ
سنداب بری لیکن در اضرار بدان مرتبه نباشد **اشتنان** معروف است طبیعت آن

گرم بود در دوم درجه و خشک بود در سوم و صنف آخر تیزتر باشد و گویند ده درم از اشنان بخورند
می کشد و اعراض آن قریب به اعراض انجره باشد **سورنجان** بیخی معروفست و آن سرخ
و سیاه و سفید بود و بهترین آن سفید آن باشد ظاهراً و باطناً طبیعت آن جمله گرم و خشک بود
در سوم درجه و از رطوبت فضلیه خالی نباشند و سرخ و سیاه آن از این بد و حرارت بیشتر بود و از خوردن
اینها اعراض خریق و نطس پدید آید و مهلک باشند بخناق صعب و شربتی از سفید وی از
نیم درم تا یکدرم و تا یکمثقال بود **حنظل** در عربستان بسیار باشد و بهند دائم خرد ماند و پوست
وی در آخر بزردی گراید و طعم وی بغایت تلخ باشد خوردن آن کرب و قی و اسهال مفرط آورد
و باشد که هلاک سازد و آنچه مغز دار شحم آن دو دانگ از وی کشنده باشد و یکدانگ از تخم و
یکدانگ از پوست وی هم کشنده باشد و اعرابان بادیه بخوردن آن معتاد اند و بجای میوه خورند
و مضرت نیابند بیخ حنظل گزندگی عقرب و افعی را نافع آید شرباً و طلاءً مستعمل از بیخ وی یکدرم بود
عصارهٔ برگ گشنیز طبیعت آن سرد و خشک است در دوم درجه نیم رطل از آن بخورند
دوار و اختلاط عقل پدید آورد و بیشتر به تبرید هلاک کند و چون از آن خلاص یابند در قوت رجوة سستی
فتوری عظیم دریابند و این خاصیت در بسیار خوردن گشنیز و خفتن در گشنیز زار و بسیار بوی کردن
آن هم باشد **عصارهٔ موم** بلفظی ترکی است و آن اسم نباتی بود که شاخهای آن بند بند دارد
ولیکن بندهای آن اگر بشکنند از هم جدا نشود و هیچ برگ ندارد و اکثر در کوهستان و در آب روید
و باری همچو عنب الثعلب زرد آورد ناهموار و کبک آن را بسیار خورد و بعضی صیادان عصارهٔ
آن را ببرند و پیکانها را بدان بیالایند و چون اندکی از آن پیکانها شکاری را مجروح سازد شکار
ساعتی راست گردد و بیفتد بواسطه سرایت سمیت آن پس آن را بکشند و محل زخم آن را
ببرند و بیفگنند و باقی را بخورند مضرت نکند و هر حیوان و آدم که آن پیکانها رسد همین حال
بود و گویند چون از آن بخورد و از پی آب بخورد بیاساید و هلاک نشود **دهمست** بلفظ
کشمیری گیاهی را که برگهای آن باریک بود و درازی کوچک و شاخهای بسیار و گلی دارد
کبود و هیئت همیشه بهار و همواره گل آن روی در آفتاب دارد و بهر طرف که آفتاب بگردد
روی آن گلها هم بگردد و بیخ آن بمقدار جدواری بزرگی باشد سفید رنگ و خوب و آن در

کرده باشند [illegible] آخر او بیخ آنرا ابر [illegible] چون سرشیم شود و تیر را بدان بیالایند و بر شکار
زنند [illegible] هلاک شود بگذارند تا تمام سرد شود و چون سرد شد تمام زهر ها
از بدن او بازگشته با خون او در محل زخم جمع شود در کشتگی پیدا آید آنرا انکه از آنجا بر
و باقی گوشت آنرا بخورند هیچ ضرر نکند و بعد تحقیق امتحان قوت و پخته شدن آنچنان
کنند که [illegible] بر آن [illegible] تا قطره خون روان شود پس محل زخم را پاک کنند و قدری
از آن [illegible] خون [illegible] بازگردد و بر طرف زخم [illegible] و چون [illegible] که سرایت کند
[illegible] و حرکت [illegible] اگر [illegible] از پوست نیز سرایت کند سوزش و
خارش و حرارت عظیم آرد و [illegible] کند و ورم کند و [illegible] سازد و اگر علاج نکنند هلاک سازد
و اگر [illegible] آن عضو را [illegible] نافع بود و تریاقات مفید آید بر آن محل
بالیدن [illegible] پوست [illegible] آن پوست زبان و دهان [illegible] عظیم
در معده [illegible] هلاک کند [illegible] خاصیت [illegible] مخصوص [illegible] بیخ تواند بودن نه در
[illegible] مضرت آب [illegible] و بعید نیست که بیخ [illegible] را اسم
این مضرت بود [illegible] گویند [illegible] برگ او چهار پایان را بکشد و چون
ثمر [illegible] اعراض [illegible] باشد که بکشد و [illegible] سخت مضر باشد
و تفاح آن گرم بود در سوم درجه [illegible] با عسل لعوق کنند مقاومت نماید
با جمیع سموم [illegible] مشهور است [illegible] طبیعت آن سرد و تر بود
در دوم درجه گویند [illegible] در سوم [illegible] آن [illegible] بخور [illegible] سست و غمناک سازد و
تنگی نفس [illegible] آن مضرت کمتر کند [illegible] آنکه [illegible]
و [illegible] غلبه تاثیر او کنند و گویند سردی وی در سوم درجه بود [illegible]
و [illegible] حب السلاطین [illegible] حب الملوک گویند بغایت شبیه تخم بید انجیر
بود چون یک مغز آنرا [illegible] افراط در قی و اسهال کند و بیشتر از دو مغز بکشد
با افراط اسهال و قی و تشنج خشک [illegible] مثل [illegible] بود از آن تشنج مهلک
پدید آید و من شخصی از اهل [illegible] که هیچ مسهل در بدن تاثیر نمیکرد [illegible] که از جیپال درست

قریب به بیست شد و یکبار بخورد و بدعوی و هیچ عملی و اثری ظاهر نشد و این نباتیست عجب است بیش موش
آنرا مفصل با اسقیل گویند و موش چون از آن بخورد بمیرد و یکی صنفی از آن غیر مستعمل باشد و
نباتیست گرم بود در سوم درجه تر بود در دوم درجه و مشترک مزاج اعضا بود و چون بیشتر ک
بیازماکردی طلای کردی لسع هوام را نافع آید و گویند خوردن طبیخ آن و با آنچه گرفته ضماد کردن
لسع عقرب و رتیلا و سفید آید نباتیست الحجر و بعضی آنرا کرنه گویند بر روی برگها و شاخهای
وی خارها نباتیست باریک و سفید و غالب باشد و هر جای تن که رسد در سوزش آید و ورم کند
بطبع همچو مفصل بود و از بسیار خوردن وی همان اعراض پدید آید لیکن با این سم فو غلبه کند و در
هر جای بیشتر باشد و الله اعلم اما سموم حقیقیه معدنی خاک بیش خاصیت آن
قریب بخاصیت مس بود و شیر هم از وی کشنده باشد بتعفین روح و از خوردن آن همچو اعراض
سم الفار پدید آید سم الفار بفارسی مرگ موش گویند و آن خاکی سپید سنگ مانند
بود و معروفست و بعربی شک و تراب الهالک هم گویند و بعضی گویند که آن بخار معدنی منجمد بود
و از خوردن آن سوزش درون و گرانی اعضا و حفر پدید آید و چشمها سرخ و تن گرم و رنگ
افروخته گردد و باشد که بقی و خون و اسهال گشته گردد و همه تن بیاماسد و درد و ورم از د
در تکر و زنگشته بتعفین روح و بدن و هر موش که از آن اندکی بخورد بمیرد و بوی آن موش را
هر موش که بشنود بگریزد و الامیر مجربست سیماب مصعد و شنگرف مصعد
هر دو را یک حال بود از خوردن اینها اعراض سم الفار پدید آید لیکن اینجا پیش باشد
در درد و عسر بول بیشتر باشد و شیر هم از اینها کشنده بود و بتقطیع مر اخلاط را
تا هم منفذ و اجرام عضو بواسطه ثقل و حدت تقسید و دیگر نیز بتعفین روح و مضرت
و بسته کمتر بود و بخار مصعدی که در گداز نقره گیرند هم قریب بدین افعال کند و بعضی آنرا
سم الفار گویند حجر احمر گویند سنگی است سرخ سبز و زن و اندکی از وی کشنده بود
بتعفین اعراض با صفات پیش نزدیک باشد و زهر من آن یکنوع زرنیخ است که قوت
زرنیخ مصعد از خوردن این اعراض سیماب مصعد پدید آید و همان را از این همان
مضرت کند و آنچه غیر مصعد بود بدان قوت نباشد و بیک ... این ترکیبی ا

از زرنیخ زرد و لوزه و آب نار رسیده و زنگار و زیبق و نوشادر که زیبق به اودر
صلابت با اینها خاک و غبار ساخته باشند و در اثال که شبیه است بدیگی که بر بالای دیگی بود
فرو کرده باشند مصعد ساخته و بدین مناسب موسوم بدین اسم شده است و از خوردن این
مصعد امراض مفردات اینها ظاهر گردد و بدتر از اینها والله اعلم **واما دوا ناریا نگار**
معدنی که اینها را از جمله سموم عدد کرده اند **اسفیداج رصاصی** مشهور بطبیعت
آن سرد و خشک بود در دوم درجه و درم چون از وی بخورند سرفه و فواق و اختلاط
عقل پدید آید و زبان و لب سفید و مغز سر و همه تن سرد شود و تنگی نفس و درد دل پیدا
آید و اندر حلق عفونتی بود چنانچه گویا مازو خورده است و اکثر کشنده باشد و اگر به نوسادر
مصعد سازند سم شود و سمی بود سفید و صفایحی که از آن کج بیرون آرند و از خوردن آن
امراض استعلاج پدید آید و همان طبع دارد و سخته وی بدستور آخر باشد **جیمن** از بسیار
خوردن اینها زبان گران گردد و اندامها آماس کنند و بول و غایط باز گیرد و باشد که اطلاق
بافراط افتد و اندر معده و امعا گرانی و نفخ پدید آید و سحج شود و مقعده باز گردد و نفس تنگ
و لون تیره و رصاصی گردد و باشد که خناق کشد و باشد که اعراض ایلاوس ظاهر گردد و هلاک سازد
و هر یک را نیز چون مصعد سازند سم شود و طبع جمله سرد و خشک بود در دوم یا سوم درجه بعضی سردی
زیاده از خشکی باشد **مرداسنگ و سونش رصاص** از بسیار خوردن اینها
زبان گران گردد و اندامها اماس گیرد و لون و غایط باز گردد و اطلاق بافراط افتد اندر معده
و امعا گرانی و نفخ پدید آید و سحج شود و مقعد باز گردد و نفس تنگ و لون تیره و رصاصی گردد و باشد
که خناق بکشد و باشد که اعراض ایلاوس ظاهر شود و هلاک سازد و هر یکی را نیز چون مصعد سازند
سم شود و طبع جمله سرد و خشک بود در دوم و سوم درجه و نزد بعضی سردی زیاده از خشکی باشد
آهک تازه و نوره مستعمل از خوردن آهک درد معده و حبس بول و خون شکم
و درشتی زبان و حلق تولد کند و باشد که اطراف سرد شود و غشی افتد و چون با زرنیخ مرکب خورند
از حدت آن قروح و معاء درد و سوزش صعب در شکم پدید آید و آهک طبع گرم و خشک بود در
دوم درجه زرنیخ در سوم و حرارت و حدت و احراق و تقریح مرکب زیاده از بسیط هر دو باشد

زنجار از خوردن اینها صداع و خشکی و لرزه پدید آید و گرم کند و سوزش سخت در حلق و شکم
و معده و قی سرخ و امعا حادث شود و قی بسیار افتد و هلاک کند تحلیل روح و طبیعت آن
گرم و خشک بود در چهارم درجه **جدید و سونش خبث آن** از خوردن اینها صداع و
خشکی حلق و دهن و درد شکم پدید آید و از زعفران سوزش درون نیز حادث شود تخصیص
آنچه از سرکه ساخته باشند **ریزه الماس** از خوردن آن سوزش و ریشی درون و سحج
و اسهال خون حادث شود و روده را سوراخ کند و بکشند **زاج و شب** از خوردن اینها
سدهٔ عظیم و قبض و خشکی شش و مجاری پدید آید و باشد که بسبب انجماد طبیعت جمله اصناف
زاج گرم و خشک در سوم درجه **تیزاب فاروقی و صابون گری** از خوردن اینها
در ساعت حلق و معده و مجاری غذا معده و امعا بسوزد و ریشی گردد و سوراخ شود و
هلاک سازد دوا لا بر بلع آن قی و اسهال عظیم افتد و از خوردن اینها قی و اسهال و سستی حادث
شود و لیکن زهر خورده و ملسوع و معضوض را اینسی نافع آید و جذب سم نموده بقی و اسهال دفع
کند و اگر تیزاب نیز بر محل عض و لسع مالند جذب کند و نگذارد که منتشر گردد و تقشر و تقرح
دفع کند و بهتر از داغ بود در عضها و الله اعلم **اما سموم حقیقیه حیوانی**
بربی سمی بود که آنرا دمی گیرند و طریق آن چنان بود که بچگاک مار سیاه بر خنجر دغنی ببستانند
چنانچه دراب است و از آن بکار دمی خورانند در ساعت هلاک شود فی الحال او را انگشتها
در آویزند و ظرفی در نشیب دهن و بینی او نهند و در وقت روغن کشیدن هم از بوی آن حذر
بکنند که مهلک بود و از خوردن مهاری اعراض بیش قوی ظاهر شود و آنجا که طبع قوی بحفظه
احتمال آن کند **موش بیش** از خوردن گوشت آن اعراض لسع و بادهای بد ظاهر شود
مثل ورم عام و کرختی اعضا و سستی و اضطراب عظیم و غیرها و بیشتر آن در یکساعت بکشند و
از تریاق بیش و ماذران بد بود و طلای زهره و خون او و ضماد گوشت او جمیع لسوع بود و عضو ضرر
نافع بود **زهره مار و پلنگ** خوردن اینها از لسع و عض اینها زودتر بکشند و کسی که زهر
افعی خورده باشد از دهن و بینی خود بوی صبر دریابد و در چشمهاے او همچو زردی یرقان پدید آید
و اگر زهره پلنگ را با بول موش ضم کرده خورند خلاصی بعلاج ممکن نباشد **زهره**

سلت آبی و ضعیفه مار گویند که چون مگس ازان بخورند بعد از یک هفته بمیرند
اما دواها که تریاکار حیوانات که آنها را از جمله سموم عد کرده اند
ذراریح حیوانی بود چون زنبوری سرخ در اواخر بهار بر سر علفها بسیار جمع شوند و
آب دهن و بول آنها بهر جای تن که برسد آبله کند و ریش گردد و از خوردن آن دردی
پیدا شود که از دهن تا مثانه را ریش کند و قضیب و حوالی بیاماسد و درد گیرد و آب تاختن
دشوار گردد و بول آنچه آید خون بود و پارهای گوشت و اسهال سحجی و غشی و اختلاط عقل
و ضعف و اضطراب سخت پدید آید و هلاک کند و آن تریاق عضه نجمت کلب و سباع دیوانه
بود و شعر با ارنب بحری حیوانی باشد صدفی رنگ او بسرخی زند و اندر اندامهای
و اجزای او بود همچو گوشت برگ اشنان از خوردن گوشت و خون آن نفس تنگ شود و
چشم سرخ گردد و سرفه خشک میکند و خون برمی اندازد و بول باز گیرد و آنچه آید خون بود و
تا بر تنگ نفس و درد معده و گرده و قی صفرا حادث شود و مخالطه مخاطی آید و عرق می کند
و علامت خاص تری آنست که از ماهی ترسد و گوشت ماهی نتواند خوردن و هر که خلاصی یابد
در سل افتد حرباء حیوانی ست که بعضی جاها آنرا آفتاب پرست گویند از آنکه همواره روی
در آفتاب دارد و از حرارت آفتاب رنگ رنگ بر آرد و بچه بزرگتر از عظایه بود و از اصناف
کرباسه است چون بگزد کسی را مضرت سخت نکند و گوشت این جانور گزنده است
و از خوردن آن درد دل خیزد و قی مفرط آورد و شیخ گوید بیضهٔ او هم قاتل ست فی الساعة
جرذ نوعی از موش دریائی ست از خوردن گوشت و خون او زبان بیاماسد
و سیاه گردد و درد و سوزش پدید آید و چشم تاریک شود و خارش در همه تن تولد کند و طبیخ ان
تریاق لسع هوام بود و شراب و طلاء سار امند زار سلامند هم گویند آن نوعی
از کرباسه است که دنبال او بوده و کرباسه را اکلس بود و از خوردن آن در معده خیزد و شکم
آماس کند و اسهال استسقا و کزاز و حبس البول پدید آید و گویند زبان بیاماسد و استرخا و
زوال عقل حادث شود و باشد که بر تن او جای جای سیاهی می آید و عفن میگردد و اگر کسی را
بگزد هم قریب بدین امراض ظهور یابد و باشد که چند را اعضا پدید آید و لرزه کند و بآخر

آن عضو عفن شود و بیوفتد چند سد سمّ مشهور ببخارا به تفندر و تفندر قسمی از آتش بجکان
بود و آن خسیسه نوعی از سنگ است بی‌هشت که آنرا قندر گویند و آن زرد بود و سیاه بود و
اغبر بود و زرد او اسلم باشد و طبیعت جمله گرم و خشک بود در سوم درجه و گویند خشکی آن
در دوم باشد و گرمی تا چهارم و چون از سیاه و یا اغبر آن بسیار خورند گشانهای سرسام
پدید آید و گلو بگیرد و اندر روز بکشد و در کشد از صالح آن تا دو درم استعمال کنند و بسیار
آن بیشتر مضر باشد و آن تریاق خناق خریق و امثال آن باشد چون بیاشامند و طلا کنند
همچنین نافع بود لسع هوام **ضفدع سبز بیشه و سرخ دریاست** که از خوردن اینها
و خون اینها رنگ روی تیره شود و بزردی گراید و تن بیاماسد و مترهل شود و تنگی نفس و
تاریکی چشم پدید آید و بوی دهن ناخوش گردد و حرقتی در دهن و حلق می باشد و باشد که
تشنج او کند و باشد که اسهال تولد کند و باشد که اختلاط عقل و غشی حادث شود و دو ماه
سمی ببتی سبغه براندازد اگر سلامت یابد موی از ایشان بیفکند و گویند که ضفدع سرخ قصد گزیدن انسان
کند و گزیدهٔ او آماس عظیم کند و زود بکشد **ضفدع زرد** از خوردن آن و خون آن
اشتهای طعام ببرد و آروغ ترش می‌آید و رنگ روی او تباه شود و بیشتر کشتن و قی
و درد دل و آماس شکم و سا قماحا حادث شود و گویند چون مطلق ضفدع را با زیت بپزند
و بخورند تریاق بیشتر هوام و مرض جذام و شگافته آن بستن بر نخلهٔ تازه جمله لسوع را مفید آید
کرمی سبز که در جوف صنوبر بود از خوردن آن بیاماسد و درد در
کام دهن و حلق پدید آید و بعد درد معده و فرود سی آید و در همه تن سوزش و حرارت افتد
و ضعف عظیم آورد **طرف ذنب ایّل** از خوردن آن تا سه روز بیهوشی و ضعف سخت
پدید آید و هلاک کند و جهت گزیدن مار نافع آید زرد و زرک حیوانیست کوچک
و منقش و منقوط بهیئت نفت بخود اندر فالیز خرابی کند از خوردن آن قریب با عراض
ارانب پدید آید جهت عضو خوردن آن نافع آید و گوشت متعفن اسفنجه بریانی بود و باشد
که از تنور تازه بر آورده محکم بپوشانند و متعفن شده و باشند خوردن آن تا سه و بعضی آورده و باشد
که ... در ... بیهوشی افکند و باشد که غلبت سازد آورده و کشند ... گوشت آن ...

پخته باشند که شب مانده و عفن شده باشد از خوردن آن اعراض مذکور پدید آید و آنچه گوشت مار
منضر باشد و اضر باشد عرق دواب از بسیار خوردن آن رنگ روی بد و آماس
کند و از همه تن عرق کند و آنچه تخصیص از بقل و کشش ران چرک گوشت حیوانات
از خوردن آنها رنگ بشره سبز شود و تشنج افتد و اطراف بیاماسد و باشد که بکشد و
چرک گوشت پلنگ سخت کشنده باشد و همچنین چرک گوشت سبع دیوانه و از دواب شتر سخت اضر
باشد خون گاو که تازه باشد گویند که از آشامیدن آن در مجاری طعام درد خیزد و زبان
سرخ شود و نفس تنگ گردد و همچو پاره های خون بسته از آنکه ترش شده در میان غذا آنها پدید آید
و نفس کشیدن و تاسه صعب و اضطراب آورد و باشد که خناق و کزاز کند و خوردن گوشت او
جذام آرد و دنبال خون و بواسیر آرد و انواع بیماریها سازد خاصه برای قلب بغایت بد است
شیر ترش شده و بعد از آنکه ترش شده بوده باشد مفسد مزاج بود و سر گشتن و غشی
پیچش و فم معده آورد و باشد که سپیده انجماد گوشت مار از خوردن آن ضعف و غشی
و قی با فراط آورد و زردی و ورم و کرختی اعضا و اضطراب پدید آید و آنچه زهر آن اقوی بود و ضرر آن
بیشتر و زودتر بود و بکشد و ضرر گوشت هر ماری به نسبت آن مضرت آن از اکم کند قی است
بگذرد و هیأت سپال مرغان شکاری باشد بر سر سنگها بر مراقبی باشد از خوردن آن سبب غشی
و خدر و قی با فراط و ورم اعضا و ضعف حادث شود و هلاک کند متعفن اما حیوانات
سمی گزنده که سم آنها اثری تمام بود و مار که جمله ماران بحسب صنف و قوت سمی
صنف باشند یک صنف آنست که سم ایشان قوی بود و بمرتبه که هر که را بگزد بکشد و بیشتر
از صنف عشقی مهلت ندهد و اصحاب تجارب گفته اند سم آن صنف را علاج نباشد الا بقطع
عضو فی الحال قبل الانتشار و بسیار بود و اند که بدین تدبیر نیز خلاص نشده اند و اشخاص
این صنف چند قسم باشد یکی قسم مر سد سر سکالید و آن ماری باشد که بر سر او سه فرسخ بود و شبیه
بتاجی که بر سر او باشد و سر او و چشمهای او سرخ و رنگ او سیاه و زرد بود و مارگیران
آنرا الاصم گویند یعنی افسون نشنود و بر او کار نمی کند و این هلاک ماران باشد و شاه ماران
خیز باشد و او درست سم آن البته است که هر چه او بیند هلاک شود و از صدای نفس او سوخته و

و در گرد سوراخ او هیچ گیاه نروید و هیچ حیوان در حوالی مقام او نرود و هر که بمقام او نزدیک
شود از یک تیر پرتاب و نظر آن مار بر او افتد از دور یا آواز او بشنود هلاک شود و هر حیوانی
را که بگزد در ساعت بدن او منهوش بگذارد و همچو صدید غسالی از و روانه گردد و فی الحال بمیرد
و گویند سواری به بلندی نیزه بدین مار رسانید و فی الفور او و اسب هر دو بمردند و گویند
در رهگذار لب اسپی را گزید اسب و سوار در ساعت مردند نعوذ بالله منها و مقام این مار
ترکستان باشد و کم بود ناگاه پدید آید و در وقتی اندک از سالی حرکت کند و در اوقات هیچ
احدی بدان صحرا گذر نیاورد و نتواند آمد و مرا تحیر است از آنکه تحقیق این چنین خطری چگونه
کرده باشد قسم دیگر موسوم بخطاف باشد بجهت مشابهت رنگ آن برنگ خطاف که
آنرا پرستوک گویند درازی او نزدیک بگزی بود و سم او در قرب ده ساعت بکشد نخست
فواق پدید کند و خدر شود و اندامها سرد گردد پس سبات و خفقان و درد عظیم پدید آید و چشم
باز نتواند کردن قسم دیگر موسوم به براق و بزاق تازی آب دهن را گویند و آنرا بدان جهت
بدین نام خوانند که چون کسی را بگزد هنوز ناگزیده دندانها بر هم فشارد و زهر را از دهن بیندازد
و آن آب دهن او بهر که آید هلاک شود و در یکدو ساعت داو دگر باشد و رنگ او خاکستری بود
بزردی زند از گزیدن او نخست تثاوب و تمطی پدید آید و گردن بپیچد همچو صاحب کزاز و محل
لسع در وی سخت میکند پس از آن جنبش حرکت باطل شود و همچو مسکوت بنقیت و قسم دیگر
موسوم بچراغ چشم بود بجهت آنکه چشمهای او سخت تابنده و روشن باشد و درازی او سه گز
و چهار ذرع و پنج گز بود و پوست او درشت و خشک باشد و لون او خاکستر گون بود و بزردی
گراید و سم اندر ده ساعت بکشد از گزیدن او همچو اعراض گزیدن نراقه پدید آید و قسم دیگر
موسوم بمقرنه بود یعنی شاخدار بدان جهت که بر سر او دو بلندی بود همچو دو سروی درازی
آن از یک گز تا دو گز بود و لون چون ریگ بود و بر شکم او فلوسهای صلب باشد و دندانهای
او درشت و دراز باشد و در زمین نمناک جای گیرد و از گزیدن آن تن سخت گران شود و
پشت و چشم سیاه شود و دوار و زوال عقل پدید آید و غشی کند و قسم دیگر موسوم بادرنوس
و سد دررس بود و بلفظ یونانی آن در خشکی و آب هر دو باشد آنچه در خشکی باشد باسم چلم موسوم بود

و آنچه در آب بود باسم اول موسوم بود و از دیگر ماران کوتاه تر باشد و گردن او پهن بود و
از گزیدن او حرارت سخت پدید آید پس تب و زخم سرد متأکل شود و قی صفرا اگند و کند و
ضعف مستولی شود و اندر سه ساعت بکشد و اگر کسی از ان خلاص شود در بسیار بیماند آنست
که خلاص نیابد و قسم دیگر دو سر داشته باشد و آن اندر حوالی مصر بود و چند قسم دیگر هم بود که با
مخصوص نباشد بعضی سخت بزرگ و بعضی کوچک شد و بعضی سرخ و بعضی اشقر و بعضی
برنگ انگبین و بعضی را دندانها بود همچو ضفادع و بعضی مانند افعی باشد و گویند ثعبان کشند و
از جمله اینهاست و صنف دوم آنست که زهر آن بسیار قوی نباشد و بجز ضماد
یا طلای تریاقی و علاج قرحه بصلاح باز آید و بتدبیرات قوی احتیاج نیوفتد مثل مارها که اکثر
در آب و علف زار باشند و از آنجمله بعضی ماران بزرگ باشند که بقدر پنج گز و بزرگتر و آنها
را فقدسی فرسخ بود و آنها را تنین گویند و اندر حبشه و ندانوبه بسیار باشند و هندی اعظم جمله بود
و بعضی از این بزرگتر ثعبان گویند چشمهای این مار بزرگ بود و اندر زیر زنخ او چیزی بیرون
آمده باشد چون زنخدان و از هر سوی سه دندان زهر بود و دهان او سخت فراخ باشد و ابروی او
دراز وارد چنانکه چشمهای او را بپوشد و بر گردن او فلوسها باشد و گرد اگرد آن موی باشد
همچو یال حیوانات و آدم و حیوانات را بنفس درکشد و فرو برد و یک قسم ازین دریایی بود و
جراحت آن نیز همچو جراحت تنین صحرای باشد و صنف سوم آنست که هم آن زا
مهلک باشد چنانچه گاه بود که بعضی الس... و زر سد و بعضی برابد و هفته برسانند و بعضی بر... بیشتر
و بعضی را رستگاری هم شود و اکثر آن علاج پذیر باشد و از اشخاص این صنف هم چند قسم بود
یک قسم موسوم بافعی باشد و آن ماری بود زرد و سیاه و شکم و چشمهای او سرخ بود و
سر او پهن باشد و گردن او باریک و بلند و سر دنب او کوتاه و قوی بود چنانکه گویی که
دم بریده است و ازین جهت او را کله دم گویند و قد او مقدار یک ذرع و نیم تا دو ذرع بود
و نیشهای او چون قلاب بود و چون بگزد نشان دو دندان او پدید باشد و از آن موضع گوشت
سبز بیرون پدید آید همچو غساله گوشت تازه و باشد که نخست از ان رطوبتی آبناک آید و رفته رفته
بر ... از بیت پس رطوبتی آید زنگاری و آن موضع را عجیب اندامها از جهت اطراف ان ...

آماس سرخ و گرم پدید آید و بثرها از آن پدید آید چنانکه از سوختگی آتش بر می آید پس گرد و ها خشک
شود و سوزش و حرارت اندر احشا افتد و تب گرم و نافض پیدا شود و عرق سرد کند و لون
بشره بسبزی زند و تهیج پدید آید و نفس سست و ضعیف گردد و میل به شکستن و فواق و قی صفرا تولد
کند و بول دشوار بیرون آید و تب گران شود و لرز سخت بعضی میکنند و چند مار دیگر بود که در
لون مخالف افعی اند چنانچه بعضی سیاه تر اند و بعضی زرد تر و بعضی سرخ و بعضی سفید و سبز هم باشند
و اما در هیئت و فعل قریب به اینها اند آنها را هم از قسم افعی دانسته اند و یک قسم دیگر موسوم
بمعطشه بود و بعضی تشنه کننده و این ماری بود که یک شبر است و بر تن او نشانهای سیاه باشد
و سر او کوچک و گردن او قوی بود و تن او از گردن تا بدنبال به باریکی باز آید و دنبال بر دارد
رود و از میانگاه پشت تا بدنبال او بسیاهی زند و از گزیدن او سوزش و حرارت در شکم افتد
و تشنگی غلبه کند و از آب سیر نشود و آنچه بخورد نه بعرق بیرون می آید نه ببول در رگها پر شود و
تن او بیاماسد و قسم دیگر ماری بود که از گزیدن آن منافذ و مسام تن گشاده گردد و خون
آمدن گیرد و تا بحدیکه اگر قرحه بوده باشد و درست شده و دیگر باره خون از آن روانه شود و سپید
و قی خون بر آید و از بینی و گوش و چشم نیز خون آید و جایگاه گزیدن بیاماسد و سیاه شود و بسیار
رطوبتی آبناک می آید در روده و اسهال و عسر البول و ضیق النفس و استرخای اعضا حادث
شود و آواز منقطع شود و حالی بجهالت نسیان و سبات پدید آید و باشد که از افتد و دندانها
بشکنند و هلاک شود و الوان این قسم مختلف بود و سیاه باشد و سفید و منقط بنقط سیاه و در رنگ
و سرخ و مختلط و دراز می حجله ایچه مستعر بود و دنب باشد خشخشه رفتن به زمین مانند خشخشه درختان
بود و بوقت باد و دندانهای او دراز باشد و خفقان و قسم دیگر موسوم بکهنه و آن ماری باشد
باریک و کوتاه و در حرکت شود و هر که آسیب خویشتن را به او اندازد و بگزد و بعضی باشد که
هم سطوتی چنین جهد و چنین سدی که پس لب سر و دم و میان او هموار بود و لون آنها بسرخی گراید از گزیدن
آنها اعراضی که چون از افعی پدید آید و قسم دیگر موسوم به تیر مار بود و آن ماری باشد باریک و دراز
و بجهد تیر صفت ... بکند ... و تیم ... و در ... بسیار دیده اند که خود را بر پهلوی کسی چون انداخته ... و
[illegible] ... بیرون ... رفته شخصی ... حکایت کرد که دیدم که ... پشتم ... [illegible] ... از ... [illegible]

و از آن طرف بدر آمد تا ابریشم در دهن او بود و بزور او را از او دو پاره کرده بود و از سر
تا دم از گزیدن آن هم قریب به مار افعی اعراض پدید آید و آن کمتر گزد و قسم دیگر موسوم
به ملوطیه بود جهت آنکه در محلیکه ملوط بسیار باشد ما در آنجا دارد هر که را بگزد پوست باز گذارد
و آنکه او را افتد علاج کنند هم پوست باز گذارد و از این مار بوی خوش آید هر که او را بکشد این
بوی در او گیرد و اعراض لسع آن گزیدن چون اعراض گزیدن افعی است و قسم دیگر موسوم
بسجا در سیه جهت اشتباه رنگ او برنگ گاورس و اعراض لسع آن نیز همچو گزیدن افعی است
و قسم دیگر موسوم بر قشا بود و این ماری باشد رنگین برنگهای مختلف از گزیدن آن جگر و
رود پاره خورد و شود و بریده بود و در روز بکشد و قسم دیگر موسوم بکفچه بود جهت آنکه سر و چانه او پهن
باشد و میان سر او دو چیلی بود و دیگر دو [illegible] شبیه کفچه و چون بر او رود سر و سینه را تخت بلند
بر دارد و شیر رود چنانکه گویی ایستاده میرود و از گزیدن آن نیز همچو اعراض نهش افعی پدید آید
و در موضعی از خنیان حوالی یزد ماری بود بمقدار یک شبر از سر تا بدم یک اندازه و برنگ
خفیف و صورت بود و کور و چون بر سر راه خسپد پندارد کسی وزغی خفته است و آن مار را مد و از گونیه
موسوم بجفتی که آن نام دارد جهت خفگی آن در آن محل و بعضی آن را کور مار گویند جهت آنکه کور است
از گزیدن آن اعراض لسع افعی بظهور شود و زود تر از آن بکشد و قسم دیگر موسوم بسمور یا بود
آن ماری باشد بزرگ و دریائی و گزیدن آن همچو گزیدن افعی بود و قسم دیگر هم دریائی بود که از
گزیدن آن درد سخت گیرد و طبع سر مایه و خفقان شود و هلاک گردد با سمی مخصوص نبود و قسم دیگر موسوم
بسالح بود و آن ماری بود سخت سیاه باشد در جاهای دور از آب و سنگستانها ماری در از
و از گزیدن اعراض افعی پدید آید و بعضی زنده تر از افعی کشنده باید دانستن که زهر ماران
اگرچه در یک طبقه باشند بحسب اوضاع مواضع و اوقات و احوال متفاوت باشند چنانچه
زهر مار ماده بدتر از مار نر بود جهت آنکه دندانهای نیش ماده چهار و بیشتر بود و بدتر را اکثر دو نیش
بود و در طبیقه افعی گویند که یک بیضه افعی باشد و مار جوان بدتر از پیر بود و گرسنه بدتر از سیر
بود و در یک جفت بزرگ و در از تر آن بدتر از خرد و کوتاه باشد و آنچه در مواضع خشک بود بدتر از آن
باشد که در جای تر و نزدیک آب بیاشد و آنچه در میان سنگ و کوه جای دارد بدتر از آن بود که در سبزه

وهمواری پشت جای دارد و آنچه بتابستان و آخر بهار گزد بدتر از آن بود که بدیگر فصل گزد
و آنچه سیاه بود بدتر از سرخ باشد و سرخ بدتر از زرد بود و زرد بدتر از سپید باشد و سفید
بدتر از یکرنگ باشد و خاکستری میان سرخ و سفید بود و بعضی بدتر از سرخ باشد و آنچه
یک زخم زد زخم دیگرش ضعیف‌تر از زخم اول باشد و آنچه در خشکیها گرمی رود و گزد بدتر از آن
بود که در میان آب اتفاقاً و یا در وقت خنکی و آخر روز و شب گزد و آنچه خشمناک زده بود
بدتر از آسوده باشد و آنچه در وقت جفت گرفتن گزد بدتر از اوقات فراغت آن باشد و آنچه
نیش بر شریان یا عصب یا رگ رسد بدتر از آن باشد که بر پوست و گوشت رسد و آنچه با گرسنگی
زنده زند نیک بود و بدتر باشد از آنکه سیر بود و نزد حکما و مجربان هند زخم مار سیاه بدتر باشد
از دیگر رنگها و هر چند سیاه‌تر باشد بدتر باشد و زهر مار مطلقاً نزد ایشان سرد است جهت تخدیر
و خواب آوردن و کم درد کردن و دیگر سمهای قوی علاج یافتن و نزد حکمای یونان و اتباع
ایشان زهر مار در غایت گرمی است جهت سرعت نفوذ و احراق و تعفنات قویه سمیه
و تولید حرارت و زهر مار بیشتر در زهره و دندان و کله و قریب دهن باشد والله اعلم
انواع عقرب گزدم سه نوع بود یکی آنکه دم بر افراشته رود و آن نخست لون
سفید باشد و ضعیف باشد و سرخ و زرد و سبز و کبود و خیره‌رنگ و کبود و سیاه و دودناک
و دودی و باشد که بعضی را غالب تن زرد بود و دنباله سیاه باشد و این نوع گزدم اندرین ممالک
بسیار بود و بوقت طلوع شعاع شمالی حرکت و قوت ایشان بیشتر باشد و از جمله اصناف وی
ماده بزرگتر بود از نر ولیکن نیش ماده باریکتر باشد و بعضی عقرب‌ها دو نیش باشد و از زخم او
دو نشان پدید آید و از جمله اینها زهر سیاه بدتر باشد و زرد و سفید ضعیف‌تر بود و مهره دنبال
بعضی را بیشتر بود و بعضی را کمتر و اغلب شش مهره داشته باشند و از هر گزدم بیشتر نیش دم او باشد
و مطلقاً گزدم گرم بود و از گزیدن بدین نوع همه تن گرم شود و جایگاه زخم سرخ گردد و آماس
دور کند و پندارد که برف بر وی می‌بارد و گاه گاه بجلد چیز خلیده سوزن و لبها اختلاج کند
و فواق و قی غالب شود و بقی چیزی سبز برآید و لرزه و اسهال پدید آید در همه تن و باد اندر شکم
افتد و بول او بگردد و ادرار بر وی افتد تخصیص که زخم بر سافل بود و باشد و تری لب و دهان [illegible]

دارد چشم او هیچ بطبع بسوی بالا آید و گوشه چشم سرخ می‌گردد و مقعده بیرون خیزد و قضیب آماس کند و اگر
زخم بالای ناحیه بود و باشد و در پیغوله دست آماسی پدید آید و بآخر زبان سطبر شود و دندانها
بر هم نشیند و این هنگام این علاج نبود و جالینوس می‌گوید که اگر زخمی از و بر شریان افتد غشی آورد
و اگر بر عصب افتد تشنج کند و اگر بر رود عفونت پدید آورد نوعی دیگر عقرب پردار بود و آن در
خوزستان بسیار بود و گاهی از زمین بر جهند و باد آنها را بجایی دور برد و زخم آن گویند هیچ عقرب سیاه
باشد نوع سوم موسوم بجراره است بجهت آنکه در رفتن دم خود را بر زمین کشد و شکل تن
او همچو شکل برگ انگدان باشد و بخوزستان و عسکر بسیار باشد و گویند زهر او گرم بود و در حال که
بزند درد او بسیار باشد دیگر روز یا سوم روز در سختی پدید آید و لون او بگردد و باشد که یرقان
شود و زبان بیاماسد و جایگاه زخم ریش گردد و بول خون شود و باشد که شکم باد گیرد و هلاک شود
سخت خفقان کند و بغشی انجامد و سبب آنکه در اول درد زخم او ضعیف بود و تدابیر او را اهمال
نمایند کردن که زهر او بد باشد و چون مستولی گردد دیر علاج پذیرد خصوصاً در اواخر گویند گرد همی
دنبالهای آن نوعی مخصوص است از گزیدن آن شکم بر آماسد همچو استسقا و بنحو است از دمی یا دما
برود و حکما می‌پندارند زهر جمیع اصناف عقرب را گرم دانسته‌اند جهت غلبه وجع و حرارت و علاج
پذیرفتن لسعه و بیماد و حکمای یونان زهر غیر جراره را سرد دانسته‌اند جهت سرما یافتن گزیده و قبول
علاج گرمیها و حق جمع این احوال بود و بحسب اختلاف سموم بطبیعت آنها و چون چنین باشد استدلال
بلطف باید اینجا وند و ربار وند و بیش و غیرها انواع عنکبوت طبقات آن بسیار است
سمی و غیر سمی اما آنها که پایهای دراز دارند و آنها را خانه‌ها مشابه دارند یا در جویبارها و بر روی
دیوارهای خانه و در روی آبها دام می‌تنند سمی معتد بها ندارند و کمی مضرت رسانند و آنچه غیر اینها بود
در صحراها کم آب و زمین و در سبزه‌زارها و خرابها و شورستانها جای دارند اکثر سم دارند و
مضرت رسانند و این نوع را رتیلا گویند و آن اصناف باشد خاص معروف بود و جالینوس را
میگوید رتیلا یازده گونه است و بدترین آنها مصری است که موسوم برتیلا دراز دارد و از جمله
بیضی سفید و گرد شکم و کوچک پایان و بر پشت او نقطهای درفشان باشد همچو ستاره‌ها و از اقسام
موسوم بود بعنکبوت و گفته‌اند زرد و بزرگ و دراز باشد و در گزیدن زهر او درد و گرفتن پا مرتبه اگر

واین را بعضی جا بپها و لمکا خوانند هند و بعضی بدانه انگور سیاه ماند کوچک و بزرگ بود و
هر دو را غلیبه نامند و بفارسی انگورک گویند و بعضی را دهان بر میان سر باشد و پایهای او
کوتاه بود و میل او بسوی پشت بود و هرگاه خواهد کسی را بزند رطوبتی از دهان بیندازد و بعضی
بر شکل مورچه باشد گردن او سرخ و سر او سیاه و پشت او منقط بنقطهای الوان بود و آنرا
الملیله گویند و سم آن ضعیف بود و بعضی به زنبور ماند و آنرا زنبوریه نامند و بعضی مقابل اند کرسنیه
و دهان آن خرد و شکم سرخ و دست و پایهای آن سفید باشد و آنرا کرسنیه گویند و بعضی دیوچه ماند
آنرا دیوچه گویند و بعضی بزرگ و فربه شکم و آنچه خاکستر لون و موی دار بود و آنرا بعضی جا بهسا
بوی و فنده گویند و او در زمین سوراخی گرد سازد و اکثر بر دیوار آن سوراخ از دام لعاب خود تند
و بعضی کوتاه دست و پای بود و بکبار بهم چسبیدن بود و مگس بگیرد و آنرا اقتنه گویند و بعضی سخت سیاه
بود و بعضی دو دناک باشد و گویند که یک صنف از وی باریک و سبز رنگ بود و چند زیر
گردن او چیزی بود چون سوزنی و در گزیدن جمله اینها سوزش غالب و درد سخت پدید آید
و باد در شکم گیرد و عرق سرد کند و سرماید و موضع گزیدن آن بیاماسد و بسیار دگر سرخ شود
و در آخر تیره شود و سبزی میزند و در اکثر خدر نیز حادث شود و خواب نیاید و باشد که از رتیلا
درد دل خسیه و غثیان و صداع سخت پدید آید و تمامی تن را فراهم کشد که راست نتواند شدن
و غشی افتد و هلاک کند و از گزیدن سیاه فقط رعشه نیز افتد در اعضا گران شود و از گزیدن گوکبه (?)
گرانی سر و استرخای همه تن حادث شود و از گزیدن غلیبه گزار و سوزش در همه تن و تیرگی بول
و نفوظ و قی بهمراه وی پیدا آید و آواز منقطع شود و از گزیدن سیاه دو دناک در معده و
قی متواتر و درد سر و سرفه پیوسته پدید آید و بزودی بکشد و از گزیدن زرد موی ناک رعشه
پدید آید و از گزیدن دیوچه آبلها بر آید و زبان سنگین شود و از گزیدن زنبوریه که از دست باشد
و ضعف زانو پدید آید و از گزیدن کرسنیه آواز منقطع شود و نعوظ بهمراه و تیرگی بول و سردی همه تن
پدید آید و از گزیدن عیب (?) موی دار همین حالات نیز ظاهر گردد و چند در ا بعضی سخت باید دانسته
و من هرگز ندیدم و نشنیدم که از ان مضرتی سخت رسیده باشد اما از غلیبه مضرت بسیار
ظاهر میشود و عمومی دارد و اندر خراسان عمده هلاک کسی را گزیده گرسنه کم علاج پذیرفته است

و نیز دیدن آنست که علاج صواب نیافته اند و الاجمله اینها را مهلتی هست تا سه روز و هشت روز
و بسیار را علاج کرده ایم که بعلت مهلک گزیده بود و آید انکه یکنوع عنکبوتی هست دراز پای
از گزیدن او باد و ورم شکم افتد و فواسد بغوص در بر و اطراف پدید آید و حیوانی غریب و تن همه زرد
و پایهای سفید و لیکن انگیسه بر پیش سر او دو فرزندست یکی بر پیش سر او فرو دو آمده چون خطی
و آن دیگر راست بر او متقاطع شده و از پس بدان ماند که آنرا دو دهانست و چهار پا و آن
دیگر راست لیعوض دو فرونی و خطست بیغزونی و مضرت گزیدن آن هر دو چون مضرت
گزیدن کژدم است زنبور انواع است سرخ باغی و صحرایی و زرد و مورچه میان و زرد باغی
و صحرایی و سیاه مورچه میان و دراز کوچک و بزرگ و زنبور سیاه سر بزرگ که بر تن او دایرها
تشنج و ضعف پایها و زانوها پدید آید از گزیدن آن و باشد که هلاک کند و گاه باشد که جای
صلب شود و ریش گردد و آنچه بر حیوانات مسموم و سمی مرده نشسته باشد زخم آن بدتر باشد
و آنچه زخم آن بر عصب نشیند درد آن صعب تر بود سام ابرص جانوری بود سرخ بمقدار
و انگشت ازرقی و هشت شکم و پشت و دست و پایهای ایشان همچو ملخچه سبز پشت بود و بدبوی باشد
مثل کنافیطوس و شکل او بغایت نرم بود و چنانچه دست چون بدان رسد فی الحال مضمحل شود و این
حیوان در عمارات کوهستان بسیار باشد بتخصیص کهنه عمارات اکثر در سقف خانهای چوب پوش
و در دیوارها جای گیرد و بشب حرکت بسیار کند و در جامه در رود و هیچ سپش تن آنچه خورد و هر جای
که دم و آب دهن رسد و یا بگزد ورم کند صلب و خارش سخت میکند و تلواسه و دغدغه پیدا آید
و باشد که تب و قی آورد و اشتهای طعام ببرد و چون علاج کنند بدیری آن ورمها بحال خود
باز آید و اقل آن هفته باشد والله اعلم خرخسه حیوانی ست کبود و سبزی مایل بمقدار ماشی
و شبیه بود بکنه سخت کوچک و بوی آن نیز شبیه بود به بوی کاره و هلک باشد و اندام آن نیز
نرم باشد و آن نیز در سقف خانهای کهنه بود و در زیر دیوارها جای گیرد و بشب در جامه در رود و
و تن را بخورد و بزعم نوعی از سام ابرص دانند بسطام از جبال دار المرز بسیار باشد از گزیدن
آن ورم و خارش تن و تب و تلواسه و ضعف پدید آید و قی صفرا و بیهوشی حادث شود و باشد
که بیماری مدید و دیری کشد و باشد که بکشد والله اعلم سپش کرکس حیوانی ست چون سپش

وکنه سخت کوچک جالینوس گوید از کوچکی آن آنرا بتوان دیدن ولیکن مضرت آن بزرگ باشد
و آن نیز در بعضی جایها باشد همچنان مقام گیرد که در خرچه معلوم شد و بزعم من آن نوع خرچه
بیست از گزیدن آن از نشانه متعدد و از بن دندانها خون رود و آن شود در بعضی نیز خون برمی آورد
و بسرفه نیز چون برمی اندازد و باشد که کار از دست بشود و الله اعلم **طلیناکسا** اغذ ناخن و
دندان و قلاب سه دم او سمیت بسیار باشد و هر عضو که برسد شستن آن رحم باشد البته
آن معضوض هلاک شود و این خاصیتی عجیبی است و اعراض آن قریب به اعراض لسع ماران متوسط
السم باشد و ناخن و دندان یوز هم خالی از سمیت نباشد لیکن کمتر است و عافیت باشد
والله اعلم **سگ دیوانه** سبب دیوانگی سگ سوختن اخلاط وی و سمی شدن آن بود و بواسطه
گرمی و عفونت هوا یا بواسطه خوردن حیوان سمی و اشباه آن و یا خوردن آبهای عفن و مردار
و متعفنات و یا بواسطه گزیدن سگ دیوانه بگزد علامت جنون وی آنست که احوال طبیعی او
مختلف شود و باشد که تن او بختی بر آماسیده شود و چیزی کم خورد و خواب نکند و قرار نگیرد
و چشمهای او سرخ بود و اگر تشنه شود و خواهد آب خورد از آب بترسد و نفرت کند و باشد
که بلرزد و لرزه اندر پوست رویش افتد و چشمش تاریکی کند و زبان از دهان آویخته بود و بیرون
ولعاب کفناک از دهن او بچکد و از بینی او برمی بالاید و گوشها در آویخته بود و سر در پیش افگنده
و قوز بر آورده و بیکطرف برده باشد و دم در میان کشیده و از همه چیز در خشم و ترسان باشد
و آواز نکند و نتواند مگر بزور و عطف بسیار کند و بدان ماند که گلوی او را افشرده باشند و رفتن او چون
رفتن مستان بود و چند گامی که رود بسر در آید و هر چه پیشش را آید خود را بران زند و بر هر چیز
حمله کند و صاحب خود را نشناسد و سگان که او را ببینند بگریزند و اگر بسگی باز خورد آن سگ را
مجال قرار نباشد و لهذا دهانش او بر هم زند و ذلیل بر خاک می افتد و بسیار باشد که چون بیکبار
به آبی رسد بترسد و بلرزد و بمیرد و براهی که رود و بطرفهای دیگر میل نکند و در گزیدن آن اگر چه
در اول اندک جراحتی پدید باشد کمتر از دیگر جراحتها و لیک بعد از چند روز ناخوشیها پدید آید و
خشمناکی و وسواس و اختلاط عقل و تشنج اطراف و اختلاج ابروان و قواق و خشکی دهان و تشنگی
پدید آید و خوابهای آشفته و هولناک بیند و برخیزد و بلرزد و از روشنائی بگریزد و اندامهای او سرخ شود

خاصه در روی و سپس روی او تشنج گردد و آواز او گرفته شود و تا آخر بگریزد و از آب ترسد و هرگاه بچشم
آب ببیند همی خیال سگ در آب می بیند و از آن سخت تنفر و گریز میکند و همچنین از همه مایعات گریزان
باشد و گاه بود که اعتقاد کند که آب پلید است و باشد که در خاک می غلطد و باشد که بی شهوت
مباشرت منی از وی جدا شود و تشنج و کزاز ادا کند و عرق سرد آید و غشی کند و هلاک شود و
باشد که قبل از آن گاهی از غایت عطش آب طلبد و چون بیارند فریاد کند و نخورد و گاه باشد
که بحیلها آب در حلق او چکانند و در حلق او بماند و هلاک شود و باشد گاه گاه بانگ سگ کند
و باشد که آواز او منقطع شود و اندر بیشتر حالها بول او رقیق باشد که سیاه شود و گاه باشد که باز گیرد
و درد در مثانه او پدید آید و طبع او اکثر خشک بود و گاه بود که مثانه و مجاری بول او درد و سوزش
عظیم می کند و چیزی با بول آدمی آید بشکل سگ کوچک و این حال امیدوار بود و اگر چهل عدد از آن
بیاید با بول خلاص یابد بسیار مجرب است و عجب تر از احوال او انست که بر گزیدن مردم حریص شود
و هر کرا بگزد همچو او دیوانه شود و طعام و شراب که از وی بماند هر که بخورد هم دیوانه شود و دیدیم که
بسیار حیوانات و سباع را گزیده و بعضی را نفس و آب دهن با و رسید بی آنکه بگزد و همه دیوانه شدند
و چند اسپ را دیدیم که گزیده و بعد هفته دیوانه شدند و خر ادا فریاد بی اختیار را و شعبا زور میکردند
و خود را بدندان میگزیدند و بر می جستند تا مردند و مضرت نو دیوانه کمتر باشد و باشد که چون در آئینه
نظر کند خود را نشناسد و باشد که بجای خود سگی در آئینه بیند و بترسد بدانکه هر کرا از آب نمی ترسد علاج
او آسان تر بود و بعد از آن کم خلاص گردد و اگر در مثانه بگیرد و سگ بچه آید با بول علاج یابد
و الا و آنجا که زخم نباشد و تنفس آن اعراض ظهور یافته باشد علاج پذیر بود و اگر چه از آب ترسد
و آنرا که در گزیدن خون بسیار از جراحت رود باین اعراض بد بود و کمتر ظاهر شود و علاج بهتر پذیرد
و هر کرا ادرار بول او خون گردد و از ترسیدن آب ایمن شود و از تخبیث ذراریح نفع عظیم رساند
و بعضی دو هفته ترسند در آب و بعضی بعد از چهل روز ترسند و بعضی از پس چهار ماه و بعضی از پس
شش ماه و بعضی از پس چهارده ماه و بعضی از پس هفت سال بر حسب ضعف و قوت سم
بقبول طبیعت و حفظ و مدارای آن و مغلوب گشتن و مدافعت سم و بعضی ترسیدن ادرار بعد هفت سال
منع کرده اند و این نیکو نیست جهت آنکه هر چه تاثیر آن پس از چهل روز و چهار ماه ظاهر تواند شدن

بیشتر از آن نیز مهلت نتوانند یافتن و بسیار مسمومان را دیده‌ام و هم شنیده‌ام که بعد از علاج
هر سال همان وقت باز اثری از مضرت آن سم ظهور می‌یافت و دیگر علاج می‌کردند و سالها بدین
نهج می‌گذشت و اکثر سم آن در چهل روز برکشد و چون گزیدن سگ دیوانه یا غیر دیوانه شنیده
و خواهند که تحقیق کنند باید که چیزی خوردنی بر آن جراحت بندند و ساعتی بعد از آن پیش مرغ
گرسنه اندازند اگر نخورد و نقصان و مضرت ننماید یا بخورد و بمیرد باید دانست که دیوانه بوده والا نه
و اگر چیزی از آن جراحت می‌پالاید قدری نان یا گوشت بدان بمالایند و نزد یک سگ دیگر
اندازند اگر نفرت کند و نخورد باید دانست که دیوانه بوده والا نه و آنجا که زخمی نبوده باشد
مشکل بود احتیاط بسیار باید کردن والله اعلم **گرگ دیوانه** علامات آن و اعراض
گزیدن آن همچنان بود که در سگ گفته شد لیکن سم گرگ بدتر باشد و از چهل روز در نگذرد
و اکثر کمتر از چهل روز برکشد مریض بجای سگ گرگ بیند و بهراسد و قبل از خوف از آب
بعضی خلاصی یابند بعلاج **کفتار دیوانه و شغال دیوانه و روباه دیوانه**
و راسوی **دیوانه** علامات اینها اعراض گزیدن اینها قریب باعراض گزیدن
سگ دیوانه بود و در آب از اینها بینند و ترسد و تخصیص بذکر اینها با وجود امکان جنون
دیگر حیوانات هم مضرت از اینها آنست که اهل تجربه جنون اینها را یا آنکه حیوان دیگر اینها را
گزیده باشد و بواسطه دیوانه شده باشند دیده‌اند و در حیوانات دیگر ندیده‌اند و باید دانست
که این جانوران دیوانه زود می‌شوند بجوع و عطش و اضطراب و سمیت ماده خود و جنون
آدمی نه چنین است اما **تریاقات شافی مطلقا** آنچه متعدد و انه مضرت
متعدد بها عادی باشد اینجا مبین می‌گردد و مخفی نماند که خصوصیت فعل هر تریاقی و طریق
استعمال آن محل دیگر بتقریب معالجات وغیره مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
جدوار بفارسی ماده‌بر و بهندی نربسی گویند و آن چهار نوع بود بنفشجی و سیاه و سفید و زرد
و بهترین جمله بنفشجی بود که چون با آب بر سنگ بسایند و کاغذ سفید بدان بمالایند
بنفش گون شود و باید که صغر و وطی و صلب اندر دل گران وزن بود و بغایت تلخ بود جهت
آنکه هر چیزی که تلخ باشد از تریاقی خالی نبود و هر چند تلخ تر بود تریاقیت آن زیاده باشد

و اعلای آن در حوالی پیش اندر کوه کیدار پرست روید و بسیار خطائی بهتر بود و از زرد و سفید
هندی و کشمیری بهتر باشد از زرد و جدوار سفید را درون و بیرون سپید بود اگرچه کرم خورده
بود و بسیار صلب نباشد و جدوار اعلا تریاق جمیع سموم بود و بدین سبب هندیان آنرا نربسی
گویند بعضی قادر زهر مطلق بسبب نفع جدوار در جدوار نامها تفصیل یاد کرده است و بعد از آنکه گفته شد
از جدوار مفرح نیکو بود و کمتر از آن هم تفریح کند و حکمای هند نربسی را با سم هلاهل [illegible]
اسهال نیکو میکند و در علاج داءالفیل و طواعین و وباها و سموم اعتماد تمام بر خوردن جدوار
طبیعت جدوار گرم بود در سوم درجه و خشک در دوم درجه و در جامع ابن بیطار آورده که در
جلیانی اندلس نوعی از جدوار سیاه می باشد که آنرا نیله گویند طعم آن تلخ است و از تلخی خالی نیست
و برگ نبات آن بکزبرة الثعلب ماند و با این نبات دیگر میروید شیرین طعم و بیخ او با بیخ آن بهم
بررفته چنانکه گویا از یک جلد و آنرا اطوار گویند و آن سم قوی است و تریاق آن همین ملتصقه
که با او باشد چنانچه بعضی از حیوانات گاهی بغلط نبات طواره را بچرند و حس سم در خود یابند
وفی الساعة میروند و از گیاه دیگر میخورند خلاص میشوند زیرا که پادزهر است و آن دو نوع بود یکی
درازهیئت و آنرا طویل نامند و گویند که آن امیر است و دیگر گردهیئت و آنرا مدحرج نامند و گویند
آن ماده است و حکمای هند مدحرج را صنفی از جدوار زرد دارند و طبیعت مطلق زراوند قریب است
بجدوار و مداومت خوردن آنرا هم نفعی قریب بنفع مداومت جدوار بود و همچنین در بعضی نفوس تا
دو درم از زراوند بیاشامند و قدری ضماد کنند عظیم نافع بود در لسع هوام و با اکثر سموم برابری
کنند و در تفتیح و تلطیف مدحرج زیاده از طویل بود زرنباد مشهور است طبیعت آن گرم
و خشک بود در سوم درجه لطافت بخشد و باد بشکند و مقوی روح طبیعی و مفرح قلب و دافع سم
هوام منفعت جدوار دارد زنجبیل معروف است طبیعت آن گرم بود در آخر سوم درجه و خشک
بود در دوم درجه و از رطوبتی فضلیه خالی نباشد و او تریاق سموم هوام و شکننده قوت سمیت
بیش بود و چون با آن سحق کنند آنرا بکشد سکبینج صمغ نباتی کم منفعت طبیعت وی گرم است
در سوم درجه و خشک در دوم درجه چون بخورند مقاومت کند با سموم و لطوخ کردن بر نیش افعی
و غیره نافع بود و بتخصیص تازه وی و مسهل خلط لزج و آب زرد بود و شربتی از وی از درمی بود

تا مثقالی و **فقد** آنرا دیناردیه گویند و طبیعت آن گرم و خشک است در سوم درجه خوردن و طلا کردن لسع عقرب را نافع آید و مار از بوی آن بگریزد و مستعمل از نبات و تخم هر دو بود و **سیر** آنچه بستانی بود گرم و خشک کننده مزاج باشد در سوم درجه یا چهارم درجه اثر باقی است آن در تحت میاه در دیر اسپاشده و گویند که قوت ثوم بری بیشتر است و لیکن هندیان بستانی را ابکار برند **فلفل گرد** سیاه و سفید بود و سیاه آن اقوی باشد و طبیعت جمله گرم و خشک است تا آخر سوم درجه چون آنرا با سم بیش سحق نکو کنند سمیت آنرا بشکند و قوت آنرا کم نسازد و این خاصیت بهیچ دوای نیست الا فلفل و زنجبیل و واقع است چنانکه گفته شد از این جهت است که حکمای هند چون رس میسازند اول آنرا با فلفل سحق می کنند و میگویند که بدین کشته میشود و طلا کردن آن با سرکه لسع عقرب و زنبور عظیم نافع است و مجرب و اکثر لسوع را با سرکه یا خمر یا آب لیمو یا غوره یا حماض یا اترج نافع **پوست بیخ کبر** طبیعت آن گرم و خشک است در آخر دوم درجه و گویند که آن پادزهر بیش است و در شاخ تازه و برگ غنچه گل و بار کبر هم تریاقی نیکو است جهت سموم و لسوع و بخور پوست کبر جهت خنزیر اکثر سودمند است و استسقا مفید آید **مر مکی** مشهور است معروف و کثیر الاستعمال طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم درجه بهترین آن غیر مغشوش باشد که رنگ آن بسفیدی و سرخی گراید و خوش بوی بود و باصفا و آن تریاق عفونات بود و آشامیدن با شراب یا فلفل جهت لسع عقرب و زنبور عظیم نافع آید و همچنین مالیدن محلول آن در سرکه بر اشیاء آن **مخلصه شرقی** و آن اصناف بود و در سپاگاه و ولایت شام خوب آن یافته شود و بهترین آن بود که کم برگ و بسیار دانه و تلخ و از آب دور باشد تریاقیت آن بمرتبه ایست که چون از مقدار نیم درم از آن تا یک درم یا یک مثقال بخورند در مدت یکسال هیچ زهری بر آنکس موثر نیوفتد تخصیص سم مار و حشرات و در شیر دان که او محل مایه شیر است بسته شود و همچو چوب و از چیزی که در میان پادزهر گاهی می باشد گویند که از چوب دواله مخلصات **افسنتین** حشیشی است شبیه بدرمنه برگ آن به برگ سعتر ماند و بعضی آنرا شیح رومی گویند و آن سوسنی بود و رومی و نبطی و خراسانی بود و بهترین آن سوسنی اطرسوسی بود که بوی صبر کند طبیعت آن گرم بود و از اول درجه و خشک در دوم درجه و گویند در سوم درجه چون با شراب بیاشامند نهش تنین و عقرب را

نافع آید و با سعتر که خناق خطرناک نزانیست درآید و ضرر شوکران کم سازد و مستعمل از وی تا دو درم
باشد و آن مدر بول بود و اسهال صفرا واقع کند و کرم شکم بکشد و عصاره آن گرم‌تر بود و در جمیع
این افعال اقوی باشد انیسون تخم بادیان رومی است طبیعت آن گرم و خشک است
در اول سیوم درجه و نافع بود جهت ضرر اکثر سموم و لسوع چون با خمر بیاشامند و مستعمل از وی
یکدرم و نیم سرو طبیعت آن سرد است در اول درجه و خشک است در دوم و از جراحات لطیفه
همه جانی نیست درخت وی در شهر صفی که بسیار باشد عفونت هوای آن موضع کم را و باید طبیخ برگ
و عصاره و ثمره و طبیخ آن چون بیاشامند نهش رتیلا و عقرب را نافع آید تخصیص با شیر یا شراب
آقرپیون نوعی از انجدان زردست ولیکن شاخها بسیار دارد و مقدار بلند شود و بوی
او را بوئی نباشد سعتد به برگ او طولانی بود با زغب و گویند یک صنف او در الوان سرخ باشد
طبیعت وی گرم و خشک است در سوم درجه و خوردن وی مضرت جمیع سموم و لسوع را نافع
باشد و غشیهم مقوی قلب است شربتی از وی یکدرم باشد حلتیت صمغ انجدان است و آن
دو نوع باشد یکی سخت منتن و آنرا انجدان منتن گویند و منتن آن قریب به نتن سیر بود و دیگری
طیب که نتن آن کمتر بود و آنرا انجدان کم‌بوی گویند و منتن اقوی بود و هندیان و افغانیان
و بدخشانیان و ملتانیان این را هینگ گویند و بعضی انگوزه گویند و بیشتر در اطعمه بجای سیر
استعمال کنند و ایشان معتقد منافع وی باشند طبیعت حلتیت گرم بود در اول چهارم درجه و خشک بود
در دوم درجه لطوخ آن عضّ کلب و نهش هوام را عظیم نافع آید و با زیت طلا کردن
و با شراب آشامیدن همچنین نافع آید و ضرر سهام مسمومه را دفع کند و در ورق نبات وی
که انجدان است آنرا بعضی کماده گویند و بیخ آن محر و خشیشه قریب هم بدین منافع باشد
بهترین حلتیت آن بود که بسرخی گراید و صاف باشد شبیه بمر اعلی فیسوم نباتی است که
در اول بهار برآید بوی خوش دارد و گلهای او زرد و مدور بود و بر سر وی مجتمع شده و بعضی
آنرا بوی مادران گویند و طبیعت آن گرم بود در اول درجه و خشک بود در دوم درجه چون
با شراب بیاشامند جهت جمیع سموم نافع آید و از افزایش آن هوام بگریزند ایرسا بیخ سوسن
آسمان گون است و بعضی آنرا بیخ بنفشه گویند طبیعت آن گرم و خشک بود در آخر دوم درجه

وبهترین وی آن بود که صلب وکثیف وخوشبوی بود واندکی بسبزی گراید و از آنچه تری غالب
نباشد و بوئیدن وی عطسه آورد و مستعمل از وی نصف اوقیه بود تا هفت در حمیات چون با شراب
بیاشامند جمیع سموم ولسع را نافع آید و مسهل آب زرد و مره بلغم باشد و تخم وی را هم قریب بمنفعت
وی در سموم ولسوع و عصاره تخم و بیخ سوسن باغی را هم این مناسب بود که شعر با در روغن آن
تریاق بیخ فطر وکشنیز تر بود **تخم ترنج** آنچه در میان ترنج ترش بود و از آنچه در میان ترنج
شیرین بود طبیعت جمله گرم است در اول درجه و خشک کنند و مزاج است با سوم درجه یکدرم
از آن با شراب بیاشامند مقاومت کند با جمیع سموم و نافع آید و در نهوش تخصیص نهش عقرب
وطلای آن هم نافع آید و پوست ترنج که بر روی گوشت وی است در تریاقیت قریب به تخم وی
باشد وگویند عصاره آن آخر آشامیدن و کوفته آنرا اضماد کردن بر نهش افعی عظیم نافع آید و پوست
ترنج از مفرحات قلب بود و ترشی وی آنرا احماض اترج گویند نافع بود لسع مار که حرارت سپیش
و کرسس و ساس و خرجه راشنه با و طلا آن و مضرت جند سیاه و تیره را دفع نماید **بلسان و**
حب و روغن آن بلسان درختیست اندر مصر در موضعی که آنرا عین الشمس گویند
میروید و در هیچ موضع دیگر نمیروید و گویند آن محل قصر فرعون است و ورق وی و بوی وی شبیه است
بسداب بستانی لیکن وی بسفیدی مائل تر باشد و بزرگی درخت وی بمقدار شجر حنفه بود
وحب البلسان بار این شجر بود و چون شعاعی طلوع کند پوست این درخت را آهنی تیز زخمها
کنند از آن رطوبتی ترشح کند اندک آنرا بپنبه از آنجا میسترند و جمع می کنند چنانچه در مدت
دو ماه قریب بر طل حاصل شود از جمله آن اشجار در سالی دو سه رطل بیشتر نیابند این روغن بلسان
و مستعمل غالبا این اجزا بود و عصاره و ورق وی نیز در تریاقات گاهی داخل سازند و عود وی
در تریاقیت قوی باشد از جمله این اجزای روغن اقوی و احر و الطف بود و انگاه حب وی
انگاه عود وی و حرارت روغن بلسان تا سوم درجه باشد و یبس جمله در دوم درجه بود و بهترین
روغن بلسان آن بود که آنرا مغشوش نساخته باشند به روغن دیگر و علامت خالص وی
آن است که چون بر زبان بزنند اندک زبان را بگزد و در بوی وی هیچ حموضتی نباشد و نرم
و سریع الانحلال بود چنانچه در آب فی الحال حل گرده در آب چنان آمیزد که گوئی شیر است

و اگر پشمی دران بیالایند و بشویند هیچ از اثر آن دران پشم نماند و اگر قدری ازان در شیر ریزند
شیر را ببندد و گویند چون قدری ازان با شیر بیاشامند مضرت شوکران و خانق النمر و امثال
آن باز دارد و اکثر سموم را نافع آید خصوص عقرب بد را و حب و غیره و آن همین فائده بخشد
گویند بیربیکی با اکثر سموم متعادست کند تنگار چوسکی بزبان هندی تتیدی را گویند نبات آن
بر روی زمین پهن باز میشود و بهمه جانبی یکسان و ساق نبات وی بغایت ضعیف بود و برگهای
آن از دو جانب در مقابل یکدیگر باشد شبیه بعدس باشد و در تنها آنکه بسیار بود و بیشتر
و اکثر در زمین های ریگ بوم دور از آب و نزدیک آب و اقوی آن بود که دور از آب روئیده
و سرخی در نبات او نباشد طبیعت جمله آن گرم و خشک بود در اول سوم درجه عصیر
آن و یا مدقوق ورق آنرا چون با شراب بیاشامند اکثر سموم را نافع آید و طلا کردن عصیر وی
هم مفید بود و اگر با شیر بیاشامند مسهل اخلاط بد باشد و سموم را از بدن براند کهستگهرا
بزبان هندی نام گیاهی است شبیه به نبات حنا و بادروج و اعلای آن در جنگلهای بلند
یافته شوند ضعیف آنرا در گیلان در مرغزارها یابند و ازان بعضی جهت صباغی رنگ
سیاه گیرند طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم درجه و آشامیدن عصیر و مسحوق آن در
شراب و طلا کردن عصاره آن جمیع گزیدن حیوان را مفید بود کالا چترا از زبان هندی
یعنی سیاه شیطرج و این شیطرج سیاه ساق و برگ بود و اندر هند یافته شود و پوست چوب خشک
آنرا جهت آتش گیرانیدن با آتش برگ نگاه دارند و هندیان آنرا چبارس گویند یعنی ارد
که در چبا نگاه میدارند و چبارا درین ملک چبنا گویند و آن علف را جهت غلبه شهرت این بود
را باسم آن پوست باز خوانند و شیطرج معرب آن بود طبیعت شیطرج مطلقا گرم و خشک است
در سوم و سیاه با گرمی و خشکی در آخر این درجه باشد و بغایت حاره و محرق بود و چون
با شیر بیاشامند جمیع سموم و لسوع را نافع آید و عصاره وی طلا کردن مفید آید حنظلیا نانیا
وی در قلل کوههای بلند و در محلها که سایه و نمناک بود روئید عظیم آن بمقدار یکذرع و
نیم و دو ذرع باشد و ورق آن شبیه بورق جوز و لسان الحمل باشد و ساق او مجوف و املس و
با عقد بود و بغلظ اصبعی باشد و لون آن سرخی تیره گراید یا بزردی و سیاهی و لون

کلیسر آن زردی زند و مستعمل ساق و عرق وی بود و بهترین آن رومی بود و بتخصیص آنچه
در قلل جبال شامخه یابند طبیعت جملهٔ آن گرم بود در سوم درجه و خشک بود و بعد در دوم درجه
و خوردن آن بعضهم نافع آید لسع عقرب را و دو درم با خمر عض کلب کلب و امثال آن را
مفید بود **جوز** طبیعت آن گرم است در سوم درجه و خشک است در اول و دوم درجه
چون با انجیر و سداب کوفته بخورد جهت جمیع سموم نافع آید و با پیاز و نمک ضماد کردن
عض کلب کلب باشد و روغن آن بخورند تنها و با طعام مضرت بلادر و جوز ماثل
و شوکران و هیجان بات سمی و زراریح و موزنه دو زک کم کند و با انجدان مضرت خون
گیا و باز دارد **پیاز** طبیعت گرم است در سوم درجه اول در رطوبت فضلیه
است آب آن را با نمک و شراب بر گزیدگی سگ دیوانه و امثال آن نطول کردن
نافع آید و خوردن پیاز خاص ضرر باد سموم و عفونات هوا باز دارد و همچنین مضرت
آبهای بد را **پرسیاوشان** در کنار آبها بتخصیص قنوات و
چشمه سارها بسیار روید به گشنیز تر اندره ماند لیکن ساق برگهای او از سرخی بسیاهی
گراید و بغایت صلب باشد و برگ آن سبز بود و هیچ گل و بار نیاورد و ساق و
بیخ ندارد و طبیعت در حرارت و یبوست قریب بمعتدل باشد و یک درم و نیم
از برگ آن سائیده با شراب بیاشامند نهش مار و هوام و عضها را نافع آید
پنجنگشت درختی است که برگهای آن پنج پنج باهم بود و همچو پنجه گشاده و باری آورد
شبیه بفلفل سفید لیکن سخت تر و کم طعم تر از فلفل باشد و بعضی بار آن را فلفل فارسی
گویند هندیان پنجنگشت را سمبهالی نامند و درین ممالک مشهور بفاقد النسل بود
گویند جهت تسمیه آنست که خوردن وی منی را خشک کند بدین جهت نسل منقطع شود
یک درم از ورق آن بیاشامند گزیدن مار و سم ضفدع را نافع آید و ضماد آن عض سباع دیوانه را
مفید آید و از دود آن هوام بگریزند و طبیعت بهائی گرم در اول درجه و خشک در سوم درجه و تخم و برا منفعت
بسی باشد جعده و نوعی بود از ورشه لیکن از آن خوشبوی باشد و در جمیع احوال اقوی بود و طبیعت
وحشی آن گرم و خشک است در دوم درجه و طبیعت جبلی گرم است در سوم درجه و خشک در دوم درجه

طبیخ آن جمله نافع بود نهش هوام را اشد یا و طلاء آن بخصیص نهش عقرب را جارکک علفی بود
در کوهستانها بسیار روید نزدیک آبها و ساق آن مقدار دو ذرع شود و ضخامت مثل عصای
بود و چون خشک شود سفید بود و برگهای آن همین بود و هیئت برگ خیار و تخم آن هیئت تخم لاله
کوهی بود و بوی تخم و علف آن قریب به بوی دینار به باشد بلکه اقوی بود و علف تازه آن
در بهاران در دوغ پزند و با طعام خورند طبیعت تخم آن گرم و خشک بود در سوم درجه
یکدرم از آن بیاشامند اکثر لسوع را نافع آید دار چینی طبیعت آن گرم و خشک است در سوم
درجه مفرح قلب و مقوی قوای بدنی بود و با انجیر کوفته ضماد نیکو بود لسع عقرب را و خوردن
وی ضرر سموم هوام را دفع کند در مقویات نافع آید بار چینی خیار چون تازه بود و با شراب بیاشامند
نهش هوام و حشرات را عظیم نافع آید و با شحم کوفته ضماد کردن نهش بعض حیوانات را نافع باشد
طبیعت آن سرد است در اول درجه و خشک است در سوم درجه و قیل تر مشهور است آنچه
رطب بود چون با ادویه بخورند با جمیع سموم مقاومت کند و شکم نهش افعی و حیوانات سمی
طلا کردن نافع آید حب الرشاد و تخم تره تیز است و آنرا حرف هم گویند طبیعت آن گرم و
خشک است در سوم درجه خوردن آن و با عسل ضماد کردن نافع آید نهش هوام را از دو درم
بگیرند خشک شده چینک بری خشک نباتیست شوکه برگ آن شبیه است برگ خرفه
و بری آنرا شاخهای دراز بود و بر زمین گسترده شده و پیش برگهای وی خاری صلب و تیز
برآید و باری صلب آورد و بستانی را شاخها از زمین برخاسته باشد و سر شاخهای وی
قوی تر از بیخ شاخها بود و برگ وی پهن تر بود و خار وی تیز و ورق وی نهاده بود و حسنها
بران رسته باشد همه موهی باریک و مجتمع چون سنبله و باری صلب با آن بود طبیعت بیخ وی
مطلقا گرم و خشک است در اول درجه لیکن بری را افزون تر باشد از نهری چون دو درم از آن
با شراب بیاشامند نهش افعی را نافع بود دو درم تخم با شراب سموم قتاله را مفید آید حماض
علفیست ترش طعم و برگهای پهن دارد و بزرگ و قوی و بعض جاها آنرا ترشاله گویند آنچه
از آب دور روید بهتر باشد و خوردن آن لسع عقرب را مفید آید و چون تخم آنرا خورده باشند
اگر عقرب بگزد هیچ مضرت نکند و طبیعت آن بگرمی مائل بود و تر باشد در دوم درجه

ثمره درخت گز طبیعت آن گرم و خشک باشد چون بیاشامند لسع رتیلا را نافع آید طلیسفون مشقوق آنرا تلخ کوک
گویند بکاهو ماند و تلخ بود آنرا نوعی از کاسنی دانسته اند طبیعت آن سرد و تر بود و چون تخم او را
با اکثر سموم مقاومت کند و ضماد وی نافع بود و جمله لسوع را بتخصیص لسع عقرب بود و ضماد کاسنی
هم این منفعت تمام بخشد کمر نیب انواع است مشهور چون رومی و قبطی و بری طبیعت جمله گرم است در
اول درجه و خشک است در دوم درجه و عصاره آنرا چون با شراب بیاشامند نافع آید نهوش
مخصوص را کمر اشش بفارسی گنده گویند و بعضی جابهیا ره خوانند و آن انواع بود بر سبت
و نبطی و شامی و بهترین نبطی بود و طبیعت آن گرم است در سوم درجه و خشک در دوم درجه حب
عصاره خام و پخته آن خوردن نهوش را نافع آید مقل ازرق یمنی است سر دیفا و مقل
دو نوع بود صقلی و عربی و آنچه مکی بود و آن ثمره شجری دوم است که آنرا اهماش ابی بزند و آن دگر را
فیه عملی اند و بهترین مقلها ازرق و صافی تلخ طعم و بعضی خوشبوی باشد و سریع الانحلال
بود مکی طبیعت بسردی و خشکی مائل باشد و طبیعت دیگر با گرمی و خشکی مائل بود و چون مکی مثقال
مقل ازرق بیاشامند جهت لسع هوام نافع آید و مثقال مسهل عظیم بود و سکبینج نباتی معروف
است طبیعت آن گرم و خشک است در سوم درجه خوردن و لیسیدن آن مقاومت کند
با عفونات و جهت لسوع عظیم نافع آید و ضماد نیکو بود لسع زنبور را و شربتی از وی دو درم باشد
با سکنجبین نانخواه تخمی معروفست طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم درجه طبیخ آن بر لسع
عقرب بریزند درد ساکن کند و خوردن وی نهش هوام را نافع آید و هندیان نانخواه را اجوائن
گویند و بغایت معتقد باشند سداب بستانی نباتی معروفست طبیعت آن گرم و
خشک است در سوم درجه چون یک درم از تخم آن بشراب بیاشامند با جمیع سموم مقاومت کند
من قبل و من بعد و با انجیر و جوز کوفته خوردن جهت نهوش و ضماد کردن لسع مفید آید کنجد العسل
گرم و خشک است در اول درجه خوردن روغن آن نافع بود و ضرر بلادر و ذراریح و امثال آنها را
و گوشت جهت گزندگی باریشا جندار مفید بود و مالیدن روغن بری بر ورم و جراحت بلادر و ذراریح
بزودی بصلاح آورد تخم سرو کوهی ابهل که آنرا اوریس گویند طبیعت آن گرم است
در اول درجه و خشک است در دوم درجه چون دو درم از آن با شراب بیاشامند لسع هوام را

نافع آید و از بخور تخم سروی کوهی و بار سرو مطلقا هوام بگریزند و تخم سرو را گویند مطلقا با آ
سموم مقاومت نماید زیره تری بهیئت شونیز بود و طبیعت آن گرم بود در آخر دوم درجه
و خشک بود در سوم درجه چون با شراب بیاشامند جهت نهش هوام نافع آید **سیاه تخمه**
مستعمل طبیعت آن گرم و خشک است در سوم درجه یک درم تخمی از آن بیاشامند جهت
لسع رتیلا نافع بود و ضرر سموم را کم کند **عنب** عصارهٔ غورهٔ انگور که شب بر ماهتاب مانده
صاف شده باشد یک گرم از آن در کشند به ناشتا گزندگی اکثر هوام را نافع آید تخصیص ساس
و خرچه و پسس کرکسی و زنبور را از برای او خمر عصارهٔ آن تریاق اکثر سموم بود در زود اثر بدلی رسد و
در اعضا نفوذ کند و منع نفوذ سموم کند در شرایین که با او ضم کرده خورند آنرا زود بدل و اعضا و
ارواح رساند و تاثیر آنرا زود تر پدید آید و سمی که آنرا بیهوش طلا کردن نافع آید خصوصا که برگل
پاکیزه خشک بچکانند در لسع زنبور را فی الحال تسکین دهد و خوردن بعد از ویه جالیه قوت آنها را
بشکند **کافور** مشهور است و آن انواع بود و بهترین آن قیصوری و جود آنست طبیعت آن
سرد و خشک است در سوم درجه تریاق لسعهای گرم و مفرح دل و منوم و ملطف روح باشد و
بالخاصیة خوردن آن طبع پیری پدید آورد و منی را خشک کند و شهوت را ضعیف سازد **لیمو** پوست
و تخم او گرم و خشک بود در دوم درجه و ترشی او سرد و خشک بود در دوم درجه در جملهٔ اجزا است
او تریاقی نیکو بود بنسبت با اکثر سموم و در پوست تریاقیت بیشتر باشد و مقوی قلب بود و ترشی
او تریاقیت بیشتر از تخم او باشد و قبل از وقوع سموم خوردن هم نافع باشد **یارزد** است بیخی
بزرگ برگ نبات آن به برگ رز شبیه بود و نبات آن همچو رز بر درختان برود و بار آن همچو
خوشهٔ انگور سیاه کوچک دانه بود و این بیخ را در تری چون قطع کنند رطوبتی غلیظ چون سریشک
باز از وی بیرون آید لیکن بدبوی باشد و لون آن بیخ از سفیدی بزردی گراید خصوصا در حین
خشکی و از بیخ تر شب صاحب اثر و عظیم تر باشد و نبات آنرا کرمة البیضا خوانند و صنفی دیگر بود که لون
آن از سفیدی بسیاهی زند در رنگ ورق و نبات آن هم از سبزی بسیاهی گراید و برگهای آن
بهتر قوی تر باشد و آن مستعمل نباشد طبیعت جمله گرم و خشک بود در سوم درجه یک درم یا دو درم
از بیخها با شراب بیاشامند نافع بود جهت نهش افعی و لسع جمیع هوام و سمی که شاید طلا کردن

عظیم مفید بود و قبل از سم مداومت خوردن با بعادة خرزهره سم حشرات را در حیوانات کم سازد و درد
شکم حیوانات را تسکین دهد چون سه چهار مثقال سائیده با طبیخ حلبه بخورانند **درونج عقربی**
بیخیست مشهور از جبال شام بسیار گیرند و عقده است شبیه بدم عقرب و درون وی سفید بود
و بیرون وی اغبر و صلب و رزین باشد و طعم اندکی مرارت باشد و از عطریتی خالی نباشد طبیعت
وی گرم و خشک در سوم درجه نافع بود از جمیع سموم و لسوع شربا و ضمادا تخصیص با نخبر و مفرح
و مقوی و مسخن دل و جگر و معده بود و در عفونات مفید آید تا غایتی که تعلیق وی نیز فایده دهد
حب الغار بود بشکل فندقی کوچک پوست آن سیاه و تنک بود و مغز آن خوش طعم
بوی باشد و برگ آن به برگ مورد ماند طبیعت آن گرم و خشک است در دوم درجه باشد شرب
بیاشامند لسع عقرب را نافع آید و تریاق جمیع سموم مشروب را و تازه او ضمادا نیکو باشد جهت لسع
زنبور و نحل **فودنج** بود که گویند مشهور است در کنار آبها بسیار بود و یکنوع از آن در کوهها شود
و برگ و طعم آن بپودنه ماند و قوت آن بیشتر از نهری بود طبیعت جمله گرم و خشک است در
سوم درجه چون با شراب بیاشامند بجهت نهوش و ضماد کنند عظیم نافع آید و طلا کردن آن [illegible]
کنند در لسع و اگر بیشتر خورند ضرر سم قاتل باز دارد و در تدخین و افراشتن آن هوام بگریزند
و گویند چون سلاحف بود و [illegible] با مطبوخ بخورند عض سباع را نافع آید **النعناع** طبیعت آن
قریب است بطبیعت فودنه و آن نوعی است از فودنه و بحقیقت فودنه بستانی است و بسیار را
دیدیم که فودنه را در بستان نشانیدند و تربیت کردند مگر چند سال باز میکنند و می نشانند چند آنکه
نعناع شد و بسیار خوردن آن عض سباع را نافع آید و از بوی آن هوام بگریزند و عصاره آن
خوردن نهوش را نافع آید **ترب** با تخم او اقوی از بیخ و برگ باشد طبیعت تخم وی گرم است
در سوم درجه نقیع آن کوفته در خمر جهت اکثر سموم و نهوش نافع آید و عصاره و پوست ترب همین
منفعت دارد و آب ترب بر عقرب ریزند بمیرد و کسیکه بسیار ترب خورده باشد عقرب بگزد
مضرت نکند و برگ آن نیز قریب بدین منافع باشد **تخم شلغم** طبیعت آن گرم بود در سوم درجه
چون نقیع آن در خمر بیاشامند اکثر سموم قتاله و نهوش را دفع کند و قبل از رسیدن سم منع نماید
قرطم بری کاجیره بود در صحرا می روید و از آب میرسد و تخم وی کوچکتر از بستانی باشد

و گل وی کم رنگ بود و بزردی مایل چون برگ و بار تازه آن با شراب بیاشامند گزندگی عقرب
را عظیم نافع بود و بعضی ادعا کرده اند که اگر یک نوع از بار و برگ آن در دهن نگاه بدارد مادام که
آن در دهن او باشد هیچ وجع در نیابد و چون بیفکند وجع عود نماید بارزد آنرا قنه گویند
و آن صمغیست شبیه بکندر نبات آن بنبات بادرنگ ماند طبیعت وی گرمست در دوم درجه
و خشک کننده مزاج است در سوم درجه چون با شراب بیاشامند مضرت سم هوام و مار و
عقرب دفع کند و از بوی دود وی هوام بگریزند و بهتر آن بود که تازه و پاک و گران بوی باشد
و اگر اندکی تخم و نبات وی با وی بود شاید بذر بنج مشهورست و بهترین صنفی آن بود
که چون بشکنند درون وی بسفیدی زند و متخلخل باشد و طعم وی تلخ بود و اندک قبض و در وی
طباع مختلف جمع است استعمال از آن با شراب جهت جمیع سموم مخصوص نافع آید رازیانه بستانی
آن گرم و خشک بود در دوم درجه و بری آن گرم و خشک بود در سوم درجه و بری او اقوی باشد
و طبیخ بادیان مطلقا نافع بود جهت سموم و کوفته بیخ آن طلا کردن نافع بود عضه کلب را
شیح ارمنی آنرا درمنه ترکی گویند طبیعت آن گرم است در دوم درجه و خشک در سوم
درجه چون بنوشند مضرت کرمهای شکم را کم کند و کرمها را بکشد و برآورد و گزندگی عقرب و رتیلا
نافع آید و مضرت سموم کم کند سیب آنچه شیرین باشد مایل بحرارت بود و خوردن آن لسع عقرب
را نافع آید و جماعه سیب را گویند که مضرت سموم را کم بسازد و خوردن و طلا کردن عصاره و ورق آن
لسع را مفید بود و سیب شیرین از مفرحات و مقویات قلب بود و نفع از جهت باشد
انجیر چون با جوز و سداب قبل از خوردن سموم خورند مضرت سم از وی باز دارد و شیر آن
نافع بود لسع عقرب و رتیلا را و طلای آن در ابتدا مفید بود و همچنین عصاره ورق انجیر کوفته
خام آنرا طلا و ضماد کردن نافع باشد و شیخ محمد بن تمیم در مرشد گفته انجیر خام با شراب آشامیدن جهت
اکثر سموم و هوام نافع بود و کاهوی بری [illegible] از مقویات است شیر آنرا چون با خمر بیاشامند
لسع عقرب و رتیلا را نافع آید خیار [illegible] نوعی بود از [illegible] در فرس و بعضی بلد خیارا نان
گیاه است که گویند در بیابان [illegible] بسیار بر آید برگ وی و گل وی چون برگ و گل خطمی
باشد ولیکن کوچکتر بود و لون وی از سفیدی و کبودی بگلگونی زند و خیار وی بارگ بری بود

داقوی از علوخیا باشد طبیعت جمله سردی و تری مائل بود و برگ آن را چون با زیت بر لسع زنبور ضماد
کنند درد ساکن سازد و تخم آن را جهت سموم چون بیاشامند و قی کنند منفعت دهد و لسع رتیلا
بغایت نافع آید **غاریقون سفید** بعضی گویند غاریقون مطلق همین است و بعضی گویند
در میان درخت سکون میشود بر سبیل عفونت و از جنس ابو سعید و میان اشجار و بهترین وی آن بود
که لون آن نیک سفید بود و در ملاست و تری یکسر و خفت و تفتت بود و بید مانند باشد و طعم وی
اندکی تیز باشد و تعصی و حرارتی از آن بمذاق دید باشد و در ابتدای ذوق اندک حلاوتی هم فهم شود و آنچه
صلب باشد و یا لون دیگر داشته باشد نیک نباشد طبیعت وی گرم است در اول درجه و خشک است در
دوم درجه شربتی از وی جهت اسهال سودا و بلغم تا دو درهم باشد چون ضماد کنند بر لسع ای که سم آن
سرد باشد نافع آید و یکدرم از آن با شراب بیاشامند لسع اکثر هوام را مفید آید والله اعلم
معدنی مطلقا آنچه معتمد است و از معتمدها عاری باشد سپین میگردد و **طین مختوم**
گلی است سرخ رنگ قرصها ساخته و مهر بر زده از جانب فرنگ آورند و علامت خوبی وی آنست که
خالص باشد و بوی خوشی از آن آید و بر زبان چسبان بود و بر محلی که خون از وی روان باشد خون را
ببندد و یکدرم چون با شراب بیاشامند با سموم قتاله مقاومت کند و جمیع نهوش را نافع بود و همچنین با
و طلا لسع النحل و اگر پیش از انتشار سم در بدن بخورند چندان قی آورد که دفع شود و قبل از ورود سم
منع تاثیر آن کند **طین ارمنی** معروفست طبیعت آن سرد است در اول درجه و خشک است
در دوم درجه و نافع بود و با شراب رقیق یا ممزوج جهت وبا و عفونات و حمیات وبائی و لسع نافع
آید نزف الدم و نفث الدم و قروح عفنه و سل و عفونت اعضا را با مالیات لائقه و مطبوخات
مناسبه و با سرکه بر نهش عقرب و زنبور طلا کردن فی الحال تسکین دهد **نفط** سفید و سیاه و آن
مشهور است و کثیر الاستعمال سپید آن احدت و نفوذ بیشتر باشد طبیعت نفط گرم و خشک است تا به چهارم
درجه بر جمیع لسوع بکر اطلا کردن عظیم نافع آید **سیافی** معروفست طبیعت آن گرم بود
در دوم درجه و چیزی از آن با طبیخ یافتند و آنچه از آن بیاشامند جهت سموم نافع آید و قیراطی با خمیره
بیاشامند جهت لسع عقرب مفید بود و قیراطی با روغن گاو هم ملیلوتی نافع آید **بوره زرگر**
طبیعت آن گرم و خشک بود در آخر دوم و گویند بعضی تا سوم درجه رسد خوردن محرق

و غیر محرق او جهت خناق و قطر سب و امثال آن نافع بود و عض کلب را چون با آب یا
روغن بیاشامند مضرت ذراریح باز دارد و با انجدان مضرت خون گاو و طرمی را رفع نماید تحجیر
یا زهر انچه از هند رفتن آورند همچو فوم و برنگ زرد باشد یا اغبر بهتر باشد چون دو وازده شعیره
ازان بیاشامند مانع اثر آن باشد و افعی و ده شعیره ازان بخورد بمیرد فی الساعة و بر مواضع عض
بپاشند و طلا کنند بصلاح آید بر لسع عقرب نهند درد ساکن شود فی الساعة خاک لانه حسن کند و
حسن کند و عنکبوت کوچک و کبود رنگ و کوتاه دم اندر کوهستانها بسیار بود و بر روی سنگها و
کره های بلند خانه سازد از گل بهیئت گنبدی و در کله آن گنبد را و آمد و شد او باشد و همواره جیجیق و
فریاد کند و گوشت حیوانات و حشرات و دانه جمله خورد و بهترین خاک لانه آن بود که کهنه باشد و استخوان
مار در آن باشد چون آن خاک را در آب آغشته کنند و آب آنرا از جهت عض سباع دیوانه بخورند
و حبس آب را نافع کند و بر گشادن بول و آمدن حیض یاری دهند و چون در او اکل خورند اکثر آن بود
که بصلاح آورد و چنانچه بخته نباید خوردن بخیر بگذرد کبریت آنرا گوگرد گویند و آن انواع بود
سرخ و سفید بهترین سرخ بود و اعلای آنرا از کوه دماوند گیرند طبیعت جمله گرم و خشک باشد
در سوم درجه چون گرم کرده بر محل لسع پاشند عظیم نافع آید و با آرد عجین کرده یا با بول آمیخته و
یا با عسل ضخم کرده و یا با فضله خشک انسانی با آب و یا با علک البطم گداخته بر لسوع نهند بغایت
مفید بود و ملسوع را در آب معدن گوگرد نشستن بسی نافع آید والله اعلم اما تریاقات
حیوانی مطلقا انچه معتمد و از مضرت معتمد بها عادی باشد اینجا مبین گردد با دالزهر
تشبی معروفست بهترین آن بود که بزرگ باشد و بهیئت و لون زیتون بود و چون با آب بر سنگ
سایند همچو شیر سفید رنگ باشد که سائیده شود و اگر سوزنی تابیده بدو فرو برند دودی ازان
بر آید و دو دانگ از وی سائیده با شیر یا گلاب حل کرده با روغن یا خمر یا آب سفوره یا آب لیمو
بیاشامند اکثر سموم و لسوع را دفع کند اگر کسی هر روز بر نیم دانگ ازان خوردن مداومت کند هرگز هیچ
سمی بر او موثر نیاید و در تقویت قوی و منع خون رفتن از اعضا و دفع عفونات شافی عالی دارد
مسک بجهت محلی که حاصل شود اصناف است تبتی و چینی و خرخیزی و هندی و بحری
بهترین تبتی اغبر مشوش بود و بجهت آن که آهوی آن سنبل و غیره میچرد در ربع دانگ و انچه زرد رنگ باشد

سبب بوی باشد بهتر بود و آنچه در ناف آهو ببندد بهتر از آن بود که خود در صحرا از ناف
ریخته باشد طبیعت جمله گرم و خشک است در سوم درجه و گویند خشکی او زیاده است و مطلق او تریاق
سموم نباتی است بتخصیص بیش و بهل دتر و زن اسقیل باجماع حکما بول یعنی پیشاب مرد و زن
را چون سالی چند جهت نهش افعی بر آن بریزند بغایت نافع بود و با نطرون بر همه عضوها بالیدن
و طلا کردن مفید آید و کهنه آن را آشامیدن جهت ارنب بحری و اکثر سموم نافع بود و حکمای هند
گویند هر که را حیوانی بگزد بول او تریاق آن سم باشد و چون بیاشامند و طلا کنند و آنها که بخوردن
سموم معتاد اند بول ایشان اکثر سموم و لسوع را بود خصوصاً و طلا از بول گویند چون بول خر و اسب
بیاشامند جهت سمی که خورده باشند فی الساعة قی آورد و زبل کهنه سفید شده سگ تریاق لسع حشرات
و ساس و بیش و کرکسی باشد و اگر بیشتر سم خورند از گزیدن ایشان مضرت نیابند و زبل آهو
و سگ با خمر بیاشامند جهت سموم نافع آید و ضماد لسوع بود و زبل تیس را با سرکه پخته با شراب
بر لسوع طلا کردن مفید آید خبث الحدید یعنی چیزی آهن باشد که از کوره حدادین گیرند
چون دو دانگ با آب بسایند و بخورند جهت سم بیش نافع بود و اگر در طعام مسموم اندازند جوش
بر آرد و قوت سم آن بشکند شاخ کرگدن چون ظرفی از آن بسازند زهر خورده و لسوع
در آن آب و طعام و شراب خورد عظیم مفید آید و طعام مسموم در آن ظرف کنند جوش بر آورد
و قوت آن بشکند انفحه یعنی پنیرمایه بود که از شیردان حیوانات شیرخوار گیرند طبیعت آن
جمله گرم و خشک باشد و گویند تازه آن در جمله تریاقی نیکو بود و نسبت با اکثر سموم کسی که شوکران
یا فربیون و امثال آن خورده باشد بغایت نافع آید بتخصیص انفحه جدی و در سوم سنجرا بیان
اقوی بود و بعده مایه آهو بره و حماری و خرگوش بچه از همه در این الباب اکثر لساعت بود و از ده
قیراط دفع ضرر کند اما کمتر مستعمل نباشد و از خواص انفحه این است که منعقد شیر و اخلاط رقیقه و
منع سیلان رطوبات و تحلیل خون و شیر که در معده و غیر آن بسته شده باشد و کیفیت چند ا
کرده انزروت چیزی بود زرد و سرخ و سریع التفتت که احیاناً در وی ریزه گیاه باشد و قوت
بری باه و اجزای آن چون از مرار حاصل شده بغایت طعم تلخ بود و طبیعت آن گرم و خشک
است در آخر سوم درجه و دو دانگ با دو چند از وی بیاشامند نافع آید لسع عقرب و رتیلا

وزنبور رده باو سرکه سائیده و مالیدن هم نافع بود و با شراب یا شیر خوردن جهت اکثر سموم مار و گزیده آمده
و زهره گاو را نیز قریب بدین منافع بود و خون بیش و گوزن آنچه گیاه مخلصه تریاقات
خورده است خون او تریاقی نیکو بود و اکثر سموم و لسع را چون یک ملعقه با خمر بیاشامند و آنچه
مار خورد تریاقیت خون او بیشتر بود و طلای جمیع نهوشش نافع آید و آنچه مار خورده بود هم چنین آید
طلا کردن آن نافع آید و بر عموم اکثر زهر خورده را مفید آید تخصیص کسی را که حیوانات سمی
خورده باشد قضیب ایل گویند که مسحوق خشک آنرا چون جهت لسع افعی بیاشامند
بغایت نافع بود و همچنین بخته آنرا چون حرض چشم ایل و بیشش و چشم و مغاک است که چون
آب از چشم او رود در آنجا منعقد گردد تخصیص در وقتی که مار خورده باشد آنگاه بیاید و آ
ازان بیاشامند نافع آید جمیع لسوع را اسلاخه چون بول بز کوهی بر سنگ صبر ریزد آن مجتمع شده
غلیظ و بسته گردد آنرا اسلاخه گویند چون جهت مهره‌ها بیاشامند عظیم نافع آید و طلا کردن آن هم
مفید آید لبن جامع طبائع مختلفه بود و از حرارت غالبه مائیه و حرارت معتدل دسومیه و
برودت جبنیه و غالب‌ترین شیر در تریاقیت شیر بز کوهی است از مخلصه مشابه سایر تریاقات
جبر و بعد ازان شیر گاو کوهی که تریاقات خورده و بعد شیر گاو اهلی که از تریاقات چرد و بعده
شیر آدمی که به سموم قریب العهد باشد بعد و آنچه بیشتر از گیاهای تریاقی خورند و مطلق شیر نافع بود
زهره مار خورده و گزنده و انگور گزیده و ذراریح خورده و ارنب بحری خورده و کسانی را که داروهای
زیانکار خورده باشند مثل بنج و شوکران سپاه و زرنیخ شیر گاو و زر و مفید باشد و علاج
اکثر زهر خورده و لسوع و نهوشش بدان کنند و تحقیق طریق آن در محل خود مذکور انشاء الله تعالی
لحم گوشت بز کوهی و گاو کوهی که از تریاقات چرند تریاقی نیکو دارد جهت اکثر سموم
و لسوع گویند و خوردن گوشت بره فارسی جهت لسع حیات و عقارب بغایت نافع آید و با
شراب جهت عض کلب کلب اسفید آید و گوشت ضفدع و سیه که بنمک در روغن پخته باشند جهت
لسع اکثر هوام نافع بود و چون شکم آن بشگافند و گرم بر محل لسع نهند عظیم فائده دهد و تکرار بسی
مفید آید و گوشت افعی را بر زخم افعی نهند نافع آید و گوشت اکثر حیوانات گزنده را
بر زخم ایشان ببندند عظیم نافع بود و خوردن گوشت از جهت گزندگی او نافع بود و همچنان

جگر حیوانی باشد و ایضا جهت نفس ایشان را گویند که گوشت کلنگ و این عرس که آنرا راسو خوانند
باشد این چهار اشتها دهند اکثر سموم را رسیده بود و گوشت حیوانی که آنرا ازله خوانند و گنجشک و امثالها
[illegible] بسیار کنند تریاقی تمام دارد و گوشت قنفذ که آنرا خارپشت گویند جهت اکثر سموم
و ایضا [illegible] پخته و خایه و طبیخ گوشت ماهی باشد [illegible] جمیع سموم [illegible] و اکثر بیازد
[illegible] طبیعت [illegible] درجه چون جهت [illegible] کلب الکلب [illegible]
[illegible] و ایضا [illegible] باشد و [illegible] هوام را مفید آید و پخته نیز باشد جمیع مخدرات را نافع آید
اگرچه [illegible] اگر [illegible] آورد [illegible] که آلایش [illegible] است چون [illegible]
سموم [illegible] آن [illegible] در مسکه تازه و روغن گاو و گوسفند تازه و [illegible]
و [illegible] و [illegible] گوزن [illegible] سکوس [illegible] تریاقی [illegible] جهت سموم و [illegible]
چون [illegible] بخورند [illegible] گزندگی آنها [illegible] تریاقی است خورد و اجزای او و روغن او باشد والله اعلم

دانستن افسون جهت حفظ صحت و دفع مرض

بدانکه این نوع
تدبیر چون از حکمت حکمای هند است بطریقی که ایشان بیان فرموده اند اینجا تقریر میشود و از جمله
سموم [illegible] آن تجربه پیوسته در حکمت یونان نیست و دستور آن
[illegible] گرد [illegible] خشخاش [illegible] و ریج [illegible]
اما طریق خوردن [illegible] بعضی آنها [illegible] آنکه سمیت آن را
با افسون [illegible] افسون [illegible] گویند و من جوگی را دیدم که [illegible] با افسون
چنان ساخت که کسی آنرا خوردی گویا خاک بود و هیچ تاثیر سمی از آن ظاهر نمیشد و این طریق بسیار
اعتماد را نشاید جهت آنکه شرایط بسیار است مثل درست خواندن و توجه تمام کردن
و از استاد رسیدن و رخصت ستاندن و آزمودن و قوت [illegible] شناختن و پاک [illegible]
در آن باب حاصل کردن و مع ذلک هر سمی را که ببندند هرگاه خواهند که با افسون دیگر
[illegible] آنرا حرکت آوردن اگرچه مدتها بر آن گذشته باشد اگر کسی را خصمی [illegible] باشد
مطلع شود که آنرا حرکت آورد و مر اثبات این جمله مشکل است [illegible] که [illegible]
گرفته ام و رخصت [illegible] ستانید و تجربه نمود و افسون بس که [illegible]

لبری ننکالوری ایسرکی انکیالاکی ادسکتی انکمیاری و دیگر بے سہل ہستاب جلی کنس انک
ئس بائیس بکلا اسک کہارکی بدیا پرود اسمہادی دیوسے بدیا پر بسنکہ کا لکوت
ہتاحن بچناک و وسپا جبسک امبی نسب ششکہیار دن بار دلی بری لبا بار دن اتروہ
وسا ماردن کلفدر یست باردن سیا وتمت کیا ینند تا تیرکوبر شالقی سوسکنی بست بن باستر
لبس و قوت این منترہا تا غایتی ہست کہ اگر مرچوب و طعامی خوانند مگر و بستہ کہ بدین منتہای
غدار مسموم کرده باشند از آن طعام بخورد و مضرت نیابد و اگر کسی را ازین سموم خورانیده باشند
این افسونہا را بر آب و یا بر شیر دمیده آن بخورانند سه کرت اگر هفت کرت بخوانند
بشفاء الہی بخورانند در دو نیز بخورانند و بید مندر متوجه سم از تن او بیرون آید و صحت یابد
بعون الله تعالی دوم آنکه او را تریاقیات مناسب بکشند و اندک بخورانند و اندکی بخشند
و اندکی می بویند تا بمقدار نافع آید و این طریق بس معتمد بود سوم اندکی اندکی از خالص
آن بخورانند و بتدریج زیاده می سازند چنانچه بحدیکه تا بمقدار معتد بها باید و آن هنگام
چون عادت شده باشد مضرت نکند و قوت عظیم بخشد و هرگاه از آن منفعتی نیکو یابند
و خواهند که زیاده خورند همچنان بتدریج توانند ساختن و این تدبیر آزموده توانند گردن که مقدار
قوت آن سابق معلوم شده باشد الا در سم قوی قلیل و کثیر آن تفاوتی نباشد و احتیاط در نباب
آنست که او را سم را تریاقی بکشند و آن را عادت کنند و بعد از آن اندک اندک از جزو تریاقی آن
کم می کنند و بدان مدتی عادت می کنند چندانکه عادت بدان رسیده باشد که در خالص آن شروع
توانند کردن آن هنگام این تدبیر خود کرده بود و شنیدم که سیدی در هند عادت بچناک خالص را
بدانجا رسانیده بود که هر صباح یک مثقال خوردی و مست شدی و چنان فربه شده بود که در حرکات
عاجز بود و هر جا در تن او شکنها در گوشت و پوستها پدید آمده بود و پیوسته آنها را مراعات
کردی تا خراب نشود و چون از سکر باز می آمد طعام چرب بسیار خوردی و مباشرت بسیار کردی
عمر طویل یافت با سلامت و قوت و حواس و بعد آن که حکمای هند هر شی را که می کشند آن را
با تریاقی مناسب سحق کرده سفوفی میسازند و جمله سفوفات را ایشان رس می نامند و بیان
انواع رس و باب ترکیب خواهد شد انشاء الله تعالی و قانون خوردن رس بچناک

ونیز هر آن جوان بود که ابتدای خوردن این یک گوشت پاک کن بود مبرود مزاج را بر ناشتا و محرور مزاجان
را بر سیر طعام مناسب و یا خود با گوشت پاک کن باید مقدار از و نصف دانه عدسی باشد و هفت هفته
بدین نهج بعد از آن بتدریج اندک اندک زیاده میکنند تا سالی را به نیم درنگ رسد و مدتها از حد
تجاوز نباید کردن و اگر در اوائل مقدار مقرر را اهمال نکنند بکه وز در میان خورند تا طبع نرنجد
و باهستگی خوی کند و باید که در اوقات مداومت را به تشارب چیزهای که حکمی در دفع خاصیت و
قوت آن میکنند بخورند مثل فادزهر و جدوار و امثال آنها و مدتی حذر کنند که سمیت آنرا در حرکت
می آورند مثل کنجد و جوز و نارجیل و همچنین از چیزهائی که بالخاصیة با آن مضر اند چون خردل و بادنجان
و همچنین از چیزهائی که سمیت آنرا اسیر سازند مثل خمر و طلیل و سائر شربتهای سخت گرم و همچنین
از چیزهائی که فی الجمله نافع است و شکننده قوت آنند مثل ترشیهای سخت ترش و شیرینیهای
و تره های تیز طعم و خربزه شیرین البته از اینها تا چهل روز حذر واجب داند بعد از ان اگر توانند
در بسیار رعایت کنند آن بهتر بود و منفعت آن بیشتر و زودتر گردد و الا هرگاه عادت مستقیم
و نیکو شده باشد استعمال آنها را زیاده مضرتی نباشد پس بدین جهت من بعد هفت ماه و کدا و
این و معده خود را علاج کرده بودم و هم بران بودم و هر چه خواستمی آنها خوردمی و تفاوت نشد
با این دوا بعد العادة میوه ها که سخت شیرین نباشد و چیزهای که ترش و شیرین مردم گرم مزاج
را نافع باشد و ترک جمله سردیها و تریها مردم سرد و تر مزاج را واجب بود و مردم سرد و خشک مزاج را
میوه های شیرین موافق آید و ترشیها و سردیها مضر بود و مردم گرم و تر مزاجان از هر میوه اندکی
جائز بود و باید که رسم خوار از حرکت عنیف و تعفن در مواضع تر و گرم و دگرها و آفتاب گرم و از
تحلیلات مفرده دوا و به قویه مسهله و غیر مسهله و فصد و حجامت و اکثر استفراغات و جوع و عطش
حذر کنند و طعامهای چرب و نرم خورند تخصیص شیر برنج که غذای بس موافق است ایشان را و
همچنین طعامهای به روغن گاو و گوسفند و دنبه و بادام و گوشتهای چرب جوان مد از امتلاء حذر باشند
و در وقت گرما هر روز غسل با آب سرد کردن و در گرمابه معتدل گاهی در آمدن لحظه مناسب بود
و از مباشرت مدتها حذر اولی بود و افراط آن بغایت مضر باشد و بعد العادة بسیار مضرت
نکند بلکه در او خود قوت عظیم در ان باب حاصل گردد و باید دانستن که چون رس و اشباه آنرا

جهت رفع مرض خورند اولی آن بود که بعد از آنکه ماده مرض کهنه و غلیظ و یا صبر شده باشد
خورند که نسبت بغیر سهل رفع آن شود و نیز چون مرض قرار یافت و ماده ساکن شد و تحلیل نیکو
می پذیرد و از انتقال بمرض دیگر ایمن می شود الا چون ماده گرم و رقیق بود هرگاه طبع قوت کند
ممکن که بعضو دیگر ریخته شود اما طریق خوردن بلادر چنان بود که بشکنند بلادر را و کنجد
پوست کنده با کنجد [illegible] آنچه نوشته شد بعده این جمله را با هم در هاون روغن
نیک بکوبند و درین حین احتیاط کنند که قبل از غذا با کنجد دست بر دهن آن آلوده نشود و بینی را
نیز از بوی آن حفظ کنند تا ورم نکند و چون از نیکو خلط امزاج یافت تخمین ثلث مجموع را صباح ناشتا
و هر روز تا یک هفته و بیشتر و اگر صبح در اول ازین کمتر مقدار احتمال کند کمتر خورند و اگر هر روز احتمال
نکند کمتر نوبت کنند و بعد هفته یک نصف خورند و هفته دیگر و ثلث خورند هفته دیگر را تمام خورند
و تا چهل روز از بیست ماده نشان غذا نگاه اگر منفعت دریابند و کفاف باشد نیها و اگر زیاده
[illegible] حیله دیگر را و بلادر [illegible] و حیله دیگر [illegible] ازین روز بگذرند و اگر [illegible] که طبع زیاد
[illegible] ترتیب [illegible] تا هفته [illegible] خوردن [illegible] آن مقدار نفع نرساند
[illegible] باید خوردن [illegible] غایت احتیاط است و الا من دیدم شخصی را که دو حیله بد و بلادر
رسانیده بود و نفع عظیمی یافت اما گاهی چیزهای محکم کردی و آخر الامر در سردی هوا
هوا دست شوی دور کرد [illegible] اگر کردن [illegible] بپرهیز این قریب است لقا کون پرهیز
چنانچه معلوم اما روغن چوزه [illegible] با این غایت نافع آید و چیزهای شور و ترش و تیز
و لبنیات همه مضر اند و میوها و حبوبات [illegible] نفع دهند قبل از عادت تمام طریق
خوردن زرنیخ چنان است که بسبیل تدریج از اقل با کثر روند و بمخالطت [illegible] ابتدا
از مقدار ماش یا عدسی نقل کنند و هفته همین قدر [illegible] بعد از آن [illegible]
بقدر سه اضعافه کنند تا چنان شود که حدت دو مثقال در [illegible] رسانند [illegible] اند و زرنیخ زرد
[illegible] بدین تدبیر مخصوص است [illegible] جهت احتیاط آن را با هلیله سیاه که مصلح است با
[illegible] خورند و ابتدا از مقدار نخودی کنند و در دو مثقال بمقدار دو درم قرار دهند و اگر در آخر
[illegible] هلیله را کم کرده برطرف کنند نفع آن زیاده بود و [illegible] این خبر تدبیر پرهیز باشد

اما حرکات اینجا بدان مرتبه مضر بود و ملینات اینجا مطلق جایز نباشد و شربتها و غذاهای خشک
همه با این مضرت کنند و تریاقات و روغنهای مصنوع خوردن جایز بود و شیرینهای نافع و جنبه مخفف را
دیدم که انواع علتها داشتند مثل قولنج کهنه و سرعت انزال و لاغری و قلت اشتهای طعام
و سوء هضم و لکنتهای لسان و سستی اعضا و مقدمات مالیخولیا جمله آنها را از زرنیخ صرف خوردن برطرف
شد در مدت دو سال همه فربه شدند اما طریق خوردن زرنیخ هم اشتها کردنی است ابتدای آن
از مقدار ماشی بود و ختم آن در دو سال بر شید رم باشد و پرهیز آن هم بدستور پرهیز زرنیخ بود
و من جوگی را دیدم که سم الفار را بر کف کرده بود و کیدرم و چنان میخورد و این دوا بیخ امراض خبیثه
مزمنه را بر میکند و بودی اما طریق خوردن جوز ماثل دو نوع بود یکی آنکه صرف آنرا
عادت کنند چنانچه دستور خوردن افیون است و دیگری آنکه ادویه مقویه با آن ضم کنند که جزو
غالب آن باشد و این نوع انفع باشد و مداومت این ترکیب را بهری خاص نباشد لیکن
چربیها و شیرینها با این انفع باشند و چیزهای سرد و خشک سبب غلبه خشکی شوند و چیزهای سرد و تر
غالبا بلغم فسرده اندر معده پدید آورند و از ان وحشت رسد و معاجین آن بعضی در قرابادین
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اما طریق خوردن مار سه نوع بود یکی آنکه
پخته گوشت آنرا بتدریج عادت کنند بدستور مارگیران دوم آنکه بدستور حکمای یونان و معاجین
کنند و بدان مداومت می نمایند سوم آنکه بدستور تعیینی سازند از اصول نافعه مقوی عیار زند
مثل بیخ اسپرک و بیخ مارچوبه و بیخ کبر و بیخ فاشرا و بیخ جوز ماثل و بیخ شیطرج سیاه و بیخ سمنا جمله کوفته
و از علفهای مقوی نافع مثل شبت و بهنگره و کالا جیرا و نگار جوتی و سمنای پودینه
کوهی و قثاء الحمار در سفته و برگ هارکه جمله نیکو بسته و از تخمهای مقوی حافظ مزاج چون نانخواه
و سمای تخمه مستعمل و جوز ماثل و انیسون و زیره و تخم تیزک و تخم بهنگره از هر جنسی اجزای آن
برابر کنند و ازین جمله را در خمی کرده در زمین دفن کنند و بعد شش ماه که جمیع آن اجزا خاصیت
و طعم و قوت خود را با آب بازداشته باشند و سه عدد مار سیاه اندر آن خم اندازند و سر آنرا
بگیرند و بگذارند تا هفت سال که اول محل قوت آسمان است و این هنگام اجزای مار
و ادویه جمله تحلیل یافته یک صورت آبی گرفته باشد پس این آب را بپالایند و صاف کرده

در ظرف چینی نگاه دارند و هر روز اندکی میخورند تا بمقدار یک شربت آب نیکو برسانند و بعضی
تا ده و از ده سال که محل بلوغ کودکانست تخم حنظل کنند آنگاه صاف کنند و خورند و این از دو تا
زیاده نباشد و بعضی امتحان قوت و نضج این نقیع بدان کنند که ترنج را با آب تنها نیم پخته
کرده و در این تخم اندازند همراه بار در هر چند گاه درونهای آن ترنج را ببینند اگر سرخ و بزرگ شده
چون دانه انار رسیده باشد والا بعد از رسیدن آن هم بر سبیل عادت خورند و قوتهای عظیم دریابند
و در وقتی که جوگیان کلپ میکنند شربت و غذای ایشان دائم ازین آب و دانه باشد
و پرهیز این قریب به پرهیز زرنیخ باشد والله اعلم اما طریق احتیاط از ورود سموم
و از حیوانات سمی و موذی اولی آنست که بهر سمی قوی عادت کنند تا از
محکمه مضرت نباشد بسمی و بعضی هم موثر نباشد و اگر این تدبیر میسر نشود بخوردن بیشاک فقط عادت کنند
که آن ضرر اکثر سموم و نهوش و گزش مارها را باز دارد و اگر این نیز میسر نباشد تریاقات قویه عادت
کنند مثل جدوار و زهر مهره حیوانی و معدنی و معجون الطین و فاروقی و اشباه اینها و اگر تریاقی
آزموده معتمد یابند که قوت آن مدتی باقی بود و چون مخلصه هم شاید و مع ذلک افسونهای زهر دمند
چنانکه سابق مذکور شد و بر هر طعامی و شرابی از غیر معتمد یابد و طعم هر طعام و شراب اول نیک
باید کردن آنگاه خوردن و لیکن بعد از آنکه خورند و عالم باشد بعظم و فعل سموم و هر چه تلخ و ترش
یا تیز یا شور یا شیرین باشد اعتماد بر آن نباشد نباید خوردن که این کیفیات طعم سم را میپوشند
و بعد از اقالیم مثل سقمونیا چون ذره از طعام مسموم بچشد و الا لحظه تامل بکند زود دریابد از
ودر بودن لمس و ترشی روی و صورت دیگر به دو امثال آن از ماکولات هم توان دریافتن مسمومیت
آنرا که تجربه بسیار باشد خود به آنجا نباید رفتن و چیزی از آنجا نباید خوردن و جوگیان دانا که
بدین ممالک می آیند چون بر اطبا و مردمی که بر ایشان حسد میبرند تا از ایشان طمع کیمیا دارند ایمن
نیستند درین باب احتیاط بلیغ کنند چنانکه بعد از حذر از غیر معتمد و حصول عادت بسموم قویه خواندن
افسون زهر دمیده بر اطعمه هیچ غذای بی سیر خام بسیار نخورند و در اکثر آن فلفل سائیده هم غالب
بیفشانند جهت آنکه سیر خام و فلفل را که مقاوم اکثر سموم و لسوع شناسند و حشرات نیز گریز
بوی سیر عظیم متنفر باشند و آنجا که مقام حیوانات سمی باشد ساکن نباید شدن و در فصول

که وقت قوت حرکت و مضرت حشرات است سکون در مواضع بلند بائم یا مواضعی که آب گرد بر گرد آن
گذرد یا مواضعی که بگچ تیار کرده باشند مناسب بود و در آن مقام چیزی که حشرات از بوی او گریزند
بمعاون و بجوار آن که حیوانات از آن نفرت کنند لازم آید خصوصاً در شبانگاه که حرکت اکثر حشرات
در آن بیشتر است و گویند کسی که مهرهٔ مار با خود نگاه دارد هیچ مار بدو مضرت نرساند و هیچ حیوانی سمی
گرد او نگردد و اگر بیشتر احتیاط باید چیزها بر تن خود بمالد که حشرات از آن نفرت کنند و نگریزند و اگر
حیوانات مثل مرهٔ خانگی و گربه و طاوس و هدهد و تعلیق کلنگ و مرغان سفید و گوزن و مارخورد
خارپشت و راسو در مقام خود نگاه دارند حشرات از آنها گریزان باشند و هر چند ظاهر شود و ایشان
دفع آن کنند و دعوات افسونها که در بستن حشرات و دفع مضرت آنها موثر و مجرب باشند خواندن
واجب بود بتخصیص در وقت خواب و شبانگاه منفعت آن بیشتر باشد و از ادعیه مجرب آیت
آیة الکرسی چون بوقت آرام خواب بخوانند سه کرت نیست فقط از مضرات و بلیات هر کرت که تمام
باشارت بر گرد خود و مقام خود بدمند بلفظ کوته بعون الله تعالی از جمیع آنها در امان باشند و از
افسونها آنچه آزموده و معتمد است آنست زروکجه و لیک [illegible] میان [illegible] نقل است سنگ ریزه
سفال که روی حست حسنه کردی در روی دیوان [illegible] باقر این بوقت تمام علی [illegible] بوقت
آرام خواب سه دفعه بخوانند نیت حفظ از مضرات و هر کرت بدستهای خود و بدمند سه دم و دستها را
بر هم زنند حکم سه [illegible] چنانچه نه نوبت شود خواب کنند چنانچه از عقرب و [illegible] و امین شود
خصوصاً دیگر حشرات [illegible] و منفعت این را در انواع چند با تجربه نموده ایم و نیست [illegible] تا کسی با خلاق
تمام تجربه نکند او را عموم این باور نیاید و دیگر آنست در [illegible]
بسیار جا و اگر بر هم حشرات و حیوانات مضر چیزهای مسموم از قوت آنها دارم که بعضی آنها
او را دوست میدارند بنهند نیکو بود و هر کدام که از آن بخورند هلاک شوند و دیگرها از آن نوع که بوی
آن مرده بشنوند دیگر نزنند و الاتمام بسیار ند و در موش این تجربه بسیار کرده اند و اگر [illegible] در یابند
و بخورند بکلی از آنجا فرار نمایند و گویند از تریاقات خردل مار را بکشد و در شعر [illegible] گفته شد که آتش
آن عقرب را بکشد و آبی که حنظل در آن آمیخته باشند کیک را بکشد و چون برگ [illegible] بر زمین نزدیک کیکان
بر آن جمع شوند و اگر بیخ خارپشت بر چوبی بمالند و بنهند همه جمع شوند و اکثر [illegible] مورش را بکشند

و دود کشند و زرنیخ مگس را بکشد و اگر زرنیخ در شیر یا دوغ یا پنیر حل کنند مگسان بران جمع شوند همه
بمیرند و خانق سر دیب کلب گفته شد در بحث سموم بیان ادویه که حشرات و جانوران
موذی از بوی آن بگریزند سیر و پیاز و پوست تیس و شاخ تیس و ابل و حلتیت و پودینه و نعناع
سرسک و افیون و سرکه و گوگرد در سرکه حل کرده و تیزاب فاروقی بوره ساخته و جعده و گندنا
و آنچه سیر بوی آن سکبینج بود و چند قطرات پیاز بر برگ خار اشتر و خردل کرده و نوشادر یا زرنیخ در سرکه
حل کرده بیان ادویه که از ماران و حشرات و موذیان بگریزند جوب انار بیخ سوسن مطلقا
تخم اسپست و سیر دون و شیم و موی بز و گاو و گوسفند مطلق و مقل و مور دو سکبینج و حب الفار
برگ ری و جعده و پنجنکشت و افیون و شونیز و قردمانا و بیخ انگدان سیاه و میعه و پوست بیضه مرغ دیا
خار پشت و بزر البنج و پودینه کوهی سبز حلتیت بیخ ملرک دینار و شاخ حیوانات تا سرا و پیاز کبریت
پشک بز و زرنیخ و تخم شلغم و خردل بیان ادویه که برخود مالند برای حشرات و موذیات از
بوی آنها نفرت کنند و بگریزند مغز خرگوش و سرکه در روغن زیت گداخته میعه اندر روغن زیت
حل کرده برگ صعتر تازه کوفته اندر روغن زیت آمیخته و جوشانیده همچنین باز سیر و یا حب الفار
یا حب الغار یا برگ سمعالو یا بیخ انگدان یا حب البلسان یا بیخ ترب یا بیخ حرف هر یک تنها یا بعضی
خلط کرده و کوفته اندر روغن زیت جوشانیده و اگر پیه گاو و گوسفند تنها مالند پشه و کیک
دور شوند و گویند سوف الحیه برخود مالند کوفته افعی لسع نکند و عصاره خبازی یا خطمی یا تخم آن برخود
مالند زنبور نگزد و کسیکه زبان خود بدندان گرفته باشد زنبور که حیک او را بگزد اثر نکند و این را
تجربه کرده اند والله اعلم اما طریق علاج کسانی که زهر ایشان وارد
شده باشد بخوردن و غیر آن طریق کلی درین باب اطبای یونان و اتباع
ایشان آنست که چون دریابند که سمی وارد شده پیش از آنکه قوت آن در بدن پراگنده شود و
بدل رسد قی فرمایند بکرات و چیزهای تریاقی که قوت سم را بشکنند و جذب و منع انتشار آن بکنند و طبیعت
را یاری دهد بر دفع آن بسبیل استفراغ مثل طبیخ شبت با روغن شیره قدری بود داده و گداز کرده
و طبیخ انجیره با روغن گاو و مسکه و تریاق گل مختوم اندر شیر حل کرده و پلیدی خروس با آب گرم
و مسکه و طبیخ برنگکان با حب الفار و مسکه یا روغن شیرد در چهار درم با زده و بگیر درم مر اندر [illegible]

مل کرده و اشتباه آنها و بعد استفراغ قی شیر تازه بسیار بخورند تا مضرت مابقی زهر را بشکنند و تدارک
بعضی فسادات آن نماید و زهر را نجوید بکشند انگاه آن شیر را دیگر قی فرمایند و باشد که عوض شیر مسکه تازه
غالب خورانند و گویند که آن نیز مضرت سموم را باز دارد و تخصیص سمهای حاد و حریف و اکال و محرق
و مقطع و مخفف را و آنجا که بعد از ادای حاجت افتد و کفاف نباشد غذاهای تریاقی مناسب و غالب
دهند یا بجهت غلبه تریاقات قوت سم باز کوشد و باشد که غذا را نیز باز قی فرمایند و عظیم نافع آید و آنجا که
فهم شود که قوت سم با حشا و اسافل رسیده است احتقان فرمایند هم مثل این طبیخهای مذکور و آنجا که
اضطراب صعب و تاسه بسیار پدید آید آب برف و یخ و روغن گل دهند و بدان قی فرمایند و اگر تسکین
بیشتر حاجت آید گلاب و کافور و شیره خرفه و اسپغول و شیره صندل اضافه کنند و بر دل و جگر و داغ
نیز ازین نوع طلاهای تریاقی نهند و نسخهای بصداهای بلند او را بیدار دارند و بهیچ حال نگذارند
که در خواب رود یا فرو آرامد جهت آنکه ازین حال سم بیشتر اثر کند و سستی غالب شود و آنجا که
بیهوشی پدید کند یا غافل شود و یا موی صرع می کشد بادر دهن او میدمند و او را نیکو می جنبانند
و نعره و سخن می آگاهانند و لطمها و غیر آن مشغول میدارند و فم معده او را میمالند و بهوای مسکن
او در اسعطر و مروح میدارند و بویها و خانهای عطر و تریاق و لباسها عنبر و مشک و غیره آلوده میسازند
و اگر اولا افراطی در قی و یا اسهال بسبب فعل سم و یا تریاق فهمند هم تریاقی حابس منع آن می کنند
و بعد نقا فی الجمله تسکین مابقی سم تریاقی قوی می نمایند و اگر زخمی از نیشی مسموم و یا ضرب حیوانی
وحشراتی رسیده باشد نخست بر محل زخم تریاقات وضع کنند و محجمه و علق و اشباه آن سم فی الحال
هم از زخم بکشند و کم سازند و بخورانیدن تریاقات تدارک مابقی نمایند و گاهی داغ را عدیل حیله
دانند و بهمان اصلاح کنند و در سم حشرات و گاهی قطع را از جمله علاجها شناسند و اما طریق
کلبی نزد حکمای هند آنست که نخست تحقیق نمایند که سم دار از چه نوع است اگر از انواع نیش یا سم مار است
جمله آنرا بافسون دفع کنند چنانچه همواره افسون آن سم میخوانند و بر شیر گاو زرد میدمند و میخورانند
و چاره دمی از صفت شاخ علف بلم بر هم بسته از سر تا طرف پای او می کنند و فسون میدمند و بعد از آن
بر زمین میزنند چنانچه در بستن تیهار مذکور شده بحکم حضرت ربانی زهر با شیر آمیخته مابقی در اسهال
و انزال بمر زخم بیرون آید و هر چند مسموم بیهوش شده باشد و آماس کرده بدین تدبیر در اندک زمانی

اندر انجیر خوانند و تجال اصلی باز آورند و بعضی که سمیت سم را قوی یابند در اثنای تریاقیات خورانند
و بر زخمها نیز بالند و ادعای ایشان آنست که اگر زهر خورده و مار گزیده سه روز باشد که مرده باشد
او را انجیر خوانند و میگویند کسی که زهر مرد تا سه روز خدر شده و بیهوش است و تمام مرده نیست چون از آن
مدت بگذرد دیگر قابل اصلاح نباشد و از کبار جوگیان شنیدم که در اول حال چون افسون بر مسموم
شده میخوانند و دستورش آنست که برگرد او بسر چوب صندل می کشند و بر سر او چادر می کشند
و از بیرون نشسته طشتی را وکین می نوازند و افسون با آهنگ و با اصول میخوانند ساعتی را آنکه بجنبد و
می شنید و همچون مجنون سخنهاسے گوید و زبان آنگاه در افسون آن سم را یا آن مار را که زخم زده
گزیده میپرسند که کدام زهر یا از کدام مار بود و چرا و چه نوع بر این شخص وارد شده
آن از زبان سم میگوید که من فلانم و چه نوع وارد شده ام و بر این شخص که خوردنش است و جهه چه بوده
اکنون از افسون التماس میکنند که برو و میرود و آن شخص بهوش می آید و گاهست که سم مار
اندر رفته و از غایت غضب بدلی عوض می طلبد تا از سحر بیرون رود آنرا مرغ و چهار پای معین بدو
حواله می کنند و بدو نقل می کنند فی الساعة این شخص می جنبد و این حیوانی می افتد و هلاک
میشود و من چندین مار و عقرب و ملک گزیده را دیدم که بدون محض خلاص یافتند و چندین
را دیدم که بعلاج مذکور خلاص شدند و بسیار نیش خورده را دیدم که با افسون و شیر و جدوار خلاص
شدند و افسون نیش خورده همان است که سابق در تدبیر خوردن نیش مذکور شد و اما افسون
مار گزیده اینست خس خس او دیده نرا کارش مار الک مرت کر با رس بکرس اجر جهار جرا
اسکال دست اسکاری الک ملیا پر کیو داندها و هر منه دواری کو جا کیا ملمن جا کفت آو منس یا
جا کر می یا ما بگری سدن جهری تو نکری بهی کل جودی سر کی اند سخی باب جنا او ست سکه باسهه
اینس جا بکه بون ادهس جا کری الیس کے انکیا لاکے جها دیو کے انگیا رے و اما
افسون عقرب سیاه گزنده اینست بحجی بحجی کالا بجی دلیوه کشتی زهره بحجی تورۀ تورۀ جاد می
اسیه مها دیو کی منذر لاسکے و این افسون را اداهم بر کار دیولا میخوانند و بر زخم کژدم میدمند
و کار دیولا فرو می کشند و هر نوبت که تمام شد سه کرت میدمند و کار دیولا سه کرت بر زمین می زنند و
عمده طاق شمر هست و آنجا که افسون گر نیکو نباشد و یا شد الی البعض مفقود یا موانع موجود باشد

و علامات هم ظهور تریاقی می باید شیر گاو خام تازه بتخصیص از گاو در وزن بافراط بدهند و بعد لحظه
همانا قی بفرمایند و ملاحظه رنگ و قوام و بوی آن بکنند اگر عظیم متغیر است مکرر امر به قی نمایند
چندانکه شیر فی الجمله بحال خود باشد باز آید و نفس از آن نفرت نکند و مقصد حاصل نماید و اگر زهر از
حکم دارو است آنگاه تریاقات قوی در شیر کرده دهند مثل مشک و شیر خام و جدوار و فادزهر و گیاه
سیماب و فلفل و زنجبیل و اشباه اینها آنچه مناسب مسموم بود و آنجا که بغذا حاجت آید
همین شیر دهند چندانکه دریابند که زهر بیرون شد و آنجا که در احشا خللی یابند مسکه گاوی تازه بسیار
دهند و آنجا که قوت باقی بود و سم تمام دفع نشده باشد اندکی هلیله مربی در شیر گاو بدهند
یا باسهال یا بقی آنرا بیرون برند و آنجا که حرارتی و سوزش در اندرون باشد دوغ تازه گاوی
خنک کرده دهند یا تریاقی قوی و بدان قی فرمایند و آنجا که زخمی باشد از حیوانی سمی یا نشتری
بدان موضع نخست تریاکی قوی مالند مثل تنباکو و غیره و فلفل و اشباه اینها و اگر زخم اندک
بود آن محل را گاهی به تیغ بیاجیند آنگاه بمالند و گاهی زلو بر افگنند و آنگاه تریاقات بمالند
و آنجا که مدهوش باشند مثل بیش و فلفل و زنجبیل بر ورده در بینی او بدمند و او را بخور کنند
بیدار نگاه دارند و او را در مقامی فرح نگاه دارند و هوای آنرا به بخور بند کور و خوش و مناسب سازند
و لباس او بتریاقات آلاینده دارند و او را آب و شیر و طعام در شاخ کرگدن دهند یا در پوست
کرگدن و یا در شاخ گاو کوهی یا در پوست آنها و در میان شیر گاو و یا گوسفند نشانند بهتر گردد و اگر
در میان بول کنند بهتر بود و اگر شیر آنقدر نیابند در میان بول گاو مطلقا یا بز مطلق یا هر دو یا بول
آدمی مجموع نشانند و گاه بود که آب بتفی ترتیب کنند از طبیخ علفهای تریاقی مثل انجدان و سیر کوفته
و هینگ او کالا جیرا و سداب و برسیاوشان و جدوار و گزدمکا رجو فی دیلرک و اشباه اینها و اندر آن
آبزن نشانند او را و هر چند ساعتی اندر آن گذارند او را و اگر سم دار و از معده بیاید بود در شیر و مسکه
مبالغه کنند و قی از تریاق قوی دهند و مراعات قوت دل و حفظ احشاء بجد نمایند و اگر عضو سباع
دیوانه باشد آن محل به تیغ بیازند و نمک بر آن مالند و با فسون دمیدن مدرات از تریاقات و
مسهلات سوداء تا چهل روز او را مراعات کنند و زخم او را نگذارند که درست شود و بعد از آن تا سال
او را پرهیز و احتیاط نمایند و سر پای هر ماه مسهل سوداء دهند و از اعاظم ایشان منقول است که

کحلی ساخته اند که میل در چشم هر مسمومی کشند صحت یابند هر چند سمی قوی بوده باشد و چون اجزای
آن باتمام معلوم نشده والله اعلم اینست **دستور** علاج مسمومین و معضوضین از روی
کلیه هر که این دستور را مرعی دارد یا آنکه تریاق و هر سمی را بخصوصه چنانکه ذکر کردیم مستحضر بود
علاج جمله بروی آسان بود اما چون این علاج امری بغایت عظیم القدر است البته تفصیل تدبیر هر مسمومی
و هر ملسوعی و هر معضوضی چنانچه تجارب خاص بدان رسیده باشد مذکور گردد تا بر طالبان استخراج
هر یک بوقت ضرورت آسان تر بود والله اعلم **علاج نیش خورده** همان طریق است
که مذکور شد لیکن ازدیاد ویرا دافع آن آنچه بی آزموده قوی است مسکن است و فادزهر معدنی و شیر
و سیر و زنجبیل و موش شد جدوار و مرّی و قدری پوست راسوی دشتی و پوست بیخ کبر و طین مختوم
و معجون آن و تریاق اربعه و تخم سیر و تخم ترنج و حلتیت و زراوند و قرنفل و تریاق کامل و تریاق الطین و تریاق ارید
حدیدی **علاج فرفیون خورده و آنچه بدان ماند** از صموغ حاده قی فرمودن
همین که شیر و روغن گاو و شوربای چرب داده و در آب سرد نشانند و بر خطه روغن گل
یا کافور و گلاب داده و ضماد خشک بدل بجگر نهادن و جدوار و فادزهر حیوانی و خمیره
در روغن تازه گاوی دادن پس جوبست و سیب و انار ترش و لیمو و گشکاب جمله مناسب
بود و بجیبها ی نرم و خشک با معتدل خشک کردن نافع آید **علاج سقمونیا خورده
و آنچه بدان ماند** از این نوعیات همچون علاج فرفیون خورده بود و ترشهای قابض چون
آب زراجی و رب ریواج و سیب و سماق و دوغ ترش مضرت آن تدارک کند **علاج
جیپال خورده و آنچه بدان ماند** از مسهلات قویه قی فرمودن است بروغن
گاو و مسکه و شوربای سخت چرب و برنج چرب نرم پخته و کرمی دادن کفهای دست و پای
شکم را بروغن گاو و نیمگرم چرب کردن و جدوار یا فادزهر و امثال آن در روغن تازه گاوی دادن
جهت افراط اسهال **علاج جیپالنک خورده و آنچه بدان ماند**
از چیزهای خناق آورنده قریب است بعلاج جیپال خورده لیکن تعهد در روغن دادن نیره
و افیون و جند ناهید موافق آید و نمک گرم کرده بر شکم نهادن و ضماد کردن مناسب بود
با وجود غذاهای چرب پنیر تازه با عسل شکیبود و حقنه در حبس بالا زم آید و انجا که تشنج خشک باشد

علاج آن تشنج خشک کنند علاج دوقلی خورده و آنچه بدان ماند از خانق حیوانات
بچیزهای چرب و شیرین حذر باید کردن پنجنکشت و تخم وی و طبیخ وی تریاقی نیکوست
مر ایشان را از طبیخ خرمای هندی و حلبه مناسب است و جدوار و فادزهر بسی مفید باشد
و نبیذ آهن تاب کرده و خبث الحدید و غیر آنها اندر نبیذ بعد از احتقان بملعبات نافع آید
و فراسیون و کرفس و مشتر و امثال آنچه را اندر نبیذ بعد از احتقان بملعبات نافع آید
و شوربای چرب موافق آید علاج افیون خورده و آنچه بدان ماند آنچه
از مخدرات و مقیئات قی فرمودن است بروغن گوسفندی یا گاو و سپس بوره و نمک و
بعد از آن غسل آب و چیزهای چرب و شیرین دادن بروغنهای مذکور و حسوهای
شیرین همه نیکو بود و جند بیدستر نوشیدن و زعفران و مشک اندر طعامها و شرابها
دادن و سیر و شیر و جوز و مغزها نافع آید و شراب کهن و شیرین با فلفل و دارچینی مفید بود
و تریاق الطین و مثرودیطوس و جند بیدستر و زعفران و جدوار بسی مفید آید اندر
جلاب و قند و بسر و سکبینج و حلتیت و نفیع و سداب و انجدان و خردل همه موافق بود و گاه بود
که احتقان گرم مکرر باید کردن تخصیص در علاج بزر البنج و شوکران خورده آن هنگام از
بی فراغ حقنه هر ساعت و شراب شیرین با فلفل و شیر و افسنتین دادن صواب بود و آنرا که
بسیار بجه و دسن اندکی و شبنی و سپیدن مناسب بود و پیوسته او را مالیدن موافق باشد
و عرق آورنده دادن لازم بود و شراب فاروقی بر میان سر و پیشانی و کفهای دست و پا
مالیدن نافع باشد علاج بلادر خورده و آنچه بدان ماند از چیزهای
ریش کنند چون کبیکج و اشباه آن آنست که روغن کنجد یا روغن بوز در آب گرم قی فرمایند
و بر تمام اعضا الیه از این روغنها بمالند و شوربای چرب و برنج چرب بدین روغنها میدهند
و روغن کنجد انفع بود و هر روز دو نوبت خوراندن جدوار و فادزهر در دوغ گاوی سائیده
بس مفید بود و دورها و سوزشها را برطرف کنند و شخصی جهت عظم آلت تناسل قدری
روغن بلادر بر آن مالیده بود و در روز دوم ورم کرده بود و بولش بند شده و مضطر آمده
بهمین بیکر دمن او را فرمودم تا قدری روغن کنجد هر ساعت بر آن میمالند و هر روز

دو نوبت می‌خورد و با حلیل فرستاد و برنج چرب بروغن کنجد می‌خورد و جهت حرارت دوغ تازه
گاوی می‌خورد و پوستش برود می‌گشود و ورم رفع شد اما جراحت و ریشش آن مدتها بصلاح
آمد و پوستها از او افتاد و مقعد او منعکس شد جهت طلب نفس و هوای شوم علاج
مهمند خورده و آنچه بدان ماند مرغ عید آشتن دستور کلی ست و اگر زخم مار بد
باشد محجمه بکشند و زلو برافکنند بعد و تریاقات غالب سازند و شستن آن موضع در اول حال
مفید بود علاج زنگار خوردن و آنچه بدان ماند از معدنیات جامد و
محرق و اکال همچون علاج فرفیون بود الا آنکه اینجا عوض ترشی شیرینی دهند و در لعابهای
تریاقی مبالغه کنند علاج سم الفار خورده و آنچه بدان ماند از احجار
که مضاداند بگوهر خویش با بدن آنست که در قی فرمودن بچیزهای چرب و شیرین بماء العسل
و لوره و شبیه و جدوار یا فادزهر مبالغه کنند و اگر با حشا ضررے رسد حقنهای تریاقی کنند
مکرر او غذاهاے چرب خورند و هریسه در همه شراب گویند نافع ست و آنجا که شکم باد کند
و یا حبس شود حب صبیال یا سقمونیا یا هربی دهند اندر ماء العسل آنجا که سحج کنند علاج
خبث خورده و آنچه بدان ماند از احجار مضرت همین نوع ست که در
تشنج گفته شد لیکن در خبث و سحاله آهن چون متفرق شده باشد در بدن حاجت آید
که هر روز قریب یک مثقال مقناطیس سوده دهند آنگاه اسهال فرمایند و باشد که حبوب
چرب بی مقناطیس دهند اسهال آورد و شوربا رطلهای نرم و خشک لازم آید جهت آبار
مبالغه بلعاب شاهفرایند و بدان حقنه کردن نافع آید و مسهلی نرم باشیر دادن هم موافق آید
علاج زهر مار خورده و آنچه بدان ماند از حیوانات مهلک بدستور
علاج ماریه علاج ذراریح خورده و آنچه بدان ماند از حیوانات
محرق و مقرح و مضر شخصی کم دانش از مرید آن شنیده بود که کسی را سگ دیوانه
بگزد و ذراریح سوده بدهد او شبی در خواب دید که او را سگ دیوانه گزید علی الصباح برخاست
و ذراریح خشک کرده و خاصه پنج عدد از آن دست و پاها را انداخته تا بید فسرده برد
در ساعت زبان و حلق و کامش ورم کرد و شکمش پر شد و حرارت و درد و سوزش

؛ باندرون شکم پدید آمد و تاسه و اضطراب و بیهوشی میکرد فرمودم تا جدوار بسیار سائیده و
قدری در حلقش ریختند و قدری با گلنگبین در حلق چکانیدند و بر بار و مثانه اش مالیدند و گاهی
دوغ گاوی تازه میخورانیدند و شیر میدادند و ماست گاو و شیر گاوی با طعام میدادند و چند
از جدوار میخورد و بیشش کشته شد و ورمها کم شد اما مدتها ضعف داشت و آخر الامر پوست انداخت
سرتاپا و بعد از آن بقوت آمد بیشتر از پیشتر و بعضی علتهای کهنه داشت مثل قولنج و ضعف
معده و درد پشت و اشباه اینها جمله بدین فعل برطرف شد و اگر اول جهت مثانه فصد باسلیق
کنند هم مناسب بود و لعابهای خنک مفید آید و قی بسکنجبین و سیر مناسب باشد و حقنه تلطیفات
که جدوار در آن باشد عظیم موافق آید و طبیخ انجیر با شراب پخته و میوه‌های چرب همه نافع آید
با این آمیخته نیکو بود و فادزهر حیوانی در شیر بسیار نافع آید علاج ارنب بحری خورده
و آنچه بدان ماند از حیوانات منفض و مورم مزاج و مفید آنست که بعد از قی و
تنقیه بمسهل قوی از پستان حیوانات شیر مزد و طبیخ سرطان نهری و گوشت خارپشت و خون
و خون بط و بول کهن انسانی و گوشت روباه جمله سود دارد و جدوار و فادزهر و انفحه خرگوش آهو
در شیر یا شراب موافق بود و چیزهای که کشش و مثانه را قوت دهد و جلاب را پخته حب سعال
در دهن داشتن و غذای چرب بود و شاب خوردن بروغن بادام و حب الشفا و حافظ الصحه
و تریاق کامل در شیر حل کرده تمام باشد علاج مار گزیده همانست که در قوانین کلیه
معلوم شد و اسلم تدابیر ماران سخت بد باشد و داغ آن اگر در آن خطری نباشد چه نافعترین
اوست از مردن باشد و اگر سم مار را مهلتی بود یا قطع را مانعی باشد سد طرف بالای زخم
در ساعت واجب بود تا از سرایت نتواند بود و دی کردن آنگاه محجمه زهر آنرا کشیدن و تریاق
نیکو در حال خورانیدن بعده زلو بران محل افکندن چندانکه تمام زهر کشیده شود که زلو از
کشیدن آن خون هلاک میشود و بعد از آن سیر خام بسیار کوفته با دوغ گاو طلا کردن و بر محل
لسع و بر بالا و شیب او نهند و چند کس را دیدیم که از سم مار بدین نوع خلاص یافتند سیر خام
بسیار با خمر خورانیدن بود مغنی بود از همه علاجها باز گشتند تا و خردل خورانیدن بغایت مفید
باشد و تریاق کامل و شرابی که افعی در وی افتاده باشد و آبی که خورده مار ذکر کردیم دو مثقال

تخم ترنج و بیخ انگدان و یا دزهر و جدوار و یا دزهر معدنی و تریاق فاروق و تریاق الطین و
سیر و سس و کور اچینی بری و سهل مرنی و قضیب ایل و مخلصه و حب البلسان و گوشت
آهو و تفاح و گوشت خر و خون سنگ پشت و سپرز گورخر و سیر و بلیلج و تریاق العضو
و دینار و یه و انفحه جدی و خرگوش و خون تیس و مرارهٔ آن و گوشت مار این جمله مفرد و مرکب
خوردن بغایت آزموده است و ضماد ابهل و حب الغار و بابونه و عنبر کهنه شده و گوشت
و غنیمه و ضفدع شکم شکافته و کلاغ و مرغان شکم شکافته و سرگین سوخته بز و سیر صحرائی
کوفته با دوغ و یا شراب و پیاز و گندنا کوفته و حنظل کوفته با سرکه و یا دوغ یا شراب جمله
نافع است مفرد و مرکب و فلارس و آب سیر و حلتیت و عصارهٔ گندنا و جدوار بسرکه سرشته
یا تخم نفط سیاه و گل مختوم بسرکه حل کرده و خون تیس و بز کوهی یا جوز کرم و فلفل بسرکه سرشته
روغن بلسان و روغن بار و روغن عقرب و روغن وزغ و پیه مار و پیه راسو و شراب فاروقی
و جمالی و بول رسخواره و امثال آن و سکبینج بسرکه حل کرده و زراوند و بیخ کبر بشراب و سرکه
حل کرده و عصارهٔ مخلصه و شیطرج و آب خردل و تخم تره تیزه کوفته در سرکه خوب و تیز آب
در عصارهٔ گندنا و حجر و فادزهر در بول سائیده و زهرهٔ گاو کوهی و عصارهٔ هنگره و عصارهٔ
فودنج جمله اینها مفرد و مرکب مفید آید و شیر گاو زرد با فراط خوردن مجرب است علاج مار
گزیده و هم گزیده آنست که در ساعت فلفل سائیده در سرکه حل کرده بمالند اگر توانند
که نخست از محل لسع زهر را مکیدن بسیار با محجمه و امثال آن بکشند و اگر ممکن بود اول بالای از
محل زخم را ببندند تا زهر بالا تر نرود و سرایت بهمه تن نکند و بعد و سیر خام کوفته بسیار
بخورند از پی آن ملحظه خمر دهند و گرم بپوشانند تا عرق کند و اگر زرس با فلفل یا جدوار
بهم دهند هم بغایت نافع بود و اگر بر زخم اندک چهناک تا بسوده بمالند در ساعت رفع کند
و هر حیله که باید باشد بسیار آزموده ام و بهتر ازین دو افلفل و سرکه و از مکیدن بسیار و هر لحظه
آن آب از دهن دور افگندن علاجی ندیده ام و گویند شخصی را عقرب بد جبل وضع تن او را
گزیده او بگید رحم حنظل تازه خورد و اندکی مالید در ساعت صحت یافت و عرب گاهی که
حنظل تر نیابند بگید رحم بیخ آن از آنجای آن بسته بهند و نافع می آید و افیون بسی مجرب است

علاج انگوری گزنده آنست که بالاتر از محل نیش را ببندند و بر زخم او از تریاقات
که در بحث مار و عقرب گزیده مذکور شد بمالند و شیر گاو میدهند و قی میفرمایند و اگر بعد خوردن
شیر او را در جوال انشانند چنانکه دست و سر او از جوال بیرون باشد و در آویزند و آنرا تا تا
بدهند و صحر مانند باقی بیشتر آید بهتر بود و کشته تریاقات خورانیدن نافع بود و آبزن و گرمابه
و عرق آوردن مفید آید بسیار را بمالیدن جدوار فقط خورانیدن آن علاج کردم و اگر در
اول او را از محل لسع توانند بمکیدن چنانچه در عقرب و غیره گفته شد بعده چیزی مالیدن او
اوسی بود شخصی مجرب را دیدم که چندین کلمات گزیده را بدین افسون علاج کرد آنست
ذب ذیبا عتدی عتدی عتدی فی ردا اسماء لزمکی حکرم محتی هیاکیش حق حق حق و بهمان دستور که در
افسون عقرب گفته شد خواندن اولی بود علاج زنبور گزیده آب غوره بر گل چکانیده مالیده یا
و یا سرکه بر گل چکانیدن و همچنانکه مالیدن انفع اشیاست و سیر کوفته بستن هم مفید است فی الفور
و کسیکه زبان خود بدندان گزیده باشد محکم دارد دو زنبورک زرد او را بگزد و اثر نکند مجرب است
کودکی چند را که در ساعت گزیده بود گفتم چنین کردند در لحظه درد برطرف شد و گویند در حال سه کف
کشنیز خشک خورند درد ساکن شود و یکدرم تخم سنگ و یکدرم تخم مرزنگوش همین صفت دارد
و شیافی از بیخ بردار ندیبی نافع آید و آب خیار زی طلا کردن خاصیتی عجب دارد و افیون و اشباه
آن بعصاره خرفه و غیر آن طلا کردن مفید آید و آن موضع را در آب گرم داشتن لحظه نیک آنگاه
در آب شور و سرکه نهادن فی الحال درد ساکن کند و آزموده است و گل شسته طلا کردن نافع
است علاج خرچه و ساس و نیش کرکس مالیدن و خورانیدن تریاقات آنست
از آنچه در مار و عقرب دانسته شد و آشهای سماق و غوره عظیم نافع آید و با آب غوره اسهال فرمودن
نافع آید و تپ را رفع کند و آزموده است اندر سیر نشستن و بول و زبل گاو و تمام تن شستن بسیار
نیکو بود و بولهای دیگر مفید آید و با آب کشته خاره و غوره و آب حنظل و آب خاکستر شستن
نافع آید و در کوهستان رستند از زبل خشک سگ در آتش ترش کرده مفید بود و همان ضماد همیا پند
و قبل از لسع مانع مضرت آن باشد و تریاق کامل در آب غوره یا لیمو خوردن بغایت مفید است
و عصیر علفهای تریاقی بر تن مالیدن موافق است علاج پلنگ گزیده قریب است بعلاج سگ گزیده

و اصلاح و مراعات زخمهای آن بتریاقات و مجمه تا چهل روز لازم آید از موش رسیدن
ریش اورا پاس باید داشتن که مبادا بر آن زخمها بول کند و از مورچه نیز حفظ باید کردن
که بسیار بر آورند و اورا غذا بکشند و ضماد جگر پلنگ بر زخم او مفید باشد و خوردن
آن با تریاقی نافع آید و تا ممکن باشد اورا نباید گذاشتن که در خواب رود و در خواب
پلنگ بیند که زود هلاک شود و داغ کردن محل زخمها را در اول بفتیله مناسب بود
علاج سباع گزیده که آنرا سم نباشد که قریب است بعلاج پلنگ و اورا سمی
نیست و اصلاح زخم کافی است علاج سگ دیوانه گزیده آنست که جراحت را
نگذارند تا درست شود و تا چهل روز مجمه و زلو متصل زهر آنرا می کشند چنانکه در باب سم که
گم شد محل آنرا فراخته کنند بجارحه مناسب و تازه کنند هر روز بدواهای تیز و سوزان
شبیه تی طلا و ضماد چنانکه در بحث مار گزیده مذکور شد بمالند و از آن تریاقات سحوق [illegible]
و مسهل سودا هر دو سه روز مسهل بند و حب جیبال و حب هرلی لسنگ سلیمانی باید در
مطبوخ افتیمون بیسه مناسب است و مردمی که خون بسیار دارد و فصد کردن بغایت
مناسب است بشرطیکه نگذارند که نظر او بر آن خون افتد و آب و طعام اورا در پوست
همان سگ یا پوست کفتار یا پوست آهو باید دادن که در ظروفی که قوانین [illegible] شد
و اگر در حال محل زخم را داغ کنند بفتیله بغایت صواب بود و از آب ترسیدن ایمن شود
سوزاول [illegible] و هم داغ کردن هم منفعت دارد و بعد از آن مفید نبود و داغ سر
پیشانی قریب بمیان دو ابرو هم نافع بود و در حیوانات خود آزموده است که چون حیوان
دیوانه گردد آنرا بر میان دو ابروی حیوان داغ نیکو کنند از دیوانه شدن ایمن گردد
مجرب است و اگر تیزاب مدبر در ساعت آن موضع معضوض را سوراخ و مجروح کنند که چرک
و ریم بسیار از آن برود چنانچه در ذیل گفته شد بغایت نافع آید و اگر مریض را طاقت نباشد
بحب الشفاء بزرگ اورا بیهوش سازند اول و آنگاه این عمل کنند و جگر سگ دیوانه را
قبل از عفونت و از آب خوردن عظیم نافع آید و بعد از آن بیشتر دیده اند که [illegible]
سگ هم سخت مفید آید و شراب و آب مخرج بمناصفه شیر و شراب همچنین بود و اورا هموار ده

گرم باید داشتن چنانچه عرق کند و از سرما حفظ باید کردن و گرما نشاید که سم را در بدن منتشر سازد
و تریاق الفضه در غایت عظیم آزموده است و دوای فرارنجی هم جهت حبس بول و آوردن
همچنان مفید است و بیان آن در اجزای آن معجون الفنرقانی کرده خواهد شد و اولی
آن بود که چون او را آب و شراب خواهند که دهند لوله الصفه کنند و را از موم و غیر آن
و نکیسر آنرا در دهن او کنند و از جای دور آب در دهن او کنند که او نبیند و بهیچ حال آب
بالُعات و آئینه و چیزهای روشن که در و چیزی نماید در نظر او نباید آوردن که سگ در آن
بیند و خوف کند و مرض بیشتر شود و گفته اند جهت رفع عطش و منع احتراق اخلاط و اگر
از آب ممتنع باشد از موم و جفیده ظرفهای مجوف سازند و آب کنند در او و را حکم کنند
تا آنرا فرو برد و گاه بود که گاهی با کراه قدری آب از لوله اندک اندک در حلق ریختن و یا مسهل
توان دادن و از حرارت هلاک نگردد و جگر و فم معده او ضمادهای خنک باید نهاد و لا
و بر میان سر حناء نشاند سرکه و روغن گل و آب کاسنی طلا کردن تا عطش او نکسر شود و آنجا که
ضعفی در مثانه فهم شود در آب زن باید نشاندن و بعد از آنکه دوای ضراریح یا تریاق العقرب
خورده باشد چنانکه در آب زن بول کند و آب زن اندر گرمابه فاطر او سی بود و چنانکه عسس را
دیده اند که بعد از ترسیدن آب هم خلاص شده اند بعلاج لیکن آنها را آدمی گزیده بود و
دیوانه ساخته و من چندین را دیدم که در چهلم چهل بچه با بول کردند و خلاص یافتند بعد از آنکه
از آب ترسیده بودند اندکی شخصی آخر دیوانه گزید طبیبی ماهر او را تا چهل روز مسهل است
سود داد در هر سه روز یک نوبت مسهل داد و تریاقات میخورانید در چهلم چهل کرده خورد از
سر ذکر او بیرون آمد و صحت یافت و بسیار تجربه شده که سگ دیوانه گزنده را چون در
اوایل از میان پای شخصی که او در آن حال بوده و صحت یافته گذرانیده اند بسهولت
بچه کرده و صحت یافته و آبیکه خاک لایه کهنه و خس و کدو در و آغشته باشند خوردن بعد از فزع
از آب و بچه کردن و غیره عظیم نافع آمده آزموده است و چدواری و تکهناک خوردن و بر زخم
مالیدن عظیم نافع است و مشغول داشتن مریض بلعبها و چیزهای نشاط انگیز بغایت نافع است
و نقل هوا و مقام بسیار مناسب است و سگ کشتن چنانکه او را معلوم شود هم مفید است

ومسهل سنگ سلیمانی و افتیمون و فلوس و بلیله سیاه و فنابیت موافق است اگر توان و دن
و گوینده جنطیانا و شبهم سرطان سوخته نافع است و شیافت حیند و ماهودانه با هم سرشته بسی
مفید است و دل سگ دیوانه بریان کرده خوردن بسیار نافع است و روغن مجفف رب
و روغن فراریح بر زخم مالیدن جهت الم بغایت نیکو بود و اگر از بول هر روز مخففی قدر سکی
بر ناشتا بدهد و بخور راشنه مناسب باشد علاج گزیدگی گرگ دیوانه گزیده و امثال آن
هم بعلاج سگ دیوانه گزیده نزدیک است و در جمله اینها افیون نافع آید و تجربه رسیده
که از نجهاست زصاحب این بلا در آخر سکنند نافع آید اگر سفیت عدد کسی بخورد و یا بیشتر بعد از
عض قطعا بر و موثر نشاید سم اینها و این همچون طاعون خوردن است والله اعلم بالصواب

باب بیست و چهارم

در بیان بعضی تراکیب که محمود اند در معالجات و در کتب اطبا و ممالک این مسطور نیستند
و با آنکه منفعت اینها نسبت با مراض فی الجمله عمومی دارد و بعضی از اینها در حفظ صحت بی نظیر
و خالی تمام دارند و ستند جمله اینها بحکمت اهل هند است و این قسم ادویه مشتمل است بر معاجین
و سفوفات و مسهلات و اشربه و ادهان و تیز اینها اما معاجین **حب الشفا**
این معجون از مخترعات حضرت است مدظله العالی چون اکثر استعمال آن بطریق حب است
بدین موسوم گشته اجزای ترکیب آن بگیرند زنجبیل یک جزو دارچینی دو جزو
جوزبا قل سه جزو و جمله را دق و حل نرم کرده با دو برابر آن عسل معجون کنند و نگاه دارند
و هرگاه خواهند بکار دارند و قوت آن تا عمر طبیعی باقی بود **معجون فرقانی**
هم از مخترعات حضرت است و جهت نسبت بفرقان آنست که اجزای او بسبیل تیمن و تبرک
بعدد سوره کلام الله تعالی تألیف یافته والله اعلم اجزای ترکیب آن بگیرند
اصل سوسن اکلیل الملک افسنتین خرگوش بابونج حلتیت جعده دینارویه جاوشیر
فلوسک نیم سوخته رازیانج سداب عود سنبل زرشک خشک تخم نانک ارزیز سکی
نارجیل ناخنوا زهره خروس حقبت بلوط لسان الثور پوست ترنج تخم عودبلسان صبر

سعد اشنه تخم کاهو فوفل بهری زرد الحی زعفران پوست سنگ پشت ... [illegible]
بسیار وشان صمغ عربی بزر خروع عظم تحت کتیرا مر و تخم زیره از هر یکی ده درم ورق زر
ورق نقره بسد حجر یشب عقیق مس سوخته قلعی سوخته سرب کشته سیماب کشته فیروزه
یاقوت ریزه لعل ریزه کهربا بزر قطونا حیوانی فادزهر معدنی مروارید ریزه حجر ارمنی
لاجورد حجر الیهود از هر یکی دو درم و نیم ایرسا بنفشه تیز (?) مایه خرگوش فرفیون عقرب
زراوند طویل هر یکی دارچینی تربد زراوند مدحرج عاقرقرحا زرد چوبه سنبل حب الغار
عنبر اشهب قاقله قرنفل جوز مقشر موسلی هلیله از هر یکی سه درم چند بیدستر اسطوخودوس
سرطان نهری محرق افتیمون بادرنجبویه زنجبیل سنا صندل سفید کافور اشق سفید
ابریشم محرق قشر اصل کبر خیطمیا نا دار فلفل لعوق مادر وار فادزهر فراسیون یعنی تخم صحرا
مصطکی کشنیز خشک گل سرخ خشک بهنگرا آملج حرف از هر یکی سه درم و تخم جز لوادو
انجبار خشک ... [illegible] پنج و ... ارطین خشک چهار درم قاقله (?) پنج درم
ذراریح خشک عدس مقشر از هر یکی شش مثقال زنجبیل چینی ده درم خشت ... عرق
... سکنجبین عنصلی از هر یکی بیست درم ... و عرق خمر از هر یکی صد مثقال ...
... را دستور صلایه کنند بعرق بیدمشک بدارند و ذراریح را دست و پای افکنند و با عدس
و تخم خروع بکوبند ... و زعفران و سنبل و بلیل و دارچینی و فراسیون از هر یکی سدس ذراریح
تا یک مثقال باشد سائیده بیخته و با آن ... کنند و بعرق خمر بکوبند و ... کنند و قرصها سازند
خشک کنند و نگاه دارند و دوا الذراریح این بود و آنگاه باقی ادویه را خوب بکوبند نرم و بیزند
با یکدیگر خلط و مزج کنند پس با این دو ترکیب مذکور ضم کنند و با هم بسیار سحق کنند چندانکه تمام
با هم نیکو آمیخته شوند و ترها آنچه باشد جمله گشنیز شود و بعد جمله را بعسل سرشته ... در ظرف قلعی ... کنند
و در زیر جو نگاه دارند و بعد شش ماه استعمال نمایند و شربتی چند فندقی ... نیکو
دارد و در حفظ صحت و قوای بدنی اثری کلی دارد و قوت این دوا بهم طبعی تا ... فرح

شاهی از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن بگیر فادزهر حیوانی

ده درم جدوار پانزده درم زعفران پنج درم ابریشم محرق و بادرنجبویه هفت درم

ریزه لعل شش درم گاوزبان سه درم عنبر اشهب دو درم مشک یکدرم صندل سفید
دو درم پنج عقربی از هر یکی چهار درم آمله مقشر و زرنباد از هر یکی سه درم و نیم گل سرخ هشت درم
عرق بید آنمقدار که جمله با آن سرشته گردد پس جمله را بدستور کوفته و بیخته بعرق بید بسرشند
و بسایه خشک کرده در شربت سیب شیرین معجون کنند و نگاه دارند شربتی مثقالی بود

حافظ الصحة این ترکیب از مخترعات مصنف ست اجزای ترکیب آن
بگیرند بلیل دارچینی بادیان جوزبوا از هر یکی یکجزو مشک یکی جزو مصطکی دو جزو کندر یکجزو
نیم جزو نانخواه برابر مجموع جمله را کوفته و بیخته بعسل معجون کنند و هر گاه خواهند بکار برند شربتی
مقدار نخودی بزرگ بود بزرگان را قوت این دوا هم طبیعی میرسد **تریاق العصر** هم
از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن بگیرند جندبیدستر چشم سرطان تنکار
سیماب کشته از هر یکی یک جزو زرنیخ پنیر مایه سگ پنیر مایه آهو سرطان محرق فلفل قرنفل
دارچینی مشک از هر یکی دو جزو خطبیانا جگر سگ دیوانه از هر یکی شش جزو زعفران دانگی [?]
و نیم افیون شش جزو جمله ذراریح دست پای انداخته بیست عدد ماش مقشر مقابل ذراریح خاک لاله حسن کرده
دو برابر مجموع نخست ذراریح را با ماش مقشر و افیون و قرنفل و زعفران و دارچینی نیکو نیکو بکوبند
و باهم بیزند نرم و خاک لاله حسن کرده را در آب گرم یکشب آغشته کنند انگاه صاف آنرا بردارند
و آن بیخته ذراریح بدان خمیر کنند پس سیماب و تنکار و فلفل و زرنیخ و مشک را باهم بکوبند
و بیزند نرم آنرا و نیز بحب مذکور بسرشند انگاه پنیر مایها و سرطان محرق و جگر سگ و خطبیانا
و چشم سرطان را باهم بکوبند و نرم بیزند و با آب مذکور بسرشند پس جمله را باهم بسیار دق و سحق
کنند انگاه جمله را خشک ساخته بخون بز پار خورده بسرشند و قرصها در سایه خشک کنند و نگاه دارند
شربتی یک مثقال بود با خمر یا آب گرم یا شیر گاو و یا تنها هر روز تا چهل روز بکنند **تریاق کامل**
از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن بگیرند سیماب کشته زرنیخ تنکار از هر یک
یکجزو زراوند سرخ فادزهر حیوانی معدنی مر مکی زنجبیل فلفل قرنفل بوره مشک تخم مرو گوشت
افعی خون کشف از هر یکی دو جزو افسنتین بیخ انگدان تخم ترنج گوشت مخلصه قیقب ابل [?]
انفحه هدی انفحه خرگوش از هر یکی سه جزو فادزهر حیوانی جدوار بیخ کبر دارچینی خطبیانا از هر یکی

چهار جزو جوز ماثل نصف مجموع خون تیس ثلث مجموع اول گوشتهارا نرم بکوبند و قضیب ایل را
همچنان خشک بجوب سای زنند و در آشها بکوبند پس تخمهارا آن بکوبند پس دارچینی و
پوست کنیر و بیخ انگدان و زنجبیل را نرم بکوبند و با آنها ضم کرده دق کنند و بعد زان سیماب
و بچناک و زرنیخ و فلفل و قرنفل و مشک را باهم سحق کرده بچون کشفت صلایه کنند انگاه باقی
احجار ادویه را سحق و نخل کرده با آن ضم کنند و بسیار باهم نرم نرم بسایند و نخل کنند جمله را
بخون تیس بسرشند و چندان سحق و صلایه کنند که باهم خشک شود انگاه جمله را بعسل معجون کنند
در ظرف قلعی کرده در شیشه چون نگاه دارند و بعد شش ماه استعمال نمایند شربتی از نیم درم بود
تا یکدرم و نیم قوت دی لمعم طبیعی رسد **تریاق الطین** صفت آن بگیرند گل ارمنی دو درم
فادزهر حیوانی یکدرم سیماب کشته ده درم بچناک یکدرم جمله را بسایند و باهم بخون خوک نر خود
بسرشند و قرصها کرده و بسیار خشک کنند و نگاه دارند شربتی دو دانگ از آن بود و اجزا
ترکیب آن از مخترعات مصنف **فرید العمر** اجزا است این **ترکیب** بگیرند
بلادر یک جزو کمتر سفید دو جزو فلفل و قرنفل و دارچینی از هر یکی سه جزو مشک نصف
جزو هلیله بلیله از هر یکی چهار جزو و جوز ماثل نصف مجموع اول بلادر و کتخیره را باهم سحق نمایند
وانگاه باقی را کوفته و بیخته با آن ضم کنند و بعسل معجون کنند شربتی چند شد و دقیق بود و هضم رود
مجرور بعد طعام و میرود و بناشتا **کوراچولی** جسبی این **حب** است از مخترعات اهل هند
و حکیمی که این ترکیب کرده کوراچولی نام داشته و بهمی حب را گویند چون هر سخن ایشان از گونه
است لغت بهمی را موخر داشته مجموع را نام این حب داشته اند و اجزای آن بزبان خود
بنظم آورده برین وجه **نظم** رس گندک زهر تار ترپلا ترکتا تنکنار اسپیال
بهنگرا بندمون بهمی جو سبار ورگ کا موری کوراچولی بهمی رس زیبق را گویند و بس
بچناک را گویند و گندک گوگرد را گویند ملفتی و دیگر و هر تار زرنیخ را گویند و ترپلا یعنی اطریفل
صغیر که آن مجموع هلیله و بلیله و آمله است و ترکتا دارو می آس بود که آن مجموع فلفل
و زنجبیل و دار چینی است و تنکنار یعنی تنکار اصپیال و بهنگرا معلوم است بند مولن مجمع
یعنی شصت و چهار او بسیار است باز که ندرک یعنی علت کا لبی را موری یعنی مسهر د

ترکیب آن بگیرند از مغز و هر دو ای یکجز دال آهنگر اگر آن عصاره آن باید گرفتن
آن مقدار که جمله ادویه بدان سرشته شود پس سیماب را با هرتال و گندک سحق و بعد از آن تشوید
کنند چندانکه تمام خاک شود آنگاه و بیش را از ترکنا آب بهنگرا بسرشند و حبها سازند هر یک
بمقدار نخودی میانه و بوقت حاجت حبی بر بالای طعام چرب خورند در مرضی که در آن چرب مناسب
بود خورند و تنها نیز توان خوردن و حافظ صحت با این پرهیز چنان باید کردن که بارش تر نیخ
مقرر شده و اگر خواهند که اسهال کمتر کند تنبیال کمتر کنند و اگر بهنگرا نیابند در بن ملک
عوض آن برگ کرچک کنند حلوای بلادر هم از مخترعات اهل هند اجزای
ترکیب آن بگیرند روغن بلادر یکجز و روغن گنجد دو برابر آن و آرد میده خوب
بدان بسرشند آنقدار که دستور حلواست پس عسل مصفی بر آن بریزند بمقدار کفایت
آنگاه فلفل و زنجبیل و دارچینی و بادیان و جوز بوا و قرنفل از هر یکی یک جزو سائیده
و بیخته بر آن ریزند و نیکو بهم آورند و هر روز ده مثقال بخورند حلوای جوز یا تل هم
از مخترعات حکمای هند اجزای ترکیب آن بگیرند تالور نیم من و نیکو بکوبند
و در نیم من شیر اندازند و قدری آب در شیر کنند و نرم نرم بجوشانند چندانکه آب برود پس آنرا
بپالایند و باید زنند چون به بندد بدستور مسکه آنرا بگیرند و نصف آن شکر و بعض خام یا خود را
مجموع را در عسل سرشته از آرد میده حلوا سازند چون از آتش بر خواهند داشت عشر مجموع از دارچینی
و جوز بوا و بادیان کوفته و بیخته بر آن ریزند و یک مثقال زعفران سوده بدان حل کرده آنگاه
دارند هر روز ده مثقال بخورند زیاده و کمتر برای طبیعت متعلق است معجون [illegible]
هم از مخترعات اهل هند اجزای ترکیب آن بگیرند خبث الحدید ده جزو و هلیله
بلیله و آمله از هر یکی سه جزو و بهمن سفید مقشر و زنجبیل و فلفل و جوز بوا و قرنفل از هر یکی
یک جزو مصطکی رومی و تخم خشخاش از هر یکی چهار جزو تنبیال پخته و پاک کرده ده و عشر حب
تالیدو نصف مجموع جمله را کوفته و بیخته نیکو خلط کرده بعسل بسرشند بدستور نگاه دارند
و شربتی دو مثقال به ناشتا گویند قوت جوانی و سیاهی موی نگاه دارد معجون سیماب
از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن بگیرند سیماب ده درم سنگوت مقوی

نقد [illegible]

بدهند با فلفل و زنجبیل از هر یکی دو درم بکوبند و بیخته سیماب را با [illegible] بسبل و لیمون معجون سازند
شربتی [illegible] مجرب است حب مشکشا از مجربات هندست بغایت مفید بود اجزای
ترکیب آن بگیرند [illegible] کنند و دارچینی از هر یکی دو مثقال فلفل مثقالی زعفران
ربع جزوی افیون نیم درم جمله را کوفته و بیخته بسبل بسرشند سفوف [illegible] این سفوف
از مجربات حکمای اهل هند است و [illegible] خبث الحدید است چون اعظم اجزای آن این دوای
خبث است بدان موسوم گشته اجزا [illegible] ترکیب آن بگیرند خبث الحدید آنقدر
که خواهند و بیست مثقال اندران [illegible] سحق و منخول و فلفل و جوز بوا و هیل و قرنفل و زنجبیل
و بهمن [illegible] از هر یکی یک مثقال کوفته و بیخته [illegible] کنند و با هم بسیار خلط نمایند آنگاه در هر یک
مثقال و نیم [illegible] از یک گوش پاک کرده [illegible] هضم کنند و در هر دو مثقال [illegible] خسته
پاک کرده هضم کنند بسیار با آن بکوبند و سحق کنند و جمله را با هم بیامیزند و نگاه دارند شربتی
ازان دو دانگ بود تا نیم درم تا یک درم هر روز یک وقت باید [illegible] سرد مزاج ضعیف مزاج را
در سه طعام [illegible] سحر [illegible] مزاج [illegible] قوی مزاج را [illegible] اشتها [illegible] بود
و بوقت خواب هم بکار آید و [illegible] المعاده بیشتر هم تواند خوردن و از دو درم زیاده نشود و آن
نیز بدو دفعه تواند خوردن و پرهیز آن همچو پرهیز زرنیخ بود و [illegible] بود یکی را [illegible]
گویند و دیگری را [illegible] سه نوع بود صغیر و وسط و کبیر و [illegible] آن از مجربات حکمای
هند است اجزای [illegible] و ترکیب آن بگیرند فلفل گرد و زنجبیل از هر یکی
دو مثقال [illegible] قوی شش مثقال فلفل دراز و بیخ [illegible] که آنرا [illegible] گویند و [illegible]
از هر یک [illegible] مثقال عاقرقرحا یک مثقال سه مثقال نوشادر [illegible] مثقال زیره و ناخواه از
هر یکی ثلث مثقال جمله را با هم سحق کنند و [illegible] نمایند [illegible] نگاه دارند و بعضی
گوگرد و زرنیخ اجزای [illegible] وسط و ترکیب آن بگیرند تنکار چرب دو مثقال
و مشک و پوست تخم مرغ و [illegible] کرده و از هر یکی شش مثقال [illegible] سیاه بزرگ و زنجبیل و
بوره ارمنی از هر یکی یک مثقال و نیم عاقرقرحا جمله را دق و سحق نیکو کنند و از منخل [illegible]
بگذرانند و نگاه دارند و بعضی گوگرد و زرنیخ و نوشادر و زیره از هر یکی نیم درم هضم کنند

اجزای سفوف درس صغیر و ترکیب آن بگیرند تنکار اعلا و فلفل از هر یکی
یک مثقال زنجبیل دو مثقال فلفل گرد سیاه سه مثقال جمله را باهم دق و سحق نموده از لتهٔ تنگ
بگذرانند و نگاه دارند و بعضی بجهت قوت باه از ادویهٔ باهی چیزی با این ضم کنند
و باید که در حین کوفتن سموم قبل از خلط بینی و دست را از آلوده شدن بگردان نگاه دارند و سم را
اولا بعد از فلفل سحق نیکو کنند آنگاه با دیگر ادویه که سم بدان آغشته گردد و بعضی بجهت مزید قوت
آن فلفل ضعیف کنند و آن غلط است چه فلفل چیزیکه سمیت آنرا بشکند و قوت آنرا کم کند نیست
لیکن لعبة العادة مختار اند در آنجا که قوت را در ازدیاد طلبند فلفل کمتر کنند و سم را بیشتر و اگر
سم ضعیف یا کهنه باشد اجزای قتاله کم باید کردن اجزای حب ارس و ترکیب آن
بگیرند اجزای سفوف درس کبیر بشرطیکه تنکار او یک مثقال و نیم کنند و فلفل را نیم مثقال
سازند و باقی بحال خود باشد و از اجزای منقوله از هر یکی سبع مجموع ضم کنند و باهم دق و نخل
کنند و نگاه دارند و شربت این بسیار باشد از سفوف درس لیکن پرهیز آن همان بود و دستور به
خوردن همان و بعضی بیش از اول میزنند و آنگاه داخل جمله میسازند و گویند که آن اسلم است
سفوف مقوی و اجزای ترکیب آن از مخترعات مصنف بود بگیرند دار چینی
و بادیان و مصطکی از همه برابر و جمله را دق و سحق نیکو نموده بیزند و نگاه دارند و جهت اطفال
گاهی با یک جزء نبات اضافه کنند و شربتی آن مقدار که یک نوبت بسر سه انگشت بردارد و بجای نیم
درم و کرت برداشتن نیز بعضی را جائز است و اطفال را نصف آن کافی بود سفوف الاطفال
از مخترعات مجربات دیار اجزای ترکیب آن بگیرند هلیله زرد و مصطکی و غلاف
بیرونی پسته از هر یک یک جزء و بادیان و پوست نارنج و پوست انار شیرین از هر یکی نیم جزء و
جمله را باهم سحق و نخل باریک کرده نگاه دارند گاهی بی آب و گاهی در آب و گاهی در عصیر
فواکه نافعه بوقت حاجت بخورانند و اگر جهت رغبت اطفال نصف جمله قند اضافه کنند شاید
دیگری مرداسنگ و بادیان و قند از هر یکی دو دانگ سائیده در آب خیار یا در رنگ
و سیب ترش بدهند و این یک شربت بود و الله اعلم اما معمولات حب صبیانی
از مخترعات حضرت سید مدظله العالی اجزای ترکیب آن بگیرند مغز [illegible]

دباغی کرده آنچه خواهند و بعده دو سیر مغز بی یک پوست بلیله سیاه و کوهک که آن را موزک گویند کوفته بیخته
با آن نیکو بکوبند و سه ابجبیوع آرد و سه تخم سفید با آن نیکو خلط کنند و جمله را با آب لیمو یا غوره
بسیار دق و سحق کنند در ماوردی شکرگین انگاه حبها سازند هر یک بقدر نخودی کلانی بعد از آن
در سایه خشک کرده شربتی حبی بود و این حبها اسهال و غیر رطوبت فاضله معده و اخلاط
لزج و بلغم شور و صفرا می‌کند و قلیل سودا دفع کند و در اندک دوشاب حل کرده بر بالای آن
نخود آب داده نیکوتر کند حب سقمونیا از مخترعات مصنف اجزای
ترکیب آن بگیرند از حب جیپال مذکور آنچه خواهند و بعده دو هر حبی یکصد برابر اصل آن
ضم کرده بکوبند و با آب لیمو سرشته حبها سازند کوچکتر از اول شربتی حبی بود و در اسهال
جمله اخلاط فاسده قوی بود و منفعت این بیشتر از حبها باشد چه از اعماق جسد و مفاصل بلاغم
و سودا می‌کشد قدری بکشد و بسهولت دفع میکند و قی بیشتر آورد و از نهایت قبض و طلی مسهل هم از
مخترعات مصنف بگیرند روغن جیپال سه درم موم صفیه یکدرم و بخته آتش نرم موم را
اندران گداخته و بعده درم بلیله سیاه سوده یکدانک سیری گرفته و نرم بیخته اندر آن ریزند
و نیک بهم بر آورند شربتی یک گوش کن پاک بود نوعی دیگر از مخترعات مصنف اجزای ترکیب
آن بگیرند شیری که هر بی اندران ترتیب کرده اند چنانچه عمل خود آن مذکور گردد و آن شیره را
ببندند و بعده بدستور مسکه آن را بگیرند و در هر ده درم از آن سه درم موم سفید بگداخته […]
نیم بلیله سیاه و یک مغز جیپال ترتیب کرده کوفته بیخته بریزند و […] شربتی […]
پاک کن بود اسهال و قی با فراط آورد و از هر خلطی فاسد تحتی بیاب دفع کند قبض و طلی قوی است
از مخترعات حکمای هند اجزای ترکیب آن بگیرند روغن جیپال دو درم مسکه […]
که هر بی در وحشی سفید یکدرم صافی یکدرم جمله را بر آتش نرم بگداخته […]
نصف گوش پاک کن باشد و اولی آن بود که این قبض و طلا را بقدری […] فان مالیده
بلع کنند و به آنکه این مقادیر در قبض و طلیها بجهت احتیاط مقرر شده و الا بعضی سرد قوی المزاج
هستند که طبع ایشان بیشتر از این بلیله مسهل حب النیل از مخترعات مصنف
اجزای ترکیب آن بگیرند حب النیل هندی هشتاد دانه و انزروت […] روغن بادام

وصباح برآورند و نرم بسایند و یکدانگ تخمیس؟ و ده دانگ ریوند چینی و یک درم گل خراسانی
همه سوده و بیخته با آن خلط کنند و در آب نیم گرم بیاشامند چهار یک شربت بود و اگر حب
کنند در گلاب بیاشامند بلغم لزج و آب زرد و سودا بیاورد بسهولت

سنگ سلیمانی

هم از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن
بگیرند سنگ سلیمان که از کاشان می‌آورند و کاسه‌ها از آن رنگ نیکو می‌کنند آنرا
حجر ارمنی گویند اندکی لاجوردی نماید ده درم هلیله سیاه بزرگ پنج درم جمله را کوفته و بیخته
اندر روغن بادام بالند آن مقدار که جمیع اجزای آن را برسد انگاه بستانند حب سازند
و با هر مثقال از آن یک حب سحق کنند و جمله را بسیل چهار سیر بسرشند شربتی از آن دو درم بود
اقویا را و یک درم ضعفا را حب ساخته و یا در مطبوخ افتیمون با سهال سودا و اخلاط لزج دفع کند
و اسهل بود از مسهلات عامه و سنگ دمنه که در جبال این ملک یابند همین نوع عمل کند بلکه بهتر
و ترتیب مسهل آن نیز همین نوع باشد و اگر لاجورد یک و نیم آن درجا کنند هم قوی باشد

مسهلات اجزای ترکیب آن

بگیرند رب هلیله سیاه ده درم رب افتیمون یک درم
ریوند ... دو درم و نیم جمله را بسایند و بعسل بسرشند شربتی از یک درم بود تا دو درم اغذیه گلاب
اسهال شود اخلاط غلیظ و صفرای محترقه بکشند و اگر یک درم سقمونیا شربتی با مجموع ضم کردند
بعسل با آب لیمو بسرشند و درمی و نیم در سکنجبین بدرمی و امثال آن دهند صفرای محترقه
براند و بغایت مصلح مزاجهای سوداوی

طین مخصوص

هم از مخترعات مصنف اجزای
ترکیب آن بگیرند عناب بیست عدد و آلوی بخارا دو عدد؟ انجیر آن سه عدد و انجیر پنج عدد
گل سرخ دو درم بنفشه را دو جوش دهند انگاه آنرا بپالایند و ده درم فلوس خیارشنبر در آن حل
کنند و بپالایند باز مقدار نیم قاشق بزرگ روغن بادام بر آن ریزند شربتی بود تمام خلط لزج
و سوداسوخته و صفرای محترقه بیاورد و مردم سوداوی را عظیم موافق بود و اگر یک درم افتیمون
و [illegible] و بسته همراه گل بنفشه در آن بجوشانند مسهلی نیکو شود و سودا و صفرا نیز دفع کند

جوارشی مستعمل بخراسان

اجزای ترکیب آن بگیرند آلوی بخارا سیر ترشیده سیر شب در آب
آغشته کنند و شیر خشت بیست مثقال در گلاب آغشته کنند و وقت صبح گرد آلو را بدست بمالند

و بپالایند آنرا و شیر خشت را نیز بپالایند و بدان خلط کنند و بخورند این یک شربت او است و جمله را باید که
از یک پیاله زیاده نباشد و اگر چهار درم سنا مکی در این گلاب یا شیر خشت آغشته کنند صفرا
بیشتر آورد و قوت اسهال وی زیاده شود و کودکان و محرور مزاجان را عظیم نافع آید
هم از مجربات مصنف اجزای ترکیب آن بگیرند عصیر غوره یک پیاله و بیست درم ترنجبین
در آن آغشته کنند و صاف بپالایند و بخورند یک شربت او است و صفرا و رطوبات معده و امعاء را
براند ایضا شربت نعناع مشرف صغیر از مجربات اهل ملک ری اجزای
ترکیب آن بگیرند اصل السوس ده عدد و بمقدار شیری پوست بیخ کاسنی تر ده درم پوست
بیخ بادیان بیست درم بیخ کرفس پنج درم عناب بیست و یک عدد امرود و سیب و بهی از
هر یکی ده پنج درم نارنجی نعناع رطب یک دسته آب یک انار شیرین کوچک و یک انار
ترش کوچک سرکه نیم پیاله شهد و ابلوج که نیکو چاشنی شود اول بیخها را نیکو کوفته در سه من آب
اندازند و بجوشانند و بعد ساعتی عناب و تخم کرفس و پوست نارنج بیندازند و بعد از ساعتی نعناع
در آن افکنند و بعد نیم ساعت که بجوشد جمله را صاف کنند و باقی اجزا را بیندازند و چاشنی کرده
بقوام آورند و در ظرف چینی کاسی نگاه دارند شربتی او است ایضا شربت نعناع مشرف کبیر از مجربات
حضرت مد ظله العالی اجزای ترکیب آن بگیرند پوست بیخ کبر ده درم پوست
بیخ بادیان سی درم پوست بیخ کاسنی بیست درم اصل السوس ده عدد و بمقدار شیری تخم بادیان
سی درم تخم نانخواه تخم کاسنی و سیاه دانه از هر یکی پنج درم نعناع تر و اشنه مرچ پانزده درم
سیب امرود و شفتالو آلو و بهی از هر یکی سه عدد و انار الریان و سرکه لیمو از هر یکی یک پیاله
آب سماق نیم پیاله شهد و قند آن مقدار که چاشنی شود و بقوام آید اول اصول را نیمکوب
در پنج من آب خراسان بجوشانند ساعتی نیک بعده میوه های مقشر و آلو و زرشک و عناب و سپستان
و مویز و انجیر بجوشانند ساعتی نیک آنگاه به دست مالیده جمله را بپالایند آنگاه نعناع و تخمها را در آن افکنند
و بجوشانند بعد از ساعتی آب انار و دوشاب و سماق و سرکه بریزند و اندکی بجوشانند آنگاه جمله را
باز پاک بپالایند و شهد و قند بر نهند و بقوام آورند و چون از آتش برمیدارند ورق نعناع خشک
سه درم در آن ریزند و بهم برآورند و خشک ساخته نگاه دارند و در اثنای جوشیدن هر گاه

آب لیمو اندکی اضافه کنند **سکنجبین اطفال** از مخترعات مصنف اجزای ترکیب
آن بگیرند نانخواه یکدرم گز ریشه دو درم شبت سه درم جمله را در آب بجوشانند ساعتی تا نیکو بیاید
انگاه پنج درم پوست بیخ بادیان و یکدرم بیخ کرفس و ربعی پوست نارنج دو درم کشنیز خشک اندر آن
اندازند و ساعتی بجوشانند و نصف بهی شیرین و نصف سیب و قدری شکر و اندکی نعناع تر اندازند
چون پخته شود صاف کنند پس شکر و قند در آنجا اندازند و بقوام آورند و بمقدار شهد و قند هر دو بمقدار
سه که با برد احتیاج به پالائیدن نیست بیحیالان نگاه دارند بغایت مفید است و طعم مرغوب طبع ایشان آید
دارد **سکنجبین اصولی** از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن بگیرند پوست
بیخ کاسنی و پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کبر و بیخ کرفس و اصل السوس و ثلث و شونیز و کرویا
و دار چینی و نانخواه از هر یکی یکجزو و بیخ تاتوره پنج جزو عناب برابر یکجزو گل سرخ برابر دو جزو
فقاح نصف یکجزو پوست ترنج و نارنج از هر دو یکجزو و نیم عصاره بهی ترش و زرشک و نار ترش
و شکر که از همه مساوی یکدیگر لیکن آنمقدار که آب ادویه را ترش کند قند آن مقدار که چاشنی شود
بدستور که در سکنجبین نعناع شرف کبیر گفته شد بجوشانند و بپالایند بقوام آرند شربتی قابل و در حین
فرو گرفتن مصطکی سوده آن مقدار که چاشنی شود بران ریزند اندک طعم مصطکی پدید آید شربتی
نیم … بجهت تپهای و تاسه عظیم مفید آید **شربت مورد اطفال** هم از مخترعات
مصنف چون تب و سرفه و اسهال باهم افتد عظیم نافع آید ایشان را و بسی آزموده است
اجزای ترکیب آن بگیرند امرود نیم پخته یکجزو تخم مورد پخته شده و انار دو جزو
هر دو را نیم کوفته بجوشانند چندانکه حل شود انگاه آنرا بدست بمالند و بپالایند و بقند قوام آرند
بعضی اندک گلاب اضافه کردند نافع بود **شربت خشخاش اطفال** از مخترعات
مصنف اجزای ترکیب آن بگیرند خشخاش درست نیم خشک بیست و پنج عدد
و نیم کوب کنند و با ثلث آن بخته الحلبه که آنرا در ری شکبه گویند در دو من آب فرغار کنند
و شبانه روز آنرا بجوشانند چندانکه حل شود و تا یک شربت وا رسد صاف کنند و بقوام آورند
قوام قوی **شربت زیره** از مخترعات اهل عراق اجزای ترکیب بگیرند زیره نیم من
در یک من سرکه و نیم من شراب آغشته کنند یکشب و صباح آنرا بدست بمالند و صاف بپالایند

در ظرف سنگین بجوشانند تا به نیمه آید آنگاه عسل بر نهند و بقوام غلیظ آورند و شیرینی قائل بود
جهت تپهای نائبه نیم ملعقه خورند عظیم نافع آید شربت ملطف دیگر از مخترعات اهل زمانے
اجزای ترکیب آن بگیرند آب انار ترش و آب سیب و آب بهی و آب امرود و آب
زرشک از هر یکی یکجزو و گلاب با یک جزو و نیم آب هندوانه و چند شاخ نعناع و نیم جزو بادیان
در ظرف سنگین بجوشانند تا به نیمه آید پس قند بر نهند و بقوام آورند و در حین بر داشتن برابر دو جزو
مصطگی سوده بر آن ریزند و برهم زنند و نگاه دارند شربتی عظیم نیم ملعقه بود دیگر گوارشی دیگرے
از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن بگیرند آب هندوانه شیرین آب انار شیرین آب
انار ترش برابر جمله در ظرف سنگین بجوشانند تا بقوام آید در یک من از آن بوزن خراسان
ده سیر مصطگی سوده و یک سیر قرنفل سوده و بیخته برافگنند و بهم بر زنند نیکو نگاه دارند
شربتی پنج انگشت از آن بود دیگر گوارش فواکه از مخترعات مصنف اجزای
ترکیب آن بگیرند عصیر سیب شیرین عصیر به شیرین عصیر خربزه شیرین عصیر امرود شیرین
عصیر زرشک عصیر غوره عصیر حماض ترنج عصیر حماض لیمو آب ریاحین از هر یکی یک جزو
صندل سوده با شناخته آن گلاب آغشته شده سه جزو جمله را در ظرف سنگین باهم بجوشانند
لحظه نیک دارند آن مقدار بهند که تا بقوام غلیظ آید و بسته گردد بدستور جوارشها فرو د
ریختن بر تخته در ده یک درم مصطگی سوده خلط کنند و بریزند با ادویهان و حبوب الر[illegible]
از مخترعات حضرت مدظله العالی اجزای ترکیب آن بگیرند بابونه و قیصوم
جعده و اسفند سفید و گل سرخ خشک از هر یکی بیست درم فودنج نهری و حنا از هر یکی ده درم
تخم شبت و سیاه دانه و قثاء الحمار از هر یکی پانزده درم حب النیل هشت درم قشر اصل
جوز قشر اصل کبر از هر یکی هفده درم جوز ماثل و اصل مخلصه از هر یکی هیجده درم تخم مخلصه [illegible] درم
جمله را نیمکوب و پنج من آب بجوشانند پس تخمها را در افگنند و ساعتی نیکو بجوشانند و در آخر
گل را بیفگنند و ساعتی بجوشانند پس حب النیل را نیمکوب و باقی علفها را در افگنند غیر گل
و بجوشانند و در آخر گل را بیفگنند و دو جوش دیگر دهند و بپالایند و آب باید که یک من باقی ماند
در آنگاه ده سیر روغن زیت و ده سیر روغن کرچک و ده سیر روغن کنجد و ده سیر شونیز مقشر تخم بلا

و نرم نرم بجوشانند تا آب همه بر رود و روغن بماند آنگاه پنجه مریم گل قیصوم کوفته دران ریزند و نگاه دارند
دهن سمن از مخترعات مصنف اجزاء ترکیب آن بگیرند [illegible] یک من ملح
یک من نبات و انجره تکوفته در ده من آب [illegible] بپزند چندانکه نرم گردد و مهرا شود پس
آنرا بپالایند و پیاز و نرگس تکوفته دو سیر و تخم انجره و شبت سیر و تخم خردل تکوفته پنج سیر کرفس
یک سیر زرفت سه سیر شیر خرما من در ان افگنند و چندان بجوشانند که آب تا کمین آید آنرا صاف
بپالایند و سه سیر روغن [illegible] درخته گرفته هشت سیر روغن کنجد آمیخته اندران ریزند و نرم نرم بجوشانند
تا آب بر رود و روغن بماند و این بر عضو مالند و مداومت نمایند در مواضع گرم فرکنند و اگر بر تمام
تن مالند همچنین نافع بود و بادها و دردها و بدن را تحلیل کند مجربست دهن لمفاصل
از مخترعات مصنف اجزاء ترکیب آن بگیرند مار سیاه و یا افعی را سر و دم افگنند
و پاره پاره کنند و اورا بروغن شبت اندازند و بعده در آفتاب تابستان چهل روز بپزند [illegible]
و آنکه در آب شبت بجوشانند و بپالایند و روغن کنجد بر افگنند و نرم نرم بجوشانند تا آب بر رود و روغن
بماند [illegible] و این روغن تحلیل اکثر دردهای صلب کند بتخصیص از مفاصل دهن الاوجاع
از مخترعات [illegible] اجزاء ترکیب آن بگیرند علف [illegible] تاتوره کوفته ده
تاتوره تکوفته یک من در آب بدستور بجوشانند چون نیک پخته شود و بالای وی عشر آن آب
تخم تاتوره کوفته دران اندازند ساعتی بجوشانند و دیگر بپالایند پس قدری روغن کنجد دران
افگنند و نرم نرم بجوشانند تا آب بر رود و روغن را نگاه دارند و اکثر دردها را تسکین دهد
چون بر آن مالند داروی آتشک فرنگ از مخترعات حکمای فرنگ و مجربات
ایشان اجزاء ترکیب آن بگیرند زیبق و مصطکی و [illegible] از هر یکی سی درم کندر
مرداسنگ و توتیا و سفیداب ارزیز و صمغ عربی از هر یکی بیست درم زاج سفید و پوست [illegible]
و [illegible] صمغ سرو از هر یکی ده درم [illegible] ده درم زیبق را با خاک کشته و دوای دیگر
جمله را کوفته بیخته آنرا بگیرند با آن خلط کرده با روغن گل و روغن [illegible] و روغن [illegible]
بسرشند و بقوام [illegible] چنانکه زیبق زنده نشود و نگاه دارند دیگری از مجربات اهل عراق و خراسان
و آذربایجان اجزای ترکیب آن بگیرند سیماب [illegible] درم مصطکی سی درم کندر بیست درم

مرداسنگ ده درم حنا پنجاه درم صمغ سه و پنجدرم عود غرقی یازده درم جمله را بهمان دستور
در روغنهاء مذکور بسرشند ونگاه دارند آن روغن مغز زرد آلوی تلخ را بجای دنبه در روغن گل
زموده ام و انفع بود بمراتب ونگاه بود که جهت مالیدن بر ریشهای صلب آن زنگار نیز اضافه کنند
و توتیای هندی هم بعضی اضافه کنند نافع بود **روغن خشت پخته** از مخترعات اهل یونان
طریق آن بگیر آجر آب تار سیده و بشکن و پارها ساز بمقدار جوزها و اینها را در کوزه
جدا دی تافته میکن و در روغن زیت کهنه می افکن که جوز تمام روغن بخورد آبی بکوب در قرع
و انبیق و تقطیر کن بدستور آن و آن مقطر را نگاهدار سده های رو سرد درا و صعترخارا نافع بود
والله اعلم **اما تیزابها** **فاروقی** از مخترعات سپاکان بود و فاروق برای آن گویند
که نقره و طلا از هم جدا می کند **اجزای ترکیب آن** بگیر بمساوی دو آتشین اعلی
دو برابر آن زاک سوز با آن گرم کن و جمله را نیکو ب در قرعی کن آن مقدار که زود یک قرع را
شغل کن و چهارم دیگ خالی باند بر دیگدان حکمت پر بار کن چنانکه دستور است و بر کردن قرع
آنجا که محل بلد انبیق است لته بگل آلوده را بر ان پیچ باندازه دهن انبیق تا در تقطیرات بیرون آید
و محل وضع لوله انبیق هم در دهن قابله از یکطرف بگل نباید گرفتن تا هوا بسیار دخل نکند و از یکطرف
بازگذاشتن تا دیگر بند نشود و پس متصل آتش نرم در دیگدان بکن چندانکه تقطر بسیار شود وانگاه اندک
تیز کن آتش را که بجوش برنید و شیشه را نشکند و باهستگی آبها مقطر گردد چون آبها تمام گردد بخار
زردی در درون او پدید آید و آن هنگام آتش را بتدریج بیشتر باید کردن چندانکه رنگ بخار سرخ
نماید و قرع و قابله را با آب بردارد ونگاه دار و پس امتحان قوت آن کن چنانچه قدری در ظرف
شیشه آن کن و در زیر خاکستر گرم کن و سوزنی آهنی را دران انداز اگر فی الساعة جوش و بخار
آن پدید آید و سوزن اثر تام کرده آنرا تمام حل ساخت بغایت خوب است والا فکر حاد ضرور
آن باید کردن و آن چند نوع است یکی آنکه باز در نو قرع کرده تکرار تقطیر آن کنند و بوقت ظهور
بخار آتش نیکو بدهند دیگری آنکه نمک طعام تقطیر کنند و یک مقدار از ان تقطیر آن در چهار مقدار
از ان تیزاب بریزند و باهم تقطیر کنند و نقره آنرا بیزند و تصفیه کنند چنانچه ذکر آن کرده شود چون
نمک و آب کم داده مقطر شود و تدبیر آن چنان کنند که نمک را بر تابه گرم کرده باحتیاط بریان کنند

چنانچه خیلی تافته شود آنگاه در ظرف سفالین نو کنند و در موضعی نمناک دفن کنند و بعد مدتی برآورند
و تقطیر کنند تا آب خیلی حاصل شود و دیگری از انواع تجدید آب آنست که چون نرمی آن از
غلظت باشد نه از خامی و کمی جزو حاد چنانچه تدبیر آن گفته شد آنرا تصفیه باید کردن چنانکه قدری
نقره خالص در بوته بگدازند و بجائی آنرا برداشته از بلندی چنان در تغار بر آب نرم بریزند اندک
اندک که جمله ریزه ریزه شود و این دقتی است که برادۀ نشود و الا برادۀ بهتر بود و بعد این ریزه ها را
خشک کرده در قدری از آن تیزاب بریزند و در قابله باید که یک نصف آنرا بگل حکمت گرفته باشند
از این پهلو پس آن پهلوی گل گرفته را بر سر خاکستر گرم نهند تا تیزاب گرم شود و در نقره بیشتر
اثر کند و جمله را حل سازد بعده آنرا تمام دران باقی تیزاب سر دریزند و نیک بجنبانند و
هر چیزیکه در جمله آن باشد منحل همچون جغرات بر پیدا شود و غلیظ آن ته نشیند و صاف آن بر بالا
ماند و آن صاف را بگیرند در غایت حدت باشد و این هنگام تیزاب حاد حاصل شد قدری
سیماب در وی باید بجنبش که آن غذای او باشد و ضعیف نشود و بدان مدبر گردد و اکنون چون
بدست آید احضار سه سرخ کنند و نزد وی پول رسید کنند و هر جا خواهند که جاد استعمال کنند همچنین بمانند
و اگر نرم خواهند با آب صاف آنرا امتحان کنند آن مقدار که خواهند یکی یا چهار برابر آب نیک نرم
و اگر حبت یا بعضی صموغ یا احجار نافذ جهت معالجات در وی حل کنند منفعت تمام دهد نوعی دیگر
از هر اره نیز از مخترعات مصنف طریق اخذ آن بگیرند زاج سیاه طارمی آنرا
دقیق سحق کرده ستاند در مقدار آب بدستور آنرا بینه تا منعقد شود همچون قرصی آنگاه از این زاج ده درم
و از شبت نصف و از لسیاه بیست درم در قرع آن مناسب کن چنانچه میان شود و به دیگدان
حکمت بازنه بدستور تقطیر و بعد از دوده و زرد و ترک آتش مدار که در سردی [illegible] خود دیگر قدری
منقطر گردد و بعد آنرا بردار و نگاه دار در قرع قوی و اگر خواهی نجست تصفیه کن والا غذا آنرا
آنهم قدری سیماب دران بریز و با نقره بهتر بود و خواص آن بوقت استعمال سمنات و تجدیدات
مسکن اگر خواهی والا مختار است

باب بیست و پنجم

در بیان بعضی القاب غریبه که متعارف نه اطباست و در آن مذکور در طب جعفر صادق آنچه درین کتاب آورده شد

و طریق تدبیرات بعضی از ادویه از طبخ و احراق و سحق و تصعید و پروردن و غسل و کوفتن و کشیدن
در روغن و گرفتن رب و امثال اینها و اگرچه بعضی ازین جمله در ابواب سابق بتقریب معلوم شد
اما الفاظ غریبه طلا عبارتست از دوای سخت آبناک که اکثر لته بدان بیالایند
و بر عضو افگنند و گاه بود که همچنان بر عضو مالند همچون طلای صندل بود و بر سر جهت صداع گرم
ضماد عبارتست از دوای با رطوبت فی الجمله که اکثر آنرا همچنان بر عضو نهند و آنرا حجمی معتد به
و تماسک اجزا باشد و گاه بود بر لته کنند تا بر عضو قرار یابد همچون ضماد گل و برگ مورد و زیره با آب حماض
سرشته بر شکم جهت رفع اسهال صفرا کماد عبارتست از دوای خشک کم رطوبت آنرا گرم کرده
اکثر در لته کنند و بر عضو نهند و گاه بود که عضو را بر سر آن نهند و لته بر بالای آن بندند تا پریشان نشود
همچون کماد ریگ گرم کرده در استسقا نطول عبارتست از دوای که اندر آب پخته
طبیخ آنرا بر عضو معلوم بآهستگی ریزند و یا بخار آن بر دارند چون روی بر بخار شلغم پخته جهت نزله
و یا در آن نشینند سعوط عبارتست از دوای خشک یا تر که در بینی بالا کشند و یا دوای خشک را
با انگشت در بن بینی بمالند شیاف پس راحت زکام نفوخ عبارتست از دوای که در بینی
در دمند و غیر آن قیروطی موم و روغن بوده باشد که دواها هم در آن کنند لیکن قوام آن هموار
بود نشوق عبارتست از دوای تر که به بینی کشند قطور عبارتست از دوای که قطره
قطره بعضو در چکانند عطوس عبارتست از دوای که به بینی یا در دمند در بینی تا عطسه آورد
بخور عبارتست از دوای که بر آتش نهند و تن و جامه و مشام را بر دود و بخار آن بدارند لخلخه
عبارتست از دواهای چند تر و خوشبوی بهم کرده که تر و یا خشک بسیارند تا بوی آن بشنوند و
بر مشام و اعضای رئیسه بمالند مرخ عبارتست از آب گرم و روغنی بهم آمیخته تا عضو بآن
و بدان بشویند تا نرم گردد و آن فعل را تمریخ گویند لطوخ عبارتست از دوای آشامیدنی که
عضو را بدان بیالایند یا لیدن ادهان بهم ازین قبیل است و تدهین آن لطخ را دهن گویند
نقوع عبارتست از آبی که دوای مثل اثمار خشک در آن خیسانیده باشند چند ساعتی
سفوف عبارتست از دوای خشک که آنرا سحق کرده باشند بدان مالند حبوب
عبارتست از دوای که آنرا بر کشیدن و با عصیر و یا اندر کیسه یا لته افگنند و بآهستگی مالیدن گیرند

لعوق عبارتست از دوای غلیظ القوام یا لزجت که آنرا بجبان می لیسند و میخورند ذرور عبارتست از دوای خشکی نرم بسوده که اندر زخمها پاشند غرور عبارتست از دوای آبناک که بدهن نگاه دارند و بحلق آنرا جنبانند بهوای نفس حقنه عبارتست از دوای آبناک که از راه پس اندر ریزند شیاف عبارتست از دوای که بهیئت استخوان زنبو سازند بوقت ضرورت از راه مقعد بر دارند فرزجه عبارتست از دوای که بهیئت شیاف سازند و زنان از راه پیش بر دارند حمول عبارتست از دوای که کوفته و بیخته و سرشته زنان از ظرفی بر دارند فتول عبارتست از دوای که آنرا بابریشم یا بلته آلایند مردان یا زنان از راه پس در آرند وا اما اوزان درهم شش دانگ بود و دانگی که آنرا دانق گویند شش حبه بود اما اوزان حبه دو جو متوسط بود و مثقال یکدرم و ربع درمی بود قیراط نصف دانگی بود قیراط دو و نیم دانگی بود خمس درهم دانگی و حبه و ثلث و سدس جوی بود تقریباً ربع درهم دانگی و نصفی بود و زخم قریب بمثقال بود یک من دویست و پنجاه و هفت درم و سبع درم بود که مجموع آن چهل سیر میشود سیر شش درهم و دو دانگ بود و آن چهار مثقال و دو دانگ میشود و گویند که سیر شش درهم و نیم بود و گویند شش درهم و سه سبع یکدرم بود رطل بغدادی بیست سیر بود و بعضی از عسل و آنچه بدان ماند از اشربه چهار مثقال و نیم بود از دار و یکمثقال تا یکدرم سکرجه که بعضی آنرا باله گویند شش سیر و ربعی بود و بوزن زر هفت مثقال و نیم بود و بوزن سوم دو درم و سبع درم سنگ بود و بندقه درخمی بود و سطل دو سیر بود اوقیه یا بلاف مصریه چهل و هشت جوست باقلاب یونانیه بیست و چهار جوست به مه و و قیراطیست جوزه مطبقه باقلان مارنه درخمی است و نزد بعضی چهار مثقال رست جوزا و بوله سه قیراطیست کیلجه ششصد درم و کسری بود قفیز بیست و پنج من بر است بکتوله دو دانگست خرتوله شامیه یک قیراط است والله اعلم طریق بعضی ادویه سوختن و بعضی صیال چنان بود که پوست آنرا دور کنند چنانچه مغزها درست بر آید پس آن مغزها را در صره با آب نیکوتر کنند و سرگین گاو تازه در گرد آن گیرند آن مقدار که از هر طرف دو انگشت ستبر بود انگاه آنرا در شیب خاکستر

و بر بالای آن آتش کنند چندانکه بیرون زبل در گیرد بنحوی که بیرون نرسد آنرا ازین طرف دیگر گردانند
و همچنان آتش کنند تا از آن طرف نیز بیرون زبل در گیرد آنگاه آنرا بردارند و پرده را بر آورند
و مغزها را پاک از میان آن بردارند و بآب گرم بشویند و هر مغزی را از طول چنانچه متعارف است
بدو نیم کنند و پرده در میان آن هست دو شاخ آنرا پاک از میان مغزها بیرون کنند و مغزها
بکار دارند **سوختن مس** چنانکه بود مس را قطعها سازند و سر تخم مرغ را سوراخ کنند و سفیده آنرا
بردارند و قدری عسل خالی در آن مخ کنند و نیک بهم زنند و آن پارهای مس را در میان آن
کنند و سر تخم بگیرند و در شیب آتش نرم پخته کنند و نگاه دارند که مس ازین بسازند خشکی آن
کمتر بود و این اندکی قوت بیش اکثر سازد و تبهای بسیار را بقوت چنین تدبیر موافق بود
و اکثر جوگیان پخته استعمال کنند **پختن مولی** چنان بود که تازه آنرا قطعهای خرد بسازند و
در میان شیر گوسفند یا گاو در نرم بجوشانند چندانکه بنحوی نرم شود و اکثر طعم آنها در شیر در آید آنگاه
بر آورند و در سایه خشک کنند و بکار دارند آنچه سخت با قوت بود دو نوبت در شیر تازه جوشانند
و زور آنرا ابدان بستانند **طین سقمونیا** چنان بود که سیبی یا بهی شیرین را سر بردارند و
میان خالی کنند و سقمونیا را در آن جوف کنند و سر آنرا محکم ببندند چنانچه هیچ منفذی نبود و
بعده آنرا در خمیر گیرند بسطبری انگشتی و در تنور گرم در شیب خاکستر کنند چندانکه آن سیب یا بهی
پخته شود و هنوز پوست آن نسوخته باشد آنرا بردارند و سقمونیا از میان آن بیرون کنند و در
سایه خشک سازند و بکار دارند **سوختن خرچنگ** چنان بود که خرچنگ زنده را آنچه خواهند
در دیگ مسی سفید کرده و سر آنرا محکم سازند و آتش می کنند چندانکه از حرارت دیگ خرچنگ
سوخته گردد و اگر دیگ مسین نیابند در ظرف آهنین هم توان کرد و اگر آن هم نیابند در کوزه پخته
که ضخیم از گل ساخته باشند کنند و سر آنرا محکم کرده در کوزه خلاص آن مقدار آتش دهند که دانند
که سوخته شود و هنوز تکلیس نیافته بردارند **سوختن عقرب و آنچه بدان ماند**
چنان بود که آنرا در شیشه لایق مقدار آن کنند و در گل حکمت گیرند و در سه آگرم میان آتش نهند
شش ساعت بردارند اگر قبول سحق میکنند فبها و الا باز اعاده کنند و احتیاط کنند تکلس نشود که
قوت آن ببرد و **سوختن شاخ** و آنچه بدان ماند بطریق متقدم اولی بود **سوختن ابریشم خام** چنان بود

که ابریشم را بر روی طبقی سخت گرم نهند و ابریشم را بر ان بگردانند تا نیکو خشک شود و بوی
آن قریب ببوی بهای خیزربان که می ماند باشد چون لبا بیند سحق گردد انگاه بر دارند سوختن صدف
چنان بود که آنرا بر سر انگشت تافته نهند و بآهستگی با دبر ان بسایند تا از وضع خود دیگر گردد و
آثار سوختگی قریب بکلس شدن دران پدید آید و سحق نیکو قبول کند انگاه بر دارند خشک کرده
بکار دارند سائیدن سنگها چنان بود که آنچه صلب بود با آتش آنرا بتابانند در آب
یا در آب آهک اندازند چند نوبت تا چنان شود که شقوق پیدا کند و بروی منفطر گردد انگاه
سحق کنند و آنچه صلایه کردنی باشد از جواهر صلبیه و غیر صلبیه بعد از سحق با آب عرقها یا غیر آن
بر سر سنگ سماق صلایه نمایند برابر تا نیک سوده شود سحق طلا چنان بود که درون بوته
مرداسنگ بگدازند و طلا را اندران بگدازند مکرر تا بوی آن فرنگ طلا اشکننده گردد
پس سحق کنند و اگر براده سازند یا نیک شکننده و بر طبق ملغم کنند و در چینی صلایه کنند تا نیک
نرم شود انگاه در بوته کنند و بر سر آتش نهند تا گرم شود در لعابه و طلا بماند و خاک نرم هم
نیکو بود سحق نقره چنان بود که بوته را سفیداب قلعی بنیدازند و نقره را چند کرت اندران
اندازند تا شکننده گردد پس سحق کنند و اگر به دستور مذکور ملغم کنند هم نیکو بود و سحق باقی جسدها
در کشتن اجساد مذکور گردد ملغم لاجورد چنان بود که نرم سائیده آنرا با آب صلایه کنند
تا نیکو نرم و هموار گردد انگاه آنرا خشک کرده بروغن سندروس بسرشند و مجلتی بسازند انگاه آهسته
آهسته در آب گرم بمالند و آنچه از وی در آب می آید بگیرند و هرگاه دیدند که در روغن آب چیزی
بر نمی آید جز چرکهای آن چیزی ظاهر نیست دست باز دارند و آن آب را ته نشان کنند و لاجورد
را خشک کرده بکار دارند و ازین جمله آنچه از سر آب آن گیرند نیکو بود خبثه آینه فرنگ
آنچه مغشوش بود هم به دستور لاجورد باشد و آنچه از جمله غیر مغشوش باشد صلایه نیکو و سر آب آن
گرفته کافی بود جهت استعمال برین قیاس بود در سائر سنگها طلا مغشوش بخلاص بود آنچنان
باشد که نخست طلا را بمطرقه چندان بر روی سندان بکوبند که همچون کاغذ تنک گردد و در اثنای
کوفتن هر لحظه باید که آنرا تافتن تا بهتر فراوان برود و بعده کوزه بگیرند از گل سرخ و ضخیم که قوت
آتش داشته باشد و آجر را از هم بکوبند با سدس آن نمک طعام و آن ورقها را با آب تر کنند

و هر دو روی آنرا باین آجر و نمک سوده بیالایند و در ته کوزه قدری انار بپاشند و یک ورق را می نهند و از آن سوده قدری بر آن بیریزند چندانکه ظرف پر شود و آنگاه که ظرف پر شود سر آنرا بگل حکمت بگیرند و دیگدانی سازند باندازه کوزه و کوزه را بر سر آن دیگدان نهند چنانچه از هر طرف منفذی بود که آتش از آن بالا بر آید و بر گرد آن همچنان گل سفیدی زنند فراخور آن دو دسته منفذ دران بگذارند و یک شبانروز دران دیگدان آتش کنند چندانکه از سوراخهای بالای کوزه بیرون آید آنگاه آنرا بر آورند و ورقها را بشویند و بکوفتن نازک سازند و بکار دارند چنانکه معلوم شد نقره ملیعه مغشوش بود پاس بود و آن چنان است که گاهی بسنبد در خور آن از خاکستر کوزه آهنگری و یا از آجر و خاکستر استخوان سوخته نقره را اندران گذارند و نصف آن سرب پاک اندران نقره گذارند و دم بران بسیار دمند از بالا چنانکه سرب جمله سوخته گردد و نقره صاف شسته مخرج اندر آید در گاه و بیگاه همچون شاخی نقره از میان گاه سر آورد همچون پر ده سفید بر روی وی پدید آید و بسته گردد و آنرا بر دارند و سحق نموده بکار دارند سفیده سیماب چنان بود که آنرا از لته سفت بگذرانند تا هر خاکی و جرمی که اندر وی باشد در لته بماند و پخته آنرا بکار دارند غسل مس اگر بدستور نقره میسر باشد به ور ولی احسن و تخمیر توتیا بانواع بود اما آنچه در غوره و اشباه آن پرورند که عصاره آن بگیرند و توتیای سوخته را نیکوب دران ریزند و در آب نگاه دارند چهل روز سیر آنرا که پاسی هفت تو لسته دارند تا گرد و زیر نرود و در آب نگاه دارند و ظروف چینی باید یا شیشه بعد چهل روز بر آورند با شیشه و همچنان خشک ساخته سحق کنند سحق خوب و نرم پخته نگاه دارند و از آنچه در حبوبات پرورند مثل شلغم یا در فواکه مثل سیب باید که سر آنرا بر دارند میان خالی کنند اندکی توتیای نیکوب دران کنند و سر آنرا بنهند و در خمیر گیرند و در شیب آتش پخته سازند و بر آورند و خشک کنند و سحق و نکل کرده نگاه دارند و آنچه در شکم حیوانات چون موش پرورند همچنین بود که در میوها گفته شد شستن احجار آنچه از احجار شستن آن مقرر و دستور بود و لاجورد و دست و دسه و سیلوی خطامی و حجر ارمنی و توتیا و آنچه بدینها نزدیک بود و عمل اینها بوجه الاجمال همانست که در باقیه آنها مذکور گشت شستن شنگرف و زرنیخ و سرنج چنان بود که بر سنگ سماق و سنگهای همدار

وصلب یا در چینی هموار با آب فقط صلایه بسیار کنند و در ظرفهای هموار درون پاک آنها را در ان
آب بسیار بشویند و ته نشان کنند و آنچه سراب آنها باشد گرفته خشک سازند و بکار دارند **کشتن**
گل که اندران **آهک** بود چنان است که آنرا در آب قلیه آغشته کنند و یکشبانروز تقریباً
بعده آنرا می جنبانند و در ظرفهای پاک سراب آن میگیرند پس خشک کرده بکار دارند
کشتن پولاد و آهن و مس چنان بود که بطرقه تنک سازند و بآتش سرخ
می کنند و در بول گاو می افگنند چندانکه سحق قبول کند انگاه سحق کرده بکار دارند **کشتن**
قلعی و سرب هم بدین نوع بود ولیکن آنها را اکثر فائده یافتن تا نگذارند **کشتن**
طلا و سرب چنان بود که صفائح سازند و زاج سیاه و اسرب که بسرشند و بر هر دو روی
آن طلا کنند و بدستور خلاص آتش دهند و بعده بر دارند جمله سیاه و سریع الانکسار و خشک گشته بود
و آنرا در آب نمک بشویند و سحق کرده بکار دارند **نقره کشتن** که آنرا صفائح سازند و به
کبریت بالاشیه در بوته کوره زرگری نرم نرم و برا و میدمند مدتی چنانچه تافته شود ولیکن نگذارند
چندین قبل خشک و سریع الانکسار شود و آنرا اسرب که بسیار بشویند و سحق کرده بکار دارند و آنچه در تحریر
هر یک سابق گفته شد هم نوع در کشتن است لیکن این طریق اولی بود **کشتن سیماب**
چنان بود که در بوته گرم می کنند نیک اندکی گوگرد بران می پاشند و در چینی میریزند
و بمهر سحق دود در آخر هم در چینی بر روی خاکستر گرم نهاده سحق میکنند چندانکه تمام خاک شود و هیچ
ریزه از ان نماند و اگر در اول با دارو های خشک شده در چینی کرده سحق می کنند چندانکه با آنها
تمام خاک شود هم نوعی از کشتن بود و اندکی آب و اشیاء آن اندران کنند و صلایه می کنند
چندانکه آنها تمام خاک شود و هم شاید **کشتن خبث الحدید** چنان بود که آنچه آهن بود
بگیرند و اندران کوره حدادی آنرا چندین کرت بتابند و اندر سرکه اندازند بعد ازان بعصاره
نعناع می افگنند آن مقدار که ریزه ریزه شود و بر فوق و مرار این تدبیر کنند تا زود و ریزه و نشود
و اگر اول در عرق شونیز کرده انگاه آنرا همچنین سحق کرده بکار دارند **کشیدن روغن تخمها**
دو نوع بود یکی آنکه نیمکوب کرده در آب بجوشانند بسیار انگاه آنرا صاف کرده روغنی بر آمده
دیگچه بجوشانند نرم تا آب برود و روغن باز ماند و این ضعیف بود دیگری آنکه بسیار انرا نیم قلع سازند

و دیگی گلین نو کنند و سر پوشش بر نهند و درز آنرا بگل حکمت محکم کنند پس ته دیگ را بسیخ
قوی سوراخها نمایند محاذی آن ظرف آهنی یا مسی نهند و آنچه از سیخها در ظرف چکد روغن آنها
بود و بقوت بود پس اگر حدتی داشته باشد با ربع آن روغن کنجد و غیره استعمال توان نمودن
کشیدن روغنها آنچه مغز نیکو دارد خود بدستور مشهور باید کشیدن و آنچه مغز معتدل
دارد و صلب است بدان نوع مذکور باید کشیدن لیکن بذر چون جوز ماثل و بزر شکم و اشباه
اینها را بجنبر روغن کشند و زیره و اشباه آنرا در کتب طبی طریقش همین است اما در آتش کردن
بسیار احتیاط باید کردن که روغن تخمها سوخته نشود **کشیدن روغن چوبها** چنان بود که
بگیرند چوب نیم خشک را و سر آن در گیرانند و بر روی صفحه آهنین یا مسین نهند رطوبتی روغن
مانند از آن بر روی صفحه ظاهر گردد و آنرا با انگشت بر دارند و بکار دارند **کشیدن روغن**
بلادر چند نوع بود یکی آنکه نیم شکسته اندر خنبر کنند و بدستور مذکور در تخمها روغن گیرند و دیگر
آنکه ابریق را گرم کنند نیک بلادر در او اندازند سر بگیرند تا از آن روغن بچکد دیگر آنکه بلادر را
نیم شکسته کنند و بر سر صفحه از آهن یا مس نهند و دسته هاون را گرم کرده بر آن زنند تا از آن
روغنی بر صفحه ظاهر شود و در جمله اینها دست و عضو را از آلایش آن روغن و از شنیدن بوی آن
حفظ باید کردن و اگر با کنجد بدستور بکوبند بغایت نرم و اندک نمک و آب بر آن ریزند و در کیسه
قوی اندازند و شکنجه کنند روغنی با سلامت از آن گرفته شود **کشیدن روغن از خضیض**
چنان بود که آنها را بشکافند و غالب اندر آب طبخ کنند تا آنچه چربی کند بر سر آید و اندر خنبر کنند
و بدستور روغن کشند **کشیدن روغن مار** همو نطور جوشانیدن بشرط آنکه سر و دم و
زهره او را بیرون کنند و بیداور انگدازند و اگر در طبیخ او در روغنی افکنند و بجوشانند
تا آب برود و روغن بماند هم نیکو بود جهت کمی چربی مار و اگر در روغن بود در بند و سست بدستور
عنبر باد و زرابیج هم بغایت قوی بود و اکثر روغن مار را از این گویند **کشیدن روغن**
بنفشه چنان بود که بگیرند زرد و تخم [illegible] نیکو نرم کنند و قدری [illegible] در آن بیند
و در قلیه کنند که نیکو بگل حکمت اندوده باشد و قدری موئی تا [illegible] قلیه [illegible]
و قلیه را سرنگون بر دیگدان باز کنند و در شیب دهن قلیه ظرفی نهند بدستور عنبر از [illegible] آن

آتش میکنند تا آنچه بود در ظرف نشیب جمع میگردد و تخمیر نیز توان چنین کشید و تقطیر نیز توان
از قرع و انبیق چنانکه مذکور شد دیگر گرفتن آب هلیله چنان بود که بستانند چند عدد هلیله و آتش کنند
و اندر شیشه کرده و تمام اندر روی آب ریزند و بقدر هلیله و آب گرم نهاده و هر روز چند بار
آنرا بجنبانند چندانکه طعم و قوت و رنگ هلیله اندران آب آید آنگاه بپالایند و صاف آنرا
در شیشه و بآفتاب نهند چندانکه گرد دران شیشه و گاه گاه بجنبانند و بجوش بسیار بهم برسانند
چندانکه بقوام عسل شود پس آنرا خشک سازند و نگاه میدارند چیزی بود همچون صبر و اندکی
ازین مقابل بسیار ربی از وی هلیله عمل کنند گرفتن آب امرود و لیمو و امثاله
اینها جمله بدین دستور مذکور بود در هلیله اما رب فواکه را گرفتن آن بوجهی دیگر است چنانچه
در کتب بیان یافته است و رب عبارتست از غلیظه ساختن عصاره چیزها خواه بآفتاب بود چنانچه
گفته شد و خواه بآتش چنانچه در رب فواکه مقرر است والله اعلم بالصواب

خاتمة الطبع

شکر و احسان آن حکیم علی الاطلاق که انسان خاکی بنیاد را از عدم بوجود آورده و نعت بعد
آن سرور انبیا علیه الصلوة والسلام را که از امراض جهالت و ضلالت باز داشته
براه نیک رهنمونی شده اما بعد بر رای دانشوران سخن و ماهران [illegible] پوشیده نماند که
درین زمان خجسته عنوان کتاب مستطاب بی بدل و این نسخه عجیب شفابخش مریضان
و آرام بخش دهنده علیلان المسمی بمجربات حکیم علویخان معروف بخلاصة التجارب
که از حضرت مولانا بهاء الدوله در مسکن طرشت مروی زار جمع فرموده
سابق در سنه ١٢٨٣ هجری در یکی مطبع لکنو طبع شده بود والحال بمزید خواستگاری خریداران
در مطبع نامی گرامی جناب منشی نول کشور صاحب بمقام کانپور بماه جون سنه ١٨٧٥ع
مطابق ماه جمادی الاول سنه ١٢٩٢ هجری حلیه طبع پوشیده